# ناسخ التواریخ

## زندگانی حضرت زینب سلام الله علیها

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران خیابان ۱۵ خرداد (بوذرجمهری) تلفن ۵۲۱۶۶۰



جزء اول

الطِّرازُ الْمُذَهَّبُ فِي أَحْوالِ سَيِّدَتِنا زَيْنَبَ عَلَيْهَا السَّلامُ

از دورهٔ

# ناسخ التّواریخ

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

طاب ثراه

بتصحیح وحواشی دانشمند محترم

آقای محمد باقر بهبودی



از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری - تلفن ۵۲۱۹۶۶

چاپ اسلامیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَ صَلَّى اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْطَّيِّبِينَ وَأَبنائِهِ وَ بَناتِهِ وَ ذُرِّيّاتِهِ الطّاهِرِينَ الْمُطَهَّرِينَ الْغُرَرِ الْمَيامِينَ وَ شُفَعائِنا في يَوْمِ الْدِّينِ أَبَدَ الآبِدِينَ وَ دَهْرَ الدّاهِرِينَ .

بعد از ستایش یزدان پاك ، و نیایش خواجه لولاك ، و اوصیا و اولاد او واختران تابنـاك افلاك امامت ووصایت وولایت صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنین گوید بندهٔ خداوند ماه و مهر چاکر شاهنشاه فرخنده چهر عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان همایون اعلا ، و وزیر مجلس شورای کبری ، که :

چون از آغاز اسلام تا این زمان سعادت توامان که مملکت ایران و ملت اسلام بوجودمسعود کثیرالجود مبارك اقدس همایون پادشاه جمجاه ، اسلامیان پناه ملك الملوك عجم ، فرمانگذار مملکت کاوس وجم ، خدیو انجم خدم ،ظل الله فی العالم ، افتخار سلاطین پیش دادیان ، یادگار خواقین کیان ، شهریار دیندار حق شناس ،پادشاه کامکار آسمان کریاس (۱) .

خسرو دیهیم بخش دریا دل ، داور خورشید رخش عادل با ذل ، سلطان السلاطین ، خاقان الخواقین ، قهرمان الماء والطین ، آیة الله فی الأرضین ، الناهج فی منـاهج الدین ، السالك فی مسالك الحقّ و الیقین ، ملجأ الاکاسره ، مرجع القیاصره ، السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان ، والخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ، شاهنشاه مالك رقاب کامیاب ، ابوالنصر والظفر السلطان

---

(۱) کریاس ــ بکسر اول بروزن الیاس ــ دربار پادشاهان و امرا واعیان را گویند.

مظفر الدین شاه قاجار خلّد الله ملکه ، وسلطانه و دولته و ایامه ، الی یوم القرار تا زنده ، و با افتخار و بالنده و با اعتبار است .

هیچیك ازعلمای احادیث واخبار و تواریخ و آثار ، کتابی مخصوص درمجاری حال و وقایع ایام سعادت اشتمال حضرت ولیّة الله العظمی ناموس کبریا ، محبوبه حضرت مصطفی ، محجوبه خاندان علی مرتضی ، پاره جگر فاطمه زهرا ، شقیقه حسن مجتبی وحسین سید الشهداء ، عالمه غیرمعلّمه ، فهمه غیرمفهّمه ، فاضله کامله عاقله زاهده عابده محدّثه مظلومه مرضیه ، نائبه سیّدة النسآء ، الراضیة بالقدر والقضآء ، جناب اُمّ الحسن زینب الکبری ، صلوات الله علیهم و علیها مقرر و مبسوط و مشخّص ومضبوط نداشته .

و چنانکه می‌شاید ، ودر عهده استیعاب کامل و استقرای شامل می‌آید ، بشرح پارهٔ مقامات جلیله ، و مراتب جمیله ، و مناقب خطیره ، و مفاخر کثیرهٔ این گرامی تر ذخیرهٔ خاندان عصمت و طهارت ، و برتر نفیسه دودمان عفت و خدارت و محامد صفات ذاتیه این ذات قدسی سمات ، ولیّة اللهی که تالی مقامات ائمه انام علیهم السلام است نپرداخته اند .

بلکه اگر عنایتی ورزیده‌اند ، وخبری از قلم بگذرانیده‌اند ، درذیل عناوین متشتّته وتلو حالات متفرقه بوده است چنانکه مدتها بر آمدی که پارهٔ از سادات سعادت آیات ، بااین بنده حقیر که ازیاری طالع خجسته مطالع اغلب ایامش بنگارش حالات شرافت ولایات ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین میگذرد ، ملاقات فرموده از این غفلت و مساهلت شکایت می نمودند .

لاجرم بفرمان شاهنشاه جمجاه دین پناه ، روحنافداه ، که بواسطه سعادت فطرت ، وخلوص نیت ، وشرافت سجیّت ، و جلالت رویت ، وکرامت طویت(۱) و اختر تابناك ، و گوهر پاك ، و سلامت دین ، و صفوت آئین ، و ضیاء ضمیر ، و

(۱) سجیت یعنی خوی و شیمت ، و رویت یعنی اندیشه و فکرت ، و طویت یعنی نهاد .

صفای باطن در خدمت ائمه ابرار ، و اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین
بارادتی خاص ، و خلوصی مخصوص ، وتشیعی منصوص، بنیان افتخار را مرصوص
و قلب اتباع را مانوس ، و سعادت دارین ، و شرافت نشأتین را محسوس ، ومتاع
عافیت و دیبای هدایت را ملبوس فرموده اند .

به تحریر این کتاب مستطاب مشغول گردیده، وبرسیصد مجلد کتب مختلفه
احادیث وتواریخ نظر برگماشته ، برحسب بضاعت واستطاعت ، و مراعات شرائط
تحقیقات شافیه و تدقیقات وافیه که براهل خبرت و بصیرت معلوم و مشهود است
این خدمت‌را بانجام رسانیده مصداق «مالایدرك کله لایترك کله» .

آب دریارا اگر نتوان کشید		هم بقدر تشنگی باید چشید

در مقام ظهور رسانید . ویکی از دلائل بزرگ میمنت و اقبال . و عظمت و
اجلال، و دوام‌عمر ودولت، وقوام ملك ومعدلت ،و نظام مملکت و سلطنت، ومزید
شوکت و سعادت این وجودمسعود مبارك اقدس همایون «أبّد عیشه و أیّد جیشه»
شمرد .

وچون بعرض حضور لامع النور اقدس‌شهریار دیندار حق‌گذار ادام‌الله ملکه
و سلطانه و عزّه و اقباله إلی یوم القرار رسانید، از مصدرسلطنت عظمی و خلافت
کبری فرمان شد تا این کتاب مستطاب را بحلیه طبع و انتشار در آورده تا عموم
اهل اسلام ازمطالعتش مستفیض وبرخوردار گردیده ثوابش را به نثار روح‌پرفتوح
ومرقد مطهّر ومحتدمنوّر شاهنشاه سعید شهید وپادشاه حمید مجید ساکن‌فرادیس
نعم ذوالقرنین اعظم ناصرالدین‌پادشاه طیّب الله ثراه و جعل الجنّة مثواه مخصوص
شمارند .

و مزید شادی روح مبارکش را آغاز و انجام مطالعت را بقرائت سوره
مبارکه فاتحت بخاتمت آورند ودوام سلطنت وبقای‌دولت مهین یادگار کامکار نامدار
وبهین‌خلف ارجمندکامیاب مالك رقاب بختیار وافتخار دودمان سلطنت‌مدارش را در
پیشگاه قادر قهّار خواستار آیند .

و برحسب مناسبات عدیده فرمان شد تاجناب جلالتمآب اجل اکرم میرزا فضل الله خان وکیل الملك امیر تومان وزیر خلوت و مجلس شورای کبری وفقه الله لما یحب و یرضی، که در میان سادات عظام طباطبائی ! ! و وزراء فخام پادشاهی، بجلالت حسب، ونبالت نسب، وحسن کفایت، ولطف درایت، وکمال امانت و جمال دیانت ممتاز و در پیشگاه معدلت دستگاه اقدس اعلی بتحریرات خاصه شریفه و تقدیم عرایض و حوائج عامه، به تقربی خاص و محرمیتی مخصوص سرافراز وسالهای بیشماراست که‌خود وبرادران گرام واقربای ذوی‌المجد والاحترامش دراین دولت علیه بمناصب جلیله وخدمات جمیله ملك وملت مفتخر ومنصوب ومطبوع ومطلوب طباع وقلوب می‌باشند برای مزیدمراتب شرف وشرافت در انجام طبع این کتاب مبارك مباشرت و مخارج طبعش را از وجوهات خاصه ومبرات مخصوصه معینه نفس نفیس همایونی روحنافداه واصل وعاید گردانید .

بسم الله الرحمن الرحیم

از نخست برعایت مقصودی و تبیین پارهٔ مطالب و رفع پارهٔ شبهات بنگارش اسامی مبارکه و برخی حالات سعادت آیات بنات محترمات و صبایای عفت سمات حضرت ولی الله الاعظم مولی العرب والعجم و آیة الله العظمی فی العالم وامینه فی الامم جناب خیر الوصیّین وقاتل المارقین والناکثین والقاسطین وقائد الغرّ المحجّلین (١) أخ الرسول و زوج البتول و معیار الردّ والقبول و سیف الله المسلول مظهر العجائب و مظهر الغرائب ، أمیر المؤمنین علی بن أبیطالب صلوات الله علیه وعلی أبنائه الطاهرین إلی یوم الدّین شروع می‌شود و آن چند که بحسب استقراء واستیعاب در کتب عدیده از نظر بگذشته بحیّز تحریر در می‌آید ، وتوضیحاتیکه برحسب تتبّع ممکن است نموده می‌آید .

زینب الکبری، ام کلثوم الکبری، رقیه بنت علی، ام الحسن ، رملة الکبری، ام کلثوم امّ هانی، میمونة، زینب الصغری، فاطمه، امامه، خدیجه ام الکرام، ام سلمه، ام جعفر، رملة الصغری، ام کلثوم الصغری ، جمانة، نفیسه، دختری از دختران امرء القیس بقول طبری حارثه نامدارد ، زینب الصغری، ام کلثوم، رملة ، رقیه الصغری ، جمانه مکناة بام جعفر رقیه، تقیه، نقیه ، دختریکه صغیره بمرد ابن جوزی گوید رقیه نام داشت .

اُمّ أبیها امامه بنت علی، ام هانی فاخته ، نفیسه ام کلثوم ، فاطمه صغری ، خدیجه

---

(١) محجل یعنی دست و پاسفید ، و غر بضم غین وتشدید راء یعنی پیشانی سفید و این لقب مسلمین است که در اثر وضوء چهره و دست وپای آنان سفید میشود و باین مناسبت «قائد الغر المحجلین» لقب حضرت امیر المؤمنین است که پیشوای مسلمین است .

صغری،رقیه کبری ،حمامه ام‌جعفر ،رقیه‌صغری ،حمامه زینب صغری‌مکناة بام‌کلثوم کبری،ام الخیر ،تمیمه ،ام‌الحسین،امة‌الله ، سکینه‌بروایت‌شعرانی‌درطبقات الکبری امیة فاطمه،ام‌الکرام‌قیسه .

ادمی دختر ساعدیة که بروایت صاحب انوار الشهاده در کربلا حاضر بود و از قوت باصره و سامعه بی‌بهره و داستانی از وی مسطور داشت لکن صاحب بحر-المصائب آن داستان را بعاتکه نسبت دهد و گوید عاتکه عمه حضرت سیدالشهداء در کربلا و کور و کربود . اسماء بروایت صاحب بحرالمصائب درذیل مراجعت‌اهل بیت‌بمدینه، وام صغری وام کبری ورابعه .

و عایشه که در کتاب کنز الانساب در جمله بنات کریمه امیرالمؤمنین عليه‌السلام مذکورند و درباب شهادت جماعتی از ایشان‌شرحی‌نگاشته است که دیگران‌متعرض نیستند .

معصومه که در شهر دمشق شام است و باحضرت رقیه بنت‌الحسین دریك‌بقعه و دو ضریح قریب بهم هستندو آن بقعه متصل ببازار است وچنان دانند که معصومه از بنات محترمه امیرالمؤمنین عليه‌السلام است و بزیارتش مشرف شوند .

و این جمله که بدان اشارت رفت نه آنست که امیرالمؤمنین را باین شماره صبیّه باشد و تمامت این اسامی و کنی و القاب هریك بیك تن مخصوص‌آید، بلکه می‌شاید در بعضی کتب اسم را بیرون ازکنیت و در پارهٔ کنیت را بدون اسم و در بعضی لقب‌را بیرون‌ازهردو ودربرخی‌مجتمعاً نوشته باشندودرنظر بینندگان مختلفاً نمودار آید .

امّا همینقدر میرساند که صبایای آن حضرت از بیست تن افزون بوده اند چنانکه ابن اثیر در تاریخ کامل از آن پس که بیست تن را نام میبرد می‌گوید آنچه‌را مامیدانیم‌این‌جماعت هستندو آن حضرت‌را دخترهابوده‌است که مانمیدانیم و صاحب نور الابصار میگوید که اولاد اناث جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام به بیست و دو تن میرسند .

و با اینصورت تواندبود که پارهٔاسامی‌یا کنی یاالقاب را که منفرداًنگاشته‌اند متعلق بیك تن باشد مثل اینکه ام‌جعفر که کنیت جمانة است گاهی منفرداً و گاهی بـا حمامه مرقوم داشته‌اند و امّ‌هانی را که کنیت فاخته است در بعضی کتب منفرداً و درپاره متّفقاً نوشته‌اند از این روی دوتن می‌نماید وامّ أبیها که کنیت حضرت صدیقه طاهره و فاطمه زهرا صلوات‌الله علیها وعلی ابیها وبعلها وبنیها است ممکن است برحسب عادت و مناسبت فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز بآن کنیت خوانده باشند و اکنون دوتن می‌نماید .

و نیز نفیسه و تقیّه و نقیّه که از اوصافست چنـانکه بعضی نوشته‌اند نفیسه ام‌کلثوم و در بعضی منفرداً نوشته اند و در کشف الغمه جمانهٔ تقیّه نوشته و تقیه را صفت جمانه انگاشته است و نیز میتواند بود که تقیه و نقیه یك لفظ باشد و کاتب سهواً گاهی باتاء فوقانی و گاهی بانون نوشته باشد و هردو نیزبحسب معنی‌صحیح است و اکنون دو تن را گمان برند .

ودیگر امّ‌الحسن‌را سهواً امّ‌الحسین نگاشته باشند ودو تن‌بدانند ونیزممکن است در نقل پارهٔ اسامی بنات مکرّمات حضرت ولایتمآب صلوات الله علیه و آله با زوجات آن حضرت باشتباه رفته باشند مثل امامه بنت ابی‌العاص که دختر زینب بنت رسول خدای صلی الله علیه و آله و زوجه امیرالمؤمنین است باامامه یا حمامه مشتبه ودختر آن حضرت شمرده شده باشد .

و نیزممکن‌است پاره اسامی بنات‌امام حسن وامام حسین‌وامام زین‌العابدین و حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم مشتبه شده باشند مثل فاطمه و رقیه و ام‌ـ الحسن و ام‌الحسین و ام سلمه و ام‌کلثوم و سکینه که در جزو اسامی بنات مکرمات ایشان هستند .

و بروایتی حضرت‌امام حسین علیه السلام را دختری زینب‌نـام بوده است وبرای رفع اشتباه پاره را بصغری و کبری یا کنیت یا لقب یا صفت امتیاز داده باشند و اکنون چنان دانند که این جمله متعلق بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است .

چه سخت بعید مینماید که چند تن از بنات محترمات حضرات ائمه هدی با عمّات خود که غالباً در یك عصر و یك شهر و یك خاندان بوده‌اند بیك نام و کنیت باشند و اگر باشند لابد باید در کنیت و لقب و صفت امتیاز گذارند تا اسباب شك و شبهت دیگران نباشد، چنانکه دخترهای امیرالمؤمنین را ام کلثوم الکبری و رملة الکبری و زینب الکبری یا نفیسه یا تقیه و جز این خوانده باشند تا ممتاز باشند عجب اینست که بنده نگارنده روز یکشنبه بیستم شهر حال* که شهر جمادی الاخره سال یکهزار و سیصد و سیزدهم هجری است در اثنای نگارش این مطالب از دار الخلافه باهره طهران بزیارت امامزاده واجب التعظیم والتکریم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام مشرف شده و در حال قرائت کلمات زیارت نامه قدیم نوشته بودند السلام علیك یا زینب النقیه السلام علیك یا ام کلثوم النقیه و با آنچه این بنده از روی ظن و گمان اشارت کرد مطابق افتاد .

و نیز در کتاب اعلام الوری مسطور است که زینب الکبری و زینب الصغری مکنّاة بام کلثوم از حضرت صدیقه طاهره پدید شدند آنگاه میگوید نفیسه که همان ام کلثوم صغری است و زینب الصغری و رقیه الصعری وام هانی و ام کرام وجمانة مکناة بام جعفر و امامه وام‌سلمه ومیمونه وخدیجه وفاطمه از دیگر مادران هستند.

و نیز میفرماید از امامه بنت علي که زوجه صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است تقیه تولد یافت و امامه در سراي صلت وفات فرمود و با اینصورت تواند بود که تقیه فرزند امامه را نسبت به علی علیه السلام نیز داده باشند .

معلوم باد که طبری در تاریخ خود میگوید امیرالمؤمنین را پانزده تن پسر بود سه پسر از فاطمه بنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله حسن و حسین و محسن علیهم السلام و محسن در خوردی بمرد و هیجده تن دختر داشت : زینب الکبری از ام سعید و رقیه از ام حبیبه وام هانی ومیمونة وزینب الصغری ورملة الصغری وفاطمه و رملةالکبری و امیه و خدیجه و ام الکرامة و ام سلمه و جمانه و نفیسه و ام جعفر و این جمله پانزده تن می‌شوند که نام برده .

وگوید چون امیرالمؤمنین بمرد این هرسه دختر زنده بودند و سوای این هیجده تن دختری دیگر داشت حارثه نام که ازمُحَیّاة دختر امرءالقیس کلبی که در سه سالگی بمرد .

و این خبر که طبری گوید با جمهور اخبار مخالف است چه هیچ اشارت نکرده است که امیرالمؤمنین عليه السلام را ازفاطمه زهراء سلام‌الله‌علیها دختر پدیدشده است و زینب الکبری را از ام سعید و رقیه را از ام حبیبه شمرده و از ام کلثومی نام نبرده است مگر درآن سه تن باشد که از هیجده تن مذکور نداشته است .

و هم نوشته است بعد از وفات آن حضرت این سه دختر بماندند امّاصاحب انوار الشهادة درکتاب خود مینویسد حضرت امام حسین عليه السلام را خواهري بود که أدمی نام داشت وشرح حال اورا باین تقریب مینویسد :

«بیان حال ادمی دختر امیرالمؤمنین علی عليه السلام» .

در انوار الشهادة مسطور است که از بعضی کتب مراثی عربی از ابو مخنف روایت کرده‌اند که چون‌جناب امام حسین عليه السلام را شهید کردند وآن جماعت اشقیا بغارت خیمها روی نهادند و همی تاراج کردند واهل بیت عصمت و طهارت را جامه از تن بـاز کشیدند و پردگیان سرادق عفت و جلادت بهر سوی گریزان وشتابان شدند وناله وصیحه برآوردند ازمیانه آن حضرت را خواهری بود أدمی نام‌دختر ساعدیّه «وکانت بنتاً عمیآء کفیفة البصروالسمع» .

یعنی ادمی دختری بود نابینا و ناشنوا چون خواستند جامه از تنش بیرون کشند همی بگریست وفریاد وناله برکشید و همی گفت واأباه واأخاه واحسیناه یاربیع الأرامل‌والأیتام یاأباه یاعلی بفریاد برس ، ای برادر ایحسین ؛ ای شوهر بیوه‌زنان ، وپدر یتیمان، ای‌یادگار رفتگان و برگذشتگان ، ای پناه بازماندگان ایفرزند سیّدالمرسلین ، وای فروزدیده سیّدالأوّلین والاخرین .

واز پس اینسخنان گفت ایقوم آیا درمیان شما کسی‌هست که دراندام‌اویکتار موئی از اسلام باشد ؟ هیچکس اورا جواب بازنداد ، دیگرباره فریادبرآورد آیا

درمیان شما هیچ مردی هست از قرشی، در اینوقت زحر بن قیس آواز اورا بشنید و پیش آمد و گفت چه میخواهی؟ اینك من از قریشم باز گوی تا حاجت چیست؟ گفت مرا حاجتی باشد و همی خواهم بر آورده آید ، گفت ای نابینا آنچه میخواهی باز گوی .

گفت از خدای میخواهم که مرا برسر جسد برادرم حسین برسانی چه من کورم و براه آگاه نیستم ، آنملعون گفت من ترا باو میرسانم ، امّا باز گوی ترا مقصود چیست بااینکه تو زنی بیش نیستی و نابینا میباشی ؟

گفت ای زحر برادرم حسین مرا بسیار دوست میداشت ، وسفارش مرا باهل بیت ودختران وخواهران خود میفرمود که بامن احسان و اکرام بورزند ، و مرا درمیان خواهران ازهمه بیشتر اکرام میفرمود « وکان کلّ یوم یشمّني ویقبّل ما بین عینيّ ثلاث مرّات » و مرا هر روز میبوئید و میان دو چشم مرا سه دفعه میبوسید همیخواهم از دیدار مبارکش زاد وتوشهٔ بر گیرم و گلوی بریده‌اش را ببوسم و بااو وداع کنم پیش از کوچکردن و مردن .

زحر بن قیس دست آنمخدّره را بگرفت وروانشد تا بر جسد مطهر امام علیه السلام که در اینوقت بدنی بی‌سر وحرکت ونفس برخاك افتاده بود آورد و گفت ای نابینا اینك برادر تواست راوی میگوید : آندختر نابینا پهلوی جسد بی‌سر برادرش بنشست ودست خود را بر گلوی بریده برادرش بر کشید وبا صدای بلند صیحه بر آورد که «جعلت فداك مالي أراك جثّةً من غیر رأسٍ » فدای تو بگردم چیست مرا که ترا بدنی بی‌سر مینگرم .

«واأخاه أما تنظر الیّ و الی أخواتی وخالاتی وعمّاتی وبنات اخی سلبوهنّ الاعداء » ای برادر آیا نظاره نمیفرمائی بسوی من و بسوی خواهران و خالات و عمـات و دختران برادر من که ایشان‌را دشمنان برهنه کرده‌اند و بعد از کشته‌شدن توحیران و سر گردان مانده‌اند، ایبرادر کدام کس متکفّل احوال فرزند علیل تو زین‌العابدین خواهد شد ؟ ای برادر کدام کس رعایت حال خواهر و عمه‌های مرا

خواهد نمود که بعد از شهادت توبجور روزگار گرفتار شده‌اند .

« یاأخاه ومن لأُختك العمیاء یدلّها علی الطّریق اذا تاهت » ای برادر کدام کس پرستار خواهر نابینای تو خواهد بود که‌چون از راه یاوه شود او را دلالت نماید « وامحنتاه واقلّة حیلتاه کیف لی بر کوب الجمل و انا عمیاء صمّاء » وای براین محنت و قلّت تدبیر چگونه بااین‌چشم نابینا و گوش ناشنوا سوار شترشوم .

ایبرادر کدام کس سر مبارك تو را از بدن جدا کرد و کجاست سر مبارکت تاببوسم و ببویم ،ایبرادر نمیدانستم که روزگار پیش از من‌ترا بمیراند ، جان من فدای جان‌تو باد ای‌فرزند محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله ای‌نورچشم‌علی‌مرتضی ایسُرورسینه فاطمه زهرا کجاست پدر بزرگوارت حیدر کرار کجاست برادرت امام‌حسن مجتبی کجایند شیران بنی‌هاشم کجایند مسلم‌بن عقیل وشجاعان‌بنی‌هاشم تابنگرندفرزندان ایشانرا چه‌بلیتی پیش افتاده است ؟

ایبرادر کدام کس را در کار ما وصایت دادی و کدام کس غیر از تو امورات مارا کفالت خواهد کرد ؟و کدام کس بنی‌امیه رامکافات خواهد کرد که یتیمی و بی‌نوائیرا رعایت نکردند « یااخاه لیت‌الموت أعدمنی‌الحیات » ایبرادر کاش مرگ میتاخت وحیات مراناچیز میساخت واز پس اینسخنـان فریاد بر کشیدو ناله‌سخت بر آورد و این اشعار را بخواند :

أسأت بقوم أسّسوا کلّ رحمةٍ و أسررت قوماً أبدعوا کلّ بدعةٍ

و ابکیت عمداً عین آل محمد و أضحکت جهلاً سنّ آل اُمیّة

بروحی‌الّذي اضحی بعرصة کربلا طریحاً جریحاً باکتئاب و غصّة

و انصاره صرعی لدیه و آله سبایا عرایا فی ملاعین کفرة

یساقون عنفا بین صرخی و ناکلی الی ابن ابی سفیان شرّ البریة

و چون از قرائت این اشعار بپرداخت فریادی بلند برزد و خود را برروی آن جسد شریف انداخت و مدتی دراز در بغل گرفت و ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد صدا بر کشید « واعلیاه وامحمداه‌وااخاه‌واحسیناه واقلّة ناصراه » آنگاه

طپانچه بر صورت همی بزد وخاك برسر بريخت و عظيم بگريست .

« فماتری نفسها إلاّ و هی بصيرة باذن‌الله تعالی احسن ماتكون من النّساء»
پس بناگاه چشم خود را روشن و خويشتن را از تمامت زنان احسن بديد و جسد برادرش را برروی خاك افكنده وزحربن قيس‌را درآنجا ايستاده ونيزهٔ در دست او نگريست وسر مبارك آنحضرترا برفراز نيزه‌بديد.

گفت آيا ازخدا نميترسی واز جدم‌رسول‌خدا آزرم نداری‌وبيمناك‌نيستی كه سريرا برسرنيزه‌نمودی كه برسينه زهرا جايداشت وصاحبش مدتها درطاعت‌خدای تعالی‌متواضع و درعبـادت الهی‌خميده بود ،آنگاه‌صدای خودرا بگريه وناله بلند نمود وهمی گفت : داد ازغريبی، داد از بی‌ياری، داد از تنهائی ، داداز سرگردانی پس از آن بخواندن اين شعرشروع نمود :

لاتشتفی القلب من لطم و من شجن ومن نحيب و من نوح ومن حزن
فلو رأيت الّذي فينا العدا صنعت رأيت ما يحرف الاحشاء في البدن

وصاحب بحرالمصائب گويد امام‌حسين عليه السلام راعمهّ بود كه عاتكه نامداشت ونابينا و ناشنوا وسالخورده بود وچون قتل آنحضرترا بدانست ازخدای بخواست تاجان او را قبض فرمودو اين خبر بقبول نزديكتر است چه از خبر صاحب انوار چنان معلوم می‌شود كه ادمی خواهر بطنی امام حسين عليه السلام بوده است و اين خبر باهيچ‌روايت موافق نيست .

و نيز بعضی عبارات كه مذكور ميدارد دلالت براين مينمايد كه أدمی دختر كی خرد سال بوده است و حال اينكه اگرخواهر بطنی آنحضرت بوده از پنجاه سال و اگر غيربطنی هم باشد لااقل از بيست سال افزون داشته .

و نيز بعضی‌كلمات از وی مرقوم ميدارد كه بحضرت زينب و سكينه خاتون سلام الله عليها منسوب است ، و نيز در بعضی كتب عاتكه را از جمله بنات مكرمات جناب سيدالشهدا سلام الله عليه شمرده اند اينگونه كلمات را اگر بدونسبت دهند انسب است اما ننوشته اند كور وكر بوده والله تعالی اعلم .

# بیان اسامی امهات آن بنات مکرمات امیر المؤمنین عليه السلام

## که نه از بطن مطهر صدیقه طاهره اند

اکنون بنگارش مادرهای آندختران امیرالمؤمنین عليه السلام که نه از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره فـاطمه زهرا صلوات الله علیهم هستند اشارت میرود تا پارهٔ مطالب مجهوله آشکار گردد و بآنچه مقصود داریم در مقام خود مفید آید.

حضرت رقیه ازبطن‌ام حبیب، و بقولی‌ام‌حبیبه بنت ربیعه‌تغلبیّه‌است، و ام الحسن و رمله وبقولي امّ الحسن ورملة الکبری و امّ کلثوم از امّ سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی پدید آمدند، و نفیسه و زینب صغری و امّ هانی و امّ الکرام و جمانة مکنّاة بام جعفر وامامه و امّ سلمه و میمونة و خدیجه و فاطمه رحمة الله علیهنّ از امّهات شتّی بعرصه وجود خرامیدند.

و بروایت دیگرمادرجناب رقیه خاتون سبیهٔ (١) ازبنی تغلب بوده که او را صهبآء مینامیدند و در ایّام خلافت ابي بکر و امارت خالدبن الولید در عین التمر اسیر شد وبعقیدت بعضی رقیه خاتون نیز از بطن طاهر حضرت صدیقه طاهره عليها السلام است چنانچه از این پس بخواست خدا مسطور آید.

و نفیسه و زینب الصغری از امّ سعید بنت عروة بن مسعود الثقفية بودند وام الحسن ورملة ازبطن ام‌شعیب مخزومیه پدید آمدند و از محیّاة دختر امرء القیس کلبیّه دختری پدید گردیده در کودکی وفات نمود و بروایتی امّ الحسین ورملة الکبری از امّ سعید پدید شدند. وچون ناقدین اخبار در این جمله نگران شوند مختار را توانند دریابند.

(١) یعنی اسیر.

# بیان آن بنات مکرمات که نه از بطن

## صدیقه طاهره (ع) بودند وشوهر یافته‌اند

در کتاب بحار الانوار مسطور است که رقیه بنت علی علیه‌السلام را با مسلم بن عقیل نکاح بستند و زینب صغری را با محمد بن عقیل تزویج نمودند و امّ هانیرا با عبدالله الاکبر بن عقیل کابین بستند و نیزمیمونة بنت‌علی‌را و نفیسه رابا عبدالله الاکبر بن عقیل عقد کردند و زینب صغری را با عبدالرحمن بن عقیل صداق بستند و فاطمه بنت علی‌را با سعید بن عقیل و امامه بنت علی را با صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطّلب به مزاوجت در آوردند .

همانا اختلاف وغرائب این روایت مشهوداست چه در یکجای مینویسد زینب صغری رابا محمد بن عقیل وگاهی مینویسد او را با عبدالرحمن بن عقیل تزویج کرده‌اند(۱)و این نمیشاید مگراینکه آن یك راکه با عبدالرحمن تزویج نمودند صغری باشد یا هریك را بعد از دیگری تزویج کرده باشند و این نیز بعیداست چه زینب کبری سلام الله علیها ضجیع عبدالله بن جعفر است .(۲)

وهم مینویسد امّ هانی ومیمونه و نفیسه را با عبدالله الاکبربن عقیل تزویج کردند این نیزسخت‌بعید است چه سه‌خواهررا در یکزمان‌نتوان‌تزویج نمود مگر اینکه بعد از وفات یا طلاق و متارکه در مدت مشخصه باشد یا عبدالله پسر عقیل

(۱) این ترجمهٔ روایت طبرسی در اعلام الوری است ، و مطابق کتاب نسب‌قریش صفحهٔ ۴۵ و مطابق تصریح خود علامهٔ طبرسی در صفحهٔ قبل از این بجای زینب صغرای ،ومی خدیجه‌صحیح است ، رك بحار الانوار ج ۴۲ص ۹۱ ، اعلام الوری ص ۲۰۲ .

(۲) علامهٔ طبرسی در اعلام الوری - دش اولا تصریح میکندکه زینب کبری‌زوجه عبدالله بن جعفر بوده است و فرزندان آنها ـا هم نام میبرد این مطلبی نیست‌که کسی آنرا نداند و یا اشتباه کند .

متعدد باشد ویکیرا اکبر گویند یا ایشان سه تن نبوده اند چنانکه اشارت رفت .

و نیز در بحار مرقوم است که هشت تن از دختران آن حضرت شوهر یافته اند: زینب الکبری با عبدالله بن جعفر ومیمونه با عقیل بن عبدالله بن عقیل وامّ کلثوم صغری با کثیر بن عباس بن عبد المطلب و رملة با أبوالهیاج عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و رملة با صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث .

وراقم حروف را گمان چنانست که ممکن است صغری با کبری باشد .

وفاطمه بامحمد بن عقیل ضجیع شدند اما عجب آنست که این خبر را که در جلد نهم میفرماید افزون ازشش تن را نام نمیبرد ممکن است بجای لفظ ستة ثمانی نوشته شده باشد یا دوتن از قلم ساقط است .«وفی الاحکام الشرعیه : و نظر النبی صلی الله علیه وآله الی اولاد علی علیه السلام و جعفر فقال بناتنا لبنینا و بنینا لبناتنا » (۱).

و اما به ترتیبی که بعد از نام جناب زینب الکبری و ام کلثوم کبری در کتاب ناسخ التواریخ تالیف پدرم لسان الملک میرزا محمد تقی اعلی الله مقامه مسطور است باین صورتست :

دختر سیم امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رمله کبری و مادرش امّ سعید بود و درحباله نکاح هیّاج بن عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب در آمد.

دختر چهارم علی علیه السلام امّ الحسن مادر او نیز امّ سعید است و او در نکاح جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی در آمد و بعد از جعده جعفر بن عقیل او را کابین بست و بعد از جعفر عبدالله بن زبیر بن العوامش تزویج نمود .

دختر پنجم امیر المؤمنین علیه السلام میمونه است واو بحباله نکاح عبدالله الأکبر بن عقیل بن ابیطالب در آمد و بعد از عبدالله تمـام بن العباس بن عبدالمطلب او را تزویج کرد .

دختر ششم آنحضرت رقیه الصغری است و مادر اوامّ حبیبه است اورا مسلم

(۱) این قسمت در بحار ج۴۲ ص ۹۲ از مناقب ابن شهر آشوب نقل شده است ،

ابن عقیل بن ابیطالب در حباله نکاح در آورد و بعد از شهادت مسلم برادرش محمد بن عقیل او را کابین بست .

دختر هفتم زینب الصغری است واو را محمد بن عقیل بن ابیطالب بکابین آورد و بعد از محمد بحباله نکاح فراس بن جعدة بن هبیرة المخزومی در آمد .

دختر هشتم امیرالمؤمنین علیه‌السلام امّ هانی است ونامش فاخته بود و او زوجه عبدالله بن عقیل بن ابیطالب بود ، ابوالحسن عمری میگوید عبدالرحمن بن عقیل او را تزویج کرد .

دختر نهم امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه نفیسه‌است ومکنّاة بامّ کلثوم بودومادرش امّ سعیداست، کثیر بن عباس بن عبدالمطلب اورا بشرط زنی بگرفت‌وابوالحسن‌عمری گوید: عبدالله بن‌عقیل اورا کابین بست.

دختر دهم امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه ، فاطمه صغری است‌اور ا محمدبن ابی سعید بن عقیل‌تزویج فرمودوابوالحسن عمری‌گوید او را ابوسعید بن عقیل کابین بست و بعد از ابوسعید بن‌عقیل زوجه سعید بن‌الاسود بن‌ابی‌البختری شد و بعد از سعیدبن الاسود منذربن ابی عبیدة بن زبیر بن العوّام بحبالهٔ نکاحش درآورد .

و دختر یازدهم حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه أمامه است و امامه در حباله نکاح صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب درآمد.

دختر دوازدهم خدیجه صغری است و او بحباله نکاح عبدالرحمن بن عقیل اندر شد وبعداز عبدالرحمن او را ابوالسنابل بن عبدالله بن عامربن کریز تزویج فرمود. واز نگارش اینصورت نیز پارهٔ مطالب معلوم میشود وسبب بعضی اختلافات و اشتباهات که درنگارش این اسامی و کنی والقابست مشهود میگردد.

و در کامل ابن اثیر و ناسخ التواریخ مسطور است که امیرالمومنین علیه‌السلام را دختری دیگر ازمحیّاة دختر امرء القیس کلبی بود و بیش و کم سه سال داشت و هنوزش مخرج لام استوار نبود و بجای لام ذال گفتی و او گاهی از خانه بیرون میشد و در کنار امیرالمومنین علیه‌السلام می‌نشست اصحاب ازاو میپرسیدند که اخوالت و مادرت ازکدام قبیله‌اند میدانست اگر کاب گوید کذب خواهد شد میگفت :

وَوْ وَوْ و ازاین حرف بانك سگ را قصد میکرد یعنی از قبیله بنی کلب است ومردم از فطانتش درعجب میشدند شاعرراست شعر :

| | |
|---|---|
| و والدهم سیّد الأوصیاء | معطی الفقیر و مردی البطل |
| ومن علم السّمر طعن الکلی | لدی الروع والبیض ضرب القلل |
| ولو زالت الارض یوم الهیاج | من تحت اخمصه لم یزل |
| ومن صدّ عن وجه دنیاهم | وقد لبست حلیها و الحلل |
| و کانوا إذا ما أضافوا إلیه | أرفعهم رتبة في المثل |
| سماء أضفت إلیه الحضیض | و بحر قرنت إلیه الوشل (۱) |

در عمدة الطالب مسطور است که رمله بسرای ابوهیاج عبیدالله بن ابی سفیان ابن حارث بن عبدالمطلب بنکاح در آمد وام الحسن درحباله نکاح عبدالله الاکبر ابن عقیل بن ابیطالب درآمد و بعد از فوت عبدالله در حبالهٔ نکاح ثمام بن عبد - المطلب اندر شد و رقیه صغری بسرای مسلم بن عقیل بن ابیطالب علیهم الرحمه بزناشوئی برفت و بعد از شهادت مسلم رضی‌الله عنه در حباله نکاح محمدبن عقیل اندر رفت و زینب صغری بسرای محمد بن عقیل بن ابیطالب درآمد وپس از وی فراس بن جعدة بن هبیرة المخزومی اورا درحباله نکاح درآورد .

و فاخته دختر امیرالمومنین علیه‌السلام که اوراامّ هانی کنیت است بسر ای عبدالله ابن عقیل بن ابیطالب و بقول ابوالحسن العمری بسرای عبدالرحمن بن عقیل برفت ونفیسه که اورا ام کلثوم کنیت است کثیر بن العباس بن عبدالمطلب تزویجش

---

(۱) پدر آنان سید اوصیاست که عطا کنندهٔ فقیر ونابود کنندهٔ باطل است .

آنکسیکه آموخت چگونه باید سر نیزه را در پهلوی دشمن فرو برد آنگاه که هنگامهٔ جنگ بر پـا شود : و آموخت که چگونه شمشیرهـای بران را بر سر اشخاص فرود میآورند .

روز جنگ اگر زمین از زیر پای اوبجنبد اوازجای خود نجنبد .

آنکه از دنیای آنها رو گردانید در حالیکه دنیا زیب و زیور خود را برخ او میکشید . موقعیکه بالاترین افراد خود را بااوبرابر کنند در مثل چنانست که آسمان را با پستی و یم را با نم برابر کنند .

نمود وبقول ابوالحسن عمری بسرای‌سعیدبن عقیل بزناشوئی برفت وپس‌ازسعیدبن عقیل درحبالهٔ نکاح سعیدبن الاسود بن ابی‌البختری و بعد از وی در نکاح منذربن ابی‌عبیدة بن الزبیر بن‌العوام اندرشد .

وامامه راصلت بن عبدالله بن‌نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب تزویج نمود و خدیجه دختر أمیرالمؤمنین سلام‌الله علیه را عبدالرحمن‌بن عقیل نکاح‌بست و پس از وی ابوالسنابل‌بن عامربن کریز اورا کابین‌نمود و صاحب عمدةالطالب میگوید از دیگربنات مکرمات آنحضرت خبری‌نیافتم که بسرای کسی بیرون شده باشد .

ازعنبسة العامری مرویست که جناب فاطمه دختر أمیرالمؤمنین علیه‌السلام چندان روزگارنهاد که‌حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام اورا بدیدوهم‌دربعضی کتب‌نوشته‌اند که‌ام کلثوم صغری دختر دیگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را عبدالله الاصغر بن عقیل بن أبیطالب تزویج نمود و این خبر مؤیّد کلام سابق است .

معلوم‌باد که در خواهرهای‌حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه یکی‌امّ‌هانی است که نامش را بعضی فاطمه و برخی فاخته نوشته‌اند و زوجه هبیرة بن عمرو المخزومی است وازهبیره پسری هانیء نام بزاد و بنامش کنیت یافت . و خواهر دیگرش‌جمانه است که ام‌عقیل کنیت داشته وبروایت‌ابن‌اثیرابوسفیان‌بن‌الحارث‌بن عبدالمطلب اورا در تحت نکاح درآورده است دراینصورت ممکن است گاهی‌دختر های ابیطالب‌را سهوا دختر علی‌بن ابیطالب نوشته باشند والله أعلم .

## بیان اولاد امجاد بنات مکرمات امیرالمؤمنین علیه السلام

### که نه از بطن صدیقه طاهره سلام الله علیهم میباشند

در جلد نهم بحارالانوار مسطور است که رقیّه بنت علی علیه السلام را از مسلم بن عقیل عبدالله پدید شد و از نسل عقیل دروی فرزند بماند واز امّ هانی که در سرای عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب بود محمّد پدید گشت و در وقعه یوم الطف شهید شد و فرزند دیگرش عبدالرحمن است و از میمونه زوجه عبدالله الاکبر بن عقیل پسری عقیل نام پدید گشت و از نفیسه که در سرای عبدالله الاکبر بن عقیل بود امّ عقیل ولادت یافت .

وراقم حروف این هردورا یك تن میداند وازاین دولفظ یکی را صفت آن دیگر می‌شمارد وفرزند را هم امّ عقیل میداند والله اعلم.

واز فاطمه بنت علی علیه السلام که در سرای ابوسعید بن عقیل بود حمیده تولّد یافت واز امامه بنت علی که درنکاح صلت بن عبدالرحمن بن نوفل بن عبدالمطلب بود نفیسه متولد گشت وامامه در سرای صلت وفات یافت.

ودر کتاب اعلام الوری مسطور است که از رقیه بنت علی علیه السلام که در سرای مسلم بن عقیل بود عبدالله وعلی ومحمّد پدید شدند و عبد الله در کربلا شهید شد و از زینب صغری که درسرای محمّد بن عقیل بود عبدالله پدیدشد واز فرزندان عقیل نسل در وی بماند واز امّ هانی که در سرای عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب بود محمّد و عبدالرحمن پدید گشت و محمّد در وقعه عاشورا شهید شد و از میمونه که در سرای اکبر بن عقیل بود عقیل پدید آمد واز نفیسه که در سرای عبدالله الاکبر بن عقیل بود امعقیل پدید گردید و از زینب الصغری که در سرای عبدالرحمن بن عقیل بود سعدو عقیل پدید گردید، واز فاطمه بنت علی علیه السلام که در سرای سعید بن عقیل بود حمیده تولّد یافت واز امامه بنت علي علیه السلام که در سرای صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب بود تقیّه تولّد یافت وامامه درسرای صلت وفات نمود .

واز نگارش صاحب اعلام الوری معلوم می‌شود که امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه را سه‌تن دختر بنام‌زینب بوده: یکی زینب کبری که در سرای عبدالله جعفر بوده است ودیگر زینب صغری مکنّاة بام‌کلثوم که در سرای محمّدبن عقیل‌بوده واین دوتن ازبطن مطهّر صدّیقه طاهره سلام‌الله‌علیها بوده‌اند دیگر زینب‌صغری(۱) که از مادر دیگر است ودر سرای عبدالرحمن بن عقیل‌بوده است و دیگر ام‌کلثوم که در سرای عمر بوده است وچنان معلوم می‌شود که وی نیز از مادر دیگر است و هم معلوم می‌شود که تقیّه نام دختر امامه بنت علي عليه السلام است .

و ابن‌قتیبه در کتاب المعارف گوید زینب کبری دختر زهرا صلوات‌الله‌علیهما درسرای عبدالله بن جعفر وام‌کلثوم کبری دختر فاطمه سلام‌الله علیهما در سرای عمربن‌الخطاب بودند و سایر دخترهای امیرالمؤمنین عليه السلام سوای ام‌الحسن که در تحت نکاح جعدة‌بن هبیرة‌المخزومی و فاطمه که در حباله نکاح سعید بن الاسود از قبیله بنی‌الحارث بن اسدبودند درحباله نکاح فرزندان عقیل واولادعباس‌در آمدند.

و میگوید قاسم بن محمّدبن عقیل بن أبیطالب و عبدالله بن محمدبن عقیل و عبدالرحمن بن محمد این هر سه تن از زینب صغری دختر أمیرالمؤمنین عليه السلام تولّد یافتند ومحمّدورقیّه وام‌ّکلثوم این سه‌تن که فرزندان عبدالله‌بن عقیل بن ابیطالب هستند ازبطن مطهرجناب میمونه‌دختر أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه‌پدید آمدند، والعلم عندالله .

(۱) این زینب همان است‌که در چند صفحه قبل گفتیم تصحیف شده و گویند صحیح آن خدیجه است و محتمل است‌که صحیح آن رقیة الصغری باشد .

# بیان مختصری از احوال سعادت منوال سیده

## جلیله جناب رقیه خاتون دختر علی علیه السلام

چنانکه در کتب متعدده مسطور است این سیده جلیله شقیقه عمر الاکبر بن امیرالمؤمنین علیه السلام و مادرش امّ حبیبه صهباء بنت ربیعه تغلبیه از سبایای ردّه است و بقول صاحب فصول المهمة باعمرالاکبر توام بودند .

و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیّین درذیل شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب میگوید که مادر عبدالله بن مسلم جناب رقیه خاتون دختر علی بن أبیطالب علیه السلام بود ومادر رقیه ام‌ولد است و موافق روایتی که ازعلي بن محمّد مداینی وحمیدبن مسلم رسیده است عبدالله بن مسلم‌را عمروبن صبیح در یوم‌الطفّ شهید ساخت و آنجناب گاهیکه دست مبارك برجبین شریف داشت تیری بیامد ودست اورا بر جبهه‌اش بدوخت.

ودر کتاب اعلام‌الوری مسطور است که رقیه بنت علي علیه السلام که او را رقیة الصّغری(۱) ویکی اززنهای امیرالمؤمنین علیه السلام را مادراو میداند درسرای مسلم بن عقیل بود واز وی سه‌پسر داشت یکی عبدالله که در یوم‌الطف شهید شد ودوتن‌دیگر علی و محمّد نامداشتند .

وابن‌اثیر نیز در تاریخ خود گوید عبدالله بن مسلم که مادرش رقیه بنت علی علیه‌السلام بود دریوم‌الطف شهید شد وابومحمّد عبدالله بن مسلم بن‌قتیبه دینوری کاتب در کتاب المعارف میگوید از فرزندان مسلم‌بن عقیل بن أبیطالب دوپسر که‌عبدالله بن مسلم و علی بن مسلم نام دارند از جناب رقیه خاتون بنت علی بن أبیطالب

---

(۱) دراعلام الوری کلمهٔ صغری بدان اضافه نشده است ، وقبلا هم چنین ذکرفرموده که مادر رقیة ، ام‌حبیب دختر ربیعه و با برادرش عمر بن علی‌توام بوده‌اند ،در اینصورت احتمال قبلی ما که زوجهٔ عبدالرحمن بن عقیل شاید رقیة الصغری باشد بحال خود باقی است ، و بنقل صاحب مناقب مادر نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری ام سعید بنت عروة ابن مسعود ثقفیه است .

صلوات‌الله علیه متولد شدند ومیگوید رقیه وعمر بن علي علیه‌السلام از تغلبیه متولد گشتند و تغلبیه‌را خالدبن الولید دررده اسیر ساخت و علی علیه‌السلام او را خریداری فرمود .

بالجمله در بعضی کتب نوشته‌اند که‌سیده رقیه خاتون ازبطن‌مطهر حضرت سیده نساء عالمین‌فاطمه زهرا سلام‌الله علیها بعرصهٔ وجود وپهنه‌نمود خرامیدوصاحب مشارق‌الانوار گوید این سیده محترمه قبل از بلوغ وفات نمود واز جمله کراماتی که‌باین مخدره نسبت داده‌اند این‌است که هنگام مسافرت از مدینه طیبه تنی‌ازآل یزید بآنحضرت روی نهاد تابه شهادتش رساند دستش در هوابماند و روانش از تن بیرون شتافت .

لکن در این خبر بی‌دقت نظر نشاید گذشت چه در کربلا باین نام از بنات حضرت أمیرالمؤمنین ازحضرت فاطمه صلوات‌الله علیهم نام‌نبرده‌اند وبچنین داستان سخن نرانده‌اند وشیخ حسن‌العدوی میگوید ازبنات مکرمات حضرت‌صدیقه‌طاهره صلوات‌الله علیهابیرون ازسیده رقیه و خواهرش حضرت زینب کسی در خاك مصر بخاك نرفته‌باشد همانا در مصر مقبرهٔ بنام ایندو خواهر گرامی گوهر، زیارت‌گاه أبیض و اسود و اصغر واکبر است .

ودر کتاب نورالابصار در ذیل بابیکه در شرح احوال آنانکه از اهل بیت اطهار سلام‌الله علیهم زیارت‌گاه مردم مصرهستند مینویسد که‌سیده رقیه مادرش ام حبیب صهباء تغلبیه‌است که‌ام ولدی است که از آن سبایای رده بود که خالد بن الولید درعین التمر بر آنان‌غـارت برد وعلي علیه‌السلام اورا ازخالدبخریدوعمر الاکبر شقیق رقیه وبقولی باهم توامان‌بودند .

اما صاحب تحفة الاحباب گوید اینسخن بیرون از صحت است و رقیه بنت علی علیه‌السلام در آنجا بخاك نرفته بلکه این رقیه‌را که در اینجا نام‌برند وزیارت کنند یکتن اززنهای صالحه روزگار بوده است .

صاحب نورالابصار ازلیث بن سعد دارقطنی حکایت کند که‌رقیه‌دختر حضرت

فاطمه زهرا سلام‌الله علیها دختر رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله تولد یافت وشعرانی روایت کند
که رقیه بنت علی علیه‌السلام در مشهدیست که نزدیك بجامع سرای خلیفه امیرالمؤمنین
است ودر آنجا دفن شده است وهم جماعتی از أهل البیت باوی مدفون باشند و
اکنون آنمکان معروف بجامع شجرة الدر است و این جامع در طرف یسار آنکس
واقعست که قاصد زیارت مشهد سیدهٔ نفیسه است و آنمکانیکه سیده رقیه در آنجااست
از طرف یمین آن میباشد و اینشعر برسنگیکه بردر آن بیت است مکتوب است:

بقعة شرّفت بآل النبیّ و ببنت الرضا علیّ رقیّة(١)

راقم حروف گوید چنین مینماید که این رقیه ازاولادحضرت امام‌الائمّة علی
بن موسی الرضا سلام‌الله‌علیهم باشد(٢) و نیز صاحب نورالابصار گوید که برخی
ازمردم شام مراخبر گفتند که سیّده رقیه بنت علی علیه‌السلام را در دمشق شام ضریحی
است چنان افتاد که هنگامی بدیوار قبر عیبی افتادخواستند تا سیّده جلیله را از
قبر در آورده قبر را تجدید کنند هیچکس را نیروی این جرات وجسارت نماند
و از کمال هیبت وهول قدرت نزول در گور نبود .

تا شخصی از اهل البیت که او را سید بن مرتضی میخواندند پدید آمد و
بقبر اندربرفت وآن اندامرا بجامهٔ که بر آن بگذاشته در پیچید وبیرونش بیاورد
دختری صغیره بدیدند که بسنّ بلوغ نرسیده بود و من اینداستان را با پارهٔ از
فضلای عهد در میان نهادم او نیز از اوستادان خود بآن نمط نقل کرد .

و نیز میگوید جمهور مورّخین وارباب سیر بر آن رفته اند که علی علیه‌السلام
را بیرون ازسیّده رقیه مذکوره رقیه ایست که از حضرت فاطمه دختر رسول‌خدای
صلی‌الله‌علیه وآله‌پدید گردیده لکن لیث‌بن‌سعد باایشان دراین خبر مخالفت کرده
وگویدهمین‌سیّده رقیه ازحضرت فاطمه‌زهراصلوات الله علیها است چنانکه بآن
اشارت رفت .

---

(١) بارگاهیکه بآل پیغمبر اکرم شرافت یافته ، وبدختر راد مردپسندیده علی(ع)
یعنی رقیه .

(٢) از حضرت رضا (ع) فقط حضرت جواد باقی مانده است .

و هم صاحب نور الابصار نوشته است که ازپارهٔ مورخین دیده ام که تصریح مینماید که امیرالمؤمنین علیه السلام را دو دختر هر دو بنام رقیه بوده است یکیرا رقیه کبری میخواندند واوازبطن مطهر صدیقه طاهره کبری فاطمه زهراسلام الله علیها است و آندیگر را رقیهٔ صغری مینامیده اند و مادرش ام حبیب است وبا عمر از یك مادر هستند چنانکه از این پیش مسطور شد.

راقم حروف گوید چنان مینماید که قول اخیر اقوی است چنانکه صاحب عمدة الطالب نیز می نویسد که آنحضرت را دو دختر است یکی رقیه کبری مکناة بام کلثوم که در سرای عمر بن الخطاب بود و آندیگر رقیة الصغری است که در سرای مسلم بن عقیل رفت و بعد از شهادت مسلم در حباله نکاح محمد بن عقیل اندر شد.

در رساله صبیان مسطور است که سیده رقیه قبل از ادراك سن بلوغ وفات نمود ومحل مقبره اش بعد از سیده سکینه باندك فاصله ایست ازطرف یمین آنکس که بزیارت سیده نفیسه بنت امیر حسن بن حسن بن زید بن حسن بن علی علیهم السلام زوجهٔ اسحق بن امام جعفر سلام الله علیه آهنگ نهد ودر برابر مسجدشجرة الدر است و اینمکانرا درسال یکهزار و یکصد وهفتاد وسیم هجری بنیان کرده اند.

معلوم باد چنانکه در رساله مسطوره از شعرانی در طبقات الکبری مسطور است که سیده جلیله سکینه بنت الحسین علیهما السلام نزدیك بمزار شریف سیده نفیسه در قرافه در خاك شده و در طبقات المناوی گوید که در مراغه مدفن دارد.

شعرانی گوید چون سیده نفیسه بمصر در آمد عمهٔ او سکینه که مدفنش نزدیك بدارالخلافه است و قبل از وی در مصر اقامت داشت در آنجا شهرتی عظیم دارد، ومردم آن سامان بزیارت آستانش مساعی جمیله بجای آوردند و نذورات نمودند و چون سیده نفیسه بآنزمین اندرآمد شهرتش عظیم تر گردید و مزار سعادت آثارش زیارتگاه صغار و کبار گردید وبآنمکان مقدس حمل نذورات نموده.

ابن الصباغ در فصول المهمه فرماید که حسن بن حسن بن علی علیهما السلام از دو

دختر عمش فاطمه یا سکینه بنت الحسین سلام الله علیهم را یکی را خطبه کرد و خواستار شد تا آنحضرت هر یك را مناسب شمارد با وی گذارد حسین علیه السلام فرمود همانا دخترم فاطمه را از بهر تو اختیار کردم چه بمادرم فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله اشبه است شبها را بجمله بعبادت وروز را بروزه سپارد ودر جمال مانند حور العین است امّا سکینه در حضرت خدای بسی استغراق دارد و مرد را بکار نباشد.

و گروهی نوشته اند سکینه درحبالهٔ نکاح پسر عمش عبدالله بن حسن اندر شد و از آن پس که عبدالله در یوم الطف شربت شهادت نوشید شوهرهای دیگر از پی یکدیگر یافت واسم آنحضرت را درالسنه وافواه بفتح سین و کسر کاف دانسته اند امّا صاحب قاموس بصیغه تصغیر بضمّ سین و فتح کاف نوشته است.

و هم در رساله مسطوره نوشته است که آنچه در متن شعرانی کبری است با آنچه نگارش یافت مخالف است چه در آنجا گوید آن سکینه که در محل مذکور دفن شده است خواهر امام حسین علیه السلام است، و بعد از آن گوید معروف چنانست که سکینه دختر امام حسین میباشد نه خواهر آنحضرت چه صاحب فصول المهمّة در جمله بنات مکرّمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سکینه نام مذکور نداشته است.

لکن در کتاب تهذیب الأسماء واللغات متن شعرانی را تایید کند و گوید: سکینه بنت الحسین علیه السلام اسمش امیمه و بقولی امینه و بروایتی آمنه است با اهل خویش به دمشق در آمد و از آنجا بمدینه طیبه برفت و بقولی دیگر باره بدمشق باز شد و قبر منورش در آنجاست ، لکن خبر صحیح که جمهور راویان اخبار بر آن رفته‌اند آنست که حضرت سکینه سلام الله علیها در مدینه طیّبه وفات فرمود.

و هم صاحب مشارق الأنوار گوید: اول کسیکه از اولاد علی علیه السلام بمصر در آمد سکینه بنت الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم بود و از آن پس بمدینه باز گشت.

راقم حروف گوید: تفصیل حال سعادت منوال سکینه علیها السلام را این بندهٔ حقیر در مجلّدات مشکوة الادب مسطور داشته حاجت باعادت نمیرود و صحیح همانست

که در مدینه طیّبه وفات نمود، و در همان مکان و گرنه در مکّه معظمه بخاك رفت و آمدن آنحضرت بمصر بعید مینماید ونیز معلوم نیست که از ازواج آنحضرت کسی بمصر شده باشد تا در مصاحبت شوهر سفر فرموده باشد. والله اعلم .

## بیان نسب شریف حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم از طرف باشرف پدر صلوات الله علیهم

و هو امیرالمؤمنین و سیّد الوصیّین وامام المتّقین علیّ بن ابیطالب، واسم ابیطالب و بروایتی لقب آنجناب عبدمناف بن ابی الحارث عبدالمطلب و هوشیبة بن هاشم وهو ابونضلة عمرو بن عبد مناف واسمه المغیرة و کنیته ابو عبد شمس ولقبه قمر وهوا بن قصیّ واسمه زیدو کنیته ابوالمغیرة بن کلاب و یکنّی ابا زهرة ابن مرّة ویکنّی ابا یقظة بن کعب ویکنّی ابا هصیص بن لويّ ویکنّی ابا کعب بن غالب ویکنّی اباتیم بن فهر ویکنّی ابا غالب بن مالك و کنیته ابوالحارث بن نضر ویکنّی ابا یخلد مکنّی بابنة یخلد و اسم النضر قیس بن کنانة ویکنّی ابا النضر بن خزیمه ویکنی ابا اسد ابن مدرکة واسمه عمرو ویکنّی اباهذیل وقیل ابوخزاعة ابن الیاس و کنیته ابو عمرو بن مضر بن نزار و کنیته ابو ایاد وقیل ابوربیعة بن معدّ بن عدنان .

واین نسب مبارك تا بعدنان محل اختلاف نویسندگان نیست و از آن بعد محل اختلاف عمده است ازاین روی رسول خدای ﷺ قول نسّابین را از عدنان ببعد تصدیق و تجویز نفرموده .

راقم حروف نیزتا باین مقام که متّفق علیه علمای انساب است مسطور داشت.

در کتاب امالی صدوق علیه الرحمة مسطور است که از حسن بصری روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه بر منبر بصره صعودداد، وفرمود « ایها الناس انسبونی فمن عرفنی فلینسبنی والاّ فانا انسب نفسی » ایمردمان هر کس برنسب من بدرستی دانا نیست بگویم و باز نمایم من

زید بن عبد مناف بن عامر بن عمرو بن المغیرة بن زید بن کلاب هستم.

اینوقت ابن الکوّاء بپای جست و گفت: ای شخص ما ترا جز باین نسب ندانسته‌ایم که تو علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن‌هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب هستی.

فرمود ایمرد فرومایه همانا پدرم مرا زید نامید بنام جدش قصیّ واسم پدرم عبد مناف بود و کنیتش که ابوطالب بود بر نـام وی غلبه یافت و نام عبدالمطلب عامر بود ولقب بر اسم غلبه یافت و اسم هاشم عمر بود و لقبش بر نامش غلبه‌یافت و اسم عبد مناف مغیرة بود و لقب بر اسم غلبه یافت و اسم قصیّ زید بود و عرب او را مجمّع نامیدند چه او ایشانرا از بلد الأقصی بمکه فراهم ساخت و لقب او قصیّ براسم غلبه‌یافت. والعلم عند الله والراسخین‌فی‌العلم.

## بیان نسب مبارک حضرت زینب خاتون و جناب

### ام کلثوم از جانب امهات مادری و پدری سلام الله علیهم

مادر گرامی گوهر حضرت امیرالمؤمنین و سید الوصیّین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه جناب عصمت مآب فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد منافست جلالت قدر و شرافت مقام این یکتاصدف بحرامامت ویگانه کوکب چرخ ولایت ازآن بر تر است که درحیّز تحریر و چنبر تقریر اندر آید، واز آن روشن تراست که خواستار توضیح و تلویح گردد.

همان فخر و مباهات او را بس که آن امانت را که آباء علوي و امّهات سفلی از حملش بیچاره ماندند حامل گشت و اول هاشمیّه که با هاشمی تزویج یافت و از وی عالم اکبر نمایشگر گشت‌اوبود(۱) و آن‌موجودرا که‌جمله‌موجودات بطفیل وجود او و سرمایه‌بود اوست بنمود و مظهر خدای و برادر رسول خدای

(۱) بلکه « اول‌هاشمیة ولدت لهاشمی » اول زنی بود از بنی هاشم که برای‌مردی از بنی هاشم فرزند آورد . نص عبارت تاریخ همین است .

را ظاهر نمود و در بدایت اسلام بـا دراك خدمت خیرالأ نـام کامیاب شد و حلیه مسلمانیرا از پس ده تن بر تن کرد .

وچون زمان ارتحالش فرا رسید رسول خدای صلی الله علیه و آله را وصی ساخت ورسول از وی مقبول داشت و بروی نماز گذاشت و قمیص مبارکش را بروي کفن ساخت و چونش در خاك نهادند با وي بگور اندر شد و گور را بخوابگاه خود پر نور داشت و اورا بستود، وفات این مهد علیا وسر کبری و خدر عظمی در سال چهارم هجری رویداد مدفن شریفش بروایت ابوالفرج اصفهانی درمقاتل الطالبیین درروحاء مقابل حمام ابی قطیفه است .

در عمدة الطالب از آنجناب عفت نصاب مروی است که در آنهنگام که ببار ولایت و حمل امانت حامل بودم اگر بقانون دیگران سجده اصنامرا در کارگاه اندیشه ارتسام میدادم آن جنین مبارك پای بر شکم من باز نهادی و پشت بـر پشتم چنان بیفکندی و چنان در نافگاه و پشتم تعرض ورزیدی که بگرد آنکار که نشایست نتوانستم گشت چنانکه صالح القیسي البصری درجمله اشعاریکه گویداشارت نماید:

فربّما رامت سجوداً كالّذی  كانت مراراً من قريش قدترى

و هی بـه حـاملة فيغتدي  منتصبـاً بمنعهـا عمّـاتشـا

و بروایت صاحب مقاتل الطالبیین مادر این سیّده روزگار نامش فاطمه است که نیز به حبّی شناخته است و او دختر هرم بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر حبّی حُدیّة بنت وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن سنان بن محارب بن فهر است و مادر حدیّه فاطمه بنت عبید بن منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر فاطمه سلمی بنت عامر بن ربیعة بن هلال بن اُهیب بن ضبّة بن الحارث بن فهر است .

و مادر سلمی عـاتکه بنت ابی همهمه و اسم همهمه عمرو بن عبدالعزّی بن عامر بن عمیرة بن ودیعة بن الحارث بن فهر است و مادر عاتکه تماضر بنت ابی عمرو بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لوی است ومادر تماضر

حبیبه وهی أمة الله بنت عبدیالیل بن سالم بن مالك بن حطیط بن جشم بن قسی با سین مهمله است و از ثقیف است .

و مـادر حبیبه فلانة بنت مخزوم بن اسامة بن صبح بن وائلة بن نضر بن صعصعة بن ثعلبة بن کنانة بن عمرو بن قین بن فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان بن مضر است ومادر فلانة ریطه بنت یسار بن ملك بن حطیط بن‌جشم بن ثقیف است و مادر ریطه کلبة بنت‌قصیّة بن سعد بن‌بکر بن‌هوازن است ومادر کلبه حبّی بنت‌حارث بن نابغه بن عمیرة بن عوف بن نضر بن معویة بن بکر بن هوازن است .

ومادر جناب ابیطالب بروایت ابن اثیر فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمرو بن مخزوم بن‌یقظه است ومادر فاطمه بروایت صاحب عمدة‌الطالب دختر عمرو بن‌عمران بن‌مخزوم ومادر اویحمر بنت قصیّ بن کلاب بن مرّة ومادر یحمر سلمی بنت عامر بن‌عمیرة بن ودیعه بن الحارث بن فهر و مادر اوعاتکه بنت عبدالله بن وائلة بن‌ظرب بن عمرو بن عایذ بن یشکر بن‌الحارث وهو عدوان بن عمرو ومادرش عمرة بنت‌مضر بن‌عامر الظرب بن عدوان ومادرش هند بنت صهیب بن‌قیس بن‌فیر بن سعد بن فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان ومادرش زینب بنت‌قیس بن‌فهم بن عمرو بن‌قیس‌عیلان‌است.

ومادر أبوالحارث عبدالمطلب سلمی بنت عمرو بن زید الخزرجیه النجاریة است ومادر ابو نضله‌هاشم عاتکه دختر مرّةالسّلمیة میباشد ومادر ابوعبد شمس عبد مناف حبّی بضم حاء مهمله و تشدید باء موحده دختر حلیل بن‌حبیشة بن سلول بن کعب بن عمرو بن خزاعه وحُلیل بضم حاء مهمله‌وفتح‌لام‌اولی‌وحبیشه‌بضم حاء مهمله‌است.

ومادر ابوالمغیرة قصی فاطمه دختر سعد بن سیل واسمه‌حبر بن جمالة بن‌عوف است و سیل بفتح سین مهملة وياء مثناة تحتانی است و مادر ابوزهره کلاب‌را هند دختر سریر بن ثعلبة بن الحارث بن فهر بن مالك نام باشد و مادر ابویقظه مرّه را مخشیة دختر شیبان بن محارب بن فهر میناميدند ومادر ابوهصیص کعب ماریه دختر کعب بن القین بن جسر القضاعیة است وجسر بفتح جیم و سکون سین مهمله و در آخر راء مهمله است .

ومادر ابو کعب لوی عاتکه دختر یخلدبن النضر بن کنانة است و این عاتکه اول عواتکی است که ازقبیله قریش درشمار امهات معظمات حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بودند چنانکه در ذیل اسامی عواتك مذکور است و مادر ابوتیم غالب لیلی دختر حارث بن تیم بن سعد بن هذیل است ومادر ابوغالب فهر جندله بنت عامر بن الحارث بن مضاض الجرهمي است .

و مادر ابوالحارث مالك عاتکه بنت عدوان و هو الحارث بن قیس عیلان و مادر ابویخلد نضر واسمه قیس بن کنانة برّة دختر مرّة بن طابخه با طاء مهمله و بعد از الف باء موحّده وخاء معجمة خواهر تمیم بن مرّ است ومادر ابوالنضر کنانة بن خزیمه عوانة بنت سعد بن قیس عیلان وبقولی هند دختر عمرو بن قیس است .

ومادر ابواسد خزیمة بن مدرکه سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعة است و مادر ابوهذیل مدرکة بن الیاس خندف وهي ليلي دختر حلوان بن عمران و مادر خندف ضربة دختر ربیعة بن نزار است ومادر ابوعمرو الیاس بن مضر رباب دختر جندة بن معدّ است و مادر مضر بن نزار سوده بنت عك است . ازرسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست لاتسبّوا مضر وربیعة فانّهما مسلمان.

و مادر ابوایاد نزار بن معدّ معانه دختر جوشم بن جلهمة بن عمرو بن جرهم است ومادر معدّ بن عدنان مهده دختر اللّهم (۱) بن جلحب بن جدیس و بقولی ابن طسم است ومادر عدنان چنانکه در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ مسطور است بلهاست که نسب بایعرب بن قحطان میرساند .

---

(۱) لهم بروزن خدب ـ بکسر لام وفتح ها و تشدید میم .

# بیان نسب مبارك حضرت زینب خاتون

## سلام‌الله علیها ازجانب امهات و جدات مادر فرخنده اثر

والده ماجده این دو گوهر دریای عصمت وطهارت و دو کوکب آسمان عفت و خدارت(۱) حضرت ولایت آیت ولیّة‌الله العظمی جناب صدّیقه طاهره فاطمه زهرا سلام‌الله علیها است بیان مراتب جلالت ومنزلت این درّ دری(۲) بحر نبوّت وامامت و صدف دریای ولایت ووصایت راصفحه آفرینش گنجایش ندارد .

همین قدرش بس که برخی دارای رتبت امامت و جمعی حافظ ودایع نبوتش شمارند اگر او نبودی علی‌را واگر علي نبودی اورازوجی نبودی واز این‌نمود آید که‌هر دو يك نورند وتکمیل هريك بآن‌يك معلق است و کمال هردو بکمال هردو متحقّق ونمود آفرینش بوجود هردو منسّق وصفحات زمین و طبقات آسمان بطفیل وجود ایشان مرتب ومطبّق صلوات‌الله وسلامه علیها وعلی ابیهاو بعلهاو بنیهامن الغسق الی الفلق .

و مادر بتول‌عذرا اوانسیّه حوراء جناب عفت مآب نیّره عظمی خدیجه کبری سلام‌الله علیها است که بوجود مبارکش اسباب نمود وقوت اسلام فراهم شد وحامل نور ائمه انام گردید و قابل مقبول ایزد علاّم شد و آن ودیعه را که آسمان بآن آسمانی وجهان بآن‌جهانی(۳) نتوانست برتافت برداشت وبطهارت‌وعصمت بگذاشت واین صدف بحر نبوت وامامت دختر خویلدبن‌سعد بن عبدالعزی بن قصی‌بن کلاب بن مرة بن کعب‌بن لوی بن غالب‌بن فهر است .

و مادر خدیجه مکناة بام‌هند فاطمه بنت زائدة الاصم بن هرم بن رواحة بن

(۱) منظور حضرت زینب وام کلثوم است ،

(۲) یعنی درردری ، گوهریکه مانند ستاره رخشان باشد .

(۳) اشاره است بآیه کریمة : « انا عرضنا الامانة علي السماوات والارض و الجبال فأبين أن‌يحملنها . الخ .

حجر بن عبدبن معیص بن عامر بن لوی است ومادر فاطمه‌هاله بنت مناف بن الحرب بن منقذبن عمرو بن مصیص بن عامر بن لوی میباشد ومادر هالةعرقه وهی فلانه بنت سعیدبن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی است و از این روی او را عرقه نامیدند که ازعرق وعطر وخوی(۱) او بوئی بسیار خوش بردمیدی وبدنی فربه داشت وچون عرق کردی بوی مشك وعبیر(۲) بمشام برناو پیر در آمدی.

ومادر اوعاتکه دختر عبدالعزی بن قصی است ومادرعاتکه‌مذکوره خطبا است که‌ریطة الصغری باشد وهی بنت کعب بن سعدبن تیم بن مرةبن کعب بن لوی ومادر خطبا مارية وبقولی قیله بنت حذافة بن جمح است ومادر او لیلی بنت عامرالخیار بن عیثان و اسمه الحرث بن عبد عمرو بن عمرو بن نوی بن ملکان بن افصی از جماعت خزاعه است و مادرش سلمی بنت سعدبن کعب بن عمرو ازقبیله خزاعه است ومادرش لیلی بنت عایس بن الظرب بن الحرث بن فهر بن مالك بن النضر بن کنانه است ومادر اوسلمی بنت لوی بن غالب است ومادر او لیلی بنت محارب بن فهر است .

ومادر او عاتکه بنت مخلدبن النضر بن کنانه است و مادر عاتکه وارثة بنت الحرث بن مالك بن کنانة است ومادر او مارية بنت سعد بن زید مناةبن تمیم است اماصاحب عمدةالطالب را در نگارش این نسب مبارك با آنچه در اینجا مسطور گردید اختلاف است .

بالجمله ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین گوید خدیجه صلوات‌الله علیها پیش از آنکه باسرور کائنات سر بر بستر نهد با دوتن شوی هم‌پوی گشت یکیرا عتیق بن عائذبن عبدالله بن عمرو بن مخزوم میگفتند وازوی دختری بزاد که اورا هند نام بود وجناب خدیجه بنامش ام‌هند کنیت یافت وچون عتیق بمرد ابوهالة بن النباش بن زرارةبن وقدان بن حبیب بن سلامةبن عدی بن حرزة بن اسید بن عمرو بن تمیم آنحضرترا الیف فراش گردید و پسری ازوی بیاورد که اوراهند نامیدند .

(۱) خوی یعنی عرق بدن .

(۲) عبیر مخلوطی است از گلاب وزعفران وسایر مواد خوشبو .

ازحسن بن علی علیهما السلام در ضمن حدیثی مشهور که در صفت رسولخدای صلی الله علیه و آله مرویست روایت است که فرمود سألت خالی هندابن ابی هالة عن صفة رسول الله صلی الله علیه و آله چه هند وصّاف، آنحضرت بود .

معلوم باد در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که خدیجه علیها السلام از عتیق فرزندی آورد که جاریه نامداشت واز ابوهاله دوفرزند آورد یکی هاله و دیگر هند وابوالفرج چنانکه مذکورشد از هریك فرزندی نوشته وهر دو راهند دانسته و یکیرا دختر و آندیگریرا پسرشمرده است .

وصاحب قاموس در مادّه نبش میگوید ابوهـاله زوج خدیجه والد هند بن ابی هاله ودر مادّه هول میگوید وابوهاله وابنته هند(۱)وهندرا در یکجای پسر ودر یکجای دختر خوانده است وبا این اختلاف معلوم میشود روایت صحیح در ناسخ التواریخ است چه یکزنرا ازدو شوی درزمان خود دو فرزند بیکنام بعید مینماید مگر اینکه یکی وفات کرده باشد .

وصاحب فصول المهمّه گوید حضرت خدیجه پیش ازآنکه رسول خدایش در حباله نکاح در آورد در تزویج عتیق بن عایذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بود گفته اند دختری ازوی بزاد وآندختر مادرمحمّد بن صفی المخزومی است وبعدازعتیق ابوهاله هندبن زرارة التیمی اورا تزویج کرد وهند بن هند از وی متولدشد وپس از وی رسول خدای صلی الله علیه و آله خدیجه را تزویج فرمود و خدیجه را از آنحضرت فاطمه زهرا و قاسم و عبدالله وامّ کلثوم وزینب و رقیه سلام الله علیهم اجمعین متولّد گشتند والعلم عندالله تعالی .

بالجمله نوشته اند چون جناب خدیجه بشرف مزاوجت رسول خدای صلی الله علیه و آله افتخار یافت چهل سال روزگار برشمرده بودوچون سه سال قبل ازهجرت بدیگر

---

(۱) در قاموس چاپ مصر ج ۴ص ۷۱ مینویسد : « وأبوهالة وابنه هندفی ن ب ش» و در ج۲ ص ۲۸۹ مینویسد : « .. مالك بن النباش بن زرارة زوج خدیجة والدهندبن ابی هالة الصحابی ربیب رسول الله ص» بنابراین درهرصورت هند را پسر میداند .

سرای خرامید شصت و پنجسال ازعمر مبارکش بپای رفته بود و مورخین عظام بر این قول اتفاق‌دارند .

امّاصاحب فصول‌المهمه گوید بیست وهشت سال از سنش گذشته‌بود که‌رسول خدایش تزویج فرمود وراقم حروف راگمان‌چنانست که در اینقول کمتر نویسندهٔ باصاحب فصول المهمه اتفاق نماید مگر اینکه ثمان وثلاثین به‌ثمان وعشرین سهوا نگارش رفته باشد و مقصودابن‌الصبّاغ سی‌وهشت سال است .

مکشوف‌باد چنانکه اشارت‌رفت در اسامی و چگونگی احوال اجداد رسول خدای وامهات ایشان تاب‌آدم صفی علیه‌السلام اختلافات‌عمده است ازینروی عنان‌قلم از نگارش آن انعطاف یافت ونیز شرح‌حال‌این اجداد امجاد و امهات سعادت آیات در کتب عدیده تواریخ و اخبار خصوصا در مجلّدات کتابمستطاب ناسخ التواریخ برحسب تقاضای مقام مشروحا ومبسوطا مذکور و مرقوم است و از آنچه در این کتاب بنگارش آن‌گذارش رفت تاپاره مقاصد معمول‌آید ، برافزون حـاجتمند تحریر وتقریر نبود وگرنه بعون‌الله تعالی بشرح حال افراد ایشان رجالا ونساءً اقدام می‌نمود .

## بیان بعضی اختلافات که در کتب مورخین و محدثین

### در نام و کنیت حضرت زینب خاتون علیها السلام مشهود میشود

از این پیش در شرح اسامی و کنای بنات مکرمات حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه باخبار متعدده و عقاید مختلفه که در این باب رفته اشارت شد هم اکنون بپاره اختلافات دیگر شروع مینماید تادر اینمطالب حالت انحصاری حاصل وحقیقت مطلب نیکتر مفهوم و بخواست خداوند متعال پاره شبهات مرتفع گردد .

در کتاب عمدة‌الطالب باین ترتیب مسطور می‌شود، و رقیة الکبری را مقدم می‌نویسد ومیگوید رقیة‌الکبری کنیتش ام کلثوم و از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره سلام‌الله علیها استو بسرای عمر بن‌الخطاب بز ناشوئي برفت چنانکه از این پس انشاءالله تعالی مذکورمیشود، لکن در فصول‌المهمه و کشف الغمه بعد اززینب الکبری بام‌کلثوم الکبری اشارت و بهمان کنیت قناعت میکند .

ودر نور الابصار میگوید ام‌کلثوم کبری قبل از رحلت رسول خدای صلی الله علیه و آله تولد یافت وبسرای عمربن الخطاب شد وبعد ازام کلثوم زینب الکبری رانام‌میبرد ومیگوید زینب الکبری شقیقه حسن وحسین علیهما السلام میباشد بعد میفرماید رقیه شقیقه عمر اکبر است .

واز اینکلام معلوم می‌شود که ام‌کلثوم کبری را رقیه نام‌نیست و رقیه ازبطن مبارك حضرت صدیقه‌طاهره سلام الله علیها نمیباشد وابن اثیر درتاریخ الکامل ونیز دربعضی کتب دیگر زینب‌الکبری را بر ام‌کلثوم‌الکبری مقدم مینویسند وعمر بن‌علي ورقیه بنت علیرا شقیق یکدیگر مینگارند .

اما ازکتاب نورالعین که‌بابی اسحق اسفراینی منسوب است از این عجب‌تر آن‌است که برخلاف جمهور مورخین شرحی مبسوط می‌نگارد که چون‌پس‌ازشهادت حضرت علي بن أبیطالب امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه معاویه متولّي امور مملکت

گردید ومدتی در مدینه طیبه با اهل بیت رسولخدای صلی الله علیه وآله وجماعت بنی‌هاشم بکمال تکریم واحسان میرفت ودر رعایت جانب امام‌حسین علیه السلام خصوصاهیچ‌فرو گذاشت نمیکرد .

وپس ازچندی تجهیز سفر بدید وباعساکرخویش روی براه نهاد وامام‌حسین وبرادران واولاد آنحضرت واولاد برادران آنحضرت و جمله عشیرت و اقربای آنحضرترا بتمامت باخود بکوچید ودر دمشق بخلافت وسلطنت درآمد .

وامام حسین و برادران و برادرزادگان‌وجمله‌خویشاوندان آنحضرت رجالاً و نساءً ، کباراً و صغاراً ، در دمشق جای داشتند و معاویه با ایشان بکمال اکرام برفتی و هیچکس را بر حسین علیه السلام مقدم نداشتی و ایشانرا برتخت خویش جای دادی ، و بعطاهای وافره مرفّه داشتی و چون زمان مرگش در رسید و یزید را بوصیت‌گرفت در رعایت جانب حسین علیه السلام واقربای آنحضرت فراوان بگفت .

یزید جمله را پذیرفت لکن پس از مرگ معویه بآن وصایا نگران نشدو با آنحضرت جز ازروی اساءت نرفت و عطایای ایشان‌را بازگرفت چندانکه آن حضرت کوفته خاطر شد و نزد خواهرش سکینه آمد وبا هردو دیده اشکبارفرمود ایخواهر مـارا بمکه یا مدینه بر. وآن حکایت بـا سکینه بگفت و سکینه گفت‌ای برادر مارا نزد یزید مقـامی نیست لکن رأي چنانست که ازیزید رخصت بخواهیم و براه خویش شویم .

آنحضرت فرمود ای خواهرمن! نیکو رأیی است و در سـاعت برخواستو دوات و قرطاس و قلمي از نحاس بخواست و از عزیمت خود و حرکت بجـانب مدینه برنگاشت واجازت‌را بمیل او حوالت‌داد، یزید پاسخی سردبداد وآنحضرت نامه یزید را نزد خواهرش سکینه‌بیاورد، سکینه عرض کرد ما راکوچ بده همانا خدایتعالی از یزید وجز اوبرما رحمتش افزونست وآنحضرت ایشان را بکوچانید وبمدینه طیبه درآورد .

و أبوإسحاق در ضمن محاورات‌جزارسکینه نام نمیبرد ونیزچون ازنامه‌های

اهل کوفه و مامور شدن جناب مسلم بن عقیل علیهما الرحمة بیـان میکند میگوید آنحضرت در ساعت برخاست و نزد خواهرش سکینه آمد واز خبر مردم کوفه و عراق و مراتب ظلم یزید و ابن زیادعلیهما اللّعنة نسبت بایشان و مکاتبت اهل کوفه و استدعای قدوم مبارك آنحضرت را و مامور فرمودن آن حضرت مسلم بن عقیل را بفرمود .

جناب سکینه خاتون اشکش جاری شد و عرض کرد ای برادر خدای تعالی اشك دیدگان ترا جز درمقام خشیت از حضرت احدیت جاری‌نفرماید، ای برادر من همانا اکنون وقت سفر کردن نیست و اینك ما تهیه دیده ایم و شهر محرم فرا میرسد وبدان اراده هستیم که این عاشوراء را دربیت‌الله بپای‌بریم و آنوقت‌دوازدهم شهر ذی‌القعدة بود .

و نیز بآن حضرت عرض کرد ای برادر بیا تا در عرفه توقف کنیم واز آن پس ادراك یوم النّحر نموده پس عاشوراء را در بیت‌الله الحرام بگذرانیم و نیز من سفر در این شهر حرام رابفال میمون ندانم چه از رسولخدای صلی الله علیه وآله جدّ خویش صلوات‌الله علیه شنیدم میفرمود خون حسین درمحرم الحرام بخواهد ریخت پس‌ای برادر درنگ فرمای تا محرم الحرام این سال بگذرد تا دل من از لئام دشمنان تو آسایش گیرد .

آن حضرت فرمود: ای خواهر! من نیز این کلام را از جدّ خود رسول خدای صلی الله علیه وآله شنیدم ولکن لا فائدة في الکلام چه اهل کوفه و عراق مرا بخدای‌و پدرم و جدم سوگند داده که در همین سال حاضر شوم و اگر نشوم با من در یوم الزحام درحضرت خدای مخاصمت‌بورزند. پاسخ ایشان درحضور خداوند ملك‌علام چه‌گویم و شاید آن محرم جز محرم اینسال‌باشد. و شاید حسین غیر از من باشد تصدیقالجدّی عليه السلام و اگرمن باشم مرا با آنچه تقدیر شده چه توانائی‌است بپای شو و تجهیز مارا ببین ودرتمامت امور برخدای توکل جوئیم .

سکینه خاتون عرض کرد: ای‌برادر درنك فرمای تا آن نشان و علامتی که

نزد من موجود است و بر ریختن خون تو دلالت دارد وجبرئیل از جانب پروردگار بیاورده بنگرم، فرمود آن امارت چیست عرض کرد هما ناجبرئیل امین علیه السلام بحضرت جد ما محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله با مشتی از خاك سفید بیامد و عرض کرد ای محمّد این خاکرا بر گیر، پسرت حسین علیه السلام از این خاك خلق شده و خون او بر این میریزد و چون زمان قتلش نزدیك شود این خاك سرخ می گردد و خون از آن میچکد .

ای برادرمن! جدت آن خاك را از جبرئیل بگرفت و بفاطمه زهرا بداد و من از حضرت فاطمه بگرفتم و با خویش بذخیره بداشتم هم اکنون ساعتی صبر فرمای تا آن خاکرا بنگرم بحال خود باقی است یا رنگش بگشته است؟ پس بپای خاست و آنخاکرا از آنجا که پنهان کرده بود بر آورد ومانند عقیق سرخش بدید که همی خون از آن میچکید و در خدمت حسین علیه السلام شد و عرض کرد باینخاك بنگر یا اباعبدالله .

چون امام حسین علیه السلام بدید فرمود لاحول ولاقوّة الاّ بالله انّا لله وانّا الیه راجعون اما ایخواهرمن اگر اینکار از روز ازل برمن مقرر است چه کار میتوان کرد ولابدّ روی مینماید والامر کلّه لله هم اکنون مارا ساخته راه بدار چه مشیت و تدبیر مخصوص بخداوند باشد، اینحال بر خواهرش سکینه بسی دشوار گشت و به دوپای برخواست واشکش برچهره اش روان گردید و این شعر بخواند :

الا انّ شوقی فی الفؤاد تحکما  ودمعی جری یحکی من الوجد عندنا
و لمّا تهیّأ للمسیر رکابهم  فقلتُ لعینی ابدلی الدّمع بالدّما

الی آخرها وچون سکینه از قراءت اشعارش بپرداخت بپای شد و بسوی عبدالله بن الزبیر روی نهاد و او را داستان بازنمود و بعداز آن شرحی از مکالمات ابن زبیر باحضرت امام حسین علیه السلام مینگارد و نیز در بعضی موارد اشعاری مصیبت آمیز از سکینه مرقوم میدارد که میگوید الا یا اخی و از شعر معلوم میشود که سکینه خواهر آنحضرتست .

همانا بُعداینخبر بردانایان اخبارمشهود است چه اوّلاً در صبایای جناب امیرالمؤمنین بسکینه نام جز شعرانی در طبقات الکبری اشارت نکرده و اگر هم بوده است در اینمقامات درنیامده است دیگر اینکه بودن معویه درمدینه ومکّه و حرکت دادن او امام‌حسین علیه السلام واقربای آنحضرترا بعد از شهادت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام باخویشتن بجانب‌دمشق‌باهیچ خبر موافق نیست چه‌معاویه‌خودنیزدرآن اوقات که امیرالمؤمنین شهید شد در دمشق زخمدار گشت .

دیگر اینکه در هنگام وصایای معویه با یزید باتفاق جمهور مورخین امام حسین علیه السلام در مدینه جایداشت ودر زمان شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام همه وقت از پدرش خبر شهادت خودرا می‌شنید، وامام حسین که قلب عالم امکان است چگونه با خواهرش سکینه آنگونه میگوید و می شنود ومیگرید ، و در اخبار جدش آنگونه سخن میکند یا در مقام تردید بر میآید با اینکه در عالم ذرّ باین خبر واقف و تمامت انبیا و اولیای خدا آگاه بودند .

دیگرآنکه آن تربت نزد جناب امّ سلمه بود و تا آنحضرت شهید نشد حمرت نگرفت وخون از آن نه چکید دیگر اینکه عبدالله بن زبیر را کدام کس نوشته است با آنحضرت برادر رضاعی است چه در زمان تولّد حضرت سیدالشهدا سلام الله علیه ازسه سال کمتر نداشت و علاوه‌براین سخن در آنست که سیدالشهدا از پستان مادرش‌نبالید(۱) بلکه رسول‌خدایش بپرورید تا چه رسد که از پستان دیگری شیر بنوشد .

دیگرآنکه عبد الله بن زبیر در زمان امام‌حسین دارای‌کدام امارت وریاست بود که در خدمت آنحضرت اظهار حیات تواند و در حفظ و حمایت آنحضرت آنگونه بیانات کند بلکه تا آنحضرت در مدینه جایداشت چنان در تحت الشعاع حشمت ومطاعیّت وعظمت‌وبرتری آنحضرت افتاده بود که وجودش باعدم مساوی

(۱) بالیدن بمعنی پرورش یافتن وبزرگ شدن ونمو گرفتن است .

بود، چنانکه راقم‌حروف شرح اینجمله‌را در کتاب احوال‌حضرت‌امام‌زین‌العابدین علیه السلام‌مرقوم‌داشته‌ودراینجا باعادت حاجت نیست(۱) واینجمله‌نیز که‌دراینمقام مرقوم افتاد برای آنست که اگر بعضی کسانرا که درتتبع اخبار بهره کامل نباشد چون بچنین خبر نظر کنند در مقام حیرت و اشتباه دچار نمانند.

بالجمله از جمله اخبار چنان بر میآید که حضرت زینب از ام ّکلثوم مهین تر است چنانکه از وقایع عاشورا و مجاری حالات سفر شام و اغلب مکالمات نیز چنین مستفاد میشود لکن از آن خبر که در بیت الا حزان از کتاب سرور الشیعه مینماید که حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها در ضمن وصایای خویش بعلی علیه السلام عرض کرد آنچه از اموال من سهم من میشود بام ّ کلثوم بده وبعضی را بفقرا بده که سودش بمن عائد شود چنان میرساند که جزوی دختری‌دیگر نبود.

و اینخبر سخت بعید است چه عامه مورخین متفق هستند که حضرت صدیقه را دو دختر از علی عليه‌السلام پدید شد و نیز از آنخبر که جناب ام ّ کلثوم برحضرت صدیقه ندبه کرد و نیز پارهٔاخبار کثیره که از این پس انشاء الله تعالی در مقام‌خود توضیح میشود باز نموده آید که جناب ام ّ کلثوم از حضرت زینب خاتون مهین‌تر باشد یا اینکه ام ّ کلثوم کنیت همان زینب کبری‌باشد، والله‌أعلم.

---

(۱) این قسمت را در جزء پنجم ناسخ التواریخ حضرت سجاد طبع مؤسسه اسلامیه ملاحظه میفرمائید.

# بیان پارهٔ روایات که در تولد جناب زینب خاتون

## و ام کلثوم و رقیه خاتون علیهن السلام رسیده

حمله آثار و نقله اخبار و علمای نسابه در کتب خویش بماه و سال و زمان ولادت بنات مکرّمات حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها ازروی تعیین وتوضیح اشارت ننموده‌اند تا تقدم وتاخّری صریح و زمانی معین‌مبیّن گردد همین قدرسبط ابن جوزی در کتاب تذکره خواص الامة میگوید حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را باین ترتیب فرزند بود حسن وحسین و زینب و امّ کلثوم صلوات الله علیهم نخست حسن پس از حسن حسین و بعد از حسین زینب و بعد از زینب امّ کلثوم سلام الله علیهم پدید شدند .

و از اینکلام معلوم شد که حضرت امّ کلثوم بعد ازجناب زینب خاتون تولد یافته و ازنگارش جمهور مورخین ومحدثین معلوم میشود که ایشان قبل ازرحلت رسولخدای صلی الله علیه وآله بجهان خرامیده اند .

و از آن خبریکه در اغلب تواریخ مسطور است کـه چون حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها بدرود زندگانی فرمود و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بدن مبارکش را با هفت جـامه کفن کرد و خواست آن اندام مطهر را در جـامعهٔ برین بپیچیده دارد ندا دردادای امّ کلثوم ای زینب ای سکینه ایفضه ای حسن ایحسین تقدیم مادر خود را حاضرشوید که از این پس دیدارش جز در بهشت میسّر نمیشود،معلوم میشود که حضرات مطّهرات چندان کودك نبوده‌اند که‌در خور خطاب نباشند وازاینکه ازظهورجزع‌وسوگواری‌ایشان چیزی نکارش نداده‌اند و نیز درديگر اوقات حیات صدیقه طاهره خبری از ایشان که دلالت بر شمردگی روزگار نماید یاد نکرده‌اند معلوم می شود بس خورد سال بوده‌اند مع ذالك مراتب اولاد امام و ذریه خیرالا نام را با دیگر مردم قیاس نتوان کرد ونیز

در مقامات اظهار جزع ومصیبت وماتم زدگی ورزیّت(۱) گاه تواند بود که بطفل شیر خوار خطابی که در خور کبار است صادر شود .

و نیز در پارهٔ کتب در اینخبر اسم سکینه مسطور نیست چنان مینماید که صحیح نیز همین باشد چه حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها را بیرون ازحضرت زینب و امّ کلثوم دختری نبوده مگر بپاره روایات که رقیّه نامیرا مذکور داشته‌اند چنانکه مسطور شد و خادمهٔ آنحضرت هم فضّه خاتون است .

و نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را درزمان حضرت صدیقه طاهره زنی دیگر نبوده است که دختری سکینه نام از وی باشد و خامه آنحضرت هم جناب فضّه خاتون است مگر اینکه از اقارب یا نسوانی باشد که بآن خاندان مبارك اتصال داشته باشد، وپارهٔ نویسندگان را گمان رفته باشد که وی دختر صدیقه طاهره صلوات الله علیهااست ، ازاینروی پارهٔ اخبار ومقالات را بوی منسوب داشته باشند والعلم عندالله تعالی .

## بیان بعضی اخبار و احادیث که در تولد جناب زینب خاتون و ام کلثوم علیهما السلام وارد است

در کتاب مستطاب کشکول شیخ بهائی علیه الرحمة در آنجا که ازحضرت فاطمه زهرا علیها السلام حدیث میراند میفرماید: «ولدت الحسن والحسین من فخذها الایمن و زینب و امّ کلثوم من فخذها الأیسر» یعنی حسن وحسین علیهما السلام را ازران راست و زینب و امّ کلثوم را سلام الله علیهما از ران چپ بگذاشت (۱)

وحاج شیخ محمّد علی کاظمینی علیه الرحمه مؤلّف کتاب لسان الواعظین وحزن

(۱) رزیت یعنی مصیبت .

(۲) این حدیث را چنین معنی میکنند که مقصود سمت راست وچپ رحم است که گاهی نطفه در سمت راست رحم جایگزین میشود و بیشتر از رگهای سمت راست بدن تغذیه میکند و گاهی برعکس .

المؤمنین وسرور المؤمنین است در کتاب سرور المؤمنین از نبالت قدر و جلالت مرتبت حضرت عصمت آیت زینب خاتون سلام‌الله علیها حکایت همی کند که در آنزمان که حضرت صدیقه کبری باین گوهر بحرعصمت و طهارت حامل‌بود رسول خدای صلی الله علیه و آله در یکی از اسفار راهسپار بود چون زینب سلام الله علیها بعرصه‌وجود خرامید حضرت صدیقه‌طاهره بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیام فرستاد که چون پدرم در سفر است ایندختررا نام‌بگذار .

فرمود من بر پدرت سبقت نجویم‌صبوری‌فرمای که آنحضرت‌بزودی‌مراجعت میفرماید و آن نام که صلاح بداند میگذارد چون سه روز بر گذشت رسولخدای مراجعت‌فرمود، برحسب آنرسم که معمول‌بود از نخست بسرای فاطمه‌زهرادرآمد امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد یارسول‌الله خدایتعالی دختری بدخترت‌عطافرموده است نامش‌را معین‌فرمای، فرمود اگرچه فرزندان فاطمه اولاد من هستند لکن امر ایشان باپروردگار عالمست منتظر وحی میباشم .

در اینحال جبرئیل‌نازل شد و عرض کرد خدایت سلام میرساند و میفرماید اینمولودرا زینب بنام چه این‌نامرا درلوح محفوظ نوشته‌ایم رسول خدای حضرت زینب‌را طلب کرد وببوسید وفرمود وصیت میکنم حاضرین وغائبین امت‌را که‌این دختررا به‌حرمت پاس بدارید همانا وی بخدیجه کبری مانند است .

معلوم‌باد که علی علیه السلام جز درسفر تبوك یکی دوسفر در تمامت اسفاررسول خدای صلی الله علیه و آله ملازمت داشت ودر اینسفر چون جبرئیل علیه السلام باپیغمبر خبر داد که مسلمانانرا جنگ نخواهد رفت و گروهی ازمنافقان میعاد نهاده بودند که اگر سفر رسول‌خدای طولانی یاآنحضرترا شکستی‌افتد سرایش‌را بغارت‌سپارندوعشیرت وعیالش را ازمدینه بیرون نمایند ـ

لاجرم رسول خدای علی علیه السلام را بفرمان یزدان در خلیفتی خود بمدینه بگذاشت تامنافقان از اندیشه خویش بازشوند ومردمان بدانند که خلافت و نیابت پیغمبر بعد از آنحضرت باعلی علیه السلام مخصوص‌است ، واینسفر در سال نهم هجرت

بود واز آن‌پس پیغمبررا غزوه نیفتاد وچون مراجعت فرمود هنوز از شهر رمضان المبارك سال نهم هجری روزی چند بجای مانده بود .

و بااین تقریر میتوان گفت ولادت باسعادت حضرت زینب خاتون سلام‌الله علیها در شهر رمضان المبارك سال نهم هجری مقارن ایام مراجعت رسولخدای صلی‌الله علیه وآله از سفر تبوك بوده است .

در کتاب بحرالمصائب از کتاب ریاض المصائب منقول ومسطور است که چون حضرت صدیقه طاهره بجناب زینب کبری سلام‌الله علیهما حمل یافت روزتاروز به‌سموم هموم و اقسام غموم و انواع اسقام وآلام دچار بودی، چون تولّد یافت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بحجره طاهره درآمد درآنحال امام حسین علیه‌السلام که بسن طفولیت بود بخدمت پدر بشتافت و عرض کرد ای پدر بزرگوار همانا خداوندگار خواهری بمن عطا فرموده .

چون علی علیه‌السلام این‌سخن‌را بشنید اشگ دیدارمبارکش بردیدار همایونش روان گشت حسین علیه‌السلام از مشاهدت اینحال ملال گرفت و اشگ از دیده برخسار آورد، وعرض کرد ای پدر آیا سبب این اندوه چیست؟ واین گریستن بر کیست؟ فرمود ایروشنی دیده زود باشد که سرّ این گریستن آشکار واثرش نمودار آید .

چون روزی چند بر گذشت حضرت فاطمه‌زهرا بعلی مرتضی صلوات‌الله علیهم عرض کرد ای‌حجت براهل سماء وارض آیادرتاخیر تسمیه ایندخترغرض چیست؟ فرمود ایفاطمه همانـا اختیار با احمد مختار است پس فاطمه زینب‌را بحضورمبارك آنحضرت آورده داستانرا بعرض رسانیدند ، رسول خدایرا دیده پر آب گشت و قنداقه آنمظلومه را در کنار آورده دیده ودیدارش‌را میبوسیدو میگریست .

دراینحال جبرئیل از جانب یزدان فرود گردید وتحیت و سلام براند وعرض کرد خدایت سلام میرساند و میفرماید ای حبیب من نام ایندختر را زینب بگذار آنگاه جبرئیل گریان گردید . رسولخدای پرسید این گریه چیست ؟ عرض کرد یارسول‌الله همانا ایندختر از آغاز زندگانی تاپایان روزگار دراین سرای ناپایدار

بی‌رنج وعنا(۱) ودرد وبلا نخواهد زیست بلکه یکسره بامحنت وآلام ایام بخواهد بود گاهی بدرد مصیبت تو مبتلا و گاهی درماتم مادرش و گاهی درسوك پدرش و گاهی بدرد برادرش حسن مجتبی دچار خواهد بود واز این جمله فزون‌تر بمصائب کربلا ونوائب دشت نینوا گرفتار میشود چندانکه مویش سفید و قامتش خمیده خواهد گردید.

چون اینخبر مکشوف شد، اهل بیت اطهار اندوهناك واشکبار شدند. و هم در آنکتاب مسطور است که روزی رسول‌خدای صلی الله علیه وآله در مسجد بودند جناب سلمان ازولادت حضرت زینب بشارت آورد پیغمبر بگریست وفرمود ای سلمان جبرئیل از جانب خدای جلیل مرا خبر آورد که‌مصیبت این‌مولود غیر معدود باشد تا به آلام کربلا پایان گیرد،وهم در آنکتاب مسطور است:

رُوِيَ أنَّ زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيِّ بْنِ أبِي طالِبٍ عَلَيْهِ السَّلامُ لَمّا تَوَلَّدَتْ أُخْبِرَ بِذلِكَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَجاءَ سَيِّدُ الأنْبِياءِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْزِلَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ عَلَيْهَا السَّلامُ وَقالَ لَها يا بُنَيَّةُ ايتِيني بِبِنْتِكِ المَوْلُودَةِ فَلَمّا أحْضَرَتْها أخَذَها وَضَمَّها إلى صَدْرِهِ الشَّرِيفِ وَوَضَعَ خَدَّهُ المُنِيفَ إلى خَدِّها فَبَكَى بُكاءً عالِياً وَسالَ الدَّمْعُ عَلى مَحاسِنِهِ جارِياً فَقالَتْ فاطِمَةُ لِما ذا بُكاؤُكَ لا أبْكَى اللهُ عَيْنَيْكَ يا أبَتاهُ فَقالَ يا بُنَيَّةُ يا فاطِمَةُ فاعْلَمِي أنَّ هذِهِ البِنْتَ بَعْدَكِ وَبَعْدِي ابْتَلَتْ عَلَى البَلايا وَوَرَدَتْ عَلَيْها مَصائِبُ شَتّى وَرَزايا أدْهى.

یعنی روایت کرده اند که چون جناب زینب خاتون دختر علی بن ابیطالب علیهما السلام پای‌به پهنهٔ نمود نهاد ، درحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله معروض‌داشتند آنحضرت بمنزل فاطمه زهراء صلوات الله علیها در آمد وفرمود: ایدخترك من

(۱) یعنی تعب.

دخترت را که بتازه تولد یافته بمن آور، چون زینب خاتون را حاضر ساخت رسول خدای بگرفت و بر سینه مبارك بر گرفت وصورت مبارك بر صورتش بر نهاد آنگاه بلند بگریست چندانکه اشك مبارکش بر محاسن شریفش روان گشت .

فاطمه علیها السلام عرض کرد: ای پدر این گریه ازچیست خدایت مگریاناد فرمود ایدخترك من ایفاطمه دانسته باش که بعد از تو و بعد از من این دختر دچار بلیّتها شود و مصیبتهای گوناگون و رزیّتهای رنگارنگ بروی چنگ درافکند، راوی میگوید: دراین‌حال فاطمه صلوات الله علیها بگریست و از آن پس عرض کرد ای پدر ثواب آنکس که بر وی و بر مصائب او بگرید چیست ؟ رسول‌خدای صلی الله علیه وآله فرمود :

«یا بضعتی وقرّة عینی إنّ من بکی علیها و علی مصائبها یکون ثواب بکائه کثواب من بکی علی أخویها» ای پارهٔ تن و روشنی دیده من [illegible]نا هر کس برزینب و برمصائب او بگرید ثواب گریستن اومانند اجر وثواب کسی است که بردوبرادر او حسن و حسین گریه کند «ثمّ سمّاها زینب علیها السلام» از پس این مکالمات که رسول خدای صلی الله علیه وآله با فاطمه زهرا بپای برد نام آن مظلومه را زینب نهاد .

و نیز در این کتاب مسطور است که جناب زینب خاتون سلام الله علیها در ایّام کودکی با برادرش امام حسین علیه السلام چنانش انس و محبت بود که جز در آغوش ودامان آنحضرت سکون و آرام نمی گرفت و بهر هنگام که در خدمت‌امام حسین علیه السلام بودی یکسره دیده بر دیدارش داشتی ودیدار ازدیدارش فرونگذاشتی و ساعتی ازحضور مبارکش دوری نتوانستی واگر دور شدی بگریستی .

و اینحال بدان مقام پیوست که روزی حضرت فاطمه زهرا در خدمت رسول خدا عرض کرد ای پدر شگفت محبتی بیرون از نهایت که در میان زینب و حسین ظاهراست چنانکه بی دیدار حسین شکیب نیاورد اگر ساعتی بوی حسین را نشنود جانش بیرون‌شود چون رسولخدای صلی الله علیه وآله این سخن را بشنید آه دردناك بر کشید و اشك دیده بر چهره روان گردانید ، وفرمود ای روشنی چشم این دخترك من

زینب با هزار گونه رنج و تعب دچار و بانواع مصائب و بلایا گرفتار خواهدشد.
چنانکه إنشاءالله تعالی در این کتاب در موارد خود مسطور گردد .

## حکایت تزویج جناب ام کلثوم علیها السلام
### با عمر بن الخطاب

در کتاب قاموس اللغة مسطوراست: کلثوم بضم اول و سکون لام و ضم ثاء مثلثه و واو ساکنه و میم آنکس را گویند که چهره‌اش فربی و پر گوشت باشد لکن بیرون از ترش روئی بلکه نیك روی باشد ونیز در تحفة الاحباب گوید کلثمه بمعنی نیك صورتیست .(۱)

بالجمله در کتاب ناسخ التواریخ و استیعاب در ذیل صواحبات رسولخدای صلی الله علیه وآله از جناب ام کلثوم دختر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام یاد کرده اند و در جمله صواحبات مسطور داشته اند، و از دو فرزندش زید و رقیه که از عمر بن الخطاب پدید آورد اسم برده‌اند، لکن ازجناب زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیهم در شمار صواحبات نام نبرده‌اند، با اینکه زینب دختر رسولخدای صلی الله علیه وآله را مرقوم داشته اند .

و ازاینخبر مفهوم می‌شود که جناب‌ام کلثوم میبایست ازحضرت زینب‌خاتون سالخورده تر باشد، ونیز خواستگاری عمرام کلثوم را مؤید این مطلب تواندشد چه اگر زینب خاتون مهین تر بودی باید او را عمر خطبه کند و معلوم نیست‌در آن وقت‌عبدالله بن جعفرحضرت زینب را تزویج کرده باشد و بالجمله صریح‌نتوان کرد و العلم عندالله تعالی .

در کتاب عمدة الطالب مسطوراست که رقية الکبری مکناة‌بام کلثوم‌رابسرای عمربن الخطاب بطریق زنا شوئی فرستادند و عمر بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام پیام

---

(۱) یکی از معانی زینب وموارد اطلاق‌آن درختی است‌بسیار زیبا وخوش بوو بعید نیست‌که وجه تسمیهٔ بزینب همان زیبائی وخوشبوئی باشد .

کرد که‌از رسولخدای صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم میفرمود هرحسبی و نسبی بروزگار قیامت قطع میشود مگر حسب و نسب من، همانا مرا از آنحضرت حسبی است دوست میدارم که بشرف نسب‌نیز نائل شوم، و ام کلثوم را خطبه کرد و علی علیه‌السلام ام کلثوم‌را با وی تزویج‌فرمود ، وعباس بن عبدالمطلب باجازت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب متولّی امر تزویج‌شد و عمر را از جناب ام کلثوم پسری پدید آمد که زیدش نامیدند و او با مادرش ام کلثوم بیك وقت جهان را بدرود کردند و بر هردو تن نماز بگذاشتند .

و بعد از هلاك عمر عون بن جعفر بن ابیطالب جناب ام کلثوم را در حبالهٔ نکاح در آورد، وچون عون بدیگر سرای راه بر گرفت برادرش محمد بن جعفر آن حضرت‌را شوهر گشت، سبط ابن‌جوزی در تذکرة الخواص گوید عمر بن الخطاب در زمان خلافت خویش جناب ام کلثوم را خطبه کرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام امتناع ورزید وفرمود ام کلثوم کودکست وهم اورا نامزد برادر زاده‌ام پسر جعفر کرده‌ام اینکار برعمر دشوار گشت .

عباس بعلی علیه‌السلام عرض کرد او را با عمر تزویج فرمای چه از وی سخنی شنیده ام که اگر مسئول او را باجابت مقبول نداری فتنهٔ بخواهد انگیخت لاجرم علی علیه‌السلام او را با عمر تزویج فرمود و عمر گفت در این امر جز پیوستن شرافت حسب رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله را باجلالت نسبش مقصودی نداشتم .

وهم‌سبط‌ابن جوزی گوید جدم در کتاب المنتظم گوید علی علیه‌السلام ام کلثوم را بعمر فرستاد تابدو نگران آید، عمر از روی ملاطفت دست بر ساق پایش بسود اما ابن جوزی گوید این کار هرگز نشاید وبس قبیح مینماید‌چه اگر جناب ام‌کلثوم کنیزکی بیش نبود این معاملت روا نبود وانگهی لمس اجنبیّه باجماع مسلمانان جایز نیست چگونه عمررا بچنین نسبت منسوب توان داشت .

ونیز گوید آنچه مارا بروایت آورده‌اند این‌است که چون علی علیه‌السلام باعمر پیام‌داد که ام کلثوم خوردسال‌است . گفت‌اورا بمن فرست امیرالمؤمنین علیه‌السلام اورا

بعمر فرستاد وهم جامه بااوفرستاد وام‌کلثوم‌را فرمود باعمر بگوی پدرم باتومیگوید آیااین جامه ازبهر توصلاحیت‌دارد؟ چون ام‌کلثوم نزدعمرشد عمر بدقت‌نظردروی بنظاره شد و گفت باپدرت عرضه‌دار، آری. چون ام‌کلثوم بخدمت پدر بازشد عرض کرد ای پدر « لقد ارسلتني الی‌شیخ سوء لقدصوّب النظرفيّ حتّی کدت‌اضرب‌بالثوب أنفه » .

همانا مرا به‌نزد پیري نکوهیده بفرستادی که چنان بدقت در من نظر همی کرد که‌خواستم آنجامه را بربینی‌اوبرزنم، واز آن‌پس ام‌کلثوم‌رااز عمرزید متولد شد و چون عمر بقتل رسید عون بن جعفر اورا تزویج نمود لکن از وی فرزندی نیاورد وبعد ازوفات عون‌برادرش محمّدبن جعفر اورا کابین‌بست وبعد از وی برادرش عبدالله بن‌جعفر آنحضرت را در حباله‌نکاح درآورد، و ام‌کلثوم در سرای عبدالله بدیگر سرای خرامید واز این خبر میرسد که ام‌ّکلثوم همان حضرت زینب خاتون باشد که‌امّ کلثوم کنیت داشته و تصریح مینماید که این حضرت زینب که‌ام کلثوم کنیت داشته وبسرای عمررفته از زوجات دیگر امیرالمؤمنین است نه از حضرت صدیقه‌طاهره سلام‌الله‌علیها که بلاتردید درسرای‌عبدالله جعفر بوده است چه معلوم نیست که عبدالله بمزاوجت هردو دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام افتخارداشته‌باشد .

اماازاینکه سبط ابن‌جوزی مینویسد که‌عبدالله را ازام‌کلثوم‌فرزندی پدیدشد بیرون از غرابت نیست چه حضرت زینب را چنانکه معلوم آید از عبدالله‌بن‌جعفر فرزند اناث وذکور بوده است، مگر اینکه گوئیم وی امّ‌کلثوم صغری بوده‌است .

در جلد دویم ازکتاب دویم و چهارم ازکتاب ناسخ التواریخ مسطور است که در سال هفدهم هجری عمر بن الخطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام فرستاد و ام‌کلثوم را از بهر خویشتن خواستاری‌نمود ، اینسخن در خاطر علی علیه‌السلام ثقلی بزرگ بیفکند و فرمود ام‌کلثوم هنوز کودکست نه هنگام آنست که او را بشوهر فرستند عمر گفت یااباالحسن من آرزومندم که بدان کرامت مخصوص شوم چندان که هیچکس را چندین آرزو نباشد .

علی عليه‌السلام فرمود من اورا تزویج کنم و بسوی توفرستم تا اگر در خوراین مقام باشد ترا باشد وام کلثوم را عقد بست وبسرای عمر فرستاد وچهار هزاردرهم درکابین اومقرر گشت عمر بدیده مهر وحفاوت در وی نگرانشد ودست فرابرده جامه از ساقش بیکسوی کشید .

ام کلثوم غضبناك شدوفرمود : اگر نه آن بودی که امیرالمؤمنین بودی بینی ترا درهم بشکستم، وبروایتی فرمود چشم ترا برمیکندم و از نزد عمر بیرون شد و بحضرت پدر بیامد وعرض کرد مرا بنزدیك پیری نکوهیده کیش فرستادی فرمود ایفرزند او شوهر تست .

بالجمله روز دیگر گاهیکه مهاجر و انصار نزد عمرشدند گفت مراترحیب وترجیب گوئید ومبارکباد فرستید گفتند سبب چیست گفت ام کلثوم دختر علی را کابین بستم، « سمعت رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يقولُ كلُّ نسبٍ وسببٍ و صهر منقطع يوم القيمة إلاّ نسبي وسببي وصهري، فكان لي بهالنّسب والسّبب و اردت ان أجمع اليه الصّهر » .

از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود هر نسبی و سببی و صهری در روز قیامت قطع میشود مگر رشته خویشاوندی و دامادی من . همانا من از قبیله قریشم خویشاوندی من با رسولخدای استوار است خواستم بدامادی آنحضرت شرافتی دیگر بدست کنم، پس ام کلثوم دختر علی راتزویج نمودم وشما را واجبست که مرا تهنیت گوئید و عمر را از جناب ام کلثوم فرزندی پدید شد که او را زید نام کردند و ذوالهلالینش میگفتند و زید با مادرش دریك روز وفات کردند .

و بروایت ابی محمد در کتاب الامامه امیر المؤمنین عليه‌السلام ام کلثوم را با عمر تزویج وکابین بست لکن چون صغیره بود نتوانست باوی بطریق مضاجعت شود وپیش از آنکه مضاجعت نماید مقتول گشت امااین روایت چندان محل عنایت نتواند بود، چه ام کلثوم در آنوقت ازبیست سال کمتر نداشته است .

مگر اینکه گوئیم این امّ کلثوم صغری است که نه از بطن فاطمه زهرا است و بعد از عمر امیرالمومنین صلوات‌الله علیه ام کلثوم را باعون بن جعفر تزویج نمود و بعد از عون ضجیع محمد بن جعفر شد.

و صاحب نورالأبصار گوید ام کلثوم کبری قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بجهان آمد وعمر بن الخطاب اورا تزویج نمود وزید الاکبر ورقیه‌را ازعمر بزاد و ام کلثوم وپسرش زید دروقت واحد بمردند وابن عمر برایشان نماز بگذاشت وچون معلوم نشد کدام یك پیشتر وفات کرده‌اند هیچیك وارث آن‌یك نشد وحکم توارث معلوم نگشت.

وبروایت پارهٔ ازنقله اخبار ومحدثین حضرت ام کلثوم که زیدبن عمرورقیّه را ازعمر بزاد در زمان سعادت توامان حضرت امام‌حسن مجتبی صلوات الله علیه در مدینه طیبه ازدار فانی بجنان جاودانی خرامید ووفات او وپسرش زید دریك‌روز اتفاق افتاد و تقدم و تاخری در موت مادر وپسر مشهود نیامد تا بر توارث حکم شود.

در جنازهٔ آن مخدره محترمه امام حسن و امام حسین علیهما السلام حضور داشتند و جماعتی از مشایخ بزرگ و اعیان آن زمان چون ابن عباس و عبدالله بن‌عمرو ابوهریره حاضر شدند وبفرمان امام‌حسن علیه السلام عبدالله بن عمر در نماز تقدم گرفت ودر حال نماز جنازهٔ زید را بطرف امام‌نماز وجنازه‌ام کلثوم رابجانب زید نهادند و گفتند سنّت براین‌جاریست که مرد برزن مقدّم باشد.

واز این اخبار معلوم می‌شود که امّ کلثوم بنت علي علیه السلام که دریوم‌الطّفّ وسفر شام بااهل‌بیت خیرالانام همراه بوده ازبطن‌صدیقه طاهره نیست بلکه همان امّ کلثوم صغری است که مادرش امّ سعید بنت‌عروهٔ ثقفی است وهم آن روایت که آورده‌اند که بعد از هلاکت عمرام کلثوم را امیرالمؤمنین علیه السلام بسرای‌خود آورد وبشوی دیگر اشارت‌نکرده‌اند مؤیّد همین‌است که در زمان امام‌حسن علیه السلام وفات نمود.

واینکه بعضی نوشته‌اند که جناب ام کلثوم راسفیر قسطنطنیه درمجلس یزید بدید و بشناخت و خودرا در حضرتش شناخته داشت نتوان بصحت همعنان آورد چه این نویسنده خود درجای دیگر بطوری باین داستان لب میگشاید که حضرت ام کلثوم علیهاالسلام زوجه عمر در این مجلس حضور نداشته است چنانکه هم اکنون بآن دونگارش گذارش میرود :

همانا مسطورداشته‌اند که سیروس کشیش اعظم مصر که در شهر اسکندریه جای داشت با یمپراطور قسطنطنیه هیراکلیوس نوشت اگر ایمپراطور دوشیزه خویش داودوس را بشرط زنی بعمر بن الخطاب بازدهد تدبیری براندیشم که مملکت مصر دیگرباره در تحت تصرف این سلطنت اندر آید و این سخن از آن میگذاشت که اورا باعمرو بن العاص فاتح مصر طریق ودادواتحادبر گشاده بود .

هیراکلیوس در پاسخ نگاشت که عمر را چون ام کلثوم که در جهانش انباز نیست زوجهٔ همراز است چگونه بمصاهرت من دمساز آید .

چون ایناستان درآستان پسرخطاب مکشوف گشت ازبهر آنکه بر پادشاه روم معلوم افتد که اورا چگونه زوجهٔ گرامی ونژاده وارجمند و آزاده‌وباجلالت قدر ونبالت منزلت است وهرگز ممکن نخواهد گشت که دختر قیصرباوی همسر وباعمرهم بستر آید باجناب ام کلثوم گفت پاره اشیاء نفیسه و مقداری عطریات از جانب خود برای دختروزن قیصر بارمغان‌روان‌دار آنجناب نیز ازآنجمله بعنوان هدیه بفرستاد زوجه هیراکلیوس نیز عقد مرصعی بتوسط یکتن از بزرگان و دانشمندان درگاه که اوراتیزیکودس مینامیدند بحضرت ام کلثوم علیهاالسلام تقدیم نمود .

ابن اثیر در تاریخ الکامل درضمن وقایع سال بیست و هشتم هجری مینگارد دراینسال بروایتی جزیره قبرس بدست معویه مفتوح گشت و جماعتی از اصحاب کبار رسول مختار صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز در این غزوه باوی همراه بودندواز آنجمله ابوذر و عبادة بن الصامت وزوجه اوام حرام وابوالدرداءوشدادبن اوس بودند .

همانا از آن پیش‌چون عمر بن‌الخطاب درزمان خلافت خویش بیمناك‌شد که مسلمانانرا از نوشتن دریا آسیبی برسد بمعاویه نوشت که ازسپردن این‌سفراندیشه بر گیر، وازآنسوی ملك روم نیز ازغزو بازنشست ونامهٔ از درمهر و مودّت بعمر برنگاشت و خاطرش‌را مستمال همیخواست .

ازاینسوی نیز ازطریق دوستی ووداد راه‌بر گشادند و جناب امّ‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علي عليه السلام که زوج عمر بن‌الخطاب بود پارهٔ طیب و عطریّات و بعضی اشیاء نفیسه که مرزنانرا بارمغان درخور است‌بدست یاری برید(١)بزوجه‌قیصر بفرستاد ، بریدآنجمله‌را بزن‌قیصر باز رسانید ملکه‌روم نیز از تحف آن مملکت اشیاء نفیسه بحضرت ام‌کلثوم تقدیم نمود وازِ آنجمله عقدی فاخر مرصّع بجواهر زواهر(٢)بود .

وچون برید بازگشت وآن ارمغان بدیع راکه‌صنیع قوّه دانش و نیروی بینش بود از حضور عمر بگذرانید عمر آن‌جمله‌را ماخوذ داشت ومردمانرا بصلوة جامعه بخواند چون انجمن‌شدند از آنداستان رازبر گشود، بجمله گفتند اینجمله درازای آن ارمغانیست که جناب امّ‌کلثوم ازبهرهمخوابه‌قیصر بفرستاد،هم‌اکنون بدو اختصاص دارد وهیچکس راحتّی‌ترا درآن حقّی وبهرهٔ نیست چه‌زوجه قیصر نه اندر شمار مردم ذمّی است تاخواهد باتوبدستیاری‌این اهدای‌هدیّه ازدرآشنائی ومداهنت بیرون شود بلکه ازمردم دارالحرب‌ست و پارهٔ دیگر معروض داشتند همانا ماهمواره یکدیگررا بارسال‌مُتحف‌ومُهدی(٣)یاد ودلشاد کنیم‌تا بپاداش برخوردار شویم .

عمرچون این سخنانانرا بشنید براینجمله ندید و گفت این رسول فرستاده ایست از مسلمانان و این‌برید نیزبرید مسلمانانست ازاینروی بر مسلمانان گران

---

(١) برید یعنی چاپار .

(٢) یعنی رخشان .

(٣) یعنی‌آنچه بعنوان تحفه وهدیه تقدیم شده .

همی افتد که این عقد را برصدر اوبنگرند پس بفرمود تا هدیهٔ زوجه قیصر را به بیت المال بردند و امّ کلثوم را باندازه بهای آنچه بزن قیصر فرستاده بودبداد.

بالجمله نوشته اند چونروزگار معویه بپایانرسید وارکان حشمتش را ضعفی بزرگ نمایان گشت وسي هزار تن از مردم عرب در کنار قسطنطنیه بقتل رسیدند و معاویه نیز بر مرگ خویشتن بر یقین آمد، صلاح در صلح بدید واز تحف نفیسه بدرگاه ملك روم بفرستاد و گنستانتین پادشاه روم نیز همان سفیر سابق را که در عهد عمر بمدینه فرستاده بودند برای انجام این امر بدرگاه معویه روانه داشت .

تیز یکودس سفیر ملك روم را در پایتخت شام چندان مدت اقامت بطول انجامید که معاویه بدیگر جهان سفیر گشت و پسرش یزید پلید بر جایش برنشست و رسول روم در آن مرز و بوم ببود تا واقعه هائله کربلا پیش آمد و اسرای اهل بیت اطهار رابمجلس یزید نابکاردرآوردند سفیر روم نیز دراینمجلس حضورداشت.

چون آنجماعت را آنگونه دچار بند و زحمت و حالت ضعف و مشقت بدید سخت کوفته خاطر گشت و گفت این طایفه از چه مردم باشند ؟ گفتند از عرب گفت از کدام قبیله؟ گفتند بنی هاشم گفت آن سر بریده که در وساده یزیداست از کیست ؟ گفتند از رئیس این اسیران و نامش حسین بن علی است که برخلیفه روزگار یاغی گردید ، گفت کدام علی ؟ گفتند داماد پیغمبر ما .

گفت همانا یکتن از دختران علی زوجه عمر بن خطاب بود ، گفتند آری اینوقت یزید روی باو کرد و گفت مگر زن زوجه عمر بن خطاب را بشناسی ، گفت آری گاهیکه خدمتش را دریافتم از ملکه ما فزون تر بود، یزید گفت برادرهمان زوجهٔ عمر دختر علی در عراق برما بشورید حکمران عراقش بقتل رسانید واینك اهل بیت او را اسیر کرده بشام فرستاده است .

سفیر گفت: سوگند با خدای اگر از حضرت عیسی علیه‌السلام فرزندی مانده بود او را پرستش میکردیم این پاره چوبی را که میگویند صلیب آنحضرتست قیصر ما سالها با مملکت ایران رزمها داد تاباز گرفت شما با فرزند زادگان پیغمبرخود

چگونه اینمعاملت بپای میبرید گرفتیم مردی از اینقوم سر بسر کشی بر آورد وشما را عقیدت بر آنرفت که صلاح در قتل او بود این اطفال صغیر و زنهای عاجز را گناه و تقصیر چیست هم اکنون من چگونه با عهد و میثاق شما با اطمینان خاطر باشم با اینکه شما را با خدا و پیغمبر خود اعتقاد نیست ؟

همانا اسیران شما را بهر زمان بقسطنطنیه درآورند اگرچند چون بردگان درمعرض خرید و فروش اندر آرند لکن ما با ایشان بکمال مهر و حفاوت میرویم بهرحال شما را در فصول عهد نامه مقرر است که بهرسال باجی بقسطنطنیه بفرستید وهشتصد تن از اسرای عیسوی را بما روان دارید اکنون این اسیرانرا در ازای آنان با من گذارید تا بقسطنطنیه کوچ دهیم و از این رنج وزحمت بازرهانیم.

یزید از اینکلمات بر آشفت، و او را دشنام گفت و خاطر برآن بر نهاد که آنعهدنامه‌را باطل کند و رسول را تباه گرداند، جماعتی از دانشمندان پیشگاه اورامنصرف‌ساختند وپارهٔ دلائل برشمردند تا یزید با وی از در عطوفت و استمالت درآمد واز پس روزی چند او را با کمال تو قیر و احترام بپایتخت روم بازفرستاد

از این سفیر روایت کرده‌اند که گفت آنسخنان من بطوری در یزیدکارگر گردید که رؤس مطهّره را بقبرستان دمشق بفرستادتامدفون‌ساختند و اسیرانرا به خوردنی و پوشیدنی نوازش کرده رها ساختند ، و روزی چند از آن پیش که از شام بیرون آیم در چند مجلس مردي را که با آن اسیران بود نگران همی شدم که با یزید ملاقات همیکرد .

ویکی روز در مسجدیکه درجنب سرای یزید بود بروسادهٔ که یزید بر آن می‌نشست نشسته دیدم لکن زحمت سفر ومشقت شدید چندانش رنجور و نزارداشته و مزاجش را از درجه صحت و استقامت بر تافته بود که هیچم گمان نرود که پس از بیرونشدنم در قید حیات باقی مانده باشد .

معلوم باد که در روایت دیگر که همین راوی مذکورمیدارد، مینویسد آن سفیر که عقد مرصّع‌را برای امّ کلثوم بمدینه حامل بود در اینوقت که دیگرباره

بدربار یزید بیامده بود ام ّ کلثوم را در دمشق بدید و خویشتن را در حضرتش شناخته بداشت و یزید از وی بپرسید که مگر این زن را بشناسی گفت آری آنهنگام که او را بدیدم حشمتش از ایمپراطریس ملکه روم برافزون بود .

و خود در اینجا گوید و توضیح نماید که ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی علیهما السلام که تیزیکودس رسول ملك روم گفت من او را درزوجیّت عمر بن الخطاب دیده‌ام و از جانب امپراطریس ملکه دار السلطنه کنستانتین برای حمل هدایا بحضرتش رسول شدم در اینوقت در مجلس یزید حضور نداشت واو ازبطن مطهّر حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها است که عمر بن خطاب محض شرف و بقای پیوند باین وصلت مبادرت نمود و آنحضرت با پسرش زید که بسبب انتساب بدو جدّ بزرگ اورا ذوالهلالین گفتند در زمان امام حسن علیه‌السلام در یکوقت وفات نمود چنانکه باین جمله اشارت شد .

همانا دراین خبر بی تامل نشاید بود چنانکه ابن اثیر نیز از این برافزون نمیگوید که ملکه روم بتوسط همان برید که از طرف جناب ام کلثوم بعضی اشیاء برای او بهدیه برده بود عقدی فاخر بخدمت آنحضرت بفرستاد و از رسول وسفیر دیگر نام نبرده است و الله تعالی اعلم .

و ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید از جمله فرزندان عمر بن الخطاب زید و فاطمه میباشند و مادر ایشان ام ّ کلثوم دختر علی بن ابیطالب از حضرت فاطمه دختر رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله است و میگوید: بعضی گفته اند که اسم دختر ام کلثوم که از عمر متولد شد رقیه است و عمر او را باابراهیم بن نعیم النّحّام(۱) تزویج کرد و رقیه نزد او وفات کرد و فرزندی از وی بجای نماند .

---

(۱) نحام لقب نعیم بن عبدالله است ، و نحمه صدای نفس نفس زدن کسی است که سینه‌اش تنگی میکند ، و اورا بدین جهت نحام گفتند که پیغمبر اکرم فرمود : وارد بهشت شدم وصدای نفس نفس نعیم را شنیدم و برخی گویند : لقب او نحام است بروزن غراب و آن پرنده‌ایست شبیه بط .

و در ذیل اسامی بنات مکرّمات امیر المؤمنین علیه السلام گوید جناب ام کلثوم کبری دختر حضرت فاطمهٔ زهرا سلام الله علیهما در سرای عمر بن خطاب بود و از وی فرزند بیاورد چنانکه مذکور شد وچون عمر مقتول شد محمد بن جعفر بن ابیطالب اورا درتحت نکاح درآورد وبعد از وفات محمد عون بن جعفر بن ابیطالب آنحضرت را تزویج نمود و امّ کلثوم در سرای عون بدیگر سرای خرامید.

ابن اثیر در ضمن شرح هلاك عمر بن الخطاب گوید: امّ کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه السلام را که مادرش فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است تزویج نمود و چهلهزار درهم در صداقش مقرر داشت و از وی رقیه و زید پدید گشت.

و گویند عمر دختر ابو بکر را بخواست و نزد عایشه بفرستاد و امّ کلثوم خواهر او دختر ابی بکر راخطبه کرد، ام کلثوم گفت مرا بشوهری عمر حاجت نیست چه مردی تنگ عیش وبازنان بخشونت و شدت باشد، عایشه بعمروبن العاص فرستاد و عمرو گفت من این کار را سهل کنم و ترا آسایش دهم.

پس نزد عمر بن خطاب شد و گفت مرا خبری رسید که ترا ازآنکار بخدای پناه میدهم گفت چیست؟ گفت ام کلثوم دختر ابوبکر را خطبه کرده باشی، گفت آری آیا جائز نمی شماری و مرا با او یا او را با من در خور نمیدانی.

عمرو گفت: ازاین دو هیچیك نیست، امام ّ کلثوم دختری خورد سالست و در سرای ابوبکر بناز و نعمت و رفق و ملایمت پرورش یافته است و ترا در خلق و خوی غلظت و خشونت باشد، ما که از ابطال رجالیم از غلظت تو دربیم و هیبت هستیم و ترا از آن خوی و شیمت که بدان اندری و از آن اخلاق که در تو موجود است نتوانیم از هیچیك ترا روی بر تابیم چگونه خواهد بود حالت امّ کلثوم گاهیکه در امری باتومخالفت جوید وبسطوت تودچار گردد آنوقت مردمان گویند حقوق ابی‌بکر را بجای نگذاشت ودر امر اولاد او برخلاف حق‌او برفت.

عمر بیندیشید و گفت با عایشه چه سازم که با وی در کار ام کلثوم سخن کرده‌ام؟ عمرو گفت من او را خاموش کنم وترا بر آن زن که‌ازدختر ابوبکر بهتر

است دلالت نمایم واوام کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه السلام است که بدست آویز این وصلت با رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت بری .

و نیز عمر ام ابان دختر عتبة بن ربیعه را خطبه کرد وی نیز از مزاوجتش کراهت گرفت و گفت «یغلق بابه و یمنع خیره و یدخل عابساً ویخرج عابسا» یعنی در سرایش را می بندد و کسانرا از خیر و نیکی باز میدارد و عبوس بسرای میآید وعبوس ازسرای بیرون میشود و عبوس را عروس چه باید؟ واز اینجمله اخبار معلوم گردید که جناب ام کلثوم که در کربلا وشام حضور یافت ام کلثوم صغری زوجه عبدالله الاصغر بن عقیل است .

معلوم باد که در کتب تواریخ ومحدثین شیعی در باب تزویج عمر با ام کلثوم بیانات مختلفه و محظورات کثیره و تحقیقات غیر لازمه است که در اینموقع از نگارش آنروي بر تافت ، همانا مردم شیعی را اینجمله زحمت و احتمال چندین کلفت واجب نکرده است و تمسک به اذ یال جنبه یهودیه چندان وجوبی ندارد.

سید مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب تنزیه الانبیاء میفرماید که امیر-المؤمنین علیه السلام قبول این مناکحت را نفرمود مگر بعد از آنکه کار بتوعد وتهدد ومراجعت و منازعت پیوست واسباب فتنه وفساد موجود گشت .

و چون عباس علیه الرحمه نگران گردید که پایان کار بوحشت و وقوع فرقت میانجامد از امیرالمؤمنین مسئلت نمود که این امر را بدوحوالت فرماید آن حضرت چنان کرد و عباس آن دختر را با عمر تزویج فرمود و آن کار که براین وجه بپای رود معلومست که نه از روی اختیار و نه از راه ایثار است و شریعت مطهره مباح میدارد مناکحه از روی اکراه را که در حال اختیار جائز نباشد بخصوص اگر منکح اظهار اسلام نماید و باحکام و قوانین شریعت متمسک باشد سهلست اگر مکره و ناچار شوند که قبول مناکحه یهود و نصاری را نمایند جائز خواهد بود الی آخر الجواب .

علامه مجلسی دربحار الانوار بعداز نگارش برخی اخبار مینویسد که اززراره

از حضرت ابیعبدالله علیه السلام مرویست که در باب تزویج ام کلثوم فرمود :
« إنَّ ذٰلِكَ فَرْجٌ غُصِبْناهُ » وبروایتی فرمود : « أوَّلُ فَرْجٍ غُصِبَ مِنّا أمُّ كلثوم » .

آنگاه میفرماید این اخبار با حکایت جنیّه منافات ندارد چه آن حکایتی است مکتوم که جز برخواص اصحاب خویش معلوم نداشته اند ومعنی این حدیث چنین است که«غصبناه ظاهراً».

و شیخ مفید در جواب مسائل سرویّه میفرماید خبریکه به تزویج نمودن امیرالمومنین علیه السلام دختر خود را با عمر وارد است ثابت نیست و طریقه نقل این خبر از زبیر بن بکار است، و زبیر آنکس نیست که در نقل خبر محل وثوق باشد چه بسبب آن عداوت که با امیرالمومنین علیه السلام داشت در اخبار خود متّهم و غیر مأمون است .

و این حدیث في نفسها محلّ اختلاف است چه گاهی چنان مینماید که امیر-المومنین علیه السلام خویشتن دختر خویشتن را به عقد عمر بست و گاهی گویند آن حضرت از در اختیار وایثار دراین امر اقدام نفرمود و بعضی گویند که عمر را از ام کلثوم فرزندی زیدنام پدید شد آنوقت پاره گویند که اززید بن عمر عقب بماند و بعضی گویند زیدبقتل رسید واز وی عقب نماند و بعضی گویند زید ومادرش هردو بقتل رسیدند و برخی گویند مادرش بعد اززید بماند وبعضی گویند عمر اورا چهل هزار درهم مهریه نهاد وپاره گویند چهار هزار درهم درصداقش مقررداشت وبعضی صداقش را پانصد درهم نوشته اند .

وهم راقم حروف را بنظر رسیده است که چون عمر خواست چهل هزاردرهم در صداق گذارد قبول مزاوجتش را نکردند و گفتند در صورتیکه باین امر اقدام شود صداقش ازصداق حضرت فاطمه سلام الله علیها افزون نباید بود و این اختلاف گوناگون موجب ابطال خبر وحکایت میشود .

وبعد ازاین جمله درصورتیکه اینخبر بوقوع وصحّت مقرون باشد درتوجیهش

دووجه اقامت میتوان کرد که با مذهب و عقیدت مردم شیعی نیز منافی نباشد یکی اینکه صحّت نکاح بهمان وجود ظاهر اسلام که عبارت ازشهادتین و ادای نمازبجانب کعبه معظمه واقرار بجمله شریعت است صورت می‌بندد و اگر چند مناکحه آنان که ایمان استوار دارند افضل و با آنکس که بهمان تکلیف ظاهر اسلام منضمّست مکروه است.

لکن گاهی چنان میشود که بسبب ضرورت و وجود کلمه اسلام این کراهت نیز مرتفع میگردد و چون امیرالمومنین علیه السلام بسبب آن تهدید و تواعد که باآن حضرت دادند بقبول این کاراضطراریافت‌چه برجان خود وشیعه خود دراین‌امتناع بیمناك بود ضرورةً اجابت کرد .

چنانکه گاهی پیغمبران مثل حضرت لوط علیه السلام باظهار کلمه کفر بسبب‌دفع مفسدتی عظیم ناچار میشدند و میفرمود: « هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ » و آن کفار گمراه را که خدای بهلاك آنان فرمان کرده دختران خویش را در معرض عقد در میآوردند تا باپسران در نیامیزند و رسول خدای صلی الله علیه و آله دو دختر خودرا قبل‌از بعثت بادوتن کافربت پرست عتبة بن ابی‌لهب و ابوالعاص بن الربیع تزویج فرمود وبعداز بعثت درمیان هردو باهردو مفارقت افکند .

و هم مجلسی اعلی‌الله مقامه میفرماید که بعد ازانکار نمودن‌عمر نصّ راوظهور عداوت او با اهلبیت علیهم السلام قول بجواز مناکحت او بدون ضرورت یا حصول تقیّه مشکل مینماید واینکه شیخ مفید اصل این واقعه‌را انکار مینماید برای بیان آنست که ازطرق اهلبیت‌بعیداست و گرنه بعدازورود اینجمله اخباردروجود این مناکحت انکارش عجیب مینماید .

وهم ازحضرت‌أبی‌عبدالله علیه السلام مرویست«ان ّعلیاً لمّاتوفّی عمر أتی‌امّ کلثوم فانطلق بها إلی‌بیته» چون عمر بمرد علی علیه السلام نزد ام کلثوم شد واورا بسرای خود بیاورد واین حدیث بروجود این قضیهٔ تصریح مینماید .

چنانکه ازاین خبرناسخ التواریخ درذیل احوال حضرت امیرالمومنین علیه السلام

کەدر روزسیم خلافت آنحضرت‌مردی بیامدوعرض کرد یاامیرالمومنین دانسته باش که عبدالله بن‌عمربن الخطاب ازمدینه بآهنگ مکه بیرون شد تااگر تواندمردم را برتوبشوراند، آنحضرت فرمان کرد تا کسی برود واورا مأخوذ داشته بازآورد .
ام کلثوم دختر علی عليه السلام که زوجهٔ عمربن الخطاب بود بنزد پدر آمد وعرض کرد که عبدالله عمر راآن قوت و سلطنت نیست که بر سخنش وقعی گذارند و بپذیرند همانا بمکه میرود تا در آنجا اقامت کند ودر شفاعت او فراوان ضراعت فرمود تا علی بپذیرفت و بفرمود تا از ابن عمر دست باز دارند تابهر کجا که خواهد برود .

بالجمله این خبر نیزبازمیرساند که‌ام کلثوم پس از عمر حیات داشته و در بازماندگانش مداخلت میفرموده است .

واصل درجواب این‌امر این است که‌این‌مناکحت از روی‌تقیه واضطرارروی اده و استبعادی در این نیست چه در مقام ضرورت بسیاری از محرمات در جمله واجبات میآید .

علاوه براین بدستیاری اخبار صحیحه ثابت‌شده است که‌امیرالمومنین وسائر ائمه معصومین سلام‌الله علیهم اجمعین‌را ازرسول خدای صلی الله علیه وآله از آن ظلم وستمها که برآنها رویداده وبرآنچه واجب‌میشود برایشان که دراین مقام بجای بیاورند خبر رسیده بود وخدای آن امررا برایشان مباح فرمود و رسول‌خدای تنصیص نمود و بااینصورت رفع وتسکین استبعاد حاصلست.

راقم حروف گوید که ازملاحظه شقوق این مبحث چند مطلب حاصل میشود نخست اینکه ام کلثوم عليها السلام را بحسب تکلیف ظاهر شرع و وجود اسلام‌عمر، با عمر تزویج فرموده اند ، و بآنچه أمیرالمومنین عليه السلام مصلحت وقت ورفع فساد را لازم میشمرده باین‌کار اقدام فرموده است وجناب ام کلثوم نیز درسرای‌عمر دارای‌فرزند بوده است.

وآن خبر رسول ملك روم که آن حضرت را درمجلس یزید بدید وخودرادر حضرتش‌شناخته داشت وآن داستان بگذاشت موید همین مطلب است ونیز آن خبر

که نوشته‌اند بعد از وفات آن حضرت عبدالله بن عمر بروی نماز گذاشت واز زمان مشخص وحضور حسنین علیهما السلام نام نبرده‌اند ممکن‌است که‌ام کلثوم بعداز قضیه کربلا وباز گشت بمدینه باپسرش‌زید وفات کرده وابن‌عمر بروی نماز گذاشته‌است واینخبر بصحت مقرون تر مینماید .

دیگر اینکه گوئیم ام کلثوم که عمر اورا تزویج نموده نه ازبطن‌مطهّر حضرت صدیقه طاهره سلام‌الله علیهما است بلکه اززوجهٔ دیگر امیرالمومنین صلوات‌الله علیه است و عمر محض شرافت وتحصیل اسباب وداد ومحبت بر آن اندیشه رفته است که دختری از آن حضرت را بسرای داشته باشد و امیرالمومنین علیه السلام نیز بسبب آن مطالب که خود میدانسته پذیرفتار شده است .

واین خبر باآنچه نوشته‌اند آندختر چهار ساله بود وعمرش برزانو بنشاند توافق میجوید ونیز باآن‌خبر که‌رسول ملك روم از جناب ام‌کلثوم در مجلس یزید بطور غیبت و حکایت سخن کرد ارتباطی تواند گرفت، ونیز امکانی بعید دارد که عمر بن خطاب از نخست جناب ام‌کلثوم دختر فاطمه سلام‌الله‌علیهمارا بسرای آورده باشد و آنحضرت وفات نموده وپس از وی ایندختر دیگر را که ام کلثوم صغری باشد درنکاح آورده وزید ورقیه ازوی پدید شده باشند و بعد از عمر شوی دیگر کرده باشد .

وآنوقت این اخبار بجمله توافق‌پذیرد: هم مقصود عمر که پیوند با رسول خدای صلی الله علیه و آله را آرزومند بود بجای آمده‌باشد، و هم‌آن خبر که‌فرمودند: «انّ ذلك فرج‌غُصبناه»درست گردد وهم آنچه گفته‌اند صغیره بود صحّت یابد ونیزخبر رسول ملك روم با جناب ام‌کلثوم درست آید .

واینکه علمای شیعی گویند وقوع این امر بصحّت‌نشاید و ام کلثوم بسرای کسی نرفت و اگر در ظاهر برفت در باطن نبود ، واگر رسول خدای صلی الله علیه و آله دو دختر خویش باعثمان تزویج فرمود از آن بود که در آنوقت در ظاهر مخالف نبود لکن دیگران مخالف شدند و برخلاف حکم رسول رفتار نمودند از اینروی

امر مناکحت باحکم شریعت سازگار نیست .

اینگونه مقدمات وتقریر عناوین‌را شایدچندان لزومی‌نرود چه‌امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باآن شکایتها وشکوی که در امر خلافت و بطلان حق‌خویش که‌سر آمد جمله مفاسد ومخالفتها است میفرمودبا اینمردم مُجالس ومُعاشرومصاحب میگشت ودر امورات وارده وحروب بمشورت آنحضرت کار میکردند و آنحضرت بآنچه صواب بود راهنمائی میفرمود .

پس اگر مناکحتی روی داده باشد آنحضرت خود بهتر داند و بمفاسد و مصالح امور وحدود دین واحکام شریعت عالم و حاکم است و از اینجمله افزون مقام جلالت و امانت و دیانت وفضیلت آنحضرت ازآن برتر است که اگردراین امر اقدام نمیفرمود ببایست آنحضرترا بپارهٔ تهدیدات که نه درخور آنحضرت ونه محلّ قبول احدی از آحاد آنعصر است تهدید نمایند تابناچار از روی اضطرار قبول فرماید .

یاعمر باآن احتیاط ومراعات قوانین شرع چگونه باچون ابن‌عباس مردی مطاع و فقیه آنگونه پیام که هیچگونه شایسته‌نبودبآن‌حضرت‌میگذاشت (۱) وآن تهدید میفرستاد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام آنکس نبود که اگرجمله‌آفرینش‌درحضرتش از درستیز و تهویل درآیند بچیزی‌بشمرد، مگر نه آن بود که چون خواستند بر زوجه‌اش حضرت صدّیقه کبری نماز بگذارند آنگونه معاملت بنمود که مرگ را معاینت کردند و بمتارکت رفتند .

ودر رسالهٔصَبّان مسطور است که مقتضی احتیاط این است که هر کس که برسول‌خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله از حیثیت قرابت منسوب باشد محبوب و محترم بدارند اگر چند در نسبش مطعون باشد چه‌بطلان طعن و صحت نسب فی‌الواقع محتملست .

بلکه در این مورد این رعایت از آنانکه مورد طعنی نیستند الزمست و نیز

(۱) گویند تهدید کرده‌بود که اگر بازدواج ام‌کلثوم تن درندهد ، جمعی را برانگیزد تا گواهی دهند که علی سرقت کرده ویا مرتکب فحشا شده وحد براوجاری کنند .

ایشانرا دراین نسبت بهر حالت منفعت باشد وهر کسی باایشان مصاهرت جویدنیز در قیامت سودمند گردد، چه مصاهرت بااینجماعت مصاهرت با رسول خدای صلی الله علیه و آله است .

زیرا که در خبر صحیح وارد است که آنحضرت بر فراز منبر فرمود :

«ما بالُ أقوامٍ يَقولُونَ إنّ رَحِمَ رَسُولِ اللهِ صَلّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِه لا تَنفَعُ يَوْمَ الْقِيامَةِ بَلى إنّ رَحِمي مَوْصُولَةٌ فِي الدُّنيا وَ الآخِرَةِ وَ إنّي أيُّهَا النّاسُ فَرَطٌ لَكُمْ عَلَى الحَوضِ» .

آنگاه میگوید در خبر صحیح است که عمر بن الخطاب جناب ام کلثوم دختر فاطمه زهرا سلام الله علیهما را از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام از بهر خویشتن خواستگاری کرد، آنحضرت تعلّل جست وفرمود. صغیره است ونامزد پسر برادرش جعفراست، عمر دراینباب بسی الحاح نمود آنگاه بر منبر برآمد وگفت ایمردمان سوگند باخدای هیچ چیز مرا در الحاح ورزیدن باعلي در کار دخترش بازنداشته مگر اینکه ازرسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود: هرسبب ونسب و صهری در روز قیامت بریده میشود مگر سبب ونسب و دامادی من، پس علي علیه السلام بفرمود تا امّ کلثوم علیها السلام را بدو فرستادند .

عمر چون آنحضرت را بدید احترامش را برپای خواست و او رادر دامان خویش بنشاند وببوسید ودعای خیرش بفرستاد وچون امّ کلثوم بپای خواست ساقش را بگرفت وگفت، باپدرت بگو من خوشنودم چون نزد علي علیه السلام شد فرمود عمر باتوچه گفت؟ ام کلثوم جمله افعال واقوال اورا معروض داشت پس آنحضرت اورا باعمر تزویج فرمود وزید پسرش در یکی از ازمنه بمرد .

ابن حجر گوید تقبیل وضمّ امّ کلثوم بروجه اکرام بوده است چه آنحضرت بعلّت صغارتش آنمقام درنیافته بود که در وی بمیل خاطر بنگرند تا این کردار حرام باشد و نیز اگر صغیره نبود پدرش اورا باین حال نزد عمر نمیفرستاد .

ابن الصبّاغ گوید اینحکایت در سال هفدهم هجرت رویداده وعمر درذی القعدة

همین سال بروی درآمد و چهلهزار درهمش درصداق نهاد .

راقم حروف گوید: اگر اینحکایت در سال هفدهم روی داده باشد ، جناب ام کلثوم ازهشت و نه سال کمتر نتواند داشت بلکه باآن روایت که دروفات مادرش ندبه میکرد از این افزون داشته چنانکه در بیت الاحزان مذکور داشته و با اینصورت چگونه او را صغیره توان دانست، و چون کودکانش بر زانو جای داد وانگهی ابن صباغ گوید در ذی القعده همان سال عمر بروی درآمد و اگر جز از دختر فاطمه زهرا سلام‌الله علیهما باشد ممکن است همین قدر با آن مقصودیکه عمر در پیوند با حضرت خیرالبشر داشت تطبیق نجوید .

در کتاب تحفة الاحباب نوشته‌اند که در مصر درمشهد معروف به سیده زینب بنت یحیی المتوج بن حسن الانور بن زیدالاثلج بن حسن ابسط بن علی بن ابیطالب علیهم السلام جماعتی از ذریه سیده ام کلثوم هستند وایشانرا عقبی است که بکلثومیون و نیز بطیاره معروف میباشند ، و اگر مقصود ازام کلثوم همان ام کلثوم مادر زیدالاکبر بن عمر باشد وصاحب تحفة الاحباب آنحضرترا قصد کرده باشد مؤید آن خبر است که از زید بن عمر عقب بماند. معلوم باد که چون طیارة جماعتی را گویند که بحضرت جعفر طیار سلام الله علیه منسوب باشند، لاجرم از فحوای این خبر معلوم میشود که ایشان از اعقاب اولاد جناب جعفر علیه السلام اند که در ازواج علیا جناب ام کلثوم سلام الله علیها بشمار آید نه اولادعمر والله تعالی اعلم بحقایق الامور والاحوال .

در کتاب بیت الاحزان از کتاب سرور الشیعة از تفسیر نیشابوری در ضمن حدیث فضه چنین می‌نگارد که چون حضرت فاطمه‌زهرا از دنیارحلت همیخواست فرمود بر فراز حصیری بیفتاده و بدن مبارکش را در گلیمی ملفوف ساخته امیرالمؤمنین علیه السلام برفراز سرمبارکش جایداشت‌وامام‌حسن‌خود را بر سینه شریفش افکنده‌وامام حسین علیهم‌السلام درپائین پای‌مبارکش جای نموده‌وبجمله‌میگریستند.

صدیقه طاهره گفت یا علی حسین مرا خاموش فرمای که مرا وصیتی چند

است نخست آنکه خاطر فرزندانم را گرامی‌داری‌وبر روی ایشان بانك بر نیاوری و با ایشان بمهر و عطوفت باشی دیگر اینکه از اموال من آنچه سهم من میشود با ام کلثوم و مقداری از آنرا بـا فقراء سپاری که نفع آن بمن عاید میشود الی آخر الخبر .

و نیز در همین کتاب مسطور است که چون صدیقه طـاهره سلام الله علیها بجهان جاویدان خرامید و امیرالمؤمنین وحسنین‌ودیگران بگریستن بنشستند جناب ام کلثوم چادری بر سر داشت وسبحه خورا در گوشه چادر بربسته و از حجره مبارك گریان بیرون آمد و همی گفت یا ابتاه یا رسول الله بعد از ارتحال مادر مار است گردیدمصیبت ومفارقت از خدمت تو و از این پس از حضرت تو وخدمت مادر مظلومهٔ خویش‌محروم ماندیم.

معلوم باد که از این پیش نیز در اینکتاب بپارهٔ فقرات ایندو خبر اشارت رفت اما خبر نخست بسیار بعید مینماید چه درباب تقسیم ارث و انفراد حضرت‌ام کلثوم ازسایر اولاد چگونه با قانون شرع توافق میجوید ونیز اگر این‌خبرصریح و صحیح‌باشدچرادیگران‌برنگارش آن‌اشارت‌نکرده‌اندوهمچنین‌چـادر برسر داشتن وسبحةبآن پیوستن واینکلمات برزبان‌آوردن باسن جناب‌ام کلثوم توافق‌نمیجوید چه اگر بعد از حضرت زینب چنانکه از جمهور اخبار مستفاد میشود تولد یافته باشد باید در زمان حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها شیر خوار باشد .

بلکه چنان مینماید کـه اگر این خبر نخست ودویم‌مقرون بصدق بـاشد حضرت صدیقه را بجز ام کلثوم دختری نه بوده با اینکه جمله محدثین و مورخین اتفاق دارند که آنحضرترا دو دختر است بلکه پارهٔ رقیه را نیز از حضرت صدیقه طاهره علیهما السلام می‌شمارند چنانکه ازاین پیش نیز مسطورشد، و در تمام‌وقایع سفر کربلا و سفر شام و سایر مطالب و سوانح از هر دو نام برده‌اند و ازکلمات و خطب و احوال هر دو تن بیان کرده‌اند .

# بیان نام و کنیت و القاب و اوصاف

## حضرت زینب الکبری سلام الله علیها

نام‌مبارك ایندختروالا اختر حضرت‌ولی‌الله الاکبرعلی بن ابیطالب صلوات الله‌علیهما زینب است واین لفظ چنانکه فیروزآبادی در کتاب قاموس اللغة مذکور داشته است از زنب از باب فرح یعنی فربه شد و ازنب بروزن احمر یعنی فربی است و باین علت زنرا زینب‌نامند .

یااینکلمه ماخوذ است از زینب که بمعنی درخت نیکو منظر خوشبوی میباشد یا اصل آن زین أب است یعنی خوب پدر واز این کلام معلوم میشود که در بعضی کتب که نام آنحضرت را زین ابیها نوشته اند این قصد کرده‌اند .

و کنیت این حضرترا چنانچه صاحب عمدة الطالب نوشته است ام‌الحسن‌بوده است، در کتاب ناسخ التواریخ نیز آنحضرت را باین کنیت‌مکنّاة دانسته ودر هر دو کتاب نیز مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام را دختری است که او را ام‌الحسن مینامیدند اختلافیکه مابین ناسخ التواریخ وعمدة الطالب است درترتیب‌شوهر اوست.

و با اینصورت از آنانکه از ناسخ التواریخ مستبعد دانسته‌اند که با اینکه امیر المؤمنین را دختری ام الحسن نـامست چگونه حضرت زینب را نیز ام الحسن کنیت باشد بعید است چه اولا اگر استبعادی باشد از مثل صـاحب عمدة الطالب فاضل عالم‌نسّابه است .

دیگر اینکه در اولاد ائمه اطهار و رسول مختار و دیگر طوایف عرب بسیار بوده است که اسامی متعدده بریکتن می نهاده اند مثل جناب سکینه خاتون یاچند تن را بیکنام و یك کنیت میخوانده اند مثل علی اکبر و اوسط و اصغر و زینب کبری و صغری و امّ کلثوم کبری و صغری و نیز اسامی زوجات و اولاد ایشان یا خواهر وبرادر را با اولاد ذکور و اناث بیکطریق می‌نهاده‌اند چنانکه دراولاد حضرت زینب نیز ام کلثوم هست .

و بروایتی جناب سیدالشهدا علیه السلام را دختری است که زینب نام داشته ومحض محبتی که آن امام والا مقام را با این خواهر گرامی گوهر بوده است دخترش را بنام او نام کرده و این همان دختر است که در خرابه شام وفات کرده چنانکه در جای خود مذکور شود .

و همچنین حضرت امام حسن و امـام حسین و امام زین‌العابدین و خواهران ایشانرا اولادها هستند که بنام و کنیت اعمام و عمات خود نـام دارند چنانکه از این پیش بعضی مذکور شدند واگر بخواهیم اینجماعت را نام بریم جمعی کثیر خواهند بود وبرآنانکه بر کتب انساب نظر دارند پوشیده نیست و القاب و کنای آنحضرت را چنانکه بعضی ازعلما یاد کرده‌اند میتوان اینگونه شناخت ام کلثوم را از کنای آنحضرت شمرده‌اند و آنحضرترا ناموس کبریـا و عصمت صغری و زینب کبری و أمینة الله وصدیقه الصغری و نائبة الزهراء وقرة عین‌المرتضی وموثقه و عارفه وکامله و عالمه غیر معلّمه و فهمه غیر مفهّمة که برلسان مبارك امام گذشته است ونیز مظلومه که غالبا با نام مبارکش توام است .

معلوم باد که در اینمقام از تحقیق مطلبی ناگزیریم همانا باآنخبریکه تولد آنحضرت را چنـانکه مشروح گردید در اواخر شهر رمضان سال نهم هجری در زمان مراجعت حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله از سفر تبوك میرساند و تا زمان رحلت رسول خدای صلی الله علیه وآله پانزده ماه افزون نخواهد بود اگر بنگریم و آنوقت گوئیم بعد ازحضرت زینب حضرت ام کلثوم و بعد از ام کلثوم محسن شش مـاهه سقط گردید بعید خواهد شد چه اینمدت کافی نخواهد بود .

ونیز باآنخبر که حضرت فاطمه سلام‌الله علیها درحال‌وفات وصیّت‌فرمود که از اموال من آنچه سهم من است بام ّکلثوم دهید و از زینب‌نامی‌مذکور نیست‌نیز بعید است که این‌یك طفل صغیره بی‌بهره بماند .

وهم از آن خبر که در بحار الانوار در ذیل شهادت حضرت امیرالمؤمنین از امام زین‌العابدین علیه السلام مسطور است که لبابه برفراز سرآنحضرت و ام ّکلثوم در

کنار هر دو پای مبارکش نشسته بودند وچون بخویش آمد بهر دو نظر فرمود معلوم می‌شود که ام کلثوم همان زینب ولبابه نام دختر دیگر آنحضرتست و اگر دختر آن‌حضرت بوده است ممکن است اززوجات دیگر باشد وممکن است لبابه ازجمله ازواج آنحضرت باشد چنانکه باین خبر در جای خود اشارت رود (۱).

وهم از خبرصاحب عمدةالطالب که در ذیل بیان شهادت حضرت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بعضی مقامات زینب راطرف پارهٔ‌مکالمات میگرداند و در دیگر کتب ازام کلثوم نام میبرند مشهودمیآید که‌زینب همان ام کلثوم است‌ونیز ازاغلب‌اخبار وحکایات و مکالمات که همه‌برریاست‌وبزرگتری حضرت زینب دلالت مینماید ر بعد از آن در پارهٔ موارد بعضی کلمات و حکایات وخطب مبارکه و مخاطباترا نسبت بام کلثوم میدهند و باریاست و بزرگتری زینب خاتون مخالف خواهد بود چنانکه بخواست خدا درطی اینکتاب اشارت خواهد یافت چنان مکشوف می‌افتد که‌ام‌کلثوم همان جناب زینب خاتون است گاهی آنحضرت رابنام و گاهی بکنیت میخوانده اند .

چنانکه مثلا درباره ائمه اطهار صلوات الله علیهم نیز باین شیمت رفته‌اند گاهی درحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام یاعلی و گاهی یا اباالحسن و گاهی یااباتراب عرض میکرده‌اند ویاحسن ویاابامحمد ویاحسین ویااباعبدالله و کذالك غیرذالك‌عرض کرده‌اند و از این است که درپاره کتب گاهی فلان حکایت یا فلان خطبه را بنام زینب نسبت داده‌اند و گاهی همانرا بعینها بنام ام‌کلثوم نگاشته‌اند و آنوقت پارهٔ گمان کرده‌اند که‌ایشان دوتن هستند ودر عجب رفته‌اند که این اختلاف روایت‌در روایتی معین از چیست .

ونیز ممکن است که اگردرحالت مصیبت و سوگواری خطاب بنام و کنیتی علیحده شده‌باشد اراده یکتن‌را کرده باشند و برای اظهار عجب یاعظمت مصیبت

---

(۱) بعید نیست که این لبابه زوجه عباس بن عبدالمطلب باشد که کنیهٔ اوام‌الفضل بوده و بروایتی مادررضاعی حضرت امام حسین علیه‌السلام است .

یکتن را گاهی بنام و گاهی بکنیت بخوانند مثل اینکه در مقام استغاثه و استعانة گویند ای علی ای ابوالحسن ای ابوتراب ای‌امیرالمؤمنین یاای محمد ای رسول‌الله ای‌خیرالانام یاای الله ایرحمن ایرحیم ایکریم ایخالق ای‌قادرفریاد مابجوی‌و برما رحمت فرست ومارا دریاب .

یادر مقام ترحم و ندبه گویند ای صبیّه ای سکینه ای‌امّ فلان بیا حالت‌پدر وبرادر رابنگر وروزگار آشفته خودرانظاره کن، و از این جمله اسامی و کنی و القاب واوصاف جزیك مخاطب ومخاطبه‌را منظور نخواهند داشت اماحاضران‌چنان دانند که اشخاص متعدده راجویند، آنگاه در نقل و نگارش حکایت بمعلومات خویش کار کنند ودیگران را دستخوش شك و ریب دارند و از آن‌پس برآن نهج قلم ازپی قلم وحکایت ازپی‌حکایت رود وموجب اختلافات‌و استعجابات کثیره آید.

و اگر اینجمله راکه برآن اشارت رفت محدثین آثار و مورخین اخبار معتمدعلیها انگارند ، توانیم گفت که بالصّراحة آن امّ‌کلثوم که زوجه حکمران زمان یعنی عمربن‌الخطاب شد همان ام کلثوم صغری است که‌مادرش‌ازدیگرزوجات محترمات حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است و در وقایع کربلا و شام آن ام کلثوم که‌دارای رتبه ریاست وامارت خاندان رسول خدای و سیدالشّهداء بوده است همان جنــاب زینب خاتون کبری است.

وام کلثوم دیگر که دارای چنین مقام نیست اگر بوده است از دیگر بنات مکرّمات امیرالمؤمنین‌یاجناب سیدالشهداء سلام‌الله علیهم‌است ، چنانکه از این بعد نیز بخواست خدا در مقامات مناسبه مکشوف آید ومع‌ذالك کلّه حکم‌صریح‌نتوان کردوعلم بحقیقت این امور جز در حضرت علاّم الغیوب و الحقایق و ائمه هدی صلوات‌الله علیهم موجود نیست .

اکنون‌نظر بپارهٔ مسائل از تبیین پاره‌مطالب ناچاریم وبمعنی روح و نفس و وحی و الهام وتحدیث ونکت ونقر وعصمت وفرق میانه‌رسول ونبیّ ومحدّث‌وغیرها اشارت کنیم تامطالعه نمایندگانرا بصیرتی کافی حاصل کنندو بمراتب ائمه‌اطهار وذریه

ابرارخبرتی‌وافی پدید نمایند وشئونات ومراتب آنحضرت عصمت آیت رابشناسند و مختصر ندانند .

ونیز مکشوف افتد که درنفس باید چه مقامی پدید گردد که بتواند دارای رتبتی شود که مرکب آنگونه روح گردد که بدستیاری آن بدرجهٔ نایل شود که معصوم‌یارسول یانبی یامحدَّث وصاحب‌دیگرمراتب عالیه وسامیه آید و در لباس و هیکل انسانی بدون‌تکیّف‌بکیف وقیاس‌بمقیاس ووجود واسطه خارجیه‌با مجردات وهیاکل نورانی الفت‌بتواند یافت .

واورا چگونه قوی بایستی تابدون کلفت درلباس بشربدیدار ملك‌یااستماع کلام ملك و دریافت آنگونه مطالب سامیه راکه مراکز عالیه‌اش نزهت‌کاهیست آشنا وتوانا وحملش را نیرومند تواندگردید واین بیانرا از نخست بپاره مراتب و شئونات حضرت زینب سلام‌الله علیها ملفّق گردانیم .

# بیان پارهٔ مراتب وشئونات خاصه حضرت

## زینب خاتون سلام‌الله علیها

شئونات باطنیه، ومقامات معنویهٔ حضرت صدیقه‌صغری، نایبه زهرا، امینه خدا، ناموس کبریا، اختر برج عصمت، و گوهر درج عفت وولایت، آسیه سوت هاجر تبت، مریم مکرمت، سارا سیرت، صفورا صفوت، خدیجه آیت، فاطمه دلالت، امینة الله‌العظمی، موثقةعلیا، بنت المصطفی، وقرة‌عین‌المرتضی، و شقیقة الحسن المجتبی، والحسین سیدالشهداء، عالمه‌غیر معلمه، فهمه غیر مفهمه، عارفه کامله محدثه دختر عصمت پرور بتول‌عذرا، جناب زینب کبری صلوات الله علیهم و علیها را هیچکس نتواند درحیز تحریر و تقریر در آورد.

قلم نویسندگان روزگار از احصای فضایل و مناقب آن مخدره محترمه دوجهان ومحبوبه خداوند منان عاجز است چنانکه نوشته‌اند:

فَإِنَّ فَضآئِلَها وَ فَواضِلَها وَ خِصالَها وَ جَلالَها وَ عِلْمَها وَ عَمَلَها وَ عِصْمَتَها وَ عِفَّتَها وَ نُورَها وَ ضِیائَها وَ شَرَفَها وَ بَهآئَها تالِیَةُ أُمِّها صَلَواتُ اللهِ عَلَیْها.

درمراتب فصاحت و بلاغت آن حضرت تمامت فصحا و بلغا اقرار و اعتراف دارند و مراسم عصمت و عفت و عقل و دانش او از آن افزون است که در حیطهٔ گذارش گنجایش جوید.

درجه محبت و دوستی این حضرت عصمت آیت نسبت با برادر والاگوهرش بآن میزان بود که بهر روز چند مرتبه خدمت حسین علیه‌السلام را دریافتی ودیده بدیدار مبارکش روشن وخاطر بحضور شرافت دستورش گلشن ساختی تا بآنجا که گفته‌اند در اوقاتیکه اقامت نماز خواستی از نخست نظر بصورت آن کعبه مقصود و قبله

اهل حاجت و حقیقت افکندی آنگاه در حضرت بی‌نیاز بنماز ونیاز بایستادی .

شوق این حضرت با منقبت را در امرجهاد وتقویت دین خالق عباد ازآنجا معلوم توان کرد که درخدمت برادر والا اخترش از مدینه طیبه وحرم جدش رسول خدای صلی الله علیه و آله بیرون شد و از چنان مقام امن و امان بزمین بلا آئین کربلا برفت و در روز عاشورا آن مصیبات بدید که دیدو آن بلیّات ورزیّات کشید که کشید .

اگر نقل پارهٔ از آن بلیات‌را بر اذیال‌جبال راسیات و آفاق ارضین وسموات افکندند بجمله متلاشی شدند و اگر آتش‌آن صوادر(۱)را بر بحار بیکران‌عرض دادند بتفتیدند، و اگر ملائك هفت آسمان را در معرض آن مصیبات در آوردند تا قیام قیامت از قیام و استقامت بیفتادند و اگر شکوه بر کوه افکندی بستوه در آوردی، واگر شعله بر فلك اخضر برآوردی پرشرر ساختی .

محققا از آغاز خلقت تاکنون از هیچ زنی از زنهای انبیا و اولاد اولیاءاین حلم و بردباری بدیدار نیامد بلکه اغلب انبیاء و اولیا را مایه حیرت گردید وآن گونه شکیبائی پیشه‌فرمود که شکیبائی درحضرتش جز به‌عجز ودروائی(۲)وبیچارگی وشکیبائی چارهٔ نداشت ودر مقام یاری دین و حمایت امام مبین بآن درجه پیوست که کمتر مساعدتش تقدیم دو فرزند سعادت آیتش بمیدان شهادت بود .

دست محمد وعون‌را بگرفت ودر آستان مبارك برادرش امام همام علیه السلام حاضر ساخته عرض کرد: جدم خلیل از یزدان جلیل قبول فدا فرمود تو نیز این قربانی از من بپذیر، و البته اگرنه آن بودی که بر زنان جهاد و قتال وارد نگشته در هر آن هزار جان نثار جانان کردی وبهر ساعت هزار شهادت خواستار شدی .

وقار و سکینه‌اش بآن رتبت نایل گشت که چون روز عاشورا دو پسرش را شهید کردند ازخیمه پای‌بیرون نگذاشت ودرشهادت حضرت ابی‌الفضل العباس علیه السلام

---

(۱) صوادر جمع صادر یعنی حوادثیکه از گردش فلك‌کج مدار تولید شود .

(۲) دروا ـ بروزن فردا ـ یعنی سرگشته و حیران ، و دروای بـاضافهٔ تحتانی هم گفته‌اند .

از خیمه بیرون نتاخت لکن چون نخل قامت قیامت آیت جناب علي اکبر سلام‌الله علیه را برخاك افکندند با دیدهٔ نمناك و سر و پای برهنه فریادکنان بیرون دوید و همی فرمود یاحبیباه یاثمرة فؤاداه پرسیدند کیست گفتند زینب دختر علی‌بن ابیطالب صلوات‌الله علیهم است پس‌خودرا برروی‌نعش علی‌اکبر انداخت امام علیه‌السلام دستش‌را بگرفت وبخیمه بازآورد .

و در مقام اتحاد نفسانی با حضرت سید الشهداء بآن مقام اتصال یافت که چون سر مبارك امام علیه‌السلام را برروی نیزه نگران شد وآن خون برچهره مبارکش بدید چنان سر مبارك را برچوبه محمل زدکه خون اززیر مقنعه جاری گشت .

و در درجه جلالت مقام و قوت نفس وصدق ایمان و نهایت حلم و علم بآن رتبت پای نهادکه با اینکه درمقام امام عصر حضرت علی‌بن الحسین علیهما‌السلام درحکم رعیّت بود چون در چهره مبارکش حالت اضطراب بدید بنصیحت امام روزگار زبان برگشاد و حدیث ام ایمن راکه در مقام خود مسطور میشود تذکره فرمود .

ودر مراتب علم و فهم ودانش وبینش آن درجه‌را دریافت که امام روزگارش عالمه غیر معلّمه و فهمه غیر مفهّمه و عارفه کامله خواند و در توانائي حفظ اسرار و لیاقت ودیعت اسرار امامت بآن رتبت نایل شدکه تا مدتی بسبب تقیه و جهات دیگر از جانب آن مخدره محترمه بجماعت شیعه نقل احکام و اسرار میشد .

و در مقام جلالت قدر ونبالت منزلت و قرب بمقام امامت و ادراك شئونات ولایت بآن مکانت استقامت گرفت که چون حضرت سید الشهداء را شهید ساختند برآن پیکر همایون و اندام غرقه بخون نظر کرده در حضرت خالق بیچون‌عرض کرد: این‌قلیل قربانی را ازآل محمد قبول فرمای .

و اگر این‌خبر مقرون بصحت باشد ازتمامت مراتب ارفعست چه در اینمقام آن گونه کلام بر زبان مبارکش بگذشته که از لسان مبارك جناب سید المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله وامیرالمومنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم‌اجمعین میشاید و از عرض این کلام در حضرت ملك علام تبیین مراتب ومقامات آن مخدره محترمه

سلام الله علیها مشهودمیشود، تا دیگران بدانند و بشناسند که دختر امیرالمومنین علیهما السلام رادر حضرت خداوند چه منزلت ومقامست .

و این علیا حضرت را همان رتبت باشد که خدایش در لوح محفوظ نام نوشت و بلسان معجز نشان پیغمبرش باز نمود و مصائب و بلیّاتی که خاصه نفوس قدسیه اولیا است بر وی مقرر گشت و آن استعداد و لیاقت در وی نهاد که حملش را نیرومند گشت و«البلاء للولاء» را مصداق وباچشم ودل پذیرا گشت و بر آن خوان غم و اندوه ونطع(۱) آزمایش وستوه که «اول صلا بسلسله انبیا زدند» باقلب مطمئنّه و صدق صفوت و محبت مبادرت گرفت و آن پیمانه غم در کشید که بحر محیط را گنجایش نبود و در آن پهنهٔ آزمایش که از آشوب روز برانگیزش نمایش داشت گذارش گرفت ودر احتمال جبال مصائب و دواهی بر آن رجال که «لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکرالله» فزایش جست وبا گوهر بحر امامت موافقت نمود .

بلکه میتوان گفت مصیبت وشکیبائی این مظلومه بیرون ازحضرت سیدالشهداء از تمامت شهداء و مصیبت زدگان دشت کربلا و اغلب انبیاء و اولیاء برافزونست خدای داند دراین گوهر بحر عصمت و اختر برج عفت چه ودیعتی بر نهاده است که عقول مردان روزگار و اولیاء کردگار را متحیر ساخته است ، و در بحار تفکر حیرت زده و سر گشته بیفکنده است .

همانا انبیاء سلف را که مقام آزمایش فرا رسیدی بهر تن یك بلیّت دچار شدی چنانکه آدمرا فراق بهشت و خلیل را آتش نمرود و نوح را زحمت قوم و موسی را رنج فرعون و سلیمانرا آفت دیو و جرجیس را صدمت قتل و یعقوب را هجران یوسف وزکریا رازحمت آنگونه کشته شدن وعیسی را مقاسات بردارشدن وهمچنین اغلب انبیای عظام علیهم السلام هریك بیك بلیّت خواه شدید یاأشدّ دچار گشتند وزنان بزرگ جهان نیز پارهٔ بپارهٔ بلیات مثل آسیه و امثال او گرفتار

---

(۱) نطع یعنی سفرهٔ چرمین وستوه یعنی افسردگی .

گردیدند لکن مصیبت هیچیك چون مصیبت حضرت زینب خاتون نبوده‌است بلکه مصیبت این مخدّره بزرگ تر و شدید تر است .

## بیان مراتب رضا و تسلیم حضرت
### زینب کبری سلام الله علیها

معلوم باد که برترین مراتب شرف نفس و قوت‌ایمان، رضا بقضای یزدان و تسلیم صرف وتوکل کاملست ، تا بهرچه از جانب خدای واحد رسد از صمیم قلب رضا دهند ، و هرتیری از سهام حوادث ، بر چشم و دل منزل نهند ودر همه بچشم رضـا و قلب سلیم و سر تسلیم بنگرند و اگر نیش بارد نوش خوانند و اگر نوش رسد شُکر نمایند .

و چون در مجاری حالات حضرت عصمت صغری آنمراتب حلم و بردباری و تسلیم و رضـا و توکل و توسل بنگرند معلوم میشود کـه در مراسم توحید و عرفان در میادین ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بعرض امتحان وآزمایش نمایش و در جلوه گاه اولیای إله گذارش دارد و اگر جز این بودی در احتمال اندکی از بسیارش جان از کالبد بگذاشتی چنانکه از پـارهٔ کلمات و حکایات و خطب آنحضرت در موارد عدیده چنانکه ازاین پس مذکور شود مراتب توکل‌تام و کمال توحید و مدارج عرفان و ایمان و ایقان آنحضرت معلوم خواهد شد .

هم اکنون بپاره فقرات اشارت میرود :

در کتاب مجالس المتقین از مؤلّفات واصل برحمت پروردگـار شهید احد ملا محمد تقی شهید ثالث أعلی‌الله مقامه مسطور است که عرفان مراتب توحید حضرت زینب خاتون سلام الله‌علیها قریب بمقامات امامت بود.

چنانکه درآن‌هنگام که امام زین العابدین‌صلوات الله علیه رادرقتلگاه نظر برجسد انورپدر وبرادران افتاد قلب مبارکش ازجای کنده وبحدی چهره مبارکش زرد شده بود که‌گفتی روح مقدسش بآشیان قدس پرواز جسته

زینب علیهماالسلام آنحضرترا تسلّی همیداد و همیگفت ای جان برادر زاده‌ام آرام باش که این عهدیست که در ازل بود و حدیث ام ایمن را مذکور فرمود .

ونیز در کتاب مسطور میفرماید در آنحال که حضرت زینب، و عباس علیهما السلام هر دو تن کودك بودند یکی برزانوی راست‌جناب امیر المؤمنین علیه السلام ویکی برزانوی چپ آنحضرت نشسته بودند جناب امیر المؤمنین باعباس‌فرمود «قل‌واحد» بگو واحد ویکی، عباس گفت یکی پس از آن‌فرمود بگودو، عباس عرض کرد ای پدر شرم همیدارم بـآن زبان که یکیرا گفته‌ام دو گویم امیر المؤمنین فرزند ارجمندش‌را ببوسید و مسرور گردید .

اینوقت‌زینب سلام‌الله‌علیهاعرض کرد ای پدر ما رادوست میداری فرمود آری عرض کرد ای پدر دو دوستی در یکدل جمع نمیشود دیگر اینکه دوستی خـالص خاص‌خدای باشد وبرما از روی‌مرحمت‌وشفقت، یعنی‌ازجانب‌خدای پدران مامورند برحم وشفقت براولاد.

راقم حروف گوید: چنانکه از اغلب اخبار معلوم میشود سن مبارك حضرت ابی‌الفضل عباس‌سلام‌الله‌علیه‌درسال شهادت‌آنحضرت سی وپنجسال بوده است وبا این صورت تولد همایونش درسال بیست پنجم‌هجری‌خواهدبودوحضرت‌زینب‌قریب‌بیست سال از حضرت ابی الفضل بزرگ تـر بوده است مگر اینکه اینقصه دریك مجلس روی نداده باشد یا حضرت زینب صغری باشد والله اعلم .

واینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام با فرزندان گرامی خود آنگونه سخن فرمود برای آنست که آن طور جواب عرض کنند تـا مراتب عرفان ایشان بر مردمان آشکار گردد، چه ایشان چون‌دارای مقام و رتبت امامت و ولایت نبودند تا فضایل و مراتب و معجزات و مناقب و کرامات ایشانرا مردمان کاملا بنگرنـد و بدانند آنحضرت خواست تا جهانیان بدانند که ایشانرا نیز چگونه مقامات عرفان و فضایل و کرامات و ایمان است .

# بیان شمایل و دلائل حضرت صدیقه صغری

## زینب کبری سلام الله علیها

چنانکه از بعضی اخبار و آثار مشهودمیافتد، حضرت عصمت آیت زینب کبری سلام الله علیها بالائی بلند ، و بچهرهٔ نورانیش هزار ماه و خورشیدمستمندبوده -اند ، مقامات سکینه و وقارش را بخدیجه کبری ، و عصمت و حیایش را بفاطمه زهرا ، و فصاحت و بلاغت و تکلمش را بعلی مرتضی ، و حلم و بردباریش را به حسن مجتبی ، وشجاعت ونیروی قلبش را بسیدالشهداء صلوات الله علیهم همانند شمرده‌اند و رسول خدایش بحضرت خدیجه کبری سلام الله علیهاهمانند فرمود.

در مراسم عبادت و اطاعت حضرت احدیت بمقامی واصل گردید که قریب برتبت امامت است هیچ زنی از زنهای روزگار راپس ازصدیقه طاهره سلام الله‌علیها این بلاغت و تقوی و فصاحت و زهد و شجاعت و قدس و بردباری و عقل وعلم و فهم و ادراك و فراست و عصمت و عفت و مناعت و عبادت وقناعت و امانت وصیانت و دیانت و بضاعت و استطاعت و طاقت و عرفان و ایقان و ایمان و لیاقت و توحید و معرفت نبوده ونخواهد بود.

وآنمخدره دارای اینگونه مقامات عالیه بود که در ادراك هرمصیبت وبلیّت باحضرت سیدالشهداء علیه‌السلام شرکت گرفت وازثمرهٔ فؤاد وفرزند جگربندبگذشت وآثار اندوه دروی ظاهر نشد وآنچه آنحضرت خواست جزآن‌نخواست ومتابعت امـام باندازهٔ مراتب نفوس وعقول ومدارج ایمان‌ودانشمندی‌و بصیرتست .

لاجرم چون کسی متابعت و مطاوعت و محبت و نهایت اطاعت اینحضرترا نسبت بامام علیه‌السلام ومراسم شکیبائی بربلایا وشکر گذاری در هر حادثه از حوادث شدیده روزگاررا بنگرد معلوم تواند کرد که این وجودمقدس راچه‌مراتب‌عالیه و مقاماتست که جز از انبیاء واولیا متوقّع‌نتوان بود وذلك فضل‌الله یؤتیه من‌یشاء .

# بیان مراتب علم و مقامات نفسانیه حضرت

## زینب کبری سلام‌الله علیها

اینحضرت جلالت آیت‌را عصمةالله وامینةالله وولیّةالله و عالمه غیر معلّمه و فهمه غیرمفهّمه ومحدّثه‌ومخبره موثّقه و ناموس کبریا و نائبةالزهراء خوانندازاین عناوین والقاب معلوم می‌شود که خدایتعالی این نفس‌قدسی‌راچگونه استعدادی‌عطا فرموده وچگونه بضاعت ورتبتی عنایت کرده است که بتواند دارای‌اینمراتب‌باشد.

مقام اینمخدره بجائی رسید که در کربلا نسبت بامام زین‌العابدین علیه السلام که ولیّ کردگار است درجه حضرت صدّیقه طاهره را نسبت بامام حسین صلوات‌الله علیهم دریافت حضرت سیدالشهداء در مقامات احترام اینخواهروالااختربسی‌مبالغت میفرمود و از این گوهر بحر عصمت وطهارت ورضا وتسلیم درتمامت‌آنمصائب هر وقت سخنی برزبان بگذاشت همه از روی شکر و رضاء بقضاء و تسلیم بامرواراده‌ٔ خداوند تعالی بود .

صاحب جنّات الخلود مینویسد که زینب کبری در بلاغت و زهد و تدبیر و شجاعت باپدر ومادرش همانند بود وبعد ازشهادت حضرت‌امام حسین علیه السلام بتمامت امور اهل‌بیت بلکه قاطبه‌زمره بنی‌هاشم برأی ورویت‌آنحضرت اصلاح پذیرفت .

راقم‌حروف گوید: همین رتبت بس‌عالی است که کفالت جماعتی ازاهل‌بیت رسالت وخاندان نبوت وریاست ایشان‌و دیگرانرا آنحضرت برعهده کفایت گرفته باشد این امرعظیم‌راسهل وآسان نتوان شمردو اینمقام عالی‌را درخور هرتن نتوان دانست در حقیقت قریب برتبه ومقام‌ولایت و امامت ووصایت است و متفرعات این اصل اصیل را دانایان خبیر وبینایان بصیر توانند دریافت .

فاضل دربندی در کتاب اسرارالشهادة در ذیل خطب احتجاج حضرت امام زین‌العابدین واین‌مخدره علیهما السلام تحقیقات لطیفه میفرماید و ازجمله مینویسد که هر کس‌در این خطبه حضرت‌زینب صدیقه درمجلس یزید عنید واحتجاج آنحضرت

و نفحات انفاس قدسیه و اطراز کلمات شریفه‌اش بنگرد میداند که‌علم و معرفت آنحضرت نه ازنوع علوم ومعارف اکتسابیه است ،چه مانند این احتجاج برسبیل ارتجال بدون تقدم فکر وروّیت‌محالست که جز از صاحب عصمت « علی نمط ـ الاستکفاء اومن‌یلیه» صورت وقوع یابد .

واین نفس نورانیّه قاهره اینحضرتست که‌بر نفس خبیثه رذیله یزید غلبه کرد و چندانکه در این خطب مبارکه و احتجاجات شریفه با اینکه بر کفر وزندقه وسایر مثالب یزید تصریح می‌نمود وحاضران همه نگران بودند آن‌خبیث را آن‌امکان‌نبود که سخن دردهان آنحضرت بشکند ومثالب ومعایب خودوپدروجد و اتباع واشیاع ایشانرا باین‌وضوح نشنود واخبار زوال ملك وشرف دودمان خود را استماع نکند .

چه مراتب طغیان و کفر وعصیان یزید مقتضی آن بود که اگر چند بداند اگر آنحضرت رابقتل برساند ملکش تباه وخودش واولادش درمعرض‌هلاك‌میرسند قصورنکند و این سکوت وسکونرا هیچ‌راهی جز اقتدار نفسانی و روحانی دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام چیزی باعث نبود وچنین اقتدار وقهّاریت در حقیقت ازخواص وخصایص صاحب نبوت مطلقه واصحاب ولایت مطلقه است .

وهم ازعبارت امام‌زین‌العابدین علیه السلام در اوقاتیکه‌درزندان شام‌بودند« لم‌یکن فیناا‌حدٌ یحسن‌الرّطانة غیری» در میان‌ما کسی نبود که‌بزبان‌مردم روم‌بخوبی من آگاه باشد بازمینماید که علم‌بتمامت لغات والسنه و سخن کردن بآنجمله‌ازخواص صاحب‌ولایت‌مطلقه وعصمت است «علی نمط‌الاستکفاء » ونه‌آن‌است که هر کس‌علم او درمعارف و مقامات عالیه ازعلوم مبدء ومعاد و علوم احوال نفس و اخلاق و امثال آن ازچشمه سار علوم لدنّیه باشد بایدبه تمامت لغات اهل دنیا والسنه‌ایشان باآنکثرت و اختلافی که ازحدّ وحصر بیرون است عالم‌باشد .

امّا از اینکلام معلوم می‌شود که حضرت زینب وامّ‌کلثوم علیهما السلام بهالسنه و لغات آگاه میباشند اما نه بآن‌میزانیکه امام‌عالمست ونیز دربیان عالمه غیرمعلّمه

وفهمه غیرمفهّمه‌میفرماید این‌عبارت حجت است دراینکه زینب دختر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام محدّثه یعنی ملهمه بوده وعلم شریفش ازنوع‌علوم لدنّیه وآثار باطنیه است وهم درمقامیکه میفرماید‌جناب سلمان‌فارسی وامثال اورضوان‌الله علیهم‌محدّث وملهم بوده‌اند میفرماید پس‌حضرت زینب میتواند محدّثه‌باشد یعنی‌ملک‌بااوحدیث کند و خبر گوید .

واین‌بنده قلیل البضاعة عرضه میدارد که برارباب علم و بصیرت مکشوفست که‌عالمه غیرمعلّمه وفهمه‌غیرمفهّمه رتبتی است‌بس‌عالی چه‌غیرمعلّمه بآن‌معنی‌است که دارای علم لدنّی باشد وفاصله وواسطه‌در میان‌او وحق یامظهرحق که‌نور مطلق وسرّ اول وصادر اول‌است نباشد ومحدّثه آنست که بتوسط ملك و فرشته ادراك خبر وحدیثی نماید و مقام عالمه غیرمعلّمه تالی‌مقام نبوت مطلقه و ولایت مطلقه است .

پس‌ازآنانکه این‌مخدره محترمه‌راعالمه غیرمعلّمه میدانند هیچ نیفتاده است که پاره تحقیقات و قیاسات نمایند تاحضرت صدیقه صغری‌رامحدّثه بخوانند زیرا که محدّثه بودن ازعالمه غیرمعلّمه بودن خیلی فرودتر است چه معنی‌عالمه غیرمعلّمه این‌است که‌بدون‌اینکه‌ازاحدی آموخته باشده‌باشد یعنی بلاواسطه ازخداوند فیض یاب میشود ومحدّثه یعنی‌حدیث کرده شده ،آنست که اورا حدیث گذارند و ملهم دارند و این‌بواسطه ملك است .

معلوم باد که درجـات علوم نیزمتفاوتست نه‌آنست که هر کس علم لدنّی داشته‌باشد باید باپیغمبر وامام مساوی باشد بلکه علوم پیغمبروائمه مقامات‌دیگر و از دیگران درجات دیگردارد وبعلاوه این میتواند بود که درعلم بلاواسطه‌حقیقی پیغمبر صلی الله علیه وآله اختصاص داشته باشد و از آنمقام که تنزل رفت دیگران از آنمقام صادر اول ونور اول که مقام‌خاتم انبیا است مستفیض باشند و آنانکه بلاواسطه از آنحضرت مستفیض شوند عالم غیر معلّم یعنی دانای غیر آموزنده‌اند .

وچون‌مظهر کلّ وهادی سبل وعقل اول و نوراول است هر کس‌بلاواسطه از آنحضرت مستفیض شده چنانست که از حق‌تعالی شده باشد اما هر کس دارای

این رتبت نتواندشد که بلاواسطه از عقل کل مستفیض گردد وهر نفس وروحی را اینمقام ومنزلت نتواندبود بلکه نفوس قدسیه و ارواح مخصوصه میخواهد .

وبا این تحقیق معلوم میشود که دختر امیرالمؤمنین علیه السلام راچه رتبت ومقام ونفس وروحی است که بتواند بدون واسطه باینمقام نائل گردد و هم اکنون برای تبیین اینمطالب بنگارش بعضی مسائل مبادرت میشود تا آنانکه براین عنوان بگذرند بحالت شگفتی وعجب اندر نشوند که چگونه وجود بشر دارای اینگونه علوم عالیه ونظر تواند بود .

## بیان معنی نفس ناطقه ومراتب ومدارجیکه حکمای متالهین برای آن قائل هستند

اگر بخواهیم درمعنی ومراتب نفس که نفوس و عقول بشریه را از ادراك معرفت آن عجز وقصور کامل حاصلست به بیانات وعقاید طبقات امم واصناف علما و دارایان مذاهب مختلفه سخن کنیم، کتابی مفصل و مبسوط خواهد ، چنانکه رئیس حکمای اسلام شیخ الرئیس ابن سینا قصیده مشهوره بقصیدة النفس را که مطلعش اینست:

هبطت الیك من المحل[1] الأرفع ورقاء ذات تورّع و تمنّع

فرموده وشیخ داود انطاکی صاحب تزیین الاسواق براینقصیده شرح نوشته و هم خودانشاد قصیده کرده ودراین قصیده برمثل شیخ الرئیسی اعتراض نموده است چنانکه در مقامات خود مذکورشده اند و اولش این است :

من بحر انوار الیقین بحسنها فلوصل اوفصل تنوب کماادّعی

وهم رساله مبسوط ومفصل در حقیقت نفس انسانیه مرقوم داشته است ، پس ببایست باختصار کوشیم وبه بیانات و روایاتی چند که ازنهج ائمه اطهار سلام الله علیهم وآنجماعت حکما ومتکلمین که ازاین نهج خارج نیستند اقتصار جوئیم .

---

(۱) روح توازجایگاه بلندی بسوی تو فرود شد همچون کبوتر سبز که ازآلودگیها وکثافات پرهیز وامتناع دارد .

چنانکه ازین پیش در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ضمن احوال جناب کمیل بن زیاد علیه الرحمة اشارت کردیم (۱) روزی در حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه بعرض رسانید نفس را از بهر من صفت فرمای فرمود کدام نفس را اراده کرده باشی؟ عرض کرد مگر یك نفس نباشد ؟ فرمود چهار نفس است :

نخستین نامیه نباتیه است دویم حسیّه حیوانیه است ، سیم ناطقه قدسیه است چهارم کلیه الهیّه است و این نفوس چهارگانه هریك دارای پنج قوه و دو خاصّه باشند امّا نامیه نباتیّه راپنج قوه باشد باین شمار اول ماسکه یعنی نگاهدارنده دوم جاذبه یعنی کشاننده ، سیم هاضمه یعنی هضم کننده ، چهارم دافعه یعنی بیرون کننده ، پنجم مربیّه یعنی پرورش دهنده ودو خاصه آن یکی زیادت یعنی افزونی وآندیگر نقصان یعنی کاسته شدن میباشد وانبعاث وانگیزش این نفس نمو کننده روینده از کبد یعنی جگر باشد .

واما حیوانیه حسیّه را نیز پنج قوه است اول سمع یعنی شنیدن ، دوم بصر یعنی نگریدن ، سیم شم یعنی بوئیدن ، چهارم ذوق یعنی چشیدن، پنجم لمس یعنی سودن ودو خاصه آن یکی رضا است یعنی خوشنودی ، دوم غضب یعنی خشم، وانبعاث این نفس حیوانیه حسیه از قلب یعنی دل است .

واما نفس ناطقه یعنی گویای قدسیّه را پنج قوه و نیرو باشد : اول فکر یعنی اندیشه ، دوم ذکر یعنی یاد کردن. سیم علم یعنی دانستن ، چهارم حلم یعنی بردباری ، پنجم نباهت یعنی آگاهی وهوشیاری واین نفس ناطقه قدسیه را انبعاثی نیست یعنی ازاعضا محل انگیزشی ندارد و اشبه اشیاء است بنفس ملکیة و آنرادو خاصّه باشد یکی نزاهت یعنی پاکی ، ودیگر حکمت یعنی دانستن نهادن چیزیرا درایستادنگاه خود .

راقم حروف گوید: از همین کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که میفرماید این نفس ناطقه را انبعاثی نیست اشارت بآنست که از ترکیب اعضای عنصر به حیوانیه منبعث نمیشود تا بافنای آنها فانی بشود، بلکه جوهری است که ازخارج سریان

(۱) در جزء ششم از ناسخ التواریخ حضرت سجاد طبع این موسسه گذشت .

میکند و مایه حیات هیکل حیوانی‌میگردد، و بعد از تلاش آن اجزاء و اعضا بمراکز علویّه و مقام اعلی‌باز میگردد ، و هرگز فناپذیرد وبه بقای لایزال برخوردار است .

بالجمله میفرماید : و اما نفس کلیه الهیه را نیز پنج قوه است: اول بقای در فنا، یعنی بودن در نبودن ، دوم عزّ در ذلّ یعنی گرامی بودن در عین‌خواری سیم فقردرغنا یعنی خویشتن را در کمال نیازمندی دانستن درحضرت بی‌نیازدرعین توانگری ، چهارم صبر در بلا یعنی شکیبائی بر ورود بلاها ، پنجم نعیم در شقا یعنی در نهایت بدبختی وسختی روزگاردر کمال نعمت روز سپارند .

و این نفس کلیه‌الهیه را نیز دو خاصه‌است: یکی حلم یعنی بردباری وآن دیگر کرم ومبدای آن‌از خدایتعالی وبازگشت او بدوست لقوله‌عزّوجل «فنفخنا فیه من روحنا» و اما بازگشتن بخدای چنانست که میفرماید : « یا ایّتها النفس المطمئنّة‌ارجعی الی ربك راضیةً مرضیةً » و عقل‌وسط کلّ‌است‌تا‌که از شما کسی بیرون از عقل از خیر و شر سخن نکند .

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب السماء والعالم میفرماید که‌این‌خبری است که پاره از صوفیه درکتب خویش از کمیل بن زیاد روایت کرده اند و این اصطلاحات دراخبـار معتبره متداوله بنظر نرسیده وباضغاث احلام صوفیه همانند است چنانکه پارهٔ از صوفیة در شرح این خبر میگویند که آن دو نفس نخستین که در کلام آنحضرت مسطور است یعنی نامیه نباتیه و حسّیه حیوانیه اختصاص دارند بجهت و جنبه حیوانیتی که در دنیا و آخرت محل الم ولذت هستند و آندو نفس دیگر یعنی ناطقه قدسیه و کلیه الهیه بطرف انسانیت اختصاص دارند .

و این هر دو در هر دو نشئه سعادتمند باشند ، بخصوص کلیه الهیّه که هرگزدستخوش قوادع شقاوت‌نمیشود چه‌ازعـالم شقا نیست و شقا را در آن راهی نباشد بلکه از روح الله منفوخ باشد ازاینروی هیچوقت از هیچوجه آثار آلام را

در وی تطرّق نباشد (۱) و این نفس شریف در اکثر مردمان موجود نیست بلکه از هزاران هزار یکتن را این نصیبه نباشد که دارای این نفس گردد .

و همچنین جوارح واعضا را نه از لذت نوشی و نه از الم نیشی است چنانکه چون مریض که از جراحتی رنجور و نالان میباشد چون سر بخواب می نهد با اینکه زنده و صاحب حسّ موجود است و نیز آن جراحت که در حالت بیداری از آن درد ناك بود نیز در وی موجود است هیچ دردی والمی احساس نمیکند چه در یابندهٔ آن الم یعنی آن نفس در این حالت نیام آن شخص از عالم شهادت و شهود به برزخ توجه کرده و از اینعالم مشهود انصراف جسته و چون دیگر باره بعالم شهود روی نمود و رنجور بیدار گشت اینوقت این آلام در وی بر پای شود پس درعالم برزخ نیز همین‌عالم‌را دارد، هروقت از جسد انتقال کرد الم یا لذت از وی منتقل شود و بر این نهج است حالت او در آخرت .

معلوم باد که اگر روایت اینحدیث و نقل آن از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بصحّت‌مقرون باشد نه آنست که مقصود این باشد که نفس برچهار رقم است بلکه مقصود درجات نفس است زیرا که نفس یك نوع بیش نیست .

علامه حلی نوّرالله مرقده در کتاب معارج‌الفهم میفرماید مردمانرا درحقیقت نفس اختلاف‌فراوانست و از جمله آنان آنچه محل اعتنا است این است که‌نفس یا جوهر است یا عرض یا مرکب از جوهر و عرض و اگر جوهر به تنهائی باشد ازدوحال بیرون نیست‌یا متحیّزاست یا متحیز نیست و اگرمتحیزه باشد یامنقسمه است یا نیست، وبهر یك ازاین‌اقوال قائلی‌اعتقاد ورزیده است ومشهور دو مذهب است یکی این است « ان النفس جوهرمجرّدلیس بجسم ولاحالّ في الجسم وهو مدبر لهذا البدن » یعنی نفس گوهری‌است مجرد که نه جسم‌است و نه در جسمی حلول گیرد و او مدبر این بدن‌عنصری‌است و جمهور حکما بر اینقول رفته اند و از شیخ مفید و بنی نوبخت که از اصحاب ما هستند نیز باین طور مسطوراست.

---

(۱) یعنی راه نباشد .

قول دوم این است که «انّها جوهر اصلیّة فی هذا البدن حاصلة فیه من اوّل العمر الی آخره لایتطرق الیها التغیر والزیادة ولا النقصان» یعنی نفس جوهریست اصلیه و بالأصاله که در پیکر عنصری حاصل میشود و از آغاز زندگانی تا پایان عمر در این بدنست و هیچ تغییر و زیادت و نقصان در او راه نکند.

ونیز علامه رفع الله درجته درشرح خود میفرماید که مردمانرا درماهیت نفس و اینکه آیا نفس جوهر است یا جوهر نیست اختلافست و آنانکه جوهر میدانند اختلاف نموده‌اند که آیا جوهری است مجرد یاغیر مجرد و آنچه‌حکمای باستان و جماعتی از متکلمین مثل بنی نوبخت و شیخ مفید از امامیه و غزالی از اشاعره بر آنرفته‌اند این است که نفس جوهریست‌مجرّد نه جسم و نه جسمانی و علامه میفرمایدمصنّف(۱) نیزهمین قول را اختیار فرموده است.

و محقق طوسی رضی‌الله عنه در کتاب الفصول خود میفرماید آنچه انسان بآن اشارت میکند گاهیکه میگویدمن‌یعنی‌میگوید من‌چنین کردم و من چنین‌رفتم و من چنین خواهم الی غیر ذالك اگر این من عرض باشد محتاج بمحلی خواهد بود که بدان متصف گردد لکن انسان‌بالضرورة‌بچیزی‌متّصف نیست بلکه باوصافی متصف میشود که این اوصاف جُز خود انسانست پس جوهر خواهد بود الی آخر کلامه.

ونیزعلامه مجلسی اعلی‌الله مقامه در کتاب مسطورمیفرماید باین ادلّه‌محکمه معلوم میشود که انسان عبارت از این جسم نیست چنانکه فخر رازی در تفسیر کبیر خود مسمّی بمفاتیح الغیب در ذیل تفسیر سوره مبارکه بنی اسرائیل باین ادلّه اشارت کرده است.

اول این است که علم بدیهی حاصل است که اجزاء این جثه آدمی بزیادت و نقصان‌متبدّل می‌شود گاهی برحسب‌نموّ وذبول(۲)و گاهی برحسب‌فربهی‌ونزاری

---

(۱) منظور خواجه طوسی مصنف کتاب تجرید است.

(۲) نمو یعنی‌رشدکردن وذبول یعنی فرسوده شدن.

و علم ضروری حاصلست که آنچه متبدّل ومتغیّراست با آنچه ثابت و باقیست متغایر میباشد و با اینمقدمات علم قطعی حاصل میشود که انسان عبارت از مجموع این جثه نیست .

دوم آنست که انسان در آن اوقات که بامری مخصوص فکرش را مشغول وهمّتش را متوجه ساخته از نفس معینه خویش غافل نیست چه در این حال بسیار باشد که گوید من خشمناك یا فرحناك یا مایل بودم و کلام ترا می شنودم و دیدار ترا میدیدم وتاء ضمیر «غضبت وابصرت» کنایه از نفس مخصوصه اوست پس آدمی دراینحال بنفس مخصوصه خویش عالم واز اعضا وابعاض بدن خود غافل بوده است.

سیم این است که هریك از افراد جهانیان بصریح عقل خود حکم میکند باضافه کردن هریك از این اعضا را بنفس خویش چنانکه میگوید سرمن، چشم من ،دستمن ،پای من، زبان من، دلمن، بدنمن، والبتهمضاف‌غیر ازمضاف‌الیه‌است پس لازم میشود که آنچیزیکه همان انسان باشد با جمله این بدن و هریك از این اعضا مغایر باشد .

اگر گویند: اگر حجت این است بسا میشود که انسان میگوید نفس من و ذات من و در اینحال نفس و ذات رابنفس خود مضاف میدارد و با اینصورت لازم میگردد که نفس و ذات‌شیء مغایر با نفس و ذات او باشد و اینمحال‌است .

درجواب گوئیم که از برای نفس قوای متعدده میباشدازقوه عاقله که‌اقصی مراتب نفس است تا قوه لامسه تماما مراتب نفس است ونفس متّحدالوجود است با همه این‌مراتب، پس هر فعلی و هر اثری از این قوی صادر شود یا تأثیری در این قوی پیدا شود نفس همه را نسبت بخود میدهد ومراد از نفس من و ذات من مرتبهٔ از مراتب نفس است زیرا که یك وجود است که ساریست در همه مراتب .

و در هر صورت معین است که انسان یعنی نفس ناطقه انسانی غیر از بدن اوست چه بسیار افتد که لختی ازبدن مردن پذیرد و انسان زنده باشد یا چند پاره از اعضایش را قطع نمایند و همچنان زنده است و بهمان کیفیات خود باقیست

و او خود همیگوید من همانم که پیش از این بودم جز آنکه دست مرا یا پای مرا بریدند واین برهان یقینی است که این انسان چیزی است که مغایر این‌اعضا و ابعاض است .

و نیز آیات قرآنی و اخبار انبیاء و اولیاء یزدانی که بر طبق این مطلب وارد است بسیار است و اینکه خدای میفرماید «ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية » و اینخطاب ارجعی در حال موت بدو متوجه است و دلیل بر آن است که آنچیزیکه بعد از موت این جسد در حضرت خدای راضی و مرضی است آنراضی و مرضی جز حقیقت انسان نیست .

و باز مینماید که انسان بعد از مرگ این جسد و این کالبد انسانی زنده بخواهد ماند وزنده غیر از مرده و انسان یعنی حقیقت انسانیت مغایر با جسداست و آنچه راجع بحضرت ودود میگردد بیرون از این کالبد مرده است .

و نیز تمامت‌امم واهل هرمذهب‌بهرعقیدت که‌هستندنذوراتیکه‌ازبرای‌اموات خویشتن مینمایند وبآهنگ زیارت ایشان میروند ودعای خیر میکنند اگر ایشان را بعد از مردن زنده ندانند وگوهری مجرد و نفیس را ازایشان باقی‌نشمارند این اعمال ایشان بجمله لغوو بیهوده خواهد بود .

و نیز بسیار افتد که انسان خوابها بیند و پدر و مادر و اقربای خویش را بنگرد و ایشان او را بپارهٔ اشیاء مخفیه دلالت کنند که در بیداری دریابد یا او را در عالم رؤیا بقضاء دَینی وصیت نمایند ودر بیداری مطابق با واقع گردد و اگر نه‌آن‌بودی که بعد از مرگ زنده و باقی میماند این امر نشاید .

و بسیار افتاده است که کسی پدر خویش یا دیگریرا پس از مرگ وی در خواب بیند که بعذاب دچار است و سبب عذابرا باز گوید که حقّ فلان شخص برذمه منست یا بفلانکس ستم رانده‌ام واو مرا بحل نداشته است و چون اینشخص سر از خواب برگرفته و آن کار را چاره کرده دیگر باره ویرا در خواب نگرد که از آن فرسایش آسایش گرفته و در حق وی دعای خیر رانده است .

و هم بسیار افتد که کسی میتّتی را در خوابدیده و از وی از آینده خبری بشنیده و پس از روزگاری بـا واقع مطابق یافته است و هم بسیار بوده است که طلبه علوم در پارهٔ مسائل علمیه متحیر ماندهاند یا محلش را ندانسته اند و مصنف آن کتابرا پس از آنکه سالیان دراز ازمرگش بپای رفته بخوابدیدهاند وآنمسائل را در میان نهاده اند و حل معضل کردهاند، بلکه گاهیباز نموده است که این مسئله درفلان کتاب وآنکتاب در فلان موضعست و در فلان صفحه از طرف یمین و یسار مرقومست و چون سر از خواب بر گرفته اند یکسان دیدهاند .

و هم فراوان افتاده است که در شداید امور و جلایل مهام از ارواح مقدسه بزرگان کرام امداد خواستهاندو بهمان وسیله از آن بلیت رستگار شدهاند ونیز بسیار افتاده است که فلانشخص شاعر را در خواب دیدهاند و شعرها از وی استماع نمودهاند وچون بیدار شدهاند در خاطر داشتهاند با اینکه بآنشعر عارف نبودهاند و هرگز نشنیده بودند .

ونیز بسیار بوده است که از اموات درعالم رؤیا خبرمرگ خود را شنیده‌اند و چنان یافته اند و این بدیهی است که این اثر از آن کالبد خاکشده ناشی نگردیده است واز چیزیست که مغایر این جسد است و بعد از تلاشي و مرگ‌جسد باقی مانده است .

دیگر اینکه مثلا با زید و با عمرو خطاب بامر ونهی میشود و اویا حضور دارد یا در جای دیگر است، ودر مرآی و منظر نیست پس معلوم میشود که این خطاب بچشم یا گوش وسایر اعضای او نیست بلکه بچیزیست که غیر از اینجمله است و علم ضروری حاصلست بر اینکه اجزای بدن مستقلا عالم وفاهم نیستند تا ادراك مطلبی نمایند پس مدرك آنچیزیست که غیر از بدنست .

چنانکه بسیار افتد که کسیرا اندیشه بجائی وکاریست وبا چشم باز وگوش شنوا و دست کارگر و پای راه بر نمی بیند و نهمی شنود و نه کاری میکند و نه راهی میرود بلکه بآنجا که مقصود اوست نمیرود و آن کار را که خود خواسته

است نمیکند و آنرا که میخواسته است نشده است و بآنجا که آهنگ داشته‌است نرفته است بلکه چشم بازبجائی که باید نمیرود وبچاهیکه نباید فرو میافتد بلکه بسا میافتد که آسیبي بروی میرسد و مدتی از زحمت و الم آن بـا خبر نیست و چون با خود میگردد و التفات میجوید از آن صدمت ناله برمیآورد .

بعلاوه نیز درحواس‌باطنیه نیز اینحال پدید افتد مثلا کسی دچار اندوهی بس بزرگست بناگاه بشارتی از جهتی بدو رسانند یا مقصودی راحاصل بیند اما هیچ نداند ونفهمد وبعد از مدتی لذتش‌را دریابد، یا بیم و خوفی دروی پدید آمده آنچه درحافظه داشته ازخاطر بسپاردیا درقوه ماسکه وجاذبه ودافعه‌اواختلال‌میرسد.

و همچنین بسیار افتد که مردمان کهن سال که قوای حیوانیه ایشان جانب انحطاط گرفته است و از تغذیه اثر تنمیه ننگرند و ازبدل مایتحلل چون جوانان کامران نشوند چون در خیالات روحانی ایشان و غذاهای باطنی روح ایشان لذت پدید گردد فربه و با فروغ گردند .

چنانکه درارباب‌مناصب مشهود است که بااینکه مجال تقویت قوای جسمانیه را ندارند واز خوردن و آشا میدن و خفتن بهره کامل ندارند بسبب فرح وخرمی که مایه تغذیه روحست روز تـا روز فربی تر و با نشاط تر میشوند و چون حالت عزلت‌یابند بامدادش نزار وشکسته گردند چنانکه باروز گذشته‌هیچ مشابهت‌ندارند.

وبسیار جوانان تنومند هستند که چون دچار اندوهی و صدمت روحانی‌شوند از پیران شکسته بال ضعیف تر شوند یا کسی‌را بیم قتل و یا صدمتی دهند با اینکه أبداًدست فرسود ضرب ورنجی‌نشود، ساعتی بر نیاید که چنان لاغر شود که اقربای‌او او را نشناسند و اگر ازافتادن بچاه یاازنزاری این مرد یاحرکات برخلاف مقصود بپرسند وباز پرس نمایند زبان بمعذرت بر گشاید که من در آن حال باخویش نبودم از این روی این جمله بخطا گردید .

از این برتر گاهی افتد که انسان خواهد در مهمّی مخصوص تفکر نماید و چون ساعتی بگذرد او را معلوم میافتد که فکر او در کاری دیگر که نه مقصود او

است صرف شده است .

از این برتر بسیار شود که مهمّی پیش آید که در ترتیب آن اندیشه وفکر لازمست و انسان خواهد فکر کند یا بیندیشداما آنقدرت و استطاعت نیابد چه در آنحال نفس ناطقه را ملالی بوده است از این روی قوای باطنی و ظاهری را ضعف و کندی پدید شده است واز تکلیف خود باز ماند .

پس معلوم شد که نفس جوهر استچه موصوف بعلم وقدرت و تدبیر وتصرف است و هرچه باشد باین شان جوهر است و این جوهری واحد است که بتکالیف الهیّه مبتلا است چنانکه آیه شریفه «إناخلقنا الانسان من نطفة أمشاج نبتليه فجعلناه سميعاً بصيراً» تصریح مینماید که انسان شیئی است واحد بتکالیف الهیّه وامور ربانیّه مبتلا است و بسمع و بصر موصوف و مجموع بدن یا عضوی از اعضای بدن این حکم را ندارد .

پس نفس شیئی است که با جمله بدن و اجزای بدن مغایر است، و اوست موصوف باین صفات، فخر الحکماء المتالّهین حکیم ربانی آخوند ملا صدرا رفع الله درجته در شرح اصول کافي میفرماید که انسان در این نشأة دنیاویه ازبدن طبیعی مظلم سفلی و از روح ملکوت علوی مرکّبست وهریك از این دورا خاصیّتی است که بیرون از خاصیّت آن دیگر است ،

پس خاصیّت روح گاهیکه درجه کمال گیرد علم ومعرفت است وخاصیّت بدن چون نیرو یابد حرکت و استحاله است و نیز خاصیّت روح بقا و دوامست و خاصیّت بدن دثور و انصرامست (۱) ومعذالك هریك ازاین دورا دراین نشأة لطیفه بآندیگر حاجت است .

و علت تعلق نفس باین بدن کثیف ظلمانی و هبوط آن از عالم نور و معدن سرور اسباب نقص و قصور آنست لاجرم در استکمال و بلوغ خود از حدود نقص بدرجه کمال بسعی وعمل و حرکات علمیّه و عملیّه و اعمال وطاعات بدنیه وقلبیه حاجتمند میشود و تمامت این جمله جز بدستیاری این بدن نتواند شد پس نفس در

---

(۱) دثور یعنی کهنگی ، وانصرام یعنی نابودی وانقضاء .

تحصیل کمال ببدن محتاج و بدن نیز گاهی که باقی وزنده است در تغذیه وتکمیل و تولید مثل به نفسی که تدبیر او بدوست نیازمند است .

پس هریك از این دو بآن یك مفتقر و منتفع است چنانکه مثلا مردی زمین گیر و شخصی کور باشد و نفس که محبوس در این کالبد عنصری است بمنزلهٔ آن بصیر است که هیچش نیروی راه رفتن نباشد وبدن که ازاجزای کثیفه ظلمانی‌است چون آنکور راهسپار است که هیچ نتواند دید و چون این هردو باهم یار و معین شدند ازسلوك طریقیکه بمطلوب راه نماید امکان یابندو بمقصودظفر جویند .

باینصورت که آنکس که بیناوزمین گیراست برآنکس که کور باشدوراهسپار سوار گردد و هردو در بساتین عشرت ومناهل شهوت و مراحل نعمت ولذت گردش گیرند و بمشارب و مآکل و مناکح متنعم گردند وبا اینحال‌اگر آن کور بخواهد بدون راهنمائی دراین مقامات سیر کند البته درچاهی یا جائی خطرناك در افتد یا درّنده اورا بدرّد وهلاك شود و نیز براه مقصود کام سپار نشود و هرچه بیشتر راه سپرد ازمقصود دورتر شود پس‌باید با آن بصیر حذوالقذّة بالقذّة(۱)متابعت جویدتا بمقصود پوید .

و همین حکیم ربّانی در کتاب مفاتیح الغیب در کیفیّت ادراك فرمودن نفس معقولات کلیه‌را ونیز دردیگر موارد بیانات مفیده دارد، حاصل اینکه نفس‌انسانیه بقیاس بمدرکات حسیّه و خیالیه خود بفاعل مخترع اشبه است تا بقابل متّصف و باین دلیل بسیاری از مشکلات متعلقه بادراك نمودن نفس امور انفعالیه را آسان مینماید و کیفیّت ادراك نفس صور نفسیه الهیه را بانهایت شرف وعلوّ آنهاوبُعد آنها از اقلیم نفس متعلقه باجرام و مشاهده آنها راتاماً که حکم مشاهده نوریة و رؤیت کامله عقلیه نوریه باشد برای نفس میسور نیست .

واین عدم استطاعت نه از آنست که حجابی درمیان نفس وبیچارگی نفس و استیلاءاحکام طبیعت‌ظلمانیه‌است بر نفس لاجرم بمشاهدتی ضعیف‌نائل میشودچنانکه کسی باین چشم ظاهر حسّی کسی را ازدور بنگرد وبسبب بُعدمسافت‌آن مرئی‌را

(۱) یعني طابق النعل بالنعل .

براشياء كثيره محتمل شمارد .

لاجرم نفس انسانی مادامیکه در این عالم هست تعلق و تعقلش باشیائی که عقليّة الذوات ومفارقة الوجودات هستند تعلقي ضعيفست وبجهت ضعف این ادراك ازدریافت انوار عقلیه چنانکه باید مستفیض نمیگردد .

ویا اینکه نفس نوری است از انوار إله که فایض برهیکل بشریست و هم جوهریست زنده وقائم بذات خود وعالم ومريد وسميع وبصير وقادراست اما قدیم نیست بلکه ممکن و حادثاست وبمؤثّری قدیم وحی و قیوم وعالم وقادر ومريد وسمیع وبصير علی وجه اعلی والطف محتاجست و بسبب اینکه نفس درمبدء فطرت از علوم خالیوبالقوّه عقل واز آن پس عقل بالفعل گردید پس اورا معلممکمّلی دیگر است چه هیچ چیزخویشتن بخویشتن تکمیل نتواند یافت.

و اگر گوئیم معلم نفس في اصل الفطرة عقل فعّال نبوده بمعلمی دیگر نیازمند خواهد شد وآن معلم نیز معلمی دیگر جوید اینوقت تسلسل لازم شود پس لامحاله و لابد گوئیم معلم او جوهری کامل عقلی است چنانکه خدای تعالی فرماید«علّمه شديدالقوى» و وجود جوهر كامل عقلی دلیل بر وجود مبدءاول است که خدای عزّوجلّ باشد .

معلوم باد که عقل فعّالی که مربی نفوس ما است برای او وجوديست في نفسه لنفسه و وجوديست في انفسنا لانفسنا چه کمال نفس انسانیت و تمام آن وجود عقل فعّال است برای آن و گردیدن آن نفس است عقل فعّال و اتّحاد نفس است با وی .

همانا غایت هرچیزی آن است که وجود آن غایت برای اومناسب وصحيح باشد وآنچه راکه بدان وصولی نباشد نتواند غایت و علت تمامیت این شیء باشد و آن کسان راکه قبول این امر برای ایشان اشکال یافته و صعب میشمارد که شیئی واحد چگونه برای شیء واحد فاعل متقدم و غایت متاخره تواند بود برای این است که این کس جزوحدت عدديه که در موضوعات جسمانیه که بتکرر آن کثرت

عددیه ازنوع واحد حاصل میشود تصور نکرده است .

و بعد ازاین جمله گویم نفس انسانیه‌را خدای تعالی دارای دو وجه فرموده یك وجهش بجنّت‌عالیه است و آن وجه باب داخلی اوست بسوی عالم ملکوت‌وغیب و وجه دیگرش بسوی جنت سافله است‌و آن باب خارجی اوست بعالم ملك وشهادت و هریك ازاین دو وجه از اشیائی است که آثار مختصه آن در آن نفس اثرمیکند و نفس بسبب آن تغیرجوید ودر اطوارمنقلب میگردد تاگاهیکه یادرزمرهٔ ملائکه یادر حزب شیاطین‌انخراط گیرد یامابین ایشان متردد گردد .

وبیان این‌مطلب اینست که آن وجه نفس که بسوی این عالم‌روی‌دارد، بقوی ومشاعرتوجه جوید که‌برای هریك ازاینها لذتی درادراك ملایم باآنها یامماثل بـا آنهاباشد ونفرتی است درادراك آن چیزی که مخالف آنها یامضاد آنها است‌ولذیذ ومؤلم برای‌هریك ازآنها غیرازلذیذ ومؤلم برای‌آن دیگراست .

چنانکه برای بصرمبصراتی وبرای سمع مسموعاتی و برای لمس ملموساتی وبرای شمّ‌مشموماتی وبرای ذوق مذوقاتي وبرای قوّه واهمه رجائی وخوفي‌است واین جمله برای مدرکاتست وامّابرای حرکات همانا قوت‌شهوت‌را لذت درحصول مشتهیات والم در فقدان‌آن باحصول اضدادآن می باشد وقوت غضبیهٔ را لذت در ظفرمندی و انتقام والمش درحصول نقیض آنست .

پس قوه باصره چون ادراك نماید مثلی موجود در خارج یعنی صورت آن‌در وي حاصل شود، از حصول اینصورت بصریّه صورتی دیگر در پیشگاه خیال لازم میشود ونفس برآن واقف می گردد ودر هنگام توقف برصورتی لذت آورنده یاالم نماینده در نفس اثری بادید آید که‌آنرا اراده یاکراهت نامند .

و همچنانکه این آثار از جهتی برای نفس درهرحال از خارج حاصل می‌شود یاازظواهر حواس مثل حواس پنجگانه یاازبواطن حواس مثل مبادی‌تخیلات و خواطر و بر هریك ازاین دو وجه آثار بجای میماند هرچند اسباب زایل گردد چه‌آنها معدات هستند .

نمی‌بینی چون تو حواس را استعمال کنی بوسیله هرحسی صورتی در خیال حاصل میشود واین خیال باقی میماند اگر چند از احساس بآن باز شده باشی‌واز آن پس خیال از چیزی بچیزی انتقال جوید و بحسب آن منتقل میشود نفس از حالی بحالی چندانکه این احوال ملکه راسخه میگردد .

پس ازآن برای هرجنسی ازاجناس‌این ملکات‌مبدء‌نفسانیّه وقوه استعدادیه ایست که بسبب آن استعداد میجوید نفس که برای او صورتی حاصل شود که در سرای‌آخرت بر آن محشور آید .

و چون معلوم افتاد که نفس ذات وجهین‌است ، پس باز نموده آید که نفس از جهت ذاتش گویا جوهری‌است‌عقلی ثابت بالقوه‌وازجهت‌تعلقش‌بطبیعت‌جوهری متجدد غیر ثابت است وایندوجهت شبیه‌میگردد بآنکه یکی از آن دومقوّمه ذاتیه باشد مرنفس را وآن‌دیگرلاحق بذات نفس‌باشد چه‌نفس اضافهٔ‌بطبیعت است وبسبب اینکه همیشه انقص فرع اکمل و قوه قبل از ضعف است وهروقت این اضافات از وی ساقط شد بمنبع اصلی وحیّز عقلی خود بازگشت میجوید .

وطبیعت در اقطار هاویه که از عالم بقاء ونورو وحدت دور استوازعالم عقل خارج ساری میشود چه‌بآن عالم عالم نیست وحالت شوق بآنش نباشد و نیزبحسب هویّت شخصیه خود عارف و مشتاق ببقاء و دوام نیست و هم بقـای او جز بنفس ممکن نباشد، و چون نفس جوهریست نورانی ملکوتی ناچار در این ظلمتکده آخشیجی دوام نجویدچه بودن او در این‌عالم عنصری موجب محنت وعذاب اوست وبهرروزی باشد « شود بعالم‌رضوان که مرغ آن چمن‌است » .

واین هبوط اواز عالم ملکوت بعالم طبیعت وحبس او در این‌زندان ترکیبی و سکون او در آنجا بجهت‌نقصان و عصیانیست که او را در مبدء وجود دریافته یا خطیئتی است که در اول کون ازوی صادرشده وبآن علت مستوجب دچار آمدن در این سراچه محنت گشته است وچون ازگناه خود بیرون آمد مکان‌بلیت‌نیز برجای نمیماند چنانکه زندان‌چون اززندانیان فارغ گشت حاجتی بآن نیست .

ازاینروی در حکمت الهیه وسنت ربّانیّه زوال طبیعت وتلاشی و دثور وفنای آن واجب گشته چه بعد از خروج نفس بمحل خود حاجتی باین قالب که زندان آن جوهر نفیس است نیست وچون نفس بموطن اصلی بیرون شد و بحضرت آفریدگار خودباز گشت، طبیعت بعالم دثور هاویة الی نائیة الی نائیة بازمیگردد .

واینکه نفس بیمناکست که از این حبس ممتلی از محنت و بلابیرون شود و باین نیز انس نمیجوید برای آنست که مبادا بمحبسی دیگر که ازاین زندان شدیدتر است انتقال یابد اما آنانکه بدرجه یقین واصل شده‌اند و میدانند که پروردگار خویش را ملاقات وبحضرت او رجوع مینمایند از کمال شوق بلقای پروردگاروداد کرامت ایزد دادار همیشه مردن ورستن از این سراچهٔ پر آفات و کثافات و بلیات و محن را خواستاراندو دوست ومحبّ محبوب حقیقی باشند .

چنانکه خدای میفرماید : « إن زعمتم انّکم اولیاء لله من دون الناس ـ فتمنّوا الموت ان کنتم صادقین » اگر خویشتن را دوستدار حضرت ذی المنن میدانید پس آرزوی مرگ نمائید اگردر دعوی محبت صادق هستید چه تا انسان از این کالبد عنصری جان بیرون نبرد واز این علاقات فراغت نجوید وقلب خویش را مخصوص تجلّی انوار نورالا نوار مطلق نگرداند بجانان نمیرسد.

معلوم باد که از اینکه گفتیم بعد از خروج گوهر گرامی نفس از این ظلمتکدهٔ قالب عنصری و تلاشی ودثور این قالب برحسب اقتضای حکمت ربانی و رجوع نفس بحضرت باری نه آنست که این جسم متلاشی داثر را دیگر عودی نشاید .

بلکه خداوند قادر چنانکه در مواضع عدیده در قرآن کریم فرموده همین قالب را در قیامت برای قیام عدل ومجازات عود میدهند « قل یحییها الذی أنشاها اول مرّة وهو بکلّ خلق علیم » و براهین واخباریکه دراینباب وارد است عقلاونقلا کتابی مبسوط خواهد .

ونیز حکیم ربانی رفع الله درجته در مفاتیح الغیب میفرماید که گل مرکبست از آب و خـاك و آب مطیّه حیات و زندگیست چنانکه خدای عزوجل میفرماید:

«و من الماء کل شیء حی» وخاك مطية نفس نباتیه است وچون بـا هم امتزاج یافتند نفس حیوانیه از آن متولدمیگردد ، چه مرکب این نفس روح حیوانیست واین نفس روح حیوانیه مطیهٔروح انسانی وجوهر نطقی است بجهه مناسبت روحیه درمیان ایندو .

و نیز در ذیل مطلبی دیگر فرماید که نفس ناطقه انسانیت از سنخ ملکوت و جوهر لاهوت است و هروقت این نفس باین مبادی عالیه تشبّه جست و باخلاق خدایتعالی در دو صفت علم و عمل تخلق گرفت هر چند از آنمقام نـاقص برتر باشد بآن افعال که در خور ملکوتی و لاهوتی است کار گر آید .

و این جمله چون آهنی گداخته و زجاجه صـافیه ایست کـه از شراب ارغوانی مملو باشد و حدیدهٔ حامیه ازاشراق و احتراق و حرارت همان مینماید که آتش نماید اما نه اینکه همان صفت آتش را یافته باشد و آنرا آتش شمارند اما چون بصورت آتش که سوزنده و فروزنده است متصوّر میشود حکم نار پیدا تواند کرد و شیشه صاف و پاك بسبب کمال صفائی که در وی است بلون خمری که در آن ریخته اند مینماید چه از صفتی که مخالف و ضد صفت آنچه درآنست خالیست ازاین‌روی باوی یکسان گردد چنانکه گفته‌اند :

رقّ الزجاج ورقّت الخمر — فتشابها و تشاكل الأمر
فكأنّه خمر ولا قدح — وكأنّه قدح ولا خمر

ولا يتعجّب من عناية الخالق الرازق حيث يرزق من يشاء بغير حساب .

در جستن جام‌جم بسی‌پیمودم — روزی ننشستم و دمی نغنودم
زاستاد چووصف‌جام جم بشنودم — خود جام جهان نمای عالم بودم

و در مقام دیگر فرماید که شان نفس انسانیت این است که بدرجهٔ نائل و بالغ آید که‌جمیع‌موجودات اجزاء ذات او گردد وقوای آن‌درتمامت موجودات ساری شود و وجودش غایت کون و خلیقت آید .

و نیزفرماید: کمال نفس ناطقه که بدان اختصاص دارد این است که آنمقام

و درجه عالیه را دریابد که باعقل کلی که باقی ابدیست اتحاد جوید و صورت کل و هیئت نظام‌اتم و خیری که از مبدء کل که خدای باری جل ذکره در عقول و نفوس و طبایع و اجرام فلکیه و عنصریه الی آخر اجزاء الوجود فایض ساخته در وی تقریر پذیرد و کیفیت تدبیر خدای باری را در اشیائی که از اوآخذ است بسوی ادنای آن«ثم العائدة الیه‌الوجود العارجة من‌ادناها إلی اقصاها» .

و آن وجودی را که در قوس نزول تا بمرتبه هیولای اولی نازل شده بود ثانیاً بمراتب عالیه خود ترقی نمود و بکمالات وجودیه خود فائز گردید وباقصی درجه کمالات‌رسید تصور نماید چنانکه خدای تعالی می‌فرماید «یدبّرالأمرمن السماء إلی‌الأرض‌ثم یعرج إلیه» .

پس به نیروی خود عالم عقلی گردد که هیئت کل در آنست «وینقلب الی اهله‌مسروراً» و این است سعادت حقیقت و کمال‌اتم. و در جای دیگر فرماید که نفس آدمیه مادامی که جنین في الرحم است در درجه نفوس نباتیة است علی مراتبها بعد تخطّی درجةالطبیعة الجمادیة بحرکت جوهریه نفس از مرتبه جماد که مرتبه منوی است متحرکست بسوی مرتبه نبات وازمرتبهٔ‌نبات‌بمرتبه‌حیوان و از حیوان بانسان .

پس جنین در این حال نبات بالفعل‌و حیوان بالقوه است چه‌حس وحرکت ارادیه برای او بالفعل نیست و باین قوه از سایر نبات ممتاز می شود و چون از شکم مادر بیرون شد نفس او در درجه نفوس حیوانیت است تا اوان بلوغ صوری و این شخص در اینحال حیوان بالفعل و انسان بالقوه است و از آن پس بادراك اشیاء به‌نیروی فکررویت نایل‌میگردد تا گاهی که بدرجه‌بلوغ معنوی واستعداد عقلی درحدود چهل سالگی غالباً برسد .

و این در صورتیست که در وی استعداد ارتقاء بحد نفس‌قدسیه باشد و این شخص در این وقت انسان بالفعل و ملك بالقوه است و اگر وی نباشد یا شیطان یا غیر آن خواهد بودبالقوه .

خلاصه مطلب آن است که اگر توفیق پروردگار باوی یار گردد ودرسبیل قدس سالك و نفسش بمرتبه قوه قدسیه بالغ شود چون بمیرد واین کالبدرا بگذارد ملك بالفعل ازملائکه إله خواهد گشت واگر از راه حق گمراه و بعرصه‌غوایت اندر افتد یا شیطانی از شیاطین شود یا باحشرات محشور آید.

علامه مجلسی اعلی‌الله مقامه در کتاب سماء و عالم میفرماید که محقق کاشانی در کتاب روض الجنان فرموده است که مذاهب و عقاید مختلفه که در حقیقت نفس چنانکه در السنه دایر و در کتب مشهوره مذکور میباشد برچهارده قسم است:

یکی این است که حقیقت نفس همین هیکل محسوس است که از آن ببدن تعبیر کنند.

دوم این است که نفس همان قلب است که عبـارت از عضوصنوبری الشکل لحمانی مخصوص است.

سیم این است که نفس همان دماغ است.

چهارم این است که نفس عبارت ازاجزائی‌لایتجزّی است که مقامش‌درقلب است‌ونظّام وآنانکه بمذهب او رفته اند براین عقیدت باشند.

پنجم این است که حقیقت نفس اجزاء صلبیه ایست که از منی و نطفه متولد می‌شود.

ششم این است که نفس همان مزاج را گویند.

هفتم آنست که‌نفس‌روح‌حیوانی است‌وآنچه گفته‌اند که‌نفس‌جسمی‌است‌لطیف که دربدن‌سریان میکند مانند سریان آب در گل‌وورد وروغن در سمسم باین‌مذهب نزدیك است.

هشتم این است که حقیقت‌نفس همان آب است.

نهم این است که حقیقت نفس‌عبارت ازآتش وحرارت غریزیه است.

دهم آن است که نفس همان نفس است.

یازدهم این است که حقیقتش همان ذات واجب الوجود است تعالی عمایقول

الظالمون علوّاً كبيراً .

دوازدهم این است که حقیقت نفس عبارت از ارکان اربعه است .

سیزدهم این است نفس صورتی است نوعیه که بماده بدن قائم است وجماعت طبیعیّین براین عقیدت هستند .

چهاردهم این است که نفس جوهریست مجرّد از ماده جسمیّه وعوارض جسم ومرآنرا تعلّقی است با بدن از قبیل تعلق تدبیر و تصرف، وموت عبارت ازقطع ازاین تعلّق است واین مذهب حکمای الهیّین واکابر صوفیّه واشراقیین است ورای محققین ازمتکلّمین براین مذهب استقراریافته است مثل امام فخر رازی و غزالی و محقّق طوسی وجز ایشان از اعلام این طبقه ونیز کتب سماویه براین اشارت کند و انباء نبویّه براین منطویست و امارات حسیّه ومکاشفات ذوقیه این یك رامطلوب میشمارد.

مرحوم فیض کاشانی درکلمات مخزونه میفرماید در اینکلمه اشارت میرود بتعدد نفس في ذاتها و باین بیان مراتب نفس انسانیّت آشکارمیشود: روایت کرده‌اند که مردی اعرابی ازحضرت امیرالمؤمنین عليه السلام از توصیف نفس پرسش کرد «فقال له: عن أيّ نفس» تسأل فرمود ازکدام نفس میپرسی عرض کرد ایمولای من آیا نفس متعدد است؟ فرمود آری نفس نامیه نباتیّه و نفس حسّیه حیوانیه ونفس ناطقه قدسیه ونفس الهیه ملکوتیه کلیّه است عرض کرد ایمولای من نفس نباتیّه کدامست فرمود «قوّة اصلها الطبائع الأربع بدو ایجادها مسقط النطفة مقرّها الکبد مادّتها من لطائف الأغذية فعلها النموّ والزّيادة وسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت إلى ما منه بدئت عود ممازجة لاعودمجاورة» .

یعنی نفس نباتیه عبارت ازقوّه ایست که اصلش طبایع چهارگانه یعنی سودا و بلغم ودم وصفرا است و ابتدای وجودش در حال سقوط نطفه ایست در رحم ومقرّ آن جگر است ومادّه آن ازلطائف اغذیه است وکار اونموّ و فزونی است و سبب فراق او ازبدن اختلاف متولدات است یعنی چیرگی یکی از اخلاط اربعه بردیگری وچون از بدن مفارقت گرفت به آنمقام که از آنجا بدایت گرفته بودبازشودواین

عود برسبیل ممازجه است نه ازدر مجاورت .

اعرابی عرض کرد ایمولای من نفس حیوانیه چیست فرمود « قوّةٌ فلكية و حرارة غريزية اصلها الافلاك بدو ايجادها عندالولادة الجسمانية فعلها الحياة والحركة والظلم والغشم والغلبة واكتساب الاموال و الشهوات الدّنيويه مقرّها القلبُ و سببُ افتراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى مامنه بدئت عود ممازجة لاعود مجاورة فتعدمُ صورتها ويبطل فعلها ووجودها ويضمحلّ تركيبها» يعنی نفس حيوانيه عبارتست از قوّتی فلکی وحرارتی غریزي و طبیعي، اصلش افلاکست و ابتدای پدیداریش هنگام ولادت جسمانیه است کار اوحیات و حرکت وظلم و غشم و غلبه و اکتساب اموال و شهوات دنیویّه است و مقرّش دل است و سبب افتراقش از این قالب عنصری همان اختلاف متولدات و اخلاط است و چون از بدن مفارقت جست بآنجا که از آن بدایت گرفته بود باز گردد و عودش بطریق ممازجه است نه ازروی مجاورت پس صورتها معدوم وفعلش ووجودش باطل و ترکیبش مضمحل میگردد.

عرض کرد ایمولای من نفس ناطقه قدسیه کدامست « قال قوّة لاهوتية بدوُ ايجادها عندالولادة الدّنيويه مقرّها العلومُ الحقيقية الدّينية موادّها التأييداتُ العقلية فعلها المعارف الربانية وسبب فراقها تحلّلُ الالات الجسمانية فاذافارقت عادت الى مامنه بدئت عود مجاورة لاعودممازجة» .

اميرالمؤمنين صلوات الله عليه فرمود نفس ناطقه قدسيه عبارت است از قوتی لاهوتی بدو ایجادش هنگام ولادت دنیویه است ومقرّ آن علوم حقیقیه دینیه است و موادّ آن تاییدات عقلیه است وفعل وکار آن معارف ربانیه و سبب افتراقش تحلّل آلات جسمانیه است، وچون از این بدن جدائی گرفت بمرکز لاهوتی خود که از آنجابیامده بود معاودت جوید وعود اوبطریق مجاورت باشد نه بطریق ممازجت و امیرالمؤمنین عود آن دو نفس نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه رابطریق ممازجت فرمود نه بطریق مجاورت ودر نفس ناطقه قدسیه بعکس آن فرمود زیرا که در مقام لاهوت مجال ممازجت نیست .

بالجمله اعرابی عرض کرد ایمولای من نفس لاهوتیه ملکوتیه کلیه کدامست «فقال قوّة لاهوتیة وجوهرة بسیطة حیة بالذّات اصلها العقل منه بدئت و عنه وعت والیه دلّت و اشارت وعودتها إلیه اذا کملت و شابهته و منه بدئت الموجودات والیه یعودُ بالکمال فهی ذات‌الله العلیا وشجرة طوبی وسدرةُ المنتهی و جنة الماوی من عرفها لم‌یشق وماهوی ومن‌جهلهاضلّ سعیه و غوی».

یعنی نفس لاهوتیه ملکوتیه کلیه عبارتست ازقوّه لاهوتیه وجوهره بسیطه که بذات خویش زنده است اصلش عقلست ازعقل پدیدار آمده وازعقل فراگیردو بعقل دلالت کند و اشارت نماید وعود این نفس بعقل خواهد بود اماوقتیکه درجه کمال یابد وبعقل مشابهت یابد و ازعقل تمامت موجودات بدایت گرفت‌وبدواعادت‌جوید بحسب کمال، پس‌این نفس باین صفت ذات‌الله العلیا وشجره طوبی وسدرهٔ منتهی و جنت مأوی است هر کس اورا بشناسد دچار بدبختی وشقا نخواهدشد وساقطوهابط نخواهد گشت وهر کس نشناسد هرچه سعی و کوشش کند جزضلالت وغوایت‌نیابد.

پس بااین‌ترتیب معلوم شد که نفس‌بهر درجهٔ که‌باشدمبدئی و عودی بمبدء دارد وچون بدرجهٔ لاهوتیه‌ملکوتیه‌کلیه‌رسید مبدأش عقلست‌وبازگشتنش نیزبعقل.

ومرحوم فیض بعد از ذکر اینحدیث شریف بآن حدیث کمیل بن زیاد علیه الرحمه که در بدایت این عنوان مذکور شد اشارت کند و نیز چنانکه اشارت رفت میفرماید این دو نفس اخیره یعنی ناطقه قدسیه و کلیه الهیه در بیشتر افراد انسان موجود نیست .

و از این کلام حکمت نظام معلوم میشود که بیشتر افراد آدمی از گوهر گرانبهای عقل که هرچه هست اوست وجز او هرچه باشد در شمار چیزی که‌باید نیست محروم هستند و چون محروم ماندند هر چه سعی کنند جزدرعرصه‌ضلالت وغوایت سیر نکرده باشند و بآنمقام که مطلوب بالاُصاله و مقصود حقیقی است واصل نخواهند شد و از چنین حالی‌تباه و روز سیاه بخالق مهر و ماه پناه باید برد و در تهذیب اخلاق حسنه و نفس حیوانیه باید کوشید و از صاحبان انفاس‌قدسیه

مدد باید جست تا از کوچه جهل بشاهراه عقل راه یافت و آنچه باید یافت دریافت.

و فلاسفه و گروهی از صوفیه وحلیمی و غزالی و راغب گویند روح نه جسم است و نه عرض بلکه مجرّد از مـاده و قائم بنفس خود و غیر متحیّز است و برای تدبیر و تحریك متعلق ببدنست و صورت او و مظهر او در مطالع و بدنست ومظهر کمالات و قوای او در عالم شهادت است نه در آن داخل و نه از آن خارج باشد وعقیدت بر آنستکه سریان آن در بدن مثل سریان وجود مطلق حق ثانی است که عبارت از فعل واجب الوجود و مشیت اوست در تمام موجودات .

ابن القمار گوید آنچه ترجیح میجوید این است که انسانرا دو نفس است نفسی است حیوانیه و نفسی است روحـانیه و نفس حیوانیه از انسان جز بمرگ جدائی نجوید و نفس روحانیه همانست که از امر خدای تعالی است که دارای فهم وعقلست و خطاب بدو توجه دارد .

و حکما را در قِدم نفس انسانیت اختلافست افلاطون و گروهی از حکمای باستان قدیمش دانند و ارسطو و اتباعش گویند حادث و متّحد به حقیقت است و قومی مختلف بـالحقیقه دانند و ابوالبرکات بغدادی و قومی از متـاخرین مختلف الحقیقة دانند و در هر صورت در قول بتجرد نفوس ناطقه چیزیکه با قواعد اسلام منافی باشد نیست و نفوس بشریه نا متناهی و وجود آنرا مبتد انیست لکن حکما غیر متناهی دانند و گویند انسانرا بدایتی در خلقش نیست و بعد از مفارقت بـاقی است زیرا که افرادی باشد که دفعة مرتب شده است .

اما صاحب مجمع البحرین میفرماید از جمله معانی نفس این است که بمعنی عین است چنانچه گویند «اصابت فلانا نفس ای عین» و «نفس الشیء عینه» مؤکد این است و نفس مؤنث است چون اراده روح از آن کنند چنانکه خدای فرماید «خلقکم من نفس واحدة» و اگر نفس گویند و اراده شخص نمایند مذکر باشد وجمعش انفس و نفوس است مثل فلس و افلس و فلوس و این نفس مشتق از تنفس است بجهت حصول آن بطریق نفخ در بدن .

و میگوید بعضی ازمتبحّرین در تحقیق نفس گویند که نفس انسانیه درمیان قوه شهوانیه و قوه عاقله واقعست و به نیروی قوه شهوانیه بـر لذّات بدنیه بهیمیه تحریص نماید مثل غذا خوردن و مباشرت خواستن و نصرت جستن و دیگر لذات عاجله فانیه دنیاویّه وبدستیاری قوه عاقله بر تناول علوم حقیقیه وخصال حمیده که انسانرا ابد الابدین بسعادت سرمدی نائل نماید تحریص فرماید و خدایتعالی در این آیه شریفه باین دو قوه اشارت فرموده است «و هدیناه النجدین»ونیزفرماید «انا هدیناه السبیل امّا شاکراً و اما کفورا».

پس اي انسان اگر نیروی شهوانی را تابع و ذلیل و محکوم عقل ساختي بفوزی عظیم و فیضی عظمی بر خور دار شدی و براه راست و سعادت ابدی هدایت یافتی و اگر شهوترا منقاد شدی و این قوه را بر قوه عاقله مسلط ساختی و بآنچه شهوت خواهد کوشش ورزیدی یقینا بهلاکت پیوستی وبخسارت وزیانکاری آشکار گرفتار آمدی .

و باعتبار صفات مذکوره که برای نفس در قرآن کریم وارد است دارای پنج مرتبه است یکی امّاره‌بسوء است همانا چون نفس تابع‌قوهٔ شهویه گردد بهیمیّه نامیده شود ، و چون تابع قوه غضبیه گردد سبعیه‌نام یابد و چون اخلاق رذیله را ملکه گرداند شیطانیه اش خوانند .

و اینجمله را خدایتعالی در قرآن مجید نفس امّاره نامیده و میفرماید «ان النفس لأمّارة بالسوء» یعنی آن نفسی که باین صفات ناپسندیده اتّصاف داشته باشد آدمیرا بکارهای بدوناخجسته مامور داردواگرردایلش ثابت‌باشدیاثابت نماند بلکه گاهی مایل‌بشرّ وگاهی مایل بخیر گردد و بر کردار بد پشیمانی گیرد و ملامت نماید این نفس را لوامّه نامیده چنانکه میفرماید «ولاأقسم بالنّفس اللوّامة».

و این نفسی است که همیشه خود را ملامت کند هر چند در کار احسان‌هم کوشیده باشد برتقصیر خود در تعدّی در این جهان وآنجهان ملامت نماید واگر منقاد عقل عملی باشد خدایتعالی این‌نفس‌را مطمئنه خوانده و این نفس آمنه ایست

که هرگز دستخوش خوف و حزن نشود و بحق مطمئن باشد و روح علم و ثلج یقین (۱) دروی ساکن و مکین است وهیچگاه بغبارشك وریب آلوده نیاید.

چهارم نفس راضیه است و این همان نفس است که خدای از وی خشنود باشد چنانکه میفرماید « یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية » پنجم مرضیه است و این همان نفس است که بآنچه خدایش بهره و مقدر فرموده است راضی و خوشنود باشد .

وبعضی برمراتب نفس افزوده‌اند و گویند نفس ملهمه نیز هست ومشهور بکسرهاء است لکن ظاهر آنست که بفتح هاءباشد چه ماخوذ است از قول خدای تعالی « فألهمهافجورها وتقويها » یعنی پس الهام کرد بآن نفس‌فجورآن وتقوای آنرا یعنی‌نیك‌وبدرا بد وبنمود و حجت را بروی تمام کرد .

وملهم بکسرهاء یعنی الهام کننده خداوند است یا ملکی از ملائکه و الهام کرده‌شده نفس است پس نفس‌ملهمه بفتح هاء بصیغه مفعول خواهدبود بالجمله در تجردنفس و کیفیت تعلقش ببدن وتصرفش دربدن ابحاثی مشهوره‌است که‌درمحال خود مقرر و مذکور است و در این کلام معجز نظام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اقوال متعدده وارد است یکی آنست که همچنانکه ممکن نیست که بمعرفت نفس توصل گیرند بمعرفت پروردگار نیز ممکن نیست :

علامه مجلسی اعلی‌الله مقامه در بیان اینحدیث مبارك میفرماید بعضی از علماء گفته اند که روح عبارت ازلطیفه ایست لاهوتیه درصفت ناسوتیه که ازده وجه بروحدانیت ربانیت دلالت کند نخست اینکه‌چون هیکل راحرکت‌دهد و بتدبیرش برآید مارا معلوم میآید که عالمرا محرك ومدبری است دوم اینکه وحدت روح بروحدت پروردگار دلالت میکند سیم اینکه حرکت دادنش مرجسدرادلالت کند برقدرت پروردگار قهار چهارم اینکه اطلاعیکه روح دارد برآنچه در جسد است دلالت مینماید برعلم پروردگار .

(۱) ثلج یعنی یخ ، منظور آرامش وخنکی قلب است درحال یقین .

پنجم اینکه استواء روح بسوی اعضاء دلالت کند بر استواء خالق بسوی مخلوقش ششم اینکه تقدم روح برجسد وبقای روح بعد ازفنای جسد دلالت مینماید برازلیت وابدیت حضرت احدیت هفتم اینکه دلالت کند عدم علم بر کیفیت روح برعدم احاطه بخداوند ذوالجلال هشتم اینکه عدم علم بمحلّ روح از جسد دلالت مینماید برعدم اینیّت پروردگار نهم اینکه عدم مسّ روح دلالت میکند برامتناع مسّ خالق روح دهم اینکه دلالت میکند عدم دیدار نمودن روح را بر اینکه دیدار پروردگار محالست.

راقم حروف گوید: اگر براین وجوه ده گانه که بر وحدانیّت ربانیت دلالت دارد بیفزائیم و گوئیم یازدهم اینکه دلالت دارد عدم نوم روح برعدم نوم خالق وعدم تغذیه او برعدم تغذیه خالق وعدم ترکیب او برعدم ترکیب خالق و کذالك در پاره اوصاف دیگر مثل بساطت وغیرها، چه زیان خواهد داشت.

وبهترین این وجوه وشقوق این است که عالم کبیر بر سه مرتبه اشتمال دارد یکی مبدعات و دیگر مخترعات و سیم کائنات: مبدعات آنست که نه بالذات و نه بالفعل بماده حاجتمند نباشد ومخترعات آنستکه مادّه سابقه ندارد و کائنات آنستکه مادّه سابقه رامیخواهد. نفس انسانی نیز براینمنوالست وبر سه مرتبه مشتمل میباشد یکی قوه عاقله که بالذات وبالفعل ازمادّه مجرّد است و دیگر قوّه خیالیه که صورت بلامادّه باشد وسیم حواس ظاهره که محتاج بماده میباشد و چنانکه واجب الوجود من حیث الاضافه درهمه عوالم کبیر ساریست وبدون رویّه وفکر درتمامت عوالم متصرفست نفس نیز درمراتب خود ساریست و در جمیع مراتب متصرفست پس هر فعلی از هرقوه صادر میشوداز نفس صادر است.

بالجمله پس معلوم میشود که امیرالمؤمنین علي علیه‌السلام که وارث و صاحب و حارس علوم اولین وآخرین وبحضرت پروردگار وبصیرت برخزاین اسرار دارای آنگونه تقرب ومنزلت است به‌اشکال معرفت نفس، خود اشارت میفرماید تا امتناع احاطه بکنه پروردگاررا باز نماید حالت دیگران چه‌خواهد بود و در هر حالت

معرفت نفس بعین آن ممکن نیست و بصفت حدوثش ممکن است و نیز معرفتش ضروری نیست بلکه اعتراف بعجز ازوجدان آن اسهلست از فحص از کنه آن و برهان آن .

معلوم باد که روح گاهی اطلاق می‌شود بر نفس ناطقه که حکمایش مجرّد میدانند و این روح محل علوم و کمالات، ومدبر است مر بدنرا و گاهی اطلاق میشود برروح حیوانی که عبارت ازبخار لطیفی است که از قلب منبعث میشود ودرتمام جسد ساریست و این خبر و امثال آن احتمال هر دورا میدهد اگرچند بعضی ازآنها به اخیر انسب است .

و گفته‌اند که روح اگرچند در اصل جوهرش از اینعالم نیست ولکن برای آن مظاهر ومجالیست درجسد، واول مظهر آن در جسد بخاریست لطیف دخانی که درلطافت واعتدالش باجرام سماویه شبیه است واوراروح حیوانی گویند وبا روح ربانی که ازعالم امر است مستویست وقوایش مرکب ومطیّه اوست واینکه امام علیه السلام تعبیر فرموده است روح‌را بمظهرش برای آنست که بافهام نزدیك باشد چه افهام از فهم حقیقت آن قاصر است چنانکه خدای تعالی بآن اشارت کند و فرماید:

« قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ ما اُوتِيتُمْ مِنَ العِلْمِ إِلاَّ قَلِيلاً »

واین مظهر حالیه روح همان کالبد منفوخست نه اصل آن .

بیضاوی میگوید که‌معنی آیه شریفه فاذاسوّیته این است :« عدّلت خلقه و هیئته لنفخ الروح و نفخت فیه من روحی » تاجاری بشود آثار روح در اعصاب قالب آدمی وزنده‌شود و اصل نفخ إجراء ریح ودمیدن‌وروان داشتن باد است در تجویف جسم دیگروچون‌روح اولا متعلّق به‌بخار لطیفی است که از قلب منبعث می‌شود وقوّه حیوانیت بر آن‌فیضان میجوید وبا آن قوه در تجاریف‌شرائین‌باعماق بدن ساری میگردد این‌تعلق‌را بمنزلهٔ نفخ‌شمرده.

امّا جارالله میگوید در آنجا نفخی و منفوخی نیست بلکه اینکلام تمثیلی است برای تحصیل‌چیزیکه مایهٔ زندگانی میشود و هیچ خلافی نیست که اینکه

خدایتعالی در اینکلام‌خود که روح را اضافه بخودساخته‌و فرموده‌است«من روحی»
برای تشریف وتکریم روح است مثل ناقةالله وبیت‌الله‌چنانکه در اخبار ائمه هدی
صلوات‌الله علیهم نیز رسیده است که‌چون‌خدای این‌روح‌را برسایرارواح‌بر گزیده
است لاجرم بنفس‌مقدّس‌خود اضافه فرمود .

## بیان پارهٔ اقوال که در حقیقت و کیفیت روح و انواعش وارد است

ابوالبقاءدر کلّیات گویدروح‌بضمّ اول‌همان‌ریح مترددّدراندام وهیکل وقالب
انسان و منافذ اوست و اسم است‌برای نفس بسبب‌اینکه‌نفس پاره و بعضی از روح
باشد و این از قبیل تسمیه نوع است به جنس‌مثل‌اینکه‌انسانراحیوان نامند و نیز
اسم است برای آنچه بسبب آن زندگی حاصل‌شود ، و روح حیوانی جسمی است
لطیف که منبعش در جوف قلب جسمانیست و بواسطه عروق ضوارب بسایر اجزای
بدن انتشار میجوید و کنه روح انسانی را جز خدای تعالی نمیداند .

و اهل سنت بر آن رفته اند که روح و عقل ازاعیان هستند وعرض نیستند
چنانکه جماعت معتزله گمان برده‌اند و از صفات حسنه و قبیحه قبول زیادت و
نقصان کنند چنانکه چشم بینا غشاوت ورمد را پذیرنده است و شمس انکساف را
می پذیرد و از این است که روح را گاهی به امّاره بسوء و گاهی بمطمئنّه
وصف نمایند.

و خلاصهٔ آنچه غزالی گفته است این است که روح نه جسمست که در بدن
حلول گیرد چنانکه آب در ظرف حلول میجوید و نه عرض است که در قلب و
دماغ حلول نماید مثل حلول علم در عالم بلکه جوهر است چه بر نفس وخالق
خود عارفست و معقولات را ادراك نماید و باتفاق عقلا جزو لایتجزّیست‌وچیزی
است که انقسام‌نپذیرد مگر اینکه‌لفظ جزءبرروح لایق نیست چه‌جزء اضافه‌بکل
است ودر این مقام کلی نیست ،پس‌جزئی‌نخواهد بودمگراینکه دراینمقام‌باین‌لفظ
همانرا اراده کنند که اراده میکندقائل‌دراینقول‌خود که واحدجزءازعشره‌است.

و بر این تقدیر چون تمامت موجودات یا جمیع آنچه را که قوام انسان «فی کونه انسانا» بدوست ماخوذ داری اینوقت روح واحدی از جملهٔ آن خواهد بود، باین‌معنی که نه داخل بآنجمله و نه خارج از آنجمله و نـه منفصل از آن جمله و نـه متّصل بآنجمله است بلکه منزّه از حلول نمودن در محلی واتّصال یافتن باجسام واختصاص خواستن بجهات باشد بلکه از این عوارض مقدس‌است.

و اینکلام تشبیه و اثبات برای اخصّ وصف خدای تعالی درباره روح‌نیست بلکه اخصّ وصف خدای تعالی است که «انه‌قیّوم»یعنی قائم بذاته و هرچه سوای اوست قائم باو باشد پس قیّومیّت جز برای خدایتعالی نیست .

و هر کس گوید روح مخلوقست مقصودش این است که حادث است وقدیم نیست و هر کس گوید مخلوق نیست مقصودش این است که آنرابکمیّتی نتوان تقدیر نمود پس در تحت اندازه و مساحت در نیاید .

و چون این بیانات بدانستی دانسته باش که روح همان جوهریست علوی که در شانش‌میفرماید«قل‌الرّوح‌من‌أمرربّی» یعنی‌روح‌موجود است بامرپروردگار من، واین همـان است که‌استعمال کنند درآنچه‌آنرا مـادّه از بهرش ندانند پس وجودش زمانی باشد لا بالخلق و همان است که استعمال میشود در مـادیّات پس وجودش آنی‌میباشد پس بعالم‌امر ایجاد ارواح وبعالم خلق‌ایجاداجساد مادیه‌میشود.

وَ مِنْ آیاتِهِ أنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الأرْضُ بِأمْرِهِ ومیفرماید وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَالنُجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأمْرِهِ .

و میگوید ارواح بعقیدت ما اجسام لطیفه غیر مادیه است بر خلاف عقیدت فلاسفه و چون روح غیر مادّی باشد لطیف و نورانی خواهد بود و قابل‌انحلال و سایر در اعضا از کمال لطافت نخواهد بود وبالذات حیات دارد چه عالم و قادر بر تحریك بدنست و خدایتعالی در میان روح و نفس حیوانیت الفت افکنده .

پس روح بمنزلهٔ زوج ونفس حیوانیت رامنزلت زوجه است و در میان‌ایشان عشق افکنده ازاینروی‌تاگاهیکه روح دربدنست بدن بسبب روح زنده است وبیدار

و چون مفارقت جوید اما مفارقتش از بدن بالکلّیه نباشد بلکه تعلقش بوسطهٔ بقاء نفس‌حیوانیت در بدن باقی باشد بدن‌نائم خواهد بود و اگر بالکلّیه مفارقت جوید باینکه نفس حیوانیت در بدن باقی نماند بدن میمیرد .

معلوم باد ارواح مخصوصهٔ در ماهیت متحّد هستند تا اشخاص انسان ماهیت واحده گردند و چون این‌مسئله مکشوف افتادباید دانست که‌این‌روح را اصنافی است بعضی در نهایت صفا و بعضی در شدت کدورت و میگوید ماروح را حادث میدانیم چه هر ممکنی حادثست لکن حدوث روح قبل ازحدوث جسد است‌چنانکه رسول خدای ﷺ فرمـاید«خلق الارواح قبل الا جساد بـالفی‌عام» یعنی ارواح دوهزار سال پیش از اجساد یعنی نفوس‌آفریده شده اند .

لکن ارسطو روح را حادث با بدن داند و بعضی قدیم دانند چه هر حادثی مسبوق بمادّه باشد وروح را مادّه نیست واینقول ضعیف است و ارواح‌را فنانیست.

اما عدم فنای ارواح نزد فلاسفه بدلیل‌آنست که مجردات اگر قبول خلع صورتی و اخذ صورتی دیگر نمایند باآنصورت دیگر باقی بمانند پس فانی‌نشوند و نیز اگر قبول فنا نمایند بقای قابل بـا مقبول واجب میگردد پس باقی بـا فنا خواهد بود هذا خلف یعنی یك چیز نتواند هم باقی وهم فانی باشد و حق آنست که روح جوهری فایض از حضرت فیاض و مشرّف باختصاص قول خدایتعالی : «ونفخت فیه من روحی» که از شان‌آن این‌است که‌هرچه بآن اتصـال جوید زنده بشود فنا پذیر نباید باشد .

و بعلاوه اخباریکه بر بقای روح بعد از موت جسد واعـادت روح ببدن و خلودش وارد است دلالت بر ابدیتش مینماید و عقلا اتفاق کرده‌اند که روح بعد از مفارقت ازابدان بجسم دیگر انتقال کند بدلیل اینحدیث « إنّ أرواح المؤمنین فی اجواف طیر اخضر » الی آخره .

لکن‌اختلاف کرده‌انددراین امرچنانکه‌درکلمات مخزونه‌مرحوم فیض‌اعلی‌الله مقامه‌ازحضرت صادق علیه‌السلام بسند صحیح مرویست که در خدمت آنحضرت

معروض‌داشتند که‌روایت کرده‌اند که ارواح‌مؤمنان در حواصل و چینه دان‌مرغهای سبزاست که درحول‌عرش می‌باشد، فرمود :

لا، المؤمن أكرم على الله أن يجعل روحه في حواصل طير ولكن في أبدان كأبدانهم، یعنی‌چنین نیست مؤمن در حضرت خدای از آن اکرمست که روحش‌را در حواصل (۱) مرغان جای‌دهد، لکن‌ارواح مؤمنان پس‌ازموت ایشان در ابدانی مانند ابدان ایشان جای کند .

و بروایتی‌دیگرفرمود:« فاذا قبضه‌الله صيّر تلك‌الروح في‌قالب كقالبه‌في الدنيا ياكلون و يشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة الّتي كانت في‌الدنيـا» یعنی چون روح مؤمن را خدایتعالی قبض فرمود این روح درقالبی همانند کالبدی که او را در دار دنیا بود اندر آید پس بخورند و بیاشامند و چون کسی بر ایشان از دار دنیا قدوم نماید بشناسند او را بهمین صورتیکه دردار دنیا داشت .

در تفسیر منهج الصادقین درذیل معنی آیه شریفه قل‌الروح من‌امرربّی یعنی در پاسخ آنانکه میپرسند از تو کیفیّت آنروح که انسان بدان زنده است بگو روح ازامر پروردگارمن، یعنی از مبدعات اوست که بامر کن بدون ماده کائن‌شده وازآنجمله‌ایست که جز خدای بآن عالم نیست .

مسطور است که مفسران را در روح‌مسؤول‌عنه چند قولست یکی آنکه مراد روحی است که دربدن انسانست دوم اینکه سؤال از روح از حیثیت آن بود که آیـا مخلوق و محدث است یا قدیم و خدای باز نمود که محدث است و بر این تقدیر تواند بود که این سؤال ایشان از روحی بوده باشد که قوام بدن بر آنست یامراد جبرئیل اشد یاملکی است از ملائکه و از این پیش باین ملك اشارت رفت یا مراد عیسی علیه السلام است که مسمّی‌بروح‌است یاخلقی است ازآفریدگان یزدان برصورت بنی‌آدم که طعام و شراب می‌خورند و فرشته نیستند .

و سیم اینکه بمعنی قرآن باشد چنانکه خدای میفرماید «و كذلك أوحينـا إليك روحاً من‌امرنا» ومیفرماید« وما اُوتيتم من العلم‌إلا قليلا» واین‌اشارت بآنست

(۱) حواصل جمع حوصله یعنی چینه دان .

که روح از آنچیزیست که ممکن نیست معرفت ذات آن مگر بعوارض که ممیّز او باشند از ماعدا، وباین جهت باین جواب «بامرربّی»اقتصاررفت .

در تفسیر صافی در ذیل بیان معنی آیه مذکوره می گوید از حضرت صادق علیه السلام از آیه سؤال کردند فرمود خلقی است اعظم از جبرئیل و میکائیل با رسول خدای صلی الله علیه و آله بوده باائمهعلیهم السلام نیزهست هو من الملکوتاین روح ازملکوتست.

و هم مرویست که از آنحضرت ازروح پرسیدند فرمود خلقی است عظیم از جبرئیل و میکائیل بزرگتر است با هیچکس از گذشتگان جز محمد صلی الله علیه و آله نبود و با ائمه هدی صلوات‌الله علیهم هست وایشانرا تسدید می‌نماید وچنان نیست کههروقت اورا طلب کنند دریابند .

و هم از باقرین علیهما السلام مرویست که بدرستیکه روح آفریدهٔ از آفریدگان یزدانست و برای اوبصر وقوه تأیید است و اورا در قلوب مؤمنین ورسل جای‌داده است و بروایتی در پاسخ آنکس که از روح پرسش نمود فرموددروح» همانست که در دوابّ و مردمانست عرض کردند و ماهی فرمود هی من الملکوت من القدرة .

و نیز مرحوم فیض کاشانی اعلی الله مقامه در کتـاب تفسیر صافی در سورهٔ مبارکه حجر در ذیل تفسیر آیه شریفه «فاذا سوّیته ونفخت‌فیه‌من‌روحی» میفرماید که روح بآن بخار لطیفیکه از دل انگیخته می‌شود آویخته است و روح از عالم حسّ و شهادت نیست بلکه از عالم ملکوت و غیب است و بدن بمنزله قشر وغلاف است وبرای اوقالب‌است وزندگی‌بدن باوست . .

معلوم باد از اینکلام معلوم می‌شود که روح انسانی که جوهرمجرّد استنه آنروح است که از بخار دم منبعث می‌شود بلکه آنروح حیوانیست و آنروح می‌باشد که چون خون در بدن نماند باقی نمی‌ماند أما روح انسانی بآن بخارلطیف منبعث از قلب علاقه می‌یابد وممکن استآن بخار منبعث همانروح حیوانی باشد و روح انسانی بآن علاقه می‌جویدو چون آنروح حیوانی فانی شد این روح را مقام علاقه نماند و بمقام خود باز گردد .

و هم در تفسیر صافی از بصائر الدرجات از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست «مثل المؤمن و بدنه كجوهرة في صندوق إذا خرجت الجوهرة منه طرح الصندوق فلم يعبأ به» .

میفرماید: مثل مردم مؤمن و بدن ایشان مانند جوهری است که در صندوقی باشد هروقت این گوهر را از صندوق بیرون آورند اعتنائی و با کی بآن صندوق نیست .

و هم در احتجاج مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود :

الرُّوحُ لا يُوصَفُ بِثِقْلٍ وَ لا خِفَّةٍ وَهِيَ دَقِيقٌ أُلْبِسَ قالَباً كَثِيفاً فَهِيَ بِمَنْزِلَةِ الرِّيحِ فِي الزِّقِّ فَإِذا نَفَخْتَ فِيهِ إِمْتَلأَ الزِّقُّ فَلا يَزِيدُ فِي وَزْنِ الزِّقِّ وُلُوجُها وَ لا يَنْقُصُهُ خُرُوجُها وَ كَذٰلِكَ الرُّوحُ لَيْسَ لَها ثِقْلٌ وَ لا وَزْنٌ .

یعنی روح را به‌سنگینی و سبکی توصیف‌نتوان کرد بلکه بسیار رقیق و نازك است و برقالبی کثیف پوشش گردیده و بمنزله بادیست که بمشکی اندر باشد که‌چون در آن دمیدن گیری از آن باد ممتلی و منفوخ گردد لکن از در آمدن آن باد در آن مشك بر وزن مشك نیفزاید و از بیرون شدن باد از وزن مشك کاسته نیاید روح نیزهمین حکم را دارد برای آن ثقلی ووزنی نیست .

و نیز در صافی از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود :

وَ بِها يُؤْمَرُ الْبَدَنُ وَ يُنْهىٰ ، وَ يُثابُ وَ يُعاقَبُ ، وَ قَدْ تُفارِقُهُ وَ يُلْبِسُهَا اللهُ سُبْحانَهُ غَيْرَهُ كَما يَقْتَضِيهِ حِكْمَتُهُ .

معلوم باد که ازاینکلام معجز نظام «وقدتفارقه و يلبسها الله غيره» تصریح می-

شود براینکه روح ازبدن‌مفارقت کننده و منتقل‌است واینکه مراد بآنروح بخاری نیست، واما‌اطلاق جسم بر روح بسبب آنست که نشأه ملکوت نیزمن حیث‌الصورة جسمانیست هرچند از جهت‌معنی روحانی است و باین حواس ادراك نمیشود .

و اینکه فرمود روح بمنزله بادیست که‌در مشك باشد همانا تمثیل‌است‌برای آنچه‌زندگی بآنحاصل میشود ، وبیانیست برای معنی نفخ روح در بدن

و هم در آنکتاب از آنحضرت سلام الله علیه مرویست « إنّ الروح مقیمة في مکانها روح المحسن في ضیاء و فسحة و روح المسيء في ضیق و ظلمة و البدن یصیر تراباً ».

و روح را معانی متعدّده است یکی این است که‌روح چیزیست که زندگی بدن بدانست مثل قول خدایتعالی « یسئلونك عن الروح » دیگر بمعنی امر است مثل «وروح منه» دیگر بمعنی وحی است مثل « وینزّل‌الملئکة بالروح ویلقی‌الروح من أمره » و بمعنی قرآنست مثل « أوحینا إلیك روحاً من أمرنا» و بمعنی رحمت است مثل «وأیّدهم‌بروح منه» و بمعنی حیات‌است مثل « فروحٌ و ریحان » وبمعنی جبرئیل است مثل « فأرسلنا الیها روحنا » و بمعنی ملك عظیم‌است‌مثل « یوم یقوم الروح » وجنس از ملائکه است مثل «تنزّل‌الملئکة. والروح وجهه کوجه‌الانسان وجسده کالملائکة » وبمعنی عیسی بن مریم علیه‌السلام است .

و روح کلی که در مرتبه کمال قوّه نظریّه و عملیّه باشد عقل نامیده میشود و در مرتبه انشراح بنور اسلام صدر نامیده شود ودر مرتبه مراقبت ومحبت قلب نامیده شود ودرمرتبه مشاهدت سرّ نامیده شود و در مرتبه تجلی روح‌نامیده گردد، وروح چون بمعنی نفس باشد مؤنث و چون بمعنی‌مُهجه باشد مذکر است و بمعنی ایمانست چنانکه صاحب مجمع البحرین گوید « وأیّدهم بروح منه » یعنی ایمان، واینمعنی از ائمه علیهم‌السلام روایت شده و هم در همین آیه شریفه روایت کرده‌اند که بمعنی هدی‌است، و هم گوید که معنی روح در قول خدایتعالی«یوم یقوم الروح و الملائکة‌صفّا »فرشته‌عظیم است ازفرشتگان یزدان تعالی«له‌ألف وجه

في كلّ وجه ألف لسان يسبّح الله تعالى بسبعين ألف لغة لو سمعوه أهل الأرض لخرجت أرواحهم لو سلّط على السموات و الارض لابتلعهما باحدى شفتيه واذا ذكر الله تعالى خرج من فيه قطع من النور كامثال الجبال العظام موضع قدميه مسيرة سبعة آلاف سنة له جناح يقوم وحده يوم القيمة والملائكة وحدهم و هو قوله تعالى «يوم يقوم الرُّوح و الملائكة صفّاً».

یعنی روح را هزار صورتست و در هرصورتی هزار زبانست و خدایتعالی را بهفتاد هزار گونه لغت تسبیح نماید اگر بانگ تسبیح اورا مردم زمین بشنوند جانهای ایشان ازکالبد بیرون‌شود، اگر روح بر آسمانها و زمینها مسلّط گردد با یکی از دولبش بجمله را فرو برد و چون خدایرا یاد کند و بذکر حق سبحانه مشغول شود از دهانش پاره‌های نورمانند کوههای بزرگ بیرون آید فاصله مابین قدمین او هفتاد هزار سالست و دارای بال است و درروز قیامت روح به تنهائی از یکطرف بایستد و تمام ملائکه بیك صف باشند یعنی عظمت روح باندازهٔ تمامت ملائکه‌است.

و هم در حدیث وارد است « إنّ الأرواح أرواح المومنين فى روضة كهيئة الأجساد في الجنة».

و در حدیثی دیگر است «إنّ الأرواح في صفة الأجساد في شجرة من الجنة تتسائل و تتعارف» وبحدیث دیگر «فی حجرات في الجنّة یاکاون من طعامها ویشربون من شرابها».

و محقّقین بر آن رفته‌اند که روح بعنوان جزئیه و حلول داخل بدن نیست بلکه روح ازصفات جسمیه منزه است وتعلقش بجسم ازروی تعلق تدبیر وتصرفست فقط و این عقیدت مختار اعاظم حکمای الهیّین واکابر متصوفه و اشراقیین‌است و هم رای اکثر متکلمین از امامیة مثل شیخ مفید وبنی نوبخت و خواجه نصیرالدین طوسی وعلامه حلی جمال الدین علیه الرحمة و ازاشاعره مثل راغب اصفهانی و ابوحامد غزالی و فخر رازی بر این باشد «وهوالمذهب المنصور الذى اشارت إليه

الکتب السماویة» وهمچنین اخبار نبویّة براین معنی منطویست و نیز دلائل عقلیه و امارات حدسیّه و کاشفات ذوقیهٔ معاضد و مؤیّد این بیان است .

و این قائل فاضل گوید از احادیث ارواح یعنی احادیثی که در باب ارواح بعد ازمفارقت اجساد وارداست چنان مستفاد میشود که ارواح اموات چنان‌مینماید که بر صور ابدان عنصریه حود حلقه زنند وجلوس نمایند و از هردر حدیثی کنند و بخوردن و آشامیدن متنعم شوند وبسیار باشد که در هواء مـا بین ارض وسماء باشند و همدیگر را بشناسند و ملاقات نمایند و امثـال اینکه بر نفی جسمیّت در اشباح و اثبات بعضی لوازم در عالم برزخ دلالت دارد .

و از اینجاست که در کافی و غیره از حضرت أمیرالمومنین عليه السلام و سائرائمه هدی سلام الله علیهم رسیده است که این اشباح نه چون مادیّات کثیف است ونه چون مجردات لطیف است بلکه دو جهت را دارا و واسطه بین دوعالمست .

و غزالی در کتاب الاربعین میگوید: روح همان نفس تو و حقیقت تو و از تمامت اشیاء برتو پوشیده‌تر باشد و مقصود من از نفس تو همان روح تست که خاصه انسان و مضاف بحضرت یزدانست، در آنجا که میفرماید « قل الروح من أمر ربّي» و آنجا که میفرماید « و نفخت فیه من روحی » نه‌آنکه روح جسمانی لطیفی را خواهند که حامل قوّه حس‌و حرکتی است که اینروح منبعث از قلب و منتشر در جمله بدن در جوف عروق ضوارب‌است(۱) که افاضه میشود از آن‌نور حسّ بصر برچشم ونورشنوائی بر گوش وهمچنین سائر قوی و حرکات و حواس چنانکه از چراغدان گاهیکه درسرای گردش دهند افاضه نور بردیوارهامی‌شود چه در اینروح جسمانی‌لطیف، بهائم نیز شریك باشند .

وبسبب مرگ فانی میشود وانمحاق میجویدزیرا که این‌روح جسمانی‌بخاری است که اعتدال میگیرد ونضجش در آنحال‌است که‌مزاج‌اخلاط‌معتدل باشد و چون مزاج‌را انحلال افتد باطل میشود چنانکه نوریکه ازچراغ فایض میگردد گاهیکه

(۱) عروق ضوارب یعنی رگهائیکه‌ضربان دارند مانند نبض ومنظور شریانهااست .

سراج بسبب انقطاع روغن آن یادمیدن بر آن خاموش شود چون از حیوانهم غذا منقطع گردد اینروح فاسدشود زیرا که غذاء برای اینروح جسمانی بمنزله روغن است برای چراغ وقتل آن بمنزله نفخ است در چراغ .

واین همانروح است که علم طب درتقویم و تعدیل آن تصرف تواند کرد یعنی چون اختلالی در اخلاط پدید آید و بدن رنجور گردد و به نیروی فنّ طب و علم طبابت و پارهٔ ادویه و معالجات مناسبه اصلاح حال اخلاط بشود اینروح جسمانی نیز که در مجاورت اعضا واجزای بدن علیل شده بود بصحّت آنها حالت تقویم و تعدیل گیرد، واینروح جسمانی حامل معرفت و امانت نیست یعنی آن امانتی که خدای میفرماید « انّا عرضنا الأمانة على السّموات والأرض» تا آنجا که میفرماید«وحملها الانسان » بلکه حامل امانت إلهی همان روح خاصّه انسانست.

و مقصود از امانت تقلّد عهدهٔ تکلیف است باینکه بسبب طاعت ومعصیت در معرض خطر ثواب و عقاب اندرآید، یا مقصود از امانت ولایت ائمهٔ هدی سلام الله علیهم میباشد و اینروح خاصه انسانی را هرگز غبار مرك و فنا بردامن بقا ننشیند بلکه بعد از مردن این کالبد یا در نعیم و سعادت یا درجحیم و شقاوت باقی و پاینده میماند چه اینروح محل معرفت است و خاکرا آندهن نیست که محل معرفت و ایمانرا اصلا تواند ماکول دارد چنانکه اخبار بر آن ناطق و شواهد ابصار بر آن شاهد است .

و شارع مقدس در تحقیق صفت کردن اینروح اجازت نفرموده تا آنجا که میفرماید این روح را نه فنا ونه مرك است بلکه متبدّل میشود بسبب مرك حال اوفقطو منزلش تبدیل بجوید « والقبر في حقّها امّا روضة من رياض الجنة اوحفرة من حفر النيران » و حالت او باقبر از دوحال بیرون نیست اگر مطیع ومثاب است قبر ازبهرش باغی است از باغهای بهشت وگرنه گودالی است از گودالهای دوزخ.

« إذلم يكن لهامع البدن علاقة سوى استعمالها للبدن واقتناصها اوائل المعرفة بواسطة شبكة الحواس » زیرا که برای اینروح خاصّه انسانی علاقه با بدن نیست

مگــر استعمال اوبدنرا و شکار کردن شاهباز معرفت را بـواسطه اشبـاك حواس «فالبدن آلتها ومرکبها و شبکتها وبطلان الالة والشبکة و المرکب لایوجب بطلان الصّائد»پس بدن آلت اینروح و مرکب و شبکه آنست وباطل شدن آلت وشبکه و مرکب بطلان صائد را واجب نکند .

آری اگر بعد از فراغت صیاد از صید، شبکه‌صیادیرا بطالتی افتد بطلانش غنیمت خواهد بود چه‌صیاد از حمل وثقل‌آن آسوده میشود وازاین‌است که امام علیه‌السلام میفرماید «تحفة المؤمن الموت» یعنی‌چون مؤمن بمیرد باوتحفه معرفت میرسد امااگرشبکه و تور قبل از بدست کردن صید باطل و تباه شود حسرت و ندامت والم عظیم گردد چه بـا زحمت فراوان حـاصلی نبرده و بـا دست تهی و چهرهٔ خجل و زیانکاری و خسارت مصاحبت یابد .

و از این است که آنانکه در عبادت و اطاعت و تحصیل معرفت مقصّر شده اند، چون بمیرند ازکمـال ندامت و حسرت و اندوه و الم گویند «ربّ ارجعون لعلّی أعمل صالحاً فیما ترکت» بار خدایا مرا دیگر بـاره بدنیا باز گردان که آنچه فروگذار کرده‌ام و از اعمال صالحه بجای نیاورده‌ام تدارك نمایم .

اما چنین نیست بلکه آنکس که بـا شبکه مالوف ومحبّ بـاشد و بحسن صورت و صفت و متعلقاتش‌تعلق‌قلبی‌داشته‌باشدعذاب وحسرت او دو برابر خواهد بود یکی حسرت بر فوت آن صیدیست که جز بدستیاری شبکه بدن نتوانش صید کرد، دیگرحسرت و اندوه بر زوال شبکه است بـا آن حالت تعلق و الفت قلب که با او بود و این مبدئی از مبادی عذاب قبر است .

راقم‌حروف گوید: مقصود این است که انسان که برای کسب معرفت‌آفریده شده و خداوند تعالی قلب او را محل این نور گردانیده مقامی عالی دریافته است که از مقام ملکوت برتر است و از این است که نفس ناطقه که همانروح خاصّه انسانی است با اینکه جوهر است و با جواهر مجرّده اتصّال دارد برای صید این شکار شرافت آثار ازمرکز علوی بعالم عنصری نزول میجوید تا بسبب ادراك این

صید جلیل نزولش عین صعود باشد.

پس بقلب که محل این نور است علاقه گیرد و عشق حقیقی پیدا کند تا بدستیاری اشباك بدن عنصری این شکار را بدست کرده هرچه زودتر خرم و خندان با چنین ارمغان بمقامات عالیه خود صعود یابد واز درجات عالیه بهشتی منزل یابد و البته اگر با دست تهی باز شود و درعوض این ارمغان احمال کثیفه معاصی را حامل گردد و بدوزخ واصل، معلومست حالت حسرت و اندوهش چه خواهد بود.

ونیز معلوم میشود که گوهر نور امامت و ولایت بسی از جوهر روح انسانی نفیس تر و شریفتر و گرامی تر است که اینروح عزیز از چنان مرکز گرامی باآن شوق وعشق بمرکز سفلی نزول گیرد وبربدن عنصری محیط گردد تا بوصال معشوق حقیقی نائل وبا معشوق خود بمرکزقدسی واصل شود و از جانب رب العزة ندای «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلي في عِبادي وَادْخُلي جَنَّتي» بشنود.

از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام در ذیل حدیثی طویل مروی است که منادی از جانب پروردگار روحش را ندا میکند و میگوید:

«يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِلىٰ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ إِرْجِعي إِلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً بِالْوِلايَةِ مَرْضِيَّةً بِالثَّوابِ فَادْخُلي في عِبادي يَعْني مُحَمَّداً وَ أَهْلَ بَيْتِهِ عليهم السلام وَ ادْخُلي جَنَّتي فَما شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنِ اسْتِلالِ رُوحِهِ وَ اللُّحوقِ بِالْمُنادي».

پس هیچ چیز برای او محبوب تراز بیرون شدن جوهر نفس و روح اوازکالبد عنصری و ملحق شدن بمنادی نیست.

و در حدیث صادق آل محمد صلى الله عليه وآله وارد است:

إِنَّ اللهَ خَلَقَ أَجسادَنا في عِلِّيِّينَ وَ خَلَقَ أَرْواحَنا مِنْ فَوْقِ ذٰلِكَ وَ خَلَقَ أَرْواحَ شِيْعَتِنا مِنْ عِلِّيِّينَ وَ خَلَقَ أَجسادَهُمْ مِنْ دُونِ ذٰلِكَ فَمِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ الْقَرابَةُ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ تَحِنُّ إِلَيْنا .

چنان مینماید که از این حدیث شریف لفظ « قلوبنا تحنّ الیهم » ساقط شده باشد .

میفرماید خدایتعالی اجساد ماراازعلیّین بیافرید وارواح مارا از بالاتر از علیّین‌خلق فرمود وارواح شیعیان‌مارا از علیّین بیافرید وبسبب این قرابتی که در میان ماو ایشانست ، قلوب مابایشان وقلوب ایشان بسوی ما مشتاق است .

واز اینحدیث مبارك معلوم‌شد که ارواح شیعه‌بمنزله‌اجساد شریفه ائمه هدی سلام‌الله علیهم است و چون اجساد کریمه ائمه صلوات‌الله علیهم دارای این نور و رتبت باشد معلوم میشود که ارواح مقدسه ایشانراچه‌شرافت وجلالتی استبااینکه میتوان گفت ارواح دیگران‌نسبت باجسادشیعیان دارای همین حکم و نسبت تواند بود، ببین تفاوت ره از کجاست تابکجا .

ودر حدیث قدسی وارد است « یامحمّدُ انّی خلقتك و علیاً نوراً یعنی روحاً بلابدن ثمّ جمعتُ روحیکُما فجعلتُهما واحدة » در کلمات مخزونه از حضرت صادق علیه‌السلام مرویست«قال‌الله تعالی یا محمّد انّی‌خلقتك وعلیاً نوراً یعنی‌روحاً بلابدن قبل ان‌أخلق سمائی وأرضی وعرشی وبحری فلَم تزل تهلّلنی وتمجّدُنی».

وهم درکلمات‌مخزونه ازمناقب ابن‌المغازلی از سلمان رضی‌الله عنه مرویست که « سمعتُ حبیبی المُصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله یقولُ کنت انا وَ علیاً نوراً بین یدی الله عزّوجلّ مطیعاً یسبّح‌ذلك النورُ ویقدّسه‌قبل أن یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلمّاخلق‌اللهُ آدم رکب ذلك‌النور في صلبه فلم یزل في شيء واحد حتّی افترقنا في صلب عبدالمطّلب علیه‌السلام فجزء انا وجزء عليٌّ » واز اینگونه اخبار بسیار است .

ونیز در کتاب کلمات مخزونه از حضرت صادق علیه السلام مرویست « انّ روح المؤمن لأشدّ اتّصالا بروح‌الله من اتصال شعاع‌الشمس بها » یعنی اتصال روح‌مؤمن بروح خدا یعنی روحیکه از کمال شرف وشرافت به آنمقام میرسد که خداوندش بخود منسوب میدارد سخت‌تر وشدیدتر و محکم‌تر است از اتّصال پرتو خورشید بخورشید .

واین کنایت از نهایت قرب و وصال بمعشوق حقیقی است چه هرچه علاقه روح بماسوی‌الله انقطاع پذیرد اتّصالش‌بانوار ایزدی بیشتر گردد وبآندرجه‌ارتقا جوید که حکمران کائنات شود ورتبت انسان کامل بآنمقام نائل‌شود که‌حق‌سبحانه و تعـالی در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلّی جوید و عکس انوار تجلّیات از آئینه دلش برعالم فائض میگردد و بوصول آنفیض باقی میماندوتااین کامل درعالم باقی است استمداد میکند از حقتعالی تجلیات ذاتیّه‌ورحمت رحمانیه ورحیمیّه بواسطه اسماء وصفاتیکه این‌موجودات مظاهر و محل استوای آنها است پس بدین استمداد و فیضان تجلّیات محفوظ میمـاند مادام که این انسان کامل درویست .

پس هیچ معنی ازمعنی‌باطن بظاهر بیرون نیاید مگربحکم او وهیچ چیز از ظاهر بباطن‌در نیاید مگر بامراو واگرچه اینکامل درحال غلبه بشریت‌نداند « فهو البرزخ بین البحرین والحاجز بین‌العالمین» وخدایتعالی در این آیه شریفه اشارت باین معنی فرماید«مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ‌لا یبغیان» یعنی هیچیك بآن ملتبس و مشتبه نمیگردد .

چنانکه درنهج‌البلاغه درجواب کتاب معویةاست:

« نَحْنُ صَنائِعُ رَبِّنا وَ النّاسُ بَعْدُ صَنائِعُ لَنا » .

بعضی ازعرفا گفته‌اند چون نگران‌شدی که آهن گداخته بآنمقام رسد که بآتش تشبّه جوید، هیچ عجب مکن از آن نفسي که بنور خدایتعالی استشراق و

استضاعت و استنارت جوید و اکوانش (۱) اطاعت کند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید:

دَواؤُكَ فيكَ وَ ما تَشعُرُ وَ داؤُكَ مِنكَ وَ ما تُبصِرُ
وَ تَزعَمُ أَنَّكَ جِرمٌ صَغيرٌ وَ فيكَ انطَوَى العالَمُ الأَكبَرُ
وَ أَنتَ الكِتابُ المُبِينُ الَّذي بِأَحرُفِهِ يَظهَرُ المُضمَرُ

وهم ازحضرت صادق علیه السلام مروی است« نزّلونا عن الرّبوبيّة ثمّ قولوا في فضلنا مااستطعتم فان البحر لا ينزف وسرّ الغيب لايعرف و كلمة الله لايوصف » و هم فرماید« نحن اسرار الله المودعة في هياكل البشريّة».

و از حضرت صادق علیه السلام مأثور است« اجعلوا لنا ربّاً نؤب اليه ثمّ قولوا في فضلنا ماشئتم» .

وهم از آنحضرت سلام الله علیه مرویست« انّ الصورة الانسانية اكبر حجّة الله على خلقه وهى الكتاب الّذي كتبه بيده وهى الهيكل الّذي بناه بحكمة و هى مجموع صور العالمين وهى المختصر من العلوم في اللّوح المحفوظ وهى الشاهد على كلّ غائب وهى الحجّة على كلّ جاحد وهى الطّريق المستقيم الى كلّ خير وهى الصّراط الممدود بين الجنّة والنّار» .

ومعلوم است که اینصورت انسانیه که بزرگترین حجت خدای برآفریدگان او و دارای اینصفات مذکوره است همان نور محمد صلی الله علیه و آله و ائمه هدی هستند که از فرزند آنحضرت وعلی بن ابیطالب صلوات الله علیهم میباشندچنانکه ازسایر اخبار نیز دلالت میکند .

حضرت امام رضا صلوات الله علیه میفرماید « لوخلت الارض طرفة عين من حجّة لساخت الأرض باهلها » اگریک طرفة العین زمین از حجت خدای خالی بماند اهلش

---

(۱) اکوان جمع کون یعنی عوالم وجود .

را فرو میبرد وهلاك‌میگرداند پس تا گاهیکه انسان کامل در دنیا باقی باشد عالم محفوظ و خزاین الهی مضبوط باشد

و چون از اینعالم منتقل گردد و بآن عالم‌اقامت جوید ودر افراد انسانی کسی‌نماند که‌متصف‌بکمالات‌الهیه شودتاقائم‌مقام‌او گرددوحق تعالایش خزینه دار خزاین‌خود فرماید. لاجرم هرچه‌درخزائن‌دنیااز کمالات ومعانی باشدبیرون برند واین‌جمله بآنچه در خزائن اخرویست ملحق‌شودوکار خزینه‌داری بآخرت افتد واین هنگام دنیا ویران شود و قیامت بر پای گردد ، پس تجلّیات الهیّه اهل آخرت نیز بواسطه انسان کامل باشد و معانی مفصله ایشان نیز ازمقام و مرتبهٔ جمعیّت او متفرع شود .

و کمالات انسان کامل را در آن نشأه بکمالات این نشأه نتوان قیاس کرد چه نعمتهای اخروی‌رابا نعمتهای دنیوی قیاس‌نشاید چنانکه در خبراست که رحمت را صدجزء است یك جزءش برای أهل دنیا است ونودونه جزءش‌بهرهٔ اهل آخرت است .

در کافی از حضرت باقر عليه السلام مرویست « إذا دخل‌أهل الجنّة الجنة وأهل النار النار بعث ربُّ العزةعلياً عليه السلام فانزلهم منازلهم من الجنةفزوّجهم فعليٌّ والله الّذي‌يزوّج أهل الجنة في الجنّة وما ذلك إلى أحد غيره كرامة من‌الله و فضلاً فضّله‌الله‌ومنّ به عليه» .

چون‌مردم بهشتی‌به بهشت‌اندر شوندواهل دوزخ‌بدوزخ اندر آیند پروردگار عزّت علی عليه السلام را فرمان کند تااهل بهشت را بمنازلیکه مخصوص بایشانست‌فرود آورد وتزویج‌نماید، سوگند باخدای علی عليه السلام آنکس باشد که اهل بهشت را در بهشت باهم تزویج کند و اینکار با هیچکس دیگر راجع نباشد چه خداوندش‌باین کرامت وفضل وفضیلت اختصاص‌دهد .

معلوم باد که همانطور که تسویه جسد برای نفس ناطقه است یعنی برای آنستکه نفس ناطقه در آن جلوه‌گر شودو گوهر معرفت را که علّت غائی خلقت

است اخذ کند و بآشیان قدسی خودباز گردد همچنان مقصود از ایجاد عالم‌وابقای آن بواسطه انسان کامل و امام عادلی است که از جانب خدای در زمین خلیفه است از اینروی هروقت داردنیا ازوجود انسان‌کامل وامام خالی شود ناچار ویران می‌گردد و سرای آخرت بانتقال انسان‌کامل ازسرای دنیوی بسرای اخروی آباد گردد.

چنانکه هر وقت نفس ناطقه‌از بدن مفارقت گیرد جسد فرسوده و فانی‌شود چه پرتو تجلیات ایزدی برعوالم دنیویه جز بواسطه وجود انسان کامل در سرای دنیوی نتواند بود پس درهنگام انتقال انسان کامل از این جهان منتقل می‌شود دار دنیا بدار آخرت ومعانی و کمالاتی که بسبب اقامت انسان کامل در دنیا بودبسرای آخرت انتقال میجوید.

و در این حالست که آسمانها برهم شکافد و آفتاب از تابش فرو نشیند و ستارگان منکدر و منتشر گردند و کوهها ازهم بریزد و زمین را زلزله در سپارد و قیامت نمایان شود امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه فرماید:

«لاٰ تَخْلُو الْأَرْض مِنْ قَآئِمٍ لِلّٰهِ بِحُجَّةٍ إِمّٰا ظٰاهِرٍ مَشْهُورٍ وَإِمّٰا خٰآئِفٍ مَغْمُورٍ».

هرگز زمین از کسیکه برای دین خدای قیام جوید و حجت خدای باشد خالی نتواند بود واین حجت یاظاهر ونمایشگر است یاخائف و پوشیده است واین اشارت بوجود حضرت قائم آل محمد عجل‌الله است کها کنون باقتضای روزگار آشکار نمیشود، اللهمّ عجل فرجه وسهّل مخرجه.

## بیان اقسام وانواع روح که بحسب استعداد

### در نفوس موجود است

درکافی ازحضرت امیرالمؤمنین عليه السلام مرویست«ان للأنبياء وهم السابقون خمسة ارواح: روح القدس و روح الايمان وروح القوه و روح الشهوة وروح البدن وقال: فبروح القدس بعثوا أنبياء وبها علمواالاشياء و بروح الايمان عبدوالله ولم يشركوا به شيئاً و بروح القوة جاهدوا عدوّهم وعالجوا معاشهم و بروح الشهوة اصابوا لذيذ الطعام ونكحواالحلال من شباب النساء وبروح البدن دبّوا ودرجوا .

یعنی برای أنبیاء سابقین پنجروحاست یکی روح القدس دیگر روح الایمان سیم روح القوّه چهارم روح الشهوة پنجم روح البدنست ، پس به نیروی روح القدس رتبت پیغامبری یابند وبمنصب نبوت انگیزش گیرند وهم به نیروی اینروح گرامی براشیاء علم یابند وبه نیروی روح الایمان یزدان بینیازرا عبادت برند وهیچ چیزرا بااوانباز نیاورند وبه نیروی روح القوة بادشمنان دین و آئین جهاد جویند و امر معاش خویش را باصلاح آورند وبه نیروی روح الشهوه از لذّت طعام و مباشرت زنهای جوان بطریق حلال کامکار گردند وبه نیروی روح البدن بحرکات ذهاب و وایاب بطور شایسته مثاب شوند .

ثمّ قال وللمؤمنين وهم اصحاب اليقين الاربعة الاخيرة وللكفّار وهم اصحاب الشمال الثلاثة الاخيره»از آن پس فرمود از این ارواح پنجگانه بهره مؤمنان که اصحاب طرف یمین هستند چهار روح بیش نیست یعنی روح القدس را دارا نیستند وجماعت کفار راکه اصحاب طرف شمال هستند سه روح بیش نیست یعنی دارای روح القدس وروح الایمان نباشند و ایشان درحکم دواب هستند چه دواب نیز صاحب روح القوّه و روح الشهوه وروح البدن فقط باشند .

امّا در جلد هفتم بحار الانوار این حدیث شریف را درضمن حکایتی باینگونه مسطور داشته اند که امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود از رسول خدای صلى الله عليه وآله بشنیدم که

همیفرمود خدایتعالی خلق‌را برسه‌طبقه‌بیافرید «وانزلهم ثلاث‌منازل»ومقام و منزلت ایشانرا برسه گونه‌مقرر داشت چنانکه در قرآن میفرماید : « اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ماأصحاب المشئمة والسّابقون السابقون اُولئك المقرّبون » .

آنگاه کلمات آنحضرترا درباب دارای ارواح خمسه که انبیاء مرسلین‌وغیر مرسلین باشند بطور مسطور مذکور میدارد و بعد از کلام معجز نظام آنحضرت «و بروح البدن دبّوا و درجوا» نوشته‌است که:

« ثم‌قال تلك الرّسل فضلّنا بعضهم علی‌بعض‌منهم من کلّم‌الله ورفع بعضهم‌فوق بعض درجات وآتیناعیسی بن‌مریم البینات وأیّد ناه‌بروح القدس ثمّ قال في‌جماعتهم و ایّدهم بروح منهُ » میفرمود اکرام نمود این انبیاء عظامرا باین روح و فضیلت داد ایشانرا بر ما سوای ایشان «وامّا ما ذکرت من اصحاب المیمنة فهم المؤمنون حقّاً بأعیانهم» ومقصود از اصحاب میمنه جماعت مؤمنان و اعیان ایشان باشند که در ایشان چهار روح‌است‌یکی‌روح‌الایمان دیگر روح القوة سیم‌روح الشّهوة چهارم روح البدن و همه گاه بنده باین ارواح اربعه استکمال جوید تا حالاتی بازنماید.

سائل عرض کرد این حالات‌چیست؟ علی عليه‌السلام فرمود اما اول این حالات چنانست که خدای تعالی میفرماید « و منکم من یردّ الی أرذل العُمر لکیلا یعلم بعد علم شیئاً » و از چنین بندهٔ که باینمقدار عمر برسد جمیع ارواح ازوی نقصان پذیرد،لکن در آنحال باید کـه از دین خدای بیرون‌نشده باشد «لأنّ‌الله الفاعل ذلك‌به ردّه الی‌أرذل عُمره فهولا یعرفُ للصّلوة وقتاً ولایستطیع التهجد باللّیل ولا الصّیام بالنهار ولاالقیام فی صفّ‌من‌الناس فهذا نقصان من روح الایمان فلیس یضرّه شیء انشآءالله».

یعنی زیرا که خداوندیکه اینکار باوی بپای برد باز گردانیده است او را به‌اردل عمر و روزگار او یعنی‌بسن‌ّشیخوخت که بسبب رنج پیری انسان بضعف و انکسار دچـار وبرذل ترین روزگار گرفتار است از اینروی قوای او کاسته گردد

نه زمان نماز را بداند و نه استطاعت شب زنده داریش باشد و نه توانائی روز بروزه سپردن و نه در صف جماعت حضور یافتن را بیابد.

و این احوال از روح ایمان اگر چه کاستنی نمایان کند امّا برای این شخص هیچ زیان نرساند اگر خدای بخواهد «و ینتقص فیه روح القوّة فلا یستطیع طلب المعیشة» واز روح القوّه او کاسته شود از اینرو استطاعت جهاد و طلب معیشت نیابد «وینتقص فیه روح الشهوة فلو مرّت به أصبح بنات آدم لم یحنّ الیها ولم یقم» و کاهیده گردد روح الشهوة اینمرد واو را عدم رغبت ومیل بآن میزان گردد که اگر دختری چونماه و آفتاب بروی گذاره کند هیچ بدو مشتاق نشود و به آهنگش از جای بر نخیزد.

«و یبقی روح البدن فهو یدبّ و یدرج حتّی یاتیه ملك الموت فهذا حال خیر لأنّ الله فعل ذلك به» و بر جای میماند روح البدن او یعنی کاستن نمیگیرد و این فرتوت با ضعف قوی و سقوط اشتها با نهایت سستی و کندی قدمی بر گیرد وقدمی بگذارد و روزی بشب وشبی بروز بسپارد تاملك الموتش دریابد و این حالی خوب است چه خدای تعالی او را باین حال در آورد.

«و قدتأتی علیه حالات فی قوّته و شبابه یهمّ بالخطیئة فتشجّعه بروح القوة و تزیّن له روح الشهوة و تقوده روح البدن حتّی توقعه فی الخطیه فاذا مسّها انتقص من الایمان و نقصانه من الایمان لیس بعائد فیه ابدا اویتوب فان تاب و عرف به الولایة تاب الله علیه وان عاد وهو تارك الولایة ادخله الله نارجهنم».

همانا در آن اوقات که آغاز جوانی و نیروی قوای شهوانی وی بود حالاتی بدو دست داد که آهنگ خطیئت و معصیت نمودی و روح القوه اش بر آن امر تشجیع نمودی وروح الشهوه اش آنعمل را در نظرش بزینت آوردی و روح البدنش او را از پی آنکار راه سپار ساختی.

وچون گناهی را مرتکب شدی از ایمانش بکاهیدی و کاستن ایمان اودیگر چاره نشدی و بدو عائد نگشتی مگر کار بتوبت و انابت سپردی پس اگر تائب

شدی و از برکت توبه خالص بولایت اولیاء الله عـارف شدی خدای توبه اش را بپذیرفتی واگر بازگشت نمودی لکن تارك ولایت بودی خداوندش در آتش جهنم در افکندند .

و امـا اصحاب مشئمه جماعت یهود و نصاری باشند « قال الله تعالی: الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابنائهم فی منازلهم وانّ فریقاً منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون الحقّ من ربّك انّك الرسول من الله الیهم بالحق فلا تکونن من الممترین » .

و چون ایشان آنچه را که بدان عارف شدند یعنی ولایت را انکار کردند خداوند ایشانرا به این ذم و قدح مبتلا ساخت و روح الایمان را از ایشان مسلوب فرمود وابدان ایشانرا ازسه روح مسکن ساخت روح القوة و روح الشهوة و روح البدن و ایشانرا از آن پس که دارای سه روح فرمود با انعام و چهار پایان مضاف داشت و فرمود « إن هم إلاّ کالأنعام بلهم أضلّ سبیلاً » نیستند ایشان مگرمانندچهار ـ پایان بلکه گمراه‌تر، چه دابّه به نیروی روح القوة حمل بار کند وبه‌نیروی روح الشهوة علف چر نماید و به نیروی روح البدن راه‌سپارد، چون کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام باینمقام‌پیوست‌سائل‌عرض کرد قلب‌مرا به اذن‌خدای‌تعالی‌زنده‌فرمودی.

و دیگر در مجمع‌البحرین مسطوراست « اذازنی الزانی فارقه روح‌الایمان» یعنی آن نور و هدی و کمال ایمـان که با او بمنزلهٔ روحست از جسد مفارقت میکند یعنی چون کسی زنا نماید نور و بهای ایمان از وی دوری کند پس دراین هنگـام مراد از مفارقت روح الایمان نفی کمالست نه حقیقت،چنانکه از ابن بکیر مرویست که دراینکلام‌رسولخدای«اذازنی‌الزانی فارقه‌روح‌الایمـان» درحضرت‌ابی جعفر علیه‌السلام بعرض رسانیدم فرمود «هوقوله: و أیّده‌بروح منه » این همان روحی است که از زانی مفارقت میکند .

ودر حدیث دیگر است که عرض کردم آیا چیزی از ایمانش بجای میماند یـا بتمامت از او خلع میشود؟ « قال‌لا، بل یبقی فاذا قام عادإلیه روح الایمان »

فرمود نه چنانست که اینروح از وی خلع شود، بلکه باقی است و چون آنمرد از آن عمل برخواست روح الایمان بدوباز شود .

عالم عارف فیض کاشانی اعلی الله مقامه در تفسیر صافی میفرماید روح در بدن انسان متعدّد است وزیادتی عددش به زیادتی صاحب اوست درفضل و شرف چنانکه از اخبار ائمّه اطهار صلوات الله علیهم استفاضت میشود و از آن پس باینحدیث مذکور وحدیث کمیل بن زیاد علیه الرحمه در باب نفس که آن نیز مذکور شد اشارت فرماید .

وبعضی از محدّثین درذیل آیه شریفه «یسئلونك عن الروح» چنانکه مشروح گشت میفرماید؛ این خبر دلالت بر آن کند که اینروح برسول خدا و ائمه هدی صلوات‌الله علیهم اختصاص دارد واز دیگر اخبار مستفاد میگردد که روح‌القدس در سائر انبیاء نیز بوده و بدو وجه میتوان جمع مابین هردورا نمود اول اینکه روح‌القدس مشترك باشد وآنروح که از امر پروردگار میباشد مختص باشدچنانکه پارهٔ از اخبار بر مغایرت این دوروح دلالت دارد .

دوم این است که روح‌القدس نوعی باشد که در تحتش افراد کثیره باشدوآن فردیکه در رسول خدای‌وائمه‌صلوات‌الله‌علیهم‌است یاصنفی که آن صنف‌ازایشانست باگذشتگان نباشد و چون قائل بصنف شویم آن‌تنافی که مابین آن اخباریست که دلالت میکند براینکه نقل‌روح بسوی امام بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه وآله است وبین‌آن اخباریکه دلالت دارد بر اینکه این روح از زمان ولادت امام با امام بوده است مرتفع میشود .

معلوم باد که این بیان که روح‌القدس نوعی است که در تحتش افراد کثیره است اگر ازاین سخن‌کلّی طبیعی را خواهند مقرون بصحّت‌نتواند بود چه‌باشأن ومقام روح‌القدس مناسب نباشد زیرا که کلی طبیعی مفهومست وهر مفهومی وجودی ضعیف دارد وروح‌القدس در شدت وجود است زیرا که مراد از روح‌القدس آن فرد مجرّدانسانیست که تمام افراد خود را مربّی‌است چنانکه شمس نسبت بانواری

که از وی تراوش میجوید وبلسان‌حکما رب‌النوع و عقل عرضی‌میگویند امّاقائل آن بیان برب النّوع قائل نیست .

در بحار الانوار از اسباط بن سالم مرویست که در خدمت‌حضرت امام‌جعفر صادق عليه‌السلام بودم مردی از اهل هیت درآمد و عرض کرد اصلحك الله‌خدای‌تبارك وتعالی درکتاب خود میفرماید«وکذلك اوحينا اليك روحاً من‌امرنا» فرمود «ذلك فينا منذ أهبطه‌الله الى‌الارض وما يعرجُ الى السّماء » اینروح از آنوقت که‌خدایش بزمین هبوط داده است درما میباشد وبآسمان‌عروج‌نمیکند .

وهم درآنکتاب اززیاد بن‌الحلاّل مرویست که گفت پارهٔ احادیث ازجابر می‌شنیدم که دلم پریشان می‌شد وسینه‌ام تنگی میگرفت باخود گفتم‌سوگندباخدای محل راحت نزدیك است ومن براینکار نیرومندم پس شتری بخریدم‌وبسوی مدینه راه گرفتم وبر در سرای‌حضرت أبی‌عبدالله عليه‌السلام رخصت طلبیدم وآنحضرت‌رخصت بداد و چون نظر بمن افکند فرمود « رحم الله جابراً كان يصدق علينا و لعن الله المغيرةفانّه يكذب علينا »خدای جابر را رحمت کند که جز از روی راستی سخن از ما نقل نمیکرد و لعنت کند خدایتعالی مغیره را که بر ما دروغ می بست آنگاه‌فرمود«فيناروح‌الله» یعنی روح خدا درماست.

وهم درآنکتاب از مفضل بن عمر مرویست که از امام جعفر صادق عليه‌السلام از علم امام بآنچه در اقطار آسمانها و زمینها است با آنکه در خـانه خود نشسته و پرده بیاویخته‌بپرسیدیم. فرمود ای مفضل همانـا خداوند از بهر پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پنج روح مقرّر داشته روح الحيوة است کـه بآن مشی کند وگام نهد و روح القوه است که به نیروی آن نهوض و جهاد فرماید و روح الشهوه است که بقوت آن بخورد و بیاشامد و از راه حلال با زنان آمیزش کند و روح الایمانست کـه به نیروی آن امر نماید وعدالت کند وروح‌القدس است که به نیروی آن حمل نبوت فرمـاید .

و چون رسول خدای صلى‌الله‌عليه‌وآله بخدای پیوست روح القدس انتقال نمود و در

ائمه همی بگشت و روح القدس نخوابد وغافل نشود ودچار لهووسهو نگرددلکن آن چهار روح راخواب ولهو وغفلت و سهو باشد و روح القدس ثابت است وبسبب آنچه در شرق و غرب و برّ و بحر زمین است دیده شود .

مفضّل میگوید عرض کردم فدای توشوم«یتناول الامام ما ببغداد بیده»امام آنچه دربغداد باشد بدستخود میگیرد یعنی این قدرت دارد که از این مکان چیزی که دربغدادباشددست بکشدوبر گیرد؟فرموده«نعم ومادون العرش» آری وآنچه مادون عرش است میگیرد .

و هم در آن کتاب در ذیل حدیثی که از حضرت باقر علیه السلام مسطور است نوشته است که روح القدس از خداوند است وسایر این ارواح را حدثان درسپارد و روح القدس سهو نکند و تغییر نیابد ولعب نجوید وبسبب روح القدس ای جابر میدانند مادون عرش را تا ماتحت الثری .

وهم در آنکتاب در ذیل حدیثی که ازحضرت صادق علیه السلام ماثور است مسطور است که « روح البدن یلازم الجسد مالم یعمل بکبیرة فاذا عمل بکبیرة فارقه الرّوح و روح القدس من سکن فیه فـانّه لایعمل بکبیرة ابداً » یعنی روح البدن ملازم بدنست، تا گاهی کـه آن شخص معصیت کبیره را مرتکب نشود و چون مرتکب شد روح البدن ازجسد مفارقت کند امادرهر کس روح القدس باشد هر گز کبیره را عامل نشود .

وهم در آن کتاب درذیل حدیثی که از حضرت بـاقر علیه السلام مرویست درجای روح البدن روح الحیاة مسطوراست و مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید روح الحیاة در این حدیث مبارك همان روح المدرج است .

و هم در آن کتاب درذیل خبریکه از حضرت صادق و بیان ارواح خمسه مسطور است نوشته فرمود « و فیهم روح المدرج الذی یذهب به الناس وبه یجیؤن» یعنی در ایشان روح المدرج یستکه مردمان بدستیاری آن میروند و میآیند .

وهم در آن کتاب درذیل حدیثی که ازحضرت امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام

مرفوع است مسطور است «وانّ فی حافتی النهر روحین مخلوقین روح القدس و روح من أمره».

و هم در آن کتاب مسطور است که روح القدس همان روحی است که حضرت صادق علیه السلام در قول خدایتعالی «ویسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربّی» فرمود فرشته ایست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل الی آخر الحدیث و هم در آن کتاب در باب روح القدس از حضرت باقر علیه السلام مرویست «الروح هو جبرئیل والقدس الطاهر» الی آخر الحدیث .

و هم در آن کتاب مسطور است که مردی از حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام پرسید آیا این روح جبرئیل نیست فرمود جبرئیل از ملائکه و روح غیر از جبرئیل است الی آخرها .

معلوم باد چنان مینماید که روح البدن غیر از روح الحیاة و روح المدرج باشد، زیرا که در آنحدیث مبسوط امیر المؤمنین علیه السلام مسطور گردید که روح البدن باقی میماند تاملك الموت بیاید .

و در حدیث حضرت صادق علیه السلام مسطور شد که هر وقت عمل و گناه بزرگی از انسان روی نماید این روح از بدن مفارقت مینماید و نیز صفتی که در روح البدن مذکور شد که «فهو یدبّ ویدرج» همانست که برای روح المدرج مذکور گشت که « الذی یذهب به الناس و یجیئون » وممکن است که نظر بپارهٔ جهات روح البدن گویند و روح الحیاة خواهند و گاهی روح البدن گویند و روح المدرج خواهند ، یا روح الحیاة شامل و جامع این دو باشد یا هر یك جز آن یك باشد .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: بعدازاین اخبار و آثار بباید دانست که روح اطلاق میشود بر نفس ناطقه و برنفس حیوانیه ساریهٔ در بدن و بر خلقی بزرگ که یا از جنس ملائکه یا عظیم‌تر از ملائکه است و ارواحی که در اینجا مذکور شد ممکن است که ارواحی مختلفه متباینه باشند که بعضی در بدن وبعضی

خارج از بدن باشند ومراد بتمامت آنها نفس ناطقه باشد باعتبار اعمال و احوال ودرجات ومراتب آنها .

یا اطلاق بشود براین حالات و درجات چنانکه نفس امّاره ولوّامه وملهمه ومطمئنّه اطلاق می‌شود بر آنها برحسب درجات و مراتب آنها در طاعت وعقل هیولانی و بالملکه و بالفعل و بالمستفاد اطلاق میشود بحسب مراتب آن در علم و معرفت یعنی هر عقلی را بحسب مرتبه‌اش در علم و معرفت نامی گذارند .

و احتمال دارد که روح القوّة وروح الشهوة و روح المدرج بتمامت روح حیوانیّه باشند و روح الایمان و روح القدس همان نفس ناطقه باشد باعتبار کمالات آن نفس، وممکن‌است آن چهار روح مراتب نفس باشد و روح القدس خلق اعظم باشد .

و ممکن است که بوده باشد ارتباط روح القدس‌متفرّع بر حصول این‌حالت قدسیه مر نفس را، پس‌اطلاق بشود روح القدس برنفس در اینحالت وبراین‌حالت و برجوهر قدسی که حاصل میشود از برای او ارتباط مر نفس را در اینحالت چنانکه حکما بزعم خود در ارتباط نفس بعقل فعال گفته‌اند، واکثر آیات واخبار را باین تاویل نمایند و بعقول قاصره و افکار خاسره خویش اعتمادورزند. بالجمله بهمین روح است که بطاعت خدای نیرومند شوند .

و هم در آن کتاب بروایتی‌که از ابو جمیله ازمحمّد حلبی ازحضرت‌ابی‌-عبدالله عليه السلام در باب «روح من‌امر ربّی» وارداست‌میفرماید بدرستیکه اینروح‌خلقی است از آفرینش خدای و برای این‌روح بصر و قوه و تایید است و خداوند این روح‌را در قلوب رسولان و مؤمنان مقرر داشته است .

و هم در آنکتاب در ذیل خبری طویل که در سؤال جناب سلمان فارسی و ابوذر غفاری از حضرت أمیرالمؤمنین عليه السلام مسطور است از جمله کلمات آنحضرت این است که میفرماید « قال الله عزوجل یلقی الروح من أمره علی من یشآء من عباده » و این روح همان روح الله است وعطا نمیشود والقا نمی‌شود این روح مگر

برملکی مقرب یانبی مرسل یاوصیّ منتخب .

و هر کس را که خدایش اینروح را عطا فرماید « فقد أبانه من الناس » او را از جمله مردمان ممتاز و سر افراز داشته و قدرت‌را بدو تفویض کرده واین کس مردگانرا زنده کند وبماکان وما یکون عالم باشد و از مشرق بمغرب و ازمغرب بسوی مشرق در یك چشم برهم زدن سیر کند و برآنچه در ضمایر و قلوبست دانا باشد و بآنچه در آسمانها و زمین است عالم گردد .

و در ذیل همین حدیث میفرماید من امیر هر مؤمن ومؤمنه‌هستم ،ازآنانکه گذشته‌اند و آنانکه بر جای مانده‌اند «و اُیّدت بروح العظمة » وبروح العظمه مؤید باشم .

و هم در این کتاب در ذیل خبرخیط و مکالمات امام زین العابدین علیه‌السلام با جابر مسطور است که فرمود هر کس را که خدایتعالی باین روح مخصوص بدارد همانا امر خود را بدو تفویض کرده و او باذن خدای خلق کند و باذن خدای زنده گرداند و دیگرانرا ازآنچه درضمایر است آگاه کند وبآنچه شده و خواهد شد تا روز قیامت دانا باشد .

و این از آنست که اینروح از امرالله تعالی است پس هر کس را که خدای تعالی باین روح مخصوص بدارد اینکس کامل غیر ناقص است هر کار که خواهد باذن خدایتعالی میکند و از مشرق تا بمغرب در لحظهٔواحده سیر مینماید و بسبب آن بآسمان عروج و بزمین نزول و هرچه خواهد و اراده کند میکند .

و در تفسیر صافی در آیه شریفه:

تَنَزَّلُ الْمَلٰئِكَةُ وَ الرُّوحُ فيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ مسطور است :

تَنَزَّلُ الْمَلٰئِكَةُ وَ رُوحُ الْقُدُسِ عَلىٰ إِمامِ الزَّمانِ علیه‌السلام وَ يَدْفَعُونَ إِلَيْهِ ما قَدْ كَتَبُوهُ .

معلوم باد که در بیان این اخبار مختلفه متعدده مقصود این است که بر

أهل نظر و بصیرت چون بتفکر بنگرند پارهٔ مطالب مکشوف گردد و هم اصناف روح را باز دانند و نیز از این اخبار معلوم می‌شود که در رسول خدای صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام بعلاوه ارواح‌خمسه: روح من امر ربی و روح العظمة و روحیکه اعظم از جبرئیل و میکائیل است وروحیکه«وایّده بروح‌منه» وروح الله که فرمودند «فینا روح الله » موجود است .

و این الفاظ نیز بحسب حالِ ظاهراست ، و گرنه رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم پیش‌ازخلق ارواح آفریده شده‌اند چنانکه از اغلب اخبارمستفاد میشود چه آنحضرت صادر اول‌است وهر چه بیرون از آنحضرت باشد بعد از آن حضرت و بطفیل وجود اوست خدای خود داند که او را از چه نور بیافرید و از چه موجود ساخت .

و نیز بباید دانست که در سایر ارواح که با این مخلوق شریك میباشند امتیاز دارند مثلاً روح‌القوهٔ ایشان غیر از روح القوهٔ دیگران است بلکه روح‌البدن ایشان از روح الایمان و روح القدس‌دیگران شریف‌تر و قوی‌تر است چنانکه‌چون باوصاف و اخلاق بشریّه ایشان نظر کنند صدق این معنی را بخواهند دانست‌بلکه مشهود میشود که نیروی تمامت این ارواح نیز بوجود مبارك ایشانست .

احمدار بگشاید آن‌پرّ جلیل　　　تا ابدمدهوش ماند جبرئیل

و چون حالت جبرئیل که روح القدسش خوانند این باشد حالت دیگران معلومست برچه منوال است و حقیقت‌اینمطالب را جز خدای و راسخون فی العلم نمیدانند .

# بیان دوام وبقای روح و نفس ناطقه

## مطابق اخبار و اقوال مختلفه

در کلمات مخزونه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست : « إنّکم خلقتم للأبد وانما تنقلون من دار الی دار» یعنی بدرستیکه شما برای همیشگی و همه وقت و ابد الابدین آفریده شده‌اید و این است که شما از خانهٔ بخانهٔ نقل‌میشوید و آنحضرت صدر کلامرا به«إنّ»بیان فرموده که افاده تاکید میکند .

آنگاه‌میفرماید: گمان میبرید که چون بمیرید فانی و ناچیز میشویدبلکه خداوند شما را بیافریده و جوهری در شما نهاده است که همیشه پاینده است و اینمردن و کالبد را ازروح پرداختن جز از سرای فانی بسرای باقی انتقال یافتن بچیز دیگر حمل نکنید چه نفس ناطقه باقی است و برای حساب و ثواب و عقاب و عذاب مسئول خواهد بود .

اهل معرفت گویند فیض و قبول فیض دائمست هر قابل که بصفت وجود متّصف گشت واجب الوجود گردید بوجود حق‌دائم، پس عدم بروی طاری نشود اما تعیّنات و ظهورات و نشئات بروی طاری‌گردد، و این نه آنست که با آیه کریمه« کلّ من علیهافان» مخالف باشد زیرا که متعلق فنا تعیین شخصیت است نه متعین پس وجود متعین بعد از زوال تعینی ظهور میکند در تعیّنی دیگر اعم‌از آن که برزخی بود یا حشری یاجنانی یاجهنمی واین تجلیات و ظهورات أبدالابدین باقیست و قابل و مقبول‌هردو، بحقیّکه باقی‌است دائم و باقی است .

« إذاالممکنات کلّها شئون‌الحقّ وأسمآؤه وانّما وقع علیهااسم الغیر بواسطة التعیّن والاحتیاج إلی من یوجد هافی العین ، و بعد الاتّصاف بالوجود العینی صار واجبا بالغیر لاینعدم أبداً و إنما یتغیر ویتبدّل بحسب العوالم وطریان الصّور علیها »:

زیرا که ممکنات بتمامت شئونات حق تعالی و اسماء مقدسه اوست و اینکه نام غیر بر اینها واقع‌شده بواسطه تعین و احتیاج بسوی آنکس باشد که اورا فی العین ایجاد کرده و بعد از اتصاف بوجود عینی واجب بالغیر میگردد وهرگز بوی عدم نمی شنود واین تغیر وتبدّل بحسب طی عوالم و طیران صورتست بلکه بحرکت جوهری میباشد بر آنها .

ودر همانکتاب مسطور است که درحدیث قدسی وارد است « یابن آدم خلقتك للبقآء و أناحيٌ لاأموت أطعنی فیما أمرتك به ، وانته فیما نهیتك عنه أجعلك مثلی اذاقلت لشیء کن فیکون » .

ایفرزند آدم ترا برای بقاء و ماندن بیافریدم و من زنده‌ام ونمیرم، مرادر آنچه امر کرده‌ام اطاعت کن و از آنچه باز داشته‌ام بایست تـا ترا مثل خویش گردانم تا هروقت چیزیرا گوئی باش بوده‌باشد. و در ذیل حدیثی که از حضرت امام جعفر صـادق عليه السلام مرویست که میفرماید شیعه مـا در جنّت است آنگـاه میفرماید سوگند با خدای بـر شما در برزخ بیم دارم عرض میکنند برزخ چیست میفرماید قبر است از زمان مردن او تا روز قیامت .

و هم در کافی از حضرت صادق عليه السلام مرویست که در جواب آنکس کـه عرض کرد آیا جسد مرد فرسوده و تباه‌میشود؟فرمود « نعم حتّی لایبقی لحم ولا عظم ، الا طینته التی خلق منها فانّها لاتبلی بل‌تبقی فی القبر مستدیرة حتی یخلق منها کما خلق أوّل‌مرّة » و مقصود از استداره آن کنایت از انتقال آن از حالی بحالی است و از ماده دوران بمعنی‌حرکت باشدواینکه میفرمایدلاتبلی‌برای‌آنست که قبول بلی (۱) نمیکند .

معلوم باد یکی ازمعانی‌طینت خلقت‌است واین معنی شامل روح ونفس ناطقه تواند بود و چون نفس ناطقه جوهر است قابل بلی نیست .

---

(۱) یعنی پوسیدگی وفرسودگی .

و در ذیل یکی از خطب امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در نهج‌البلاغه مذکوراست مسطوراست:

أَيُّهَا النّاسُ خُذُوها عَنْ خاتَمِ النَّبِيِّينَ صلی‌الله‌علیه‌وآله إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ ماتَ مِنّا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ وَ يَبْلىٰ مَنْ بَلِيَ مِنّا وَ لَيْسَ بِبالٍ.

ابن ابی الحدید میگوید توانند گفت ظاهر اینکلام مناقض است زیرا که میفرماید «یموت من‌مات‌مناولیس‌بمیت: میمیرد هر کس از ما مرد و مرده نیست و اینکلام چنانست که گفته شود حرکت میکند متحرك و حرکت کننده نیست و همچنین است قول آنحضرت «ویبلی البالی منا ولیس‌ببال» یعنی جسد بـالی یعنی جسدیرا که زمین‌فروخورده است ازما« ولیست ببالی» یعنی‌زمینش‌فانی‌نکرده‌است.

وظـاهر اینکلام سلب وایجابست دریك شیی پس‌اگر مطابق قول پیشینیان و جماعتی از متکلمین بگوئید آنحضرت ازاینکلام بقای نفس را بعد از موت‌جسد اراده فرموده است میگوئیم این‌قضیه عامّ است برای تمامت‌بشر یعنی بقای‌نفس بعد از مردن این جسد عنصری برای جمله بشر مسلم‌استوبه پیغمبر وعلی علیهما الصلواة و السلام اختصاصی نخواهد داشت و حال اینکه مقصودامـام علیه‌السلام اظهـار فخر وتمدح‌است.

پس‌درجواب میگوئیم ممکن است اینکلام بردو وجه تعبیر شود یکی‌پیغمبر و علی و اطائب عترت ایشان علیهم السلام بهمان بدنهائی که در داردنیا بودند وبه اعیانهازنده‌بودند باشند وخداوند ایشانرا بملکوت آسمانهای خود بلند کرده باشد.

وبااین بیان اگرچنان تقدیر نمائیم که‌اگر کسی این‌قبرهای طاهره‌راپس‌از دفن اجساد مطهّره ایشان حفر نماید آن ابدان‌را درزمین نخواهدديد چنانکه از رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله این خبر وارداست«انّ الارض لم تسلّط علیّ و انّها لاتأكل لي لحماً ولا تشرب لي‌دماً» زمین برمن مسلط نمیشود وگوشتی از من نمیخورد و خونی از من نمیآشامد.

امّا اشکال در کلام آنحضرت « و یبلی من بلی منّا و لیس ببال » برجای میماند، چه اگراین تفسیر که در کلام اول آنحضرت« یموت من‌مات منّا و لیس بمیت» صحیح باشد درقضیهٔ که‌حدیث بلااست صحیح‌نمیباشد چه‌اقتضای آنرامیکند که‌ابدان‌راارض تباه‌میکندوذات‌انسان‌تباه‌نمیشودواین‌اشکال‌باین‌تقدیرناچارمیکند که «یموت‌من مات حال‌موته ولیس بمیّت فیما بعدویبلی کفن‌من مات‌منّاولیس‌ببال» زیرا که احوال‌واوقات‌تباه‌میکند کفن هر کس را که تباه نمود ازما«ولیس‌ببال» .

ودر اینجا مضاف محذوف خواهدبودچنانکه‌درقول‌خدای « والی‌مدین‌أی‌إلی أهل‌مدین » وچون کفن بسبب اشتمالش برمیت مثل جزء میّت است لاجرم تعبیر شده است بیکی از این دو از دیگری ازروی مجاورت و اشتمال ، چنانکه از مطر بآسمان تعبیر میشود وحذف فاعل جائز است چنانکه خدایتعالی میفرماید «حتّی توارت بالحجاب. و حتی بلغت‌الحلقوم» .

وجه دوم این است که اکثر متکلّمین بآنرفته‌اند که‌انسان‌حیّ فعّال‌اجزائی است اصلیه دراین بنیه مشاهد، و کمترچیزیکه ممکن است که از آن تالیف شود بنیه ایست که باوجودآن صحیح است که‌حیّ زنده باشد و اینخطاب‌را بآن موجه دارند وتکلیف را بروی وارد کنند وبیرون از آن اجزای دیگر فزونی و زیادتی باشد و در حقیقت انسان داخل نیست .

و چون این تعبیررا صحیح شماریم جائز خواهد بود که خداوند تعالی این اجزای اصلیه‌را از ابدان انبیاء واوصیاء بیرون کشیده وبحضرت خویش برده‌باشد بعد ازآنکه‌نظیری برای آنها ازاجزای‌فاضله چنانکه‌در صورت‌اولی بودخلق کرده باشد چنانکه آنجماعت که بقیامت انفس و ابدان باهم‌اعتقاد دارند میگویند متنعم میگردند و ذوات ذات‌جسمانیّه ملتذّ میشوند و این رتبت و صفت مخصوص باین شجره مبارکه باشد نه غیراز ایشان واینرا نباید عجب دانست‌چه خدایتعالی درحق شهدا میفرمـاید« ولاتحسبن‌الّذین‌قتلوافي‌سبیل‌الله‌امواتا‌بل‌احیاءعندربّهم‌یرزقون».

و بروجه اول چنان خواهد بودکه اگر کسی قبور مبارکه ایشانرا

بشکافد ابدان شریفه را در آنجا خواهدیافت اگرچند نخواهد دانست که اصول اين‌بنیه‌را از آن بیرون برده‌اند چه خدایتعالی نظیر این‌راکه برده است بیافریده است تادر آن‌هیکل تغییری مشهود نشود و آن اصول‌را بملاء اعلی ارتفاع داده و اینوجه‌را حاجت بتقدیر آنچه اولا مقدر داشتیم نیست چه بااین‌وجه جسد در قبر تباه خواهدشد مگر آنمقدار که از آن انتزاع‌میشود وبملاء اعلی مرتفع میگردد و در اینوقت بر جسد نیز صادق میگردد که مرده است و اگر چه اصل بنیه‌اش نمرده است .

ودر خبر صحیح وارد است « انّ ارواح الشهّداءمن‌المؤمنين في حواصل‌طيور أخضر تدور في أفناءالجنان وتأكل من ثمارها وتاوي الى قناديل من ذهبٍ معلقةٍ في ظلّ‌العرش » وچون درحق شهدا این رتبت و مقام‌را قائل شویم پس در حق موالی‌و سادات شهداء چه‌گمان‌میبریم و اگر گوئی آیا جائز است‌که تاویل شود کلام آنحضرت و گفته شودشاید اراده بقای‌نام وصیت(۱)را فرموده باشد .

گوئیم بسیار بعید است‌چه‌دیگران نیز در این‌رتبت باایشان شرکت‌دارند و امیرالمؤمنین عليه‌السلام در اینحدیث مبارك از استعظام و استغراب امر خودشان اشارت میکند. واگر گوئی آیا ممکن است که‌باین طریق تأویل شود اینکلام و گفته شود ضمیر بحضرت رسول خدای عائد است وتقدیر چنین باشد « یموت من مات منّا و النّبی ليس بميت و يبلى من‌بلى منّا والنّبی ليس ببال » .

در جواب گوئیم این توجیه از توجیه اول بعیدتر است، چه اگر اراده آنحضرت چنین باشد معنی این میشود که‌رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله را زمین نخورد والان زنده است و هیچکس بچنین‌معنی سخن نکرده است و دیگر اینکه اینکلام در سیاق تعظیم عترت و تبجیل امر عترت و افتخار آنحضرت بنفس مبارك خود و ستودن خویشتن را بخصایص و مزایای خوداست .

راقم حروف گوید در اینمطالب اخبار و آثاربلکه مشـاهدات نیزوارد است

---

(۱) صیت بکسرصاد یعنی آوازه ونام‌نیك .

چنانکه فرموده‌اند چون جسد مرا درخاك كنيد وخشت لحد بگذارید مرا نخواهید دید و از آن پس می‌بینید چه خدای مرا بآسمان میبرد و نیز بسیارشده است که پس از سالیان دراز قبور پارهٔ انبیاء را شکافته‌اند وجسد شریفش را بهمان حال حیات دیده‌اند موجوداست وقبور پاره شهداء وصلحارا شکافته‌اند وجسد را دیده‌اند و چون حالت ایشان چنین باشد معلومست حالت ابدان طیبه حضرت خاتم النبیّین و اوصیاء مرضیّین چه خواهد بود.

دیگر اینکه تواند بود که مقصود این باشد که از آنجا که «کلّ شیء هالك الاّ وجهه» میفرماید مانیز در ظاهر میمیریم ودر این صفت که هر مخلوقی را باید دریابد شریك هستیم اما مردن مانه چون دیگرانست بلکه در عین مردن زنده‌ایم و اگر از انظار مردم ظاهر بین پوشیده‌ایم در ابصار اهل یقین محسوس وچون زمان حیات بهمه حال واوصاف آگاه وپاینده‌ایم تادرمعنی « الاوجهه» چه معنی وارد باشد چه اهل نظر بر آن رفته‌اند که مستثنی همین انوار طیبه طاهره‌اند .

ودر هر صورت گاهیکه ابدان را آن مقام ومنزلت پدید گردد که دستخوش تباهی نگردد ارواح را که جواهر شریفه‌اند معلومست حالت بقا ودوام چیست واخباری که برای بدن وجسد مثالی وارد است براینجمله شاهد است وآیاتیکه در خلود و ابدیت جنّت در کلام خدا حاضر است براینمسائل حاکمست و چون بقای روح را بعد از موت جسد در عوالم برزخ ومثـال وپس از آن در محشر و بهشت و دوزخ موافق اخبار و آیات واقوال حکمای اسلام وغیراسلام بنگرند بقای روح را معلوم توانندساخت .

علیّ بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کند که آفتاب وماه از آیات یزدانی هستند بامر خدای جاری وحضرت باری را مطیع باشند روشنائی ایندو از نورعرش خدای و حرارت این دو از جهنّم است و چون قیامت برپای شود نور آندو بعرش وحرارت آندو بنار باز گردد پس نه آفتابی وماهی نخواهد بود وچون دوام نور شمس وقمر چنانکه در اینحدیث مبارك مذکور شد به اینمقام باشد

حالت روح انوارطیّبه حضرات ائمه علیهم السلام وجماعت مؤمنان که‌خدای‌درحق‌شهدای ایشان میفرماید «عند ربّهم یرزقون» معلوم‌است‌چیست.

در کلمات مخزونة مسطور است که بعضی اهل معرفت گفته اند که درنشأهٔ آخرت اجسام در ارواح منطوی و پیچیده و ارواح مراجسامرا ظروفی ظاهره‌اند بر عکس آنچه در دنیا مرئی بودند یعنی دردنیا ارواح در اجساد منطوی واجساد بمنزله ظروف ظاهره ارواح بودند .

پس در نشأه آخرت حکم برای روح است و از این است کـه بهر صورت که بخواهند متحوّل‌میگردند چه‌جنبهٔ روحانیت برایشان و جنبهٔ جمعیت درارواح غالب میشود چنانکه‌حالت ملائکه امروز نزدما چنین است وعالم‌ارواح‌در جنبه ما براینمنوالست و ملائکه وارواح بهرصورت که اراده کنند اندر ـی‌شوند .

واین شخص گوید نشأه آخرت درحقیقت همان باطن این‌نشأه دنیویه‌ظاهره است پس درقیامت آنچه در اینجاظاهر است بباطن میرود وهرچه بباطن است ظاهر میشود «علی وجهٍ جامع بین احکام ما بطن الان فظهر ما سنح من هذا البُطون والظّهورو الجمع والتّر کیب » آنگاه درکنارصراط آنجماعت که ازسعداء هستند ازآنچه در ایشان از خواص اینمزاج که از عناصریست وطبیعی‌نیست مفارقت‌جویند وارواح قوای این‌نشأه و جواهر اصلیّه آن که‌متر کب میشودبتر کیب ابدی‌طبیعی غیر عنصری و صورت جمع و تألیف ازلی باایشان باقی‌می‌ماند .

و آنانکه بشقاوت هستند آنچه در ایشان از ارواح قوای انسانیت و صفات روحانیّت است از ایشان منفصل میشود و صور ارواح مزاجیه انحرافیه و ـفات رذیله و کیفیّات ردیّه که در تصورات واذهان ایشان‌حاصلست وآنچه مترتب شده است برآنها افعال و اقوال ایشان در دنیا در نشأه ایشان‌برای ایشا ـافرمیگردد وهر چه از اجزای بدنیه ایشان در این نشأه بتحلیل رفته بود بصور ایشان منضم می‌آیدچه‌آنچه ازابدان ایشان تحلیل‌رفته بایشان عود میکند و نزد ایشان بهمان صورت که از ایشان مفارقت نموده بود عقلاً وعلما و عملا و حالا جمع میشود و

همچنین آنچه را که این جمع و ترکیبی که غلبه کرده است بروی آنصورت بر طریق روحانیت .

واهل بهشت بعکس این باشند چه اکثر قوای آنجامزاجیه و طبعیه است و هرچه از ابدان اهل بهشت تحلیل پذیرفته منقلب می‌شود بوجهی غریب شبیه باستحاله بصورتهای روحانیه بابقای حقیقت جسم وباطن صورت سعداء وباطن در آنجا مطلق است وظاهر مقید وامر در آنجا به عکس است حکم اطلاق درظاهر نشاه جنانیه و حکم تقیید در باطن آن« وغالب الحکم والاثر فیما ظهر هناك لما بطن ههنا » و بالعکس است .

ونیز در کلمات مخزونة است که در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارداست« ینشیء الله النشأةالاخره علی عجب الذّنب الّذي یبقی في هذه النشأة الدنیا فعلیه‌ترکّب النشأة الاخرة » .

و بروایت دیگر کلُّ ابن آدم یبلی الاّ عجبُ الذّنب» عجب بسکون آن استخوانیست که در زیر صلب نزد عجز است میفرماید خدایتعالی ایجاد میکند نشأه آخرترا یعنی نشاءه آخرت آدمیرا از استخوان ذنبی که باقی میماند از این نشاءه دنیاویه، یعنی فانی نمیشود و نشاءه آخرت براین مترکب میشود و بروایتی همه پسر آدم یعنی جسد او پوسیده و تباه و فرسوده میگردد مگر این استخوان که مؤخّر بدنست .

ودر تفسیر حضرت ابی‌محمد عسکری در این قول خدای تعالی «فقلنا اضربوه ببعضها» وارداست که« اخذوا قطعة وهی‌عجز الذنب‌الذی منه خلق ابن آدم و علیه یرکّب اذا اعید خلقاً جدیداً » .

مرحوم فیض أعلی الله مقامه میفرماید شایدوجه در این کنایه این باشد که صورت برزخیه بکمالاتها آخر چیزیست که از بدن عنصری اکتساب میشود واگر چه خلق بشود ازاصلش بدن عنصری ازوجهی پس تعبیر بآن بعجب ذنبی که‌مؤخر بدنست وبدن برآن قیام جوید صحیح میشود وآنکس که‌عجب الذنب را به نفس

تأویل کرده باینمعنی نظردارد و آنکس که آنچه را بعد از موت باقی میماند بجوهر فردی که متجزی‌نمیشود کنایت دانسته باینمعنی ناظر است ازحیثیت نظر بتجرد اینصورت ازمادّه .

وهمچنانکه اجزاء عنصریه میت بحکم« کلُّ شیء یرجع الی اصله»جمله آنها بسوی امّهات سفلیه‌خود رجوع میکنند همچنین قوای روحانیه‌میّت بحکم «ارجعی الی ربّك راضیة مرضیّة»بسوی آباء علویّه‌خود وامیرجیش او که‌عقل وحیات‌ذاتیه است‌باز میشوند وچون انسان ازاینمرکب کثیف محلول فانی یعنی کالبد عنصری نزول‌نمود یعنی چون‌نفس ناطقه ازاینمرکب عنصری فرود آمد سواربدنی‌مکتسب لطیف باقی میشود درحالتیکه از لباس این نشأه عاری و از خواب غفلت اینعالم دنیوی بیدار گردیده .

پس این هنگام از معالم دینیه‌اش سئوال کنند و او جواب گوید اینوقت‌اگر ازجمله سعادتمندان باشد دربساتین ملکوت جولان کند وهمیگوید« ربّنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا»چه‌اورا برزبان بوده‌است«اقم‌لناالساعة وأنجز لناما وعدتنا»و اگر از اشقیاء باشد درهاویه وبرهوت در افتد درحالتیکه گوید « ربّنا سمعنا و أبصرنا فارجعنا نعمل صالحاً غیر الذي کنّا نعمل» و همیگوید «لاتقم لنا السّاعة و لا تنجز لنا ما وعدتنا » .

وهم درکلمات مخزونه از شیخ مفید ازحضرت صادق عليه السلام مرویست که از آنحضرت سئوال کردند که آنکس که دراین‌دار فنامیشود روحش درکجا میباشد فرمود :

مَنْ ماتَ وَ هُوَ ماحِضٌ لِلْایمانِ مَحْضاً أَوْ ماحِضٌ لِلْكُفْرِ مَحْضاً نُقِلَتْ رُوحُهُ مِنْ هَيْكَلِهِ إِلىٰ مِثْلِهِ فِي الصُّورَةِ وَ جُوزِيَ بِأَعْمالِهِ إِلىٰ يَوْمِ القِيٰمَةِ فَإِذا بَعَثَ اللهُ مَنْ فِي الْقُبُورِ أَنْشأَ جِسْمَهُ وَ رَدَّ رُوحَهُ إِلىٰ جَسَدِهِ

وَحَشَرَهُ لِيُوَفِّيَهُ أَعْمالَهُ فَالْمُؤمِنُ يَنْزِلُ رُوحُهُ مِنْ جَسَدِهِ إِلىٰ مِثْلِ جَسَدِهِ فِي الصُّورَةِ فَيُجْعَلُ فِي جَنَّةٍ مِنْ جِنانِ اللهِ يَتَنَعَّمُ فِيها إِلىٰ يَوْمِ الْمَآبِ وَالْكافِرُ يَنْتَقِلُ رُوحُهُ مِنْ جَسَدِهِ إِلىٰ مِثْلِهِ بِعَيْنِهِ فَيُجْعَلُ فِي نارِ جَهَنَّمَ فَيُعَذَّبُ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ .

هر کس با ایمان‌خالص یا کفر محض بمیرد ، روحش بهیکلی که در صورت مانند بدن عنصری اوست بعینه نقل‌میشود وتا روز رستاخیز بـاعمال خویش پاداش میجوید وچون خداوند تعالـی اهل قبور را از گورهای خود برانگیزد جسمش را ایجاد کند یعنی همان جسمی را کـه در دار دنیا داشت و روحش را بجسدش برمیگرداند تا سزای اعمالش را بنگرد .

پس آنکس که مؤمن است روحش را از جسدش نزول دهند بجسدیکه مثل جسدش باشد درصورت ،یعنی هر کس مؤمن باشدچون‌بمیرد روحش را بجسد مثالی او در آورند و آنوقت او را در بوستانی از بوستانهای یزدانی جای دهند تـا یوم المآب درآنجا به تنعّم و کامکاری کامیاب باشد و آنکس که کافر بمیرد روحش از جسدش بجسد مثالیش اندر شود بعینه و در نار جهنّم جای کند و تا روزقیامت معذّب گردد .

معلوم باد که آنچه وارد شده است که ملکین نکیر و منکر با مردم مؤمن بعد از سئوال و جواب گویند که بخواب چون خوابیدن جوان ناعم(١)یا بخواب با چشم روشن منافی باسیراو در عالم ملکوت وتنعّم اودر عالم برزخ نیست چه‌این مسئله کنایت از استراحتست، با اینکه عالم برزخ به قیاس بعالم بعث حـالت نوم دارد اگر چند نسبت باضافه بعالم دنیا حکم انتباه دارد چنانکه « الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا » .

(١) ناعم یعنی نرم بدن .

پارهٔ از اهل معرفت گفته‌اند که میت در برزخ ادراك لذات و آلامیرا کند که« یستصحبها الصّور الحاصلة لهمن‌العلم والعمل والخیروالشرّ و یصیرمحکمة ذاتیة» پس حالت او در اینمدت مثل حالت نطفه است در رحم و تخم در زمین که میروید و ثمر میدهد واحوال و اطوار این نشأه بر او مختلف میگردد تا در روز قیامت به نفخهٔ اسرافیلیّه متولّد و از بانگ او افاقت یابد و از هیاتیکه بروی احاطه کرده بیرون شود چنانکه جنین ازقرار مکین «لترکبنّ طبقا عن طبق» .

پس موت ابتدای بعث است و اخباردر این مطالب بسیار است و در فنای ذات و بقای نفس سخن بسیار کرده‌اند و از این است که فرموده‌اند « المؤمن حیٌّ فی الدّارین » .

مرحوم فیض کاشانی اعلی الله مقامه میفرماید دار وجود یکی‌است و دنیـا و آخرت‌اضافیـّتان باشند یعنی‌انقسام دار وجود بدنیا وآخرت بالنسبه بسوی تو است چه هردو صفت هستند برای نشأه انسانیت وادنی نشأه وجودیه کلیّه او نشأه عنصریّه است که دینا باشد واین نشأه را بسبب دنائت او بالنسبة بآن نشأه او که نشأه نوریه الهیه او باشد یا بعلت دنوّاوبفهم انسان حیوانی دنیا خوانند.

و نشأه انسانیت کلیه دردنیا را دو نشأه است یکی نشأه تفصیلیّه فرقانیّه و دیگری نشأه احدیّه جمعیة قرآنیّه است و این نشـأه دنیویه کثیف است و صورتش مقید بجیف مادیّه جامع بین نور و ظلمت است .

و نفس ناطقه کـه متعلق بآنست از جمله قوای او قوه عملیه است و این قوّه ذاتیه نفس است و باین قوّه ذاتیه افاضه میفرماید خدای سبحانه در هرنشاه و موطنی صورت هیکلیه یعنی صورتی بر هیکل انسان که‌نازل میگردد معانی آن صورت در آن صورت و ظاهر میشود قوی وخصایص وحقایق آنصورت بآن صورت و این نشأه جامعه بین نور و ظلمت مقتضی دوام نیست بلکه انخرام و انصرام از بهرش ناچار است زیرا که از عناصر مختلفه متبانیه متضاده‌حاصل‌است که من‌حیث الحقایقش تقاضای انفکاك باشد وبودن قوای مزاجش از عناصر وافی بجمیع مافی

النفس من الحقایق والدّ قائق نیست چه در نفس پارهٔ چیزها است که در این نشأه عنصریه نتواند ظاهر شد ، چنانکه میتواند در نشأهٔ روحانیه نوریّه ظهور گرفت.

پس چون بعون یزدان بیچون برای وی در مدت عمری که بعمارت جسدش مشغول است از اخلاق فاضله و ملکات کامله و علوم حقّه و اعمال صالحه کمـال فعلی حاصل شد و آنچه بالقوّه دارد بخواست خدای تعالی به سعادت قوّه عملیّه بالفعل گشت گاهیکه صورت اخرویّه روحانیه ازاین جهان بیرون شد درآنحال که آن اخلاق و ملکات وعلوم و اعمال مر آن صورت را ملایم است .

پس آن کمالات مذکوره بحقایق و آثار وخصایص خود دراینصورت اخرویه ظهور میجوید بظهوریکه دوام الی الابد را خواهنده است ، زیرا که مادّه آنصور اُخرویّه روحانیه و وحدانیّه النوریة است و دلیل دیگر آنکه حقایق واصول آن کمالات روحانیّه در جوهر روح رسوخ می نماید و تجلی إلهی در آن دائمست.

پس چون امر انتقال بآخرت گرفت و ظهور نفوس و ارواح انسانیت در صور روحانیّه برزخیه مثالیّه یا حشریه اونمایش نمود ،جنبهٔ روحیّه بـر صورت ونوریّه آن بر ظلمت فزایش جوید و خدای تعالی اسرار و انوار وحقایق را در اینصورت اخرویه مخزون فرماید « فکان الانسان بـا حدیّة جمعه حتماً علی تلك النّشاة الاخرویّه حافظاً لها إلی الابد » پس انسان به احدیت جمع خود از روی حتم بر این نشاءه آخرت نفس خویش را در آن نشأه الی الابد حافظ است والی الابد حافظ آن خواهد بود .

صدرالحکماء المتالّهین درمفاتیح الغیب میفرماید فلاسفه درقوام بعضی نفوس درحال مفارقت از بدن ورفع قول بدثور و اندراس آن اختلاف ورزیده‌اند چنان که از اسکندر افرودیسی نقل کرده‌اند که میگوید امّا نفوس که عقول هیولانیّه آنعقول بالفعل گردیده است هیچ شبهتی در بقای آن بعد از بوار و ویرانی این بدن نمیرود .

زیرا که قوام اینگونه نفوس ببدن نیست بلکه این بدن حجابی است مر نفس

را از حال آن نفس بحسب ذات خودش از تحقق بکمال عقلی و وجود نوری آن نفس ،چه فساد هر فاسدی یا بسبب ورود ضدّی بر آنست یا بسبب زوال یکی از اسباب چهارگانه است که عبارت از فاعل و غایت و مادّه و صورت باشد وهیچ چیز از اینجمله در حق چیزیکه عقل بالفعل است متصوّر نمیشود .

اما اول یعنی ورود ضدّ او بر اوهمانا برای چیزیکه قائم بذات بلا محلّ است ضدّی نتواند بود وامّا ثانی یعنی وجود زوال یکی از اسباب اربعه مذکوره همانا زوال یکی از اسباب جوهر عقلی روحانی غیر متصوّر است ، چه فاعل آن وغایت آن هوالاوّل الحق،وحقتعالی ممتنع الزوال است ولیس له مادّة لتجرّده عن الاجسام و امّا صورت آن فصورة المفارق نفس ذاته و ذاتة باقیة ببقاء جاعله القیّوم .

پس ثابت گردید که عقل بالفعل را محال است که زوال اوفتد چه ذات او باقیست ببقاء قیّوم آن که خدایتعالی باشد .

و امّا آن نفوسی که «لم یخرج بعدمن القوة الی الفعل » :

همانا حکماء را دربقای آن وزوال آن اختلاف افتاده است،پارهٔ از ایشان مثل اسکندر افرودیسی بر آنعقیدت رفته‌اند که اینگونه نفوس بهلاك این بدن هلاکت پذیرند .

« لأنّ دلائل تجرّد النفس و خصوصاً الّتی یبتنی علی تصوُّر المعقولات إنّما تنهض فی العاقل بالفعل والمعقول بالفعل لاالّتي من شأنها التّجرد والمعقولية و ليس لكلّ أحد من أفراد النّفوس أن يدرك معقولا من المعقولات من جهة معقوليّتها من غير أن يشوب بالخيال والحسّ » و گمان من چنین است که مانند اینگونه انسان اکثری الوجود نباشد .

صدرالحکماء المتألهین أعلی الله درجته درمفاتیح الغیب میفرماید برای احدی از عقلای روزگار شبهتی درموت ودثور و بطلان وفساد و اضمحلال این جسد نیست چه این امری مشهود و بصراحت محسوس است ، عقل نیز بر اینددلالت کند چه جسدی که مرکب ازحرارت ورطوبت است وبناچار ابدادرحالت تحلّل و ذوبان و

فساد وتباهی و تناهی است لابد در مقام تحلیل بمقامی میرسد که چیزی از آن برجای نماند و چون باینمقام پیوست ترکیبش فاسد ونظامش منحل و ارکانش متضعضع میگردد .

وچون باینحالت رسید ناچار روحش منزعج وعریان میگردد « اینما تکونوا یدرککمُ الموت و لو کنتم في بروج مشيّده » مقصود از بروج مشیّده حصون ابدان و قلاع اجساد است و با اینحال بهیچوجه باکی از مرگ نیست ، چه تو نخواهی‌مرد چنانکه خدایتعالی میفرماید « یابن آدم خلقتك للبقاء بل‌انت‌الّذي تنقّلت من دارك وغارك الی‌دارقرارك هوّن علی‌نفسك سكراته‌وغمراته بتصوُّرلقاء ربّك و مرضاته » .

ای‌پسر آدم ترا برای بقابیافریدم و این مردن جز این‌نیست که از دار و غار خودت بداریکه‌آرامگاه ومنزلگاه همیشگی است انتقال میجوئی ،آسان گیر برخود سکرات وغمرات مرگ‌را بسبب تصور ملاقات پروردگار خودت ومرضات پروردگارت ،پس دربقای نفس‌مفارق ازبدن سخنی نمیرود .

همانا جنین وبچه که بشکم مادر اندر است گاهیکه از مکمن رحم بیرون شدن جوید اگر چند ضیق منفذ بدو الم میرساند اما چون بفسحت ظهور بروز گیرد بحالت استراحت اندر می‌شود همچنان چون روحش از تنگنای کالبد تن بیرون شدن بخواهد واز زندان طبیعت بفراخنای عالم ملکوت روی گذارد متالم میگردد واین تالم را درلسان شرع و عقل عذاب قبر خوانند اما چون به آن عالم وسیع و جولانگاه فسیح رسید براحت اندر آید .

سخت نیکو میفرماید حضرت سیّد الاولیاء و امام الاوصیاء علی‌بن ابیطالب صلوات الله علیه « لا اُبالي اقع علی الموت او یقع عليّ » هیچ باك ندارم که خویشتن را دستخوش مرگ گردانم یامرگ در من چنگ درکشد .

سقراط میفرماید : مرگرا برخویشتن هموار فرمائید چه مرارتش ازخوف آنست یعنی ترسیدن ازمرگ بسبب جهل وبی‌خبریست وچون‌بدانند که ازچه‌عالم

زبون وذلیل بچگونه عالم همایون وجلیل می‌پیوندند نهایت سرور خواهند داشت بلکه اندوه ایشان از آن خواهد بود که از چه‌روی زودتر بماوای ابدی خویش نرسیدند واوزار اینقفس عنصریرا نگذاشتند وبه آشیان قدس پرواز نگرفتند .

پس آنجماعت که آرزو همی‌برند که در این سراچه خراب و مزبله آکنده از کثافت مخلّد و کامیاب باشند در بقای نفس انسانیت بحالت یأس وشك میروند واز آخرت مایوس میشوند « کمایئس الکفّار من اصحاب القبور » .

واز اینروی دوستدار اقامت در این سرای پر آفات و بلیت میشوند و قیامت وعود بدار سلامت را کراهت دارند « کلاّ بل تحبّون العاجلة وشرورها و تذرون الاخرة وسرورها» به دوروزه اینجهان فانی خورسند ومطمئن گردند و روز وشب در طلبش اجتهاد وتعب گیرند بااینکه یقین میدانند میمیرند و اینجمله را میگذارند و میگذرند .

وبرهان عقلی این است که نفسی که سرانجام‌عقل میگردد جوهریست‌بسیط وجسم نیست واگر جائزشماریم که‌معدوم میشود بایدفرض اینوقوع معقول آید و مستحیل نباشد لکن اینفرض محال وغیر معقولست ، زیراکه اگر فرض انعدام و اعدام آنرانمایند، معنی انعدام همانست که در مقابل‌ایجادباشد امّا ایجادامریست که معقول است چه ایجاد افادهٔ شیء است شیء را و اما عدم امریست غیرمعقول و جز بالعرض مفهومی از بهرش نتواند بودچه عدم رفع وجود باشد وشیء چون مرکب باشد انعدامش به انحلال ترکیب و نظام او تواند بود .

واگر آن‌شیء بسیط باشد پس منقسم میگردد بسوی صورت‌وعرض وجوهر مجرّد اماصورت واعراض انعدامش بزوال آنست‌ازموادّ ومحالّ آن و انعدامش نیز معقول میباشد لکن انعدام مرکبات در تعقل و تصور اسهل و ایسر است و امّا شیء بسیطی که از موادّ ومکان و از حرکت و زمان بلکه از اجزاء معقوله یا محسوسه بری و عری است فضلا عن الموضوع والهیولی چگونه انعدامش بعقل میگنجد وفنایش بچه طریق‌مفهوم میشود؟ خصوصا بابقای مدیم و مقیم آن که « من

آیات ربّه الکبری ان تقوم السماء والارض بامره » .

پس اگر فنای آن فرض شود پس یا این است که انعدامش را بحسب ذاتش فرض نمایند یا بغیرش و انعدام بر حسب ذاتش محال است چه هیچ چیز مقتضی عدم نفسش نتواند بود چه اگر مقتضی بودی قبول وجود ننمودی پس ممتنع الوجود شدی و حال اینکه ممکن الوجود است و اینمقدمه بامطلوب مخالف است .

واشیاء مطلقا طالب وخواهان وجود به کمال است نه مقتضی عدم وزوال و اگر انعدامش بحسب غیرش باشد از این بیرون نخواهد بود که یامعدوم بعدمش باشد و این محال است بدلائلی که درمفاتیح الغیب مسطور است و بهر حالت بطلان وفساد بدن موجب فساد این جوهر عقلی نخواهد بود چه این گوهر عقلی در ذات و صفات و افعال خود از بدن مستغنی است .

امّا استغنای او بحسب ذات برای آنست که وی جوهریست قائم الذّات و بی نیاز از موضوع .

و امّا استغنایش از حیثیت صفات از آن رویست که صفت ذات بغیر ازوی قیام نورزد و اما استغنایش در افعال خود برای این است که فعل این گوهر نفیس عقلی معرفت حقایقست کماهی چه نفس امّ الفضائل باشد و جز بمصاحبت فضایل راحت نجوید وجز به آنجواهر نفیسه مائل نگردد ودروجدانش مسرور واز فقدانش رنجور گردد .

بلی چیزیکه هست این است که درمیان این گوهر جلیل و بدن نحیل علاقه ایست ازحیثیت تدبیروتصرّف و تشوّق وچون حالت براینمنوال و مقام و منزلت باین کیفیت باشد چگونه تواندشد که گوهر قائم الذات بهسبب بطلان اضعف اعراض که این اجزای بدن عنصری و کالبد آخشیجی باشد دستخوش بطالت و تباهی گردد .

همانا اگر حماری به مرگ دچار گردد و صاحب ومختار وراکب وسوارش راچه زیان واثر پدیدار آید و اگر کشتی درهم شکند در شناوری شناگر چه نقصان رسد و اگر قفسی بشکند در طیران طائر چه ضرر میرسد، بلکه چون از این حصار

بر آساید واز این زندان رستگار آید واین احمال واوزار واثقال وقفس ودام رافرو گذارد بهتر پرواز گیردوبی حمل اوزار و اثقال بمقام خویش سرافرازشود .

«إذازلزلت الأرض زلزالها وأخرجت الأرض أثقالها وقال الانسان مالهاوإنّما هي زجرة واحدة فاذاهم بالسّاهرة» و ساهره همان زمین قیامت است« فیومئذیصدر النّاس أشتاتاً بعد ان کانت واردة الی جهنّم غیب عالم الکون والفساد فننجّي الذين اتّقوا و نذر الظالمين فيها جثيّاً » .

وآیات واخبار منقوله دربقای نفس اکثر از آنست که احصاء شود چنانکه خدای تعالی در اخبار از حال حسن ومستحسن سعداء میفرماید« لایموتون فیها الاّ الموتة الاولی» که مردن را بیرون ازیکدفعه نفی میفرماید واینمردن عبارت ازحالت تعلّق روح است بجسدخودش چه این تعلق برای روح حکم مردن و برای جسدش حکم زندگی دارد چنانکه انقطاع روح از جسدش برای روح زنده شدن و برای جسدش مردنست ،چنانکه در تفسیر آیه شریفه « یمحوالله ُ ما یشاء ُ و یثبت ُ و عنده ُ اُم ُّالکتاب » فرموده اند « يمحوالنقوش الباطلة الزايلة عن كتاب النّفس و يثبت ُ معانيه المطابقة لما في اُم ّالكتاب من الحقايق المتاصّلة التي هی مافي علم الله تعالی» .

وهم خدای سبحانه برای سوء حال اشقیاء میفرماید « لایموت فیهاولایحیی» که نفی میفرماید مرگ را از ایشان صریحا ونیز نفی میفرماید زندگی ایشانرا که خوب ولذیذ باشد بلکه زندگانی ایشان ناخوش وخبیث است و هر زندگانی که لذتی باآن نباشد و خوب وخوش نگذرد الیم خواهدبود اما ازموت بهتر است.

واز این است که رسولخدای ﷺ میفرماید« لاعیش الاّ عیش الاخرة» زیرا که زندگی دنیا از شوب عدم و موت وظلمت وفرقت و وحشت بیرون نتواند بود « وأيّ نعيمٍ لايكدّره الدّهر » وچون جائز نمیشود که موت و حیات هردو را از یك موضوع نفی نمود پس ثابت گردید که این دو آیه شریفه بربقای یك چیزی بعد ازمرگ و تباهی این جسد تصریح مینماید .

واز اینجمله است آیه مبارکه : « یاأيّتها النّفس المطمئنّة ارجعي الی ربّك

راضیةً مرضیّه » وخطاب فرمودن به‌چیزی برای رجوع بحضرت پروردگار چگونه تصور تواندشد که بچیزیکه فائت مائت فانی باشد و این معلوم است که این جسد مرده و فانی شده است پس این مخاطب همین جوهریست که بعد از فنای جسد باقی است .

واز این جمله است قول خدایتعالی درحق عیسی علیه السلام « انّی متوفّیك و رافعك الیّ» پس متوفّی همـان جسد است ورافع الی‌الله تعالی روح استو این آیه دلالت براین کند که روح‌الله و کلمة الله بعد از موت جسدش باقی است « فروحه کیف یموت وروحه باق ازليٌّ حيٌّ ابدی سبق الکلَّ کمالا و فاق القوم جلالا » ونیز خدایتعالی در حق عیسی علیه السلام میفرماید « وما قتلوه یقیناً أي یقیناً ما قتلوه بل رفعه‌الله الیه» پس دلالت براین کند که روح بعد از مرك جسدش باقیست .

و این آیه شریفه که ردیف همین آیه مذکوره‌است « وان من أهل الکتاب الاّ لیؤمننّ به‌قبل مَوته »دلالت بر آن کند که‌جسدعیسی علیه السلام مرده است .

وهم از آیاتی که دلالت بر بقای نفس کند این است « کلُّ نفس ذائقة الموت » مردن همان فوات بدن ونفس‌ذائقه‌آنست وذوق ممکن نشود مگر برای آنچه زنده و باقیست بعد ازموتش، چنانکه درباره ابوجهل بعد از موت جسدش میفرماید « ذق إنّك انت العزیز الکریم » .

واز آن‌جمله قول خدای تعالی‌است :

« وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ‌فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ »

ودر این آیه شریفه‌مبالغه سختی است دربقاء ارواح شهدا وبقای روح ایشان بعد از موت جسد ایشان ، و نفی موت از ارواح ایشان واثبات حیات ایشان برافضل حالات ایشان هم درحضرت پروردگار خود بشرف حضور مسرورند ، و هم باز مینماید که روح را مکانی معین نیست و غیرذي مکانست، چه مراد باین

حضور وقرب تخلّق باخلاق‌الله وانتقال‌بماهو مسطور في كتابه « الذي لا يمسهُ إلاّ المطهرون » است و نیز دلالت کند براینکه ایشان مرزوق هستندچه هرزنده ناچار مرزوق است ورزق وروزی انوارالهیه وعلوم ربانیه وأشعّه وأضواء آن قیومیت الهیه ایست که بذور ارواح ونطف عقلست چنانکه أرزاق اجساد باجساد و قشور به‌قشور ولباب ازلباب است ونیز دلالت برفرح کند چه‌رزق وروزی موافق‌سبب‌فرح‌میشود.

پس در این آیه شریفه مبالغه ایست بربقای نفس و نیز این آیت وافی دلالت « ولا تقولنّ لمن يقتل في سبيل‌الله امواتاً بل‌أحياء ولكن‌لا تشعرون» دلالت بربقای روح نماید ، یعنی شما نمیدانید که آنکس که در راه خدای کشته شودزنده است چه شمارا توهّم‌چنانست که انسان همین هیکل محسوس است و اینك مقتول گردید وشاعر نمی‌شوید یعنی نمیدانید که حقیقت ایشان غیر از این هیکل فانی فائت مائت (۱) زائل سایل اوست .

و این آیه مبارکه مثل آیه سابقه است جزاینکه این‌آیه مجمل و آن یك مفصّل است « ولكن‌لاتشعرون أنّ‌المسمّى روحاً هوباقٍ حيٌّ في مقعد صدق عند مليك مقتدر » و امثال این آیات ودلائل واخبار مجملا و مفصلا مقیدا و مرسلا در صحف واناجیل وزبر انبیاء وسائر کتب اولیاء اکثر ازآنست که‌در حیّز احصاء و استیفاء بگنجد .

وچگونه غیر از این خواهد بود وحال اینکه اگرانسان بعداز موت جسد باقی نماند امر معاد وآنچه مبتنی برآنست ازعذاب قبر وسئوال وحساب و میزان وسائر منازل واقعه برصراط برزخ « إلى يوم يبعثون» باطل خواهد بود .

و نیز کمالات وغایات باطل میگردد و تعطیل لازم میشود، وحال اینکه برهان عقلی حکمی قائمست بر اثبات اینکه برای طبایع‌غایاتیست ، واگر نفس باقی نماند این‌مسئله باطل‌است زیراکه همانطور که حیوان غایت نبات و نبات

---

(۱) فائت اسم فاعل از فوت ، یعنی فوت کننده ، و مائت اسم فاعل از موت یعنی مرده .

غایت جماد است اگر غایت باطل شود ذوالغایة نیز باطل خواهد بود .

پس همچنین غایت نفس مدبّره جسد بلوغش بسوی حدّ کمال عقلی است پس اگر در جبلت خودش مرتکز نگردد بلوغش بسوی این حد بلکه همان گوهر عقل نگردد و به آن مایه وپایه ورتبت و مقام نرسد وجودش ضایع و معطّل خواهد بود چه بغایت رتبت خود وحدّ کمال خویش نائل نگردیده است وچون مرکوز در این امر شود لازم خواهد شد که بوجود نشأه آخرت که عبارت از مرجع نفوس ومرجع ارواح است ایمان بیاورند چنانکه خدای تعالی دراین آیه مبارکه « أيحسب الانسان أن يترك سدى ألم يك نطفة من منيّ يمنى » اشارت باین فرموده است .

یعنی دلالت میکند حرکت انتقالیه از حدّ نطفه جمادیّه تابسوی حدّ نطفه انسانیّه براینکه برای او نشأه ایست عقلیه باقیه و بهمین ثابت میشود حقیقت نبوّات، زیرا که مبنی بعثت برای آنست که آفریدگانرا اخبار نمایند و آنچه موجب حسن حال ایشانست درعاقبت ومآل ایشان به ایشان شناخته دارند، چه عقل به ادراك احوال عاقبت و منقلب بسیار افتد که استقلال نیابد بلکه بدرك احوال مبدء و سبب مستقل است .

پس در این هنگام ناچار است که برای انسان چیزی باقی و پاینده سوای این هیکل مضمحل باطل ساهل سایل زایل باشد که عبارت از روح و عقل و نفس است وهریك راجهتی مخصوص است و همان شیىء باقی مخاطب و معاقب ومثابست تا امردین تمشیت پذیرد و اخذ به اقوال مستفاده از کتب نبیّین و آثار ایشان وزُبرالهیین و اسفارایشان متحقق گردد چه خوب میفرماید شاعر این شعر :

فلو أنّا إذا متنا تركنا لكان الموت راحة كلّ حيّ
ولكنّا إذا متنا بعثنا و يسئل كلّنا عن كلّ شيء

رسول خدای صلى الله عليه وآله در حال وفات میفرماید « الرفيق الأعلى و العيش الأصفى والكاس الاوفى» یعنی چون این کالبد عنصری بگذارم به اینمراتب ومقامات

عالیه روی کنم وبحضرت خدای به پیوندم پس آنکس که طالب رفیق اعلی وادراك دوست حقیقی است چگونه بمیرد وفانی گرددوپاره و فرسوده آید ، چه اگر برحیات و بقای نفس خویش یقین نداشتی چگونه اینسخن بگذاشتی چنانکه بـا دخترش سیّده نسآء فاطمه زهرا سلام الله علیها میفرماید «إنك أسرع أهل بیتی بلقائی » :

اول کسیکه بعد از وفات من وفات کند و از اهل بیت من بـا من ملاقات فرمایدتوئی، حضرت صدیقه طاهره عليها السلام از این بشارت فرحناك شد واگر نه آن بودی که روح ایشان باقی و پاینده است معنی ملاقات ایشان با همدیگر چه بود و اگر نه آن بودی که حضرت زهرا صلوات الله علیهـا بر بقاء روح علم داشتی چگونه باینخبر سروز یافتی ؟

واز اینجمله که میفرماید «الأولیآء لایموتون ولکن ینقلون من دار إلی دار» دوستان خدای نمیرند لکن ازسرائی بـه سرائی انتقال دهند ، وهیچ شك و شبهت نیست که این بدن عنصری مائت و فائت است ،پس دلالت براین کند که حقیقت انسان چیزی است که بعدازمرگ بجای میماند وازسرای کردارش به سرای پاداشش منتقل میشود .

واز اینجمله است که میفرماید « إذامات ابن آدم ترفرف، روحه فوق نعشه فیقول کذا و کذا إلی آخر الحدیث » و دراینحدیث مبارك تصریح میشود که بنی آدم بمیرند و اندام ایشان نا چیز گردد و روحش بر جـای و پاینده بماند و در فراز نعشش مانند مرغ بال افشان و جنبان باشد .

وازاینجمله است قول رسول خدای صلى الله عليه وآله «أرواح الشّهداء في حواصل طیر خضر تعلّقت من ثمار الجنّة » وبعید نیست که لفظ طیر اشارت به عقولی باشد کـه از شباك ابدان خلاصی یافته باشند چنانکه میفرمـاید « و الطّیر صآفّات کلٌّ قد علم صلوته وتسبیحه» ونیز میفرماید «والصّافّات صفاً » ونیز میفرماید« أولم یروا إلی الطّیر فوقهم صآفّات و یقبضن مایمسکهنّ الا الرحمن » و هم فرماید « یوم یقوم الرّوح والملئکة صفاً » ونیزمیفرماید « حآفّین من حول العرش یسبّحون بحمد ربهم»

همانا تمامت این آیات شریفه بعقولیکه از علایق اجسام مفارقت میجویند و ازاشباك ابدان خلاص میشوند اشارت میکند، ونیز مکشوف می افتد که مقصود از حواصل همان قندیلها است که بزیر عرش اندر است چنانکه در روایتی دیگر وارد است « انّ أرواح المؤمنین فی قنادیل تحت العرش » واز این ستارگان درخشان را اراده فرموده اند .

و اینکه طیور عقول را به خضرت وسبزی توصیف کرده‌اند به سبب اتّصال عقول است بمعارف وعلوم کثیره که اسباب ارتیاح وابتهاج است چنانکه بوستانی دل آرا چون محفوظ و مستور بماند گیاه و اوراق و اثمارش بسیار شود و نظر بهمین معنی ارواح بشریّه رابه خضرت توصیف نمایند ونیز ازمعنی حیات وزندگی به خضرت و سبزی تعبیر کنند بسبب تشبیه به حیات نباتیه چنانکه در قول خدای جلّ و جلاله وارد است « هو الّذی جعل لکم من الشجر الأخضر ناراً فاذا أنتم منه توقدون » وهمین حال دارد آتش نفس باقیه که از حیثیّت ذکاء و نوریّت حاصله از بدن نامی تر سبز افروخته میآید زیرا که از ارض سوداء و هواء صفرا مرکب است .

## بيان پارهٔ كلمات و بيانات كه در تجرد روح
### از عالم اجسام و خلقت آن قبل از اجساد وارد است

حكيم ربّانى صدرالحكماءالعظام درشرح اصول كافى ميفرمايد اگر به پرسند از چه روى پيغمبر خداى ﷺ ازافشاء سرّ روح و حقيقت روح ممنوع گرديد و خدايتعالى فرمود « قل الرّوح من أمر ربّى» گوئيم بسبب غموض و پوشيدگى و دورى ازاذهان وعدم انحصار حقيقت آنست در حدّى خاص و بعلت قصور طبايع ناس است از احتمال حقيقت و معناى آن ،بلكه از احتمال وصف و نعت آن چه روح نه جسم است و نه جسمانى و نه داخل در اجساد و نه متّصل به اجساد و نه منفصل از اجساد است .

همانا مردمان بر دو صنف باشند: يك صنف عوام و ديگر خواص امّا آن صنف كه عاميت بر طبع ايشان غلبه كرده است اين صفت رانميتوانند تصوّر نمود و نه بوجود آن حتى در حق خداى سبحانه تصديق توانند كرد تاچه رسد درحق غير ازحق سبحانه مثل روح انسانى .

و بهمين علت قصور فهم وتصور است كه جماعت كرّاميه و حنابله وآنانكه در مراتب و عقايد ايشان هستندوصفت عاميّت بر ايشان استيلا دارد منكر اين امر شده و خداى سبحانه را جسم دانسته‌اند تعالى‌الله عن‌ذلك‌علوّاً كبيرا چه‌بعقول ناقصه و افهام قاصره و خيالات فاسده و عقايدكاسده خويش چنان گمان برده اند كه جزمجسّمى كه بالفعل‌محسوس‌باشد ومشاراليه تواند بود هيچ‌موجودى معقول نتواند گرديد و آنكس كه اندكى از مقام عاميّت ترقى كرده باشد نفى جسميّت را مينمايد لكن او را آن قدرت وطاقت و ادراك و استطاعت نيست كه عوارض اجسامرا از حضرتش منفى گرداند از اينروى اثبات جهت و مرئى‌بودنش را مينمايد .

و آنگروه كه از اين درجه عاميت ارتقاء يافته‌اند مثل جماعت معتزله كه

فهم و ادراك ایشان بآنمقام رسیده است که بوجود موجودی معترف شده اند که نه جسم است و نه جسمانی و نه در مکانی و نه در جهتی و نـه محلّ حادثی است امّا اینگروه با اینکه باین درجات فهم‌وادراك رسیده اند وبتصوّر و تصدیق اینگونه مسائل و مراتب نائل گردیده اند ،محال میشمارند که این صفت که بدان اشارت شد بیرون از خدای تعالی در هیچ موجودی حاصل تواند گشت .

از اینروی چون کسی این صفت را در حق موجودی دیگر بغیر از واجب الوجود قائل گردد او را کافر شمارند، و گویند خویشتن را به آنچه از اوصاف خاصّه یزدانی است‌متّصف ساخته و گویـا خویشتن را خدای و شریك بـا خدای شمرده است ، وبسیار افند که درشاهد کلام خود گویند چنانکه محال مینماید که دو چیز در مکان واحداجتماع نمایند همچنان عدم‌اجتماع آنها در حیّز مکان نیز محال است، زیرا که محال‌بودن دو چیز در مکان ارتفاع بعلت امتیاز مـا بین آن دو میباشد پس همچنین هروقت دو شییء پدید آید که هر یك از ایندو در مکان نباشند پس بچه چیز تمیز و فرقان حاصل تواند گشت .

و این سخن غلط است وخطا چه هر امتیاز مابین دوچیز بمکان نیست زیرا که بسیار تواند شد کـه یکی از دو شیء از آندیگر بحدّ و حقیقت ممتاز شود مثل امتیاراعراض مختلفه در محل واحد ،پس چنانکه تمیزلون از طعم در مکـان و زمان نیست اجتماع آنها نیز در جسم واحد جـائز است و همچنین تمیز علم از قدرت بذات اوست و اگر چند در نفس واحده حاصل شوند و چون اجتماع حقایق متخالفه بذوات خود درمحل‌واحد جائزباشد پس تصوّر کردن اشیاء مختلفة الحقایق بذوات خود متفق در امر سلبی که سلب مکان و سلب جسمیت استاولی است .

و اماجماعت خواص که عبارت از اعاظم حکمای الهیّین و اکابر صوفیه‌اند بتمامت به‌حقیقت روح وتجرّد روح ازعالم اجسام قائل میباشند و از زمرهٔمتکلمین اسلام قدمای اصحاب امامیّه مارحمهم الله تعالی مثل ابن بابویه قمی و شیخ مفید

وسید مرتضی علم الهدی و بنی نوبخت که از ائمه معصومین خود صلوات الله علیهم اجمعین استفاده نموده‌اند در این عقیدت بـا ایشان موافقت کرده اند و همچنین از جماعت اشاعره مثل راغب اصفهانی و غزالی و فخر رازی اتفاق ورزیده‌اند .

لکن واجب چنانست که بدانند که حقیقت روح از جمله آن چیزها است که تحدیدش ممکن‌نیست، چه روح دارای درجات و مقاماتست و برای آن یك حدنیست (۱)و این‌ارواح بشریه‌مانند چراغهااست که از آتشی بزرگ افروخته و مقتبس آید .

و بعد از این جمله گوئیم در میان این ارواح تفاوتی عظیم است و هم چنین در میان ارواح ملائکه و برای هریك ازایشان بحسب ارواح ایشان‌مقام ومنزلتی معیّن و معلوم‌است، هم‌چنانکه ارواح آدمیان ازروی‌قیاس نمودن باجرام کواکب و سماوات کوچك است .

پس محقّق میگردد که ارواح بشریّه ازآن‌پیش که استکمال جویدوبسایر درجات عالیه ارتقاء یابدنسبت به ارواح ملائکه حقیراست مثل‌حالت اجسادملائکه نسبت به اجسادعالم، وبرای ارواح ملائکه ترتیبی است و هریك از ایشان را به رتبت و منزلتی انفراد است و دو تای از ایشان در یکمرتبه مجتمع نیایند بخلاف ارواح منکثّره بشریّه چه تمامت‌ارواح بشریّه‌را دربدایت فطرت حدّیست‌واحد و بعد از آنکه ترقی و استکمال یابند نیز بسیار افتد که بسیاری از این ارواح‌در رتبت متساوی ودرهیئات و عوارض مشخّصه مختلف باشند لکن ارواح فریشتگان پس هریك نوعی است برأسه که همان یك کلّ این نوع و کلّی آنست .

وخدایتعالی بهمین مطلب اشارت فرماید « وإنّا لنحن الصّافّون و إنّالنحن

---

(۱) حد در اصطلاح منطقیین عبارت ازتعریفی است‌که متضمن جنس وفصل باشد . وجنس وفصل باید ازحقیقت ذات‌شیء انتزاع گردد چنـانکه در بارهٔ تعریف انسان گویند «حیوان ناطق»که حیوان جنس او وناطق فصل اوست ، ولی‌حقیقت ذات روح ادراك‌شدنی نیست تا جنس وفصل‌آن انتزاع شود .

المسبّحون» و رسول خدای صلى الله عليه وآله میفرماید « إنّ الرّاكع منهم لايسجدوالقائم - و بقولي-والسّاجد منهم لا يركع و إنّه ما من واحد إلاّ و له مقام معلوم» و در ارواح انسانيّت نیز مقامات مختلفه است و بجائی میرسد که رسول خدای صلى الله عليه وآله میفرماید « کنت نبيّاً وآدم بين المآء والطّين » ونيز ميفرمايد: لي مع الله وقتالى آخر الحديث .

پس چون اینگونه تفاوت و اختلاف در ارواح انسانيّت پدید آید چگونه تحدید ماهيّت روح یا تعریف آن ممکن آید مگر بهمان نوع که در قرآن وارد است «قُل الروح من أمر ربّي» يعنى چون افهام مردمان ازادراك تعريف و توصيف آن قاصر است خدای با پیغمبرش فرمود در پاسخ آنانكه از روح و كيفيّت آن سؤال میکنند بگو روح از امر پروردگار من است .

در کلمات مخزونة مذکور است که چون تدبیر اجسادبه ارواح مفوّض است و از آنسوی ارتباط مابين ارواح و اجساد بعلت آن مباينت ذاتيه كه در میان روح وجسد است متعذّر بودخدايتعالى بحكمت بالغه خود عالم مثال را خلق فرمود تا برزخ جامع میان عالم ارواح و عالم اجساد گردد تا ارتباط یکی از این دوعالم بآن عالم دیگر صحّت پذیرد واسباب حصول تاثّر و تاثير ووصول امداد و تدبير درست گردد .

پس این عالم مثال عالمیست روحانی شبیه بجوهر جسمانی برای اینکه محسوس مقداری است که درزمان ومکانست وشبیه بجوهر عقلی است از آن روی که نورانی ومنزّه ازمکان و زمان است یعنی جامع بين هردو صفت است ، پس این عالم مثال نه جسم مركب مادّى است ونه جوهرمجرّد عقلی است بلکه ویرا دوجهت است که شبیهمیگردد به کلّ ازاین دو آنچه مناسب عالم اوست وهيچ موجودى محسوس یا معقول نمی‌باشد مگر اینکه ازبهرش مثالی مقید در اینعالم برزخی است .

پس این عالم مثال درعالم کبیر بمنزلهٔ خیال است در عالم انسانی صغیر واز اینعالم بعضی چیزها است که ادراکش برقوای دماغيّه توقف دارد و به‌خیال

متّصل موسوم است و بعضی بر اینقوی متوقف نیست و خیال منفصل نامیده میگردد و به اینعالم مثال و خاصیّت آن تجسّد میجویند ارواح به آن مظاهر مثالیه یعنی صورت جسمیّه برای ارواح پدید میگردد بدون ماده چنان که خدایتعالی در آیه شریفه اشارت به آن فرماید «فتمثّل لها بشراسویّا».

و نیز در جای دیگر در حکایت از سامری میفرماید :«فقبضت قبضة من اثر الرسول» ودر اینجا مقصود از رسول جبرئیل است که سامری او را سوار بر اسبی بدید و از خاك پی اسبش بر گرفت وآن فتنه برانگیخت که در کتب تواریخ و اخبار مسطور است .

و نیز چنانکه وارد است که رسول خدای ﷺ جبرئیل را در صورت دحیه کلبی میدید و ازوی کلامی مقروء(۱) در کثرت الفاظ وحروف میشنید و به این عالم ترقی میجویند آنانکه راحت میجویند درمعارج روحانیّه خودشان که بدستیاری تجرّد از صورت طبیعیّه عنصریه و پوشیدن ارواح ایشان مظاهر روحانیّه را ازبهر ایشان حاصل شده و در اینعالم متشکل میشوند نفوس کامله بصورمحسوسهٔ خود در مکانی بیرون از آن مکان خودشان که در آن بودند یا متشکّل به اشکالی غیراز اشکال محسوسه خود میگردند وحال اینکه ایشان دردار دنیا هستند وظاهر میگردند برای آنانکه میخواهند برای ایشان ظهور گیرند .

و بعد از آنکه به سرای آخرت انتقال گیرند نیز اینحال یابند چه این قوه مذکوره در سرای اخروی بسبب ارتفاع مانع بدنی بیشتر گردد و بالجمله به این عالم و در اینعالم تجسّد ارواح وترُوح اجساد و تشخص اخلاق و اعمال و ظهور معانی است به صورتهائی که مناسب آنست ، بلکه ظهور اشباح در مرایا (۲) وسایر جواهر مصقوله و آب صافی نیز در همین حال است چه اینجمله بتمامت از این عالم است .

بلکه واندر اینعالم دیده میشود آن چه دیده میشود در خیال از صورتها خواه

(۱) یعنی خوانده شده . (۲) جمع مرآت است، یعنی آینه‌ها .

در عالم خواب یا عالم بیداری باشد چه آنها متصل باین عالم و مستنیر از این عالمست ، مثل روزنه وشبکه‌ها که روشنائی آفتاب از آنها داخل بیت میشود .

پس این عالم مثال‌عالمی است‌وسیع که‌آنچه را که مافوق آنست ازمجردات بصورتهای مجردات وآنچه را که ماتحت‌آنست از جسمانیات به صورتهای‌خودشان گنجایش دارد وهوواسطةالعقد (١).

یعنی این عالم مثال واسطة العقداست بین‌عالم‌مجردات و مادیّات وبسوی او حواسّ عروج گیرد و بسوی او معانی نزول نماید و اینعالم مثال از موطنش بر نخیزد وثمرات هرچیز بدوفرو ریزد وباین عالم و وجود آن اخبار معراج‌پیغمبر از دیدار ملائکه و انبیاء مشاهدةً صحیح گردد .

و در این عالم است‌حضور ائمه معصومین علیهم السلام در حال‌احتضار میت چنانکه در اخبار کثیره ورود یافته و در اینعالم‌است سؤال قبر و نعیم قبر وعذاب قبر و زیارت نمودن شخص اهل‌بیت خودش را بعد از مردنش و آنچه وارد شده است که ارواح بعداز موت‌درصفت اجساد هستند که همدیگر رامی‌شناسند و پرسش‌مینمایند و حالات دیگر که مُشاکل آنست

و چنان مینماید و شبیه‌به آنست که نزول‌عیسی علیه السلام بزمین از این قبیل باشد چنانکه‌صدوق‌علیه‌الرحمه‌میفرمایدنزول‌عیسی علیه السلام بزمین رجوع آنحضرتست‌بدنیا بعد از موت آنحضرت چه خدایتعالی میفرماید «إنّی متوفّیك ورافعك‌إلیّ »ودر این آیه شریفه بر وفات‌آنحضرت تصریح میشود پس نزول‌آنحضرت بزمین‌رجوع اوست پس از آنکه مرده باشد بدار دنیا. و همچنین آنچه مستفیض شده است از پساره اخبار از اهل بیت علیهم السلام که خدایتعالی زود باشد که در هنگام ظهور قیام مهدی علیه السلام قومیرا باز گرداند واعادت دهد الی آخر الخبر .

در کتاب السماء و العالم مسطور است که عبدالله بن‌فضیل هاشمی گفت در

---

(١) عقد یعنی‌گردن بند ، وواسطة العقد آن نخی است‌که دانه‌های‌گردن بند بآن کشیده میشود .

حضرت ابیعبدالله علیه‌السلام عرض کردم: علت چه بود که خدایتعالی ارواح را که در ملکوت اعلای خداوندی در برترین محل بودند در ابدان درآورد؟ آنحضرت بهمین تقریب فرمود که خدایتعالی میدانست که ارواح بسبب آن شرف و علویکه دارند اگر بحال خود باقی باشند پارهٔ بیرون از خدای دعوی ربوبیت کنند.

از اینروی بقدرت خویش ارواح را در ابدانی که در ابتدای تقدیراز آنها مقدر فرموده بود مقرر گردانید واین از بهر نظر عنایت ورحمت بود واین‌ارواح را پارهٔرا بپاره حاجتمندوبعضی‌را بربعضی علاقه وپارهٔ را بسوی بعضی بر کشیده و بعضی‌را بالای‌بعضی بحسب درجات مرتفع‌وبعضی‌را به‌بعضی کفایت‌داد وفرستادگان خود را بسوی این ارواح مبعوث فرمود وحجتهای خود را براین ارواح بوعد و وعید وبیم و امید بازگرفت تاآنها را بعبودیت وتواضع درحضرت معبودبه انواع عبادت امر نمایند.

آنگاه از برای ایشان عقوبات دنیویه واُخرویه ومثوبات دنیویه‌واخرویه نصب فرمود تابه سبب ادراك مثوبات درکار خیر رغبت کنند وبعلت عقوبات از شر به‌پرهیزند وهم این‌حجتهای خداوندی آنانرا برای طلب معاش و مکاسب دلالت فرمایند تابااین علت بدانند که ایشان مربوب و بندگانی مخلوق هستند وبرعبادت خدایتعالی روی آورند و به این سبب مستحق نعیم ابد وبهشت جاویدان گردند و از دعوی آنچه‌نه حق و شایسته ایشانست یعنی دعوی ربوبیت ایمن گردند، الی آخر الخبر.

وهم در کتاب مسطور از محمد بن حسین‌ازحضرت‌ابی‌عبدالله علیه‌السلام مرویست که مردی بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد وعرض کرد یاامیرالمؤمنین سوگند باخدای ترا دوست میدارم فرمود دروغ میگوئی آنمرد عرض کرد سبحان‌الله گویاازقلب من‌باخبری، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود «انّ الله خلق الارواح قبل الابدان بألفی عامٍ ثمّ عرضهم علینا فأین کنتَ لم أرك» خدایتعالی دوهزار سال قبل از خلقت

ابدان، ارواح را بیافرید وازآن پس برماعرض داد پس‌تو کجا بودی که من ترا ندیدم .

وبعضی از علماء گفته‌اند که مقصود آنست که ارواح دو هزار سال قبل از خلقت آدم علیه السلام آفریده شده است .

وهم در آن کتاب از حضرت ابیعبدالله مرویست «الأرواحُ جنودٌ مجنّدةٌ فما تعارف منها عندالله ائتلف فی‌الأرض‌وما تناکرعندالله‌اختلف فی‌الارض» بعضی گفته‌اندمجنّده‌یعنی‌جموع‌مجتمعه‌وانواع‌مختلفه«وتعارفهاالامرجعلها الله علیه»وبعضی گفته‌اند یعنی «موافقة صفاتها و تناسبها في شیمها».

ونیز در آنکتاب از حضرت ابیعبدالله سلام‌الله علیه مرویست «المؤمن اخو المؤمن کالجسد الواحدإن اشتکی شیئاً منه وجد ألم ذلك في‌سائرجسده‌وأرواحهما من روحٍ واحدةٍ و إنّ روح المؤمن لاشدُّ اتّصالا بروح الله من اتّصال شعاع الشمس بها» .

یعنی مؤمن برادر مؤمن است وحکم یك جسد دارند که اگر عضویرادردی رسد به‌سائر اعضاءآن‌درد اثر کند وارواح این دوتن از یکروح باشندوهمانازوح مؤمن اتّصالش بروح خدا اشدّ است از اتّصال‌فروز آفتاب به آفتاب، بالجمله از این پیش به معنی روح‌الله اشارت افتاد ودراین‌باب اخبار کثیره وارد است .

صدرالحکماء المتألهین در مفاتیح‌الغیب میفرماید ابن‌عطا گوید : خدایتعالی ارواح‌را قبل از اجساد بیافریده بدلیل اینکه میفرماید «و لقد خلقناکم» یعنی ارواح‌را «ثمّ‌صوّرناکم» یعنی اجساد را .

وابویزید بسطامی گوید ذات خودرا درهر دو کون طلبکردم‌پس نیافتم‌آنرا یعنی ذاتش فوق عالم طبیعت و عالم مثالست پس از جمله مفارقات عقلیّه خواهد بود، ونیزمیگوید از جلد خویش بیرون شدم پس دیدم من کیستم و از اینکلام باز مینماید که این هیکل جزقشر و پوست و جلد نیست و تصریح میکند که هویّت انسان بچیزی غیر از جسد است .

مرحوم فیض اعلی الله مقامه در کلمات مخزونه میفرماید وجود نفوس جزئیه انسانیه که عموم آدمیانست بنحویکه در عالم شهادتست بعد از حصول مزاج است و بحسب استعداد آن کما تبیّن بالبرهان في محلّه و اگرچه بنحوی دیگر پیشتر در عالم ذرّ بوده‌اند و اما وجود نفوس کلیه انسانیه که بمردمان کامل و خواص اختصاص دارد، پیش از وجود اجساد است ودر نفوس جزئیه ایشان آن استعداد هست که از مرتبهٔ جزئیه ترقی جویند و ازصفات تقییدیه عرضیّه منسلخ گردند تا به آن میزان که بکلیات خود عود کنند و به آنها متصل گردند .

وروحیکه بعد از استعداد مزاج موجود میشود روح برزخی است که ازماده مجرد است نه صورت ومشتمل است بر غضب وشهوت و روحیکه براجساد تقدم دارد روح قدسی است که ازمادّه وصورت هردو مجرد است و از اینجمله اخبار وبیانات حکماء معلوم گردید که روح از عالم اجسام مجرّداست و پیش از ابدان آفریده شده است .

راقم حروف گوید: پدیداری روح قبل از ابدان و اجساد دلیل بر قدمت یا قدیم بودن یاعدم مخلوقیت آن نکند چنانکه پارهٔ از کوتاه نظران بر اینعقیدت رفته‌اند واز این پیش نیز اشارت به آن شد، ازابوسعید پرسیدند که آیا روح مخلوق است گفت آری واگر مخلوق نبود اقرار به ربوبیت پروردگار نمیکرد و «بلی» نمیگفت یعنی درجواب « الست بربّکم » .

وبعضی گفته‌اندروح جوهریست مخلوق لکن الطف مخلوقات و صافی‌تر و نورانی‌تر از جواهر است و مغیبات‌را به‌آن بینند وبرای اهل حقایق به‌نیروی آن کشف‌میشود وبعضی گفته اند دنیا وآخرت نزد روح یکسان است یعنی به هردوعالم آگاه وعالمست .

ونیز صدرالحکماء العظام درشرح اصول‌کافی در ذیل معنی اینکلام حضرت ابیعبدالله علیه‌السلام درباب ارواح « کلّ ذلك مخلوق مصنوع محدث مربوب‌مدبّر » میفرماید: یعنی‌هر یك از این ارواح خواه آن روح که خدایش برگزیده یاسایر

ارواح بجمله مخلوق ومصنوع است .

واینکه امام علیه السلام این الفاظ خمسه‌یعنی مخلوق‌تابه آخررا مذکور فرموده محض تاکید وتوضیح نفی قدمت روح است زیرا که مطلق ارواح‌را بصفات متعدده وصف فرموده که‌همه دلالت برحدوث وافتقار داردچه‌مخلوق وآفریده بودن‌ارواح ازدوصورت بیرون نیست زیراکه خلق یابمعنی ایجاد است یابمعنی تقدیر و هردو دلالت بر آن کنندکه برای ارواح آفریننده ومقدّری یعنی اندازه گیرنده‌هست.

واما مصنوع بودن آن دلالت بر آن کندکه وجود آن بصنعت صانعی است و اما محدث بودن آن معنایش آنست که وجودش از لاوجودش متاخّراست و بااینصورت وجودش ازذاتش نخواهدبود یعنی بذات خود موجود نباشد و لامحاله محدثی دارد .

و اما مربوب بودنش همانا تربیت عبارت از رسانیدن چیزیست متدرّجا به حدّ کمالش ، پس ارواح بشریّه درجه کمال میگیرند امانه یکدفعه پس قابل ترقی وتوجّه بغایت ونهایت اصلیّه وتقرب بحضرت خداوند خواهند بود و اما بودن ارواح مدبّر همانا این رتبت ومقام از این جهت است که ارواح ذاتی قوی و مترتب هستند وآلات وجود مختلفه برنسق و انتظام‌واقع‌است .

واین صفت دلالت برآن کند که برای ارواح‌مدبّری است که این‌تدبیرات لایقه و ترتیبات ضروریه یانافعه‌رادر آن‌بکار میبرد چنانکه علم تشریح‌دلالت‌برآن کند وبرای آن‌کسانیکه عالم به این‌علم هستند تردیدی بجای نماند .

# بیان خلاصه معانی نفس و روح و قلب و عقل
## و اختلاف معانی آنها

غزالی در احیاء العلوم میگوید که این چهار اسم در این ابواب استعمال میشود و کمتر کسی ازفحول علماء به‌این اسامی و اختلاف‌معانی‌وحدود ومسمّیات آن احاطه داشته باشند و بیشتر این اغالیط که حاصل میشود منشأ آن از ندانستن این اسامی واشتراك آن بین مسمّیات مختلفه است اکنون‌در معنی‌این‌اسامی آنچه متعلّق بغرض ما میباشد اشـارت کنیم .

لفظ اول لفظ قلب است واین‌لفظ بردومعنی اطلاق شود یکی عبارت ازآن لحم وگوشتی است که‌صنوبری الشکل ودر طرف چپ از سینه جایدارد و آن لحمی است مخصوص که باطنش‌مجوّف ودر آن تجویف خونیست سیاه که منبع و معدن روحست و این‌قلب برای بهایم بلکه برای اموات هم موجود است و معلوم است این‌قطعه لحم‌را قدر ومنزلتی نباشد وچون‌دیگر قطعات اعضاء از عالم ملك و شهادت میباشد و بهائم به‌نیروی‌بینش ادراکش رانمایندتابه آدمیزاد چه رسد .

ومعنی دوم این است که قلب عبارت ازلطیفه ربّانیه است وآنرا به‌این قلب جسمانی تعلق است‌واین‌لطیفه‌همان‌حقیقت انسان است وعلم و عرفان و ادراك بدو راجع‌است‌نه‌دیگر اعضاء وخطاب وعقاب‌ومطـالبه‌بااوست وباقلب جسمانیش علاقه است‌و عقول اکثرمردمان‌در ادراك وجه این‌علاقه متحیر و مبهوتست چه تعلق این لطیفه بقلب‌جسمانی‌شباهت میجوید به‌تعلق‌اعراض‌به اجسام‌و اوصاف بموصوفات یا امثال آن .

و لفظ دوم روح‌است و این لفظ در آنچه متعلق به جنس غرض ما میباشد به دو معنی اطلاق میشود یکی اینکه جسمی است لطیف ومنبعش‌تجویف‌قلب‌جسمانی است و این جسم لطیف بواسطه عروق ضوارب بسایر اجزای بدن منتشر گردد و جریان این جسم لطیف در بدن و فیضان انوار حیات و حسّ وبصر و سمع وشمّ

از این جسم لطیف بر اعضای خود همانند است با فیضان نور از چراغی که در زوایای خانه میگردد که بهر جای خانه و جزء خانه منتهی شود روشن‌میگرداند.

ومثَل زندگانی همان نوریست که دردیوار حاصل شود ومثل روح چراغ است و سریان روح و حرکتش در باطن مثال حرکت چراغست در جوانب بیت بتحریك محرك و معنی دوم همان لطیفهٔ عالمه مدرکه از انسانست چنانکه یکی از دو معنی قلب همین بود .

و لفظ سیم نفس است و نفس نیز به چند معنی است و از جمله آن معانی آنچه بغرض ما تعلق دارد دو معنی‌است: یکی آنست که از آن اراده شود معنی جامع قوت غضب‌وشهوت را در انسان و رسولخدای صلی الله علیه وآله باین معنی اشارت کند و فرماید « أعدى عدوك نفسك الّتى بين جنبيك » .

معنی دوم همان لطیفه ایست که مذکور ساختیم که همان انسان بالحقیقه و همان نفس انسان و ذات اوست لکن بحسب احوالش به اوصاف مختلفه موصوف شود و او را اقسام عدیده سعیده و شقیه‌باشد، چنانکه از این پیش مذکور شدواین نفس که بمعنی دوم باشد ممدوحست زیرا که همان نفس یعنی ذات او و حقیقت او است که بخدای تعالی و سایر معلومات عالمست .

لفظ چهارم‌عقل‌است وی نیز مشترکست برای‌معانی مختلفه و آنچه متعلق به غرض ما میباشد دو معنی‌است: یکی آنست که گاهی مطلق میآید و از آن علم بحقایق امور را خواهند پس عبارت خواهد بود از صفت علمی که محلش قلب است .

دوم آنست که مطلق آرند و از آن ادراك نمایندهٔ علوم را خواهند وچون به این معنی باشد همان قلب است یعنی همان لطیفه، وما میدانیم هر عالمی برای او فی نفسه وجودیست که‌هواصل قائم بنفسه و علم صفتی است که در آن حلول دارد و صفت غیر از موصوفست .

و عقل گاهی بطور اطلاق آید و بآن صفت‌عالم را اراده کنند و گاهی

مطلق آیـد و محل ادراك یعنی مدرك را از آن خـواهند و این است مراد بقول رسولخدای ﷺ«اول ما خلق الله‌العقل» چه علم عرض است و متصور نمیشود که اول‌مخلوق‌باشد بلکه لابد باید محل علم قبل از او یا با او مخلوق شده باشد .

و با این بیان معلوم گشت که معانی این اسمآء موجودة است و آن قلب جسمانی ونفس شهوانیه وعلوم است پس این چهار معنی است که آن الفاظ اربعه بر آن ها اطلاق شود و معنی پنجمی است که همان لطیفه عالمه مدرکه از انسان باشد و آن الفاظ اربعه بتمامت بر آنها متوارد باشد پس معانی پنج و الفاظ چهار است و هر لفظی اطلاق به دو معنی شود .

وبیشتر علما اختلاف وتوارد این الفاظ برایشان ملتبس شده است ازاینروی سخن در خاطر کنند و گویند هذا خـاطر العقل ، و هذا خاطر الروح ، و هذا خاطر النفس ، و بینندگان اختلاف معانی این اسمآء را ندانند .

همانا هر کجا درقرآن وسنت لفظ قلب وارد است « فالمراد به المعنی الذی یفقه من الانسان و یعرف حقیقة الأشیاء » و گاهی از قلب همان قلب را خواهند که درسینه است چه مابین این لطیفه وبین جسم قلب علاقه ایست خاصه همانا این لطیفه اگر چه متعلق بسایر بدن و کار فرمای بدنست لکن این تعلق بواسطه قلب است پس تعلق اول این لطیفه بقلب است .

پس میتوان گفت قلب محل و مملکت و عالم مطیّه این لطیفه است واز این است که سهل شوشتری قلب را به عرش وصدر را به کرسی تشبیه کند و سهل آن کس نیست که بخواهد گوید قلب و صدر عرش و کرسی خداوندند چه این امر محالست بلکه میخواهد بگوید قلب مملکت وی میباشد و برای تدبیر و تصرفش اول مجری‌است ، پس آنها بالنسبه بـاو مـانند عرش و کرسی است نسبت بسوی حضرت پروردگار و این تشبیه نیز جز از پاره وجوه استقامت نگیرد و شرح این اجمال با غرض و مقصود ما لیاقت نجوید .

مرحوم فیض در کلمات مخزونة فرماید از حضرت صادق صلوات الله علیه

مرویست « انّ الله خلق العقل وهو اوّل خلق من الرّوحانيين عن يمين العرش من نوره فقال‌له ادبر فادبر ثمّ قال‌له اقبل فاقبل فقـال الله تعالى خلقتك خلقاً عظيماً وكرمتك على جميع خلقى » بدرستيكه خدای تعالی بيافريد عقل را و عقل اول آفريده ايست از روحانيين از يمين عرش كـه از نور خدای آفريده شد و چون خدای عقل را بيافريد او را در مقام انقياد و اطاعت كه محل امتحان و آزمايش است درآورد، و فرمود ادبـار جوی و او اطاعت كرد، آنگـاه فرمود روی كن چنان نمود وچون اين حالت اطاعت وعدم عصيان و تمرد در اين مخلوق، گرامی بديدفرمود: همانا تراخلقی باعظمت بيافريدم و برتمامت آفريدگان خودِ مكرم داشتم الی اخرالخبر، واز اينخبر معلوم شد كه خلقت عقل از نور است .

ونيز درآنكتاب ميفرمايد محل قضاء عالم عقول و ارواح‌استو بلوح محفوظ ناميده شود زيرا كه از تغييرمحفوظ است و هم امّ الكتابش‌خوانند بسبب احاطه او اجمالا بتمامت اشياء و محل قدَرعالم نفوس و اشباح است و نفس كليه فلكيه را كتاب مبين مينامند، زيرا كه اشياء ظاهر ميگردد در آن تفصيلا و نفس منطبعه در جسم فلكی را كتاب محو واثبات نامندزيرا كه محو واثبات در آن وقوع يابد.

چنانكه خدايتعالی ميفرمايد « يمحوالله مايشاء و يثبت و عنده امّ‌الكتـاب» و نيز ميفرمايد « و ان من شیء الاّ عندنا خزائنه ، يعنی مـافی العقول والارواح ومانُنزّله الابقدر معلوم يعنی الی النفوس والاشباح» وادلّه اين بيان را مبسوطـا مذكور فرموده .

و هم درمورد ديگر ازاين كتاب فرمايد كه ثابت ميباشد كه مواد تحت قهر طبايع‌استوطبايع تحت قهرنفوس و نفوس‌تحت قهرعقول وعقول تحت قهر كبرياء اول است وهوالله الواحد القهار يا ميگوئيم زمينها در زير تاثير سماوات است باذن خدايتعالی وآسمانها درذلت تسخير ملكوت و ملكوت در قيداسرجبروت وجبروت مقهور به امر جباراست والله غالب علی امره و هوالقاهر فوق عباده وسوای آن ذات مقدس متعال مؤثری دروجود نيست و جز او فاعلی نباشد.

زمام جمله آفرینش درقبضه اقتدار ودست قهّاریت اوست و زمین و آسمان وعرش و کرسی و فوق وتحت و نفوس و عقول و ارواح و انوار و آنچه متّصف بصفت بود و مخلّع بخلعت وجود است مسخّر بامر و اختیار اوست تمامت دستها بدست قدرتش مغلول و پایها بعقال مشیتش معقول است(۱) «فسبحان الّذی بیده ملکوت کلّ شیء و تبارك الّذی بیده الملك و هوعلی کلّ شیء قدیر » .

## بیان پارهٔ مطالب که موجب

### مزید بصیرت اهل مطالعه است

چنانکه در شرح اصول کافی و مفاتیح الغیب و گوهر مراد و بحرالجواهر و غیرها مرقومست وجود انسانی از دوچیز آفریده شده است کالبد ظاهری که آنرا تن و بدن نامند و به چشم ظاهر دیده میشود و جوهر ربّانی که آنرا نفس وجان گویند و بچشم ظاهر دیده نشود اما به بصیرت بـاطن او را میتوان شناخت .

و عرفا قلب و دل که گویند او را میخواهند چنانکه در حدیث وارد شده است «قلب المؤمن بیت الله» نه پارچه گوشت صنوبری الشکل که در سینه گذاشته شده و هرچه جز آنست بجمله خدم و حشم اوست .

پس درمملکت تن وکالبد ظاهری پادشاه حقیقی قلب بآن معنی است وتکلیف شرعی و عتاب و خطاب خداوندی بروی وارد است و سعادت و شقاوت اصلی از وی ناشی است و معرفت او معرفت حضرت باری است که « من عرف نفسه فقد عرف ربّه » و « اعرف نفسك تعرف ربّك » .

و او از عالم امر است چنانکه خدای میفرماید « قل الروح من أمر ربّی» یعنی ازعالم مجردات است زیرا که عوالم اگرچه بسیار است اما بدو عالم انحصار دارد یکی عالم امر و دیگری عالم خلق چنانکه خدای تعالی میفرماید « ألا له الأمر والخلق» خلق عالم مادیّاتست ، یعنی آنچیزهائی که ممکن است بیکی از

---

(۱) معقول یعنی بسته شده .

حواس پنجگانه فهمیده‌شود، یا هر چیزیکه قابل اشارهٔ حسیّه‌باشد. و عالم خلق را بآن علت خلق نامیده‌اند، کـه خدایتعالی خلق فرموده است آنهـا را بواسطه یعنی ماده که منشاء کون و فساد است.

پس ایجاد این عالم که عالم خلقست برای فناوفسادباشد و تعبیر از آن بعالم دنیا و عالم شهادت شده و عالم امر عـالم مجردات باشد یعنی روح و عقل و قلم و لوح و عرش و این عالمرا از اینروی عالم امر نامیده‌اند کـه خدای تعالی خلق فرموده است آنرا بـه امر و کامه «کن» بدون واسطه چیزی «بل بعضه نفس الامر والکلمة فانّ أمره سبحانه لیس حرفاً ولاصوتاً بل جوهراً مجرّداً قدسیّاً». و تعبیر از اینعالم بعالم آخرت و غیبت شده پس انسان عبارت از این دوچیز است که بدن و روح باشد روح از عالم امر ولاهوت وبدن از عالم خلق وناسوتست روح از عالم پاك و بدن از عالم خاك است بدن محلّ حوادث و فنا است و روح ممتاز بنمایش و بقاست.

و چون بدن از ارکان اربعه عالم کون و فساد مرکب است میل او به سفل وکثافت وبُعد ازحضرت احدیّت و حرص در دنیا و عمل نمودن بمقتضیات غضب و شهوت و غیر ذلك است و روح که از عوالم مجرّده است همیشه بعالم علو و لطافت و قرب بحضرت احدیّت و ادراك رضوان یزدان و لذایذ جاویدان میل کند و به این سبب انسان همیشه در حالت انقلاب و اضطرابست زیرا که:

جان گشاید سوی بالا بالها　　تن‌فکنده در زمین چنگالهـا
جان‌بلندی داشت‌تن‌پستی‌خاك　　مجتمع‌شدخاك‌پست وجان پاك
چون بلند وپست باهم یار شد　　آدمـی اعجوبـه اسرار شد

زیرا که به این اجتمـاع حـالتیکه مابین وحدت روحی و کثرت جسمی حدّفاصل است و میانه اجمال علوم کلیّه روحیّه و تفصیل علوم جزئیه نفسیّه و میانه لوازم و احکام تجرّدیه و تجسمیه در او پیدا میشود و حامل‌این‌برزخی‌است که آدمی بسبب آن اعجوبه اسرار است.

دل اوست که حکمای فلسفیه‌اش نفس ناطقه و حکمه‌ای یثربیه‌اش لطیفه انسانیه خوانند وقلب را قلب نامیده‌اند « لتقلّبه‌بین الاحکام الروحیّه‌والبرزخیه » واین جرهر امریرا درلسان شرع روح نامند ودر زبان حکمت نفس ناطقه مینامند وانسانرا بسبب این شرافت وشرف آن رتبت حاصل شده که محل امانت وخلافت حق گشته و بر تمامت موجودات برتری یافته است چنانکه خدایتعالی‌میفرماید: « ولقد کرّمنا بنی آدم » .

و سبب اینکه انسان از دیگر حیوانات ممتاز است ادراك کلّیاتست که بآن وسیله شناسائی‌حقتعالی ازبهرش امکان‌یابد، پس‌انسانرا دو نوع از ادراکست یکی جزئی که بواسطه آلاتست و در این قسم ادراك با سائر حیوانات شریك است چون دیدن و شنیدن و چشیدن وبوئیدن وملامسه کردن و این قسم‌از ادراك را احساس گویند وآلات وادواتش‌راحواس‌خوانند خیال و وهم‌نیزازاین‌نوع باشد زیراکه خیال تعلق نگیرد جز بصور محسوسه و وهم اگر چه بمعانی علاقه جوید لکن بمعانی جزئیه که در محسوسات میباشد .

و قسم دیگر کلی است که به آلت محتاج نیست بلکه این ادراك ویرا به نفس ذات خود حاصل شود واز این جهت است که نفس ناطقه را عقل نیز گویند و این ادراك کلّی جزبه ذوات مجرّده ومفهومات کلّیه تعلق نیابد وبه این‌ادراك است که ترتیب مقدمات دهد و اخذ نتیجد نماید .

پس هر فعلی و عملی از افعال انسانی که ازشائبه غضب و شهوت و ریامبرّا باشد عقلی محض بود و از نفس او که از عالم امر است صادر گردد و مرضات إلهی همه از آن حاصل شود و به این جهت است که انسان لایق تکلیف الهی و محل امانت گردید .

اماملائکه هر چند با انسان در جنس‌این‌جوهرشریك‌هستندامامعرفت‌ایشان از معارضه قوای شهویه و غضبیّه عری‌و بری است و از این باشد که عبادت ملك را تکلیف نمی نامند زیرا که در عبادت ایشان مانع و معارضی نیست که اسباب

کلفت و مشقت ایشان باشد و باین علت است که اگر انسان تـابع قوّه شهویه و غضبیّه نباشد و این دو صفت را مقهور نماید برملائکه فضیلت و برتری یابد .

و حکما جهتی را که انسان بسبب آن مهیّای ادراك معقولات کلیّه گردد قوّت نظریه وعقل نظری نامند وآن جهت را که بواسطه آن‌مهیّای عمل نمودن بر وفق خیر باشد قوت عملیه و عقل عملی خوانند و وضع حکمت برای تکمیل این دو قوّه است و عرفا تعبیر از این دو جهت را براه ظاهر و راه باطن کنند و گویند راه ظاهر راهی است که خدایرا به آن توان دانست و راه باطن راهی‌است که از آن به خدا توان رسید .

امادانستن راه تارسیدن‌به آن‌تفاوت بسیاردارد، همانا اول مسلك و طریقه متکلّمین وفقهای‌ظاهر بیّن‌وحکمای مشّائین‌است که‌به دستیاری نظروفکرواستدلال اصول وعقایدخودرااثبات نمایندمثلاً ازمشاهده اثر استدلال‌نمایند که‌ویرامؤثّری‌است وچون در آن مؤثّر آثار نقص ومعلولیت مشاهدت‌نمایند گویند این‌مؤثّر رانیز مؤثری بی‌نقص‌ومعلولیّت‌ببایست، چه‌آن مؤثر که خودش ناقص و معلول باشد مقصود و مطلوب و مفید و کامل نباشد .

وعلی هذاالقیاس از مؤثری به مؤثری پی‌برند تا آن مؤثر که ذیل کمالش از وبال نقص ومعلولیّت‌برّی وعریّ است و دورباش کبریایش از ورود حوادث مصون و محفوظ باشد .

دوم‌مسلك ومنهج محققین وحکمای الهیین است که جز خدا هیچ نه‌بینند و هماره در بحارلذت‌مشاهدت‌مستغرق‌باشندوازلذت‌بملتذّ که عین‌خود باشد نپردازند تابغیرچه رسد واین‌لذتی‌است که مافوق آن دردایره امکان متصور نیاید و حکمای الهی بسعادت حقیقی وجماعت صوفیه وعرفاءبوصول وفناء وجودی از آن تعبیر نمایند وقرةالعین انبیاء عظام وغرض‌اصلی‌ازبعثت انبیاء و رسل علیهم السلام همین است .

سالکان اینطریق دربحریقین‌غریق میباشند هرچه‌شنوند وبینند حق شنوند و بینند چنانکه‌مقتدای اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه‌الصلوة والسلام فرماید :

« مارأیت شیئاً إلاّ ورأیت الله قبله ومعه و فیه » خدای تعالی‌میفرماید « أینماتولّوا فثمّ وجه الله »إلی آخرالبیانات .

وبعد از این بیانات گوئیم تمامت علماء وحکماء وسایر طبقات اهالی‌مذاهب وادیان‌بر آن اتفاق دارند که‌نفس ناطقه‌را هرگز فنا و زوال نباشد و این جوهر علوی‌را غبار نیستی‌بردامن هستی ننشیند و جنس آدمی بواسطهٔ اینگوهر علوی میتواند بسبب ترك علایق سفلی بآ نمقام برسد وتمامت حجب را طی کند و آنچه میشاید بروی منکشف گردد و آنچه‌خواهد و گوید همان‌شود، چنانکه در پایان اینحدیث قدسی که‌از این پیش مذکورشد خدایتعالی بافرزند آدم خطاب کند و فرماید به‌آنچه ترا فرموده‌ام اطاعت کن تاترا مثل خود گردانم تا چون چیزیرا گوئی باش، پس باشد .

وهم از رسولخدای ﷺ مرویست « فلا یقول أحد من أهل‌الجنّة‌لشیء کن إلاّ ویکون » واز این بیان معلوم شد نفس ناطقه را مقام ومنزلت بکجا میرسد و چون این گوهر شریف را دارای پاره مطالب و مراتب بزرگ دیده‌اند پارهٔ بر قِدمش‌سخن کرده‌اند لکن اغلب حکمای اعلام وعموم علمای‌اسلام‌بطلانش‌راثابت نموده‌اند ونیز اورا جوهرمجرّد شمرده‌اند .

وبعضی صحیح نشمرده‌اند چه گمان کرده‌انداین‌صفت مخصوص‌بذات کبریاء است لکن ممکن است در مقام‌نفس که گویند بالنسبة بمادون آن خواهند وچون بحضرت حق نسبت دهند اراده‌ماسوی‌الله کنند و در مقام حق معنی دیگر خواهند بالجمله برای مقصودی که درمیان‌بود. باینجمله که اشارت رفت کفایت جست .

## بیان فرق وحی و الهام و تحدیث و امثال
### آن و بعضی معانی آن

از این پیش وعده نهادیم که باینمطلب اشارت کنیم ، اکنون گوئیم وحی بمعنی القاباشد و گاهی روح گویند واز آن‌وحی خواهند واز اینجااست که‌جبرئیل را روح‌الامین خوانند چه غیر از اوهیچ‌فرشته‌حامل‌وحی بر پیغمبران‌نباشد والهام

بمعنی تلقین باشد و آن از جانب خدای القائیست که در قلب جای کند .

و گروهی گویند که فرق میان وحی والهام آن است که وحی بواسطه فرشته آید والهام بیواسطه باشد. از اینجا است که احادیث قدسیه را بااینکه کلام خدای باشد وحی وقرآن نخوانند.

ونیز وحی برچند گونه است نخست خوابهای راست باشد دوم اینکه جبرئیل دردل پیغمبران القا کند بی آنکه جبرئیل را به بینندسیم آنکه جبرئیل بصورت یکی از مردمان درآمده القای وحی فرماید چنانکه گاهی بصورت دحیه کلبی بررسول خدای صلی الله علیه و آله درآمدی ووقت بود که بعضی اورامیدیدند .

چهارم آنکه بانگی ازغیب می‌شنیده‌اند و گوینده پدید نبودچنانکه بررسول خدای وقتی مانندبانگ درائی(۱)میرسید واین سخت ترین اقسام وحی بودچه دراینوقت اگر آنحضرت بر مرکبی بودی هر دو دست مرکب خمیده شدی واگر بر کسی تکیه داشتی بیم شکستن اعضای آن شخص بودی.

پنجم آنکه جبرئیل بصورت اصلی خویش ظهور نمودی و وحی بگذاشتی ششم آنکه جبرئیل در آسمان وحی آوردی چنانکه در معراج رسولخدای‌را بود هفتم آنکه خدایتعالی بیواسطه غیری بانبی سخن کردی چنانکه در کوه طوربا موسی علیه السلام روی‌داد ودرشب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مزیت مقام گشت .

هشتم آنکه خدای بیواسطه حجاب سخن فرمودی واین رتبت بحضرت خاتم الانبیاء مخصوص گشت ونیز پارهٔ از علماء گویند وحی کشف صوری است متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرفست .

وعرفا گفته‌اند کشف درلغت رفع حجاب و برخواستن پرده است و اصطلاحا اطلاع برماوراء حجابست ازمعانی غیبیه وامور حقیقیه و اسرار مخفیه چنانکه گفته اند:

ورای عقل طوری دارد انسان    کزو واقف شود زاسرار پنهان

واو یابصورت متعلق است یابمعانی وحقایق : آنکه بصورت متعلق باشد کشف

(۱) یعنی بانك جرس و زنگوله .

صوری خوانند ودومی‌را معنوی وبرای هریك از این دو کشف معانی و مراتب متعدّده‌است که‌در مقامات‌خودمذکورداشته‌اند.

و نیز گفته‌اند که الهام عبارت از استفاضه‌نفس است بحسب صفا و استعدادش از آنچه درلوح‌است ووحی عبارت از شدت این صفا و استعداد است اول‌راعلم‌نبوی گویند و ثانی‌را علم لدنّی ، و این مانند روشنائیست از چراغ غیب که بر قلبی که از کدورات جسمانی فارغست‌واقع‌شود زیرا که علوم کلش در آن‌نفس‌کلیه که نسبت او بعقل کلی مانند نسبت حواء است به آدم علیه‌السلام موجود است ودرمقام‌خود معین گردیده است که عقل کل اشرف است از نفس کلّیه پس از افاضه عقل کل متولّد میشود وحی،واز اشراق نفس کلیه متولّدمیگردد الهام .

از یزید جعفی از حضرت ابیعبدالله علیه‌السلام مرویست در قول خدایتعالی « و ما أرسلنا من قبلك من رسولٍ ولا نبيّ ولا محدّث » .

راوی میگوید عرض کردم رسول ونبي ومحدّث چیست؟فرمودرسول آنکس باشد که ملك ازبهرش ظاهرشود ومشاهدت فرماید ملك راوبا وی‌تکلم نماید و نبي آنست که در خواب می‌بیند ملك‌راوبسا باشد که نبوّت ورسالت برای یکتن‌جمع گردد ومحدّث آنست که صورت ملك را نمی‌بیند لکن‌صدایش‌را بشنود پس الهام در میان انبیاء واولیاء جمیعاً مشترك است‌اماوحی‌بطبقه‌انبیاء عظام علیهم‌السلام اختصاص دارد. چه وحی متضمّن نبوت و رسالت هر دو است .

در جلد هفتم بحار الانوار مسطور است که‌حضرت‌صادق علیه‌السلام میفرمودند: «علمنا غابرٌ ومزبور و نكت في القلوب و نقر في الأسماع » الی آخر الخبر ، پس از آنحضرت از تفسیر اینکلام‌بپرسیدند فرمود: اما غابر علم به آنچه خواهد شد میباشد و اما مزبور علم بما کان است و امانکت در دلها همان الهام‌است و اما نقر درگوشهاهمان‌حدیث‌ملائکه‌علیهم‌السلام است که‌می‌شنویم کلام ایشانرا و نمی‌بینیم‌اشخاص آنها را .

و نیز در آنکتاب از آنحضرت مرویست « إنّ منّا لمن ينكت في قلبه وإنّ

منّالمن یؤتی في منامه و إنّ منّالمن یسمع الصوت مثل صوت السلسلة في الطست وإنّ منّا لمن یأتیه صورة أعظم من جبرئیل و میکائیل » .

و هم از آنحضرت مرویست « منّامن ینکت في قلبه ومنّا من یخاطب ».

مجلسی علیه الرحمة در طی احادیث این مبحث میفرماید شاید نکت وقذف نوعی از الهام باشند چنانکه در ذیل حدیثی که در آنکتاب ازحضرت صادق ماثور است که سائل عرض کرد :«و حکمة تقذف في صدره اوینکت فی اُذنه» فرمود ذاك و ذاك یعنی هم در سینه و هم در گوش أمیرالمؤمنین میرسید .

در مجمع البحرین مسطوراست : در حدیث وارداست « إذا أراد الله بعبد خیراً نکت في قلبه نکتة من نور » یعنی چون خداوند در حق بندهٔ اراده خیری بفرماید نکته از نور در قلبش بیفکند و نکته در شیيء مثل نقطه است و جمع آن نکت مثل برمه و برم است و در لغت نقرمیگویدنقر آوازی است که اززدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی برآید و در مادّه قذف گوید قول خدایتعالی«و یقذف بالحقّ یعنی یرمی به فی قلب من یشآء» یعنی حق را درقلب هر کس خواهدمیاندازد «واقذف فی قلبی برجائك » در دعاء وارد است یعنی امید و رجآء خود را در دل من بیفکن .

معلوم بـاد که این مسائل نیز نظر بمراتب اشخاص دارد چه اگر نسبت وحی والهام را به انبیاء دهند مقامی دارد و اگر بجز ایشان دهند مقامی دیگر دارد، چهملهم بودن یا محل وحی آمدن ایشان باجز ایشان یکسان نیست چنانکه خدایتعالی میفرماید « و أوحی ربّك الی النحل » و میفرماید « فألهمها فجورها و تقویها » و فرماید « و علّم آدم الأسماء » و فرماید « علّمه البیان » و فرمـاید « و فهّمناها » .

و همچنین است حکم حدیث و نقر ونکت و قذف چنانکه میفرماید «وقذف فی قلوبهم الرعب » و همچنین است القاء وعالم رؤیا .

پس اگر گویند ائمه هدی ملهم ومفهّم و محدّث هستند یا در قلوب وصدور

و آذان ایشان نکت و قذف و نقر میشود نه آنست که همان مقام را خواهند که نسبت بدیگران آورند چه تمامت این‌مسائل راجع بمراتب است و بقبول‌استعداد و استطاعت نفوس و بضاعت ارواح و لیاقت اشخاص نگران است چنانکه درعالم سلاطین جهان نیزچون تصور شود معلوم میگردد .

مثلا پادشاه بلا واسطه یا با واسطه آن‌مطالب که باوزیر اعظم خویش القا نماید یابنویسدیا پیغام دهد جز آنست که بادیگران باشد اگرچه دیگران نیز آن مقام یابند که بلاواسطه محل احکام و اوامر پادشاه شوند اما باندازه رتبت وتکلیف خودمستفیض خواهند بود .

یا تلامذه فلان شخص عالم اگر چه همهٔ بدون واسطه از او بشنوند اما مسموعـات همه مساوی نخواهد بود و گاه باشد که تنزل ایشان به‌آن‌درجه‌باشد که آن لیاقت نیابند که بلاواسطه بشنوند لاحرم بواسطه دریابند .

و گاه باشد که آنمقام ندارند که بدستیاری واسطه نیز استماع نمایند لابد از آنان که‌مقرّب هستند مستفید شوند تا گاهیکه بحسب استعداد فطری و ذوق و ادراك جبلّی در تهذیب اخلاق و تکمیل خویش برآیند وبراستحقاق خود بیفزایند و بمراتب عالیه صعود جویند چنانکه چون در حالت اصفیا وأهل ایمان بنگرند صدق این‌معنی‌رادریابند.

## بیان فرق بین نبی و رسول و محدث

### و پارهٔ معانی و شئونات ایشان

حکیم ربّانی اعلی الله مقامه در شرح اصول کافی میفرماید: بدانکه دنیاعالم ملك و شهادتست و آخرت عالم غیب و ملکوتست و انسان مرکّب از دو جزءاست یکی از این‌عالمست که عبارت‌ازبدن عنصری مستحیل کائن فاسد است و همین‌حال را دارد دنیا و هرچه در آنست چه همه مستحیل و کائن وفاسد است در همه حالات واحیان.

و جزء دومش از عالم آخرتست و آن روح ثابت باقی اوست چنانکه هرچه در عالم آخرت نیز میباشد دائم و باقی است و هرگز زائل نشود و آخرت را درجات کثیره متفاضله است بدلیل قول خدای تعالی « و للاخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا »

و اول درجات آخرت حالت منام، پس از آن حالت مرگ و تمام در بعث و انگیزش‌است، پس حالت نوم و خواب بعض حرکت ورجوع بسوی آخرتست و نبی‌ّبما هو نبیّ مثل آنکسان باشد که در قیامت مبعوث شده‌اند از اینروی در این‌عالم آن صورتها و حقایق و أحوال را مینگرد که دیگر مردم نه‌بینند.

چنانکه رسولخدای تعالی میفرماید « انی اری مالاترون » من می‌بینم آنچه را که شما نمی‌بینید، یعنی نمیتوانیددید، چه ازعالم شما خارج است پس تعبیر میفرماید از آنچه می‌بیند و می‌شنود درآن عالم و حکایت میفرماید برای‌مردم‌این دنیا که درحقیقت خفتگان هستند.

بالجمله بعد از تمهید مقدمه میفرماید که اصول معجزات و کرامات سه امر است زیرا که انسان کامل صاحب سه جزء است طبیعت و نفس و عقل که آن را روح نیز میگویند و هریك از این جمله از عالم‌دیگری‌است و برای هریك از اینها کمالی و نقصی است و در نوع انسان بسیار کم است که کسی در جمیع اینها

کامل باشد .

پس کمال روح که‌عبارت از عقل نظریست بعلم بحقایق و امور الهیّه‌است وکمال نفس که همان قوه خیالیه باشدبه استثبات صورجزئیه است و کمال طبیعت همان‌تصرف درموادّ است به احاله قلب وتحریك ونبیّ‌عبارت ازآن شخص کامل درجزء نظری‌است‌از جهت الهام از جانب خدایتعالی و چون رسالت نیز از بهرش حاصل شد در قوه‌نفسانیه نیز کامل گردد وچون صاحب شریعت و عزم هم بشود جامع تمامت کمالات خواهد بود « فکانّه ربٌّ انسانیٌّ » که‌واجب میشود طاعتش بعداز طاعت خدایتعالی .

پس در انسان کامل که جامع باشد مر کمالات انسیّه راسه معجزه است و بیان آن سه معجزه را که‌همه‌راجع و منوط به‌تکمّل وقوت نفس نفیس ایشانست مذکور میدارد .

وهم در آن کتاب مسطور است که ازحضرت ابی‌جعفر علیه‌السلام مرویست که فرمود رسول آنکس است که جبرئیل علیه‌السلام در پیش رویش مقابلةً و عیانا بیاید و رسول اورا به‌بیند وبااو مکالمه نماید و چنین کس رسول است .

وامّا نبیّ آنکس باشد که در خواب خویش به‌بیند چنانکه ابراهیم علیه‌السلام خواب‌بدید وچنانکه رسولخدای صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل از وحی ازاسباب نبوت بدیدتا گاهیکه جبرئیل علیه‌السلام ازجا نب یزدان به‌رسالت‌به‌آنحضرت بیامد .

«و کان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله حین جمع له النّبوّةوجائته الرسالة من عندالله یجیئه بها جبرئیل علیه‌السلام ویکلّمه بها قُبلاً ومن‌الانبیاء من‌جمع له‌النّبوّة و یری في منامه و یکلّمه و یحدّثه‌من غیر أن‌یکون یری فی‌الیقظة».

یعنی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله گاهیکه شرائط ومراتب نبوت و رسالت از جانب خدای دروی جمع‌شدجبرئیل علیه‌السلام رسالت پروردگار رابه آنحضرت میآورد و به آنچه مامور بود مقابلةً وعیانا باآن حضرت تکلم مینمود، واز پیغمبران کسی بود که نبوت ازبهرش فراهم شدو در خواب خود میدید وروح‌الامین نزد اومیآمد و مکالمه

و حدیث مینمود اما در بیداری نمیدید .

« و امّا المحدّث فهو الّذی یحدّث فیسمع ولا یری فی منامه» وامامحدّث یعنی حدیث کرده شده آنرا گویند که اورا حدیث گذارند وبشنودلکن حدیث گذاررا در خواب خویش نه‌بیند پس تفاوت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله بادیگر پیغمبران وپیغمبر بامحدّث،معلوم شدوحکیم ربّانی در ذیل حدیث مذکور میفرماید که‌رسول بماهو رسولٌ آنکسی است که‌قوّت نفسانیّه خیالیه‌اش نیرو گیرد پس متمثل گردد بروی صور عقلیه و مبدای آن که‌مفیض است بروی بصور حسّیه پس به‌نیروی‌سمع‌وبصر حسّیه باطنیّه خود کلامی بشنود ومتکلّمی بنگرد .

پس کلام همان کلام خدای است ومتکلّم‌همان ملك مقرب است که‌در میان خدای وبندهٔ او رسول‌و واسطه است، پس آن ملك ازجانب خدای رسول است به آنرسول وآنرسول از جانب اورسول استبجانب خلق

و هم در آنکتاب در ذیل‌حدیث دیگر وارد است :

« والامام هوالّذی‌یسمع الکلام ولایری الشّخص » یعنی امام بواسطه روح قدسی می‌شنود کلام خدای‌رادرعالم بیداری لکن نه بصورت الفاظ ، و واسطه را یعنی‌شخص‌متمثل‌را نمی‌بیند نه‌دریقظه‌و نه‌درخواب، چنانکه‌در آن‌حدیث‌اشارت شد و بعبارت دیگر نبی‌آن کس باشد که وحی کرده شود باو بعمل و رسول کسی است که‌وحی کرده شود بسوی اوبعمل و تبلیغ‌هردو وولیّ کسی است که ملك با او حدیث کند یاملهم‌شود ملهم شدنی وامام کسی است که ملك حدیث کند او را بعلم وتبلیغ پس هررسولی نبی باشدلکن هر نبیّ رسول نباشد .

معلوم باد که مراد از این‌تحدیث که میفرماید«واماالمحدّث فهو الّذی یحدّث فیسمع»همان تعلیم بـاطنی ومراد به‌سماع همان‌سماع‌عقلی است وبیان این اجمال در آنکتاب مفصّلا مذکور است .

بالجمله از این بیانات ومقالات که مسطور افتاد پارهٔمطالب منظوره اجمالا مفهوم گشت وبازنموده آمد که نوع شریف بشر بسبب‌آن‌جوهر قدسی که خدایش

عطا فرموده است دارای استعداد و مقامی است که میتواند به‌نیروی‌ریاضت‌وعبادت واطـاعت و ترك علایق از این عوالم عنصریه بعوالم روحانیه و جواهر مجرده اتصال یابد وبااینکه در اینعالم سفلی است ازعوالم‌علوی باخبر گردد چنانکه در شرح اصول کافی در ذیل شرح حدیث شریف « نحن‌المبانی » میفرماید:

انسان دارای مراتب سبعه‌باطنیّه است که عبارت از نفس و عقل و روح و سرّ وخفی واخفی است‌وچون انسان سلوك وسیر خویش‌را بحضرت یزدان به‌حدّ اتمام و اکمال رساند جوهری قدسی گردد که مفارق ازعالم خلق ومتصل بعالم امر ومتوسط بین خدایتعالی و میان مخلوقش گردد و چون باینمقام رسند یکباره روی بحضرت خدای نهند و از غیر اواعراض کنند و از آن پس که باین رتبت رسند دارای آنمنزلت و بضاعت‌ولیاقت گردند، که« وقفوا مع‌الله » .

پس ایشان اجسامی روحانی هستند وبااینکه درزمین‌جای‌دارند سماوی باشند وبااینکه باخلق روز میگذارند ربّانی گردند،اجسادارضیه هستند باقلوب سماویه و اشباحی فرشتیه باشند به ارواح‌عرشیه، نفوس ایشان در منازل خویش‌سیاره‌است وارواح ایشان در فضای قرب طیّاره است و اسرار ایشان بحضرت پروردگارشان نظاره، کالبدهای ایشان کائن است لکن قلوب ایشان از موطن حدثان بائن است و در میان خلق خدا ودیعه خدا باشند ودر میان آفریدگان‌یزدان‌اصفیاء ایزدسبحان واوصیای پیغمبران هستند وهرگزسلسله ایشان‌قطع‌نشود وزمین از این اوتاد خالی نماند .

بالجمله چون مراتب انسان معلوم وتفصیل‌اوبرملك معین گشت‌چگونه‌تواند بود که چون در عوالم عبادت واطاعت‌به آنچه شأن اوست بازرسد از ادراك عوالم مذکوره محروم‌بماند، زیرا که مقتضای عدل خداوندی جزاین‌نیست و چون‌ادراك این‌عوالم‌رانمود البته‌از بهرش کشف حجب شود و به ترقی نفس و عقل به آنچه بیرون از اینعالم عنصریست واقف گردد .

چنانکه اینکلام رسولخدای ﷺ « انّ فی‌اُمّتی مکلّمین محدّثین » که

بلفظ « انّ » مصدّر و تأکید و تصریح را باز مینماید براین‌مطلب مؤیّد است و «المؤمن ینظر بنورالله» براین‌دعوی شاهدی مؤیّد وتاانسان‌دارای‌مقامات‌روحانیه قدسیّه نگردد سخن کرده شده وحدیث گفته شده نتواندشد یعنی نتواندبه آنرتبه نائل شود که بتوسط روحانیّین کلامی یاحدیثی بشنود .

والبته این‌مقامات ومراتب وشئونات در نوع جلیل انبیاء عموما و حضرت خاتم‌الانبیاء وائمه‌هدی که انوار واحده‌و واسطهٔ فیض مطلق هستند خصوصا بفرد اکمل موجود است و در مقام حضرت فاطمه که دارای مقام عصمت است مشهود است چه‌همان ثبوت صفت عصمت برای آنحضرت تمامت مراتب‌سامیه را متضمّن است والبته آنکس که بضعهٔ رسولخدای صلی الله علیه وآله است معلوم میباشد دارای چه‌مقام و منزلت‌خواهد بود واولاد او که‌فرزندان رسول خدا و بضعهٔ سیدة‌النساء اند آنرتبت دارند که معلوم است چیست .

پس از این جمله معلوم گشت که مقام حضرت‌صدّیقه صغری زینب کبری یا جناب امّ کلثوم که فرزند چنان مادر و پدرند تا بچه پایه است .

## بیان کلمتی چند از خطبه جناب فاطمه صغری سلام‌الله علیها که مؤید بعضی مطالب است

چنانکه در کتاب احتجاج و دیگر کتب اخبار و تواریخ مسطوراست، زید بن موسی بن جعفر از پدر بزرگوار خود علیه‌السلام حدیث کند که چون اهل بیت رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله را از کربلا بکوفه باز گردانیدند، جناب فاطمه صغری سلام الله علیها خطبه در احتجاج با اهل کوفه براند واز آن جمله این کلماتست :

یا أَهْلَ الْكُوفَةِ یا أَهْلَ الْمَكْرِ وَ الْغَدْرِ وَ الْخُیَلاءِ إِنّا أَهْلُ بَیْتٍ ابْتَلانا اللهُ بِكُمْ وَ ابْتَلاكُمْ بِنا فَجَعَلَ بَلاءَنا حَسَناً وَ جَعَلَ عِلْمَهُ عِنْدَنا وَفَهْمَهُ لَدَیْنا فَنَحْنُ عَیْبَةُ عِلْمِهِ وَوِعاءُ فَهْمِهِ وَحِكْمَتِهِ وَحُجَّتِهِ فِي الْأَرْضِ فِي بِلادِهِ لِعِبادِهِ أَكْرَمَنَا اللهُ بِكَرامَتِهِ وَ فَضَّلَنا بِنَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلیٰ كَثِیرٍ مِنْ خَلْقِهِ تَفْضِیلاً .

و هم در جمله این خطبه میفرماید :

تَبّاً لَكُمْ فَانْتَظِرُوا اللَّعْنَةَ وَ الْعَذابَ وَ كَأَنْ قَدْ أَحَلَّتْ بِكُمْ وَ تَواتَرَتْ مِنَ السَّماءِ نَقَماتٌ فَیُسْحِتَكُمْ بِما كَسَبْتُمْ وَ یُذِیقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ ثُمَّ تُخَلَّدُونَ فِي الْعَذابِ الْأَلِیمِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِما ظَلَمْتُمُونا أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمِینَ .

میفرماید ایمردم کوفه ای اهل غدر وخدعه خداوند ما اهل بیت را به شما مبتلا ساخت و بما شما را به امتحان و آزمون در آورد و آزمایش ما را نیکو وستوده فرمود و

علم وفهم خود را با ما گذاشت پس مائیم صندوق علم ووعاء(۱) ونگـاهبان فهم او وگنجور حکمت او ومائیم حجت خدا بر تمامت بلاد وقاطبه عباد او، خداوند مـا را بزرگوار داشت و بسبب پیغمبرش براکثر آفریدگان خود تفضیل گذاشت .

هلاکت باد شما راهم اکنون منتظر لعنت وعذاب و عقوبت حضرت احدیت باشید، همانا نقمتها از آسمان برشما حلول نموده ومتواتر گردیده که شمارا بسبب کردارهای نابهنجاریکه از شما پدید گردیده به استیصال و اضطراب درافکند وبعضی دچار بأس وشدت بعضی گردد واز آن پس بسبب آن ظلم و ستم که با ما روا داشتید در آتش نیران و عذاب جاویدان مخلّد بمانید لعنت خدای بر گروه ستمکاران باد .

معلوم باد که دختر امام حسین عليه السلام دراین خطبه مبارکه از نخست میفرماید ای پروردگار من بحضرت تو پناهنده ام ازاینکه برتو دروغ زنم وبهتان بندم آنگاه بچنین کلمات مذکوره سخن میفرماید وچون کسی نیك نظر کند ودر این الفاظ بنگرد، میداند جزاززبان آنانکه بعلوم لدنیّه وآثار باطنیه ومراتب نورانیه روحانیه برخوردار واز پستان نبوت وعصمت کامکار باشند تراوش نجوید .

و در این کلمه « فجعل بلاء نـا حسناً» چه لطائف مندرج است وباز مینماید که دراغلب مراتب عالیه با آباء معصومین خود شریك هستند و صاحب آنمقامات میباشند کـه درخور ائمهٔ هدی سلام الله علیهم است چه هر کسی نمیتواند بگوید گنجینه علم وفهم و حکمت خدا و حجّت خدائیم زیرا کـه تا کسی معصوم نباشد حجّت نتواند بود وتا کسی قلبش بنور ایمان فروز نیابد ودارای جنبه روحانیّت ونورانیت وقدس واتّصال بعوالم مجرّده وعقل کامل ونورشامل نگردد حافظ علم وفهم وحکمت خداوندی نباشد .

واز ضمیر « علمه و فهمه و حکمته » نیز میرساند که علوم و افهام و حکم ما ازجنس علم و فهم و حکمت دیگران نیست بلکه بآن مایه و رتبت است که

---

(۱) یعنی ظرف وکندو .

بیرون از اندازه سایر خلیقت است، و از این است که میفرماید خدایتعالی ما را بر بیشتر مخلوق خود فضیلت نهاد .

وهم ازآن اخبار دهشت آثار که باآنمردم ظالم میگذارد و بعذاب و نقمات تهدید میدهد معلوم میشود که از نظر اوهیچ چیز پوشیده نیست وآنچه بباید شود در حضرتش مکشوف است وآنچه دیگران نه بینند و نشنوند و ندانند و نیابند ببیند و بشنود و بداند ویابد .

پس بازنموده آمد که دراین وجودات مقدسه روحی قدسی و جوهری‌لاهوتی است که بعد از ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم در هیچکس موجود نشده است وباین قوّه قدسیه ربّـانیه‌نوریّه در عوالم مجرّده سایر و برمعالم سماویه واقف و بـر خفایای اسرار عالم و بکمال نفس و صفای روح فایزند و با این گوهر نفیس که در ایشانست اگر ملهم یامحدّث یا عالم غیر معلّم باشند یا بلا واسطه از مبدء فیض بهره یاب گردند جای هیچ تامل و تعجّب نیست .

بلکه مراتب و مقامات ایشان موهوبی است نه کسبی و چون موهوبی باشد حدّ وحصر برای آن نتواند بود ومعیار و مقیاس و میزانی از بهرش نتوان مقرر داشت « و ذالك فضل الله یؤتیه من یشاء » .

ونیز معلوم است که درجات علوم و اسرار بسیار است و هر کس را بهاندازه استعدادش‌عطافرمایند بحر بیکران را بضاعتی‌واوعیه‌وظروف دیگران‌را استطاعتی است، البته مقام‌صادر اول و عقل کل بـا مقامات دیگران وائمهٔ هدی صلوات الله علیهم را با سایر اهل بیت و ایشانرا با خواص اصحاب و اصحاب را با دیگران و علی هذا الترتیب الی آخره تفاوت است وخدایتعالی بحقایق علم واحوال داناست و به آنچه خواهد و اراده فرماید قادر و توانا .

وعنوان صحیح و محکم‌این است که در مراتب نفس و روح و امثـال آن اگر خواهند بیانی کنند و درعرصه اندیشه جولانی دهند البته به آن بیانـات و توضیحات علما و حکمای الهی که بـا اخبار وارده از رسول خدا و ائمّه هدی

سلام الله علیهم اجمعین موافقت دارد باید اقتفاجست، چه ایشان بسبب صفای باطن و نیروی قوای روحانی و چیرگی بر مشتهیات نفسانی ونیروهای جسمانی بدقایق ولطائف و اشارات و کنایات فرقانی وکلمات فرستادگان یزدانی و ائمه سبحانی بهتر راه یافته‌اند، والله اعلم .

## بیان پارهٔ از حکایات و اخباری چند که در مجاری حال و

### فضایل حضرت زینب خاتون درزمان پدرو مادرفرخنده اثر و امام حسن علیهم السلام رسیده

برای تبیین مطلبی و تعیین مقصودی ازبیان پارهٔ حکایات ناچاریم تابعون خدا بعضی مسائل مهمه توضیح پذیرد .

در کتاب عمدةالطالب مسطوراست که حضرت زینب الکبری دختر امیرالمؤمنین علي علیه السلام مکناة بام الحسن و ازمادرش حضرت فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت و بمحاسن کثیره و اوصاف جلیله وخصال حمیده و شیم سعیده(۱)امتیاز داشت مفاخرش چون مآثر خورشید درخشان نمایان وفضایلش چون ذخایر بحر بیکران بی‌پایان بود، بزرگان اقوام ازاحادیثش بهره‌یاب وزعمای قبایل از افاضاتش مستفید میشدند چه معنی بر زة که صاحب عمدة الطالب درنعت آنحضرت مسطور داشته همین معانی مرقومه را میرساند .

علامه مجلسي در جلد دهم بحار الانوار و صاحب ریاض الشهادة در ذیل داستانی حکایت کند که چون شب هنگام در رسید حضرت فاطمه امام حسن را بر دوش راست و امام حسین را بردوش چپ بنشانید وبا دست راست دست چپ ام کلثوم را بگرفت وبحجرهٔ مبارك رسولخدای صلی الله علیه وآله برفت واز آن پس بارسول خدا به نزد علي علیه السلام بازشدند، و از این خبر درصورتیکه محل وثوق علمای محدثین باشد نموده آید که حضرت فاطمه را تا آنوقت از یکدختر افزون نبوده است .

---

(۱) شیم ـ بکسر شین و فتح یاء ـ جمع شیمه یعنی خلق و خوی.

وهم علامه مجلسی اعلی‌الله مقامه در اینکتاب میفرماید فاطمه را ازعلی علیهماالسلام پنج فرزند پدید گردید: حسن و حسین و محسن و ام کلثوم کبری و زینب کبری سلام‌الله علیهم .

و نیز در روایتیکه از محمدبن مروان میفرماید که گفت در حضرت ابیعبدالله سلام‌الله علیه عرض کردم: آیا رسولخدای صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

إنَّ فاطِمَةَ أَحصَنَتْ فَرْجَها فَحَرَّمَ اللهُ ذُرِّيَّتَها عَلَى النّارِ .

فرمود آری مقصود از این حسن وحسین و زینب و ام کلثوم باشند .

لکن در روایتی دیگر که از راوی دیگر نقل میفرماید اززینب نام نمیبرد و اگر زینب غیر از ام کلثوم باشد هیچ نمی‌شاید در عنوان چنین حدیثی نام آن یك مذکور نشود و اختصاص بیکی داشته باشد ، مگر اینکه ام کلثوم همان کنیت زینب باشد و واو عاطفه در قلم کتاب سهواً اضافه شده وبینند گان دوتن گمان برده باشند یا نام زینب در اینروایت اخیر از قلم ساقط شده است تابا آنروایات که آنحضرت را از امیرالمؤمنین علیهماالسلام پنجتن فرزند پدید آمد توافق جوید یاهمین واو عاطفه که سهوا افزوده شده باشد موجب آن باشد که راویان اخبار پنجتن انگاشته باشند .

در کتاب ناسخ التواریخ تألیف پدرم میرزا محمدتقی سپهر لسان الملك اعلی‌الله مقامه مسطور است که چون حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا صلوات‌الله علیها وفات فرمود حسن وحسین در پیش روی مبارك امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نشسته همی بگریستند ام کلثوم خود را درردائی پیچیده و برقعی آویخته دامن کشان همی بیامد وهمی گفت یاابتاه یارسول‌الله الان حرمان ازحضرت توراست آمد و دانستم ترا دیدار نخواهیم کرد .

ودر کتاب بیت الاحزان از کتاب سرورالشیعه ازتفسیر نیشابوری حدیث حقه راچنین مسطور آورده که آنهنگام که حضرت فاطمه همیخواست از اینسرای محنت بریاض جنت رحلت فرماید ، برفرازحصیری خوابیده و گلیمی به خود پیچیده حضرت أمیرالمؤمنین برفراز سرهمایونش نشسته حضرت امام حسن برروی سینه

شریفش افتاده جناب امام حسین صلوات الله علیهم هردو پای مبارکش را در بغل گرفته بجمله میگریستند، آنمعصومه عرض کرد یاعلی حسنین مرا خاموش بفرمای که وصیتی چند دارم نخست اینکه خاطر فرزندانم را عزیز بداری و بر روی ایشان صدا بر نکشی و بخواهش طبع ایشان باشی، دوم آنکه از اموال من آنچه سهم منست بام کلثوم گذاری و مقداری از آنرا بفقرا بدهی که سودش عاید من شود.

و نیز گوید بعد از وفات آنحضرت ام کلثوم را دیدند که چادر برسر کرده و تسبیح خود را در گوشه چادر بسته و از حجره طاهره گریان بیرون شد و همیفرمود یاابتاه یارسول الله بعد از ارتحال مادرما راست شد مصیبت و مفارقت از خدمت تو، بعد از این محروم ماندیم از خدمت تو و خدمت مادر مظلومهٔ خود.

راقم حروف گوید: در لخت اول این خبر بی نظر نشاید بود چه اگر فاطمه زهراء را غیر از ام کلثوم دختری دیگر بودی چگونه اش در آنحال صغارت ازمال خود بی بهره کردی و نیز عمدهٔ توارث بحسنین علیهما السلام اختصاص دارد و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بهره مند است و هم از حضرت فاطمه که عالمه بماکان و بمایکون و بمقامات امامت و ولایت مطلقهٔ امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما از دیگران داناتر است چگونه در سفارش حسنین آنگونه کلمات میفرماید چنانکه در کتب معتبره که ازوصایای آنحضرت باامیرالمؤمنین مسطور میدارند کمال تفویض و تسلیم آنحضرت را مینماید.

لکن ازلخت آخر این خبر که با ناسخ التواریخ نیز توافق دارد معلوم میشود که ام کلثوم همان حضرت زینب است که درتحت نکاح عبدالله بن جعفر برفت و هم در ناسخ التواریخ مسطور است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از کفن فاطمه بپرداخت وخواست اورا در جامهٔ زبرین در پیچد ندا درداد ای ام کلثوم ای زینب ای سکینه ای فضه ای حسن ای حسین تقدیم امر مادر خود را حاضر شوید که از این پس دیدارش جز در بهشت میسر نشود.

و در اینمقام زینب و ام کلثوم هردو مذکورند و اگرچه از طرز نداء دو نفر

اراده‌شده امّا ممکن است که از ام‌کلثوم و زینب یکتن راخواسته‌باشندچنانکه‌در مقامات ندبه و استغاثه بسیار افتد که یکتن را بنام و کنیت بلکه لقب بخوانند چنانکه گویندای‌علی ای‌ابوالحسن ای اسدالله ای ابن‌عم رسول‌الله بفریاد مابیا و دربعضی کتب نام سکینه‌مذکور نیست .

وهم در کتاب ریاض‌الشّهادة مسطور است که بعداز وفات حضرت فاطمه‌زینب و امّ کلثوم خود را برفراز نعش مادر بینداختند و هم گوید حضرت صدیقه زهرا در وصیتی که بحضرت امیرالمؤمنین میفرمود از دختران خود سفارش میفرمود و این خبر باآن خبر که‌بهاُمّ‌کلثوم اختصاص مییابد مخالف است تواند بود حضرت فاطمه مکرّر وصیت کرده باشد ودر بعضی‌اوقات هنوز افزون از یکدختر نداشته است .

وهم در کتاب بیت الاحزان مسطور است که چون حضرت امام حسن را در کوزه آب مسموم ساختند، آنحضرت از خواب بیدار شد و جناب زینب خاتون را طلب ساخت و فرمود ای خواهر الی آخرالحدیث، آنگاه فرمود ای خواهر قدری آب حاضر کن تاتجدید وضو نمایم و بعدازآن‌جناب‌زینب را در طلب حضرت امام حسین علیهم السلام بفرستاد .

چون حاضرشد خواست ازآن آب‌بیاشامد خواهران بخروش‌آمدند وجناب زینب خاتون برجست و چنان شتابان برفت که بر چهرهٔمبارك برزمین‌افتاد، ونیز مینویسد چون جناب امام حسن از این پرمحن گلخن بجاویدان گلشن خرامید جناب زینب خاتون و امّ کلثوم صدا بناله و زاری بلند کردند.

وهم در ناسخ التواریخ مسطور است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن ماه رمضان که بروضه رضوان می شتافت یکشب درخانهٔ امام‌حسن‌ویکشب‌در خانهٔامام‌حسین علیهم‌السلام ویکشب درخانهٔ عبدالله بن جعفر افطار میفرمودند و از سه لقمه‌افزون نمیخوردند و چون شب چهار شنبه نوزدهم شهر رمضان فرا رسید بسرای خویش آمد و از بهر نماز بپای ایستاد امّ کلثوم دوقرصه نان جوین وکاسهٔ ازشیر درطبقی

نهاده با مقداری از نمك سوده در حضرتش بگذاشت.

چون آنحضرت ازنماز فراغت یافت وآنطبق را بدیدند فرمودندای‌دخترك من دریك طبق دونان خورش مخصوص من‌میداری؟ مگر ندانی من برراه پسرعم خود رسول‌خدا میروم؟ مگر نمیدانی درحلال دنیا حساب و در حرامش عذابست سوگند با خدای تا از این دو خورش یکی را بجای نگذاری افطار نکنم‌ام کلثوم شیر را برگرفت و آنحضرت سه لقمه از نان جوین با نمك خورش ساخت وابتدا بنماز کرد.

ودرآن شب فراوان از خانه بیرون میشد وبآسمان مینگریست و میگریست و بخانه باز میآمد و بنماز می ایستاد و چون بعضی کلمات که برشهادتش خبر میداد برزبان مبارك براند،ام کلثوم‌عرض کرد: ای پدر امشب این اضطراب‌چیست که درتومینگرم؟ فرمود ایفرزند صبح امشب من شهید میشوم وچون با امام حسن فرمود ای پسر فال بد نمیزنم وتطیر نمیکنم لکن دل من برشهادتم شهادت دهد. زینب عرض کرد ای پدر فرمان کن تاجعده بمسجد رود وبا مردم‌نماز بگذارد. و چون آنحضرت را ابن ملجم زخم بزد. و بانگ جبرئیل در إخبار شهادت آن حضرت بلند شد وام کلثوم بشنید بر روی مبارك لطمه بزد وگریبان بدرید وفریاد برداشت وا ابتاه واعلیاه وا محمداه.

و نیز چون امیرالمؤمنین فرمود رسول خدای‌را در خواب دیدم سه کرت فرمانکرد که امشب‌بسوی او شتاب گیرم، اهل بیت سخت بگریستند مردی باابن ملجم گفت ایدشمن خدای خوشدل مباش که امیرالمؤمنین را بهبودی حاصل میشود گفت پس ام کلثوم بر کدام کس میگرید؟ بر من میگرید یا برعلی. سوگند با خدای که این شمشیر را بهزار درهم بخریدم وبهزار درهمش از زهرسیراب ساختم وهر نقصان که داشت باصلاح آوردم و با چنین شمشیر چنان ضربتی بر علی فرود آوردم که اگر باهل مشرق و مغرب قسمت کنند بجمله‌بمیرند، بروایتی زینب‌ابن ملجم را فرمود وای بر تو کشتی امیرالمؤمنین را؟ گفت پدر ترا کشتم اگراو را

امیرالمؤمنین بدانستمی هر گزش نکشتمی .

اعثم کوفی نیزچون ناسخ التواریخ حدیث کند و گوید چون امیرالمؤمنین علیه السلام خواست ازسرای بیرون شود قلاّب در بکمر آنحضرت در افتاد و کمر از میـان مبارک کش‌بازشد، آنحضرت کمر را دیگر باره محکم کرد و فرمود الهی مرگ را برمن مبارك ولقای خود را برمن خجسته فرمای امّ کلثوم چون اینکلام بشنید اشك حسرت ازدیده فرو بارید .

ونیز اعثم گوید چون وفات‌امیرالمؤمنین نزدیك شد ام‌کلثوم در خدمت آن حضرت‌بود، برخاست که از خانه بیرون آید،فرمود در خـانه فراز کن امّ‌کلثوم فرمان پدر را اجابت فرمود .

ونیز درضمن خطبهٔ که ازحضرت امام حسن علیه‌السلام بعد از وفات امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه نگارش میدهد مینویسد امام حسن علیه‌السلام فرمود بدانید که از مال دنیا نزد او یعنی امیرالمؤمنین چیزی نمانده است مگر هفتصددرهم، اندیشه چنان داشت که بآن دراهم کنیز کی‌را برای همشیره‌ام خریداری فرماید چون دانست که حال چیست و وقت ارتحالست مرا فرمود که آن هفتصد درهم‌را به بیت‌المال برم وترك خریدن کنیزك گویم .

وهم در ناسخ التواریخ در ذیل خطبه امام حسن علیه‌السلام مسطور است که‌فرمود میخواست باین مبلغ خادمی برای اهل خویش ابتیاع کند و بروایتی از برای ام کلثوم خواست، وازاین چند خبر نیز مکشوف آید که امّ‌کلثوم همان زینب کبری است که امّ‌کلثوم کبرایش نیزمینویسند، چه اگر دوتن‌بودندچنین‌مورخین‌نامدار این کلمات و مخاطبات را گاهی بامّ کلثوم گاهی‌بزینب نمیدادند چه امیرالمؤمنین با هریك جداگـانه این فرمایش نکرده است ونیز در اختصاص خریداری کنیز برای یکتن اگر دوتن بودند سببی لازمست واگر لفظ خواهران هم گاهی‌مذکور باشد ممکن است خواهرانی باشند که از دیگر زوجات بوده‌اند .

وهم مجلسی اعلی الله مقامه درجلد نهم بحار ودر ذیل روایتی که ازحضرت

امام زین العابدین علیه السلام از وفات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میفرماید چنانکه ازاین پیش درکتاب احوال امام زین‌العابدین و در این کتاب از قلم کاتب حروف بگذشت مینویسد چون امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه را بسرای خود در آوردند لبابة بر فراز سر مبارکش و امّ کلثوم پهلوی هردو پای شریفش بنشستند و آنحضرت چشم برگشود و بهر دو تن نظرفرمود، و از این عبارت ممکن است که لبابه نیز از جمله بنات مکرّمات آنحضرت باشد و امّ کلثوم همان زینب است چه اگر نبود مذکور میشد .

وهم در خرایج وجرایح ونهم بحار مسطوراست که چون‌حضرت‌امیرالمؤمنین راحالت اغماء دریافت ام‌کلثوم همی‌بگریست چون آن‌حضرت افاقت یافت فرمود : «لاتؤذینی یا امّ کلثوم فـانّك لو ترین ما أری انّ‌الملئکة من السّموات السّبع بعضها خلف بعض الی آخره » و هم در بحار و ارشاد مفید از ام موسی خادمه امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که ازعلی علیه السلام شنیدم با دخترش‌ام کلثوم میفرمود : ای‌دخترك‌من بدرستیکه باشما مصاحبتی اندك نمایم‌عرض کرد یاابتاه چونست‌این؟ فرمود رسول خدای صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم که‌غبار ازچهره‌ام میزدود و میفرمود یاعلی برتوچیزی نیست چه‌هرچه برتوبود بجای‌آوردی وبعداز سه‌روزآنحضرترا ضربت رسید .

چون ام کلثوم آن کلمات بشنید فریادبرکشید وآغازبی‌تابی‌نهادآنحضرت ام کلثوم را دلداری داده فرمود چنین مکن چه من می‌بینم رسول خدایرا که با دست مبارك خودبامن اشارت کند و فرماید ای‌علی‌بسوی ماشتاب کن که آنچه‌نزد ماست برای تو بهتر است .

وهم علامه مجلسی اعلی‌الله مقامه درخبری بس طویل که ازبعضی کتب‌قدیمه در کیفیت شهادت آنحضرت مسطور داشته وامّ کلثوم‌را طرف آنمطالب و مخاطبه بپارهٔ کلمات میدارد میفرماید راوی‌میگوید زینب وامّ کلثوم بیامدند تادر خدمت آنحضرت برفراز فراش نشستند وهمی بناله وندبه بانگ «یاابتاه من للصغیرحتّی

یکبر ومن للکبیر بین الملأ یـا ابتاه حزننا علیك طویل وعبرتنا لاترقا» بر آوردند.

ونیز در بیان وفات آنحضرت گوید چون در شب جمعه بیست ویکم شهر رمضان درگذشت زینب بنت علی وام کلثوم و تمامت زنان آنحضرت فریاد بر آوردند و گریبانها چاك کردند و لطمه برچهره زدند و بانگ ناله وزاری در قصر بر آوردند واز این کلام معلوم میشود که بعضی در بیان کنیه و اسم فرق نگذاشته‌اند و دو تن انگاشته‌اند یااینکه زینب همان زینب صغری است که از مادر دیگراست وازاینروی بزینب بنت علی توضیح داده‌اند ، وگرنه این اختصاص از چیست ؟ پس ببایست ام کلثوم را نیز بنت علی نوشت ، یاام کلثوم را زنی دیگر بیرون ازبنات آنحضرت دانست .

ونیز فرماید چون امام حسن از دفن امیرالمؤمنین سلام‌الله علیهما مراجعت فرمود ام کلثوم بخدمتش درآمد و آنحضرترا سوگند داد که ابن ملجم رایکساعت زنده نگذارد وطبری در تاریخ خودگوید روز دیگر دختر علی علیه‌السلام امّ کلثوم نزد حسن علیه‌السلام بیامد وهمی بگریست وابن ملجم را در آنجا نشسته دید فرمود ایملعون امیر المؤمنین امروز بهتر است وتو را بدتر .

گفت اگر بهتر است توچرا میگریی من آنشمشیررا بهزاردرم خریده‌ام و هزار درهم بدادم‌تا بزهرش آب دادند تاهر کس را که بدان بزنم جان بدر نبرد و ابن‌اثیر در تاریخ خود نیز بهمین تقریب که‌مذکور شد اشارت کرده است .

ونیز در کتاب ریاض الشهاده وبیت الاحزان در ذیل بیان شهادت حضرت ولایت مرتبت صلوات‌الله علیه‌داستانی مفصّل از اهوال شب نوزدهم رمضان المبارك مسطور وآنجمله رابحضرت امّ کلثوم منسوب و آنمکالماترا که با امیرالمؤمنین در میان آمده بدوراجع میگرداند و آن‌ناله و ندبه را بحضرت امّ کلثوم اختصاص میدهد ومیگویدبدان‌حال نزد حسنین علیهما‌السلام دوید وایشانرا بحالت گریه‌وزاری‌بدید وامام حسن‌فرمود ای‌خواهر فریادوافغان‌مکن تاحقیقت حال برما مکشوف افتد و دشمنان برما شماتت نیارند .

ودرجائی گوید دختران فاطمه سلام‌الله علیها بناله بودند و گوید چون بدانستند که آن‌ضربت چاره پذیر نیست و ابن‌ملجم نگران شد که‌ام کلثوم برسر وسینه خود میزند و گریه میکند گفت ای‌دختر علی گریه کن که اگر گریه تمام عالم را بکنی برای او جا دارد .

ام کلثوم فرمود ای‌دشمن خدابرپدرم باکی نیست وضرری نرسیده اما تو خودرا روسیاه دارین کردی وامیدوارم بسزایت برسی، هم دردنیا و هم در آخرت ابن‌ملجم گفت اگر گریه میکنی گریه کن ودر این‌مصیبت اشک خونین بریز که بخدا سوگند این شمشیررا بهزار درم بخریدم‌و بهزار درهمش از زهر آب دادم و اگر این ضربت من بتمام مردم کوفه بهره شدی هیچیك رابرء و سلامت نبودی .

آنگاه گوید چون امیرالمؤمنین علیه السلام بحضرت خدای پیوست صدائی باز رسید که ساعتی بیرون روید وبندهٔما را باما گذارید پس همه بیرون‌رفتند و زینب خاتون وام کلثوم ودیگرزنان صدا بگریه وفغان بر کشیدند و فریاد واعلیّاه و واماماه بلندکردند وبجمله گریبان چاك ساختند وبر سر وصورت خود بزدند .

ونیز گوید چون حسنین علیهما السلام بسرای بازشدند خواهران ودیگرزنان اهل بیت بنای نوحه وزاری نهاده ام کلثوم‌دختر امیرالمؤمنین بدین طریق نوحه‌گری همی فرمود :

أَلا یا عَیْنُ جُودِي وَ اسْعَدِینا    أَلا فَابْكِي أَمِیرَالْمُؤْمِنِینا (۱)

الی آخر الابیات، لکن این اشعاررا در کتب معتبره‌نسبت بابی الاسود دئلی وبروایتی بام الهیثم بنت‌اسود النخعیّه که جسد ابن‌ملجم رابسوخت داده‌اند تواند بودابی‌الاسود برخی‌راانشاد کرده وام‌الهیثم نیزبر آن وزن وقافیت گفته باشد چه اختلاف پاره اشعار وزیادتی ونقصانی که در کتب متعدّده بنظر رسیده براین حکم کند وام کلثوم در مقام نوحه تذکره فرموده باشد چنانکه مجلسی اعلی‌الله‌مقامه

---

(۱) ای دیده اشك ببار و مارا برسوگ مایاری‌کن ، ای چشم گریه کن برامیر و پیشوای مؤمنان .

در بحار نیز باینمطلب اشارت کند و فرماید :

بعد از آنکه ابن‌ملجم وقطامه و آندومرد دیگررا که ابن‌ملجم ملعونرا در آن کردار ملعنت آثار مساعد ویار بودند دستخوش هلاك و دمار ساختند و حسنین علیهما السلام بسرای باز آمدند ام‌کلثوم روی بایشان کرد و این اشعاررا که بعد از استماع قتل آنحضرت انشاد کرده بود بگفت :

ومیفرماید بعضی گویند این اشعار از ام‌الهیثم بنت عریان خثعمیه وپارهٔ نوشته‌اند از ابوالاسود دئلی است ومجلسی در اینطریق که اشارت فرموده نسبت بام‌کلثوم سلام‌الله علیها را ترجیح میدهد .

چنانکه صاحب بیت الاحزان نیز مینویسدچون حسنین ومحمد بن حنفیه و اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از دفن آنحضرت باز شدند و بسوگواری پرداختند جناب ام‌کلثوم روی با ایشان کرد و در مرثیه آنحضرت مرثیه انشاء فرمود که هیچکس از دوست ودشمن برجای نماند جز آنکه از ناله و نوحه آن مخدره بناله و نوحه در آمد ، چندانکه ازشدت اثر ناله آنحضرت هیچوقت مردمانرا از آن افزون دراندوه وغم نیافته‌بودندو از جمله آن‌اشعار این‌شعر است که مرقوم است :

وتبکی اُمُّ‌کلثوم علیه بعَبرتها وقدرأت الیقینا(۱)

اما راقم حروف‌چنان می‌داند که اگر جناب‌ام‌کلثوم هم انشاء شعری‌فرموده است نه آنست که بجمله این اشعار را فرموده باشد ،شاید بعد ازآنکه ابوالاسود یادیگری درمرثیه آن حضرت انشاء این‌اشعار کرده باشند ام‌کلثوم تذکره فرموده یا خود آن حضرت نیز برآن سبك شعری چند فرموده باشد چنانکه این شعر اخیر نیز براین بیان‌شهادت تواند داد ،ونیز میرساند که جزاز ام‌کلثوم نام دیگری در این اشعار مذکور نیست و اگر زینب کبری که دارای آن مراتب فصاحت و

(۱) ام‌کلثوم هم برسوگ پدرش أمیرالمؤمنین میگرید ، و اشك میافشاند ، وبراستی مرگ آنحضرت را بچشم ببیند .

بلاغت و شان و جلالت است جز ام کلثوم بودی چگونه در این مصیبت بزرگ آغاز مرثیه نکرده باشد .

وهم در بیت الاحزان مذکور است که بروایتی چون از کار غسل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فراغت یافتند، امام حسن سلام الله علیه فرمود ای خواهر ای زینب ای ام کلثوم حاضر کنید بقیهٔ کافوری را که جدم رسول خدا برای پدرم معین فرموده پس زینب بتعجیل بشتافت وحاضر ساخت چون سرش بگشودند جملهٔ خانها و کوچها و طرق وشوارع کوفه ازشدت بویش معطر شد .

و نیز میگوید درحدیثی وارد است که جناب ام کلثوم باناله و افغان درپناه برادر خود امام حسین علیه السلام در عقب جنازه پدر بزرگوارش میرفت تا برسر تربت طاهر آن حضرت، ودربعضی کتب نوشته‌اند امام علیه السلام او را از تشییع جنازه منع فرمود و ازاین اخبار نیز می‌تواند رسید که زینب همان ام کلثوم باشد و امام حسن در مقام زاری و ندبه چنانکه معمول است او را بنام و کنیت هردو خوانده باشد وگرنه میفرمود ای خواهران .

و صاحب حبیب السیر درذیل بیان شهادت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از کتاب مستقصی حدیث کند که در شب شهادت با دخترش ام کلثوم ازشهادت خود و رؤیای خود حدیث فرمود چنانکه بآن اشارت رفت .

ونیز صاحب عمدة الطالب درشهادت آن حضرت چون ناسخ التواریخ حدیث کند و گویدچون امیرالمؤمنین علیه السلام برای نمازبامدادبیرون شد ،بطی(۱) چند که در صحن سرای از بهر کودکان بودند صیحه برآوردند پاره از خدام بطرد آنها بیامدند فرمود «دعوهن فانهن نوائح» اینها را بخود گذارید که نوحه کنندگان باشند، دخترش زینب عرض کرد جعده را بفرمای تا مردمان را نماز بگذارد .

و چون ابن ملجم را بعداز آنکه آن حضرت را ضربت بزد بیاوردند زینب دختر آن حضرت آن کلمات مذکوره را که دیگران به‌ام کلثوم منسوب می‌دارند

---

(۱) بط یعنی اردك .

بدو بفرمود و جوابی نزدیك بجواب مذکور بشنید ودر فصول المهمّه باین داستان باندك تفاوتی اشارت رفته و گوید جناب ام کلثوم دختر سید و آقای ما علی علیه السلام با ابن ملجم بانگ زد و آنکلمات مذکوره و جواب اورا می‌نگارد .

و صاحب نورالأبصار نیز بمانند صاحب فصول المهمه اشارت کند و سبطابن جوزی نیز چون صاحب فصول المهمه باندك تفاوتي اشارت نماید و صاحب کشف الغمه وابوالفرج درمقاتل الطالبیّین بصاحب فصول المهمه ونور الابصاراقتفا کرده وباندك اختلافی مرقومداشته وهمه بهاُم‌کلثوم راجع داشته‌اند .

اکنون همی گوئیم که بااین تفحّص‌وتأمّل واستیعابی که در کتب متعدّده در بیان این مطلب بجای رفت ونیزدر همین کتاب در تبیین این حال به بسط مقال گذشت چنان در خاطر خطور همی کند و در پیشگاه نظر جلوه گر میافتد که این زینب کبری همان ام کلثوم کبری است که ازفاطمه زهرا سلام‌الله علیها است .

و ممکن‌است ام‌کلثوم صغری که بسرای‌عمر برفت اردیگر زوجات مکرمات بوده‌است، یا اگر از بطن مطهّر صدیقه طـاهره بوده است در این اوقات حضور نداشته وازآن پیش وفات نموده است این‌نیز بااخبار مسطوره وتوضیحات‌مذکوره در سابق ولاحق توافق نجوید مگراینکه حضرت‌زینب کبری همان ام‌کلثوم کبری باشد ودربعضی اوقات بنام ووقتی بکنیت و گاهی برحسب اقتضای مقام بنام‌و کنیت هردو مخاطب شده باشد و برپاره نگارندگان که نه چندان دقیق النظر بوده‌اندو تن نموده آید .

یا ام‌کلثوم‌اززوجات دیگربه سرای‌عمررفته باشد وغیر ازام‌کلثوم کبری‌باشد که بسرای عبدالله بن جعفر برفت و اگر گـاهی سخن از بنات یالفظ خواهران بصیغه جمع رفته باشد نظر بدیگر بنات محترمات امیرالمؤمنین علیه السلام است که جز از بطن صدّیقه طاهره بوجودآمده اند .

و ممکن است اگر حضرت فاطمه را دو دختر باشد یکی در زمان خود آن حضرت وفات کرده باشد واینکه اغلب اشارات بام‌کلثوم است از آنست که ازدیگر

اخوات مکرّمات مهین تر و بسبب حضرت فاطمه از دیگران اشرف و بر جملگی بر تر و مقام ریاست و رفعت دارد .

واز اینگونه اشتباهات برای بعضی نویسندگان که متحمل تتبّع کامل نمیشوند یا بکتب متعدّده معتبره دست ندارند یا در فهم اخبار آن چندکه میشاید توانا نیستند یا چندان با نظر تدقیق نمیروند فراوان افتد ،چنانکه بردانایان اخبار در اغلب مواقع‌مشهود است‌وگرنه چگونه تواند بود که گروهی از اعیان نویسندگان وارکان اهل خبر حدیثی را ازمعصومی نسبت بمعصومی دهند و پارهٔ دیگر همان نسبت را بمخاطبه دیگر آورند و در هیچیك هر دوتن را در آنمقام که باید در يك جای نام نبرند هر کس زینب گوید ام‌کلثوم‌را نام نبرد و آنکس که ام‌کلثوم گوید بزینب نسبت ندهد .

ونیز بسیار تواند بود که هردو گروه صحیح نوشته‌باشند اما کتب مستنسخه در مرور ایام وتجدید استنساخ بسقوط یکحرف یااضافه حرفی مطلبی‌عمده‌راازمقام خود بگردانند واسباب شبهت نگارندگان وتردید مؤلّفین و زحمت بینندگان آیند چه‌فهم سقیم ازعلیل وصحیح ازکلیل جزبه تتبّع وتعقّل و تفکّر و تجدید نظر و سنجیدن اخبار و تحصیل انواع آثار و اطلاع برحکایات و ملاحظه حال راوی و مروی‌ّ عنه وبصیرت تامّه در عموم روایات متشتّته و اجتهاد کامل حاصل نیاید چنانکه از این پس نیز درپاره مقامات مکشوف افتد .

مع‌ذلك کلّه برحقیقت حال حکومت بصراحت نتوان کرد وکنه مطلب‌را جز آنکس که بکنهش نمیتوان شناخت یاآنانکه بفضل او راسخون در علم‌هستند نمیدانند، نعوذ بالله من هفوات‌اللّسان وزلاّت‌الأقدام .

# بیان پارهٔ حالات آن مخدره در زمان حرکت فرمودن امام علیه‌السلام از مدینه

چنانکه در ناسخ‌التواریخ مرقومست چون امام‌حسین سلام‌الله علیه قصد فرمود که‌از مدینه متبر که بمکّه معظّمه سفر کند بفرمود تا محملها از بهر خواهران و دخترها بیاراستند واز مدینه طیبه راه برداشتند .

در کتاب اسرار الشّهادة در ذیل روایتی که در کیفیت خروج حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه از مدینه مسطور میدارد وفاضل دربندی میفرماید بر این روایت دست یافتم مینویسد راوی گفت نزدیك بچهل محمل بدیدم که باپوشش حریر و دیبا مزین بود و امام‌حسین عليه‌السلام بفرمود تابنی‌هاشم محارم خودرا برمحملها سوار کنند، در آنحال که بآن‌عظمت واجلال نگران بودم .

ناگاه از سرای حسین عليه‌السلام جوانی بلند بالاکه خالی برروی وروئی‌چون ماه تابنده داشت بیرون‌شد وهمیگفت ای بنی‌هاشم از من دور شوید آنگاه دوزن ازسرای بیرون آمدند و از نهایت شرم وآزرم دامن کشان بودند وکنیزکان ایشان اطراف ایشان‌را فروگرفته بودند وآنجوان بیامد ومحملی حاضرساخته ویك‌بیك را بازو بگرفت و برزانو برآورد و برمحمل سوار کرد .

ازیکی پرسیدم‌ایشان کیان باشند گفت یکی زینب و آندیگر امّ کلثوم دو دختر امیرالمؤمنین عليه‌السلام باشند گفتم این‌جوان کیست گفت ماه‌بنی هاشم عباس بن امیرالمؤمنین عليه‌السلام است ودو دختر حاضر شدند یکیرا باحضرت زینب و آندیگر راباجناب امّ کلثوم جای‌دادند پرسیدم کیستند گفتند سکینه و فاطمه دو دختر امام حسین عليه‌السلام هستند .

مع‌الحکایة چون بمنزل خزیمیه رسیدند و یکشبانه روز در آنجا اقامت کردند صبحگاه زینب سلام‌الله علیها درخدمت برادر شد وعرض کردترا خبر [illegible] بکلامیکه دوش شنیده‌ام فرمود چه‌شنیدی عرض کرد نیمه شب هاتفی [illegible]

شنیدم هاتفی این اشعار را انشاد همی کرد :

ألایا عینُ فاحتفلی بجهدٍ و من یبکی علی الشّهداء بعدي

علی قومٍ تسوقهم المنایا بمقدارٍ الی إنجاز وعدٍ (۱)

واز معنی این ابیات که برورود بلیات و وفود منیّات و مقامات شهادت و ادراك رنج و زحمت حدیث میکند معلومست در اینمقام اشارت با کیست « فقال لها الحسین یااختاهُ کلُّ الّذي قضی فهو کائن » امام‌حسین علیه السلام بازینب علیها السلام فرمود ایخواهر هر چه حکم قضا بر آن رفته است ناچار صورت بخواهد بست .

وچون امام حسین علیه السلام را در منزل رُهیمه باحرّ ریاحی ملاقات افتاد و امام علیه السلام بخذلان آنجماعت نفرین کرد سکینه میفرماید اینوقت مراجعت کردم وآب چشمم برچهره‌ام روان بود عمه‌ام ام کلثوم مرا باین‌حال بدید فرمود ایدختر تراچه افتاده صورت حال را باز گفتم فریاد برداشت :

« واجدّاه واعلیّاهُ واحسناهُ واحسیناهُ واقلّة ناصراهُ ! این الخلاص من الأعداء ؟ لیتهم یقنعون فی‌العدا ترکت‌جوارجدّك وسلکت بنا بُعدالمدا فعلا منها الوجیبُ وکثر منها حولهـا النّحیب » .

اینکلماترا بندبه و استغاثه بگذاشت و ازقلّت ناصر وعدم مخلص از دشمنان ناله فرمود و از مهاجرت ازمدینه طیبه وسپردن چنان طریق ودچارمـاندن بجنگ عدوان فریاد برآورد .

وبروایتی فرمود « واجدّاه واعلیّاهُ واحسناهُ واحسیناهُ واقلّة ناصراهُ ولاادری کیف لناالمخلص من ایدی‌الأعادي ولیت‌الأعادی یرضون ان یقتلوننا بدلا عن اخی » ندانیم بکدام سوی راه‌خلاص ونجات جوئیم واز دست‌اعادی‌برهیم کاش دشمنان خوشنود میشدند که ما را بکشند و از برادرم دست بکشند .

امام‌حسین علیه السلام بانگ‌ناله وعویل ام کلثوم را اصغا فرمود ، بیامد و اشکش

---

(۱) ای دیده فراوان اشك‌بریز و کیست‌که بعد ازمن برشهداء‌بگرید، اشک بریز برسوك آن قومی که قافله مرگ آنانرانرم‌وآرام بسوی قربانگاه و وعده‌گاه میراند .

برچهره مبارکش روان بود ،فرمود این گریه چیست ام کلثوم سلام‌الله علیهاعرض کرد« اخی‌ردّنا الی‌حرم جدّنا»ای برادر مارا بمدینه باز گردان فرمودایخواهر بدانچه توخواهی راهی نیست مگردیروز منع‌حرّرا مشاهدت نکردی .

ام کلثوم عرض کرد پس محل ومکانت جدّ وپدر و مادر و برادر خود رابا ایشان تذکره فرمای، فرمود با اینجماعت تذکره کردم وایشانرا پند و نصیحت بگذاشتم ایشان گوش بسخن من نیاوردند و آنملامت که برایشان راندم مراعات ننمودند وجز قتل من برای ایشان راهی نیست و شما بناچار ببایست کشتهٔ مرا برخاك نظاره کنید، لکن وصیت میکنم شما را به‌پرهیزکاری وصبوری‌بر این‌بلیت و شکیب بر این رزیّت وبراینجمله جدّ شما خبرداد وهرگز خلاف نپذیرد .

وچون روز پنجشنبه دویم محرم الحرام فرا رسید ، و امام عليه‌السلام بکربلا وارد شد این هنگام جلوس کرده سلاح خودرا همی اصلاح فرمود و این شعررا تذکره همی نمود :

| | |
|---|---|
| یا دهرُ اُفٌ لك من خلیل | کم لك بالاشراق والاصیل |
| من صاحب و طالب قتیل | والدّهر لا یقنعُ بالبدیل |
| و کلُّ حیّ سالك سبیلی | ما أقرب الوعد من الرّحیل |
| و إنّما الامرُ الی الجلیل | سبحان ربّی ماله مثیل |

معلوم باد این اشعار را باختلاف مرقوم داشته‌اند و محلّ قراءتش را نیز مختلفاً نگار داده‌اند در ناسخ‌التواریخ بهمین صورت که مرقوم شد مسطور است و مینویسد علی بن الحسین زین العابدین عليه‌السلام میفرماید: حسین صلوات‌الله علیه این ابیات‌را بکرّات انشاد فرمود ومن ازبر کردم و گریه درگلوگاهم گره گشت و بر آن‌صبر نمودم و اظهار جزع نفرمودم،لکن عمه‌ام زینب چون این کلمات بشنید خودداری نتوانست کرد، اشك از دیده ببارید و اظهار جزع وفزع‌نمودوبیخودانه بحضرت برادر شتافت .

وَ قالَتْ يا أخي وَ قُرَّةَ عَيْني لَيْتَ الْمَوْتَ أعْدَمَني الْحَيٰوةَ يا خَليفَةَ الْماضينَ وَ ثِمالَ الْباقينَ .

عرض کرد ای برادر من ای روشنی چشم من، ای ودیعهٔ خلفای پیشین ای طلیعه جمال واپسین کاش مرگ مرا نابود ساختی واین زندگانیرا ازمن بپرداختی .

امادر کتاب اعلام الوری مسطوراست که علی بن الحسین عليهما السلام فرمود در شب عاشوراء نشسته بودم وعمه‌ام زینب مرا پرستاری همیکرد ناگاه پدرم بخیمهٔ که خاص ازبهر آن‌حضرت برافراشته بود برفت وفلان‌غلام ابی‌ذرغفاری نزد اوبود و باصلاح سیف خویش اشتغال داشت وپدرم همیفرمود «یادهر افٍّ لك من خليل» الی آخرها و این اشعاررا دو کرت یاسه کرّت اعادت فرمود تا من بفهم گرفتم و اراده‌اش را بدانستم گریه مرا فروگرفت لکن بازش گردانیدم وبسکوت پرداختم و بدانستم بلا نازل است .

و اما عمه‌ام نیز شنید آنچه‌من بشنیدم و چون زن بود و زنان رقیق‌القلب هستندوشان ایشان‌رقّت وجزع است خودداری نتوانست چندانکه‌از جای‌برجست وجامه کشان برفت و حاسرةً یعنی بدون پرده بدو پیوست .

فَقالَتْ وا ثُكْلاهُ لَيْتَ الْمَوْتَ أعْدَمَني الْحَيٰوةَ أَلْيَوْمَ ماتَتْ أُمّي فاطِمَةُ الزَّهْراءُ وَ أبي عَليٌّ وَ أخِيَ الْحَسَنُ يا خَليفَةَ الْماضينَ وَ ثِمالَ الْباقينَ .

گفت وای براین‌مصیبت جانسوز ورزیّت غم‌اندوزومرگ بی‌خبر واندوه دل سپر، کاش مرگ بتاختی وزندگانی‌مرانابود ساختی همانا امروز مادرم فاطمه‌زهرا وپدرم علی مرتضی و برادرم حسن مجتبی بمردند ای‌جای‌نشین گذشتگان و پناه بازماندگان .

ابن اثیر در تاریخ خود گوید : چون عمر بن سعد بعد از عصر روز نهم مردمانرا برنشاند و اینوقت امام‌حسین علیه‌السلام درپیش روی سراپرده خود محتبیاً بسیفه (۱) نشسته ناگاه سر برزانوی مبارك نهاده خواب گونهٔ اورادر بود وخواهرش زینب سلام‌الله علیها ضجّه مردمانرا بشنید به‌آن حضرت نزدیك شد و از خواب بیدارش کرد .

آن‌حضرت سرمبارك بلند کرد و فرمود رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب بدیدم‌فرمود «انك تروح «الینا» زینب برصورت خود لطمه بزد و فرمود یاویلتاه امام علیه‌السلام فرمود«لیس لك الویل یااخیّة اسکتی‌رحمك الله» برای تو ویل نشاید ساکت باش ایخواهرك من خدایت رحمت کند .

وابن اثیر نیز گوید چون در شب عاشوراء حضرت سیدالشهداء سلام‌الله‌علیه از مکالمات بااصحاب سعادت نصاب بپرداخت درآنشب زینب خواهر آنحضرت‌همی بشنید که آنحضرت در خیمهٔ که مخصوص بآنحضرت بود این اشعار تذکره همیفرمود وحُوَیّ مولای ابی‌ذرّ غفاری در خدمت امام علیه‌السلام بود وشمشیر خودرا اصلاح مینمود :

« یا دهر افٍّ لك من خلیل » .

همانا چنانکه‌در کتاب احوال حضرت‌سجّاد مسطور داشتیم‌بعضی غلام ابی‌ذر را **جون** ، بفتح جیم و سکون واو وبعد از واونون. نوشته‌اند واو بندهٔ سیاه بود و ابوعلی در کتاب منتهی المقال فی‌علم الرّجال میگوید جون مولای ابی‌نصر است واز شهدای کربلا بوده است و ابن اثیر چنانکه مسطور گردید حویّ باحاءحطی وواو و یاء تحتانی مولای ابی ذر نوشته است .

تواند بود آنکسی که ایندامستان‌بدو منتهی ومنسوبست همان‌حُویّ مولای

(۱) یعنی شمشیر را بزانو نهاده و بند شمشیر را مانند کمربند بکمر انداخته و زانوان خود را در میان آن بندمهارکرده وتکیه‌گاه ساخته بود ، یا اینکه دوطرف غلاف شمشیر را بدست گرفته ووسط آنرا برسرزانو تکیه داده بودند .

ابی‌ذرباشد و آنکه در صحرای کربلا شهید شده‌جَون مولای ابی نصر بوده و سوای حُوی مولای‌ابی ذرباشد که او نیز مقتول گردیده است چه موافق پارهٔ روایات آنحضرت‌راچند تن‌غلام بوده است وچندتن‌غلام درواقعه طف شهیدشده‌اند والله‌اعلم، مع‌الحکایه برشته خبر باز شویم و نتیجه مسطورات کتب معتبره را باز نمائیم.

چون حضرت زینب آنکلمات بگذاشت امام علیه‌السلام بدوراه سپرده و بدو در - نگریست وفرمود «یااُخیّة لایذهبنّ حلمك الشّیطان» و بقولی فرمود «یااختاه لایذهبن بحلمك الشیطان» ایخواهر بنگر تاشیطان حلم ترا نرباید «قالت بأبی أنت وأمّي استقتلت، نفسي لنفسك الفداء» عرض کردم فدای توباد پدر ومادرم آیا خود را در شمار کشتگان می‌پنداری جان من فدای جان تو باد.

اینوقت آنحضرت‌راانده بازآمد وهر دو چشم مبارکش‌را اشك در ربود و فرمود «لو ترك القطالنام»(۱) اگر مرغ قطا رابحال خویش آسوده بگذارند آسوده‌بخسبد، حضرت زینب خاتون چون این سخن بشنید برچهره مبارك لطمه بزد «وقالت واویلتاهُ افتغتصبك نفسك اغتصاباً فذلك أقرح لقلبی و اشدُّ علی نفسی» و بروایتی فرمود «افتغصبُ نفسك اغتصاباً».

عرض کرد وای براین روز غم‌فزای و روز محنت آثار! آیا جان مقدّس و روان مطهّر توبظلم و ستم مغصوب میشود همانا این حالت پریش بیشتر قلب مرا ریش مینماید وبرجان من سخت‌تر وشدیدترمیگردد، آنگاه از کمال افسوس و اندوه دیگر باره لطمه برصورت بزد وگریبان چاك کرده بیهوش بیفتاد.

امام حسین علیه‌السلام بدو برخواست و برچهره مبارکش آب بیفشاند «و قال لها یااختاه اتّقی‌الله وتعزّی‌بعزاءالله واعلمی انّ اهل الارض یموتون واهل‌السماء

(۱) این‌مثلی‌است ازامثال سائره زبان عرب. که شرح مفصل آن درآخر جزء چهارم تاریخ خلفا گذشت، منظور این است که مرغ قطا بدون جهت شباهنگام بپرواز در نمیآید معلوم میشودآنهارا ازخواب‌ما نیده‌اند اگراین‌مرغ را بحال خود میگذاشتند آسوده می‌غنود.

لایبقون و انّ کلّ شیء هالك الاّ وجهه ـ وبروایتی ـ الاّ وجه‌الله ، ابی خیرٌ منّی وامّی خیرٌ منّی واخی خیر منّی ولی و لهم ولکلٍّ مسلم برسول الله اسوة فعزّاها بهذا ونحوه وقال لها : یـااختاه انّی اقسمتُ علیك فأبرّی قسمی لا تشقّی علیَّ جیباً ولا تخمشی علیَّ وجهاً ولا تدعی علیَّ بالویل والثبور ان هلکت ـ وبقولی ـ اذا انا هلکتُ » .

فرمود ایخواهر از ناشکیبائی از خدا بپرهیز، و در ورود بلیـات و وفود مصیبات بکلمه «انا لله وانا الیه راجعون» که وظیفهٔ صابران و اندوهمندان و تسلّی یزدانست تسلّی گیر؛ و نیك دانسته باش که مردم زمین دستخوش مرگ‌تن اوبار شوند و اهل آسمانرانشان و آثار نماند، جز ذات پروردگار ذوالجلال تمامت‌اشیاء پای کوب زوال و فنا آیند ، همانا پدرم ازمن بهتر بود ومادرم وبرادرم از من بهتر بودند ومرا و ایشانرا وهرمسلمانیرا برسول خداتأسّی و پیروی باید بود .

و بروایتی فرمود « وانّ کلّ شیء هالك إلاّ وجه الله تعالی الّذي خلق الخلق بقدرته ویبعث الخلق ویعودون وهو فردوحده » وبقولی فرمود « کلّ شیء هالك الاّ وجهه له‌الحکم و الیه ترجعون فأین أبی وجدّي اللّذان هما خیر منی ولی بهما و بکلّ مسلم اُسوة حسنه »

و از اینکلام معلوم فرمود که آنکه خالق خلق است ناچار واجب الوجود است واوزندهٔ پاینده وتمامت آفرینش‌را نماینده و این آفریدگان پس از مردن دیگرباره به‌پیشگاه‌عدل و حسابش شتابنده‌اند حکومت‌از اوورجعت‌بدو است .

و نیز در این کلام که نسبت مرك را به اهل زمین میدهد و اهل آسمانرا بعدم‌بقامنسوب میدارد، لطیفه شریفه ایست چه معني مرك وبقا دراین کتاب مذکور است چون بنگرند بدانند که مرك‌مخصوص بعالم عنصر و امزجه ایست که‌مرکب از اخلاط است ودر عالم ملکوت این دو حال نیست پس ایشانرا بعدم بقـا نسبت میدهد .

مع الحکایة میفرماید امام عليه‌السلام خواهر خویش‌را باین کلمات وامثال آن

تعزیت و دلداری فرمود و گفت‌ای خواهر من سوگند میدهم ترا و تو سوگندمرا براستی مقرون بدار ودیگر گون مگردان، یعنی هرچه گویم جز آن‌مکن : در مرك من گریبان چاك مساز و چهره مخراش وناله به وای‌وثبور(۱)بلند مگردان امام زین العابدین علیه السلام میفرماید آنگاه آن مظلومه را بخیمه بـاز آورد و نزد من بنشاند .

ودر بعضی از کتب‌مسطوراست کـه چون‌حضرت‌سیدالشهداء علیه السلام خواهرش را بآن کلمات نصیحت و تعزیت‌فرمود، آب در چشم مبارك بگردانید و بدین مثل عرب « لوترك القطالنام » تمثل‌جست: اگر صیّاد از صید مرغ قطادست باز داشتی در آشیانه خود به آسایش بخفتی .

آنگاه‌فرمود:« یا اُختاهُ بِحقّیَ عَلَیْكِ إذا أنا قُتِلْتُ فَلا تَشُقّی عَلَیَّ جَیْباً وَ لاتَخْمُشي عَلَيَّ وَجْهاً »

و آنحضرت را بخیمه خویش‌مراجعت داد واهل‌بیت همگان‌بتمام جزع وفزع میزیستند و بهای های میگریستند وزینب علیها السلام بیهشانه در افتاده از هوش بیگانه گشت حسین علیه السلام بشتافت واو را بگرفت وآب بر چهرهٔ مبارکش بزد تابخویش آمد پس او را لختی تعزیت و تسلیت فرمود وبصبر و سکون امر نمود .

امّا در امالی صدوق علیه الرحمة وبعضی کتب دیگر اسم زینب مذکور نیست همانقدر امام زین العابدین علیه السلام میفرماید: چون اصحاب آنحضرت در پاسخ آن حضرت آنکلمات بگذاشتند وایشانرا دعای خیرفرمود، فرمان داد تا حفرهٔ کوچك در پیرامن لشگر خود همانند خندق بکندند و هم بفرمود از چوب وهیزم انباشته ساختند،آنگاه فرزندش علی سلام الله علیهما را بفرمود تا باسی سوار و بیست تن

(۱) ثبور بمعنی هلاکت است ، وکسیکه هنگام مصیبت ناله به « و اثبوراه » بلند میکند ، مرگ خود را ازخدا میخواهد ، یعنی خدا! یا مرگ‌مرا برسان‌که طاقت تحمل این مصیبت را ندارم .

پیاده برای آوردن آب روان‌شدند و در این هنگـام ایشان سخت مضطرب و ترسان بودند و امـام حسین عليه‌السلام این شعر مذکور فرمود « یادهر اُف" لك من خليل » الی آخره .

و در منتخب مسطور میباشد کـه پس از آن امام حسین عليه‌السلام از اسب خود فرود شد و بعد از آن به‌اصلاح شمشیر خویش جلوس فرمود و همیفرمود یادهر اف لك الی آخره واین اشعار مذکوره را باندك اختلافی مذکور داشته و میگوید آن حضرت این اشعار را همچنان مکرّر میکرد تا خواهرش زینب سلام‌الله علیها بشنید و از جا برجست و دامن کشان بیامد تا به آنحضرت رسید .

وَ قالَتْ يا أَخي وَ قُرَّةَ عَيْني لَيْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَني الْحَيٰوةَ يا خَليفَةَ الْماضينَ وَ ثِمالَ الباقينَ هٰذا كَلامُ مَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ وا ثُكْلاهُ أَلْيَوْمَ ماتَ جَدّيَ الْمُصْطَفٰى وَ أَبي عَلِيٌّ الْمُرْتَضٰى وَ أُمّي فاطِمَةُ الزَّهْرآءِ وَ أَخِيَ الْحَسَنُ الرِّضا .

و بقولی فرمود « هذا کلام من ایقن بالقتل » فرمود آری ایخواهر زینب گفت « و اثكلاه هذا الحسین‌ينعى الی نفسه» وای بر این‌مصیبت اینك حسین است که ازمرك خود خبر میدهد و بگریست ودیگر زنان بگریستند وبر چهرها بزدند و گریبانها بدریدند وام" کلثوم همی ندا بر کشید«وا محمداه وا علیاه وا اخی واامی واحسیناه واضیعتاه بعدك یا اباعبدالله» .

و درتذکره سبط ابن‌جوزی مسطور است که چون امام حسین عليه‌السلام بدانست که آنجماعت باوی مقاتلت می ورزند با اصحاب و اهل خویش فرمود منصرف و از وی متفرق شوند،ایشان بگریستند و گفتند «قبّح‌الله العيش بعدك » وخواهرش زینب بنت علی عليه‌السلام بشنید و آن مکالمـات مذکور در میان‌رفت وقبول تسلّی نمیفرمود، آنگاه امام‌حسین عليه‌السلام از نـام آنزمین به پرسید عرض کردند کربلا

است الی آخر الخبر .

در ملهوف میگوید چون ام کلثوم این کلمات بگذاشت امام علیه‌السلام فرمود:

يا أُخْتاهُ تَعَزّي بِعَزآءِ اللهِ فَإِنَّ سُكّانَ السَّمٰواتِ يَفْنُونَ وَ أَهْلَ الْأَرْضِ كُلُّهُمْ يَمُوتُونَ وَ جَمِيعَ الْبَرِيَّةِ يَهْلِكُونَ .

آنگاه‌فرمود : يا أُخْتاهُ يا أُمَّ كُلْثُومَ وَ أَنْتِ يا زَيْنَبُ وَ أَنْتِ يا فاطِمَةُ و أَنْتِ يا رُبابُ أُنْظُرْنَ إِذا أَنَا قُتِلْتُ فَلا تَشْقَقْنَ عَلَيَّ جَيْباً وَلا تَخْمُشْنَ عَلَيَّ وَجْهاً وَلا تَقُلْنَ هُجْراً .

و در اسرار الشهاده از منتخب مذکور میدارد که آن‌حضرت با زینب علیهما السلام فرمود «یا اُختاه لایذهبن" بحلمك الشیطان تعزی بعز آءالله فان" اهل الارض والسّماء یموتون و کل ّشیء هالك الاوجهه » الی آخره حضرت زینب عرض کرد ای برادرمن! کشته شوی و من بتوبه نظاره باشم؟ از اینکلام اندوه آنحضرت باز شد و اشك دیدار مبارکش پدیدار آمد، زینب‌عرض کرد ای برادر ما را بحرم‌جد" ما باز گردان .

فرمود « لوترك القطا لغفا ونام‌قالت والله یااخی لافرحت بعدك ابداً » زینب عرض کرد ای برادر سوگند بـا خدای بعد از تو هرگز فرحناك‌نشوم، امام علیه السلام در پاسخ خواهر آن سوگند و کلمات مذکوره را براند آنگاه او را حمل کرده: تا بخیمه اش در آورد .

و دیگر در اسرار الشهاده از ملهوف و نیز در بعضی کتب مسطور است که درآن هنگام که در روز نهم محرم شمر ملعون و لشگریان سلاح جنگ بپوشیدند و صدای مرد و مرکب و اسلحه برخواست و گوش زد اهل بیت گشت و امـام حسین علیه‌السلام که درآنحال بر بـاب سرا پرده نشسته اصلاح تیغ و سنان میفرمود ناگاه خوابی بچشمش درآمد .

پس از آن بیدار شد وفرمود ای‌خواهر در این ساعت جدم محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن صلوات الله علیهم را بدیدم و ایشان میگفتند ای حسین همانا بزودی نزد ما میآئی و در بعضی روایات است که فرمودند فردا نزد ما میآئی .

پس زینب سلام الله علیها بر چهره مبارك لطمهٔ بزد و صیحه بر کشید امام حسین علیه‌السلام فرمود « مهلا لاتشمتی القوم بنا » آرام و آهسته باش و این‌جماعت‌را بر ما بملامت مدار ، وبروایتی رسول خدای فرمود « انك تروح الینا » چون‌زینب این کلمات بشنید با دست شریف چهرهٔ مبارك را آسیب همیزد و بویل و وای فریاد برداشت امام علیه‌السلام فرمود ایخواهر ترا نزیبد که‌بانك‌بویل‌و وای برآوری ای خواهر خاموشی جوی خدایت رحمت کند و صدا بناله بر میار که مورث شماتت این قوم گردد .

وچون امام علیه‌السلام بعد از مکالمات باآنگروه شقاوت پژوه بسراپرده شریف روان شد زینب علیهاالسلام میفرماید چون نگریستم که آنحضرت بسرا پرده باز میشود بخیمه خویش برفتم و بنشستم باشد که نداندمن بیرون خیمه به نظاره بودم چون بمیان سراپرده آمد فرمود کجاست زینب عرض کردم « لبیك یا اخی » .

آنگاه ام کلثوم‌را طلب‌فرمود بعد از آن فرمود رقیه وصفیه وسکینه‌وفاطمه را بخوانید چون بجمله حاضر شدند عرض کردند یااباعبدالله مگر حاجتی است فرمود حاجت من آنست که‌وصیت میکنم‌شمارا گاهیکه من کشته میشوم گریبان برمن پاره مکنید وچهره را لطمه مزنید وصورت مخراشید و بقیه مکالمات چنانست که از این پیش مذکور گشت تاآنجا که فرمود اگر مرغ قطا را شبانگاه دست بازداشتند در آشیان خود آسوده بخفتی و اینمثل از این پیش درکتاب احوال حضرت سیّد سجاد در ذیل وقایع عاشوراء مذکور شد وحکایت آن نیز مسطور و مشروح افتاد به اعادت حاجت نیست .

## بیان پاره حالات آنمظلومه در شهادت
### شهداء وایام مصائب کربلا

چنانکه در ناسخ‌التواریخ وپاره کتب اخبار ماثور است چون حضرت علی‌اکبر بعز شهادت پیوست امام‌حسین فرزند شهید خود سلام‌الله علیهما را برداشت وبردر سراپرده آورد ، فریاد و صیحه « یاثمرة فؤاداه و یاقرة عیناه » ازاهل‌بیت برخواست .

حمیدبن مسلم گوید زنیرا دیدم که از شدت اضطرار و اضطراب از میان پردگیان بی‌پرده بیرون دوید و خویش را برزبرعلی‌اکبر افکند وفریاد برداشت وسخت‌بنالید ، گفتم کیست گفتند زینب دختر امیرالمؤمنین است اینوقت‌امام علیه السلام دست او را برگرفت و بخیمه بازگردانید وفرمود گریه شما بعد از این خواهد بود .

در اسرار الشهاده از ابومخنف ازعمارة بن راقد مرقومست که نگران بودم کهزنی از سراپرده حسین علیه السلام بیرون‌شد که گفتی ماه شب چهارده بتافته است و همی فریاد بر کشیدی :

وَاوَلَداهُ وَا مُهجَةَ قَلْباهُ یا لَیتَنی کُنتُ قَبلَ هذَا الْیَوْمِ عَمیاءَ أَوْ کُنتُ وُسِّدتُ تَحتَ أَطباقِ الثَّرىٰ .

وای براین اندوه وغم و براین فرزند دلبند خونین کفن، کاش‌پیش‌ازامروز کورمیبودم یادر تنگنای گور و زیرخروارهای خاك و گل نهفته و مزدور بودم .

وبروایتی از خیمه حسین علیه السلام زنی بیرون شد که از دیدارش آفتاب تیره گشت و بدون شعور همی فریاد برآورد واحبیباه وابن اخاه تا بعلی اکبر رسید و خود را برنعش اوبیفکند ، پس حسین علیه السلام بیامد وبا عبای خویش چهره‌اش را پوشیده بداشت و بخیمه‌اش‌باز آورد، از مردی کوفی پرسیدم این زن کیست آیا

می‌شناسی اورا؟ گفت آری زینب خواهر حسین علیه‌السلام است .

ونیز در اسرار الشهاده از ملهوف و در کتاب مهیج‌الاحزان مسطور است که چون حسین‌بن علی بن ابیطالب علیهماالسلام مصارع جوانان و محبان خویش را نگران شد یکباره عزیمت بر آن نهاد که بنفس مبارك بمیدان کارزار بتازد پس ندابر کشید وکلماتی برزبان مبارك براند که‌صدای زنان بعویل و ناله بلند گشت .

پس بدر خیمه بیامد وبازینب فرمود کودك شیرخواره مرا بمن‌بیاورتاباوی وداع کنم زینب آنطفل‌را بیاورد وبروایتی زینب‌خاتون درخدمت برادرشد وآنطفل را بیاورد وعرض کرد ای‌برادر این کودك تو است که سه روز است آب نخورده شربتی آب از اینگروه ازبهرش طلب فرمای .

وبروایت اول امام علیه‌السلام آنطفل را گرفت تااو را ببوسد ، حرمله ملعون تیری بسویش پرتاب کرد چنانکه بگلوی شریفش بنشست وآنطفل‌را ذبح نمود امام علیه‌السلام باخواهرش زینب‌فرمود بگیرویرا آنگاه‌باهردو کف‌مبارك‌درزیر گلویش بداشت و چون از خون مملو می‌شد آن خونرا به آسمان افشان‌میداشت‌الی‌آخر الخبر

وبروایت ثانی امام علیه‌السلام طفل‌را بگرفت و بمیان میدان بیامدتابه پسرسعد رسید وفرمود ایقوم شما کشتید شیعیان مرا و اهل بیت مرا وعهدو بیعت مرا شکستید،دست از من بدارید تابحرم جد خود بازگردم یا شربت آبی بمن دهید کسی بامن نمانده مگر زنان و اطفالی که نیزه وشمشیری بکار نیاورند، وای بر شما اینطفل شیرخواره را شربتی از آب دهید، نمی‌بینید چگونه از شدت عطش برخود می‌پیچد و اورا گناهی نیست ،آنحضرت دراینمکالمات بود که ناگاه حرمله ملعون تیری بسوی امام پرّان کرد آن تیر بر گلوی‌مبارك آنطفل بیامد وگلویش را درهم شکافت و آنحضرت باز شد و آنطفل‌را بام کلثوم باز داد .

وبروایت ابی مخنف چون علی بن الحسین شهید شد سیدالشهداء روی بام کلثوم آورد وفرمود ایخواهر وصیت میکنم ترا به‌پسر اصغرخودم چه اوطفلی‌صغیر

شش‌ماهه و بقولی هشت ماهه‌بود الی‌آخرالخبر، و با این خبر معلوم می‌شود که مکالمات آنحضرت در صدر وذیل این خبر با جناب ام کلثوم بوده است و اگر در جائی زینب نوشته‌اند و بعد از آن بنام ام‌کلثوم اشارت کرده‌اند از آنست که از این نام و کنیت یکتن‌را مقصود داشته‌اند.

در کتاب نورالعین مسطور است که‌ام کلثوم آنطفل را برسینه گرفت و بگریست و دیگران بگریستند حتّی فرشتگان آسمان، آنگاه ام کلثوم علیها السلام بخواندن این ابیات پرداخت:

لهف قلبی علی‌الصغیر الظّامی فطمته السّهام قبل الفطام
غرغروه بدمعه و هو طفل لهف قلبی علیه فی کلّ عامِ
احرقوا قلب والدیه علیه و رموه بذُلّةٍ و انتقامِ
فالله یحکم بیننا و بینهم لدی الحشر عند فصل‌الخصام

حمید بن مسلم گوید در لشکر ابن زیـاد علیه اللعنه بودم و به آن کودك که بر دست حسینش بقتل رسانیدند نظر همی کردم نـاگاه زنی از خیمه بیرون تاخت چنانکه آفتاب از دیدارش تیره و خیره ماندی و جامه کشان بیامدی گـاهی بیفتادی و گاهی بر پای ایستادی وهمی ندا بر کشیدی «واولداه وا قتیلاه وامهجة قلباه» و ازاین ناله و شور بنی‌امیه بگریستند تا گاهی که آن زن بآن طفل ذبیح رسید و خود را بروی افکند و مدتی ناله و ندبه نمود و از دنبالش دخترها چون گوهرهای پراکنده بیرون‌شدند.

حسین علیه السلام در آن حال آن‌مردم‌را موعظت میکرد چون این حال‌مشاهدت فرمود بسوی آن زن بیامد واو را بپوشید و مستور بداشت و ملاطفت همی فرمود تا بخیمه اش‌باز گردانید، من با آن جماعت که حاضر بودند گفتم این‌زن کیست؟ گفتند ام‌کلثوم است و آن دخترها فاطمه صغری و سکینه و رقیه و زینب هستند از این حال پر ملال شدم وچندان بگریستم که همی خواستم ازخویش بشوم.

وبروایتی که از شعبی مرویست چون‌حسین علیه السلام آن طفل‌را نزد زنان بیاورد

گاهی که بخون مخضّب بود و امام علیه السلام میگریست چون زنان صدای گریه آن حضرت را بشنیدند بخدمتش بشتافتند و آن طفل را مرده برسینه مبارکش بدیدند و فریاد ناله و زاری برآوردند وام‌کلثوم طفل را بگرفت وبسینه خود بچسبانید وگلو برگلویش بگذاشت و اشک دیده‌اش بروی بریخت آنگاه صدا برکشید:

وا مُحَمَّداهُ وا عَلِیّاهُ ماذا لَقینا بَعْدَکُما مِنَ الْأَعداءِ وا لَهْفاهُ عَلیٰ طِفْلٍ مُخضَّبَ بِدِمآئِهِ وا أَسَفاهُ عَلیٰ رَضیعٍ فُطِمَ بِسِهامِ الْأَعداءِ وا حَسْرَتاهُ عَلیٰ قَرِیْحَةِ الْجَفْنِ وَ الْأَحشاءِ .

و بروایت طبرسی این طفل را عبدالله نام بود ودر ذیل روایت مفید مسطور است که چون آن طفل شهید شد امام علیه السلام روی به آسمان کرد و گفت خداوندا گواه باش براین قوم که کشتند شبیه ترین خلق را به پیغمبر تو .

راقم حروف گوید چنـان می‌نماید که در این خبر پارهٔ مطـالب که راجع بحضرت علی اکبر است‌مخلوط شده باشد چنانکه چون‌بینندگان به هردوبنگرند معلوم فرمایند .

و نیز معلوم شد که ام‌کلثوم همان زینب کبری است و این زینب دختر خود امام حسین علیه السلام‌است چنانکه در کتب معتبره نیز اشارت رفته است که آن حضرت را دختری زینب نام بود و اگر زینب و ام کلثوم هردو دختر فاطمه علیها السلام حـاضر بودند از چه نام هردو رامذکور نداشته اند و زینب را در جمله دخترهای کوچك مسطور نموده‌اند والله‌اعلم .

دربحر المصائب از کتاب‌مفتاح‌البکاء و کتاب‌دمعة الساکبة‌ومصائب‌المعصومین مسطور است که چون‌حضرت سیدالشهداء بخیمه‌زین‌العابدین علیه السلام بیامد، آن‌بیمار را برنطعی از ادیم افتاده وعمه‌اش زینب خاتون‌را به پرستاریش بدید .

علی بن الحسین چون پدرش‌را دید خواست برخیزد قدرت نیافت باعمه‌اش فرمود مرا برسینهٔ خود بدار همانا پسر رسول خدای فرامیرسد، پس زینب از پس

پشت آن‌حضرت بنشست واورابه سینه خود تکیه داد جناب سیدالشهداء صلوات‌الله علیه ازرنجوری پسرش‌پرسش همی کردوامام زین‌العابدین حمدخدای‌را میگذاشت آنگاه عرض کرد ای پدر امروز با این گروه منافق ملعون چه بپای‌بردی؟ فرمود ای فرزند«قداستحوذ علیهم الشیطان فأنسیهم ذکرالله الملك‌المنّان» شیطان براین جماعت چنگ در افکند و یاد خدای را فراموش کردند و آتش حرب در میـان ما و ایشان افروخته شد چندانکه زمین از خون ما وایشان رنگین شد .

علی بن الحسین عرض کرد ای پدر کجاست‌عمّ عباس‌چون این سؤال کرد گریه در گلوی جناب زینب خاتون گره گشت و همی در چهره مبارك برادرش‌نظر میکرد تاچه پاسخ فرماید چه ازبیم اینکه مرض آن حضرت شدید گردد از شهادت عمّش عباس خبر نداده بودند .

پس حضرت سیدالشهداء روحنا و مهجنا له الفداء فرمود ای فرزند عمّت‌را در کنار نهر فرات‌شهید کردند، علی بن الحسین سلام‌الله علیهما چنان بگریست که بیهوش بیفتاد چون بخود پیوست ازدیگر عموها همی بپرسید وآن حضرت‌فرمود کشته شد از برادرش علی و پاره دیگر بپرسید امـام علیه السلام فرمود ای پسر دانسته باش که در این‌خیمه‌ها جز من و تو مردی زنده نیست و اما این جماعت که تواز ایشان پرسش‌میگیری‌بجمله برزوی‌خاك‌بیفتاده‌اندامام زین‌العابدین‌بسیار بگریست وباعمه‌اش زینب فرمود ای عمه شمشیری و عصائی بمن بده .

پدرش فرمود بااینهاچکنی؟ عرض کرد برعصا تکیه کنم وبا شمشیر درپیش روی فرزند رسول خدا جنگ نمایم چه بعد از وی خیری در زندگی‌نیست، امام علیه السلام آن حضرت را منع کرد و او را در بغل گرفت و فرمود ای فرزند تو ازذریه من اطیب هستی وأفضل عترت من باشی وتو خلیفهٔ من براین عیال واطفالی چه ایشان همه غریب و تنها وبی‌یار هستند وبدرد ذلت ویتیمی وشماتت دشمنان و نوائب زمان‌دچارند، هروقت بیرون خواهند شوند ایشان را ساکت و ساکن دار و چون پریشان گردند مأنوس فرمای وباسخن نرم خاطرهای ایشان را تسلّی ده چه

از مردان ایشان کسیکه بدو ایشان انس گیرند غیر ازتو باقی نیست وهیچکس را ندارند که غم واندوه خویش‌را بدو بنمایند مگرتو،ایشان‌را بگذار تا تورا ببویند وتو ایشان‌را ببوی وایشان برتو بگریند وتو برایشان گریستن کن .

آنگاه دست او را بگرفت وبه‌اعلی صوت خود صیحه برزد ای زینب ای ام‌ّ کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سخن مرا بگوش گیرید و بدانید که این پسر من خلیفه منست برشما و او امام مفترض الطاعه است آنگاه فرمود ای فرزند من شیعهٔ مرا سلام‌برسان وباایشان بگوی که پدرم غریب بمرد بروی ندبه کنید وشهید بگذشت بروی گریستن گیرید .

وهم در آن کتاب مسطور است که امام علیه السلام باایشان فرمود ای ستمدیدگان و غریبان با این‌همه حال بمصیبت من مبتلا خواهید شد و بعد از آن شما را اسیر وغارت خواهند کرد و شهر به شهر و دیار بدیار خواهند گردانید و سر مرا با سرهای برادران و فرزندان و خویشان و یاوران بهدیه ازبهر یزید مرتد میبرند چون جناب زینب خاتون و ام‌کلثوم و سکینه این سخن بشنیدند بیتاب گردیدند و چنان بگریستند که سکّان سماوات را به فریاد وناله در آوردند .

بالجمله‌مطابق‌ترتیب‌روایتی که‌مسطورمیگشت‌چون‌جناب سیدالشهداء صلوات الله علیه در آن عرصه پر محنت و بلا تنها بماند و آهنگ مقاتلت اعداء بفرمود و امام زین العابدین علیه السلام بانگ آنحضرت را درطلب نصرت بشنید با آنحال ناتوان نیزهٔ و بروایتی شمشیری‌بر گرفت‌و افتان و خیزان جانب میدان سپرد .

ام‌ّکلثوم از قفایش بانگ بر آورد ای برادر زاده باز شوفرمودای‌عمه دست باز دار تا پیش روی پسر پیغمبر جهاد کنم، امـام حسین فرمود ای ام‌ّ کلثوم او را باز دار تا جهان از نسل آل محمد صلی الله علیه و آله تهی‌نگردد، آنگاه بانگ برداشت یا سکینه یا فاطمه یا زینب یاام‌ّ کلثوم!علیکنّ منّی السلام .

معلوم باد که در این خبر بی نظر نشاید رفت چه موافق اخبار علمای سنی و شیعی حضرت باقر سلام الله علیه دراینوقت چهار ساله یا بیشتر بود و بااینحال

چگونه اگر جناب سیّد السّاجدین صلوات الله علیه شهید می شد جهان از نسل آل محمد صلی الله علیه وآله خالی میماند و حال اینکه بپاره ائمهٔ هدی علیهم السلام نیز درسن شش سالگی و نه سالگی امامت انتقال یافته بلکه عیسی بن مریم علیهما السلام در گاهواره صیت نبوتش از زمین به ستاره پیوست .

و پاسخ چنین است که موافق اخبارونصوص، امامت امام زین العابدین علیه السلام بعد از پدرش سید الشهداء از مقدّرات الهی است و از آن چیزها است که بدا را در آن تطرّق نیست ، پس اگر امام زین العابدین علیه السلام دراین روز مقتول می شد آن ازمنه که در تقدیر خدایتعالی بامامت آن امـام والامقام اختصاص و امتیاز داشت از آن حجّت خدای خالی میماند اگر چند محمد بن علی باقر سلام الله علیهما که بعد از انقضاء اینمدت بامامت برمیخواست در این زمان موجود بوده باشد و معنی کلام سیّد الشهداء « ماکان الله لیقطع نسلی من الدنیا » همان نسل است که حجتهای خدای هستند در زمین خدای .

و نیز اگر گوئید چون چنین باشد و امامت امام زین العابدین ازمقدّرات فرضیّه الهیّه است چگونه امام حسین میفرماید او را باز دار تا جهان ازنسل آل محمد خالی نماند و او چگونـه کشته میشد وبر این جمله بر افزون خود حضرت سیدالشهداء نیز پیش از آن واقعه خبر داده بود که وی کشته نمیشود .

در پاسخ گوئیم ائمّه علیهم السلام میفرمایند امر ما یـا کامات ماصعب و مستصعب است چه دانیم در هر مقامی از لفظی چه معنیخواهند؟ تواند بود که اگر امام زین العابدین علیه السلام که حجّت خداوند است و بباید درجهـان بپاید اگر بمیدان اعدا شتابد وکار زار بسازد واعداء را بخویش مشغول فرماید یا ببایستی بنیاد وجود آنقوم عنود را بباد فنا دهد یا جمله از وی گریزان گردند وآنچه مطلوب سیّد الشهداء علیه السلام است در ادراك شهادت خود و اثبات حقانیّت خود و دین و آئین خود وجد خود بعمل نیاید و در حقیقت بقـای نسل و تسلسل وجود ائمه برای همیناست ، اگر این مقصود از میان برود چنانست که نسل ایشان نمانده باشد

یا اینکه اگر چنین میشد و آنروز این شهادت دست نمیداد از آن پس مفاسددیگر بر میخواست و مطالبی پیش میآمد که خلاف مطلوب بود والله تعالی اعلم .

بالجمله امام علیه السلام خواهرش زینب سلام الله علیها را فرمود جامه فرسوده و کهنه برای من حاضر کن که بهائیش نباشد تا چون کشته شوم از بدنم بیرون نیاورند و عریانم نیفکنند ، زینب جامهٔ حاضر بساخت چون بر بدن مبارکش تنك میافتاد فرمود این جامه اهل ذمّت است از این وسیع تر بایدبود، برفتند و جامه وسیع تر آوردند، اطرافش را با دست مبارکش پاره ساخت تا بی بهاتر گردد .

و در مناقب است که فرمود من کشته میشوم و جامه از تنم بیرون میکنند پس تُبّانی بیاوردند وتبّان بروزن رمّان سراویلی کوچك است که همان ستر عورت کند آنحضرت از پوشش آن امتناع ورزید و فرمود این جامه اهل ذمه است آنگاه جامهٔ اوسع بیاوردند که مادون سراویل و مـا فوق تبّان بود و آنحضرت بپوشید و بقول صاحب منتخب صدای زنان بگریه و ناله بلند شد آنگـاه جامهٔ بیاوردند و آنحضرت پاره کرده درهم شکافت و در زیر جامهای خود بپوشید وآن حضرترا سروالی تازه بودهمچنانش درهم درّیدتا کسی طمع نکند وازبدن مبارکش بیرون نکند پس از آن با اهل و اولاد خویش وداع بازپسین بفرمود .

و نیز در کتاب بحرالمصائب از کتاب ترجمة المصائب مسطور است که امام علیه السلام بجناب زینب خاتون فرمود که جامهٔ بیاور حضرت زینب جامهٔ یمانی که چشم را خیره میکرد بیاورد، امام علیه السلام پاره‌اش ساخته بپوشید .

و هم روایت کرده‌اند که با امّ کلثوم فرمود و بروایت منتخب امـام علیه السلام با فضه خادمه فرمود برو و جامه کهنه برای من بیاور تا بر تن کنم « ولکن لاتطلعی علیه زینب اختی وذلك الثوب قمیص بین قمیصین وعلی کتفه خاتم » امّـا زینب خواهرم را بر این امر آگاه مساز و این جامه پیراهنی است که بمقدار دو پیرهن شمرده آید و بر دوش آن مهریست و در فلان موضع و فلان لفافه است پس فضّه برفت و از کمال اضطراب میگریست .

زینب خاتون سلام الله علیها بـا فضّه فرمود این گریستن ازچیست؟ عرض کرد بسبب بزرگی‌مصیبت. فرمود برادرم حسین با توجه فرمود و وصیّت نهاد که مرا بر آن آگـاه نکنی. فضّه عرض کرد از برادرت رخصت ندارم بگویم زینب فرمود بحق مادرم برتو بازگوی، فضّه عرض کرد مرا فرمود تـا پیراهنی بدین صفت بحضرتش برم چون آن حضرت صفت‌قمیص را بشنید صیحه بر کشیدومغشيّة علیها (۱) بیفتاد .

و امام حسین عليه السلام بیامد و سر خواهر را بر دامن نهـاد و فرمود ای اهل بیت من آیا نزد شما قطرهٔ از آب‌هست؟. بجمله عرض کردند نیست ای سیّد ما امام عليه السلام سخت بگریست چنانکه اشك دیده‌اش بر دیدارش پیوست و بهوش آمد وهر دودست بر آورد وبرچهره خویش لطمه‌بزد وچهره‌را بشخود(۲)وموی بپرا کند و عرض کرد « یا اخی این تروح و اختك غريبة بلا محرم و انیس‌وناصرومغيث».

ای برادر بکجا میروی وخواهرت‌را بدون محرم وانیس و یاور و دادخواه میگذاری ؟ امام عليه السلام فرمود این امریست محتوم و از آن فرار نتوان کرد زینب عرض کرد « کلامك هذا اشدّ حرقة لقلبی لیتنی لـم تلدنی امّی ولم أك شيئاً و ما اری هذا اليوم » سخن تو بیشتر قلب مرا میگدازد کاش مادرم مرا نمیزاد و پرورش نمیداد و زنده نبودم و اینروز نمیدیدم .

درخبراست که این پیراهن از پوششهای بهشتی بود وبدن خلیل را از آتش نگاه‌بداشت وچشم‌یعقوب‌را روشن‌ساخت ونزد انبیـاء عظام‌بودتابخاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله پیوست و بعد از پیغمبر نزد فاطمه بود وچون سه‌روز از مدت عمر شریفش بجای ماند آن‌پیراهن را بزینب خاتون بداد وفرمودای‌دختر این ودیعه‌ایست نزدتوازبهر حسین قرةالعین‌من، هروقت ازتو طلب کند پس دانسته باش که ازآن‌پس افزون‌از یکساعت میهمان تونیست وبعد از آن ساعت به سخت ترین حال بدست فرزندان

---

(۱) یعنی بیخود و بیهوش بیفتاد .

(۲) یعنی بخراشید و ناخن بزد .

زنا تنها وتشنه بدون‌غسل،و کفن شهید میشود از این‌بود که چون‌جناب زینب‌خاتون بشنید که برادرش آن قمیص را طلبید وصیّت‌مادرش را بخاطر آورده بیهوش گردید .

ودر پارهٔ مقاتل مذکور است که زینب بنت علي علیهما السلام ندا برآورد و فرمود « ویلك یابن سعد تجمع احشادك علی قتل ابی‌عبدالله‌الحسین وهو بقیّة‌النبوّة وعترة الرسالة و خیر شباب‌اهل‌الجنّة» .

و در مقتل ابی‌مخنف مسطور است که چون طفل سیدالشّهداء شهید شد امام علیه السلام در آنحال که‌خونش برسینه آنحضرت روان بود بیاورد و بام ّکلثوم افکند، امّ کلثوم او را بخیمه آورد و آنحضرت بروی همی بگریست و بعد از کلماتی چندندا برآورد: «یاامّ کلثوم‌ویازینب ویاسکینة و یا رقیّة و یاعاتکة ویا صفیّة علیکنّ منّی السّلام » .

معلوم باد چنانکه‌در کتاب بحرالمصائب وسرورالمؤمنین مسطور است عاتکه عمّه حضرت سیّدالشهداء سلام‌الله علیهما است و در اینوقت نه چشمش دیدی و نه گوشش شنیدی وحکایتی ازوی مرقوم داشته‌اند که در اینجانه مقام اشارت‌به آنست آنگاه بازنمود که از این پس این‌جمعیت به‌پراکندگی مبدل شودامّ کلثوم‌صیحه برکشید « وقالت یااخی قداستسلمت للموت » عرض کرد ای‌برادر آیاتن بمرگ دادی ؟ .

فرمود ایخواهر چگونه تسلیم نکندکسیکه او را ناصری و معینی نیست عرض کرد ای‌برادرمارا به حرم جدّ ماباز گردان، امام‌حسین علیه السلام سخت‌بگریست و به این اشعار تمثل جست « لقد کان القطاء بارض نجد » الی آخرها ای‌خواهر هیهات هیهات‌اگر قطارا به حال خود گذارند آسوده میخوابد اینوقت سکینه صدای گریه و ناله بلند ساخت‌الی آخرالخبر .

ودر منتخب این‌مکالماترا نسبت بحضرت سکینه داده است و هم گوید چون آن‌حضرت غرق جامه آهن گشت وبر مرکب خویش راست بنشست پس‌از آن‌روی

باام کلثوم آورد و فرمود : «اُوصیك یااخیة بنفسك خیراً فاني بارز الی هؤلاء القوم » آنگاه سکینه فریاد کنان روی آورد الی آخرالخبر .

بالجمله چون آنحضرت بمیدان برفت و چندی جهاد فرمود اهل بیت را وداع کرده وفرمود یازینب یاام کلثوم یاسکینه واز آن پس که دیگر باره جهاد ورزید و از کثرت زخم آثار ضعف در بدن مبارکش نمودار شد واز اسب بگشت زینب که نگران حربگاه بود چون این بدید از خیمه بیرون دوید وفریاد برداشت:

وٰا أخاهُ وٰا سَیِّداهُ وٰا أهلَ بَیْتاهُ لَیْتَ السَّمآءُ أطبَقَتْ عَلَی الْأرْضِ وَ لَیْتَ الْجِبالُ تَدَکْدَکَتْ عَلَی السَّهْلِ .

کاش آسمانها خراب شود وبرروی زمین در افتدکاش کوهسار پاره پاره شود برروی بیابانها، آنگاه روی باابن‌سعد کرد وفرمود «یاعمر بن سعد ایقتل ابوعبدالله وانت تنظر الیه»؟ ای پسرسعد ابوعبدالله را میکشند و توبدو بنظاره‌باشی؟ ابن سعد آب در چشم بگردانید و پاسخ نداد .

وبروایت ابن اثیر آنملعون چندان بگریست که آب چشمش برموی‌نحسش روان شد وبروایت مفیدآن شقی جواب نداد و دیگر باره حضرت زینب فریادبر-کشید آیادر میان شما مسلمی نیست همگی لال شده از هیچیك جوابی نرسید .

دربحرالمصائب مسطور است که‌چون حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام شهید گردید جناب زینب خاتون بر بالین حضرت سجاد آمده‌عرض کرد یاعلی نمیدانم‌چه‌حادثه و سانحهٔ روی داده که اززمین وآسمان صدای واحسیناه‌وناله واغریباه‌بلند است .

وهم بروایت آنکتاب چون بانگ جبرئیل‌به شهادت آنحضرت برخواست جناب زینب سلام‌الله علیها از خیمه بیرون دوید چون آثار ظلمت و گرد و غبار را نگران‌شد و برادرش را ندید درخدمت سید سجاد شد و عرض کرد ای برادرزاده به‌بین چه واقعشده وخبر چیست فرمود ایعمه دامن خیمه را برزن چون بصفحه میدان‌نگران شد اظهار سوگواری کرده فرمود ایعمه همانا پدرم بمرد و جود و

کرم بمردای‌عمه بروید و کمرهای اطفال را استوار به‌بندید و آماده اسیری گردید که پدرم شهید شد ودرهر حال صبر وشکیبائی را پیشه خود سازیدووصیّتهای پدرم رافراموش نکنید.

ونیز در آن کتاب ازنجات الخافقین مسطور است که در آنحال که حضرت زینب صیحه برمیکشید و گاهی بر گرد خیام برمیآمد ناگاه صدای غریبی بشنید از خیمه بیرون دوید و کسیرا نگران گشت که درپیرامون‌نعش سیدالشهداء سلام‌الله علیه خاك همی‌برسر کند، حکایت‌را در حضرت سجاد عليه‌السلام بعرض رسانید، فرمود ای‌عمه‌دامان خیمه را برچین تابنگرم چون دامان خیمه‌را بلند کردندفرمودای‌عمه اوراشناختی؟ فرمود خدا ورسول وائمه بهتردانند، فرمود وی جبرئیل امین است که گاهواره حسین جنبانیدی هماناچون برشهادت پدرم‌مطلع گردید بپای عرش رفته عرض کرد ایخالق جلیل وپروردگار جبرئیل چون فرزند خیرالبشر بعهد تو وفا کرده مقتول قوم کافر گردید آرزویم چنانست که رخصت فرمائی تابزیارتش بروم ،پس مرخص شده‌باجمع کثیری از فرشتگان وارد زمین کربلا بر دور نعش مبارکش‌بسوگواری‌حلقه بر کشیده‌اند وبعد از ناله وافغان‌بروضه رضوان‌بازشدند.

ودر پارهٔ اخبار وارد است که چون مالك‌بن یُسر بر آنحضرت ضربتی فرود آورده بُرنُس‌مبارکش‌را از خون مملوّ ساخت امام عليه‌السلام برنس رااز سر بیفکند وبخیمه درآمد و پارچه بخواست و جراحتش را بربست و بروایتی در اینحال ندا برآورد و فرمود « یازینب و یا ام کلثوم و یا سکینه یا رقیّة یا فاطمه علیکنّ منّی السلام» زینب سلام‌الله علیها بآنحضرت روی‌آورد « فقالت یا أخي ایقنت بالقتل » عرض کرد ای برادر یقین بقتل‌فرمودی؟ فرمودچگونه یقین‌نکنم بااینکه مرا معین ونصیري‌نیست! عرض کرد ای بر .ر ما را به حرم جدّ خود بازگردان! فرمود: « هیهات لو ترکت ما القیت نفسی فی المهلکة و کانّی بکم غیر بعید کالعبید یسوقونکم أمام الرّکاب و یسومونکم سوء العذاب » .

اگر مرا بخود میگذاشتند خویش را به مهلکه نمی افکندم وگویا مینگرم

که شما را بزودی مـانند بندگان در جلو رکاب میرانند و بـه سختی عذاب دچار مینمایند، چون‌زینب این سخن بشنید بگریست و اشك دیدگانش روان گشت وندا بر آورد « وا وحدتاه واقلّة ناصراه واسوء منقلباه واشوم صباحاه » پس جامه خود پاره کرد ، وموی پریشان ساخت وبر چهره لطمه زد .

امام عليه السلام فرمود ای دختر مرتضی سکون و آرام بجوی همانا گریه بسیار خواهد بود و زمانی درازخواهد داشت ،آنگاه امام خواست از خیمه بیرون شود زینب به آنحضرت به چسبید و عرض کرد ای برادر ! چندی درنگ فرمای از دیدارت توشه بردارم و بـا تو آن وداع گویم که دیگرش ملاقاتی نخواهد بود:

فمهلاً اخي‌قبل الممات‌هُنيئةً	لتبرد منّي لوعة و غليل

ای برادر پیش از وصول مرگ اندك زمانی تامل فرمای تا از زیارت جمال مبارکت آن آتش اندوه که دل را بسوزش و ستوه آورده‌سردی پذیرد ،آنگاه هردو دست و هر دو پای مبارکش را همی ببوسید و دیگر زنان نیز درگرد آن حضرت انجمن شدند و همان معاملت بپای‌بردند، آنگاه آنحضرت جـامه کهنه بخواست، تا در زیر لباسش‌بپوشد ، الی‌آخر الخبر .

وازاین حدیث چنین‌مینماید که‌این‌مکالمات‌پیش‌ازاین بوده است که آنحضرت بمیدان قتال آهنگ‌جوید، چه اگر جهـاد ورزیده و زخمدار مراجعت فرموده بود چگونه عرض میکردند مارا بحرم جدّ خودباز گردان. و نیز چنان مینماید که‌اگر زینب طرف این مخاطبات باشد نه زینب کبری باشد چه آنحضرت مقامش از آن عالی تر است که با امام عليه السلام برمنوال احتجاج سخن کند .

و بروایت صاحب مهيّج الاحزان چون امام عليه السلام فرمود چگونه دل بمرك ندهد کسیکه یاری و معینی ندارد و گریه گلوی آنحضرت‌را بگرفت و بگریـه درآمد و زینب خاتون اینحال‌بدید گفت : وا ثكلاه همانـا حسین از مرگ خود خبر میدهدوا محمّداه وا عليّـاه وا فاطمتاه وا حسناه وا حسيناه .

و در کتاب بحرالمصائب مسطور است که جناب زینب خاتون سلام الله عليها

میفرماید درآنوقت که برادرم فرزندش امام بیمار راوداع میکرد آوازی ازلشگر پسر سعد برخواست: ای حسین‌از چه روی نزد زنان‌نشستهٔ ؟ یا باید بیعت کنی یا با لب تشنه و شکم گرسنه شهید گردی .

برادرم از شنیدن این صدا بیرون آمد و با اهل بیت وداع کرده سوار شد و با من خطاب فرمود خواهرك من خواهرك من از دنبال من بیا از دنبال من بیا تا تورا چیزی عجیب و شگفت بازنمایم ، من بفرمان و اطاعت آن امام‌اُمم آمدم تا به نزدیکی‌اجساد طاهره و ابدان مطهّره رسید پس ندا بر کشید کجاست‌برادرم کجاست مساعدم کجاست عباس ؟

زینب میفرماید :آنحضرت برفراز جسد برادرش عباس بیامد وهمی ندای یا اخی بر آورد و فرمود ای برادر اکنون چاره ام اندك شد ،آیـا تو واین قوم بخواب باشید و ایشان گمان میبرند که من از میدان قتال کناری گرفته‌ام، برمن دشوار است که ترا براین‌زمین‌تافته غرقه‌بخون بنگرم ای‌برادر من‌مراتنها بگذاشتی در میان دشمنان .

آنگـاه ساعتی در پیرامون آن جسد مبارك بگریست و ندا بـر کشید :

« یامُسْلِمَ بْنَ‌عَقیلٍ وَ یا هانِیَ بْنَ‌عُرْوَةَ وَیا حَبیبَ بْنَ مُظاهِرٍ(۱) وَ یا زُهَیْرَ بْنَ الْقَیْنِ وَ یا هِلالَ بْنَ نافِعٍ وَ یا عَلِیّ بْنَ الْحُسَیْنِ وَ یا فُلانُ وَ یا فُلانُ »

وای شجاعان عرصه صفا و سواران‌پهنه هجـا!چیست مرا که ندا میکنم شما را و مراجواب نمیرانید و میخوانم شما را و نمی شنوید ،آیا در خواب هستید که امید بیداریرا داشته باشم ؟ یا در مودّت خویش دیگر گون شده‌اید کـه بنصرت امام خویش نیستید ؟ اینك زنان خاندان رسول هستند که بسبب فقدان شما همه

(۱)حبیب بن مظهر ظ .

نزار و دلفکار مانده اند ،آیا شما نه آنان هستید که بسبب من یعنی برای نصرت من واکتساب فیض شهادت زنان خویش را مطلّقه ساختید واز خانمان خویش‌روی برتافتید .

هم اکنون ایمردم آزاده کرام نیکو ، سراز این خواب بـر کشید و این مردم کافر کیش بد اندیش نابکار را ازحرم رسولخدای دورسازید. حاشاو کلاّ که شما باینحال باشید یعنی زنده باشید و بیاری من برنخیزید لکن سوگند با خدای ریب منون شما را سرنگون داشته و دهر خائن با شما بغدر و فریب رفته و گرنه شما از دعوت من قصور نمی جستید و از یاری من‌در پرده نمی شدید، هم اکنون ما بر شما دردناك و اندوهگین و به شما ملحق هستیم «فانّاالله و اناالیه راجعون ».

جناب زینب خاتون سلام الله علیها میفرماید سوگند به‌آن خدای که جزاو خدائی نیست من نگران آن اجساد بودم‌که چنان مضطرب شدند گویا آهنگ برجستن داشتند ، ونیزمیفرماید پس از آن امام عليه السلام به نزد جسد برادرم عباس آمده فرمود ای برادر این قوم شوم چنان پندارند‌که من از جدال و قتال بیمناك هستم وبا ایشان اطاعت میکنم لاوالله واز آن پس حملهٔ منکر بیاورد و آن جماعت ملعون را پراکنده و هزار و پانصد تن از ایشان را در سقر مقر ساخت صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین .

و چون گروه اشقیا چندی درنك کرده دیگر باره بآن حضرت باز آمدند و بروی احاطه کردند، عبدالله‌بن حسن بن علی عليهما السلام کـه این وقت پسری غیر مراهق بود از خیمه زنان بیرون‌دوید، زینب تاخت و او را دریافت تـا بازش دارد و از آن سوی امام عليه السلام ندا در داد: ای خواهر عبدالله را نگاهدار هرچند زینب در منعش بکوشید فائدت نکرد وعبدالله گفت سوگند با خدای ازعمّ خود مفارقت نجویم و قوت کرده خود را از دست زینب رها ساخته بیامد تـا پهلوی امام علیه السلام بایستاد .

و بروایتی چون آن مردم ملعون گرد آن حضرت را فرو گرفتند و هریك

ضربتی بر بدن مبارك امـام علیه‌السلام فرود آوردند و آن حضرت از اسب بیفتاد زینب علیها السلام از درخیمه بیرون آمد وهمی ندا کرد :

وٰا أخاهُ وٰا سَیِّداهُ وٰا أهلَ بَیْتاهُ لَیْتَ السَّمآءَ أطْبَقَتْ عَلَی الْأرْضِ وَ لَیْتَ الْجِبالُ تَدَکْدَکَتْ عَلَی السَّهْلِ .

در کتاب بحر المصائب از کتاب مصائب الابرار مرویست که چون امام حسین علیه السلام بآهنك میدان قدمی چند بسپرد صدائی به سخن بلند شنید روی مبارك بر تافت و خواهرش حضرت زینب را نگران شد که همی گوید « یاسبط الرسول ارجع انظرا الی هذه الغریبات کیف عوّان بالحسرات » ای فرزند زاده رسول خدای باز شو وبر این زنان بی شوهر واطفال بی پدر یکی بنگر که چگونه از روی حسرت بناله و عویل اندر ند .

آن حضرت برای تسلیه أهل حرم باز گشت و جمله را بناله و زاری بدید و از این حالت سخت بگریست و آن جماعت را به ثواب و کرامت بشارت داد و خواست بمیدان روی کند، زینب کبری علیهاالسلام باآنحضرت بمعانقه در آمد و گلوگاه مبارکش را ببوسید .

«و قالت یاأخا قد أحرقت قلبي بفراقك ،و تـألمت فـؤادي بوداعك ،فوالله شهادتك أجرت دموعي وهيّجت همومي فكيف أرى خيامك منهوباً وعيالك وأطفالك مظلوماً مسلوباً » .

عرض کرد ای برادر همانا از آتش فراقت واندوه وداعت دل مرا بسوختی و دردناك ساختی، سوگند با خدای ازگزند شهادت تو اشکم ریزان و اندوهم در هیجان است چگونه میتوانم خیمه‌های ترا غارت شده و عیال و اطفال ترا ستم یافته وترا برهنه بنگرم سیدالشهداء صلوات‌الله‌علیه فرمود ای خواهر برمصائب روزگار شکیبائی جوی و در نوائب جهان به پدرت و مادرت اقتدا کن آنگاه ایشانرا وداع کرده روی به آنقوم مردود فرمود .

و نیز در آن کتاب از مفتاح البکاء مسطور است که چون حسین علیه السلام با قلبی سوزان آهنگ میدان فرمودند، ندائی نحیف و آوازی ضعیف بشنید پس روی برتافت و خواهرش حضرت زینب را بدید که نالان نمایانست .

امام علیه السلام از ناله دختر بوتراب بیتاب شده برگردید و فرمود ای یادگار مادرم زهرا ای پرستار این یتیمان بی نوا ازچه ازخیام بیرون شدی و چون ترا حال بر اینمنوال باشد این زنان و دختران واطفال را کدام کس تسلّی میدهدوچگونه آنان را قرار و آرام خواهد بود؟ ایخواهر جدّ و پدر و مادر و برادرم ازمن افضل بودند برفتند وتواین چند بی قرار وپریشان وگریان نشدی مگر ندانی دنیا بر اینحال وبراینمنوال باشد .

عرض کرد وصیّت مادرم بخـاطرم بیامد وبرای مطلبی بیامدم ، چون امام علیه السّلام نام مادر بشنید بگریست و ازآن وصیّت بپرسید ، عرض کرد سفارش مادرم این است که آنجای را که جدّم رسول خدا میبوسید ببوسم ، پس آنحضرت باجناب زینب خاتون معانقه کرده زینب خاتون حلقوم مبارکش را ببوسید وهر دوتن بسیار بگریستند، آنگاه امام علیه السلام اورا تسلّی داده بازگردانید .

و نیز این خبر را بروایتی دیگر نهاده و در ضمن آن از سفارش امام علیه السلام در امر دخترش جناب سکینه خـاتون بـا حضرت زینب سلام الله علیهم مذکور داشته است .

وهم در بحرالمصائب حکایتی از آن دختر صغیره حضرت سیّد الشهداء که بدامان عمه‌اش حضرت زینب سلام الله علیهم آویخته تا به آخر خبر مینویسد که قلم از تحریرش عاجز است .

و هم در آن کتاب از زینب نامیکه اسیر شده و درمدینه طیّبه خانه متّصل بسرای علی علیه السلام داشت و با أهل بیت آنحضرت باخلاص و ارادت میرفت تاگاهی که بیارهٔ جهات بکربلا آمد و خدمت حضرت سیدالشهداء و زینب خاتون سلام الله علیهما را دریـافت ، شرحی مبسوط اظهار شده ، هرکس خواهد ازآنجـا بـاز

خواهد یافت .

امّ کلثوم حدیث میفرماید که بعد از قتل آن حضرت شنیدم گویندهٔ این شعر بگفت واورا ندیدم :

و الله ما جئتکم حتّی بصرت به بالطفّ منعفر الخدّین منحوراً
و حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نوراً
و قدر کضت رکابی کی اُصادفه من قبل یلثم وسط الجنّة الحورا
فردّنی قدر و الله بـالغه و کان أمر قضاه الله مقدوراً
کان الحسین سراجاً یستضاء به والله یعلم أنّي لم أقل زوراً(۱)

ام کلثوم میفرماید: اورا سوگند دادم کیستی گفت ملکی از ملوك جنّم من با قوم خود آمدم که حسین سلام الله علیه را نصرت کنم گاهی برسیدم که اورا کشته بدیدم .

معلوم باد که در کتب اخبار که بنظر رسیده از دو پسر زینب علیها السلام جزصاحب عمدة الطالب مذکور نداشته است که دریوم الطف شهید شدند و دیگران این پسران عبدالله بن جعفر را که شهید شدند از دیگر زنهای او نوشته‌اند چنانکه مذکور خواهد شد .

---

(۱) بخداسوگند نیامدم شما را تا اینکه حسین را در دشت کربلا کشته دیدم که بصورت برخاك افتاده بود ، و در اطراف‌اوجوانانی‌که خون‌ازگلوی آنان‌جاری بودنور صورت آنان مانند چراغها در تاریکی میدرخشید . من مهمیز زدم که قبل از کشته شدن او و روانه شدنش ببهشت جاویدان و معانقه با حورالعین بدو پیوندم ولی قضا وقدر الهی مانع شد ، حسین مشعل افروخته‌ای بود که بدان راهیابی میشد ، وخدا میداندکه من‌سخن زور نگفته‌ام .

## بیان پارهٔ حالات آن مخدره

### بعد ازشهادت حضرت سیدالشهداء

بروایت أبي مخنف و بعضی دیگر چون حضرت سیّد الشهداء صلوات الله علیه شهید گشت ، مرکب آنحضرت پیشانی خودرا بخون آن حضرت رنگین ساخته و فریاد و صهیل بر آورده چون زن بچه مرده بگریست و بخیمه روی نهاد .

چون زینب دختر علی عليه السلام صهیلش را بشنید روی با سکینه آورده وفرمود پدرت آب بیاورد،سکینه چون نام پدر شنید شادان بیرون تاخت و آن مرکب بی سوار وزین باژگون را نظاره کرد بلوازم سوگواری پرداخت وچون فراغت یافت امّ کلثوم فریاد بر کشید وپرده بر سر بردرید وبیرون دوید واین اشعار بخواند :

مصیبتی فوق أن أرثي باشعاري ... و أن یحیط بها علمی وافکاري

شربت بکاس في أخي فجعت به ... و کنت من قبل ارعی کلّ ذی جار

فـالیوم أنظره بالترب منجدلاً ... لولا التحمل طاشت فیه أفکاری

کأنّ صورته في کُلّ ناحیة ... شخص یلائم اخطاری و اوهامي

جاء الجواد فلا أهلاً بمقدمه ... إلاّ لوجه حسین طالب الثـاري

ما للجواد لحاه الله من فرس ... أن لایجدّل درن الضیغم الضاري

یا نفس صبرا علی الدنیا و محنتها ... هذا الحسین إلی ربّ السماساري

چون پردگیـان سرادق حشمت و طهـارت اینکلماترا بشنیدند و آن اسب شکسته ستام (۱)و گسسته لگام رابدیدند ، لطمه‌ها برچهره‌ها زدندو صورتها بناخنها خراشیدند و گریبانها را چاك زدند و بانگ ناله و عویل بر آوردند که وامحمّداه واعلیّاه واحسناه واحسیناه الیوم مات محمّد المصطفی الیوم مات علیٌّ المرتضی الیوم

---

(۱) ستام ـ بکسر سین ـ یراق و زین اسب را گویند .

ماتت فاطمةالزهراء» اینوقت جناب امّ کلثوم اشارتی بجانب زینب خاتون کرده سخت بگریست وبگفت وبقول ابی‌مخنف سکینه گفت :

لقد حملتنا فی‌الزّمان نوائبهُ و مزّقنـا انیابه و مخالبهُ
واخبأ علینا الدهر فی‌دارغربة ودبّت بما نخشی علینا عقاربه
وأفجعنا بالأقربین و شتّتت یداهُ لنا شملا عزیزاً مطالبهُ
واودی‌اخی‌والمرتجی‌لنوائبی وعمّت‌رزایاهُ و جلّت مصائبهُ
حسین‌لقدامسی‌به‌الترب مشرقاً وأظلم مَن دین الاله مذاهبهُ
لقدحلّ بی منه‌الذي لویسیره اناخ‌علی‌رضوی تداعت‌جوانبه
ویحزننی‌أنّی‌أعیشُ و شخصهُ مغیّبٌ تحت التّراب ترائبهُ
فکیف‌یعزّی فاقد شطر نفسه فجانبه‌حیٌّ و قدمات جـانبهُ
فلم‌یبق‌لی رکن ألوذ بر کنه اذاغالنی‌فی الدهر مالاأُغالبهُ
تمزّقنا ایدی الزّمان وجدُّنا رسول‌الذي عمّ الانام مواهبهُ

معلوم‌باد که ازخبر ابی‌مخنف چنـان میآید که‌زینب کبری گویندهٔ آنکلام نباشد چه‌بامقامات‌جلالت وریاست آن‌مخدره سلام‌الله علیها که موافق پارهٔ روایات وارده از طرف امام علیه‌السلام امرشده بود که به‌پرستاری ونگاهداری و دلداری اهل وعیال آنحضرت کار کند چگونه در ازای تسلی و دلداری سکینه سلام‌الله علیها آنگونه سخن میفرماید، مگر اینکه گوئیم آنزینب دختر امام حسین علیه‌السلام است که‌صغیره بوده است. و هم اگر حضرت زینب کبری جز امّ کلثوم کبری بودی باآن‌مراتب فصاحت و بلاغت واشعار وخطب شریفه که بدونسبت میدهند دراینمقام چگونه شدی که انشاد مراثی نظماً ونثرا نکرده باشد .

چنانکه در کتاب اسرالشهاده ازبحارالانوار مرویست که حضرت امّ کلثوم دست مبارك برسر اسب نهاد وندابر کشید: « وامحمّداه واجدّاه وانبیّاه واابوالقاسماه واعلیّاه واجعفراه واحمزتـاه واحسناه هذا حسین بالعراء صریع بکربلاء مجزوز الرّاس من‌القفامسلوب العمامة والرداء » آنگاه‌مغشیّة علیها بیفتاد .

ونیز اشارت کردن ام‌کلثوم بزینب وخواندن اشعارمراثی دلالت‌براین کند که وی زینب صغری باشد که‌زینب بنت علی مینویسند چنانکه در انوار الشهاده مسطور است که حضرت سیدالشهداء سلام‌الله علیه درحال‌وداع با اهل بیت خویش زینب علیها السلام را طلبکرده با او وصیت نهاد و از زنان و اطفال خویش بدو سفارش فرمود وبصبوری وشکیبائی‌فرمان‌داد .

و هم در انوارالشهاده مذکور است که در آنحال که شمر ملعون بر فراز سر امام مظلوم حاضرشد، زینب و سائر اهل وعیال آنحضرت‌با حالتی‌پریشان‌وارد قتلگاه‌شدند ، آنگاه‌حضرت زینب سلام‌الله علیها باآن خبیث روی کرد و فرمود ایظالم خبیث مارا بگذار تاباحسین وداع کنیم و کرتی دیگر در حضرتش جلوس گیریم از آن پیش‌که ازوی جدا و اسیرشویم، بگذار تابدستیاری جامه رویش‌را بپوشیم‌وزخمهایش را دارو نهیم وبدن مبارکش را از تابش‌آفتاب بپوشانیم، بگذار تااورا بخیمها بازگردانیم تامگر فرزند بیمارش دیگربارش‌بنگرد، بگذار تا آبی برجبین مبارکش برافشانیم تااز این اغماء اش‌بخویش آریم .

شمر ملعون براین سوز ومحنت رحمت نیاورد وبا کعب نیزه بر سر زینب بکوفت که ای‌دخترعلی بازشو که دیگربارش دیدار نکنی، صدای حضرت زینب بگریه بلند گشت،امام علیه السلام دیده برگشود و فرمود ای‌خواهر دست اطفال مرا بگیر و بخیمه اندر شو تامرا در زیر شمشیرننگری .

قطب راوندی در خرایج وجرایح از ابن اعرابی ازسفینه مولای رسولخدای صلی‌الله علیه وآله روایت کند که وقتی برای غزوه از راه دریا سفر کردم ناگاه کشتی درهم‌شکست وغرق گشت و هرچه برآن بود بدریا ریخت، من بدستیاری تخته پارهٔ از آب بگذشتم وجزپاره جامهٔ برتن نداشتم .

چون چندی دریا نوشتم امواج بحرم بکوهیکه‌بدره اندر بود بیفکندچون چندی صعود دادم گمان بردم نجات یافتم لکن‌دیگر باره موجی اوج گرفت واز فرازم بفرود دریادرآورد و براینگونه مکرر غرقه داشت وبه آنکوه بیرون‌افکند

آخر الامر بر کناره بحر بالا رفتم و به آنکوه جای ساختم و از گزند موج برآسودم و شکر خدایرا برسلامتی بگذاشتم .

ودر آنحال که راه مینوشتم ناگاه شیری بمن درنگریستو خروشان بسویم شتابان گشت تامرا طعمه خویش‌سازد ، پس هر دو دست به‌آسمان بر کشیدم و به حضرت یزدان بنالیدم که من بندهٔ تو ومولای پیغمبر توام از غرقه‌ام نجات دادی آیا این حیوان درنده را برمن چیره میفرمائی ؟

ناگاه ملهم‌شدم و گفتم ایهاالسبع من سفینه مولای رسولخداهستم حرمت او را در من‌بنگر، سوگند باخدای چون آن‌شیر نام‌مبارك پیغمبررابشنید آن‌آشوب بگذاشت و چون گربه فروتن گردید و همی چهره برپایم بسود و شرمسار در من بدید آنگاه خم شد و اشارت کردتابروی بر نشستم وشتابان روان گشت تابه‌جزیرهٔ که بانواع اثمار واشجارآراسته وبه آبهای خوشگوار برخوردار بود در آورد و بایستاد واشارت کرد تافرود شدم واز آب ومیوه بخوردم وآن حیوان به محافظت من‌نگران بود .

چون فراغت یافتم بیامد و پشتش را خم کرده باشارت بروی برنشستم و روی بسوی دریا کرده بیرون از آنراه که بیامدم ببرد واینوقت از اوراق اشجار خویشتن را پوشش ساخته بودم وآنمیوه‌ها راکه با خود حمل کردم در خرقه‌که باخودداشتم جایدادم .

چون بساحل بحر رسیدم ناگاه کشتی پدید شد مرا از دور بدیدند که بر شیری سوارم بانگ به تهلیل وتسبیح برآوردند وصیحه بـر کشیدند: ای جوان آیا آدمی‌باشی یا پری؟ گفتم سفینه مولای رسول خدایم و این شیر برعایت‌حشمت رسول خدای با من باین گونه معامله که نگران هستید مبادرت کرد .

چون اهل کشتی نـام آن حضرت‌را شنیدند لنگـر بیفکندند و دو تن را بدستیاری کشتی کوچك با جامهٔ بفرستادند تا مرا حمل کرده و آنجامه ها بر تنم بیاراسته بایشان برد ،یکی از آن دوتن گفت برپشت من برآی تـا بکشتیت

رسانم چه اسد را نرسد که حق رسول خدای صلی الله علیه وآله رااز امتش بیشتر رعایت کند.

این وقت روی بـا آن شیر آوردم و گفتم جزاك الله عن رسول الله سوگند باخدای چون این سخن بشنید اشك دیدگانش را برچهره‌اش روان دیدم وازجای حرکت نکرد و همی با ما نگران بود تا از دیدارش غایب شدیم .

بالجمله چنانکه در اصول کافی و کتاب انوار الشهادة و بعضی کتب مقاتل مسطور است چون از آن پس که حضرت امام حسین علیه السلام بعزّ شهادت فائز گشت پسر سعد ملعون به آن اندیشه برآمد که اسب بربدن مبارکش بتازد و اطاعت امر ابن زیاد را نماید و این خبردهشت اثر را حضرت زینب سلام الله علیها بشنید سخت پریشان گشت و سر به آسمان برکشید و عرض کرد :

بار خدایا بنی امیّه برادر مرا با لب تشنه بکشتند و سر مبارکش را برسر نیزه برزدند وبدنش را برهنه درتابش آفتاب بیفکندند وهنوز از این بدن‌مجروح دست بـاز ندارند وهم میخواهند اسب برویبتازند، ای خدا کاش زینب مرده بود و چنین حالت را مشاهدت‌نمی نمود، بار خدایا در این بیابان هیچکس از بنی‌آدم برما ترحّم نمیآورد زینب چه کند وچه چاره نماید ؟

فضّه خادمه چون این اضطراب و گریـه سیّده خود زینب را بدید پیش دوید وعرض کرد: ای سیّده من شفینه مولای پیغمبر صلی الله علیه وآله چون کشتی او درهم شکست وخویشتن را بجزیره بـاز رسانید شیری ظاهر شد و او را برداشته برپشت خویش سوار کرده به آبادانی‌رسانید ، اگراجازت فرمائی بروم و در این بیابان شیری هست او را خبر کنم که بنی امیّه را این‌آهنگ است .

زینب خاتون سلام الله علیها او را رخصت فرمود فضّه بسوی صحرا بـرفت ناگاه شیری بنظرش در آمد گفت « یا ابا الحارث أتدری مایریدون ان یعملوا غداً بأبی‌عبدالله ؟ » ای ابوالحارث هیچ میدانی که مردم بنی امیّه بچه اندیشه هستند که فردا با ابا ابو عبدالله بپای برند ؟آن شیرسربر آورد و از اندیشه آن گروه سئوال کرد فضّه خاتون فرمود میخواهند بربدن مبارکش اسب بتازند شیر راآب

درچشم بگشت و سر برزمین برزد وبا فضّه اشارت کرد که بجانب قتلگاه روی کن تا از دنبالت راه سپار شوم .

فضّه خاتون میفرماید چون بخیام حرم نزدیك شدم صدای گریه و نـاله زینب را بشنیدم عرض کردم ای سیّده من اگر چه حق داری امّا از چه این گریه و اضطراب کنی چه من شیر را بیاوردم .

زینب سلام الله علیها هر دو دست مبارك بـر فرق خویش بزد و فرمود ای فضّه دیر رسیدی همانـا بنی امّیه اسب بربدن برادرم براندند و اعضا و جوارح شریفش درهم کوفتند و پایمال سم ستوران ساختند ، پس آن شیر بیامد و دستهای خود را بر بالای جسد مطهر امام عليه السلام حمایل کرد چون سواران بیامدند ونظر ایشان برآن شیرافتاد ، جرات آن جسارت نکردند ، پسر سعد ملعون گفت این فتنه را آشکار مسازید که اسباب مزید اعتقاد دوستان حسین میشود وپراکنده شوید پس متفرق شدند .

راقم‌حروف گوید: دراین خبر بی نظر نشاید بود چه اوّلا از زیارت مفجعه و اخبار معتبره چنان برمیآید که آن جماعت شقاوت آیت باین جسارت مبادرت کرده اند واسب بربدن مبارکش تاخته‌اند ،دیگر اینکه اگر شیری حاضر بودی و وجودش به حراست بکار افتادی چگونه جناب زینب خاتون سلام الله علیها خود ابتدا نفرمودی و فضّه خاتون یـاد آور شدی؟ و اگر عرض کردی و آوردند از چه باید چنین کرامتي بزرگ در محل خود کارگر نیفتد و وقتی برسد که کاراز کار بگذشته باشد .

دیگر اینکه اگر شیری هم بیامدی که‌عبارت از نوع همین حیوان مفترس است چگونه توانستی آنگروه شقاوت پژوه را که هر یك چون شیری دژ آهنگ و پلنگی تیز چنگ بودند و با چون امام حسین و عباس و علی اکبر وشجعان أصحاب آن حضرت عليه السلام جنگ جوی میشدند مانع و دافع شدی .

و نیز اگر بیامد ودست حمایل کرد وآن جماعت رااز اندیشه آن جسارت

باز داشت پس اخبار اغلب کتب معتبره وورود کلمات زیارت مفجعه در وجود این امر چیست اگر چه پاره از علمای اخبار برای جمع ما بین این دو خبر دقتی کرده‌اند و گفته‌اند ممکن است که برای صحت جمع ما بین ایندو خبر چنان گوئیم که آن جماعت خبیث دو مرتبه به آن اراده رفتند دفعه اول میسر شد و دفعه‌ثانی میسر نشد چه شیر مانع گردید .

و هم در بحار الانوار در حدیثی طویل‌میگوید: آن شیر هر شب بیامدی و بر آن کشتگان ناله و ندبه کردی و چون روشنی روز نمودار میشد بمنزل خود مراجعت میگرفت الی آخر الخبر معذالك دقت نظر لازمست و نیزاگر در آن‌روز آن بدن مبارك را آنگونه درسم ستور سحق کرده بودند دیگر آهنگ ساربان ودیگران راچه مقام بودی .

و ممکن است مقصود از تاختن اسب آن باشد که رعایت حشمت آن‌حضرت را نمیکردند و حضرتش را بمردومرکب درمی‌سپردند و از آن جمله بر آنحضرت زحمت میآوردند .

دیگر آنکه در اغلب اخبار وارداست بعد از شهادت آنحضرت خیام مبارکه را آتش در زدند چگونه فضّه خاتون گوید صدای زینب سلام الله علیها را ازمیان خیام بشنیدم و نیز چنانکه ازکتب مقاتل میرسد در هنگام شهادت حضرت سیّد الشهداء جز حضرت زینب سلام الله علیهما کسی بقتلگاه نیامد و بهرصورت توافق این اخبار بی اشکال نیست .

## بیان پارهٔ حالات آن مخدره بعد از شهادت
### حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه ودیگران

دراسرارالشهاده مسطور است که موافق اغلب اخبار کتب مقاتل جزحضرت زینب خاتون دختر أمیرالمؤمنین عليه السلام در وقت شهادت آن حضرت کسی دیگر بقتلگاه نیامد لکن بعضی فقرات زیارت قائمیه سلام الله علیه صریح است در آنکه تمامت زنان از خیمه‌ها بیرون شدند ونزدیك بقتلگاه رسیدند و کیفیت شهادت را مشاهدت مینمودند .

و چون آن امام والا مقام شهید گردید آن مردم‌کافر کیش به نهب وغارت خیام مبارکه بتاختند و آنچه توانستند برگرفتند و گوش پردگیان سرا پرده عصمت و طهارترا در طلب گوشواره پاره ساختند ، گوش جناب امّ کلثوم‌را نیز برای گوشواره مجروح نمودند ونطعیکه درزیرپای مبارك امام زین العابدین عليه السلام بود بکشیدند وآن حضرت‌را برروی درافکندند، امّ کلثوم سلام‌الله علیها بگریست و این شعر را بفرمود :

أضحكني الدّهروأ بكاني — و الدّهر ذوصرف والوان
فسل بنا في تسعة صرعوا — بالطف أضحوارهن اكفان
وستّة ليس يجارى بهم — بنو عقيل خير فرسان
واللّيث عوناً و معيناً معاً — فذكرهم جدّد أحزانى

و چون عمر بن سعد بخواهش أهل بیت فرمان کرد تا آنمردم تبه روزگار آنچه برده‌اند باز پس دهند و آن جماعت از آن اشیاء منهوبه هیچ چیز را مسترد نداشتند همچنان امّ کلثوم بگریست و این شعر بفرمود :

قفوا ودّعونا قبل بُعدکم عنّا ... وداعاًفان الجسم من أجلکم مغنی
فقد نقضت مني الحیوة و أصبحت ... علیّ فجاج الارض من بعدکم سجناً
سلام علیکم ما امرّ فراقکم ... فیالیتنا من قبل ذااليوم قد متنا
و انی لارثی للغریب و اننی ... غریب بعیدالدار والاهل والمغنی
إذا طلعت شمس النهار ذکرتکم ... و ان غربت جددت من أجلکم حزناً
لقد کان عیشی بالاحبّة صافیاً ... وما کنت أدری أنّ صحبتنا تفنی
زمان نعمنافیه حتّی إذا انقضی ... بکینا علی أیامنا بدم اقنی
فوالله قدضاق اشتیاقی إلیکم ... ولم یدع التغمیض لی بعدکم جفنا
و قدبارحتنی لوعة البین والأسی ... وقدصرت دون الخلق لی مفزعاً أسنی
و قد رحلوا عنّی أحبّة خاطری ... فما أحد منهم علی غربتی حنّا
عسی ولعلّ الدّهر یجمع بیننا ... و ترجع أیّام الهنا مثل ما کنّا

در ناسخ التواریخ و دیگر کتب مسطور است که از حضرت زینب دختر أمیرالمؤمنین صلوات الله علیهما حدیث کرده‌اند که فرمود گاهیکه عمر بن سعد به نهب وغارت أهل بیت فرمان کرد من برباب خیمه ایستاده بودم مردی ازرق العینین در آمد و آنچه در خیمه بود برگرفت و زین العابدین علیه السلام را نگریست که رنجور و علیل برنطعی اوفتاده بود، بیامد و آن نطع‌را اززیر قدم مبارکش بکشید و آن حضرت را در افکند و به نزد من آمد و گوشواره‌ام از گوش میکشید و میگریست .

گفتم این گریه چیست ؟ گفت برشما أهل بیت میگریم که در چنین مهلکه در افتاده‌اید زینب را کردار و گفتار او بخشم آورد وبا اوفرمود «قطع الله یدیك و رجلیك و أحرقك بنار الدّنیا قبل نارالاخرة» .

خداوند دستها و پایهای ترا بیفکند و بسوزاند ترا به آتش دنیا از آن پیش که به آتش دوزخ سوخته بخواهی شد، و دعای آنحضرت مستجاب شدو آن ملعون به‌سیاست مختار گرفتار گشت چنانکه ازاین پس انشاءالله تعالی مذکور خواهدشد .

و هم از جناب فاطمه صغری سلام‌الله علیها روایت کرده‌اند که فرمود در آن روز بیهشانه بر باب خیمه ایستاده بودم و آن بیابان بی کنار ولشکر بیشمار را نظاره میکردم، پدررا واصحاب پدر را وبرادران و عم و عم زادگان را چون گوسفندان روز اضحی سر بریده و بدنهای ایشان ، برهنه و عریان در زیر پای ستور کوفته و فرسوده میگشت ومن در اندیشه بودم که بعد از پدر مارا میکشند یا اسیرمیگیرند ناگاه سواری را نگریستم که با کعب نیزه زنان اهل بیت را میزندو میدواند و دست اورنجن(۱)ازساعدایشان بیرون میکند و مقنعه از سر ایشان برمیکشد وآن زنان‌بیکدیگر پناه میبرندوصیحه برمیآورند«واجد"اهوا أبتاهوا علیّاه واقلّة ناصراه وا حسناه أما من مجیر یجیرنا اما منذائدیذودعنّا».

چون این حال بدیدم قلبم از جای برمید ، و اندامم چون سیماب بلرزید از بیم اوبه یمین وشمال نظر میافکندم ونگران عمه خود امّ کلثوم بودم که مبادا آن مردآهنگ من کندوبسوی من‌شتابد ناگاه دیدم قصدمن کرد ازهول‌بگریختم و چنان دانستم که از وی بسلامت توانم جست از قفایم سرعت کرد و بین کتفین مرا با کعب نیزه بکوفت چنـانکه بروی در افتادم و گوشواره از گوشم‌بکشید و گوش مرا بدرید و مقنعه‌ام نیز بربود و خلخـال از پایم در آورد و همی سخت بگریست .

گفتم ای دشمن خدا برچه میگریی؟ گفت چگونه نگریم با اینکه جـامه دختر پیغمبر را بغارت میبرم گفتم دست باز دار و این جامه بجای گذار گفت بیـم دارم که دیگری در آید وبرباید این بگفت وبه نهب و غارت پرداخت چندانکه ملاحف از پشت ما بکشید و بسوی دیگر خیمه‌ها روی مینهاد ، خون از سروروی من روان شد و آفتاب بر سرم بتافت و بی‌خویش درافتادم، چون به خود پیوستم عمه‌ام را نگریستم که برفراز سرم میگرید ومیفرماید برخیز تابنگریم براین‌اهل و عیال چه پیش آمد .

---

(۱) دست او رنجن یعنی دست بند ، چوری .

برخواستم و گفتم ای عمّه آیا جامه پارهٔ بدست توان کرد که سر خودرااز چشم بیگانگان بپوشم؟ فرمود «یابنتاه وعمّتك مثلك» ای دختر! عمه تو نیز چون تو میباشد چون نگران شدم سر او نیز برهنه و بدن مبارکش از کعب نیزه سیاه بود پس به اتفاق روان شدیم و به هیچ خیمه داخل نشدیم إلاّ آنکه غـارت زده و منهوب بود .

معلوم باد که ازاین کلمه«یابنتاه» معلوم میشود که جناب فاطمه در صغرسن بوده است چنانکه از خبریکه در امالی صدوق مسطور است همین معنی میرسد که فاطمه فرمود در این هنگام جاریه صغیره بودم .

بالجمله میفرماید و برادرم عليّ بن الحسين عليه السلام برروی در افتاده بود واز کثرت جوع و عطش وزحمت رنجوری توانائی جلوس‌نداشت، ما براو گریستیم وآن حضرت برما گریست .

ودر کتاب اخبـار الدول مسطور است که شمر ملعون بهآهنگ قتل‌حضرت علی بن الحسین عليه السلام که در این وقت بیمار بیفتاده بودبیامد، زینب دختر علی بن ابیطالب عليه السلام بیرون شتافت و خویشتن را برآن حضرت بیفکند و گفت سوگند با خدای وی کشته‌نمیشود تامن نیز کشته نشوم چون شمر اینحال بدید از اندیشه قتل آن حضرت درگذشت .

در انوار الشهاده مسطور است که چون اهل و عیال امام مظلوم صلوات الله علیهم درآن حال نابسامان درآن بیابان بماندند وشب یازدهم در رسید وهیچکس برایشان رحم‌نکردی وبرحال ایشان‌نگران نیامدی سرانجام حضرت زینب‌خاتون سلام الله علیها فضّه را نزد عمربن سعدبه‌پیام‌فرستاد که ای عمر ما امشب لباسی و خیمه و فرشی نداریم برما رحم‌کن ولباسی برای این اطفال بی‌پدر بفرست که در این حال دراین شب‌آسایش نداریم .

آن ملعون ازنخست اعتنائی نکرد بعد ازآن خیمه نیم سوخته برای ایشان بفرستاد زینب عليها السلام آن خیمه‌را برروی اطفال کشید وبا امّ‌کلثوم‌فرمود ای‌خواهر

برادرم دیگر شبها بود و علی اکبر و قاسم وعباس وسایر اقربا وبرادران بحالما توجّه داشتند ومارا پاس میداشتند امشب مـا غریبیم‌ای‌خواهر بیا تامن وتو امشب بپاسبانی این دختران و یتیمان بپردازیم .

پس در آن شب اطفال همه بخوابیدند مگر زینب و امّ کلثوم علیهما السلام که با چشم گریان پاسبان بودند ناگاه دردل شب‌سیاهی شخصی را نگران شدند زینب ع فرمود کیستی که دراین شب برسر اطفال یتیم حسین‌میآئی، پس صدای ناله و آهی بلند شد که ایخواهر من برادرت حسینم که به‌پرستاری‌شما آمده‌ام‌ای‌خواهرمازنده هستیم ودل ما درباره عیال وایتام خود سوزناکست بیامده‌ایم که ایشان‌را پاسبانی نمائیم این سخن بفرمود وازدیده ناپدید شد وصدای آن مخدّره بگریه بلند گشت .

## بیان حرکت دادن اهل بیت‌را بجانب کوفه

### وحکایت مصائبی که بر آن مخدره وارد شده است

بروایت ابن اثیر در تاریخ الکامل چون حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه شهید گشت عمر بن سعد لعنة‌الله علیه دو روز توقف کرده آهنگ کوفه نمود و بروایت ناسخ‌التواریخ و تاریخ الکامل وبعضی کتب دیگر عمر بن سعد چون ازتقسیم سرهای شهداء علیهم السلام بپرداخت سوار شد و با جماعتی از لشکر بکنار خیام اهلبیت آمد .

و بروایت صاحب بحرالمصائب از مفاتیح الغیب ابن جوزی در ذیل خبری مفصّل مسطور است که چون آتش بخیام اهل بیت‌درزدند، ایشان در خیمه‌حضرت سجّاد به پرستاری فراهم‌بودند، ناگاه زنـان اصحاب سراسیمه به‌آن خیمه روی کردند وحضرت زینب خاتون سلام الله علیهارا آگاهی دادندآن مخدّره باکمال اضطراب روی بحضرت سجّاد کرده عرض کرد ای حجّت خدااینك‌اطفال‌خورد- سال از حرارت نار بخواهند سوخت تکلیف این زنان دراینحال چیست ؟

امام زین‌العابدین سلام الله علیه از شدّت مرض توانائی سخن کردن نداشت

بادست مبارك إشارت كرد كه بجانب‌صحرا روی کنید زینب خاتون‌بموجب امر‌امام علیه السلام بعترت طاهره فرمود«علیکن بالفرار» لاجرم‌زنها و کودکها یکباره به اطراف بیابان شتابان شدند .

در بحرالمصائب از کتاب‌نجاة الخافقين مسطوراست که در آنحال که‌لشکریان اهل بیت را از کنار شهدا جدامیساختند، حضرت امام زین العابدين ازکثرت ناله و افغان بیهوش بیفتاده بود جناب امّ کلثوم به پرستاری آنحضرت اشتغال داشت‌و میگفت ای‌محرم‌بیکسان ای پناه غریبان‌ای یادگار رفتگان برخیز و تماشای‌روز محشر کن، پس‌آنحضرت بهوش آمده جناب زینب و ام‌کلثوم و فاطمه و سکینه و رقيه وربابه در پیرامون امام عليه السلام فراهم شده یکباره هم آواز بدرگاه یزدان بي‌نیاز صدای ناله بر کشیدند .

و نیز از آن کتاب مسطور داشته که جناب زینب خاتون يك بيك زنان و دختران‌را میفرمود: بیائید و برادر مرا وداع آخرین گوئید که دیدار بقیامت حوالت است پس‌اهل بیت بجمله بوداع بیامدند وناله الوداع و الفراق برآوردند وجناب زینب می‌فرمود :

| | |
|---|---|
| أخي ودّع يتامى قداوهنوا | و قد أضحوا بأسر الادعياء |
| أخي هل بعدبُعدك لي محام | لقد أخذ الزّمان بكم حماء |
| أخي أصبحت‌رهن‌الطّف‌ّ شلوا | عليك‌الدّهر مشقوق الرّداء |
| يعزّ على أبينا أن يرانا | بأرض الطفّ نُسبى كالاِماء |
| و زين العابدين تراه يكبو | بقيدٍ و هو في حرّ البلاء |
| أخي هذي سكينة من خباها | تحرّر بامتحان و ابتلاء |

معلوم بادکه این کلمات و تکرار لفظ أخي خواه بلسان مبارك آن مخدره یا زبانحال باشد بجهت کثرت مودّت و محبت است چنانکه در پاره اشعار دیگر نیز که بآن‌مخدّره نسبت داده‌اند مکرر مذکور می‌باشدبلکه محبت حضرت‌زینب و سید الشهداء سلام الله عليهما بمقام دیگر و سیر معنوی دیگر اتّصال یافته بود و

ازاین بود که به اینخطابه‌عرض میکرد :

ما توهّمت یا شقیق فؤادی　　　کان هذا مقدّراً مکتوباً (۱)

در کتاب مفتاح البکاء از مصائب المعصومین از فاطمه صغری مسطور است که فرمود عمّه‌ام امّ کلثوم بکنار نهر فرات برفت تا برادرش عباس سلام الله علیه را وداع گوید و آن بدن مبارکرا در آن بیابان باهردو دست و هردو ورید بریده آغشته بخون افتاده دید ، سخت بگریست آنگاه با آنحضرت وداع گفته بدیگر زنان ملحق شد .

وهم در بحرالمصائب مسطور است که جناب امّ کلثوم فرمودندچون اهل‌بیت طاهره بقتلگاه رسیدند وهریك به‌بدن چاك شهیدی پیوسته . و زاری نمودند وهریك باحبیب ودانشورخودبراز ونیازی‌بودند. ازآنجمله خواهرم زینب باهزار زبان باامام حسین علیه‌السلام بیان حال مینمود درآنحال امام زین‌العابدین را باحالت زار وچشم اشکبار ورنگ‌پریده وقدخمیده برفراز شترنشسته وهر دوپای مبارکش را در زیر شکم شتر بسته دیدم که هر چه میخواهد خود را برنعش پدر رساند امکان ندارد وازکثرت ملالت‌مشرف‌بهلاکت‌است ازبیم بی‌پناهی به خواهرم زینب آگاهی دادم .

چون جناب زینب آنحال‌را بدید از آن بدن مبارك دست بازداشت و به آنحضرت شتافته عرض‌کرد ای فروغ دیده همانا توحجت خدا ومشعل‌طریق‌هدی ومحرم حریم کبریا و باعث‌بقای دنیا ومافیها وسبب آسایش این اسیزانی از چه بردباری نفرمائی ؟ .

فرمودای‌عمه مگردیدن این ابدان واجساد طاهره که به اینحال افتاده‌اند سهل‌است‌خصوصاً جسد مبارك حجّت خدا و گوشواره عرش کبریا ومشاهده ذلّت این زنان و دختران که‌ناموس خداوند جهانند مگر آسانست. جناب زینب با آن زبان که داشت آنحضرت‌را تسلیت‌داده بزیارت پدرش مشرّف ساخت .

---

(۱) گمان نمیکردم ای پارهٔ دلم که این حال و مصیبت مقدر و مکتوب باشد .

وبروایت صاحب انوارالشّهاده خیام اهل بیت را بجز خیمهٔ که مخصوص بنمازخانه سیّدالشّهداء بود غارت کرده بودند واهل‌بیت بجمله در آن یك خیمه بودند وچون عمربن سعد بکنار آنخیمه آمد فریاد کرد ای اهل‌بیت حسین‌بیرون آئید وگرنه آتش به این خیمه در افکنم زینب از اینحال مضطرب شد وسه مرتبه صدای بر کشید ای عمر از اینکار درگذر ودر دفعه سیم با آنملعون فرمود ازخدا بترس و این چند ظلم برما روا مدار

آن خبیث گفت ناچار بباید بیرون شوید و اسیر گردید فرمود بیرون نشویم تا ما را به جبر بیرون کنید، آن خبیث فرمانداد کـه خیام‌را آتش زنید فریـاد واغوثا وا ذلاّه‌وامحمّداه وا علیّـاه وا حسناه واحسیناه از اهل بیت بر خواست و چون آتش بخیام در زدند اهل بیت پیغمبر دهشت زده بیرون دویدند وبا پای برهنه به مصرع حسین علیه السلام روی نهادند تا بقتلگاه رسیدند وسرو روی را بامشت و سیلی خستند .

زینب علیها السلام با صوتی حزین وقلبی کئیب‌ندا برداشت : وامحمّداه صلّی علیك مليك السّمآء هذاحسين مرمّلٌ بالدّمآء مقطّع الاعضآء وبناتك سبايا ،الى الله المشتكى ، والى محمّد المصطفى و الى‌عليّ المرتضى ، و الى حمزة سيّدالشّهداء.

وا محمّداه هذا حسين بالعراء ، يسفى عليه الصّبا، قتيلُ أولادالبغايا، ياحُزناهُ ياكرباهُ اليوم مات جدّى رسول‌الله يااصحاب محمّداه هؤلاء ذرّيّة المصطفى يساقون سوق السّبايا .

و نیز فرمود :«يامحمّداهُ ، بناتك السّبايا ،وذرّيّتك مُقتّلةٌ تسفى عليهم ريح الصّبا، وهذا حُسين‌مجزوزُ الرّاس من‌القفا، مسلوب العمامة و الرّدا ، بـأبى من عسكره يوم الاثنين نهبا ، بابى من فسطاطه مُقطّع العرى ، بـابى من لاهو غائبٌ فيرتجى ، ولاجريحٌ فيداوى ، بابى من نفسى‌له الفداء ، بابى من‌له الهُمُوم‌حتّى قضى ، بابى من هو العطشان حتى‌مضى ، بابى من شيبهُ تقطرُ بالدمآء ، بابى من جدّه رسول‌إله السّمآء ، بابى من هوسبط نبىّ الهدى ، بابى محمّداً المصطفى . بابى

خديجة الكبرى ، بابى عليّا المرتضى ، بابى فاطمة الزهراء ، سيّدة النّساء بابى من ردّت له الشّمس حتىّ صلىّ .

معلوم باد که لفظ بابی در پارهٔ مقامات برای تعظیم آنکس که او را به ندبه یا بطریق دیگر نام میبرند گفته میشود نه آنکه در تمامت استعمالات معنی ظاهر را به بخشد، چنانکه در اینجا درهمین کلمه «بأبی علیاالمرتضی»(۱) یاچندکلمه دیگر توان شناخت .

بالجمله زینب از در زاری و استغاثت میفرماید وا محمداه آفریننده آسمان برتو رحمت کند اینك حسین است با اعضای پاره پاره درخون خویش آغشته. اینك دختران توهستند که همه اسیر هستند همانا بحضرت خدا و محمد مصطفی و علی مرتضی وحمزه سیّدالشهداء این شکایت وشکوی بایستی، وامحمداه اینك حسین است که اولاد زنایش بکشتند و در این بیابان باد صبایش درنوشت وای براین حزن و اندوه و غم وستوه .

همانا امروز جدم رسول خدای وفات نموده است ای اصحاب رسول خدا اینك فرزندان رسول خدای باشند که ایشانرا چون اسیران میرانند یامحمداه اینك دختران تواند که اسیرانند، اینك فرزندان تواند که قتیلانند وباد صبا بر ابدان ایشان وزانست، اینك حسین تست که سرش را از قفا بریده‌اند و عمامه وردایش را بغارت برده‌اند .

پدرم و مادرم فدای آنکس باد کـه لشگرش را روز دوشنبه منهوب داشتند واز اینکلام میرسد که یا روز قتل سیّدالشهداء شنبه بوده است و یـا خبر ابن اثیر که میگوید پس از شهادت آنحضرت عمر بن سعد دو روز توقف کرد وبکوفه روی نهاد یا جمعه را به حساب نیاورده‌اند وشنبه و یکشنبه را توقف کرده وروز دوشنبه حرکت نموده‌اند ویادرحال حرکت خیام مبارکه را غارت نموده اند والعلم عندالله.

بالجمله میفرماید پدر ومادرم فدای آنکس بادکه سرا پرده اش را سرنگون

---

(۱) یعنی پدرم فدای علی مرتضی باد .

ساختند پدرم فدای مسافری باد که نه آنگونه غیبت فرموده کـه امید مراجعتی برود و نه چنان مجروحی است که به مداوایش چاره بشود پدرم فدای آنکس باد که جان من مخصوصا بفدای‌اوست پدرم فدای آنکس باد که در اندوه وغم‌وحزن والم بزیست تا درگذشت پدرم فدای آنکس بادکه با لب تشنه شهید گشت‌پدرم فدای آنکس باد که خون فرق مبارکش از موی همایونش برگذشت .

پدرم ومادرم فدای کسی‌باد که جدش رسول خدا وفرزندنبیّ هدی بودپدرم فدای محمد مصطفی وجانم فدای خدیجه کبری و علی مرتضی و فاطمه زهرا سیّده نساءباد، جانم فدای‌آنکس باد که‌آفتاب از بهرش بازگشت تانماز بگذاشت. چون حضرت زینب خاتون سلام الله علیها این کلمات بگذاشت، دوست ودشمن ازناله‌اش بنالیدند و زار زار بگریستند و بقول صاحب منتخب آن مظلومه آن چند ندبه و نوحه وامثال این‌کلمات را ادا فرمود که اشك‌ازچشم‌اسبها برسُمهای آنهامیریخت

معلوم بادکه از این خبر مکشوف میافتد که‌آن‌خبر صاحب انوار الشهاده که حضرت زینب سلام الله علیها فضّه خاتونرا در بـاب لباس وپوشش بعمر سعد مامور کرد، بعیدخواهد بود چه تادر روز حرکت به‌حرق‌خیام وغارت خیمهٔ نماز خانه آنحضرت موافق نگارش خود صاحب انوار چنانکه مسطور گشت نپرداخته بودند .

وبروایت اعثم‌کوفی چون اهل بیت امام حسین صلوات‌الله علیه صدای اسب آنحضرترا بشنیدند ،گمان همی بردند که مگر آنحضرت از میدان کار زار مراجعت فرموده اطفال و خواهران‌آنحضرت ازخیمه ها بیرون‌دویدند وبدیدند که آن اسب بی سوار و غرقه بخون باز آمده بدانستند حـال‌چیست آواز نوحه و فریاد برآوردند .

زینب سلام‌الله علیها نوحه میکرد وطپانچه بر روی میزد و همیگفت وامحمّداه صلّی علیك ملیك السّماء همانا خبر نداری که با حسین توچه رفت و برچه صفت او را بکشتند و جسد مطهرش را در بیابـان بیفکندند وامحمّداه اهل بیت تـو اسیر

شده‌اند و فرزندان تو در صحرا بی فریاد رس مـانده ودشمن و دوست بـر ایشان میگریند.

ونیز دربحرالمصائب مسطور است که‌جناب زینب خاتون در کنار نعش برادر بحضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض میکرد یا جداه ای‌جدّ بزرگوار ـ

هٰذَا الَّذِی قَدْ کُنْتَ تَلْثِمُ نَحْرَهُ    أَمْسٰی نحیْراً مِنْ حُدُودِ صِبآئِها

مِنْ بَعْدِ حِجْرِكَ یارَسُولَ اللهِ قَدْ    اُلْقِي طَرِیحاً فِي ثَرٰی رَمْضآئِها

آنگاه روی بجانب مادرش فـاطمه زهرا کرده گفت ای مادر داغدیده و ای دختر پیغمبر برگزیده؟ بصحرای کربلا نظر برگشا و فرزندت حسین را باسر بریده و دختران خود را با خیمه های سوخته و تازیانه ها بر سر و کتف یافته و لباس و گوشواره ها بغارت رفته در دست کفار چون اسرای دیلم و زنگبـاربنگر! یا امّاه هذا حسینك غریق بالدمآء و عطشان فی ارض المحنة والابتلاء.

افـاطم لـوخلت الحسین مجدّلاً    و شمر بنعلیه علی صدره یـرقـا

و قـد جرّد الملعون شلّت یمینه    و یسراه سیفا لامعا یشبه البرقـا

الی آخرها ، وهم درآنکتاب مسطور است « انّ زینب الکبری دعت اُختها اُم کلثوم في‌لیلة الیوم الّذی قد عزم‌القوم الظّلوم فیه علی‌الارتحال‌من‌ارض‌الطف » .

یعنی زینب کبری خواهرش ام کلثوم را در آنشب که روزش آن مردم‌جفا کارآهنگ رحیل داشتند و همی قصد کرده بودند که از زمین کربلا بار بربندند بخواست و فرمود « یا اختاه تعالي ان نروح الی جسداخینا الحسین علیه‌السلام نودّعه» فرمود ای خواهر بشتاب تا بقتلگاه شویم وبا جسد برادر خود حسین علیه‌السلام وداع گوئیم پس هردو تن با چشم گریان برای اینکه دفعه دیگر بـا آنحضرت وداع کنند روان شدند .

وهم درآنکتاب درذیل‌خبری که از صاحب مصائب المعصومین در باب سوار کردن امام زین‌العابدین علیه‌السلام اهل بیت را از زمین کربلا مسطورمیدارد میگوید

آن مردم خبیث محض عناد عبور اهل بیت را به قتلگاه گردانیدند، چون حضرت زینب‌را نظر بر جثّه شریف برادرش امام حسین افتاد که بیسر و حرکت در آنزمین بیفتاده، فریادی سخت بر کشید و ناله از دل بر آورد و خواست خویشتن‌را از روی مرکب بر آن بدن مبارك بیندازد.

امام زین‌العابدین علیه السلام ندا بر کشیدای‌عمه من ای زینب همچنانکه بر فراز ناقه سواری با برادرت وداع کن ای عمّه من ای زینب براینحالت قید و اسیری من‌رحمت‌آور، پس زینب خاتون در همان حال که روان بودند با برادرش وداع فرمود، ونیز در ترتیب سواری اهل بیت و سوار کردن حضرت زینب خاتون وامّ کلثوم و دیگر نسوان‌راحتّی‌خدمه را از فضّه خادمه حکایتی مبسوط مرقوم میدارد که بهمین اشارت کفایت رفت.

وبروایت صاحب ریاض الشّهادة چون عترت خیرالانام بمصارع شهدا آمدند هریك جسدیرا در آغوش آورده وحضرت زینب جسد مبارك سیّدالشهداء را در بغل گرفته ببوسید وناله بر کشید.

وبروایت صاحب روضة الشهداء چون جناب زینب کبری برادر خود حضرت سیّدالشهداء سلام‌الله علیهما را بر آنحال در خاك و خون غلطیده و عریان وگروه اشقیا را به آنطورشادان بدید ناله ازجگر بر کشید وچون زن فرزند مرده بنالید وقالت: واجدّاه وا محمّداه.

ولمّا لحقنا بالمحول تناشرت بنا مقصدات‌غاب عنها الطوالع
ویالیت شعری هل‌یبیتنّ لیلة بحیث‌اطمانّت بالحبیب‌المضاجع
وکم‌من‌هوی اوخلة قدالفتهم ترا ئـا فلم یمنعهم البین مـانع
کانّی غداة البین رهن‌منیّة اخوظماء سدّت علیه المشارع

آنگاه خویشتن را بر آن سینه مجروح افکند وناله و زاری بر آورد از آن پس روی بمدینه کرد و بحضرت‌ختمی مآب صلّی الله علیه و آله عرضه همیداشت.

یا رسول‌الله هذا الحسین‌الذّی‌قبّلته والصقت صدرك علی صدره وتلثم نحره

فقد صرع في الصّحراء و نحره منحور و صدره مکسور ورأسه مقطوع من القفا و جسمه تحت سنابك خيول اهل البغا و اولادالطلقا يا جداه نحن اهلبيتك بالذّل والهوان في دارغربة وفي اسر كفره فجرة .

ای رسولخدای این حسین همانست که او را میبوسیدی و سینه مبارکت را برسینه شریفش میچسبانیدی و گلوگاه مبارکش‌را میبوسیدی، اکنون با بدن مجروح و گلوی بریده وسینه درهم شکسته در بیابان نینوا و دشت کربلا بیفتاده و سرش را از قفا جدا کردند وبر نیزه بر افراشتند و جسم مطهرش را پایمال‌سمّ اسبهای‌اهل‌شقاوت و بغی‌وفرزندان‌زناکاران وراندگان(۱) بیفکندندای‌جدّ بزرگوار ما اهل بیت توئیم که اینگونه در دار غربت گرفتار ذلت و هوان و اسیر مردم‌کافر و فاجران‌هستیم، پس ازگریه وزاری آن مخدّره دوست و دشمن بگریست ومعاند وشفیق‌سوگوار گشت .

و دربحرالمصائب مسطور است که چون اهل‌بیت بقتلگاه رسیدند وخویشتن را از فراز اشتران‌بیفکندند، زینب کبری سلام الله علیها در میان کشتگان همی تفحص فرمود تا جسد مطهّر برادرش حسین عليه السلام را بعلامات غریبه وجراحات عدیده بی سرو جامه دریافت و فریاد وا اخاه وا سیّداه برکشید و عرض کرد یا رسول الله :

هذا الّذی قد کنت تلثم نحره — امسی‌نحیراً من‌حدود صبآئها
من‌بعد حجرك يا رسول‌الله قد — اُلقی طریحاً في ثری رمضآئها
فوا كبدا من‌هجرمن لایجیبنی — و من عبرات مـالهنّ فنـاء

وهم در آنکتاب از مصائب الابرار مسطور است که از آن پس آن مخدّره به مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیهما عرض شکایت‌نمود که ایمادر به کربلا گذری

---

(۱) این‌کلمه در ترجمه « اولاد الطلقا » قرارگرفته و صحیح نیست ، زیرا منظور از طلقاء مردم قریش أهل مکه بودند که آزاد شده رسول خدا بودند چه بعد از فتح مکه در حکم اسراء بودند ولی پیغمبر اکرم برآنان‌منت‌نهاد .

و به اهل و عیال حسینت نظری فرمای .

از منتخب مرویست که آن مخدره همچنان میگریست تا از بکاء او جمله منافقان بگریستند، دراینحال ملعونی بیامد و بـا کعب نیزه چنان برشانه اش بزد که بر زمین افتاد و قهرا او را حرکت داد و آن مخدّره بآن‌جسد مبارك گفت:

«اُودّعك الله عزّوجلّ یابن اُمّي یا شقیق روحی فانّ فراقی هذا لیس‌عن ضجر ولاعن ملالة ولکن یابن امّی کماتری یانور بصری فاقریء جدّی وابی و امّی و اخی منّی السلام ثمّ اخبر هم بماجری علینا من هؤلاء القوم اللّئام» یعنی ترا بخدای عزوجل می سپارم ای پسر مادرمن! ای پارهٔ جان من همانا این دوری که از تو روی میدهد نه آنست که بجهت ضجرو ملالت باشد لکن برای آنست که نگران هستی یعنی بزجروعنف میبرند ای پسر مادر من ای روشنی چشم من جد من و پدرم ومادرم وبرادرم را از من سلام برسان و ازآنچه از این مردم لئیم زبون برما رسید به ایشان عرضه دار .

وبروایت صاحب‌بیت‌الاحزان جناب امّ کلثوم‌را درقتلگاه ندیدند وصدائی از کنار فرات بشنیدند معلوم شد بر سر نعش حضرت عباس زاری میکند .

وهم دربحرالمصـائب مسطور است که چون شمر خواست سکینه را از کنار نعش‌پدرش دور کند زینب علیها السلام فرمود وای برتوای شمر خدای دستت را قطع کند هرگاه سکینه ببوسیدن تن بیسر پدر قناعت کند ممانعت کردن وی ظلم‌است.

ونیز دربحرالمصائب ومقتل ابی مخنف از جناب امّ کلثوم مرویست که‌چون سنان ابن انس وخولی أصبحی وشمرذی الجوش علیهم‌اللعنه روی بخیمه ها نهادند سر امام حسین صلوات الله علیه با ایشان بود وآن مردم ستمکار نکوهیده عاقبت بقتل برادرم مفاخرت همی کردند، خولی ملعون همی گفت من تیر بحلق حسین بیفکندم و از اسبش در افکندم و سنان ملعون میگفت من ضربت برفرقش زدم و سر مبارکش را شکافته از پایش درآوردم، شمر ناپاك زاده میگفت من سرش را از بدن جدا کردم و تنش را بیسر بر زمین افکندم .

وهم در آنکتاب از کتاب نجاة الخافقین مسطور است که درآنحال جناب عصمت مآب زینب خاتون سلام الله علیها در گوشه خیمه سر بر زانوی اندوه نهاده به اندیشه آنزنان بی‌شوهر و دختران بی پدر وسیّدسجّاد خسته جگر بود ناگاه کنیزکی از کنیزکان صیحه زنان و الامان گویـان بخیمه در آمد و عرض کرد ای خاتون من ای‌یادگار رفتگان ای پرستار یتیمان و بیوه زنان اینك سپاه‌شقاوت پناه کوفه اند که بتاراج خیام تازان و شتابان هستند .

و هم در آن کتاب از کتاب مفتاح البکاء مرویست کـه حمید بن مسلم گفت چون آتش درخیمه هـا بلندی و فزایش گرفت « رایت امراةً القت نفسها علی النّار فجـائت بجسد کانّه میّت ورجلاه تجرّان علی الأرض » یعنی زنیرا نگران شدم که خویشتن را در آن آتش شعله ور بیفکند و جسدیرا بیاورد که گفتی مرده است و هردو پایش بر زمین میکشید گفتم این جاریه کیست ؟ گفتند زینب دختر امیرالمؤمنین است، گفتم این بیمـار کیست ؟ گفتند علیّ بن الحسین علیهم‌السلام وچون آن جاریه رانظربه پسر سعد افتاد فرمود ای پسر سعد خداوند نسلت‌را قطع نماید آیا پدرت سعد ترا به این کار وصیّت نهاده بود .

وهم در آنکتاب از منتخب مرویست که در آنحال که شمر و جماعتی بـه آهنگ قتل سیّد سجّاد بتـاختند و ممنوع شدند ،امّ‌کلثوم از این حال بگریست و این شعر بفرمود :

| | |
|---|---|
| یا سائلی عن فتیة صرعوا | بالطّفّ اضحوا رهن اکفان |
| و فتیة لیس یحاذی بهم | بنو عقیل خیر فرسـان |
| ثمّ بعون و اخیـه معـاً | فـذکرهم هیّج احزانـی |
| من‌کان مسرورا بما مسّنا | او شامتاً یوما بمـا شـان |
| لقد ذللنا بعد عزّ فمـا | یرفع ضیمـا حین یغشانی |

وهم درآنکتاب از کتاب مبکی العیون مسطور است که روزی جناب زینب خاتون از حضرت سید الشهداء سلام الله علیهما سئوال کرد ای برادر مصیبت تـو

بزرگتراست یا مصیبت حضرت آدم؟ فرمود ای خواهر آدم بعد از فراق حوا بوصال رسید اما من بعد از فراق جد و مادرم شهید خواهم شد عرض کرد. مصیبت تو با خلیل خدا چگونه است فرمود آتش بروی گلستان شد اما آتش حرب من سوزان گردد گفت با زکریّا چگونه باشد فرمود زکریا را دفن کردند اما مرا مدفون نمیکنند سهل است اسب بر بدن من میتازند.

عرض کرد: با یحیی پیغمبر چگونه است؟ فرمود اگر چه سر یحیی را بظلم بریدند اما اهل بیتش را اسیر نکردند لکن پس از شهادت من اهل وعیال و خواهران مرا اسیر کنند عرض کرد: با ایّوب چگونه است فرمود زخمهای او مرهم پذیر شد وبه گردید اما زخمهای من به نخواهد شد این است که حضرت زینب در قتلگاه با سوز و آه بهمین مطلب اشارت میکرد.

وهم در نور العین مسطوراست که چون آن گروه لئام به نهب خیام پرداخته طنابها را با حدودحسام پاره همی‌ساختند، جناب ام کلثوم بیرون آمد وفرمود «یابن سعد الله یحکم بیننا و بینك و یحرّمك شفاعة جدّنا ولا یسقیك من حوضه کمافعلت بنا و امرت بقتل سبط الرسول ولم ترحم صبیانه ولم تشفق علی نسائه».

ای پسر سعد خدای میان ما و تو حکم میفرماید و ترا از شفاعت جدّ ما و آشامیدن از حوض کوثر محروم میدارد چنانکه تو با ما نیز این معاملت کردی و آب فرات از ما باز داشتی و به قتل فرزند پسر پیغمبر فرمان کردی و به کودکانش رحم نیاوردی وبر پردگیانش شفقت ننمودی وآن ملعون به آنحضرت ملتفت نگشت.

بالجمله ابو اسحق در نورالعین میگوید بعد از آن حضرت زینب با ابن سعد فرمود «یابن سعد لم‌لا تدعو نا» ای پسر سعد ازچه روی مارا بخویش نمیگذاری گفت میخواهم شما رانزد عبیدالله ابن زیاد برم فرمود «یابن سعد بالله علیك مرّبنا علی جسد الحسین حتی نودّعه قبل الفراق» ای پسر سعد ترا بخدا سوگند میدهم که ما را بر کشته حسین علیه‌السلام عبور ده تاپیش ازآنکه ازحضرتش مفارقت جوئیم

باوی وداع کنیم .

پسر سعد گفت سمعا و طاعة و اهل بیت اطهار را بر آن جسد مطهّر عبور داد ، چون‌ایشان آن تن بی سر را بدیدند صیحه و ناله بر کشیدند و زینب سلام الله علیها بگریستی و این شعر بخواندی «لقد حملتنا في الزمان نوائبه» چنانکه از این پیش این اشعار منسوبا بحضرت امّ کلثوم مسطور گشت .

در کتاب بحرالمصائب مسطور است که جناب امّ کلثوم میفرماید کـه مرا در خاطر بود که برادرم جامه کهنه بخواست، عمدا با خواهرم زینب نزدیك جسد مطهرش برفتیم‌دیدیم بنی‌امیّه آن جامه کهنه را نیز بغارت برده وبدن مطهّر برادرم را در میان خاك و خون عریان افکنده اند .

بالجمله چون به‌امر عمر بن سعد ملعون اهل‌بیت‌را از قتلگاه بیرون آورده به آن حال بی سامان بر نشاندند وروان داشتند، جناب زینب خاتون پس‌ازچندی ناله و ندبه روی به اهل کوفه و شام فرموده « قالت یا اصحاب محمّد هؤلاءذرّيّة المصطفى يُساقون سوق السّبايا وواويلاه وواحُزناهُ اليوم مات جدُّنا محمّد المصطفى واليوم مات أبوناعليٌّ المرتضى واُمّنا فاطمة الزهراء و أخونا حسن المجتبى » ای امّتان‌پیغمبر، آخر ماذریه پیغمبرشمائیم که‌چون اسیران میبرند .

آنگاه متوجه شیعیان و محبان شده و ایشانرا مخاطب داشته فرمود « أيا شيعتناابكوا على الغريب الّذي كافوره بالتّراب ومنع من ماءالفرات وغُسلهُ بالدماء ومطروح في كربلا » ای‌شیعیان گریستن کنید بر آن امام غریبی که خاکش کافور او بود و از آب فراتش‌منع کردند و خونش غسلش بود ودر کربلا بیفتاده است وچون آنحضرت از کلمات خود وأشعار خود بپرداخت ام کلثوم سلاالله علیها صیحه بر کشید و بخواندن این شعر پرداخت :

الا ياأخي قد سبتنا الاعادی مثل سبی العبيد بين البوادی
قد سبوا مهجتي بقتل حسين و هو سؤلی و بغيتی و مرادی
ابن بنت الرسول و ابن علی فهو هادیالوری طريقالرشاد

ثمّ أعلوا برأسه فوق رمح و له نور کقدح الزناد
و بنی أحمد یقادون قهراً بطعن الأعادی علی الاجساد
وکذا نحن بعدکم یهتکونا و رمونا بمقتهم والعناد
مارعوا حرمة الممجّد أحمد سیّدا فاق بالهدی والرّشاد
ظلموا فاطم البتول وَ عاقوا جدّنا منهُم بکلّ عناد
وعلیٌّ المرتضی فقد فجعوهُ بحسین و رهطه فی الجلاد
یابن سعد قد ارتکبت ذُلاّ و نـاراً من الله یوم المعاد

راقم حروف گوید: ممکن است این کلمات و اشعار در مقامی دیگر گذشته باشد والله أعلم.

و نیز در کتاب بحرالمصائب از مخزن وغیره مسطور است که چون جناب ام‌کلثوم آن بدن پاکرا بر آن خاك تابناك بدید ونگران‌شد که بادبر آن‌بدن‌وزان است وخاك بر آن افشان، بی‌اختیار خود را از فراز شتربرزمین افکنده جسدمطهر رادر بر کشید و با گریه و زاری فرمود.

« یارسول‌الله انظر الی جسدولدك‌ملقیً علی‌الارض بغیر غسل و کفنه‌الرّمل السافی علیه و غسله دمه الجاری من وریدیه » یعنی ایرسول‌خدا بنگر بجسد فرزند خود که بدون غسل بر زمین افتاده است: کفنش ریگی است که بادش بروی بیفشانده وغسلش خونی است که از دورگ گردنش جاریست.

« وهؤلاء أهل‌بیته یساقون فی سبی الذلّ ولیس محام یمانع عنهم الاذی و رؤس اولاده مع رأسه الشریف علی‌الرماح کالأقمار » اینك این جماعت أهل بیت اوهستند که ایشانرا مانند اسیران‌روان‌داشته‌اند وهیچکس حامی ایشان‌نیست وسر مبارك‌او با سرهای فرزندانش مانند ماهها برسر نیزه‌هامیباشند. بالجمله چون آن مردم کافررا بر آن مظلومهٔ خونین جگر نظرافتاد اورا باجبر و آزار برشتر سوار کردند و راه سپار داشتند درحالتیکه میگریست.

و هم صاحب بحرالمصائب از مفتاح‌البکاء و بعضی کتب مراثی این ابیاترا

بحضرت امّ کلثوم سلام‌الله علیها نسبت داده‌اند که در آنوقت که برادرش امام‌ حسین علیه‌السلام را بر آنحالت درزمین کربلا افتاده بدید بگریست و قرائت فرمود :

ایا جدّنا نشکوا الیك امیّة فقد بالغوا فی ظلمنا و تبدّعوا
ایا جدّنا لو أن رأیت مصابنا لکنت‌تری امرأله‌الصّخر یصدع
ایا جدّنا هذا الحُسینُ معفّرٌ علی‌الترب مجزوزُالوریدُ یقطّع
فجثمانه تحت الخیول و راسه عناداً باطراف الأسنّة یرفع
أیاجدّنا لم یترکوا من رجالنـا کبیراً ولاطفلا علی الثدی‌یرضع
أیا جدّنا لم یترکوا لنسائنا خماراً ولاثوباً و لم یبق برقع
أیا جدّناسرنـا عرایا حواسراً کانّاسبایا الروم بل نحن اوضع
أیا جدّنا لو أن ترانا اذلة أُساری علی أعدائنا نتضرّع
أیاجدّنا نسترحم القوم لم نجد شفیعاً و لامن ذاالاسائة یدفع
أیا جدنا زین العباد مکبّل علیل سقیم مدنف متوجّع

در مهیج الاحزان مسطور است که چون حضرت زینب خـاتون سلام الله علیها بدن شریفش را بآنطور عریان و پاره پاره دید نعره بر کشید که هذا حسین این است حسین و نیز صاحب مهیّج اینکلمات را که در اینجا نظماً بجناب ام‌کلثوم منسوب شد به طریق نثر مذکور داشته تواند بود دیگران بنظم در آورده باشند و اختلاف اخبار در این موارد نه آنچند است که برثبوت یکی حکم توان کرد .

# بیان غم و اندوه و پریشانی حال امام زین العابدین صلوات الله علیه از دیدار آن

## اجساد مطهره وخبر زینب‌خاتون از حدیث ام ایمن

چنانکه از این پیش‌این بنده حقیر در ذیل کتاب أحوال امام زین العابدین علیه السلام‌مسطورداشته و نیزدراغلب کتب معتبره‌وارد است این حدیث چنانست که قدامة بن زائده از پدرش زائده روایت کند که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود بمن رسید ای زائده که تو قبر ابیعبدالله سلام الله علیه را زیارت میکنی؟ عرض کردم چنان است که بعرض رسیده ، فرمود چگونه این کار کنی با اینکه ترا درخدمت آن سلطان که روا نمیدارد و مقبول نمیشمارد از هیچکس دوست داشتن ما را و فزونی دادن ما را وبیان نمودن فضائل مارا وادای حقوق واجبهٔ مارا براین امت مکانت و منزلتیست .

عرضکردم سوگند با خداوند در این کار و کردار جز پروردگار قهار و رسول مختار را نگران نیستم و از ستیزه هیچکس بیمناك نباشم و هر مکروهی خطیر در این راه برمن فرود آید حقیر شمارم‌فرمود سوگند با خدای آنچه گوئی چنانست که‌گوئی، یعنی این سخن بعقیدت گذاری و در اینراه هر رنجی فرود آید سهل بایدشمرد، عرض کردم سوگند با خدای همین است که‌گویم، پس آن حضرت سه دفعه این کلمه بفرمود و من نیز سه کرت این‌سخن بگذاشتم آنحضرت فرمود بشارت باد ترا پس بشارت باد ترا تا سه دفعه و فرمود ترا بحدیثی‌خبربدهم که ازاخبار و احادیث نخبه مخزونه ماست .

مکشوف باد تواند بود که اینکه امام علیه السلام این حدیث شریف را اینگونه تجلیل و تفخیم میفرماید از اینروی باشد که بر اخبار مغیبات متعدده‌مشتمل‌است و عقول‌مردم عوام از تصدیقش عاجز است و نیز میتواند بود که بسبب تعریف‌از

مقامات شهداء طف باشد چنانکه اجمالا بدان اشارت میشود .

بالجمله میفرماید همانا چون در کربلا بما رسید آنچه رسید و پدرم و آنان که درخدمتش حضور داشتند از فرزندان و برادران وسایر کسان آنحضرت بدرجه شهادت ارتقا یافتند و حرم محترم وزنان اورا برجهاز اشتران برنشاندند و همی‌خواستند ما را بسوی کوفه کوچ دهند من در نظاره بودم ودیدم که همه‌شهداء در خاك و خون افتاده و مدفون و پوشیده نیستند .

این حالت و این اوضاع در سینه‌ام باری گران بیفکند و قلق و اضطرابم شدت گرفت چندانکه همیخواست جان ازتنم بیرون شود چنانکه این حال پریشان من بر عمه‌ام زینب کبری دختر علی علیه السلام آشکار گردید «فقالت : مالی أراك تجود بنفسك یا بقیة جدی و أبی و إخوتی » پس گفت ای یادگار جد من و پدر وبرادر من چیست مرا که ترا بجان خود ببازی مینگرم یعنی همیخواهی جان بسپاری گفتم چگونه جزع و زاری نکنم با اینکه پدر بزرگوار وسیدوالاتبار خویش و برادران و اعمام وعم زادگان وکسان خود را درمیان خاك و خون مینگرم که در این بیابان ایشانرا بیفکنده‌اندوجامه از تن ایشان بیرون کرده‌اندوهیچکس در صدددفن وکفن ایشان نیست واجساد ایشان را درخاك نکرده‌اند نه کسی را بسوی ایشان نظری ونه کسی رابکوی ایشان گذری است گویا ایشان را از کفار ترك ودیلم میشمارند .

«فقالت لایجزعنّك ماتری، فوالله إنّ ذلك لعهد من رسول الله إلی جدّك وأبیك وعمّك ، ولقد أخذالله میثاق اُناس من هذه الامة لاتعرفهم فراعنة هذه الأرض و هم معروفون فی أهل السموات أنّهم یجمعون هذه الأعضاء المتفرقة فیوارونها و هذه الجسوم المضرّجة و ینصبون لهذاالطفّ(۱) علماً لقبر أبیك سیّد

---

(۱) طف- بفتح طاء مهمله وتشدید فا- ساحل بحرو جانب بیابان است و چون این زمین که امام علیه السلام در آنجا شهادت یافت درساحل فرات وطرف وادی میباشد ، طف نامیده شده (حاشیهٔ اصل) .

الشهداء علیه السلام لایدرس أثره ولایعفو رسمه علی کرور اللیالی والأیام ولیجتهدنّ أئمّة الکفر و أشیاع الضلالة فی محوه و تطمیسه فلایزداد أثره إلاّ ظهوراً و أمره إلاّ علوّاً .

معلوم باد که ازاین حدیث شریف میتوان مکشوف داشت که علوّ مقام و منزلت و رفعت درجه ومرتبت حضرت زینب خاتون صلوات‌الله علیها تـا بچه مقدار است که اولاً دارای چنین اسرار و اخبار مخزونه است و نیزدارای چنین حلم و بردباریست که در جنبه نسوانیت امام علیه السلام را که بروی وجمله آفریدگان سمت ریاست و برتری ونگاهبانی و اولویت دارد واورا آن حلم و بردباریست که حلم وبردباری درسایه‌اش غنودن وآسودن خواهند ومع ذالك در مشاهدات آن‌أحوال بآنحال درآید ، نصیحت وتسلیت فرماید و بچنین‌کلمات مبادرت جوید تواندبود امام علیه السلام محض بـاز نمودن عظمت و خطر آنحال باین حال نمایش میجوید و به آنگونه سخنان گذارش میگیرد یابرای اظهـار مقامات حضرت زینب سلام الله علیها باین ظهور متظاهر میگردد تـا جهانیان ازپارهٔ مراتب آن مخدره آگاهی یابند و تا قیامت مذاکره نمایند .

بالجمله حضرت زینب گفت ازآنچه بینی در جزع مباش سوگند با خدای این عهد و پیمانی است که از رسولخدای بجد تو وپدر تو وعمّ تو استوار افتاده است و خدایتعالی عهد ومیثاق گروهی از این‌مردمان را ـ که فراعنه این زمین نمی‌شناسند ایشانرا و اهل آسمان بحال ایشان عارف هستند ودست ایشان بخون این شهیدان آلایش‌نیافته ـ ماخوذداشته تا این اعضای پراکنده و اجساد پاره‌پاره را فراهم گردانیده درخاك مدفون کنند و برقبر وضریح مقدس سیدالشهداء علیه السلام نشانی وگنبدی برخواهند کشید که از مرور ایام ولیالی و کرور ازمنه و دهور فرسوده نگردد و هرچند روزگاران دراز و زمانهای دیرباز برآن پی سپر آید آثارش محو نگردد ، و هرگزش نشان از میان نرود و هرچند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن بکوشند ظهورش بیشتر و نمایشش فزون‌تر و رفعتش

برتر گردد .

امام زین العابدین عليه‌السلام فرمود این عهد واین خبر چیست ؟

« فقالت حدّثتني امّ أيمن أنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله زار منزل فاطمة في يوم من الايّام فعملت له حريرة و اتاه عليّ عليه‌السلام بطبق فيه تمر ثم قالت امّ أيمن فاتيتهم بعسّ فيه لبن و زبد فاكل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و عليّ و فاطمة و الحسن و الحسين من تلك الحريرة و شرب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله وشربوا من ذلك اللّبن ثمّ اكل واكلوا من ذلك التمر و الزّبد ثمّ غسل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يده وعليّ يصبّ عليها المآء.

فلمّا فرغ من غسل يده مسح وجهه ثمّ نظر الى عليّ و فاطمة والحسن والحسين نظرا عرفنا منه السرور في وجهه ثمّ رمق بطرفه نحو السّمآء مليّاً ثمّ وجّه وجهه نحو القبلة وبسط يديه يدعو ثمّ خرّ ساجدا وهو ينشج فاطال النشوج وعلا نحيبه وجرت دموعه ثمّ رفع راسه و أطرق إلى الارض و دموعه تقطر كانّها صبوب المطر فحزنت فاطمة و عليّ والحسن و الحسين وحزنت معهم لما راينا من رسول الله صلى الله عليه و آله وهبناه ان نسئله .

حتى اذا طال ذلك قال له عليّ عليه‌السلام وقالت له فاطمة مايبكيك يارسول‌الله لاابكى الله عينيك فقد اقرح قلوبنا مانرى من حالك فقال يا اخى وقال المزاحم وابن عبدالوارث في حديثهما هيهنا: فقال يا حبيبى انّى سررت بكم سروراً ماسررت مثله قطّ .

وانّى لانظر اليكم واحمدالله على نعمته عليّ فيكم اذهبط عليّ جبرئيل فقال يا محمّد انّ الله تبارك و تعالى اطلع على ما في نفسك وعرف سرورك باخيك و ابنتك وسبطيك فاكمل بك النّعمة وهنّاك العطيّة بان جعلهم وذرّيّاتهم ومحبّيهم و شيعتهم معك في الجنّة لايفرّق بينك وبينهم يحيون كما تحيى ويعطون كما تعطى حتّى ترضى وفوق الرضى .

على بلوى كثيرة تنالهم في الدنيا ومكاره تصيبهم بايدى اناس ينتحلون ملّتك ويزعمون انّهم من اُمّتك برآء من الله ومنك خبطاً خبطاً و قتلا قتلا شتّى مصارعهم

نائية قبورهم خيرةً من الله لهم ولك فيهم فاحمد الله عزوجل على خيرته وارض بقضائه و فحمدت الله ورضيت بقضائه بما اختاره لكم .

ثمّ قال جبرئيل يا محمد انّ اخاك مضطهد بعدك مغلوب على اُمّتك متعوب من اعدائك ثمّ مقتول بعدك يقتله اشرّ الخلق والخليقة واشقى البريّة نظير عاقر الناقة ببلد تكون هجرته اليه وهو مغرس شيعته وشيعة ولده .

وفيه ايضاً: على كلّ حال يكثرُ بلواهم ويعظُم مصابهم وانّ سبطك هذا واومأ بيده الى الحسين مقتول فى عصابة من ذرّيتك واهل بيتك واخيار من امّتك بضفّة الفرات بارض تدعى كربلاء من اجلها يكثر الكرب والبلاء على اعدائك و اعداء ذرّيتك في اليوم الّذى لاينقضى كربه ولاتفنى حسرته وهى اطهر بقاع الارض و اعظمها حرمةً وانّها لمن بطحآء الجنّة .

فاذا كان ذلك اليوم الّذى يقتل فيه سبطك واهلُه واحاطت بهم كتآئب اهل الكفر واللّعنة تزعزعت الارض من اقطارها ومادت الجبال و كثر اضطرابها واصطفقت البحار بامواجها وماجت السّماوات باهلها غضباً لك يا محمد ولذرّيتك واستعظاماً لما ينهتك من حرمتك ولسرّ مايكافى به ذرّيّتك و عترتك ولايبقى شىء من ذلك الّا يستاذن الله عزّ وجلّ في نصرة اهلك المستضعفين المظلومين الّذين هم حجّة الله على خلقه بعدك .

فيوحى الله الى السّموات والارض والجبال والبحار ومن فيهنّ انّى انا الله الملك القادر الذى لايفوته هارب و لايعجزه ممتنع و انا اقدر فيه على الانتقام وعزّتى وجلالى لاعذّبنّ من وتر رسولى وصفيّى وانتهك حرمته وقتل عترته واستحل حرمتك .

فاذا برزت تلك العصابة إلى مضاجعها تولّى الله عزوجل قبض ارواحها بيده وهبط الى الارض ملائكة من السّمآء السّابعة معهم آنية من اليـاقوت والزّمرّد مملوءة من مآء الحيوة وحلل من حلل الجنّة وطيب من طيب الجنّة فغسلوا جثثهم بذلك المآء والبسوها الحلل وحنّطوها بذلك الطّيب و صلّى الملئكة صفّاً صفّاً عليهم.

ثمّ يبعث الله قوماً من اُمّتك لايعرفهم الكفّار ولم يشركوا في تلك الدّمآء

بقول ولافعل ولا نیّة فیوارون اجسامهم ویقیمون رسماً لقبر سیّد الشّهداء بتلك البطحآء یکون علماً لأهل الحق وسببا للمؤمنین الی الفوز و تحفّه ملائکـة من کلّ سمآء مائة الف ملك في كلّ يوم وليلة ويصلّون عليه و يسبّحون الله عنده و يستغفرون الله لزوّاره و يكتبون اسمآء من ياتيه زائراً من امتّك متقرّبـا الى الله واليك بذلك واسماء آبائهم و عشآئرهم وبلدانهم ويوسمون بميسم نور عرش الله: هذا زائر قبر خير الشّهدآء و ابـن خير الانبيآء .

فاذا كان يوم القيمة سطع فيوجوههم من اثر ذلك الميسم نور تغشى فيه الابصار يدلّ عليهم ويعرفون به وكانّي بك يا محمّد بيني وبين ميكائيل وعليّ امامنا و معنا من ملائكة الله مالايحصى عدده و نحن نلتقط مَن ذلك الميسم في وجهه من بين الخلايق حتّى ينجيهم الله من هول ذلك اليوم و شدائده وذلك حكم الله وعطآؤه لمن زار قبرك يا محمّد او قبر اخيك او قبر سبطيك لايريد به غير الله عزّ وجلّ.

و سيجدّ اناس حقّت عليهم من الله اللعنة والسّخط ان يعفوا رسم ذلك القبر ويمحو اثره فلا يجعل الله تبارك وتعالى لهم الى ذلك سبيلا.

ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله فهذا ابكاني واحزنني .

مکشوف باد که چون اینحدیث مبارك بر بعضی مسـائل شریفه واخبار غیبیه اشتمال دارد، پیش از آنکه بترجمهٔ آن شروع رود برای بصیرت مطالعه کنندگان اینکتاب مستطاب بپارهٔ اشارات میرود، از آنجمله این است اینکلام حضرت زینب سلام الله علیها «وینصبون لهذا الطف علما لقبر ابیك» خبر از غیب میدهد که شهداء را مدفون مینمایند و مباشرین این امر مردمی نیکو و صالح و غیر از این کسان خواهند بود .

وهم باز مینماید که برای این قبر علامتی عالی برمیآورند و نیز معلوم میفرماید که در سالیان دراز وزمانهای دیرباز نشانش فرسوده ومحو نمی‌شود و نیز باز مینماید که جمعی از ائمّه کفر که مثل متوکل عبّاسی است که خلیفه بود و پیشوا و مردمی دیگر زحمتها برخود می‌نهند واجتهاد می‌ورزند که رسم و نشان

این قبور را برافکنند وهم خبرمیدهد که بمقصود خود نمیرسند .

ونیز باز میرساند که علاوه براینکه میخواهند و نمیتوانند آثار و آیات و علامات وشرافت و جلالت این قبر مطهّر روز تاروز بیشتر نمایش گیرد، چنانکه تاکنون که سلخ ذی القعدة الحرام سال یکهزارو سیصد و چهاردهم هجری است تمام آنچه فرموده اند ظاهر و آشکاراست، چنانکه در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور افتاد .

ودیگر در آنجا که ازشهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اشارت باینکه کوفه هجرت گاه آنحضرتست ونیز آن شهر مغرس شیعیان آنحضرت وشیعیان اولاد آنحضرت است ونیز اشارت به اینکه بلوی ومصیبت ایشان در این شهر بزرگ و عظیم خواهدبود، وهم اخبار باینکه امام حسین علیه السلام باجماعتی از ذریه و اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله و اخیار امت آنحضرت در کنارفرات درزمینی که بکربلاموسوم است شهیدخواهند شد واجساد مطهّره ایشان را جمعی ازابرار این امت دفن مینمایند.

و نیز خلق جهان تا پایان روزگار بزیارت این قبور منوره مشرف میشوند وبر رونق وعظمت آن افزوده میشود و همچنین خبر دادن از اینکه قبور مقدّسه رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم الصلوة والسّلام زیارتگاه مردم روزگار خواهد بود ودیگر از اسیر شدن اهل بیت اطهار در شهر کوفه تمامت این روایات از اخبار غیبیه است .

وهم در اینحدیث مبارك آن فضل وفضیلت که برای شیعه ثابت میشود از تمامت اخباریکه در اینباب وارد است عظیمتر است وهم از تقدم لفظ محبّین بر شیعه باز نموده آید که مناط تشیّع محبت است وهم امیدواری دوستان این خانواده جلیله بازنموده آید، وهم از اینکلمه طیّبه «وهی اطهر بقاع الارض و اعظمها حرمة و انها لمن بطحاء الجنة »فضیلت ارض کربلا و افضلیت آن بر کعبه چنانکه سیّد بحرالعلوم اعلی الله مقامه میفرماید :

ومن حدیث کربلا والکعبة     لکربلا بان علوّ الرّتبة

معلوم میشود وشرح اینکه کربلاء ازبطحاء جنت است موقوف بر تفصیل نزول اجزای سلسله بدویه است باجزاء سلسله عودیّه با اختلاف صور بحکم اختلاف نشآت وتعدد مواطن چنانکه جماعتیکه ملائکه راعقول ونفوس میدانند و بحکم شرع وضرورت اسلام تجسم آنهارا قائل هستند حفظ جسمانیت را بحفظ مرتبه منوط میدانند وشرح اینکلام ازسیاقت مقام بیرونست واز این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام به اخباریکه بشرافت این‌زمین‌سعادت قرین دلالت دارد اشارت شد .

ونیز مکشوف باد که از اینکلام شرافت نظام «تولی‌الله قبض ارواحها بیده» آشکارمیشود که اشارت بمقام شامخی‌است که نفی واسطه و رفع حجاب و کشف غطاء بالمرّه باشد همانا چون بعدالعیان واسطه در میان نبود و بحکم اینکه مقامی اشمخ ودرجهٔ ارفع از اونیست پس ملائکه وملك‌الموت فرودتر از مقام‌ایشان‌واقع هستند وخدای عالم بلا واسطه ارواح طیبه ایشانرا قبض فرمایدفقبضناه‌قبضاًیسیرا.

وهم ازاینکلام معجز نظام«مملوّة‌من‌ماءالحیات»زندگانی ابدی جاودانی این ابدان طیبه وبقای ایشان بفناء در مقام احدیت روشن‌شود زیرا که‌چون فناء فی‌الله رانایل شدند بقای بالله را حاصل نمودند .

بالجمله دقائق ولطائف کلام اینحدیث مبارك از آن‌برتر است که در چنین مقامات مسطور یادر نظر هر کس‌اندرآید، خداوند وراسخون در علم بهتر دانند اکنون به ترجمهٔ آن شروع میشود میفرماید :

زینب سلام‌الله علیها گفت حدیث کرد مرا امّ‌ایمن که رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله روزی از روزگار بدیدار فاطمه سلام‌الله علیها شرف‌قدوم ارزانی‌داد فاطمه زهراء از بهرش حریره ترتیب داد وعلی‌مرتضی سلام‌الله‌علیه طبقی‌از خرماخدمتش راتشریف ساخت ومن قدحی ازشیروزبد حاضر نمودم رسول‌خدا وعلی‌مرتضی وفاطمه‌زهراء و حسن‌مجتبی وحسین سیدالشهداء صلوات‌الله علیهم اجمعین از آن‌حریره بخوردند و از خرما و شیر وسرشیر تناول‌فرمودند

آنگاه علی علیه السلام آب بردست همایون فرستادهٔ ایزد بیچون بریخت و بشست چون پیغمبر فراغت یافت چهره مبارکرا بادست شریف بسود وشادمان دیداری بدیدار ایشان برگشود چنانکه نشان خرمی وشادخواری از دیدار مبارکش دیدار همی‌شد سپس روی به‌آسمان کرد وبه‌آسمـان نگران گشت و ازآن پس روی بقبله آورد وهر دو دست مبارك بدعا برگشود واز آن‌پس بسجده سرنهادو گریستن بروی چیره گشت و آواز گریه‌اش برشد، واشک‌دیدگانش جاری گردید .

وچون از سجده سر برگرفت ازدیدگان مبارکش آب چون‌باران‌روان‌بود اهل بیت و من از اینحـال در اندوه و ملال شدیم و از هیبت و حشمتش نیروی پرسیدن نداشتیم چون براینحال مدتی بطول‌برفت، حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه علیهماالسلام عرض کردند این گریستن ازچیست که خدای‌چشمت‌را گریان‌ندارد.

فرمود ایبرادر من وبروایتی ایحبیب من همانا از حضور شما و انجمن شما شادمان آمدم وآنگونه خرم‌شدم که هرگز چنان سرور نیافته بودم در اینحال که در شمانگران وخدای‌را براین نعمت شکر گذاران بودم ناگاه جبرائیل برمن فرود آمد و گفت خداوند تبارك و تعالی برسرور و شادمانی تو مطلع گردید و نعمت را برتو تمام گردانید و این‌عطیت گرامی‌را برتو گوارا فرمود ومقررساخت که ایشان‌و ذریات ایشان‌ودوستان و شیعیان وپیروان ایشان باتو در جنان جاویدان همیشه بمانند ودر میان تو و ایشان جدائی‌نیفکند، همان تحیت یابند که تو یابی همان عطیت بینند که‌تو‌بینی، آنچند که تو خرسند گردی

لکن بلیات ومصائب کثیره ایشانرا درسپارد ودردار دنیا بمکارهی عظیم از مردمی که دین ترا ازروی باطل بخویش نسبت دهند دچار شوند .

واینمردم چنان گمان میبرند که در شمار امت‌توهستند بااینکه‌از خدای وتو بری وبیزار میباشند و ایشان اهل‌بیت ترا هریك‌رادرمکانی بضرب شدید و قتل در آورند ومصارع وقبور ایشان ازهم دور و جداباشد وخدایتعالی این مصیبت رااز بهر

ایشان اختیارفرموده است تاموجب ارتفاع درجات‌ایشان گرددپس یزدان‌را بر آنچه ازبهر ایشان خواسته سپاس بگذار و بقضای او خوشنود باش .

پس یزدانرا سپاس گذاشتم و در آنچه از برای شما خواسته خوشنود شدم آنگاه جبرئیل گفت یامحمد همانا برادرت علی علیه‌السلام بعداز توبسبب تقویت دین و نگاهبانی آئین تو بدست اشقیای امت تو مقهور ومغلوب و مقتول خواهد گردید و اوراز بون ترین مردمان وشقی ترین آفرید گان که نظیر پی کننده ناقهٔ صالحست درآن شهر که هجرت گاه اوست یعنی شهر کوفه‌شهیدخواهد کردو آن‌شهرمغرس(۱) شیعیان او و شیعیان فرزندان اوست و مصیبت و بلیّت او عظیم خواهد بود .

واما این‌سبط توحسین علیه‌السلام باجماعتی‌ازفرزندان واهل‌بیت‌ونیکوان ازامتان تودر کنار نهر فرات در زمین کربلا شهید میشود و بسبب کشتن او کرب وبلاو حزن و اندوه‌اعدای‌تواعدای‌ذرّیه تودرآنروز که نه‌اندوهش‌راپایانی ونه‌حسرتش راانجامی است بسیار میگردد و این‌زمین کربلا اطهر تمام بقاع زمین و در حرمت بزرگتر از تمام آنها و از زمین مستوی بهشت است .

وچون آنروز که فرزند زادهٔ تو واهل او شهید میشوند فرا رسد وسپاه کفر و ملعنت بروی احاطت نمایند زمینها به جمله جنبان و کوهها بتمامت لرزان و با انقلاب و اضطراب فراوان گردد و دریا با تمام اضطراب موج ازپس موج درافکند و آسمانها اهل خویش را با اضطراب و پریشانی دراندازد و این‌بسبب آن خشم و غضبی است که آنها را برای تو و ذرّیه تو و بزرگ شمردن هتك حرمت تو و پاداش نا خوبی که از امت توبه‌ذرّیت تو میرسد فروگرفته خواهدبود .

و هیچ آفریده نماند جز اینکه‌ازخدای قاهر قادر دستوري جوید که اهل بیت ستم یافته تو را که بعد از تو حجت خداوند میباشند برجمله آفریدگان‌یاری نماید ، پس یزدان تعالی وحی نماید بآسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که منم پادشاه قاهري که هیچ گریزنده از حیطه اقتدار من بیرون نشود و امتناع هیچکس مرا عاجز نگرداند از هر که خواهم بهر وقت که

(۱) یعنی کشت گاه ، منظور زادگاه است .

بخواهم انتقام توانم کشید .

بعزت وجلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب میکنم آنکس را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا وآنکس را که هیچ خوني باخون او برابر نباشد بکشته و پردهٔ حشمت وحرمت او را چاك زده و عترت او را مقتول وپیمانش را شکسته وبراهل بیتش ستم رانده آنگونه عذابیکه هیچکس از جهانیان را بدانگونه عذاب نکرده باشم .

پس این هنگام هر که و هرچه در آسمانها و زمین ها هستند بآواز بلند برآنکس که بر عترت توستم رانده و هتك حرمت تو را روا شمرده لعنت نمایند و چون این زمره ازآفریدگانرا زمان شهادت فرا رسد و در مضاجع خویش فرود آیند خداوند تعالی با دست قدرت خویش جان ایشانرا قبض فرماید واز هفتمین آسمان فرشتگان باظرفهای ازیاقوت و زمرّد سر شار از آب حیات با طیب وحلل بهشتی فرود آیند و آن ابدان مطهّره‌را غسل وکفن و حنوط نمایند و فرشتگان برایشان نماز گذارند .

آنگاه خدای تعالی مردمیرا که کفار ایشانرا نشناسند و درآن خونها که ریخته شده نه درگفتار و نه درکردار و نه در اندیشهٔ خاطر شریك نیامده باشند برانگیزاند تاآن بدنهای محترم رادفن‌نمایند وعلامت ورسمی برای‌قبرسید‌الشهداء در آنصحرا بر کشند که برای اهل حق نشان و علامتی و مؤمنانرا برای فوز ورستگاری‌سببی باشد .

و بهر روز و شب صد هزار فرشته از آسمان فرود آیند و آنمکان مقدس را احاطه نمایند وزیات کنند وخدایرا در آنجاتسبیح گذارند و از حضرت یزدان برای زائران آنمرقد مطهّر آمرزش طلبند و اسامی آنانکه از امتان تو محض تقرب بحضرت پروردگار و حضرت تو بآنمکان شریف تشرف میجویند و اسامی پدران و عشایر و شهرهای ایشانرا بنویسند و از نور عرش خدای برجبین ایشان نشان بگذارند که این شخصی است که زیارت کننده قبر بهترین شهیدان و پسر

بهترین پیغمبران است .

وچون روز قیامت پدید گردد، از چهره‌های ایشان از اثر این نشان نوری رخشنده و نماینده و فرازنده گردد که دیده ها را خیره گرداند و ایشانرا دلیل گـردد .

جبرئیل عرض میکند گویا من درحضرت تونگران هستم ای محمد که درمیان من و میکائیل باشی وعلی علیه‌السلام درپیش روی ماست و آنچند از فرشتگان با مـا خواهد بود که شمـاره‌اش را جز خدای احصانکند وما بدستیاری این نور که‌در جبین زوار است و ایشانرا از جمله آفریدگان ممتاز داشته زائرین را برمیگیریم و خداوند بآن سبب آنها را از شدائد و هیبت روز قیـامت نجات می بخشد و این جمله عطایاوحکومتی است که خدایرا دربارۀ زیارت کنندگان قبر تو وقبر برادرت علی و قبر دوسبط و دو فرزند زاده تو حسن و حسین مرعی و مبذول میگردد که بیرون ازریا زیارت نموده باشند .

و زودباشد که جماعتیکه لعنت و سخط خدای برایشان واجب و لازم افتاده سعیها و کوششها نمایند تا مگر نشان آنقبر مطهّر را نابودگردانند وعلامت ضریح مقدس را براندازند لکن خدای ایشانرا بآرزوی خودنایل نمیگرداند وبراینکار برخوردار نمیفرماید و روز تا روز آثار و علامات آن قبر مطهّر بزرگتر و بلند تر و نماینده تر خواهد گردید .

وازاین پیش درکتاب احوال حضرت‌امام زین العابدین علیه‌السلام بپارۀ اخباری که برثواب زیارت قبر منوّردلالت داشت اشارت شد باعادت حاجت نیست بالجمله پیغمبر فرمود گریستن من بسبب اینواقعه بود .

« قالت زینب فلما ضرب ابن ملجم لعنه الله ابی صلوات الله علیه و رأیت اثر الموت منه قلت یا ابه حدّثتنی‌امّ ایمن‌بکذا وکذا و قداحببت‌ان‌اسمعه منك فقال یابنیّةالحدیث کما حدّثتك امّ ایمن وکانّی بك وبنسآء اهلك لسبایا بهذا البلد اذلاّء خاشعین تخافون ان یتخطّفکم‌الناس فصبرا صبرا فوالذی فلق‌الحبّة وبـرء

النسمة مالله علی ظهر الأرض ولیّ غیرکم و غیر محبّیکم وشیعتکم .

ولقد قال لنا رسول الله حین اخبرنا بهذا الخبران ّ ابلیس فی ذلك الیوم یطیر فرحاً فیجول الأرض کلها فی شیاطینه و عفاریته فیقول یامعشر الشیاطین قد ادرکنا من ذرّیة آدم الطّلبة و بلغنا فی هلاکهم الغایة و اورثنا هم النار الاّ من اعتصم بهذه العصابة .

فاجعلوا شغلکم بتشکیك النـاس فیهم و حلمهم علی عداوتهم واغرائهم بهم و اولیآئهم حتی تستحکم ضلالة الخلق و کفرهم ولاینجوا منهم ناج ولقد صدّق علیهم ابلیس و هو کذوب انّه لاینفع مع عداوتکم عمل صالح ولایضرّ مع محبّتکم و موالاتکم ذنب الاّ الکبائر .

زینب کبری سلام الله علیها میفرماید چون ابن ملجم لعنة الله علیه پدرم امیرالمؤمنین صلوت الله علیه را آن ضربت فرود آورد چنانکه نشان بیرون شدن جان مبارکش رااز دیدار مکرمت اثرش مشاهده همی کردم عرض کردم ای پدر أم ایمن حدیثی از بهر من بدین صفت وسمت بگذاشت سخت دوست میدارم که از لسان مبارکت بشنوم فرمود ایدخترك من حدیث برهمان منوالست که امّ ایمنت باز گفته است گویا نگران تو ودیگر زنان ودختران اهل بیت هستم که دراین شهر کوفه بجمله اسیر و خوار هستند و چنان بیمناك باشند که گوئی مردمان شما را میربایند .

همانا درچنین روزگار نابهنجار چند که توانید عنان شکیبائی از کف مگذارید و بحبل المتین صبوری چنگ در آورید، سوگند بدانکس که دانه هارا بشکافت و آفریدگانرا بیافرید که در آنروز بر روی زمین غیر از شما ودوستان شما وشیعیان شما خدارا دوستی نیست .

همانا در آنحال که رسول خدای صلی الله علیه و آله مارا از این خبر اخبار میفرمود فرمود در آنروز شیطان از درشادی وفرحت باشیاطین وعفاریت خود درتمامت روی زمین جولان ونداد میدهد که ای معشر شیاطین همانا آن کین و طلب که از بنی آدم داشتیم بازجستیم ودر هلاك ودمار وتاختن ایشانرا بسوی نار بآخر درجه آرزو و

آمال خود رسیدیم جز آنانکه بذیل ولایت وحبل‌المتین دوستی اهل‌البیت چنگ در افکندند .

اکنون چندانکه توانید بکوشیدتا مردمانرا درباره ایشان بشك و شبهت دراندازید وجملگی را بعداوت ایشان واولیای ایشان‌اغراء نمائید تا رشته کفر و ضلالت خلق را استوار کنید تاهیچکس ازبنی آدم روی رستگاری نیابد .

آنگاه‌میفرماید: اگرچند شیطان کار بوسوسه ودروغ میافکند لکن در این سخن که با شیاطین و اعوان خود گفت «هر کس باینجماعت توسل جوید رستگار می‌شود» براستی‌سخن کرد چه بادشمنی‌شمابا هیچ عملی خجسته سود نیابند و با دوستی وموالات شما بیرون از معاصی کبیره از هیچ گناهی زیان نه‌بینند

بالجمله زائده میگوید :

چون اینحدیث شریف بپای رفت علی بن‌الحسین صلوات‌الله‌علیهما فرمود: « خذه إليك أما لوضربت فی‌طلبه آباط الابل حولاً لكان‌قليلا»(۱) اینحدیث‌رانگاهدار وبدانکه اگر در طلب آن یکسال پای بر پهلوی شتر بزنی و بشتاب و عجله بروی ،درادراك چنین گوهری نایاب اندك‌است .

راقم‌حروف میگوید : در این حدیث مبارك از شهادت امام حسن مجتبی سلام‌الله علیه مذکور نیست تواند بود از نظر ام‌ایمن رفته باشد آن نیز مشگل مینماید چه حضرت زینب بعرض امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیهم برسانید و بشرف تصدیق آنحضرت رسید پس میشاید از قلم کتّاب ساقط شده باشدیا چون شهادت حضرت مجتبی بطوروضوح‌نبوده است اشارت نفرموده‌اندو بهمان‌شهادت‌امیرالمؤمنین وامام حسین علیهما السلام که ازروی عناد وشقاق و تغلّب ظاهری و باطنی بود اکتفاء شده است .

---

(۱) ضرب آباط ابل‌کنایه ازشتاب وعجله است،زیرا آنکس‌که در شتاب باشد یکسره پای برپهلوی شتر میزندکه تندتر بدود ، البته چون مردم عربستان شتر سوار میشوند چنین فرموده‌اند .

وازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین‌العابدین سلام‌الله علیه بعضی تحقیقات برای اینحدیث شد باعادت حاجت نمیرود، و انشاء الله تعالی ازاین پس در اینکتاب نیز درمقام‌خود بپاره اشارات اقدام‌میرود بمنّه و حسن توفیقه .

وهم از اینحدث باز نموده آید که‌یك سبب عمده وعلت تامهٔ شهادت ایشان برای احیای دین مبین و نشر فضایل ایشان و کسب فوائد شیعیان ایشان از زیارت ایشان وامثال آن است ونیز بازمینماید که حضرت صدّیقه صغری زینب خاتون سلام‌الله علیها را مقامی ورتبتی است که‌جز اصحاب عصمت‌را نزیبدچه‌خودامام علیه السلام میفرماید از علوم واسرار مخزونه است .

## بیان پارهٔ مطالب که‌موجب ازدیاد اختبار وعلم

### بپارهٔ اخباراست

این بنده حقیر در اینمقام‌معروض همیدارد که آنچه ازتفحّص وتتبّع اغلب کتب معلوم میشودچنان مکشوف میگردد که در سفر کربلاجماعتی‌از نسوان آل‌عبا سلام‌الله علیهم حضور داشته‌اند واغلب بیك‌نام‌بوده‌اندچنانکه ابن‌اثیرمینویسد فاطمه بنت‌الحسین علیهما السلام اکبر بودو گوید فاطمه بنت‌علی باخواهرش‌زینب چنین و چنان گفت وهم موافق‌بعضی‌روایات معتبره که مینویسندحضرت سیّدالشّهداء سلام‌الله‌علیه وصیت‌نامه وودایع امامت‌را بفاطمه‌سپرد تابعد از مراجعت بمدینه بعلی بن‌الحسین صلوات‌الله علیهم تسلیم نماید تواندبود همین‌فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام باشد که در کتب مقاتل گاهي دربعضی مقامات بفاطمه کبری تعبیر میشود .

ونیز تواندبود که‌امّ کلثوم کبری نیزهمین مخدره باشد که فاضل دربندی مینویسد از روایات چنان‌مستفادمیشود که‌امّ‌کلثوم اززینب بزرگتر بود ونیز چنان معلوم میشود که‌حضرت سیدالشهداء را خواهری سکینه نام بوده است چنانکه در کتاب نورالعین مینویسد که‌چون بعد از مرگ معویه پسرش یزید علیه‌اللّعنه در مقام عداوت ومخالفت حضرت سیّدالشهداء برآمد آنحضرت گریان‌نزد خواهرش

سکینه شدوفرمود «یااختی‌امضی بناالی‌المدینة» ایخواهرما را بمدینه بر و صورت حال رابدو باز نمود .

سکینه عرض کرد ایبرادر چنین است که‌فرمائی مارانزد او مقامی و جای ماندنی نیست لکن رای این است که از وی اجازت طلبیم و براه خویش شویم فرمود ایخواهررایی است ستوده وآنوقت به‌یزید مکتوب کرد و رخصت خواست تابمدینه شود وجواب یزیدرا چون بدید نزد خواهرش سکینه آمد و او راآگاه ساخت « فقالت له یااخی ارحل بنامن‌عنده. الله تعالی ارحم بنامنه و من غیره» .

ایبرادر مارااز اینجا بکوچان چه‌خدایتعالی از یزیدودیگران برمارحیم‌تر است وامام‌حسین علیه‌السلام درساعت به‌تجهیزسفر پرداخته از دمشق بااهل و اولاد و تمامت عشیرت خود خیمه بیرون کشید وبمدینه‌در سرای پدرش علي بن أبيطالب علیهم‌السّلام‌فرود گردید(۱)

ونیز درحکایت فرستادن آنحضرت مسلم بن عقیل‌را بجانب کوفه مینویسد آنحضرت درساعت بپای‌شد ونزد خواهرش سکینه آمد و اورا از ظلم یزیدبااهل عراق ومکاتبات مردم کوفه بآنحضرت آگاهی‌داد و ازفرستادن مسلم و نامه اخیر اهل کوفه بنمود و فرمود بپای شو وتجهیز سفر کن ومارا آماده سفر ساز، آنگاه شرحی مفصل از مکالمات سکینه و آنحضرت مسطور میدارد .

ونیز ازپارهٔ کلمات که از سکینه مینماید که عرض کرد ازجدم‌چنین وچنان شنیدم‌معلوم میشود که‌این‌خواهر ازبطن فاطمه زهراء سلام‌الله علیها است و شان و مقامی داشته است که‌با امام‌حسین چون مادر سخن میکرده و امام علیه‌السلام رای و رویّت اورا بکار می‌بسته است ومیگوید عرض کرد ای‌برادر ساعتی درنگ جوی تاآن امارت و علامتی راکه برریختن خون تو دلالت میکند بنگرم چه آنرا جبرئیل از حضرت کردگار جلیل بیاورد .

---

(۱) شرح کامل این قسمت بروایت‌ازکتاب نورالعین ابی اسحاق اسفراینی گذشت بصفحه ۳۶ ـ ۴۱ مراجعه شود .

امام علیه السلام فرمود ای‌خواهر آن‌امارت چیست؟ عرضکرد ایبرادر همانا جبرییل امین علیه السلام نزد جدّ ما محمّد صلی الله علیه و آله بیامد و مشتی از خاك سفید بیاورد عرض کرد یامحمّد این خاکرا بگیر! پسرت حسین از اینخاك آفریده شد و خونش براین‌خاك‌میریزدوچون زمان قتلش نزدیك شود این خاك سرخ گردد و خون از آن چکان‌شود، آنحضرت آنخاکرا بر گرفت وبفاطمه‌زهراء بداد و من از فاطمه بگرفتم و بذخیره نهادم .

مع‌الخبر میگوید چون‌خاکرا نگران‌شدند چون‌عقیق سرخ‌بود وخون از آن میچکید امام علیه السلام فرمود لاحول ولاقوّة الاّ بالله انالله واناالیه‌راجعون لکن ای‌خواهر اگر تقدیر بر این‌رفته تدبیر نداردلابد خواهدشدوالأمر کله لله اکنون کار مسیر بساز ومشیت وتدبیر باخدای عزّوجلّ‌است ، اینکار بر خواهرش سکینه دشوار گشت وخودرا بر هردوقدم آنحضرت بیفکند و اشکش بر چهره‌روان‌شد و این شعرقرائت نمود :

الا انّ شوقی فی‌الفؤاد تحکماً ودمعی‌جری‌یحکی من‌الوجدعندنا

و لما تهیأ للمسیر رکابهم فقلت لعینی‌ابدلی‌الدّمع‌بالدما(۱)

الی‌آخرها. ومیگوید چون سکینه از اشعار خویش بپرداخت نزد عبدالله زبیرشد و اورا از عزیمت امام‌حسین علیه السلام آگاهی داد الی آخرالخبر .

ونیز موافق بعضی روایات معتبره امام‌حسین علیه السلام رادختری زینب نام‌بوده است ونیز بعضی از مؤلفین نسبت کلمات و اشعاریرا بیکی از این‌مخدّرات‌میدهند وجمعی دیگر همان‌کلمات واشعار رابدیگری منسوب میدارند جز این نتواندبود که غالب این شبهات از این‌حیثیات روی داده است .

هم‌اکنون بآنصورت که ابواسحق اسفراینی در نورالعین مرقوم‌داشته است اشارت میرود تااختلاف پاره اخبار باپارهٔ‌مکشوف آیدمیگویدچون‌امام‌حسین علیه السلام باصلاح شمشیر و آلت حرب خویش مشغول شدو گریان این اشعاربخواند: یادهر افّ لك من خلیل. بااختلافیکه درذکر اشعار مسطور داشته علیّ بن‌الحسین علیهما السلام

میفرماید آنحضرت این اشعار همی بخواند و اصلاح سلاح خویش بفرمود چندانکه گریه در گلویم گره گشت، لکن خویش را نگاهداشتم و سکوت اختیار کردم و اما عمه‌ام چون بشنید خوفناك واندوهمند گردید و دامن کشان بیامدتا بآنحضرت نزدیکشد و بکلمات مسطوره‌را باندك اختلافی معروض داشت وبگریست و زنها نیز بگریستند .

وجناب ام کلثوم ندا بر کشید«واحمداه واعلیاه وافاطمتاه واضیعتاه بعدك یابن بنت رسول‌الله» امام حسین علیه‌السلام بکلماتی که سبقت نگارش یافت و بحضرت زینب منسوب افتاد او را تعزیت داد پس ازآن فرمودیاام کلثوم وانت یافاطمة وانت یا رقیة و انت یاعاتکة و انت یاسکینة الی آخرها .

وفرمود ای اهل بیت صبوری وشکیبائی فرمائید « فقالت زینب لاصبر لنا علی فقدك ولا تطیب لنا الحیوة من بعدك کیف لانبکی وانت تقولُ هذاالکلام ونراك قتیلا و مالك نهباً بین العدی و حریمك سبایا و جثتك الطیبة تذری علیها الرّیاح فکیف لا نبکی » پس جناب زینب خاتون سلام‌الله علیها عرض کرد مارا هرگزبر فقدان تو شکیبائی نتواندبود وبعداز توزندگانی برما خوش نخواهد گشت چگونه‌نگرییم بااینکه تو اینگونه سخن کنی و ترا مقتول و اموالترا در میان دشمنان منهوب و حریم ترا اسیر وپیکر مبارکت وبدن شریفت رادربیابان افکنده و باد وزان برآن وزنده بینم وبااین‌حال‌چگونه گریستن نگیرم .

ونیز گوید چون علی اکبر سلام‌الله علیه شهیدشد مادرش بیهوشانه بهرسوی درنظاره بودومیگریست وزینب سلام‌الله علیها صدا برمیکشید: واحبیباه یابن‌اخاه آنگاه امام حسین علیه‌السلام ایشانرا بگرفت و بخیمه باز آورد .

ونیز در فقره شهادت علی‌اصغر علیه‌السلام گوید امام شهید صلوات‌الله علیه بخیمه درآمد وباخواهرش زینب فرمود آن‌طفل‌صغیر مرا بیاور و چون تیرخورده‌اش باز آورد وبام کلثوم بداد، ام کلثوم آن اشعارمسطوره را قرائت فرمود .

وهم در حال وداع آنحضرت گوید خواهرش زینب آنحضرترا گریان بدید

وعرض کرد خدای چشمت را نگریاند فرمود چگونه نگریم با اینکه بزودی اسیر دشمنان میشوید آنوقت ندا بر کشید «یاام کلثوم یارقیه یاعاتکة یاسکینه علیکنّ منّی السلام» ام کلثوم عرض کرد «یااخی استسلمت للموت؟ فرمود کیف لا استسلم و نفسی بین غیری».

ونیز گوید چون مرکب آنحضرت از قتلگاه باز شد ، زینب با سکینه روی کرد و گفت آب بیاورده ، و هم گوید چون لشگر لئام آهنگ غارت خیام کردند جناب امّ کلثوم بیرون تاخت وقالت :یابن سعد الله یحکم بیننا وبینك . چنانکه بدان اشارت رفت .

و هم گوید زینب خواهر امام علیه السلام فرمود: در آنوقت در خیمه‌ها نشسته بودیم ناگاه جماعتی برما درآمدند ودر جمله ایشان مردی کبود چشم بود الی آخر الخبر .

وهم گوید چون آهنگ قتل علی بن الحسین علیهما السلام را کردندو ام کلثوم بدید اقبلت وهی حاسرة الوجه. الی آخر الخبر .

و هم گوید چون زینب ازقراءت اشعار خود بپرداخت سکینه صیحه برزد و بقراءت اشعار پرداخت .

وهم گوید زینب سلام‌الله علیها دست برسر مبارك نهاد و همیگفت :

« وا مُحَمَّداهُ هذَا الْحُسَيْنُ مُرَمَّلٌ بِالدِّماءِ صَرِيعٌ بِكَرْبَلاءِ مُقَطَّعُ الْأَعضاءِ وَ بَناتُكَ سَبايا وَإِلَى اللهِ الْمُشْتَكى وَ إِلى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفى وَ إِلى عَلِيٍّ الْمُرْتَضى وَ إِلى حَمْزَةَ سَيِّدِ الشُّهَداءِ قالَ فَبَكَتْ وَ قالَتْ وَ اللهُ عَلى كُلِّ شَيءٍ شَهِيدٌ » .

پس از آن دست فاطمه صغری دختر حسین علیه السلام را بگرفت وامام حسین علیه السلام آن دختررا سخت دوست میداشت پس روی وموی فاطمه رادر خون گلوی مبارك

آنحضرت بیالود و فاطمه همی فریاد بر آورد یا ابتاه یعزُ علیَّ انْ اُناديك وتخیبنی(۱) ای‌پدر سخت برمن گران باشد که‌ترا بخوانم وخائب بمانم یعنی پاسخ نیابم .

ونیز فاضل دربندی در اسرارالشهاده مینویسد که چون حضرت زینب را بر مصرع برادرش عبور افتادو آن حال‌رانگران گشت خویشتن‌را بر آن جسد مطهر بیفکند وخودرا بخونش آلوده ساخت وصیحه‌بر کشیدوجدّ و پدوبرادران‌خویش راهمی بخواند وهمی ندا بر آورد «وااخاهُ واسیداهُ وااهلبیتاهُ وامحمداهُ واعلیاهُ وافاطمتاهُ واجعفراهُ واعقیلاهُ واحسناهُ واحسیناهُ وامصیبتاهُ الیوم مات‌علیٌّ المرتضی الیوم‌فقد حمزة سیدالشهداء الیوم فقدنا امّنا فاطمةالزّهراء » .

وجماعت اشقیا رحم نیاوردند وصدّیقه صغری زینب بنت امیرالمؤمنین علیهما السلام را باتازیانه‌ولطمه بیازردندچندانکه‌بدن‌مبارکش‌سیاه وخونین گردیده بود صاحب اخبار الدول میگوید چون شمرملعون به آهنگ قتل حضرت علی‌اصغربن حسین علیهماالسلام که در این هنگام مریض بود بر آمد، زینب دختر علی بن ابیطالب سلام‌الله علیهما بیرون تاخت «وقالت والله لایقتل حتیٰ اُقتل» فرمود سو گند باخدای علی‌بن الحسین کشته نخواهد شد تامن کشته شوم آنملعون از این آهنگ فرو نشست و از آنحضرت دست بازداشت .

معلوم باد چون در این خبر بنگرند کرامت و علم حضرت زینب سلام‌الله علیهارا بمایکون بازدانند چه‌اگر عالمه نبود ونمیدانست علی‌بن‌الحسین را که‌امام روزگار و بقیه حیدر کرار است هیچکس نتواند کشت، چگونه چنین سو گند بخوردی؟ازچه روی درحق برادران وبرادر زادگان و شهدای دیگر اینکار بپای نسپرد،واز این برافزون اگر برباطن امر آگاهی نداشت چه میدانست که آن اشقیاء باین سخن اعتنا ورزند یااینکه از قتل خودآن‌مخدّره پرهیزنمایند .

بالجمله در اینگونه اخبار بی‌نظر نشاید رفت چه‌اولا درکتب اهل سیر آنچه ازنظر بگذشته است از توقف امام حسین علیه السلام در زمان معویه در شام و

---

(۱) ظاهرا کلمه تصحیف شده و« لاتجیبنی » بوده است، یعنی پاسخم را نمیدهی .

مکالمات آنحضرت با یزید هیچ اشارت نرفته و هم در ذیل همین اخبار میگوید عبدالله بن زبیر برادر رضاعی امام‌حسین علیه السلام بود و این نیز بدلائل عدیده بصحت مقرون نیست و هم نسبت اخباریکه بسکینه نسبت میدهد و میگوید سکینه خواهر امام‌حسین واز بطن مطهر حضرت فاطمه سلام‌الله علیها بوده سخت بعید است مگر اینکه گوئیم سکینه همان ام کلثوم باشد .

وبهرصورت در این اخبار مختلفه کمال تأمل لازمست گاهی فاطمه کبری نویسند وگویند دختر امام‌حسین بود وگویند فاطمه صغری در مدینه‌بود، گاهی دختر آنحضرترا فاطمه‌صغری خوانند وگویند در کربلا بود وگاهی گویندفاطمه‌از سکینه‌اکبر بود گاهی‌فاطمه کبری نویسندو گویند دختر امیرالمؤمنین بودودر کربلا حضورداشت گاهی‌زینب گویندو بنت علی شمارند ، گاهی زینب کبری نویسند واز بطن‌حضرت‌فاطمه‌شمارند گاهی زینب گویند ودختر سیدالشهداء شمارند گاهی عاتکه گویند و دختر امیرالمؤمنین انگارند ،گاهی عاتکه‌گویند و دختر امام حسینش شمارند ،گاهی ادمی‌نویسند وگویند خواهر امام حسین ومادرش ساعدیه بود .

گاهی از اخباریکه بدو نسبت دهند دختر فاطمه‌زهرا سلام‌الله علیها انگارند وگاهی ام‌کلثوم کبری نویسند ودختر فاطمه زهرایش خوانند گاهی‌ام‌کلثوم گویند وهمان زینبش پندارند وگاهی‌ام‌کلثوم مطلق خوانند و از بنات امیرالمؤمنینش مذکور دارند ،گاهی زینب گویند وام‌کلثومش شمارند گاهی حکایتی را زمره از مورخین بام‌کلثوم نسبت دهند آنوقت طبقه دیگر بزینب منسوب دارند و طایفه دیگر بسکینه سلام‌الله علیهم منتهی دارند .

این تشتّت آراء وتفرق اخبار بدرجه‌نایلست که‌بیننده‌رادر بیدای‌حیرت(۱) شتابنده دارد و آنچه این بنده‌رابصواب نزدیك‌تر است همانست که باید دراینقضیه هایلهٔ‌یوم الطف از دختران امیرالمؤمنین ازبطن‌مطهر صدّیقه طاهره سلام‌الله علیها افزون از یکتن حضور نداشته واز طرق اخبار چنان برمیآید که ام‌کلثوم باشد و

(۱) بیداء یعنی صحرای کویر وپهناور .

زینب کبری آنحضرتست و او ام کلثوم کبری است و اگر ام کلثوم دیگر بوده است که اورا کبری گفته‌اند از دیگر دخترهای امیرالمؤمنین بعداز زینب مهین‌تر بوده است چنانکه آنحضرت رااز دیگر زوجات مطهرات، ام کلثوم صغری نیز بوده است.

ونیز پارهٔ مطالب است که نسبت آن باآنمقامات زینب کبری به آنحضرت بعید مینماید تواند بود بزینب صغری که از جمله بنات امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم میباشد منسوب بـاشد.

مثلا بعید مینماید که حضرت زینب کبری که عالمه غیر معلّمه است بفرماید من بخیمه اندر شدم باشد که برادرم نداند من از بیرون خیمه بنظاره بودم، یااز آن پس که امام علیه السلام او را آنگونه بصبر و سکون امر فرماید، صیحه و فریاد برآورد، چه امام علیه السلام که عالم بهمه اشیاء است چگونه‌اش گمان برند که براین امر آگاه نیست. یاخود حضرت زینب که صدّیقه صغری است چگونه در مقامی حاضر میشود که برخلاف امر امام علیه السلام باشد یاامر امام را که واجب فوریست چگونه‌اش جزوبجزو اطاعت واحتمال نکند.

و همچنین در مقام شهادت حضرت علی‌اکبر سلام‌الله علیه مینویسند زینب خودرا برزبر آنحضرت افکند واگر ام کلثوم خواهر بطنی آنحضرت غیر از وی بودی چگونه نامی از اومذکور نشدی وانگهی باآن اخبار که بام ّکلثوم منسوب میدارند چگونه در چنین مقام در مراتب سوگواری و تعزیت بـا زینب موافقت نکردی واگر کردی چگونه از وی نام نبردند اونیز دختر امیرالمؤمنین وازنسل سیدالمرسلین وباحضرت زینب سلام‌الله علیهم خواهر اعیانی و در مقامات جلالت و سالخوردگی قریب به‌یکدیگر وجزسایر اهل‌بیت است که در بیان اسامی آنها چندان لزومی نرود.

دیگر اینکه آنکلمات‌را که درذیل این اخبارنیز درنسبت بمخاطبهٔ باام کلثوم نوشته اند در جای دیگرنیز بزینب خاتون منسوب دارند، تواند بود افزون از یکمرّه نبوده است لکن در پاره کتب بنام زینب ودر بعضی بنام ام کلثوم مذکور

داشته‌اند وبعد از آن دیگری ازحیثیت نام و کنیت‌دردیاجیر(۱)شبهت‌افتاده و دوتن انگاشته است و ممکن است در پارهٔ مقامات زینب صغری باشد چنانکه از این‌بعد نیز در مقامات خود ازپاره اخبار واحوال‌بر توضیح وتلویح مقال افزوده آید .

## بیان پارهٔ حالات آن‌مخدره صلوات‌الله علیها از

### زمان حرکت‌از کربلاواوقات کوفه

چنانکه اشارت رفت بروایت ابن اثیر روز دوازدهم محرم و بروایت اغلب مورخین روز یازدهم محرم ابن‌سعد بجانب کوفه بکوچید واهل‌بیت‌را بزجروعنف از قتلگاه دور کرده سوار نموده و چون اسرای ترك وروم روان داشت تابکوفه بتفصیلیکه در کتب مقتل مرقوم است‌واردشدند، بشربن حزیم گوید سوگند با خدایتعالی زنی افصح وانطق از زینب دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام ندیدم گویا کلمات امیرالمؤمنین اززبان مبارکش‌میریخت، در میان آن ازدحام واجتماع که از هر سوی ندائی در میرسید و بانگی بالا میگرفت بجانب آن مردم اشارت کرد که خاموش باشید .

صاحب نور الابصار نوشته است که‌جاحظ در کتاب‌البیان خودازابواسحق ازخزیمةالاسدی روایت کند که گفت در سال شصت ویکم هجری بکوفه درآمدم وورود من باانصراف علی‌بن الحسین علیهما السلام وذرّیه طاهره از کربلا بسوی ابن‌زیاد بکوفه مصادف بود وزنان کوفه‌را دراین روز نگران شدم که‌بجمله برپای بودند وندبه میکردند و گریبانها چاك ساخته‌بودند الی آخرالخبر.

معلوم باد راوی این خبر را بعضی بشربن حزیم نوشته‌اند چنانکه مذکور شد وبرخی خذلم بن شتر و گروهی جذام بن ستیر اسدی .

وصاحب احتجاج باین‌نام اخیر بیشتراعتنادارد و گوید جذام‌الاسدی‌میگوید «لم أروالله خفرةً قطّ انطق منها کانهّا تنطق‌وتفرغ من‌لسان امیرالمؤمنین علیّ

(۱) دیاجیرجمع دیجور ، یعنی‌ظلمات وتاریکی شدید .

علیه‌السّلام وقد اشارت الی‌الناس ان أنصتوا فارتدّت الانفاس وسکنت الاجراس »
یعنی سوگند با خدای هرگز زنی باشرم و آزرم ندیده‌ام که از زینب دختر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گویاتر وسخنگوی‌تر باشد گویا آنحضرت نطق میفرمودند و تلفیق عبارات و تنمیق کلمات میدادند ، مانند امیرالمؤمنین علیه‌السلام و آنحضرت بمردمان اشارت کرد که خاموش باشید پس نفسها بجای بایستادو درای(۱) ازصدا بنشست .

مکشوف باد که اوّلا مقام‌ولایت حضرت صدّیقه‌صغری سلام‌الله علیهااز آن بالاتر است که در انفاس واجراس اگر تصرف فرمایدجای تعجب‌باشدچه‌آنوجود مقدّس در همه چیز متصرف تواندبود

ودر این‌خبر که راوی میگویدآنحضرت‌اشارت‌فرمود نفسها بایستاد وجرسهااز صدا بیفتاد. مقصوداین‌است که‌بیانات‌آنحضرت بآندرجه مطبوع ومؤثرومقبول‌تمامت طباع و نفوس بود که‌چون از معدن نبوت وامامت آغاز بلاغت و فصاحت فرمود تمامت حضار ازهمه‌چیز بیخبر ویکباره گوش شدند و هوش بدو سپردند و چنان موانع این مقصودرا مرتفع‌داشتند که‌حتی اجراس بلکه‌حامل اجراس‌راازحرکت بازداشتند ونفس را اگر مخالف ادراك آن فیض دانستند از روی شماره بگذاره آوردند و صامت وناطق راجمله‌اعضا سمع و جمله قوی‌سامعه گشت .

ثُمَّ قالَتْ أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ الصَّلٰوةُ عَلىٰ أَبِي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيارِ ، أَمّا بَعْدُ يا أَهْلَ الْكُوفَةِ ! يا أَهْلَ الْخَتْلِ وَ الْغَدْرِ وَ الْخَذْلِ وَ الْمَكْرِ ! أَتَبْكُونَ فَلارَقَأَتِ الدَّمْعَةُ وَلاٰ هَدأَتِ الزَّفْرَةُ فَإِنَّما مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ أَلاٰ وَهَلْ فِيكُمْ إِلاّٰ الصَّلَفُ النَّطَفُ وَ الصَّدْرُ الشَّنَفُ وَ الْكَذِبُ

(۱) یعنی آواز جرس و زنگ شتران ،

وَ مَلَقُ الْإِماءِ وَ غَمْزُ الْأَعداءِ أَوْ كَمَرْعىً عَلىٰ دِمْنَةٍ أَوْ كَفِضَّةٍ عَلىٰ مَلْحُودَةٍ أَلا سآءَ ما قَدَّمَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَنْ سَخِطَ اللهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذابِ أَنْتُمْ خالِدُونَ.

أَتَبْكُونَ وَ تَنْتَحِبُونَ أَخي؟ أَجَلْ وَ اللهِ فَابْكُوا فَإِنَّكُمْ أَحرِياءُ بِالْبُكاءِ فَابكُوا كَثِيراً وَ اضحَكُوا قَلِيلاً فَقَدْ بُلِيتُمْ بِعارِها وَ مُنِيتُمْ بِشَنارِها وَلَنْ تَرْحَضُوها بِغَسْلٍ بَعْدَها أَبداً وَأَنّى تَرْحَضُونَ قَتْلَ سَلِيلِ خاتَمِ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدِنِ الرِّسالَةِ وَ سَيِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مَلاذِ حَرْبِكُمْ وَ مَعاذِ حِزْبِكُمْ وَ مَقَرِّ سِلْمِكُمْ وَ أَساسِ كَلِمَتِكُمْ و مَفْزَعِ نازِلَتِكُمْ وَ مَنارِ حُجَّتِكُمْ وَ مِدرَةِ سُنَّتِكُمْ وَ الْمَرْجِعِ عِنْدَ مَقالَتِكُمْ.

أَلا ساءَ ما قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَسآءَ ما تَذِرُونَ لِيَوْمِ بَعْثِكُمْ وَ بُعْداً لَكُمْ وَ سُحقاً وَ تَعْساً تَعْساً وَ نَكْساً نَكْساً لَقَدْ خابَ السَّعْيُ وَ تَبَّتِ الْأَيْدِي وَ خَسِرَتِ الصَّفْقَةُ فَبُؤْتُمْ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْكُمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ.

وَيْلَكُمْ يا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَتَدْرُونَ أَيَّ كَبِدٍ لِمُحَمَّدٍ فَرَيْتُمْ وَ أَيَّ عَهْدٍ نَكَثْتُمْ وَ أَيَّ كَرِيمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ وَ أَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ وَ أَيَّ حُرْمَةٍ لَهُ هَتَكْتُمْ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً تَكادُ السَّمٰواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ

وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً لَقَدْ جِئْتُمْ بِها شَوْهاءَ خَرْقاءَ صَلْعاءَ عَنْقاءَ فَقْماءَ كَطِلاعِ الْأَرْضِ وَ مِلاءِ السَّماءِ .

أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ مَطَرَتِ السَّماءُ دَماً؟ وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزىٰ وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ فَلا يَسْتَخِفَنَّكُمُ الْمَهْلُ فَإِنَّهُ عَزَّوَجَلَّ لا يَحْفِزُهُ الْبِدارُ وَ لا يُخافُ عَلَيْهِ فَوْتُ الثّارِ وَ إِنَّ رَبَّكُمْ لَبِالْمِرْصادِ .

معلوم باد در بعضی کتب این اشعار مشهوره را «ماذا تقولون اذ قال النبیُّ لکم» الی آخرها. را نیز در پایان خطبه مبارکه مسطور و در بعضی کتب متروك داشته اند و چون صاحب کشف الغمه و فصول المهمه و جمعی دیگر نوشته انـد چون ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب علیهم الرحمة از آن قضیّه هایله با خبر شد، باسر برهنه وحالت آشفته با خواهرانش ام هانی‌واسماء ورمله وزینب گریان و نالان‌بیرون تاختند واین اشعار رابخواندند، بروایت ایشان اقتفا ورزید وممکن است چون درجمله‌ایشان‌زینب‌نام‌بوده است وبا ایشان بسوگواری وزاری پرداخته پاره نویسندگان را چنان معلوم شده‌است که این همان حضرت زینب سلام الله‌علیها است والله‌اعلم.

اکنون بمعنی‌پاره لغات و دقایق این خطبه مبارکه بقدر لزوم اشارت وبعد ازآن بنگارش ترجمه فارسی آن اقدام میشود، باید دانست که کلمات این نسوهٔ طاهره امّت که از اهل بیت سیّد کائنـات هستند علیهم آلاف التّسلیم والتحیّـات علومی بسیار و حکمتهای بیشمار و احتجاجات کامله و براهین‌وافیه متضمّن است.

وازاین‌است که‌علمای‌بزرگ‌دین‌وآئین‌این‌احتجاجات‌رادرذیل‌احتجاجات‌ائمه طاهرین‌وحجج‌معصومین‌صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین‌مذکورداشته‌اندو آنانکه‌بنظر بصیرت دراین جمله بنگرند میدانند که ازلسان مبارك نبوت و ولایت بیرون‌شده و دارای تمامت مراتب فصاحت و بلاغت و جزالت تامه و عذوبت کامله و اسلوب اطراف و

اشارات لطیفه و کنایات دقیقه و حکم علمیّه و عملیّه و اصول ایمان و ایقان و جامع تمامت مقاصد و شامل صفات امام علیه السلام ومخائل آنانکه با آنحضرت قتال داده‌اند واو را شهید کردند و آنانکه درنصرتش قصور ورزیدند و آن نتایج وخیمه دنیویّه واخرویّه این مردم شقی میباشد چنانکه درترجمه اش مشهود گردد و بازنموده آید که علوم این نسوان عصمت توأمان نه چون دیگر مردمست .

« ختل » بفتح خاء معجمه وسکون تاء مثناة فوقانی از باب ضرب بمعنی فریفتن و از این است حدیث شریف « کأنی انظر الیه یختل الرجل لیطعنه ای یراوده و یطلبه من حیث لایشعر وختل الذئب الصّید » یعنی پنهان شد گرگ برای گرفتن صید.

« غدر » بـاغین معجمه مفتوحه و سکون دال و راء مهملتین مصدر غدره از باب ضرب ضدّ وفاء است و هم بمعنی باز ماندن از کسی و تخلف جستن است .

« خذل » بفتح خاء و سکون ذال معجمتین مصدر خذل یخذل از باب نصر است گفته میشود خذله و خذل عنه یعنی فروگذاشت یاری او را واز اینباب است « المؤمن أخوالمؤمن لایخذله » .

« و مکر » بر همان وزن بمعنی فریب و خدعه است و مکر را چون نسبت به بندگان دهند بمعنی خبّ و خداع است و چون نسبت بـه خـالق دهند بمعنی مجازاتست .

و از این خطاب که حضرت صدّیقه صغری سلام الله علیها بآنمردم میفرماید اغلب اوصاف رذیله ایشانرا باز مینماید ومعلوم میدارد که ایشان از صفات حمیده انسانی دور هستند و چون گرگ درّنده روزگار سپارند و به آهنگ خدیعت و مکر و حیلت و نقض عهد شب بروز گذارند و آنصفت که مخصوص است بمردم مؤمن نسبت با مؤمن دیگر با ایشان نیست و چنانکه از مراتب انسانیّت بعیدند از نور ایمان و گرویدن با مؤمنان بی نصیب میباشند و معلوم است حـالت چنین مردم و و خامت عاقبت چنین کسان بر چه منوال است.

« رقأ الدمع والعرق » بروزن جعل یعنی ایستادو خشك شداشگ چشم و عرق

وهمچنین‌خون ساکن شد یعنی چون دیه بدهندخون ساکن گردد وساکنان خون از جوش‌وخروش بیفتندودراین کلام آن‌مخدّره‌عظمی سلام‌الله‌علیها کنایتی‌است که‌هرگز گمان مکنید که این خون که شماریخته‌اید هیچوقت بایستد وازبهرش‌چاره باشد و چون دیگر دماء دیت پذیرباشد، یا این چشمها که شما گریان داشته‌اید هرگز اشکش‌خشک‌شود، چه خشک شدن اشک در وقتی است که دل از سوزش آسایش جوید اما برسیدالشهداء چگونه توان چنین گمان برد یا هرگز قتلش را فراموش پنداشت بلکه این شرر بمحشر میرسد .

« هدأ » باهاء مفتوحه و دال مهمله از باب منع بمعنی سکونست و«زفرة» بفتح زاء معجمه و نیز بضمّ آن بمعنی تنفّس است و زفر یزفراز باب ضرب یعنی دم برآورد بعد از کشیدن‌وی‌دَمرا. صاحب مجمع‌البحرین گوید زفر زفیراً یعنی بیرون کرد نفس خود را بعد از چند روز (۱) و اسم مصدر زفره است .

« نقض » بفتح نون وسکون قاف و بعد از قاف ضاد معجمه مصدر باب نقض ازباب نصر بمعنی باز کردن و وا تابیدن رشته و حبل است وضد ابرام وپیچیدنست.

« غزلت الطقن » ازباب نصر یعنی رشتم پنبه را و غزل با فتح غین و سکون زاء معجمتین بمعنی مغزولست یعنی پنبه ریشته شده .

« نکث » بکسر نون‌باز کردن تاب ریسمانست‌ازجامه‌های کهنه برای تابیدن بار دوم و نکث العهد والحبل از باب ضرب و نصر یعنی شکست و باز کردهمان را که بسته بود و باز کرد تاب ریسمـانرا وانکاث جمع نکث است و ناکثین اهل جمل هستند چه‌ایشان نکث و نقض بیعت کردند .

« ایمان » بفتح همزه وسکون یاء تحتانی جمع یمین‌است که‌بمعنی سوگند میباشد . « دخل » بفتح دال مهمله وخاء معجمه بمعنی‌دغل‌و خیانت وعداوت‌ومکر و خدیعت‌است ودرتفسیرمذکور است که دخل آنست که‌باطن برخلاف ظاهرباشد .

---

(۱) عبارت مجمع چنین است : « اخرج نفسه بعد مدة ایام »واشتباه ازصاحب‌مجمع است صحیح اینست « اخرج نفسه‌بعد مده‌اياه»یعنی نفس خود را خارج کرد بعد ازیك‌نفس کشیدن طولانی .

از اینکلمات وتضمین این آیه‌شریفه نیز بازنمود که به این‌نیرنگها و خداع چاره اینکار نشود واین التهاب و اضطراب‌نفوس خاموش نگردد وتلافی آن‌شکستن عهود راکه هرگزش شکستن نشاید نتوان نمود وآیه‌شریفه این است :

وَلاٰ تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبىٰ مِنْ أُمَّةٍ إِنَّما يَبْلُوكُمُ اللهُ بِهِ وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ .

میفرماید مباشید مانند آنزن که‌بشکافت وبازگشاد ریسمان رشته‌خودرا پس از استحکام وشدّت فتل(۱) آن درحالتیکه آنغزل‌رشتهای‌تاب‌باز داده باشدو تواند بود که‌انکاث مفعول دوم نقضت باشد یعنی مانند زنیکه رشته ها را بعد از آنکه تابداده باشد و استوار وقوی ساخته تاب بازدهد و پاره پاره گرداند .

همانادر عرب زنی بوده است‌که اورا ریطه بنت سعد بن تیم مینامیدند و حمقائش لقب‌کرده بودند وبقولی خضراء وبروایتی حرقاء لقب داشت و دارای کنیزکانی چند بود ودوکی داشت باندازه یك ارش وفلکهٔ بزرك در آن‌کرده و ازآغاز روز تانیمه‌روز خود پشم بریشتی وکنیزانرا پشم رشتن فرمودی وپس از نصف النّهار فرمان میکرد تااز آن ریسمانهاتاب باز میدادند تا خراب و ضایع میشد و پیوسته براینگونه عادت داشت .

خدای‌سبحانه دراین‌آیه شریفه تشبیه میفرمایدشکستن عهد و پیمانرا بپاره کردن آن زن ریسمانرا و میفرماید چنانکه اینزن حمقاء رسن‌تاب بازداده خود را ضایع میکند مردم‌عاقل باید که سررشته عهدخود رابسرانگشت‌نقض پاره‌ننمایند تابحکم «واوفوا بعهدی‌اوف‌بعهدکم» جزای وفا بیابند ،آنگاه ایشانرا بنقض عهد توبیخ میفرماید‌که مباشید همچو آنزن درحالتیکه فراگیرید عهد و سوگندخود راخیانت و دغلی ومکر وخدیعتی در میان خود ،همانا اصل دخل آنچیزیستکه

---

(۱) یعنی تابیدن .

داخل کنند در چیزیکه از آن جنس نباشد .

بالجمله میفرماید در عهود خود خیانت مورزید بسبب آنکه هستند گروهی یعنی کفار که ایشان زیاده از گروهی دیگرند در عدد ومال ،یعنی از مسلمانان هماناخدای می‌آزماید شما را بامر بوفای بعهد تابر کثرت کفار وقلت مسلمانان ننگرید و پیدا بنماید برای شما درروز قیامت بآنچه در آن اختلاف میکنید یعنی آنچه را امروز در آن اختلاف میورزید یامنکرید درروز رستاخیز برای‌شما آشکار وهویدا میگرداند .

وهر کس تامل نماید میداند که‌حضرت صدیقه صغری سلام‌الله‌علیهادر تمسّل جستن باین آیه شریفه برای آنگروه خبیث چه مقامی مقرر داشته است‌وخلاف عهد ایشانرا باآنانکه باخدای ورسول خدای در عهود و مواثیق خود مخالفت کردند و درزمره کفار بشمار میروند بلکه مرتد هستند برابرمیفرماید، و ایشان رادر این افعال خود وتوبیخ ایشان بآنزن‌حمقاء همانند میگرداند وسعی ایشانرا جز در خرابی بنیان دین و سرای آخرت نمی‌شمارد و بتمامت‌اوصاف نکوهیده که هیچیك درخور اهل اسلام نیست بلکه از شریعت‌عقل بعید است‌متّصف‌میفرماید .

« صلف » بفتح صاد مهمله ولام بمعنی لاف‌زدن و از امثله‌عربست که در باب تمسّك بدین گویند «من یبغ فی‌الدین یصلف ای‌لا یحظی‌عندالناس و لا یرزق منهم المحبة» وهم در حدیث در وصف مؤمن‌وارداست« المؤمن لا عنف و لا صلف» و نیز بمعنی آنست که کسی چیزیرا که ندارد از روی گزافه بخود بندد و خویشتن را بدون سبب ممدوح شمارد وصلف‌بکسر اول بمعنی طعام بیمزه وسحاب صلف یعنی ابر بسیار رعد وپرخروش کم‌باران اندك فائده .

و « نطف » بتحریك بمعنی آلودگی بعیب وعـار است چنانکه گویند: هم اهل‌الرّیب والنّطف. و بروزن کتف بمعنی نجس ونیز مرد مریب ومنسوب‌بفجور است .

« شنف » بفتح شین معجمه ونون بمعنی‌دشمنی وناپسند داشتن است و از این

است حدیث یزید بن عمرو بن نفیل که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد «مالی اری قومك قد شنفوالك» یعنی چیست مرا مینگرم قوم ترا که باتو به بغض و کین هستند.

« ملق » بمعنی چاپلوسی و سخن نرم گذاشتن و بر زبان آوردنست لکن نه موافق آنچه بادل است و گویند «رجل املق من المال» یعنی مردیکه از مال فقیر است ولابد هر کس محتاج باشد زبان به چاپلوسی بر گشاید و اینحال بآنانکه از مایه و پایه بی بهره‌اند اختصاص دارد خواه از اموال دنیوی باشد خواه از معالی نفسانی و مراتب انسانی.

« اماء » بکسر همزه جمع امة است که خلاف حرّة یعنی آزادباشد و اورا خریده باشند و اصل امة اموة بتحریك ونسبت بآن اموی بفتح اول و تصغیرش امیة میباشد و امیه نیز از طایفه قریش و نسبت بسوی ایشان اموی بضم و گاهی بفتح گفته شود و در اصل نام مردی بوده است.

« غمر » بفتح غین معجمه و سکون میم بمعنی سختی وپیچیدگی است وشاید غمز باغین و زای معجمتین باشد.

« دمن » بکسر دال مهمله بمعنی سرگین است ودر حدیث وارداست «ایاکم و خضراء الدّمن» یعنی بپرهیزید از منبت سوء وفریب اینگونه خضارت را امخورید ودر اینحدیث شریف مقصود این است که از زن نیکوروی که دارای نجابت وعفت نباشد پرهیز کنیدواصل دمنه منزلی است که طوایف احیاء عرب در آنجافرود شده و بسبب احداث ایشان ومواشی ایشان که در آنجا وقوع یافتی اگرچیزی سبزشدی بسیار سبز نمودی و دیدارهارا بازربودی لکن برای شتر چراگاهی وبیل (۱) بودی ورسول خدای صلی الله علیه و آله تشبیه میفرماید زن نیکورویرا که از خانواده پست ونکوهیده باشد در ضرر و فساد به آن گیاهیکه از چنین دمنهٔ بروید.

« لحد » بفتح لام وهم بضم لام بمعنی آن شکافی است که درعرض گورمردگان

(۱) یعنی ناخوش و آزار دهنده.

دهند مثل ملحود .

و « قصّة » بفتح قاف و تشدید صاد مهمله بمعنی گچ است ابن‌اثیردرنهایة میگوید: و از اینباب میباشد حدیث حضرت زینب کقصّة علی ملحودة ودر اینکلام بلاغت نظام تشبیه میفرماید اجسام این مردم پلید را بقبوریکه از گچ برآورند و نفوس ایشانرا بلاشه گندیده مردگان که قبور برایشان‌مشتمل‌است واگر چند ظاهرش چون گور کافرپرحُلل لکن باطنش قهر خدای عزّوجل واینکه‌دراغلب کتب « کفضّة علی ملحوده » بافاء وضاد معجمه تصحیح کرده‌اند بصحّت مقرون نیست چه قبور را بازرو سیم‌نمیاندایند(۱) بلکه‌بگچ برمیآورندو آنگاه باین آیه شریفه تضمین میفرماید « تری کثیراً منهم یتولون الّذین کفروا لبئس ما قدّمت لهم انفسهم ان سخط الله علیهم و فی‌العذاب هم خالدون » .

همـانا خدایتعالی‌دز این آیه شریفه ازحال اهل کتاب خبرمیدهدومیفرماید ومی‌بیني ایمحمّد بسیاری ازاهل کتابرا که از کمال حقد وحسد و بغض و کین که باتو و مسلمانان دارند دوستی میورزند باجماعت کفار هرآینه نکوهیده چیزی میباشد که ازپیش فرستاده است برای ایشان نفوس ایشان تادر روز قیامت بایشان مردود افتد ، و آن این است که خشم گرفت خدای برایشان یعنی کردارایشان موجب غضب یزدان گشت وایشان‌درعذاب جاویدان باشند .

« نحب » بفتح نون و سکون حاء حطی مصدر نحب از باب ضرب بمعنی بلند کردن صدا بگریه و سختی و شدت گریستن‌است، و نحیب و انتحاب صدای گریستن است بصوتی طویل و کشیدن آواز ، و از این است حدیث اسود بن المطلب«هل احلّ النحیب»یعنی بکاء و گریستن به آوازبلند .

« أجل » بفتح همزه وجیم کلمه ایست که در جواب‌استعمال کنند، جوهری وفیروز آبادی گویند اجل جوابست مثل‌نعم لکن در مقام تصدیق استعمال اجل بهتر است ازنعم ونعم‌در مقام استفهام استعمالش نیکتر است ازاجل،پس اگر گویند

(۱) یعنی اندوده نمیکنند، منظور اینست که‌قبر طلاکاری نمیشود ولی گچ کاری‌میگردد.

«انت سوف تذهب»(۱) و گوئی اجل بهتر از آنست که گوئی نعم واگر گویند« أتذهب » در جواب نعم بگوئی از اجل بهتر است .

« حریّ » بفتح حاء حطی و کسر راء مهمله و تشدید یاء تحتانی بمعنی سزاوار و درخوراست و احریاء جمع آنست مثل غنی و اغنیاء وهم در این مقام اشارت بآیه شریفه فرماید « فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا جزاء بماكانوا يكسبون ».

همانـا خدایتعالی در صفت حال آنانکه از خدمت رسولخدا صلی الله علیه و آله تخلف جستند میفرماید پس ببایست بخندند خنده‌اندك در دار دنیاکه دار فانی ومحل آفات ناگهانی و مقام اندوه وگریه است و باید که بگریند گریستنی بسیار در آخرت که سرای باقیست بسبب آن نفاق ومساوی اخلاق و تخلف بدون عذر از جهاد که همی کسب میکردند .

همانا دختر امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیهما در اینکلمات که میفرماید « وهل فيكم الا الصّلف النّطف والصّدرالشّنف ، والكذب و ملق الامآء و غمرالاعداءاو كمرعى على دمنة او كقصّة على ملحوده » و تمثل بآیات مبارکه مذکوره آنچند تعبیرات و تشبیهات و استعارات و کنایات مندرج است که فصحاء و بلغای روزگار را متحیّر و مبهوت‌میدارد . چه‌در نکوهش مردمان پست فطرت نکوهیده سجیّت نا خجسته رویت ناستوده طریقت جاهل و نـادان وشقی اهل کوفه که با امام پسر امام و فرزند رسول ملك علام و حجة الله على الانام مقاتلت ورزیدند یا در اعانت اوقصورجستند وعهد و میثاق مؤکده خویش رابشکستند ازتمامت کلمات و کنایات و استعارات احسن و اصدق و ابلغ‌است .

چه‌آن جماعت بحالتی اندر آمدند که اسلام ایشان نه در دنیا ونه‌درآخرت برای ایشان سودمند است و آن خونیرا بریختند که درقصاصش هیچ خونی چاره نکند ودیتش را تمام اموال جهان وافی نیـاید چه خون رسولخدا و علی مرتضی بلکه ثارالله را ریخته اندو آن‌لطمه در دین و اسلام فرود آورده‌اند که هیچ چیزش

(۱) یعنی : آیا شما خواهید رفت .

چاره نکند و به آن‌عترت هتك حرمت کرده‌اند که تلافی و تدارك ندارد .

و آن چشمها را گریان داشته‌اند که هرگزش خشکیدن نباشد و آن دلها را بآتش اندوه بسوخته اند که بهیچ آبی سرد نگردد و آن گناه و خیانت عظیم را مرتکب شده‌اند که بهیچ استغفار رستگار نگردند و آنگونه از حدّ وقدرخویش بیرون تاخته اند که دیگرمقام خویش را درنیابند و آنگونه ازدین بیرون تاخته‌اند و ارتداد یافته‌اند که بهیچ حدّی آسایش نجویند و آن عیب و عار وشین و شنار را برخود برنهاده‌اند که تاپایان روزگارنتوانند ازچهره برزدود و آن تکبر وتنمرو بغض و کین بورزیده اند که با هیچ میزان سنجیدن نگیرد .

معذالك باوصاف ذمیمه دیگر که با این صفات ضد است انباز شده‌اند و حق نفاق را ادا کرده اند وبملق وغمر اعداء که همه برخلاف آداب وشیم مسلمانیست همراز آمده اند واین اسلام ظاهری ایشان باآن باطن خبیث ایشان درحکم همان مرعی و گیاه خوش روی است که در سرگین گاه اشتران و گوسفندان بروید و چون کچی است کـه قبور اموات و احجار منصوبه برنعوش و اجساد ملحوده را بیارایند .

همانا آنانکه بفهم و ذکاء آراسته باشند و به آثار باطنیه شناخته گردند میدانند که علوم این نسوان طاهره نه چون علوم ما میباشد که همه به نیروی تعلم و تفکر واکتسابست بلکه دارای علوم موهوبه هستند کـه نزدیك بعلوم‌لدنیّهٔ و آثار باطنیه است .

و«بلاء» بمعنی آزمودن و ابلاء از باب افعال و ابتلاء و تبالی نیز بهمین معنی است و نیز بلاء بمعنی سختی است .

و «عـار» باعین مهمله بمعنی‌دشنام و ننگ وعیب، و تعایر یکدیگر را عیب کردنست و یقال منوته ومنتیه اذا اتبلتیه .

و«شنار» بفتح شین معجمه بمعنی بدترین عیب و عـار است و هم بمعنی امر مشهور به شنعة و نکوهش میباشد « و رحضه » بر وزن منع یعنی غسله فهو رحیض

ومرحوض. اللوذ بالشیء الاستتار والاحتصان به وملاذ بمعنی حصن است. عوذ بتحریك باذال معجمه بمعنی ملجاء است مثل معاذو میدره بکسر اول بمعنی بزرگ و خطیب قوم و آنکس باشد که ازجانب ایشان سخن کند وجملگی بهرچه رای زند بازشوند.

« بُعد » بضم اول وسکون عین مهمله بمعنی دوری وهلاکت ولعن است «سحق» نیز بضم سین و سکون حاء مهملتین بمعنی هلاکت است و قول خدای تعالی «بعدت ثمود» بکسر عین یعنی هلکت و نیز قول خدای «فسحقاً لاصحاب السعیر» یعنی بعدا و «تعس» نیز بفتح تاء فوقانی و سکون عین مهمله بمعنی هلاکت و عثار و سقوط و شر وبُعدوانحطاط است و تعساًلهم ای عثارا وسقوطا، وتعساله ای الزمه الله هلاکا.

و «نکس» بفتح نون نیز بهمین معنی است و امتیازش باتعس این است که تعس افتادن مرد است بر روی، ونکس افتادن اوست برسر. و در حدیث وارد است تعس عبدالدینار و عبدالدرهم یعنی هلاك باشند آنانکه بنده دینار و درهمند و در حدیث صادق آل محمد صلی الله علیه و آله وارد است لایحبّنا ذورحم منکوسة بعضی گفته اند مأبونست بجهت انقلاب شهوت مابون بدبرش.

« خیبه » باخاء معجمه بمعنی نومیدی وزیانکاری است «تبّ» بفتح تاء فوقانی و تشدید باء موحده بمعنی هلاك است و ازاین است آیه شریفه: تبت یدا ابی لهب «صفقه» بفتح صاد مهمله بمعنی عهدومیثاق وتجارت ومافی الید است وازاینست حدیث ابن عمر اعطاه صفقة یده وثمرة فؤاده آنگاه بپاره کلمات بلاغت آیات باین آیه شریفه اشارت کند.

وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَبَآؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كانوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذٰلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ.

یعنی وزده شد یا محیط گشت برایشان بجهت جزای کفران نعمت و عدم رضای بقسمت ، خواری وذلت و درویشی و نیازمندی و بیچارگی خواه بـر سبیل

حقیقت یا بروجه‌تکلّف و باز گشتند با غضب و خشمی از خدای یعنی سزاوار آن شدند این خواری و بیچـارگي واستحقاق خشم و غضب پروردگـار بسبب آنست که این جماعت کافر میشدند بآیتهای حقتعالی یعنی بمعجزات خدای که بموسی علیه السلام عطا فرموده‌بود ومیکشتند پیغمبران را چون زکریا ویحیی وشعیا وجز ایشان سلام الله علیهم را بناحق‌محض‌اتّباع هوا ودوستی دنیا وآن مسکنت ومذلت و غضب الهی بدان بود که آنجماعت درفرمان حضرت احدیت عصیان ورزیدند و در حدود خدای یعنی عصیان ازحد میگذشتند .

همانا حضرت صدّیقه صغری سلام الله علیها باز مینماید که شماها که فرزند رسولخدایرا کشتید با این مردم که ایشانرا خدای باین اوصاف وصف کرده و کشندگان‌پیمبران هستند وهیچ چیزاسباب رفع عذاب وعقاب ایشانرا نکند برابر باشید وامید رستگاری‌برای‌شما نیست ببایست که‌آماده ذلت وهوان واندوه وعذاب شدید ونکال سخت و بیچارگی و آوارگی و قطع نسل وسلب لباس عزت وبرکت باشید چنانکه‌خود حضرت سیّدالشّهداء سلام‌الله علیه‌نیز در اوقات سفر بکر بلاغالباً از قتل حضرت یحیی علیه السلام تذکر میفرموده‌اند .

« ادد » بکسر همزه وبادودال‌مهملتین بمعنی‌دواهی بزرگست واحدهٔ آن‌اده بکسر همزه وتشدیددالست وادّ بکسر همزه وتشدید بمعنی‌چیزیست منکر وعظیم و حضرت زینب خاتون سلام‌الله علیه بعد ازپاره کلمات باین آیت مبارك اشارت میفرماید « و قالوا اتّخذالرّحمن ولداً لقد جئتم شیئاً ادّاً تکادُ السموات یتفطّرن منه و تنشقُ الارض و تخرُّ الجبال‌هدّاً » .

یعنی گفتند جمـاعت مجرمین و کفّاربنی‌مدلج ویهود و نصاری یا مردمان نادان: فراگرفته است خدافرزندی. بدرستیکه آمدید ایکافران جاهل بچیزی بسیارزشت یعنی سخنی سخت ناخوش واز ادب دور وبسیار قبیح‌وفضیح‌و منکروعظیم وشگفت، نزدیکشد که‌آسمانها شکافته گرددمرّةً بعد اخری از عظمت این سخن و درهم شکافد زمین وبیفتد وشکسته گردد کوهها شکستنی‌یعنی پاره پاره گردند .

یعنی هول و هیبت اینکلمه وعظمت آن به حیثیتی است که اگر بصورت محسوسه متصور گردد حالت آسمان و زمین و جبال براینمنوال بخواهد بود و حضرت صدّیقه صغرا سلام‌الله علیها نیز برابر میگرداند افعال شنیع و منکر و عظیم اهل کوفه را درقتل سلیل نبیّ کریم‌وهتك حرمت حریم‌او با اقوال‌اینمردم که ببایست آسمانها وزمینها و کوهها ناچیز شوند .

و « فریتم » یعنی شققتم و در بعضی نسخ و روایات و « فرثتم » با ثاء مثلثه است ، درنهایه میگوید در حدیث امّ‌کلثوم دخترعلي سلام‌الله علیهما با اهل کوفه « اتدرون ایّ کبد فرثتم لرسول‌الله صلی‌الله علیه وآله » فرث بمعنی تفتّت کبد وجگراست باندوه وآزار،واز اینکلام ابن اثیر بازنموده آید که‌زینب همان امّ‌کلثوم‌است‌چه درلغة قصّه که‌میگوید کقصة‌علی‌ملحوده چنانکه‌دراین‌خطبه‌مذکورشدنسبت‌بحضرت زینب میدهد ودر این‌لغة فرثتم که‌نیز در همین خطبه شریفه است بام‌ّکلثوم‌منسوب میدارد معلومست که‌یکخطبه از دوتن‌نیست منتهای امر گاهی‌باسم وگاهی بکنیت نسبت دادند .

و «رجل اشوه » باشین معجمه یعنی‌قبیح المنظر و «امراة شوهاء» یعنی زن نکوهیده روی، ودرادعیه است « ولاتشوّه‌خلقی بالنار » یعنی خلق واندام‌مرا بسبب آتش دوزخ نکوهیده مگردان ودر حدیث وارد است « الخرق شؤم والرفق یمن» «وهو من قولهم خرق خرقا » ازباب تعب « إذا عمل‌شیئاً فلم یرفق به‌فهو أخرق والأُنثی‌خرقاء » مثل احمر وحمراء وخرق بمعنی‌حمق وضعف‌عقل وجهل‌است‌وهم خرقاء گوسفندیست که‌گوشش چاك داشته باشد .

« صلعاء » بفتح صاد مهمله وبعد ازلام عین مهمله بروزن حمراء کاربزرگ وسخت و آشکار است وبمعنی امربس شنیع‌وبدهم‌هست گاهیکه معویه زیاد بن ابیه را بخود ملحق خواند عایشه‌بدو گفت «رکبت‌الصلیعاء» یعنی‌سوار شدی‌داهیه‌و امر شدید وسوء شنیعت بارزهٔ‌مکشوفه‌را.

« عنقاء » بفتح عین مهمله بروزن حمراء بمعنی داهیه و کار سخت است

ودر بعضی‌نسخ عنفاء بافاء مسطور است از ماده عنف .

« فقم » بفتح فاء وقاف بمعنی امتلاء وبمعنی پیش آمدن دندانهای‌زیرین و بالای پیش دهن است و از اینروی برفراز هم نمی‌ایستند و بمعنی سرکشی و حیرانی و ناسپاسی و امور معوّجه‌و کژ است .

« طلاع‌الشیء » بکسرطاء مهمله‌بروزن کتاب‌مانندملاؤه «خزی»بکسر خاء و سکون زای‌معجمتین بمعنی خواری ورسوائی و ببلا در افتادن است .

« استخفاف» بمعنی خوار و سبکبار گرفتن وخفیف انگاشتن است .

« مهل » بفتح میم وهاء بمعنی آهستگی وزمان استودرحدیث‌امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وارد است « اذاسرتم الی العدوّ فمهلاً مهلاً فاذا وقعت العین علی‌العین فمهلا مهلاً » ومهل بسکون بمعنی رفق است وبحرکت بمعنی تقدم است یعنی چون بدشمن راه میسپارید بادرنگ باشید وچون ایشانرا دریافتید حمله برید و مهل و امهال بمعنی انظار است .

و نیز جناب صدّیقه صغری سلام‌الله علیها در این خطاب باین آیه مبارکه اشارت فرماید « فأرسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی أیّام نحسات‌لنذیقهم عذاب‌الخزی فی‌الحیوةالدنیا ولعذاب‌الاخرة اخزی و هم لاینصرون » .

یعنی پس فرستادیم بقوم عادبادی سخت آواز که از هیبت صوتش هلاك شدند در روزهای شوم تابچشانیم ایشانرا عذاب رسوائی وخواری درزندگانی دنیا وهرآینه عذاب‌آنسرای رسوا سازنده تر وخوار کننده‌تر است، وایشان در آنروز نصرت نیابند وهیچکس نتواند بیاری ایشان برخواست وعذابرا ازایشان برتافت.

همانا دختر حیدر کرّار سلام‌الله‌علیهما در این اشارت‌باز مینماید که باین قلیل مهلت‌خورسند مباشید چه بعذاب آخرت دچار میشوید ودرضمن‌اظهار کرامت وخبراز غیب میدهد که شمـا درحکم قوم‌عاد وثمودید در این جهان نیز بصرصر حوادث وبلیات ونکبات ورنج قتل وخواری وذلت دچار خواهید بود بسلطنت‌وقوة حالیّه مغرور وفریفته مشوید وبروایتی فرمود و انتم‌لا تبصرون یعنی شماها بواسطه

انغمار در بحار جهل و ضلالت از مآل حال خویش بیخبرید و از عذاب آخرت بغفلت هستید اما برما که برهمه‌چیز عالم واز امور مستقبل باخبریم پوشیده نیست ووخامت عاقبت شمارا بصیرو علیم‌هستیم .

و «خفر علیه یخفر» باخاء معجمه ازباب نصر وضرب یعنی پناه وامان داد او را ، و «لایخفره‌ای لایدفعه» یعنی هیچ چیز نتواند اورا مانع ودافع و نگاهبان گشت .

« خفاره » بکسرو ضمّ اول بمعنی ذمام وعهداست واز این است خبریکه میفرماید « من‌صلّی الغداة فانّه فی ذمّة‌الله فلایخفرنّ الله فی ذمّته » و نیز خفر بمعنی حثّ واعجال‌است.

« بدار » بکسر اول بمعنی مبادرت و مسابقت است چنانکه خدایتعالی میفرماید «ولاتأکلوها اسرافاً وبداراً»ای‌مبادرة ومسابقة وبدار بمعنی‌شتاب نیزهست.

« ثـار » بفتح ثاء مثلثه بمعنی خونست و ثار بمعنی کینه و کینه کشیدن است و گفته میشود هو ثاره‌ای قاتل حمیمه و گفته میشود و ثأرت من‌فلان یعنی ادرکت ثاری منه ودر حدیث وارد است که چون حضرت‌قائم عجّل‌الله‌فرجه‌ظهور فرماید خون حسین علیه السلام رابجوید وهمیفرماید « نحن اهل الدّم و طلاّب‌الثار » یعنی ثار وثائر کسی است که برهیچ چیز ابقاء نکند تاخون خود و قاتل خود را دریابد .

صاحب مجمع‌البحرین گوید اشهد انّك ثارالله وابن ثاره ممکن‌است‌مصحف از یاثائرالله وابن‌ثائره‌باشد والله اعلم ونیز در پایان خطبه‌شریفه‌و خطاب‌بآنجماعت شقاوت آیت باین آیت شریفه اشارت کند « انّ ربك لبالمرصاد » یعنی بدرستیکه پروردگار توهرآینه درگذرگاه است یعنی همان طور که کسی در مرصاد نشسته مترصد گذرندگانست وهیچ چیز از اوفوت نمیشود از خدایتعالی‌نیز هیچ چیزاز افعال‌و اقوال بندگان‌فوت نمیشود .

همانا حضرت صدّیقه طاهره آنجماعت خباثت‌آیت‌را بافرعون و اعوان او

همانند فرماید وطغیان وسر کشی وعصیان ایشانرا بچنان کسان که دچار عذاب و نکال جاویدان هستند و دعوی الوهیت کردند ودر کفر بزیستند و کافر بمردند و مرتکب آنگونه معصیت کبیره آمدند که امید رستگاری برای ایشان نیست انباز میگرداند وهمان عقوبت ونکال راکه برای آنگروه بود برای ایشان میعادمی نهد.

اکنون بترجمه این خطبه مبارکه اشارت کنیم میفرماید: حمد مخصوص بخداوند عالمیان ودرود برپدرم محمد و آل طیبین اوصلوات الله علیهم اجمعین باد. ودر این خطبه باز مینماید کهما فرزندان رسول خدائیم و رسول خدا پدر ماست و حکمما در این مورد بادیگران یکسان نیست بعد از آن خطاب باهل کوفهمیکند و میفرماید :

ای اهل کوفه! ای اهل غدر و فریب وحیلت و خدیعت که از کمال غدّاری ومکّاری وعده نصرویاری دهیدوچون بفریب ونیرنگ خویش دست یافتید عهودخویش را نادیده انگاریدو از نصرت روی بتابید وآنکس راکه بآن اصرار ونگارش آنجمله مکاتیب بدیدار خویش بیاوردید تیغ بروی بر کشیدید وبا دشمنش یار شدید واو را تنها گذاشته تا بقتل در آمد، و براین جمله برافزون بااهل اوواولاد او و اطفال او باینگونه معاملت مسابقت گرفتید و اکنون که مارا باین روزگار درآوردید برما گریستن گیرید ، هرگز چشم شما خشك مباد وسینه شما ازآتش غم و اندوه و ناله آسوده ممانـاد .

همانا مثل شما مثل آنزنست که رشته خویش را نیك بتاب آوردی وچون زحمت برخویش بر نهادوسخت بتابیددیگر باره اش واتابید وپاره گردانید چه شما نیز رشته ایمانرا نیك استوار ساختید وبسبب شقاوت نهاد وخساست بنیاد وخباثت فطرت و لآمت سجیت بازش گسستید و ایمان وسوگند و عهود خود رادغل وخیانت گرفتید.

گاهی از حدود خود درگذرید و گاهی بکبرو عتوّ سینه ها از کینه‌ها بیاکنید گاهی چون کنیزکان زرخرید که فرود ترین عبید هستند بچابلوسی وتملق گرائید وگاهی چون دشمنان کینه کش سختی پیشه سازید و شما را بیرون اینصفت

خصلتی وشیمتی نیست ، یا چون گیاهی باشید که درمزبله سر بر کشید کهظاهری خوش وباطنی نکوهیده و زیـانکار دارید یا اجسام وهیـاکل شما چون قبور کچ اندود ماند .

هماناتوشهٔ ناپسندیده ازبهر خویش بهپیش فرستادید که اسباب خشم وسخط یزدان وعذاب ونکال جاویدانشما گردید، آیا اکنون بر برادرم گریه وناله کنید؟ آری سوگند باخدای ببایست گریه کنید چه با اینگونه کار و کردار واینگونـه مسابقت واین سوء عاقبت که شمـاراست سخت سزاوارید که تمامت عمر برخویش بگرید وبمویید وبسیار گریه کنید و کم بخندید چه ساحت خویش را بعارو عیب وننگ کشتن امام وهتك حرمت حریم سیّدالأنام آلایش دادید وتا روز برانگیزش باهیچ آبی نتوان شست .

چگونه این آلایش شسته شود وقتل پسر پیغمبر وسیّد جوانان اهل بهشت راتوا ن نادیدهانگاشت وآلایش چنین ننگ را از چهرهٔ عار بر کنارداشت؟ کشتید کسی را کهملاذحرب‌شماومعاذحزب‌شما وپشتیبان‌صلح شما وبنیان اجتماع واحتشام شما ومفزع نوازل وتمیمه حجج شما وتقویم مقالات شما وعلامت منـاهج وروشنی طریقت شما بود .

همانانکوهیده چیزیرا برای نفوس خویش ازپیش روان‌داشتید ونکوهیده ذخیرهٔ برای روز رستخیز خود بگذاشتید همگی دستخوش هلاك و دمار و دوری و بوار ودچارسرافکندگی وسرنگونی‌بادید! همانا هرچه درآن کوشش کردیدجز موجب نومیدی وزیانکاری شما نیست و هرچه دست ازپـی سود آن‌برآوردید جز هلاك ودمار بهره نیارد وآنچه درطمع تجارت وربح آن بودید جزبار زیان درمیان ندارد، همانا بغضب یزدان بازگشت گردید وحجاب ذلت ومسکنت برشمـا خیمه برافکند .

وای برشماهیچ میدانید کدام پاره جگرمصطفی‌را شکافتید؟ وچگونه پیمان او را شکستید و چگونه پردگیان عصمت وطهارت‌را از پرده بیرون‌افکندید؟ چـه

حرمتها که ضایع گذاشتید وچه خونی از رسولخدا بریختید؟ همانا آنکار بکار بردید که نزدیك بود آسمانها ازهم بشکافد وزمین پاره گردد و کوهسارها فروریزد وآنگونه فعلی نکوهیده وشوم ونا مبارك وجاهلانه واحمقانه ومنکر وعظیم وشدید وممتلی بپای بردید که آسمان وزمین رابیا کند .

آیا درعجب هستید که آسمان خون بگرید؟ وهر آینه عذاب آخرت رسوا کننده تراست، ودرآنجا ازهیچکس امیدیاری وازآن عذاب اندیشه رستگاری نیست.

یعنی اگر دیدید که در قتل حسین علیه السلام ازآسمان خونبارید وآیات عجیبه مهیبه نمایش گزید واز آن آیات بیمناك وصول عذاب هستید عجب نیست بلکه آن عذاب که درآخرت یابید از عذاب دنیا شدید تر وفضیحت ورسوائیش سخت تر است .

واز اینکلام ظهور آن علامات سماوی ثابت میشود چه درحضور آنجماعت باین علامت اشارت میفرماید آنگاه میفرماید: با ظهور چنین آیات که همه علامات نکال وعذاب است اگر مهلتی یافته اید و هنوز به بلیات و دواهی بزرك دچار نشده اید خود را سبکبار مشمارید وخویش را رستگار ندانید چه خدایتعالی راهیچ چیز از مبادرت ومسابقت مدافعت نتواند کرد و از خون جوئی و کینه خواستن و داد جستن وقصاص ورزیدن وحق مظلوم ازظالم باز گرفتن ازفوت وقت بیمناك نشود همانا پروردگار شما در مرصد و گذر گاهست وهیچ چیز از وی پوشیده و فوت نگردد .

بشربن حزیم اسدی گوید سوگند با خداوند که مردمانرا درآنروز بجمله سرگشته وپریشان نگران شدم که همی میگریستند ودستها در دهنها داشتند .

راقم حروف گوید: از اینکلام راوی « فرایت الناس حیاری قدردّوا أیدیهم فی أفواههم » وبروایتی «قدوضعوا» چنان معلوم میشود که مردم کوفه از این داهیه دهیا مانند اهل محشر که «یوم یعضّ الظالم علی یدیه» چنان پریشان بودند که دستهای خود را با دندان میجاویدند .

بالجمله راوی میگوید شیخی را نگران شدم که از یکسوی من ایستاده چندان بگریست که ریشش ازاشکش ترشد وهمیگفت « بابی انتم وامّی کهولکم خیر الکهول وشبابکم خیرالشباب و نسآؤکم خیرالنّسآء ونسلکم خیرنسل لایخیب ولایخزی » یعنی پدرم ومادرم فدای شما جماعت باد پیران شما بهترین پیران و جوانان‌شما بهترین جوانان وزنان‌شما برترین‌زنان‌ونسل‌شما بهترین نسلها باشند وهرگزدرهیچ‌حال نهیب ذلت وآسیب خواری نیابند واین شعر بگفت :

کهولهم خیر الکهول و نسلهم     اذاعدّ نسل لایبورولا یخزی

درناسخ التواریخ‌و بعضی کتب اخبار مسطوراست که‌چون حضرت زینب‌خاتون سخن باینمقام آورد .

« فَقالَ عَلِيُّ بن الْحُسَيْن علیه‌السلام يا عَمَّةُ اسْكُتي فَفِي الْباقي مِنَ الْماضي اعْتِبارٌ وَأَنْتِ بِحَمْدِ اللهِ عالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ فَهِمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ إِنَّ الْبُكاءَ وَالْحَنِينَ لا يَرُدّانِ مَنْ قَدْ أَبادَهُ الدَّهْرُ » .

امام زین‌العابدین سلام‌الله علیه فرمود ایعمّه خاموشی اختیار فرمای‌چه‌باز-ماندگانرا از گذشتگان اعتبار بایست وبراین جمله برافزون سپاس خدایرا که توعالمی باشی که زحمت دبستان و منت معلم ندیدی و دانائی باشی که پژوهش آموزگار ننمودی، همانا گریستن و ناله برآوردن باز نمیگرداند آنکس را که روزگارش هلاك بساخت .

ونیز چنانکه دربحار الانوار وناسخ التواریخ وبعضی ازکتب اخبار ازسیّد بن طاوس علیه الرحمة مرویست درآنروزکه اهل بیت بکوفه وارد میشدند جناب امّ کلثوم از عقب پردهٔ هودج صدای خود را بگریه بلند کرد واین خطبه قرائت فرمود وازاینکلام میرسد که آنحضرت ودیگران‌مکشّفات الوجوه وسوار براشتران بی جهاز یا محملهای بی‌پوشش نبوده‌اند وباعموم اخبار مخالف میشود مگراینکه

گوئیم این ورود دوم بکوفه است چنانکه درذیل کتاب امام زین‌العابدین علیه‌السلام بتحقیق این مطلب اشارت رفت .

ونیز دراغلب کتب اهل سیر باین خطبه آنحضرت در اینمقام و دراین ورود اهل بیت بکوفه اشارت نرفته است و سید بن طاوس دربیان این خبر منفرد است و آنجناب اجلّ از آنست که در اخبارش محلّ تاملّ باشد، مگر همانکه گفتیم در سفر دوم است والله اعلم .

بالجمله امّ کلثوم علیهاالسلام فرمود :

«یااهل الکوفة سوأة لکم مالکم خذلتم حسیناً و قتلتموه وانتهبتم امواله ورثیتموه وسبیتم نساءه وبکیتموه فتباً لکم وسحقاً ویلکم اتدرون ایّ دواه دهتکم وایّ وزر علی‌ظهورکم حملتم وایّ دمآء سفکتموها وایّ کرائم اصبتموها وایّ صبیة سلبتموها وایّ اموال انتهبتموهاقتلتم خیر رجالات‌بعدالنبیّ ونزعت الرحمة من قلوبکم الاانّ حزب الله هم الفائزون وحزب الشیطان‌هم الخاسرون .

میفرماید ایمردم کوفه بدابرحال‌شما، چه افتاد شما راکه حسین را خوار ساختید ومخذول وبی‌یارو یاور گذاشتید و اورا بکشتید واموالش را بغارت بردید وچون میراث خویش قسمت ساختید وپردگیانش را اسیر نمودید آنگاه برایشان میگریید ؟

وای‌بر شما دست شما ازپیشگاه رحمت خدا مقطوع وهمگی قرین هلاك و دمار شوید هیچ‌میدانید چه‌امرعظیم وداهیه بزرگ شما را فروگرفت، و چه باری گران برپشت خویش حمل کردید؟ هیچ میدانید چه خونها بریختید و چگونه دختران وزنان‌مکرّمات‌را بچنگ اسیری درآوردید؟ وچگونه دختران محترمات راازحلیّ وزیور عریان ساختید وچگونه مالها که بتاراج بردید و چگونه کسی‌را کشتید که‌بعد ازپیغمبر از همه کس بهتربود؟ همانا رحمت از دلهای شما بر کنده شد، بدانید که‌حزب یزدان‌بهره‌یاب ورستگار ولشکر شیطان بجمله زیانکارند .

و بعد از ادای این خطبه این اشعاررا نیز درضمیمه آن کلمات بلاغت آیات بفرمود .

قتلتم أخی صبراً فویل لأمّکم | ستجزون ناراً حرّها یتوقّد
سفکتم دماء حرّم الله سفکها | و حرّمها القرآن ثمّ محمّد
ألا فابشروا بالنّار انّکم غداً | لفی سقر حقاً یقیناً تخلّدوا
وانّی لأبکی فی حیاتی علی أخی | علی خیر من بعد النّبی یولّد
بدمع غزیر مستهلّ مکفکف | علی الخدّ منّی دائباً لیس یجمد

و در این اشعار نیز از اعمال نکوهیده وافعال غیر مرضیّه و مشروعه ایشان بازنمود وبعذاب مخلّد وعقاب مؤبّد تنبیه فرمود .

راوی گوید چون اهل کوفه اینکلماترا بشنیدند و آن اسرا و سرهای کشتگانرا برسر نیزه‌ها بدیدند وزنان و کودکان‌را بآنحال نگران‌شدند یکدفعه صداها بگریه بلند شد وهمی بگریستند ونوحه وسوگواری نمودند وموبها پریشان کردند و خاکها برسر ریختند و صورتها بخراشیدند وطپانچه‌برسر و روی بزدند «فلم یر باك وباكیة اكثر من ذلك الیوم» هرگز کسی مردمرا از زن و مرد بمانند آنروز بگریستن ندیده بود .

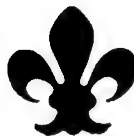
معلوم بادکه صاحب احتجاج بااینکه بدو خطبه حضرت زینب و یك خطبه حضرت فاطمه‌صغری اشارت کرده‌باینخطبه اشاره ننموده است بااینکه اینخطبه‌نیز درمقام احتجاج بباید مذکور شود وحق وشأن صاحب احتجاج نگارش امثال این خطب شریفه‌است ،علّت آنرا خدای بهتر داند .

ونیزچنانکه اشارت رفت اغلب نویسندگان خطبه حضرت زینب‌را بآن‌اشعار معهوده مذیّل داشته‌اند و بعلاوه صاحب بحرالمصائب میگوید چون حضرت زینب سلام‌الله علیها مردم کوفه را بآنگونه قدح و ملامت و توبیخ و نکوهش مخاطب فرمود بآنان متعرض گشت ـ

وقالت یاقوم انّی أخاف منکم ان یرسل الله تعالی الیکم البلاء والعذاب واهلککم باسوء حال واردء فعال فخافوا من غضب الرحمن وشدّة النیران لأنّ مآبکم الیه جل شانهُ وقداهلك كثيراً من الامم الماضية فمنهم اهل ارم .

فرمود ای قوم‌من بیمناك هستم از شما ومجاورت شما از اینکه یزدان تعالی بلاء و عذاب بشمابرانگیزاند وشمارا به‌بدترین‌حال ونکوهیده‌ترین فعال بهلاك و زوال درآورد ازغضب ایزد متعال وشدت وسختی آتش دوزخ بترسید چه بازگشت شما بحضرت خدای جل شانه است که بسی امم ماضیه‌راکه عاصی و طاغی شدند بدمار دچار ساخت از جمله ایشان اهل ارم بودند.

واینکه حضرت‌صدیقه صغری تخصیص‌داد عذاب اهل کوفه‌را بتمثیل‌اهل ارم برای این است که همانطور که اهل ارم قبل از وصول بمقصود و ادراك بمطلوب به‌هلاك و دمار پیوستند اهل کوفه رانیز خدای‌تعالی به‌بلیتی بس شدید و فتنهٔ بس دشوار دچار فرمودپیش از آنکه ازبنی‌امیه‌بآرزوی خود برسند چنانکه در ایّام مختار وآنانکه در طلب ثاربرآمدند بآنگونه‌عذاب ونکال گرفتار آمدند وپس از قتل آنحضرت روی آرامش وآسایش ندیدند ودرحقیقت دراینکلمات‌از حال‌ایشان در زمان استقبال حدیث کند و از آینده‌اخبار فرماید و از وخامت عـاقبت و سوء خاتمت و ندامت فرجام آنمردم لئام آگاهی دهد .



## بیان پارهٔ تحقیقات و شرح بعضی مقامات

### آن مخدره سلام‌الله علیها

اکنون گوئیم چون در این اخبار بتأمل بنگرند و مراتب و مقامات دختر امیرالمؤمنین و یادگار سیدالمرسلین صلوات‌الله علیهم اجمعین را نظر کنند معلوم شود که دارای چگونه رتبت و مقامی است که بامقام ولایت برابر است همانا اینمظلومه مدتی در همین کوفه در مقام سلطنت و خاندان خلافت و امارت روز میگذاشت بناگاه گردش روزگار و مشایای(۱) حضرت آفریدگار چنان اقتضا کرد که انواع مصائب عظمی و نوائب عمیا (۲) ودواهی دهیا بر اینمخدره کبری فرود آید :

از جوار جدّ بزرگوار بیرون شود و بدشت نینوا باآنگونه اعداء دچار گردد و برادرش امام‌حسین حجّت خدایرا بااولاد و اقارب آنگونه کشته و برنج عطش و گرسنگی و آشفتگی مبتلا و بناله اطفال بی‌پدر وزنان بی‌شوهر و پردگیان خونین‌جگر در چنان بیابان هایل و آنشب یازدهم بدون یارو معین و منزل ومأوی همه برهنه وعریان وعلیل و بینوا و آنکشتگان دشت نینوا و آن‌شقاوت اشقیا وطعن وضرب تازیانه و نیزه‌ها بگذراند .

وچون روز برآید ازیکسوی اجساد کشتگان را بآنحال نگران و روزگار بازماندگانرا بآندرجه کلال و ملال بینا و باآنکوه کوه غم و اندوه با آنخیام آتش گرفته واموال منهوبه وفقدان لوازم معیشت وآسایش باآن‌شدت‌الم‌وفرسایش

---

(۱)جمع مشیت یعنی خواست و اراده

(۲) نوائب جمع نائبه یعنی حوادث و انقلاب و پیش آمدهای ناگوار ، و عمیاء یعنی کور و منظور پیش آمدهائی است‌که بمقام و رتبهٔ اشخاص نمینگرد و انبیاء و اولیاء الهی را هم استثناء نمیکند . و داهیهٔ دهیاء یعنی مصیبت و پیش آمد سخت .

بر آن اشتران بی حجاز (۱) سوار و حجت خدایرا باغل جامعه و آن بدن علیل روان و بر بدن بیسر حجت خدای عبور نمایند .

وانقلاب روزگار بآنمقام ارتسام گیرد که امام زین‌العابدین علیه‌السلام راحالت بگردد ودر احوال او که قلب عالم امکانست انقلاب افتدبه‌آندرجه که حالت جان سپردن مشهود گردد، و این مخدره عظمی در اینحال وچنین مقام به تسلی امام زمان زبان بر گشایدوچنان حدیثی طویل را که امامش ازنخب مخزونه میشمارد بگذارد .

با اینکه در آنحال نیز درچه حال باشد: یکجا بر کشتگان در نظاره باشد یکجا بـا معاندان در گذاره یکجا دراسیران واحوال ایشان در شراره ونیز درتمـامت این اوقات هر گز سخنی جز از درجلالت وعظمت واستغنا نفرمـاید ، وهیچ از مقام سلطنت وعلوّ منزلت فرود نیاید ودر حال ملاقات اهل کوفه بـا آنحالت اسیری و رنجوری وصدمت و زحمت بهیجوجه در ارکان قدرت وبضـاعت وحشمت وهیبت و استطاعتش ثلمه نیفتد ودر میان آن ازدحام و آنمردم فتنه جوی کینه پوی و سپاه ابن زیاد بآنگونه خطبه مبارکه زبان بر گشاید بااینکه سرهای برادران و برادرـ زادگان و اعوانش برفراز نیزه‌ها وباز ماندگانش بآنحالت سخت برفرازشترها و اطرافش آراسته بگروه اشقیا وسپاه اعداء باشد .

و گذاره‌اش بمجلس ابن زیاد ونظاره‌اش بر گروهان گروه مردمان خبیث وپلید و زبان مبارکش بآنفصاحت و بلاغت واستقامت نمایش جوید .

وچنان خطبهٔ را که فصحای بلاغت آثار وبلغای فصاحت شعار از اتیان شطری بلکه سطری عاجزند بآن تسلّط وقدرت بیان فرماید ودرضمن آنمراتب شهداء و مقامات سیدالشهداء را بازنماید و مرتکبین آن اعمال نا خجسته منوال را بآنگونه توبیخ و ملامت نکوهش فرماید و مآل حال ایشانرا باز نماید و شأن ایشانرا در روی ایشان توضیح فرماید وثواب شهداءَ و عذاب قتله را مکشوف گرداند و آن

(۱) در نسخه چاپی حجاز طبع شده وحجاز آن ریسمانی است که شتر را بدان مهار کنند وشاید صحیح آن جهاز باشد وجهاز همان پالان چوبی مخصوص است که بر پشت شتر میبندند.

خطبه مبارکه را بآیات وامثال مناسبه مندرج گرداند و درهیچ چیز فرو گذاشت نفرماید .

نه برآن‌ازدحام بنگرد، نه از کینه اعداء بیندیشد نه،بروضع لباس وهیئت خود نگران‌شود، نه براسیری خود و دیگران اندیشه‌فرماید، نه برازد یاد خشم و عناد آن مردم عنود وابن زیاد بیمناك باشدوبا آنکس که درکمال اقتدار برمسند عظمت وحشمت نشسته یا بربارهٔ جلالت وابهت سوار باشد وباگروهی از اعوان و انصار مشتی مردم ضعیف ذلیل خائن زبون بی ناصر ویار را مخاطب کرده باشد مساوی باشد .

هیچ ندانم چگویم وچه نویسم که جز درعرصه تحیّر سایر نیستم و هرچه بیشتر نویسم بیشتر سر گشته ومبهوت میشوم چه افعال واقوال کرامت منوال این خاتون روزگار و ولیّ کردگار و ناموس کبریا ومستورهٔ کبری آن چند جلیل و عظیم ومهیب وعجیب و غریب و افزون از اندازهٔ وهم وادراکست که از حدّ بشر خارج است وچنانش بعالم ملکوت و لاهوت وعقل ونور بلکه عالم امر اتصالست و بآن میزانش بدون تکیف بکیف بجواهر مجرّده پیوستگی است که پس ازوجود مقدس وروح مکرم عقل اول و انوار طیّبه ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین هیچ کس را این مقام ورتبت ومقام قدس ونورانیت نیست .

اگرجزاین بودی‌چگونه حجةالله علی خلقه امام زین‌العابدین سلام‌الله‌علیهم او راعالمه غیرمعلّمه وفهمه غیرمفهّمه خواندی وبرچنین رتبتی که حضرت احدیت بعمّه‌اش عنایت فرموده سپاس گذاشتی، چه از اینکلام مکشوف میافتد که علم این مخدّره ازمواهب الهیّة وچون جدش خاتم انبیاء سلام الله علیهم دارای علم‌لدنّی است که از شئونات ولایت مطلقه است وبدون هیچ واسطه از خداوند بدو افاضت شده است واو را بمعلّم وآموزگار حاجت نیست برماکان وما یکون عالمست ودر جمله‌اشیاء حکمران ومتصرّف چنانکه ازاین پس نیزبپارهٔ این‌مقامات اشارت‌رود.

معلوم باد در احتجاج طبرسی مسطور است که بعداز آنکه حضرت امام

زین‌العابدین علیه‌السلام عمه‌اش جناب زینب خاتون سلام الله علیها را امر بسکوت فرمود وآنکلمات براند وحضرت صدیقه صغری خاموش گردید میگوید پس از آن امام علیه‌السلام فرود آمد و خیمه خویش را برافراشت وزنان خویش را از مرکبها فرودآورده بخیمه برفت، واز این خبرمیرسد که این خطبه در سفر دوم کوفه‌یعنی بعد از مراجعت ازشام ورفتن بطرف کوفه واز آنجا بمدینه طیّبه بوده است .

چه از این کلمات بجمله بازنموده آید که امام علیه‌السلام چون مردم سفری که آهنگ مقصدی بعید کرده باشند حرکت میفرموده و تهیه وتدارك ولوازم منازل عرض راه را از خیمه وسرا پرده و مراکب ومحامل مهیا داشته ونیز باختیار خود ورود میفرموده وبعزت وسکون طی مراحل وحث رواحل (۱) میشده است .

چنانکه خبراحتجاج را که‌طبرسی ازآنحضرت نقل‌میکند ومیگوید پس از آن از فسطاط خویش بیرون شد ومردم کوفه را بتوبیخ ونکوهش گرفت نیزدلیل براین مطلب است چه درسفر اول ایشان از کربلا بکوفه معلومست بچه حال ورود کرده‌اند همه اسیر و دستگیر وغارت شده وبر شترهای بی جهاز برنشسته واغلب نسوان بدون پرده بوده‌اند واگر در محملها جایداشته اند پوشش نداشته وانگهی باختیار خود نبوده‌اند با کمال سختی وشدت روان بوده‌اند وامام زین‌العابدین را درآنحال که غل‌جامعه برگردن نهاده وهردو پای مبارك را از زیرشکم شترعلاقه کرده وارد نمودند ، کدام خیمه وسراپرده وچه مجال درنگ بود کـه آنحضرت باختیارخویش فرود شود وخیمه برافرازد وزنانرا بخیمه برد واز خیمه بیرون‌شود و مردم کوفه حاضر شوند و گوش بکلمات آنحضرت دهند و آن جواب معروض دارند .

پس‌تامل دراین خبرلازمست ممکن است پارهٔ کلمات حضرت صدیقه صغری یا ام‌کلثوم دراین سفر اول بوده باشد وبعضی درسفر دوم چنانکه بآن اشارت رود

---

(۱) مراحل جمع مرحله ـ یعنی یك کوچ که در حدود هشت فرسخ است ، وحث یعنی راندن چهار پا ، و رواحل جمع راحله‌یعنی شتر سواری .

والله تعالی اعلم

بالجمله برشتهٔ خبر باز شویم.

موافق خبر مسلم جصّاص چون اهل بیت را بکوفه در آوردند میگوید مردم کوفه را نگران شدم که براطفال اهل بیت رقّت کردند واز بام ودر نان وخرما برایشان بذل نموده و کودکان مأخوذ داشته بدهان میبردند ام‌کلثوم سلام الله‌علیها آن نان پاره ها وجوز وخرمـا را از دست ودهان کودکان میربود ومیافکند پس براهل کوفه بانگ برزد «یا اهل‌الکوفة انّ الصّدقة علینا حرام» ایمردم کوفه‌از بذل وبخشش این اشیآء دست بازدارید چه صدقه برما اهل بیت روانیست اگرچه صدقه واجبه است که براهل بیت حرامست لکن امّ‌کلثوم صدقاترا مکروه‌میداشت.

بالجمله زنان کوفیان برایشان زار زار میگریستند اینوقت جناب امّ کلثوم سلام الله علیها سر از محمل بیرون کرد و با آن جماعت‌فرمود:

يا أَهْلَ الْكُوفَةِ تَقْتُلُنا رِجالُكُمْ وَ تَبْكِينا نِساؤُكُمْ فَالْحاكِمُ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ اللهُ يَوْمَ فَصْلِ الْقَضاءِ.

ایمردم کوفه مردان شما مارا میکشند و زنان شما برما میگریند همانا حـاکم در میان ماو شما در روز قیامت خداوند است و هنوز این سخن دردهان داشت که سر مبارك حضرت‌سیدالشهداء سلام الله‌علیه را که چون بـدر منیر(۱) نورافشان و چون آفتاب تابنده درخشان و ازهمه کس برسولخدا صلی الله علیه و آله شبیه‌تر وموی لحیه مبارکش باکتم (۲) مخضوب وشعشعه‌طلعت همایونش چونماه گردون لمعان بر آورده ولحیه مبارکش را باد از یمین وشمال جنبش همیداد باز نمودند.

زینب سلام الله علیها چون این بدید سر مبارك را بر چوب مقدم محمل بزد چنانکه خون از زیر مقنعه‌اش فرو دوید واین شعر بفرمود:

---

(۱) یعنی ماه شب چهارده.

(۲) کتم یعنی وسمه، که موی را سیاه و براق میکند.

يا هلالاً لمّا استتمّ كمالاً غاله خسفه فأبدا غروباً

ما توهّمت يا شقيق فؤادي كان هذا مقدّراً مكتوباً

يا أخي فاطم الصغيرة كلّمـــهافقد كادقلبها أن يذوبا

يا أخي قلبك الشفيق علينا ماله قد قسى و صار صليباً

ياأخي لوترى عليّاًلدى الأسـرمع اليتم لايطيق وجوباً

كلّما أوجعوه بالضرب نادا ك بذلّ يفيض دمعاً سكوباً

يا أخي ضمّه إليك و قرّبـــه و مكّن فؤاده المرعوبا

ما أذلّ اليتيم حين ينا دی بأبيه و لايراه مجيباً(۱)

معلوم باد که از این خبر و جریان دم چنان میرسد که آن مخدره چنان سر مبارك را برچوبه محمل زده است که شکسته است واگر جز این بودی خون جاری نشدی تا بنگرند و باز گویند، واین خبر اگر چه در ظاهر قانون شریعت مشروع نتواند بود وظهوراین امرازچنان مخدره عالمه‌کامله‌بعید مینماید اماممکن است که برای اظهار عظمت آن داهیه یا اضطراب و انقلاب جنبه بشری یاشریك بودن در عموم مصائب آن حضرت یا تاثیر آنداهیه بزرگ در تمامت اشیاء حتی جمـادات و حیوانات و جمله مخلوق آسمانها و زمینها و عوالم ملکوت در این حضرت نیز بروز نموده باشد چنانکه اغلب اخبار بر این آثار متضمن است و نیز ممکن است که مطابق پارهٔ اخبار که ازاین پس نیزمذکور میشود اینخبر بصورت

---

(۱) ای ماه آسمانها که چون کامل شدی و بدر تمام گشتی ناگهان درپس پرده‌مرگ غروب کردی . گمان نمیبردم ای پاره دلم که این چنین مصیبت‌برمامقدرشده . برادر با فاطمه کوچکت سخن‌کن الان دل او ازغم‌آب میشود . برادر آن دل مهربان تو چرا این قدر برماسخت شده‌که جواب ما را نمیدهی . برادرکاش پسرت علی را هنگام‌اسارت و یتیمی میدیدی که‌چگونه برجا خشك شده است . هرگاه‌اورا بضرب تازیانه میخستند نالان وگریان ترا بفریادمیطلبید. برادر اورا ببرگیر و دل ترسان اورا آرام کن . ای وای چه قدر خوار است‌آن یتیمی که پدرش را بطلبد واوجواب نگوید .

دیگر باشد والله أعلم .

أما موافق روایت أبی اسحاق اسفر اینی سر مبارك امام عليه السلام را پیش ازورود أهل بیت بکوفه وارد کرده‌اند ، چنانکه اخبـار دیگر نیز که در تقسیم سرها و فرستادن بکوفه است مشعر برهمین است ممکن است این مکالمـات در زمان ورود بشام باشد .

همانا أبو اسحق میگوید از سر مبارك امام حسین عليه السلام نوری چون عمودی مستقیم از زمین بآسمان صاعد بود و حاملان آن سر مبارك شب تار را بروشنائی آن نورایزدی میسپردند و أهل کوفه با لباسهای فاخره ترصّد دیدار آن سرمباك بودند و بعد ازآن بمـت قلیل شترها نمودار شدند و حریم حسین و شهداء سلام الله علیهم پدیدار گشتند وحضرت سجاد عليه السلام آن اشعار بخواند، أهل کوفه اطفال اهل بیت را که در محافل‌جای داشتندنان‌همیدادند .

ام کلثوم سلام الله علیها صیحه بر کشید یـا أهل الكوفة «حجرفي رأس من يصدّق علينا » یمردم کوفه سنگ برسر آنان باد که ما را صدقه دهند آنگاه آنچه باطفال داده بودند ماخوذ داشت و برایشان بیفکند .

در این حال ضجه مردمان بگریه بلند شد و نالههمی برآوردند و برایشان در نظاره بودند پس امّ کلثوم سلام الله علیها بـایشان در نگریست وفرمود «غضّوا أبصاركم عنّا ببپوشید چشمهای خود را از ما ،چون زنهای کوفیان این صداها را بشنیدند برایشان بگریستند حضرت امّ کلثوم فرمود :

تَقْتُلُنا رِجالُكُمْ وَ تَبْكي عَلَيْنا عُيونُكُمْ اللهُ يَحْكُمُ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ فَوَاللهِ مَا احْتُبِسَتْ عَنّا نُصْرَةُ اللهِ فِي الدُّنْيا إلاّ لِإكْتِساب نَعيمِ الْآخِرَةِ بِإرْتِفاعِ مَقامِنا فِي الْآخِرَةِ وَ أَنْتُمْ سَوْفَ تُرَدُّونَ إلىٰ جَهَنَّمَ وَيْلَكُمْ أَتَدرُونَ أيَّ دَمٍ سَفَكْتُمْ وَ أيَّ لَحمٍ قَطَعْتُمْ .

و بعد از آن كه اينكلماترا مرقوم ميدارد ميگويد بشر اسدى گفت بزينب دختر على عليهما السلام نظر كردم كه گفتى خود أميرالمؤمنين تكلم ميفرمايد و از آن خطبه مسطوره مختصرى مرقوم مينمايد وميگويدآن حضرت آن كلمات رابفرمود و خاموش شد ،آنگاه از خطبه و اشعار حضرت امّ كلثوم كه سبقت نگارش يافت بطور اختصار نگارش ميدهد .

و بروايت صاحب رياض الأحزان و بعضى ديگر چون ناله أهل كوفه بناله و نحيب برخاست ام كلثوم سلام الله عليها فرمود « تقتلنا رجالكم و تبكينا نساؤكم لقد تعدّيتم علينا عدواناً عظيماًلقد جئتم شيئاًإدّاً تكادالسموات يتفطّرن منه وتنشقّ الارض وتخرّ الجبال هدّاً».

و هم در مقتل منسوب بأبى مخنف و كتاب ريـاض الشهاده مرقوم است كه ابوجديله اسدى روايت كند كه در سال شهادت امام حسين سلام الله عليه در كوفه بودم ناگاه زنهاى كوفه را باگريبـانهاى چاك و موى پريشان و لطمه برچهره زنان نگران شدم در اين‌حال شيخى كهن سال روى با من‌آورد پرسيدم سبب اين گريستن و ناليدن‌چيست؟ گفت بعلت ديدار سر مبارك حسين عليه السلام است .

در خلال اينحال لشكريان پديدار و اسيران نمودار شدند جارية نيكوروى و تنومند برشترى بيرون از وطاء بديدم پرسيدم كيست ؟ گفتند ام كلثوم خواهر حسين عليهما السلام است پس بحضرتش نزديك شدم و عرضكرم ازآنچه برشما بگذشت مراحديث فرماى فرموداى شيخ كيستى؟ گفتم‌از مردم بصره‌ام .

فرمود « يا شيخ اعلم أنّي كنت في الخيمة إذ سمعت صهيل الفرس فخرجت فرأيت الفرس عارياً والسرج خالياً من راكبه فصرخت وصرخت النّسآء معي وسمعت هاتفاً أسمع صوته ولاأرى شخصه و هو يقول» ـ

اي شيخ بدانكه من‌درخيمه جاى‌داشتم كه ناگاه‌صداى صهيل مركب‌برادرم حسين برخاست از خيمه بيرون دويدم و آن اسب را بيسوار و زينش را تهى از راكب بديدم وناله ونفير برآوردم ديگرزنان نيز بامن بناليدند و فريادبر كشيدند

در اینوقت صدای هاتفی را بشنیدم و رویش را ندیدم که همی این اشعار را قرائت می‌نمود : -

و الله ما جئتكم حتّى بصرت به بالطفّ منعفر الخدّين منحوراً
و حوله فتية تدمى نحورهم مثل المصابيح يغشون الدّجى نوراً
و قد كضت ركابي كي أصادفه من قبل يلثم وسط الجنّة الحورا
دنا إلى أجل و الله مقتدر و كان أمر قضاه الله مقدوراً
كان الحسين سراجاً يستضاء به و الله يعلم أنّي لم أقل زوراً(١)

باوی گفتم ترا بحق آنکس که اورا پرستش میکنی سوگند میدهم باز گوی کیستی ؟« فقال أنا ملك من ملوك الجنّ جئت أنا وقومی أنصر الحسين عليه السلام فوجدناه قد قتل » گفت من یکی از ملوك جنّم که باقوم خود بنصرت حسين عليه السلام بیامدیم و زمانی رسیدیم که شهید شده بود آنگاه سه دفعه گفت وا اسفا عليك يا أباعبدالله دریغ و افسوس برتو باد ای أبوعبدالله .و صاحب بحر المصائب این خبر را نسبت بحضرت زینب میدهد و از مناقب قدیم از شیخی از بنی تمیم که در رابیه مسکن داشت مذکور میدارد که وی از هاتفی شنیده بود .

و نیز در ریاض الاحزان مسطور است که چون عمر بن سعد بیك فرسنگی کوفه رسید سر امام حسين عليه السلام را نزد او بیاوردند و فرمان امیر را بگذاشتندعمر سعد فرمان کرد تا آن سر مبارك را که چون بدر تامّ در لمعان بود برنیزه بلند برزدند چون لشکریان آن فروز وفروغ ایزدی نگران شدند یکباره آواز بتکبیر بر کشیدند

و ازاین خبرمیرسد که بعدازآنکه خبروصول أهل بیت راابن‌زیادبشنید آن‌سر مبارکرا که از نخست‌برای اوفرستاده بودند دیگر باره‌نزد ابن‌سعدبفرستاد وفرمان داد تابرسر نیزه برافرازند وباأهل بیت وارد کوفه‌سازند، بالجمله میگوید جناب ام‌کلثوم سلام‌الله علیها دختر فاطمه زهرا بتول‌عذرا آنسر مبارك را بدید و فریادی

(١) این اشعار باترجمه آن در صفحه ٢٣١ گذشت .

سخت بر کشید ودست بگریبان برده بردرید و بناله وزاری صدا بر آورد ودیگر زنها و دخترها از گریه‌او بزاری در آمدند چه ازروز عاشوراء تا آنوقت آنسر مطهر راندیده بودند پس صیحه بر آوردند و گفتند :

واجداه واعلیّاه لیت السماء أطبقت علی الارض والارض ساخت باهلها فی الطول والعرض، لیتنا کنّا قبل هذا الیوم عمیاوات او کنّا فی عداد الاموات (۱).

پس زینب سلام‌الله علیها ناله بر آورد وبحسرت بگریست وباقلبی مشجون(۲) آن‌سر همایونرا ندا کرد بنحو این مضمون :

اخی یاهلالا غاب بعد طلوعه فمن‌فقده‌اضحی نهاری، کلیلتی (۳)

الی آخرها. وهم در آنکتاب ازمناقب ابن شهر آشوب علیه‌الرحمة مرقومست که جناب ام‌کلثوم باحاجب فرمود «ویلك هذه الف درهم خذها الیك واجعل راس الحسین امامنا واجعلنا علی الجمال وراء الناس لیشغل الناس الی رأس الحسین علیه‌السلام عنّا» وای برتو این هزار درهم را بگیر وسرمبارك امام‌حسین علیه‌السلام را از پیش روی ما روان بدار وشتران مارا ازعقب مردمان بگذار تا مردمان بدیدار آنسر مبارك از نظارهٔ بما باز ایستند، حاجب آندراهم بگرفت وبفرموده ام‌کلثوم علیهاالسلام کار کرد وچون روز دیگر آندراهم‌را بیرون آورد از مشیت الهی بجمله سنگهای سیاه شده بریکروی آن «ولاتحسبن‌الله غافلا عمّا یعمل‌الظالمون» وبرروی دیگر «وسیعلم‌الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون» مکتوب بود .

ونیز در آنکتاب و مقتل ابی‌مخنف در ذیل حکایت‌سهل شهر زوری مسطور است که در کوفه بودم ناگاه لشگر ابن‌زیاد بکوفه در آمدند و صیحه‌بلند بشنیدم

---

(۱) کاش آسمان بزمین میآمد و زمین اهل خود را درکام میکشید وکاش ما پیش از این کور شده بودیم و یا مرده بودیم و این روز را نمیدیدیم .

(۲) شجن یعنی حزن ومشجون یعنی محزون و غمناك .

(۳) برادرای‌ماه آسمانها که‌بعد ازطلوع غروب کرد ، و از فقدان او روز روشن برمن شب‌تارشد .

وناگاه سرمبارك امام‌حسین عليه السلام را برفراز نیزه بدیدم که‌نور از آن ساطع‌شدی از آنحال گریه در گلویم گره گشت وبعد از آن اسیران نمایان شدند و علی بن‌-الحسین علیهماالسلام از پیش روی وبعد از آن ام‌ّکلثوم نمودار شد که برقعی از خزّ ادکن بر وی بود وهمی ندابر کشید :

« یااهل الکوفه نحن سبایاالحسین عليه السلام فغضّوا أبصار کم عنّا وعن‌النظر الینا معاشرالنّاس اماتستحیون من‌الله ورسوله ومن علیّ‌المرتضی و فاطمة الزّهراء » .

ایمردم کوفه همانا مااسیران حسین یعنی أهل‌بیت حسین سلام‌الله‌علیه باشیم ازدیدار مادیدار بر گیرید هان ایجماعت مردمان آیا از خدا ورسول خدای وعلیّ مرتضی و فاطمه‌زهراء حیا نمیکنید؟مردمان از دیدار ایشان نظر بر بستند .

وهم در آنکتاب در ذیل خبر دیگر سهل شهرزوری مسطور است که بعد از شاه‌زنان دختر کسری زوجه امام‌حسین عليه السلام مادر امام زین العابدین زنی گریان نمایان‌شد که همی صیحه‌بر آوردی« اماتغضّون‌أبصار کم‌عن‌حرم رسول‌الله »مردمان صدا بگریه وعویل بر کشیدند، گفتم کیست‌اینزن؟ گفتند زینب است لطمه بر صورت زدم و بگریستم آنگاه ام‌ّکلثوم عليها السلام سربر کشید .

« وقالت صه یااهل الکوفة تقتلنارجالکم وتبکینا نساؤکم مالنا ومالکم‌بیننا وبینکم‌الله اذا جلس لفصل‌القضاء یااهل الخذل والصّلف لقد تعدّیتم عدواناً مبیناً لقد جئتم شیئاً ادّاً تکادالسموات ینفطّرن منه و تنشقّ الارض و تخرّالجبال هدّاً اما علمتم ایّ کبد لرسول‌الله فریتم ام‌ایّ رحم له قطعتم ام أیّ بناء له هدمتم» .

وبروایت فاضل دربندی در اسرار الشّهاده چون‌مردم کوفه أهل بیت رابآن حال نگران شدند و گریان‌و نالان گردیدند ام‌کلثوم سلام‌الله علیها فرمود «تقتلنا رجالکم و تبکینا نساءکم لقد تعدّیتم علینا عدواناً عظیماً لقد جئتم شیئا ادّا تکاد السموات ینفطّرن منه‌وتنشقّ‌الارض وتخرالجبال هدّا » ودرآنحال که‌آنحضرت در این سخن مشغول بود صیحه‌بلند شد و سر مبارك امام‌حسین باهیجده سر دیگر از اهل‌بیتش نمودار شد، چون ام‌ّکلثوم بسربرادر نگران شد بگریست و گریبان

چاك نمود وبخواندن این اشعار شروع فرمود :

ماذا تقولون اذقال النبیّ لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم

الی آخرها، چنانکه درمقام خود مذکور آید ونیز این اشعار را در پایان خطبه مبارکه مذکورهٔ زینب خاتون سلام‌الله علیها در بعضی کتب معتبره مسطور داشته‌اند چنانکه در آنجا نیز اشارت رفت .

وبروایت صاحب بحرالمصائب از کتاب روضة الشهداء چون مردم کوفه در اطراف محامل اهل‌بیت طواف‌داده و همی بگریستند جناب زینب کبری سلام‌الله علیها سرمبارکش را از کجاوه بیرون کرده فرمود ای‌اهل ظلم وجور ای اهل‌مکر و حیله ای اهل کوفه همانا عهد خویش را بشکستید و آنچه وعده داده خلف کردید، چه بحضرت برادرم نامهای پی‌در پی‌نوشتیدواورا باینولایت‌آوردیدوچون بیاوردید ازنصرت ویاری برادرم بازگشته ودر پیمان خود سست گردیده بادشمنان او معین شدید و اهل کذب و زنا را یاری نمودید .

« والله سلکتم مسلك الخلاف وسعیتم فی‌الظلم والاعتساف و تعدّیتم فی‌اهلاك آل‌الرسول وسلّطتم علیهم‌اولاد النّغول ».

سوگند باخدای راه‌خلافرا بپیمودید ودر ظلم وجور ازسعی و کوشش فرو نگذاشتید و اولاد رسولخدارا مقهور اولاد زنا ساختید واکنون از در ریا و سمعه برمامی گریید آیا ازخداورسولخدا حیا نمیکنید که‌حزن واندوه همیشگی‌را میراث مااهل بیت گردانیدید .

معلوم باد که از این‌چند خبر مفهوم چنان میآید که اهل‌بیت اطهار سلام‌الله علیهم را نه‌بآندرجه خسارت کرده بودند که هیچ ازبهر ایشان بجای نمانده‌باشد و گرنه هزار درهم ازکجا بحاجب ابن زیاد بخشیدند، و برقع خزّادکن از کجا برخود کشیدند واگر گوئیم زنان کوفه برایشان ترحم کردند و البسه خویش را بایشان دادند دراهم از کجا بود ؟

وانگهی باغیرت ایشان چگونه میساخت که از دهان اطفال خرما و جوز

بیرون کشند و خود ثیاب ایشانرا قبول فرمایند ؟ مگر اینکه آنانکه تقدیم ثیاب میکردهاند از دشمنان نبودهاند و از روی هدیه بوده است ، لکن آنانکه بذل ماکولات میکردند بنظر حقارت وحقد وعداوت بوده است و در اغلب روایات لفظ حرام مذکور نیست وچنان مینماید که دختران امیرالمؤمنین وخاتونهای بزرگ محترمه اهل بیت در محملها جایداشتهاند، چنانکه از اخباریکه مذکور گشت که حضرت ام کلثوم ازپس پرده دقیق محمل بعضی کلمات فرمود یا حضرت زینب سر مبارك را برچوبه محمل بزد یاخبر مسلم جصّاص که چهل محمل وارد کوفه شد مؤیّد این مطلب است.

تواند بود پاره اطفال یا کنیزکان یاخدمه ایشان مکشّفات الوجوه بودهاند و اگر درپاره اخبار چنان نمودار میشود که این خاتونهای بزرگ فرمودهاند مارا چنین وچنان وارد کردند اشارت بهمتعلّقات وبستگان ایشانست .

ونیز از اینکلمات که ازحضرت ام کلثوم مسطور شد چنان مینماید که آن خطبه مشروحه نیز بدو منسوبست چه این عبارات با آنخطبه تساوی میجوید ممکن است نقلهٔ اخبار در نسبت بگوینده دچار شبهتی شده باشند چه بسبب اختلاف روایات وتوافق اسامی و کنی این اشتباهات فراوان افتد ودرجماعت اهل بیت چنانکه اشارت رفت اغلب بیك اسم و کنیه بودهاند چنانکه دربعضی کتب مسطور است که ام کلثوم دختر امام حسین علیه السلام چنین و چنان فرمود ونیز پارهٔ مطالب است که بنام زینب نسبت میدهند وهیچ نمی شاید که مقصود زینب کبری باشد .

چنانکه در خبر مذکور که راوی گفت جاریه جسیمهٔ بدیدم گفتند زینب است واگر زینب دختر حضرت فاطمه علیها السلام بودی چگونه درآنوقت جاریه میخواندند یابعضی کلمات وافعال که بنام زینب مینویسند چگونه زینب کبری خواهد بود چه آن مخدّره که حامل وصایای امامت ودارای رتبه ریاست است وحجّت خدایرا آنگونه تسلّی میدهد چگونه خود مرتکب بعضی افعال میشود که بیرون ازمقام اوست .

مگر اینکه گوئیم زینب دختر امام حسین علیه السلام بوده است یا دختر امیرالمؤمنین بوده است واز زوجات دیگر آنحضرتست و در اوقات کربلا افزون ازبیست سال داشته است وهمچنین امّ کلثوم درپارهٔ مقامات نه دختر حضرت فاطمه است بلکه از دیگر بنات مکرّمات امیرالمؤمنین یاحضرت سیدالشهداء سلام الله علیهم باشد چنانکه پارهٔ تحقیقات این مطالب نیز درمقام خود بیاید .

ونیز اینکه در پارهٔ روایات مسطور است که حضرت زینب سلام الله علیها چون سرمبارك امام سلام الله علیه را بدید سرمبارك خود را برچوب مقدم محمل چنان بزد که خون از پیشانی مبارکش از زیر مقنعه بردوید وناظران بدیدند . باکمال عقل واستحکام دین ونهایت وقار وبراعت آنحضرت درعلوم وآداب ووصیّت برادرش امام روزگار به ترک امثال این افعال بلکه کمتراز آن بیرون ازاشکال واستبعاد نیست .

واز این است که درپارهٔ کتب بذیل این خبروقرائت اشعار آنحضرت اشارت نکرده اند ،بلکه همین قدر نوشته اند که چون آن مخدّره سلام الله علیها آن سرمبارك را بدید ناله برآورد وبحسرت نگریست وبگریست آنگاه زبان حال آنمظلومه را شعری چند بهمین مضامین که درپاره روایات بآنحضرب منسوب داشته اند مذکور نموده اند چنانکه دراینکتاب نیز بآنجمله اشارت شد .

وهمچنین درباب جوز وخرما که اهل کوفه باطفال میدادند در اغلب اخبار لفظ حرام مرقوم نیست بلکه در بعضی اخبار این است «حجرفی راس من یصدّق علینا» چه صدقات لازمه حرام نتواند بود .

فاضل دربندی در اسرار الشهاده درضمن بیانی میفرماید که ازجمله اخبار چنان برمیآید که حضرت امّ کلثوم وجناب زینب خاتون مکشوفة الراس والوجه نبوده اند بلکه کنیزکان وخدمه و اطفال بآنحال بوده اند ونیز درباب تجویز پارهٔ مراتب سوگواری که در دیگر مواقع مشروع نیست درمقام سوگواري قلب عالم امکان بیانات و تحقیقات و تجویزات مخصوصه دارد .

ونیز میفرماید چنانکه از اخبار مستفاد میشود سوار کردن دختران و پاره زنان اهل بیت و پیاده کردن ایشان را خود این دو مخدّره محترمه اقدام میفرموده اند وامام زین العابدین علیه السلام باآن ضعف بدن و شدت مرض امر محامل حرم ودیگران را در کوب ونزول وبرافراختن خیمه و سرا پرده بنفس مبارك متحمل میشده اند اما این بنده راعقیدت بر آنست که این احوال درسفر کردن ایشان از شام بمدینه بوده است واز کربلا بکوفه چندان مسافتی نبوده است کـه ببایست فرود شوند وخیمه برافرازند وبمنزلی دیگر ره سپر گردند .

وانگی امام علیه السلام را باغل جامعه وهردوپای بسته برزیرشکم شتر وسلب همه نوع اختیـارات ظاهریه چگونه این حال میسّر میشدی مگراینکه اگر یکی دو مرّه اطفال ودختران را پیاده شدن وسوار گردیدن لازم گردیدی حضرت زینب خاتون وجناب ام کلثوم علیهما السلام ایشانرا پیاده وسوار کردندی ودیگرانرا نگذاشتندی.



# بیان پارهٔ حالات آن مخدره سلام الله علیها

## دراوقات در آمدن بشهر کوفه و مجلس ابن زیاد

ازپارهٔ اخبار چنان مستفاد میشود که روزبعد از عاشوراء پسر سعد کشتگان خود را دفن کرده بعداز عصر آنروز وبروایتی روز دیگر بجانب کوفه رهسپر شدند و شامگاه درخارج شهر کوفه فرودشدند.

در کتاب بحرالمصائب از جلد سیم ابواب الجنان وسیدبن طاوس روایت کند که در بیرون شهر کوفه محلّهٔ بود و درآن محله زنی مستوره درخانه خویش بـر سجاده نشسته درحضرت پروردگاربی نیاز رازونیاز مینمود واز قضیّه هایله کربلا وشهادت حضرت سیّدالشهداء سلام الله علیه آگاهی نداشت.

ناگـاه غوغائی عظیم وآشوبی بزرگ برخـاست آن عفیفه درچادر عصمت بیرون‌تاخت و برفراز بام سرای نگران گشت سپاهی فوج ازپس فوج و سرهـائی چون تابنده ماه وفروزنده خورشید برفرازنیزه‌ها بدید وگروهی را اسیروار سوار نگریست که بی چادر ومعجر از خجالت نظّاره سربزیرافکنده‌اند ودر مقدم آنان زنی بلند بالا بدید که دختری چهارساله درآغوش آورده با حالتی پریشان بر آن طفل نگران وگریان بود درآنحال آنطفل ازآنزن آب همیخواست وچهرهٔ شریفش ازبی آبی و بی تـابی چون آبی (۱)زرد مینمود و ناگاه ازکثرت عطش در کنار آن اسیر بیهوش بیفتاد.

آن زن ازمشاهده اینحال درملال گردیده بخدای بنالید آنزن عفیفه سخت بیتاب وآرام شد وگفت شما از کدام‌جماعت اسیرانید؟ فرمود ما اسیران‌ازآل محمّدیم واولاد آنحضرتیم.

آنزن چون این سخن بشنیدبرچهره طپانچه زد وگفت ای‌زن خمیده‌قامت

---

(۱) یعنی به.

بفرمای چه نام داری همانا با دختر شاه ولایت بسیار شباهت داری وهمانند زینب خاتون باشی مگر از خویشاوندان اوئی ؟ بازگوی سردار این سرها کیست و نامش چیست؟ وازاتفاق روزگار آنزن بلند قامت حضرت صدیقه صغری زینب خاتون سلام‌الله علیها بود وسرمبارك را بلند کرده بآنزن نگریست وفرمود ای زن ازحال ما چه میپرسی همانا نام‌من زینب است وسرور وسردار شهداء حسین حجازی برادر من است .

آنزن چون این‌سخن بشنیدازنهایت حسرت و ضجرت سیلی برروی وطپانچه برسر بزد و گفت نام پدر ومادرت چیست؟ تو کدام زینبی آنمظلومه فرمودپدرم‌علی ومادرم فاطمه است چون آنزن ایشانرا بشناخت هرچه سریعتر از بام بزیر آمده آنچه داشت از چادر ومقنعه بادیده گریان ودل سوزان بحضرت اسیران آورد ودر حضرت زینب سلام الله علیها تسلیم نمود .

ونیز حکایت کند که ام حبیبه نام زنی از جمله کنیزان حضرت امام حسن علیه‌السلام بود واو را بعبدالله بن رافع و بقولی بحارث بن و کیده تزویج فرموده بود وچون امیرالمؤمنین در کوفه شهید شد و امام حسن علیه‌السلام بآهنگ مدینه راه گرفت ام‌حبیبه بسی عجزولابه نمود که درخدمت آنحضرت واهل بیت نبوت‌ملازمت جوید مقبول نگشت وچون خبر شهادت امام حسن سلام الله علیه را بشنید آنچند بگریست که دیده‌هایش کم بنیش گشت ویکسره در اندوه و غم روز میگذاشت و بسوگواری میپرداخت تا گاهیکه صدای غوغائی عظیم بشنید و بربالای بام برشد از اتفاق دراینوقت محمل جناب زینب خاتون سلام الله علیها بآنجای میگذشت .

ام حبیبه ازآنحال بشگفتی اندر شد و بحضرت زینب عرضکرد شما از کدام اسیرانید ؟ فرمود نحن اساری آل محمد وام‌حبیبه ازپس سئوال وجواب بسیار ایشانرا بشناخت و گریه کنان و نالان البسه‌وديگر اشياءخودرادرحضرت ایشان‌تقدیم کرد لکن آنمردم‌ستمکار ازآنجامها ببردندوازرسولخدای‌صلی‌الله علیه‌وآله آزرم نکردند.

فاضل دربندی اعلی‌الله مقامه میفرماید بغیرت وشیمت وجلالت ام کلثوم سلام

الله علیها بچشم تامل بنگرید که این مخدره طاهره بـا آنحالت پریشانی و اندوه چگونه در حفظ مراتب عفت وعزت اهل بیت مراقبت داشت که با اهل کوفه آن طورخطاب عتاب آمیز «غضّوا ابصارکم عنا » الی آخره میراند وهم چون نگریست که جهّال وسفهاء کوفه ازخرما وجوز یا پارهٔ نان و امثال آن باطفال میدادنداهل کوفه را از این کردار منع میفرمود وحکم خدایرا با ایشان آشکار میساخت و آن اشیاء را از دست ودهان اطفال میربود وبزمین میافکند .

واگر کسی گوید چونست که آن حضرت پاره اثوبه والبسه‌را که مردم کوفه تقدیم‌نمودند پوشش اهل‌حرم‌میساختند اما دراعطای آن‌ما کولات‌توبیخ‌میفرمودند؟ درپاسخ گوئیم این مطلب مخفی وپوشیده نیست چه بازمینماند که افعال آنزن‌در تقدیم البسه از روی اخلاص وارادت وایمـان و عرفـان بحقوق اهل بیت بوده است لابد هرچه عطا کند برنهج شرعی و طریق موافق باکتاب وسنّت است که یا از روی احتساب از خمس است یاتبرع‌وهدیّه،ازاینروی‌اهل‌بیت را درقبول آن کلفت و کراهتی نبوده است .

اما از اعطای تمرو جوز چنان مکشوف میافتد که بر طریق صدقه و رقت نوعیّه‌بشریّه یا از راه استهزاء واستخفاف وتحقیر وتوبیخ بوده است وچون جناب امّ‌کلثوم سلام الله علیها این حال را معلوم فرمود برآنحضرت واجب گردید که‌از اینکار مانع شود واین از راه امر بمعروف ونهی از منکر است .

واما اخذ فرمودن از افواه اطفال آن نیز نظربشیمت علویّه هاشمیه وغیرت حسینیه کند چه اطفال اگرچند در دایرهٔ تکلیف نباشند لکن غیرت آنحضرت‌از ورود پاره ماکولات که‌حکم‌اوساخ(۱)داشته‌انددربطون طاهره‌اباوامتناع میورزیده است .

ونیز معلوم میشود که اهل بیت دراینوقت نه آنچند از مـاکولات تهیدست بوده‌اند که هرچه بایشان برسد لزوما قبولش واجب شود ونیز تواند بود که پـاره شیعیان خالص‌ایشان پوشیده‌ازآنمردم اشیائیکه‌مایه حفظ تعیش باشد میفرستاده‌اند

(۱)جمع وسخ یعنی چرك.

واز این برافزون جلالت وعظمت ایشان از آن برتراست که از موائد غیبیه نیز فیض یاب نباشند خادمه ایشان فضه خاتون را آنمقام بود که مائده بهشتی بدعایش نازل شدی .

وهم موافق پاره روایات تا گاهیکه بدعای فضه قدح لحم ودو گرده نـان از غیب برای اهل بیت نرسید لب به طعام نگشوده بودند چه حالت ایشان از کثرت حزن واندوه و احتراق قلب ازتوجه باین مراتب مشغول بود وانگهی درجماعتی که چون امام زین‌العابدین علیه السلام حجتی باشد که روزی تمامت آفریدگان بتوسط توجه اوست چگونه درآنجا که باید اهل بیت او را بطعام و روزي ومضغه حیات بهره یاب نفرماید .

معلوم باد که در کتب اهل خبر باختلاف ترتیب نگارش داده‌اند: پارهٔ آن خطب مسطوره را باپاره حالات ومکالمات دیگررا قبل از دخول بکوفه نوشته‌اند و بعضی بعد از ورود و دخول کوفه،اما چنان مینماید که بعضی در بیرون کوفه و بعضی هنگام دخول بشهر بوده است واین مطلب برنـاقدان اخبار وصاحبان ذوق سلیم وآنانکه تتبع و بصیرت کامل دارند مکشوف تواند شد والله اعلم .

# ذکر پارهٔ حالات آن مخدره سلام الله علیها

## در مجلس ابن زیاد لعنة الله علیه

چنانکه صاحب ریاض الاحزان مینویسد میگوید طبری نوشته است که‌سبایا بی پرده وپوشش بوده‌اند و بعضی ازمعتبرین اهل خبر گویند چنین گمان نمیرود بلکه اکثر ایشان با محامل وثیاب ساتره بوده‌اند لکن با ثیاب نفیسه که درخور مقام ایشانست نبوده‌اند چنانکه از این پیش نیز باین جمله اشارت رفت و از این پس نیزمعلوم خواهد شد .

بالجمله‌چون خبروصول اهل‌بیت رسول خدا ﷺ بکوفه گوش زدابن‌زیاد گردید مردم کوفه را بارعام داد ومجلس او ازبادی و حاضر وبزرگ و کوچك انباشته شد ورؤس شهداء را نیز در مجلس بیاوردند وسرمبارك سرور کائناترا در طبق زرّین نزد او بنهادند وچون باحضاراهل بیت فرمان کرد آن جماعت پلید عنید اهل بیت پیغمبر خداوند مجید راچون اسیران‌درآوردند، زینب سلام الله‌علیها متنکّرةً درآمدو کناری گرفت و بنشست و کنیزکان در اطرافش درآمدند وآن حضرترا محفوف داشتند .

ابن زیاد گفت کیست آنزن؟ پاسخ نداد دیگرباره بپرسید جوابی نشنید در کرّت سیم بعضی از خدم گفتند همانا زینب دختر علی بن ابیطالب علیه السلام است ابن زیاد به‌آنحضرت رو کرد و گفت سپاس خداوندیرا که رسوا ساخت شما را و کشت شما را و روشن ساختاُحدوثه ودروغ شمارا. حضرت زینب فرمود:

أَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی أَکْرَمَنا بِنَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ وَ طَهَّرَنا مِنَ الرِّجْسِ تَطْهِیراً إِنَّما یَفْتَضِحُ الْفاسِقُ وَ یَکْذِبُ الْفاجِرُ وَ هُوَ غَیْرُنا .

یعنی سپاس خداوندیرا که ما را به پیغمبر خود محمّد ﷺ گرامی بداشت وازهر

رجس و آلایشی پاکیزه ومطهر ساخت همانا خداوند رسوا میکند فاسق نابکار را و دروغگو میشمارد فاجر نابهنجار را و ما از آن مردم نیستیم بلکه دیگران هستند ابن‌زیادرا شرم‌از دیده برفت و گفت صنعت خدای را بـا برادرت‌چگونه‌دیدی؟

فَقالَتْ ما رَأَيْتُ إلاّ جَميلاً كَتَبَ اللهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إلىٰ مَضاجِعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ وَ تَتَحاجُّونَ وَ تَتَخاصَمُونَ عِنْدَهُ وَ إنَّ لَكَ يَابْنَ زِيادٍ مَوْقِفاً فَاسْتَعِدَّ لَهُ جَواباً وَ أنّى لَكَ بِهِ فَانْظُرْ لِمَنِ الْفَلَجُ يَوْمَئِذٍ ثَكَلَتْكَ أُمُّكَ يَابْنَ مَرْجانَةَ .

زینب سلام الله علیها فرمود جزنیکوئی ندیدیم چه آل‌واهل رسول خدای صلی الله علیه و آله جماعتی باشند که خداوند برای قربت محل ومناعت مقام و آن حکمتها که داند حکم‌شهادت برایشان برنگاشته لاجرم‌بمضاجع وخوابگاه خویش شتاب میکنند لکن زود باشد که خداوند شما را و ایشانرا بگاه برانگیزش در مقام پرسش بازدارد وبمخاصمه واحتجاج درآورد نیك‌بنگر که درآنروز رستگاری بهرهٔ کیست ای پسر مرجانه مادر برتو بگرید .

چون سخن آنحضرت بدینمقام پیوست ابن زیاد راخشم فروگرفت چندانکه بآهنگ‌قتل حضرت صدیقه صغری برآمد، عمروبن حریث که درآنمجلس حضور داشت آهنگ اورا بدانست و گفت ای پسرزیاداوزنی‌است وهیچکس زنرا بگفتار ماخوذ ندارد ومکافات نکند و او را از آن اندیشه‌باز داشت. دیگر باره ابن زیاد روی بزینب سلام الله علیها آورده و گفت خدای شفا داد دل ما را از قتل حسین طاغی و دیگر سرکشان و گناه کاران اهل بیت تو .

چون آن‌حضرت این سخن بشنید بگریست وفرمود :

لَعَمْري لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلي وَ أبْرَزْتَ أهْلي وَ قَطَعْتَ فَرْعي وَاجْتَثَثْتَ

أَصْلِي فَإِنْ كَانَ هذا شِفاؤُكَ فَقَدِ اشْتَفَيْتَ .

قسم بجان من که کشتی پیران مارا وبی پرده بیاوردی پردگیان مارا واز بن بر آوردی شاخ وبرگ مارا واز بیخ بر کندی ریشه مارا اگر شفای تو دراین بود همانا شفای خویش دریافتی .

ابن‌زیاد گفت این‌زن سجّاعه‌ایست یعنی مانند کهنه سخن بسجع و قافیت بپردازد، سوگند باخدای پدرت علی نیزسجّاع وشاعربود زینب‌سلام‌الله‌علیها فرمود ای‌پسر زیاد اگر سخن‌من مسجّع باشد شگفتی ندارد من از کسی درشگفت هستم که امام خودرا بکشد وبداند که‌در آن جهان بازپرس خواهدشد وخداوند ازوی انتقام بخواهد کشید .

اینوقت ام‌کلثوم سلام‌الله‌علیها سخن آغاز کرد و فرمود :

يَابْنَ زِيادٍ إِنْ كانَ قَرَّتْ عَيْنُكَ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ فَقَدْ كانَ عَيْنُ رَسُولِ اللهِ تَقَرُّ بِرُؤْيَتِهِ وَكانَ يُقَبِّلُهُ وَيَمُصُّ شَفَتَيْهِ وَيَحْمِلُهُ هُوَ وَأَخاهُ عَلى ظَهْرِهِ فَاسْتَعِدَّ غَداً لِلْجَوابِ .

ای پسرزیاد اگر بکشتن نور چشم مصطفی چشمت روشن است همانا چشم رسولخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بدیدارش روشن بود ولبهای مبارکش‌را میمکید و اوراو برادرش حسن‌را بردوش خویش‌میکشید، اکنون خویشتن را برای جواب فردای قیامت آماده بدار .

اینوقت ابن‌زیاد بجانب‌سیدسجّادنگریست و گفت این پسر کیست؟ گفتند علی بن‌الحسین است گفت مگر علی‌بن الحسین نبود که خداوندش بکشت؟ امام زین‌العابدین سلام‌الله علیه فرمود مرا برادری بود که‌علی‌بن الحسینش میخواندند مردمانش بکشتند .

وبروایت صاحب عمدةالطالب‌فرمود« کان لی اخ اصغر منّی قتله الناس»مرا

برادری ازمن کوچکتر بود که مردمانش بکشتند ، وازاینخبر بالصّراحة مکشوف میافتد که علی بن الحسین علیه السلام کهشهید گردید ازحضرت امام زین العابدین سلام الله علیهم کوچکتر بوده است واینخبر مؤید تصریح صاحب اعلام الوری است چنانکه راقم حروف نیز درذیل کتاب امام زین العابدین صلوات الله علیه واخبار وفات ومدت عمر آنحضرت باینخبر نیز اشارت نموده است .

بالجمله چون امام زین العابدین اینسخنرا درپاسخ براند ابن زیاد بخشم رفت و گفت بلکه خدای اورا بکشت وچون آنحضرت درپاسخ او بآیه شریفه «الله یتوفی الانفس» الی آخرها زبان بر گشود ابن زیاد علیه اللعنه درغضب شد و گفت همانا در پاسخ من جری و جسورباشی و گفت او را بیرون برید و گردن بزنید .

حضرت زینب باخاطر آشفته فرمود « یابن زیاد حسبك من دمائنا واعتنقته و قالت والله لا اُفارقه فان قتلته فاقتلنی معه » یعنی ای پسرزیاد آنخونریزیها که از ما بپای بردی برای تو کافی است ، آنگاه دست بگردن امام زین العابدین علیه السلام بر آورد وفرمود سوگند باخدای که از وی مفارقت نکنم اگر میخواهی او را بکشی مرا نیز بااو بکش .

ابن زیاد بجانب زینب سلام الله علیها نگران شد و گفت عجب است ازاستحکام واتحاد رشته خویشاوندی، سوگند باخدای چنان گمان میبرم که زینب دوست همی دارد که اورا بجای علی بکشم، دست بازدارید ازعلی «فانی اراه لما به مشغول» چه من اورا به آنحال مرض وسختی بیماری که نگران هستم مشغول مینگرم یعنی همان مرض و اندوه که جان اورا کاستن همیکند ازبهرش کافیست، اینوقت امام زین-العابدین باعمه اش فرمود ایعمه خاموش باش تامن باوی سخن کنم .

معلوم باد که نقلهٔ اخبار را در ورود اهل بیت اطهار بمجلس ابن زیاد ومکالمات باابن زیاد اختلافست صاحب عمدة الطالب ازمقدمات اینخبر و مکالمات ابن زیاد با زینب نمی نگارد همین قدر گوید چون ابن زیاد خواست علی بن الحسین علیهما السلام رابقتل رساند زینب علیها السلام برپای شد و بعلی بن الحسین درآویخت وفرمود اگرلابد اینکار

خواهدشد مرا نیزباوی بکش .

ابن‌زیاد گفت عجباً للرّحم سوگند باخدای دوست میدارد که او راباعلی بن‌الحسین مقتول‌دارم واز آنحضرت دست بداشت وباحضرت زینب پارهٔ آنمکالمات مذکوره‌را بگذاشت وجناب زینب خاتون سلام‌الله‌علیها فرمود «لقد قتلت کهلی و قطعت‌فرعی واجتثثت اصلی فان‌کان بهذا شفاؤك فقد اشتفیت » .

چون اینکلمات بپای‌رفت ابن‌زیاد گفت‌همانا زنی‌سجّاعه است قسم بجان من پدرت نیز سجّاع وشاعر بودفرمود «ماللمراة والسّجاعة»زنراباسجاعت‌چکاراست؟

وبروایت سبط ابن‌جوزي در تذکره چون ابن‌زیاد گفت چگونه‌علي‌بن حسین اصغر یعني‌امام زین العابدین علیه‌السلام بسلامت برست او را بقتل برسانید . زینب بنت علی علیهما‌السلام بر او بانگ زد ای پسر زیاد آنخونها که از ما بریختی تراکافی است اگرمیکشی اورا مرا نیزباوی بکش!وگویدبروایت ابن‌هشام درآن مجلس پسرزیاد بازینب سلام‌الله علیها گفت: الحمدلله الذي فضحکم، الی آخره . وحضرت‌زینب خاتون سلام‌الله علیها فرمود :

أَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي أَكْرَمَنا بِمُحَمَّدٍ وَطَهَّرَنا بِهِ تَطْهِيراً وَ إِنَّما يَفْتَضِحُ وَ يَكْذِبُ الْفاجِرُ وَ إِنَّ اللّهَ كَتَبَ الْقَتْلَ عَلىٰ أَهْلِنا فَبَرَزُوا إِلىٰ مَضاجِعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللّهُ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ فَتَحاكَمُ بَيْنَ يَدَيْهِ .

وبروایت صدوق علیه‌الرحمه‌در امالی، ابن‌زیاد علیه‌اللعنه علی بن‌الحسین ر زنان را فرمان کرد تابمجلس او درآورندو سر مبارك حسین‌سلام‌الله علیه راحاضر کنند پس علی‌بن الحسین و اهل‌بیت‌را اززندان بمجلس آن‌پلید بیاوردند وزینب دختر علی علیه‌السلام نیز در میان ایشان بود، ابن‌زیاد آن کلام مذکور رابراندوپاسخ مسطوررا بشنید، آنگاه گفت کردار خدایرابا شمااهل بیت چگونه‌دیدی؟ فرمود « کتب علیهم القتل » الی آخرها، ابن‌زیاد بآهنگ قتل حضرت زینب برآمد و عمروبن‌حریث اورا باز داشت وزینب فرمود « یابن‌زیاد حسبك ماارتکبت منّافقد

قتلت رجالنا و قطعت اصلنا وأبحت حريمنا وسبيت نساءنا و ذرارينا فان كان ذلك للاشتفاء فقد اشتفيت ».

ای پسر زیاد کافیست ترا آنچه را در حق ما مرتکب شدی، همانا مردان مارا بکشتی وریشهٔ مارا مقطوع ساختی وحرمت مارا مباح داشتی و زنان و ذراری مارا اسیر نمودی اگر اینکار و کردار برای آن بود که سینه خود را از کینه بپردازی همانا شفا یافتی. وازاین خبر معلوم میشود که اهل بیت طهارترا در بدو ورود بکوفه از نخست بزندان برده‌اند چه میفرماید از آن پس ابن‌زیاد گفت دیگر باره ایشانرا بزندان در آوردند.

واز بعضی اخبار چنان میرسد که اهل بیت را یکشب در خارج کوفه باز داشته‌اند وابن‌زیاد بامدادش بارعام بداد و ایشانرا از گردراه بمجلس اودر آوردند وبروایت صاحب اعلام‌الوری چون ابن‌زیاد گفت این‌زن یعنی حضرت‌زینب سجّاعه است وبقولی شجاعه بشین معجمه آنحضرت درپاسخ فرمود: « ما للمرأة والسّجاعة إنّ لي عن السجاعة لشغلاً ولكن صدري نفث بما قلت » زنرا با سجاعت چکار است بخصوص مرا که آنحال واحوال است که از اینکار اشتغال دارم و اگر کلامی بفصاحت وسجع از من تراوش کند نتیجه طبع منست.

معلوم باد در کتب اخبـار وبیان اینکلام حضرت‌زینب عليها السلام شجاعت باشین معجمه وسجاعت باسین مهمله هردو وارد است امّادراینکلام مذکور سجاعت باسین مهمله است چه‌فرمایش آنحضرت«ولكن صدری نفث بما قلت»مؤیّد آن است.

اما در کلامی‌دیگر که بعد از اینکلام مذکور میشود شجاعت بشین معجمه است چنانکه از مناسبت مقام معلوم خواهد شد، وبروایت ابی اسحق درنور العین چون ابن‌زیاد از مکالمات باامام زین‌العابدین عليه السلام بپرداخت با آنجماعت گفت کدام‌یك از شما ام‌ّکلثوم‌هستید فقالت ماتريد منّي يا عدوالله ایدشمن خدای با من‌چه سخن‌داری؟ آنملعون گفت« قبّحكم‌الله فقـالت يابن‌زياد وانّما يقبح‌الفاسق والكاذب وانت‌الكاذب والفاسق فأبشر بالنّار ».

جناب ام کلثوم سلام الله علیها فرمود ای پسر زیاد همانا مردم نابکار دروغزن دستخوش قباحت هستند وتوئی درغگوی نابکار، بشارت باد ترا بآتش دوزخ. چون ابن زیاد این سخن بشنید بخندید و گفت اگرمن بدیگر سرای بآتش نار دچار شوم همانا بمراد خویش رسیدم و آرزوی خود را دریافتم « فقالت یاویلك قدارویت الارض من دم اهل البیت » فرمود وای وویل باد برتو همانا زمین را از خون اهل بیت سیدالمرسلین سیراب ورنگین کردی .

ابن زیاد بر آشفت و گفت تومانند پدرت دارای شجاعت باشی اگر نه آنست که زنی وبر زن کشتن نباشد گردنت را میزدم « فقالت لولا انّی شجاعة ما وقفت بین یدیك ینظر الی البارّ و الفاجر وانا مهتوكة الخباء واخوتی بین یدیك ینظر الیهنّ من غیر غطآء .

فرمود اگر نه به نیروی شجاعت بهره یاب بودم چگونه درچنین مجلس واین جماعت دوست و دشمن بدون پرده که درخور حشمت من نیست در حضور تو می ایستادم وخواهرانم بی جامهٔ سرپوش در اینجا ایستاده و نگران باشند ونیز میتواند بود که اینکلام از روی کنایت وتعرض باشد ومعنی چنین باشد که وقوف درحضور مردم شقی ستمگر شایسته مردم شجاع وپرخاشگر است نه زنان مصیبت یافته وبا اینحال البته مرا نیز باید شجاعت باشد واز آن قبیل کسان بشمار باشم تا توقف من درحضور تو مناسب باشد .

وحضرت زینب دراینوقت چون جامهٔ درخور برتن نداشت درکناری جای کرده بود تا هیچکس او را نه بیند ابن زیاد بدو بدید واز حاجب بپرسید گفت وی زینب خواهر خارجی است چون ابن زیاد ملعون این سخن بشنید بدو صیحه بر کشید یازینب «ارایت صنع الله فی اخیك و کیف قطع دابر کم لأنّه کان یرید الخلافة لیتمّ بها آماله فخیّب الله منها رجائه و آماله» .

ایزینب آیا کار و کردار ایزد دادار را با برادرت نگران شدی وبدیدی که چگونه خدای نسل شما را قطع کرد چه برادرت همیخواست برمسند خلافت جای

کند و آرزوی خود را بکمال رساند لکن خدای او را خائب و نومید ساخت «فقالت یا بن زیاد ان کان اخی طلب الخلافة فهی میراث أبیه وجدّه واماّ انت یا بن زیاد اعد جواباً اذ اکان القاضی الله والخصم جدّی والشهود الملائکة و السّجن جهنّم وانّ ا هؤلاء القوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم وغدا یجمع الله بینك وبینهم فتحاجج وتخاصم».

حضرت زینب سلام الله علیها فرمودند: ای پسر زیاد اگر برادرم در طلب خلافت باشد کاری شگفت نباشد چه خلافت میراث پدراو و جد اوست واما تو ای پسر زیاد جوابی آماده دار برای وقتیکه خدای حکم فرماید وجدّم خصومت ورزد وفرشتگان براعمال کسان شاهد و گواه باشندوجهنم جاویدان زندان نابکاران گردد، همانا این جماعت شهدا را خدای برایشان بشهادت رقم کرده بود پس روی بخوابگاه خویش کردند و بامداد قیامت خداوند ترا با ایشان بیکجا گردآورد تا بمحاجّه ومخاصمه پردازید.

ابن زیاد گفت قلب من از کین حسین واهل بیت شفا یافت فرمود «ان کان قرّة عینك بقتل الحسین فسوف تری ممّن هو قرّة عینیه وکان یقبّله ویضعه علی عاتقه» اگر قتل حسین علیهم السلام مایه روشنی چشم تواست زود است که مکافات خود را ازجداو که حسین سلام الله علیه قرّة العینش بود واو را میبوسید و برشانه مبارکش حمل میفرمود بنگری. اینوقت زینب سلام الله علیها بگریست و امام زین العابدین علیه السلام فرمود تا چند عمه امرا درپیش عرب وعجم از حرمتش میکاهی و بعد از مکالمات آن ملعون باعلی بن الحسین علیهما السلام وآهنگ قتل آنحضرت میگوید جناب زینب خاتون بر آنحضرت درآویخت وفرمود:

«یا بن زیاد نذرت علی نفسك انك لاتبقی من نسل محمّد صغیرا ولا کبیرا فسئلتك بالله لاتقتله حتّی تقتلنی» ای پسر زیاد برخویش نذر کردهٔ که از نسل محمّد صلی الله علیه وآله کوچکی وبزرگیرا برجای نگذاری؟ ترا بخدای سوگند میدهم که او را نکشی تامرا بکشی، آنگاه امام زین العابدین علیه السلام را بکشید وفریاد بـر آورد

ابن زیاد بدو نگران شد و گفت علی بن الحسین را بدو باز گزارید .

اما در مقتل ابی مخنف مرویست که ابن زیاد روی با زنان آورد و گفت کدام یك از شما ام کلثوم باشد؟ کسی او را پاسخ نداد دیگر بـاره ندا کرد و هم چنان جواب نشنید، گفت ترا بحق جدت رسول خدای سوگند میدهم که با من تکلم فرمای فرمود ما ترید؟ مقصود چیست آن ملعون کلماتی کفر آمیز که نزدیك بعبارات مذکور است بگفت ودر پایان سخن گفت یابنة الشجاع ای دختر شجاع دلیر، اگر نه آن بود که زن هستی سراز تنت برمیگرفتم .

چون ام کلثوم سلام الله علیها بشنید بگریست وبقراءت این اشعار بپرداخت « قتلتم اخی صبرا فویل لأمکم» الی آخرها وازاین پیش باین اشعار اشارت رفت میگوید اسیران را بر آن ملعون عرض میدادند وآن خبیث از یمین وشمال بایشان نگران بود وسرهای شهیدان دراطرافش برسر نیزها افراخته وزینب سلام الله علیها بدون مقنعه با آستین خود سرمبارك را میپوشید وگوشش در هوای گوشواره پاره شده، ابن زیاد بسوی آنحضرت نگران شدوازپـاره حجاب(۱) پرسید کیست این زن گفت زینب خواهر حسین میباشد ابن زیاد بدو روی کرد و گفت ایزینب بحق جدت بامن تکلم کن «فقالت ما ترید یاعدو الله وعدو رسوله لقد هتکتنا بین البر والفاجر» فرمود ایدشمن خدای ودشمن رسول خدای مقصود چیست همانا مارادرمیان دوست ودشمن هتك حرمت کردی پس آنمکالمات مسطوره درمیانه برفت وامام زین العابدین سلام الله علیه فرمود « یابن اللئام الی کم تهتك عمتی وتعرفها لمن لایعرفها قطع الله یدیك ورجلیك » .

ای پسر لئیم وپست تا چند پرده حشمت عمه‌امرا چاك میزنی و می شناسی او را بآنان که اورا نمیشناسند، خدای هردو دست و هر دو پایت را قطع فرماید یعنی از روی بغض ولجاج او را در این حال بآنـان که از حالش بـا خبر نیستند شناخته میداری .

---

(۱) یعنی حاجبان ودربانان .

ابن زیاد از کلام آنحضرت در غضب شد و با یکی از حاجبان گفت این پسر را ببر و سراز تنش ببر، حاجب او را بگرفت وزینب سلام الله علیهما بر آن حضرت بیاویخت و حاجب آنحضرترا ازدست زینب خاتون بیرون برد جناب زینب خاتون فریاد بر کشید واثکلاه وا اخاه واز ظلم آن ملعون بنالید ابن زیاد چون این حال بدید محض رعایت حال آنحضرت از قتل امام علیه السلام در گذشت .

ودرعبارت لهوف است که حضرت زینب کبری دختر فاطمه زهراء سلام الله علیهما درپایان مکالمات باابن زیاد فرمود «فانظر لمن الفلج یومئذ ثکلتك امك یا بن مرجانة» ودر روایت ابن نما وارد است که فرمود « و إنّي لاعجب ممّن یشتفی بقتل ائمّته ویعلم انّهم منتقمون منه في دارالاخرة » .

یعنی من در عجب هستم از آنکس که بکشتن پیشوایـان خویش شفای خود میجوید با اینکه میداند ایشان در سرای آخرت از او انتقام خواهند جست .

در کتاب اسرارالشّهاده ازعامر شعبي مرویست که ابن زیاد فرمان کرد تـا زنهای اهل بیت را نزد او بیاورند پس ایشانرا در حضورش بازداشتند و امّ کلثوم سلام الله علیها بارزةالوجه بود وزینب دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام میگریست ومیفرمود:

آه من محنةٍ احاطت بنااليوم — لدى الطّفّ من جمع الاعادي
فتکوا بالحسین نجل رسول الله — هدى الورى لطرق الرّشاد
ثمّ شالوا برأسه فوق رمحٍ — بادياً نورهُ کقدح الزّناد
و کذا نحن بعده هتکونا — و رمونا بذلّةٍ و بعاد
مارعوا للرسول فینا ذماماً — بل رمونا باسهم الاحقـاد
یابن سعدٍ لقدتعرّضت للنّار — من الله في غداة معـاد
ویلکم بیننا و بینکمُ الله — حسیباً في یوم حشر العباد

عبیدالله گفت کیست این زن گفتند زینب است وآن یك امّ کلثوم خواهران حسین هستند عمر بن سعد که درمحضرعبیدالله بن زیاد علیهما اللّعنة حضور داشت با آن مخدره گفت قدرت خدایرا چگونه دیدی که بدینگونه بیخ شما را بر آورد

ومردان شمارا بکشت.

فَقالَتْ لَهُ: يَابْنَ سَعْدٍ إِنَّ هٰؤُلآءِ قَوْمٌ كَتَبَ اللهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلىٰ مَضاجِعِهِمْ وَ لٰكِنْ أَنْتَ يا عُمَرُ اسْتَعِدَّ لِمُحَمَّدٍ جَواباً وَ لِعَلِيٍّ خِطاباً وَ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الْعَذابِ جِلْباباً يَابْنَ سَعْدٍ قَتَلْتَ عِتْرَةَ الرَّسُولِ في طاعَةِ إِبْنِ زِيادٍ وَ يَزِيدَ .

فرمود ای پسرسعد این جماعتی بودند که خدای سعادت شهادت‌رابرایشان رقم فرموده بود لاجرم فیض شهادت دریافتند وبخوابگاه خویش بشتافتند لکن‌تو ای‌عمرمستعد وآماده شو‌تـا برای محمّد جوابی وبرای علی خطابی وصیانت ازعذاب یزدان‌را جلبابی بدست کنی، ای‌پسر سعد همانا درطاعت پسر زیاد و یزید عترت رسول ﷺ را مقتول‌ساختی، عمربن سعد گفت همانا‌تو شجاعه باشی مانندپدرت که شجاع بود فرمود ماللنّساء شجاعة ولو کنت شجاعةلم اکن واقفة بین ایدیکم موقف‌الذلّ یعنی زنانرا شجاعت ازچیست واگر من شجاع و دلیر بودم در این موقف‌ذلت در حضور شما نمی ایستادم .

بالجمله راوی میگویدبعد از آن ابن‌زیاد فرمان کرد تاایشانرا ازمجلس او باز گردانیدند امّ‌کلثوم‌میفرماید در آن حال که در اینحال بودیم ناگاه‌شخصی بمن‌نمودار آمد وهمیگفت «والله ماجئتکم حتی بصرت‌به»الی آخرالاشعار، ام‌کلثوم علیها السّلام فرمود تو کیستی عرضکرد مردی از جماعت جن هستم که بدست پدرت امیرالمؤمنین دربئرذات‌العلم اسلام آوردم ونصرت شما برمن واجب بود اما افسوس که وقتی بیامدم که کار از دست بشده است یا آل‌رسول‌الله ﷺ همانااین مصیبت که برشما درآمد برمن بسی دشوار افتاد آیاترا حاجتی‌است ؟

فقالت له امض لشانك بارك الله فيك فللّه المشيّة فينالا نقدر أن‌ندفع قضاه بذلك اخبرنا رسول‌الله ﷺ .

جناب ام‌کلثوم علیها السلام فرمود خدای در تو برکت نهد بکار خویش روی کن همانا آنچه خدایرا درحق‌مامشیت رفته همان میشود آن‌نیرو نداریم که سرپنجهٔ قضا را برخود برتابیم همانارسولخدای صلی الله علیه وآله از اینمصائب باما خبر بگذاشت .

معلوم باد که این راوی در این‌خبر رفیق ندارد چنان بنظرمیرسد که‌آنچه مسطور افتاد اتقن است والله اعلم .

ابن اثیر گوید چون اهل بیت را برابن‌زیاد درآوردند زینب علیها السلام پست‌ترین جامه‌های‌خویش را بپوشید ومتنکره درآمد و کنیزکانش در اطرافش بودند ابن‌زیاد پرسید اینزن که‌نشسته است کیست؟ آنحضرت باوی تکلم نفرمود ابن‌زیاد سه‌دفعه بپرسید وازآن حضرت جواب نشنید یکی ازکنیزان آنحضرت گفتند وی زینب دختر فاطمه است ابن‌زیاد آنسخنان مذکوررا بگفت وهمان پاسخ رابهمان تقریب بشنید .

وچون آن خبیث بآهنگ قتل حضرت سجاد علیه السلام برآمد، حضرت زینب خاتون بجانب امام زین العابدین سلام‌الله علیهما در آویخت و فرمود:«یابن زیاد حسبك منّا امارویت من دمائنا وهل ابقیت منا احداً واعتنقته و قالت اسئلك بالله ان کنت مؤمناً ان‌قتلته‌لمّا تقتلنی معه » ای پسر زیاد آنچه‌از ما مرتکب شدی از بهر ماکافیست، آیا از خون ما سیراب‌نشدی آیایکتن‌ازمارا بجای گذاشتی؟ آنگاه دست بگردن امام زین‌العابدین درآورد وباابن‌زیادفرمود ترابخدای‌سوگند میدهم اگرمؤمن باشی که‌اورا اگرمیکشی مرانیزباوی بکش .

وامام زین‌العابدین علیه السلام نیز باابن‌زیاد فرمود ای پسرزیاد اگر در میان تو و ایشان قرابتی است مردی باتقوی باایشان بفرست که بر طریق اسلام باایشان مصاحبت‌جوید، ابن‌زیاد ساعتی بسوی زینب‌نگران گردید و گفت عجب است از علقه خویشاوندی سوگند باخدای چنان گمان میبرم که زینب دوست همیدارد که اگر علی‌بن‌الحسین را بقتل رسانم اورا نیز باوی‌مقتول‌دارم این پسر را بگذارید

تا بازنان اهل بیت خود راه‌سپر باشد .

و درعمدة‌الطالب گوید چون برادر زینب حسین عليه السلام و اهل زینب و دو پسر زینب در یوم‌الطف شهیدشدند وزنانرا بکوفه آوردند وبرعبیدالله بن زیاد وارد کردند، زین العابدین علی‌بن‌الحسین عليه السلام با آنجماعت بود ابن‌زیاد پرسید وی کیست؟ گفتند علی‌بن الحسین است گفت مگرنه آن بود که خدای‌علی بن‌الحسین رابکشت ؟

امام زین‌العابدین عليه السلام فرمود «کان‌لی أخ اصغرمنّی قتله‌الناس» یعنی آن‌علی بن‌الحسین برادر کوچکتر من‌بود که مردمانش بکشتند، ابن‌زیادبرآشفت و بقتل آنحضرت فرمانداد وبقیّت‌مکالمات حضرت زینب و ابن‌زیاد بهمان تقریبی است که از پاره کتب متقدمین مسطور گشت و از این خبر معلوم میشود که موافق خبر صاحب اعلام الوری علی‌اکبر همان زین‌العابدین است و علی‌اصغر که‌مادرش‌لیلی بنت‌ابی‌مرّة ثقفی میباشد همان علیّ مقتولست .

وصاحب اعلام الوری میگوید مردمان بغلط رفته‌اند که‌علی‌مقتول راعلیّ- اکبرمیخوانند، ونیز گوید پسر دیگر آنحضرت عبدالله بود که در دامان پدرش حسین سلام‌الله علیهم صغیراً شهید گشت ومعلوم میشود که از پسران حضرت امام حسین صلوات‌الله علیه افزون از دوتن بعلی‌موسوم‌نبوده‌اند وگرنه بایدآن‌دگریرا همچنانکه بعضی گمان‌برده‌اند علی اوسط بنامند وآن شیرخواره که علی اصغرش می‌پندارند همان عبدالله است .

ودر کتاب بحرالمصائب از کتاب روضة‌الشهداء در ضمن این حکایت میگوید آنگاه‌عبیدالله ملعون گفت باجناب زینب خاتون سلام‌الله‌علیها ایخواهرحسین‌همانا خدای عزوجل مرا ازبیم طغیان برادرت حسین واتبـاع اوآسوده و دل‌مرا ازین تعب فارغ گردانید .

«فقـالت زینب الکبری یـابن‌زیاد فقد جئت شیئاً ادّاً أتیت امر اًعجیباً و

خطباً غریباً فمع‌ذلك کیف تتوقّع الراحة فی‌دار الدنیا وهیهات هیهات انت سکران ومغرور و مفتون بمال الدنیا وجلالها یزول تلك السلطنة ولاتعیش بعد ذلك‌ابداً ولاتری وجه الاستراحة هل تعلم مافعلت بعترة الاطهار واولاد الاخیار فمع ذلك تتفاخر بقتلهم ولاتنال نیلك ومقصودك وقد فعلت امراً یبقی عاره‌علیك ابدالدهر».

زینب کبری سلام‌الله علیها فرمود ای پسر زیاد همانا کاری بس منکر وعظیم آوردی وامری سخت عجیب وخطبی بسیار غریب بنمودی وبا چنین کارو کردار چگونه خواستار هستی که از روزگار شاد خوار وبرخوردار گردی هیهات هیهات همانا باین مال وجلال این جهنده جهان وفریبنده کیهان مغرور ومفتون وسرمست وسکران شدی پس‌بسیار زوداین سلطنت و جلال زوال گیرد واز آن پس هرگز روی عیش وعشرت وآسایش واستراحت نیابی هیچ میدانی با عترت اطهار و اولاد اخیار چه‌کارو کردار بسپردی و معذالك بقتل ایشان افتخار جوئی و بـه آرزو و مقصود خویش هنوز نرسیده باشی، با آنکه آنکار نمودار آوردی که هرگز غبار این عارو ننگ را از خویش نتوانی برداشت .

معلوم‌باد که درپارهٔ کتب مسطور است که فاطمه بنت الحسین علیهما السلام میفرماید چون درحضور ابن زیاد بنشستیم برما رقت گرفت مردی از اهل شام برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین این جاریه را بمن ببخش الی آخرالخبر،لکن راقم حروف را گمان چنانست که ایندانستان در مجلس یزید روی داده چه ابن زیاد علیه‌اللعنة را هیچکس امیرالمؤمنین نتوانست خطاب کند مگراینکه لفظ امیر به تنهائی بوده است وکلمه المؤمنین درقلم‌کاتب سهوارقم شده یا از نخست خبرچنین بوده است که چون درحضور یزید بنشستیم واز روی سهو ابن زیاد نوشته باشند والعلم عندالله .

بالجمله نوشته اند بعد از مکالمات ابن زیاد ملعون با اهل بیت اطهار فرمان کرد تا علی بن الحسین واهل بیت علیهم السلام را از نزد اوبیرون بردند درخانهٔ ناپسند که در کنار مسجد جامع بود جای دادند .

مکشوف باد که‌درباب حبس کردن اهل بیت‌اطهار را در کوفه روایات‌مختلفه

بنظر رسیده است و آنچه بصحت مقرون است این است که دربدو ورود پیش از آن که بمجلس ابن زیاد درآورند در آن شب درمحبس جای داده اند واز آن پس که بمجلس ابن زیاد درآمدند و آنگونه مکالمات بپای رفت واغلب مردم منزجر ومتفکر شدند ایشانرا در آن ویرانه منزل دادند تا از جانب یزید چه حکم برسد و مدتی بر گذشت تاخبر بیامد چنانکه تحقیق اینمطلب درذیل کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام مسطوراست، هر کس در آنجا بنگرد وبا آنچه دراینجا مسطور گردیده ومیشود بسنجد حقیقت امر بروی مکشوف میافتد .

در کتاب بحرالمصائب ازبعضی کتب مرقومست که ابن زیاد ملعون چندی تفکر کرده وبا دربانان خویش گفت مرا ازدست این جماعت خلاص کنید وایشان را ازاین قصر بیرون برید و بفلان سرای که درجنب مسجدجامع است مسکن دهید عوانان ابن زیادبرحسب فرمان ایشان را درچنان مکان منزل دادند لکن مردم کوفه احدی از بیم ابن زیاد با ایشان مراوده نکردی وبه تفقد حال ایشان برنیامدی .

ودر بحار الانوار مسطوراست که ایشان را بخانهٔ بردند که درپهلوی مسجد بود زینب خاتون سلام‌الله علیها میفرمود « لایدخلنّ علیّ عربیة الاّ امّ ولد او مملوکة فانهنّ سبین وقدسبینا » یعنی در آن ایام کسی برما درنیامدی واز زنان عربیة ما را ملاقات نکردی مگر کنیزان وزر خریدان که ایشان نیزمانند ما اسیر بودند واین معنی درصورتی است که عبارت برطریق اخبار باشد واگرازطریق انشاء باشد و دورنیست صحیح چنین باشد معنی چنین خواهد بود که نباید از زنان عرب کسی برما ورود نماید مگر کنیزان واسیران که مانند ما میباشند چنانکه نون تاکیدنیز این معنی را تایید میکند و اینوقت این کلام از روی تعرض خواهد بود .

وهم درآنکتاب مسطور است که ابن زیاد فرمان کرد اهل بیت اطهار را بزندان ببرند وسواران باطراف ونواحی بفرستاد که مژده فتح و خبر قتل پسر پیغمبر را باطراف برسانند .

ودرخبریکه درامالی صدوق علیه‌الرحمة ازحاجب ابن زیاد علیه‌اللعنة مسطور

است میگوید بعد از آن فرمان کرد تاعلی بن الحسین عليهما السلام را غل بر نهادند و بـا زنان واسیران بزندان حمل کردند ومن با ایشان بودم وبهر کجا بگذشتیم از مرد و زن آکنده بود همه برصورت میزدند ومیگریستند پس ایشانرا در زندان حبس کرده دربرایشان بربستند وکار برایشان سخت کردند، چه آنروز که ایشانرا وارد کوفه کردند نزدیك غروب آفتاب و وقت تنگ بود وهم درروایتی دیگر اهل بیت پیغمبر را در سراییکـه در جنب مسجد اعظم بود ببردنـد و زینب کبری بنت علی علیهما السلام آنکلام مسطور را بفرمود واینحال درآنوقت بود که ایشانرا ازمجلس ابن زیاد بیرون بردند .

صاحب ریاض الاحزان گوید در کیفیت وچگونگی این زندان خبری نیافته‌ام که آیـا بیتی مسقف ومطبق بود، یاسراییکـه مشتمل بر بیوت وآنچه سکانش بدان حاجتمندند بوده‌است؟ واما کیفیت تضییق حـال ایشان معلوم است که ازراه منع خروج ودخول ایشان و گماشتن پاسبانان برایشان وتقلیل طعام و شراب و امثال آنست که باآن اسیران که مغضوبٌ علیهم هستند و بـاکی بهلاکت ایشان نیست معمول میشود .

وظاهر چنان مینماید که اهل بیت طهارت راذکورا و اناثا وخادم ومخدوم وبرده وخاتون دریك زندان جای داده‌اند. وایشان برآن حال وروزگار وآنمصائب ونوائب مفجعه مفضعه نالان و زاری کنـان بودند ونداننستند که ازآن پس چـه مصیبتها و بلیتها برایشان فرود میآید .

وچون حضرت زینب خاتون عليها السلام درمجلس بنشست وآنزنـان بی شوهر و دختران بی پدر باچنان حالت که سنگ ازآن آب وماهی دربحر کبـاب‌شدی در در پیرامونش فراهم‌شدند، بـاخاطری نژند ودلی خونین بنوحه و زاری درآمد و دیگرخواتین مکرّمه ونساء معظّمه نیزبناله و گریه و فزع وجزع در افتادند و بـا جناب امّ کلثوم چه خطابها ومکالمات بپای برد واز سوزو افغان اطفال و کنیزان و ارامل ویتامی چه مصیبات‌دید، واز آن پس که درها رابرایشان فرازکردند ودوست

ودشمن پارهٔ در نواز و گروهی در گداز باز شدند آیا این مخدرات عصمت آیات واطفال‌صغار با آن همه اندوه‌ومصیبت وزحمت بلیّت وآنهمه ظلم وستم و گرسنگی وتشنگی درچه حال بامداد کردند جز آنکه بفرمانش بامداد بشامگاه و شامگاه به‌بامداد میرسد هیچکس نداند .

در ذیل روایتی بس طویل که از کتاب امالی درضمن احوال سیّد سجاد علیه السلام مرقوم‌داشتیم مذکور است که ابن زیاد ملعون قاصدی به ام‌کلثوم بنت الحسین علیه‌السلام فرستاد که شکر خداوندی را که‌مردان شما رابکشت اکنون چگونه می‌بینید آنچه با شمابگذاشت؟ درجواب‌فرمود « یابن‌زیاد اعدّ لجدّه جواباً فانّه خصمك غداً » .

بالجمله از این‌اخبار معلوم می شود که ایشانرا دربدو ورود بزندان برده‌اند بعد ازآن درآن سرای جای داده اند ونیز گاهی بـا امّ‌کلثوم دختر امـام حسین سلام الله علیهما خطاب می‌سپرده‌اند وپیام میفرستاده‌اند ونیز اگر چنانکه اشارت شد کلامرا بطریق‌اخبار معنی کنیم‌وهمچنین«لایدخلن» را ازباب افعال بدانیم‌چنان میرسد کـه آنسرای برای ورودا سرا و کنیزکان غیراز عرب اختصاص داشته و از دیگرسراها پست ترو ناپسند تر بوده‌است وآنخبیث محض عناد وبغض وتخفیف اهل بیت‌امر کرده است که ایشانرا درچنین مکان فرود آورند والبته مکان ورود اسرا یا زرخریدان را جز در چنین اماکن ونزدیك بمسجد اعظم که معبرعامّه است جای نکنند .

واگر ازباب افعال‌ندانیم معلوم میشود که ایشان را در ویرانه جایداده‌اند لکن معارف واعیان شهررا بـا ایشان جرات مراوده و مجالست نبوده است مگر پاره کسان که وجود وعدم ایشان یکسان بوده ومحل اعتنا نبوده‌اند چنانکه ازآن خبر که امّ حبیبه نـام از کنیزان دختر خیرالانام صلی‌الله‌علیه‌وآله در خدمت ایشان تشرّف یافتی‌وغمخواری وغمگساری نمودی یاموافق پارهٔ اخبار عبدالله بن عفیف راگاهی که ماخوذ داشتند از درآن خرابه بردند و دخترش درخدمت ایشان آمد وجناب

زینب خاتون درحق او دعا همیفرمود . معلوم‌میگردد‌ایشان در آن وقت درزندان نبودند چه‌اگر بودندام حبیبه یا دیگران بملاقات ایشان نائل نمیشدند .

اکنون ناظران این اخبار را جلالت قدر اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم مکشوف میافتد که از بدو خروج از کربلا و ورود بکوفه ودر آمدن بمجلس ابن زیاد ومقاسات آن بلیات که کوه راکاه ساختی وبحررا بیفسردی وسماواترا متزلزل داشتی هرگز جز با کمال جلالت و قوت قلب و حفظ مراتب خاندان رسالت کار نکردند وهرگز سخنی از راه پوزش نمایش ندادند و در هیچ حال قبول ذلت نفرمودند و درهیچ هنگام کلامیکه شایبه نا شکریرا آشنا باشد برزبان نیاوردند جبال بلیاترا احتمال‌فرمودند وبحار مصائب را در زیرپای بسپردند وچین‌برجبین نیاوردند ودل دشمنان خاندان رسالت را بیشترخونین وحق خویش واثبات بطلان معاندان را برخلق جهانیان بهتر آشکار ومبین گردانیدند .



# بیان پارۀ حالات آن مخدره سلام الله علیها

## از زمان حرکت کوفه تا دمشق

علمای اخبار را درمدت اقامت اهل بیت در کوفه اختلاف بسیار است وراقم حروف درتحقیق این امر در کتاب مستطاب احوال حضرت زین العابدین صلوات الله علیه و وقایع یوم الطف شرحی مسطور داشته است مختصر آنکه عموم اخبار بر آن دلالت کند که اهل بیت اطهار علیهم السلام روز دوازدهم محرم و بروایتی سیزدهم محرم از کربلا بکوفه درآمدند وابن زیاد علیه اللعنة خبر شهادت پسر پیغمبر وحالات اهل بیت اطهار را به یزید برنگاشت.

ویزید درکارایشان مشورت کرده باحضار ایشان یکدل ویکجهت گردیده باابن زیاد نامه کرد که رؤس شهداء واهل بیت رسولخدا را با اثقال واحمال ایشان بجانب دمشق بفرست وجماعتی از ابطال رجالرا با سرداری دلیر با ایشان همراه دار تا بدون انگیزش فتنه و فسادی ایشانرا وارد دمشق نمایند ونیز آنچه مقصود داشت بآنملعون مرقوم ومعلوم گردانید وابن زیاد تهیه اهل بیت را بدید وروانه ساخت .

وبعضی نوشته اند بدون اینکه از یزید استرخاص نماید، چون نگران شد که وجود اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در کوفه موجب اشتعال نایره فساد است ایشانرا بارؤس مطهر بجانب شام فرستاد اما این سخن ضعیف مینماید وخبرصحیح همانست که به یزید بنوشت وچون یزید باحضار ایشان فرمانکرد ایشانرا روانه ساخت .

بلکه پارۀازمدققین درمقام تحقیق وتبیین برآمده ونوشته اند که آنچه عقل سلیم بدان حکم میکند وبعضی روایات صحیحه آنست که اهل بیت روز یازدهم محرم از کربلا بکوفه درآمدند وابن زیاد روز چهاردهم این خبرمحشر اثررا بسوی شام و

اطراف بلاد برنگاشت و در اواخر محرم الحرام این خبر بشام پیوست و بعد از شانزده روز از شام خبر بکوفه رسید و ابن زیاد مدت سه روز تهیه سفر کردن ایشان را بدید وایشانرا از کوفه بیرون فرستاد وایشان راه سپرشدند تابزمین کربلارسیدند و ورود ایشان بآنزمین محنت قرین روز هیجدهم شهر صفرالمظفر بوده و روز بیستم شهرصفر درآنجابمانده‌اند، آنگاه عبیدالله بن زیاد رؤس شهداء را از دنبال ایشان روان‌داشت ودر کربلاباهم پیوستند و بعداز عشرین بسوی دمشق راه سپرشدند ودر حقیقت این خبر مؤید خبریست که درکامل بهائی مذکور است که اهل بیت در شانزدهم ربیع‌الأوّل وارد دمشق شدند .

در کتب مقاتل مسطور است که بعداز آنکه ابن زیاد جمعی از فرسان قوم وشجعان سپاه‌را معیّن کرده بحرکت دادن اهل بیت امرنمود، آنجماعت از پیاده وسواره مکمل‌ومسلح بناگاه اطراف آنخرابه را فروگرفته اهل بیت رسولخدای که بحالت سوگواری وزاری اندر بودند ناگاه از همهمه سوار و مردم کار زار در بیم و هراسی بزرگ درافتادند واطفال‌خوردسال‌از مشاهدت اینحال سخت پریشان گردیده باذیال بزرگان وزنان می‌آویختند ومینالیدند و آنمردم بیباك اهل بیت خواجه لولاك را چون اسرای کفار برمرکبها برنشاندند و بآنصورت که در کتب مصیبت مسطور است از کوفه راه برگرفتند .

در رساله صبّان مسطور است که ابن زیاد سرهای شهداء واهل بیت امام حسین علیه السلام را نزد یزید بفرستاد واز جمله ایشان علیّ بن الحسین وعمه‌اش زینب خاتون سلام الله علیهما بودند .

وچنانکه صاحب ریاض الاحزان از کتاب‌کامل مسطور میدارد حضرت امام زین العابدین وزنان اهل بیت برمرکبها و اشترهای خودشان سوار ورهسپار آمدند چه نهب وغارت باموال ایشان سرایت کرد نه بدواب واشتران ایشان بلکه آنجمله را از بهرایشان بجای گذاشتند و دواب و رواحل از خاصه خود ایشان بود اما از پاره اخبار برخلاف این مکشوف میگردد .

همانا مردم دقیق خردمند غیور چون این حالت کربت وغربت و مصیبت و بلیّت اهل بیت رسالت را در میزان اندیشه بسنجند مکشوف میدارند که حضرت زینب خاتون وجناب ام‌کلثوم را درحین حرکت از کوفه وازدحام آنگروه لئام با چنان حارسان نکوهیده فرجام چه حالت رنج وتعب و صدمت ومشقت و زحمت و کلفت بوده است.

ازیکسوی اسیری حجت خداوند متعال ونهایت بیماری آنحضرت از یکطرف زاری وسوگواری و بیچارگی وآوارگی زنان واطفال ازیکجانب سرهای بریده نوباوگان بتول وذریه رسول ﷺ از اینها سخت ترو شدید ترشماتت اعداء و عدم ترحم همسفرها وصدمه ورنجه از ضرب کعب نیزه وتازیانها وبراین جمله بر افزون ورود بشهر کوفه که از آن پیش پدر بزرگوارشان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام با آن شان ومقام سلطنت وخلافت ظاهری وباطنی در آنجاروز میگذاشت.

درمقتل ابی‌مخنف و بعضی کتب دیگر مسطور است که: سهل گفت چون اینحال بدیدم یکرأی ویك اندیشه شدم که باایشان راه‌سپر شوم پس‌هزاردینار و هزار درهم بر گرفتم وبمتابعت آنجماعت برفتم تابقادسیه رسیدند و در آنجا فرود آمدند، اینوقت‌جناب ام‌کلثوم سلام‌الله علیها این شعرقرائت فرمود:

ماتت‌رجالی‌وافنی‌الدهرساداتی      وزادنی حسرات بعد لوعات
صالوااللئام علینا بعد ماعلموا      انّا بنات رسول بالهدی یأتی
یسیّرونا علی الاقتاب عاریة      کانّنا بینهم بعض القسیمات
عزّ علیك رسول‌الله ماصنعوا      باهل بیتك یا نور البریّات
کفرتم برسول الله ویلکُم      الیس‌هدیکم‌من‌سلوك‌فی‌الضلالات

وبروایتی که در ناسخ التواریخ مسطوراست چون آنجماعت بمنزل نصیبین رسیدند وفرود آمدند واهل‌بیت اطهاررا باسرهای شهداء علیهم‌السلام عبوردادند و جناب زینب خاتون‌رانظر بر سرانوربرادر افتاد این شعر بفرمود:

أنُشهر مابین البریّة عنوة      ووالدنا اوحی الیه جلیل

کفرتم برب العرش ثمّ نبیّه کان لم یجئکم فی الزّمان رسول
لحاکم اله العرش یاشرّ اُمّة لکم فی لظی یوم المعاد عویل(۱)

دربحر المصائب و سرور المؤمنین مسطور است که حضرت سیّدالشهداء علیه السلام را برادری رضاعی بود که عبدالله بن قیس انصاریش میگفتند پس ازشهادت امام حسن مجتبی علیه السلام از مدینه هجرت ودر حلب سکون نمود وبهر سال چون حج نهادی از آنجا در مدینه ادراك خدمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام را نمودی تاآن سال که آنحضرت بکربلا وارد شد عبدالله تحف وهدایای چند ترتیب داده بکوفه روی نهاد، درعرض راه به نصیبین آمد ودر چمنی خرم جای گرفت .

ناگاه سواد کاروانی پیداشد خرسند گشت کهیار ومونسی پدیدار آمدچون نزدیك شدند زنی چند سوار براشتران بدید وآنجماعت چون در کنار نهر آب رسیدند فرود آمدند درمیانه زنی بلند بالارا نگران شد که طفل سه ساله در بغل دارد وبا دیده پرآب کفی ازآب بر گرفت وچندان بگریست که اشکش با آب مخلوط شد و آبرا بریخت وقالت «أشرب الماء واخی قتل عطشانا؟ آیا آب بنوشم بااینکه برادرم تشنه کشته‌شد؟ در آنحال مریضی را بدید که با غل و زنجیر سوار بود خواست پیاده شود ازشتر درغلطید تمام زنهای اسیر بر گردش انجمن شدند .

عبداللهمیگوید: در اینحال ازروی حیرت نگران شدم زن سیاه پوش فرمود بنامحرم منگر! گفتم نظرم از راه خیر است غریب این دیارم بزیارت برادرم بکوفه میروم «قالت ما اسمك یافتی ومن اخوك» گفت ایجوان نام توچیست وبرادرت کیست گفتم نامم عبدالله است و پسرقیس انصاری هستم وبرادرم حسین بن علي بن ابیطالب علیه السلام باشد .

---

(۱) آیا بجبر و زور ما شهره آفاق باشیم و حال آنکه پدر ما همان‌کسی است که خدای‌جلیل‌بدو وحی‌آورد. شما بصاحب عرش و پیامبرش کافر شدید ، گویا هیچگاه پیامبری برشما نیامده است . خدای عرش شما را هلاك کند ای بدترین گروهها ، ودر روز رستاخیز بانك ناله شما در صحرای سوزان معاد بلند باد .

چون نام برادرش حسین علیه السلام را بشنید فریاد بر کشید وفرمود: «وامحمداه واعلیاه هذا رأس اخی الحسین ان کنت زائره فزره» اینك سر برادرم حسین است اگرمیخواهی اورا زیارت کنی پس زیارت کن وچون بشهر قنسرین رسیدندومردم آن‌شهر که بجمله از شیعیان امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند اینحال‌را بدیدند باآن مردم کفار برمی احجار برآمدند و ایشانرا به شهر خویش راه نگذاشتند ام‌کلثوم علیها السلام بگریست واین‌شعر تذکره فرمود :

| | |
|---|---|
| کم تنصبون لنا الاقتاب عارية | کانّنا من بنات الروم فی البلد |
| الیس جدّي رسول‌الله ویلکم | هوالذي دلّکم قصداً الی الرّشد |
| یاأُمة السوء لاسقیاً لربعکم | إلاّ عذاباً کما أخنی الی کبدی |

ودر بعضی کتب قرائت این اشعاررا درمنزل نصیبین مرقوم داشته‌اند، چون بشهر سیبور رسیدند واهل سیبور بحمایت اهل بیت رسولخدای صلی الله علیه و آله برآمدند و ششصد تن از مردم ابن‌زیاد راتباه کردند جناب ام‌کلثوم سلام‌الله علیهادرحق‌مردم آن شهر دعای خیر فرمود چنانکه در جای خود مسطور آید، و چون طی مسافت کرده بشهر بعلبك در آمدند ومردم آن‌شهر اظهار شادمانی کردند حضرت‌ام کلثوم درحق آنان نفرین فرمود چنانکه بخواست‌خداوند مذکور شود .

معلوم باد کتبه(۱) اخباررا در اسامی‌منازل‌و شماره و اختلاف آن از کوفه تا بدمشق بسی اختلافست وهمچنین در اثبات اقوال‌و اشعاری که در طی این منازل مرقوم‌داشته‌اند نیز باختلاف‌رفته‌اند بعضی بجانب‌زینب و برخی بجانب ام کلثوم و بعضی به امام زین‌العابدین منسوب داشته‌اند چنانکه راقم حروف، نیز در ذیل کتاب احوال‌حضرت سیّدالساجدین صلوات‌الله علیه‌اشارت کرده است ونیز در بعضی کتب بعضی‌حکایات مسطور نموده‌اند که در پارهٔ کتب دیگر درطی منازل یاد نکرده‌اند واین بنده برای تبیین پاره مطالب منظوره باین جمله اشارت مینماید .

درناسخ التواریخ مسطور است که اهل‌بیت از کوفه بیرون شدند وروزاربعین بکربلا رسیدند و از آنجا بقادسیه واردشدند واز قادسیه بموصل واز آنجا بوادی

(۱) جمع کاتب یعنی نویسندگان و منشیان .

نخله واز آنجا بشهر لبـا واز آنجا اقتدا بروایت ابی‌مخنف میشودومیفرماید: بعد از موصل به نصیبین و از آنجا بدعوات واز دعوات بقنّسرین و از آنجا بمعرّة النعمان واز آنجا بشیزرواز شیزر بسیبور واز آنجا بحماة واز آنجابحمص واز آنجا بشهر بعلبك و از بعلبك بدیر راهب واز آنجا بحرّان و از حرّان بشهر شام .

و صاحب مفتاح البکاء مینویسد که آل‌الله در بیست منزل بیتوته کرده روز بیستم بشام نزدیك شدند آنگاه معذرت خواهد و گوید که آن بیست‌منزلیست که بیان اسامی آن برای من میسرشد وخدای بحقیقت امور اعلمست یعنی هرچه‌بر این بیست منزل افزون است من بدان‌مطّلع نشده‌ام .

ونیز پارهٔ نویسندگان نوشته‌اند که از منازل معروفه که‌سلاله خاندان‌نبوت رااز آنها تابشام وارد کرده‌اند دوازده‌منزل‌بود: اول حرار یاخراب دوم علی‌آباد سیم تکریت چهارم یسجیر پنجم نصیبین ششم موصل هفتم عسقلان هشتم منزل پیر دیرانی، نهم‌حوالی حلب ، دهم قصبه شیرین که بعزیز دادند ، یازدهم حوالی ، دوازدهم خود شام وبعضی نوشته‌اند که اهل بیت اطهار رادر چهل وچهار منزل‌از کوفه تابشام بیاوردند لکن اسم منازل‌رایاد نکرده است .

و در منتخب باینترتیب مذکور است اول از کوفه بخرابه بعدازآن‌تکریت پس از آن دیرنصاری بعداز آن عسقلان، پس از آن‌وادی‌نخله، پس ازآن‌مرشاد پس‌ازآن‌بعلبك، آنگاه‌صومعه‌راهب را مذکور میدارد بعد از آن ورود ایشانرا بدمشق مینگارد و اینجمله نه منزل میشود .

ودر کتاب‌نورالعین‌فی مشهد الحسین علیه السلام که ابواسحق‌اسفراینی تالیف کرده است میگوید : منزل ثانی‌جزایا و یا اینکه حربا بودوازمنزل‌اول‌نام‌نمیبردومنزل سیم تکریت پس از آن کفرتوثا، بعد ازآن موصل بعد از آن‌حلب ، پس از آن قنسرین پس‌از آن مدینة النعمان بعد ازآن کفرتاب پس ازآن شیزر بعداز آن حماه پس ازآن خندق الطعام پس ازآن جوسیّه بعد از آن بعلبك بعد از آن حمص پس ازآن صومعة الرهبان پس از آن ورود ایشانست‌بشام.

و امـا أبو مخنف بروایت از سهل که در خدمت أهل بیت راه مینوشت و پوشیده از کوفه تا بشام بخدمات ایشان اشتغال داشت مینویسد که منزل اوّل از کوفه قادسیه است پس از آن تکریت پس از آن طریق البر بعد از آن أعلی بعداز آن دیر عروه پس از آن صلیتا پس از آن وادی النخله پس از آن لیتا وارمیا بعد از آن کحیل پس از آن موصل پس از آن تلّ اعفر بعد از آن جبل سنجار پس از آن نصیبین بعد از آن عین الورد پس از آن دعوات قریب پس از آن قنّسرین پس از آن شیزر پس از آن کفرطاب بعداز آن سیبور پس از آن حمص بعداز آن کنیسه قسّیس پس از آن صومعه راهب پس از آن ورود ایشان بشام است و این جمله بیست وچهار منزل میشود .

و نیز در بعض کتب ارباب مقاتل نوشته‌اند منزل اول حران است که در آنجا نزول نمودند و آن منزل خراب بود منزل دوم تکریت منزل سیم وادی النخله چهارم برصیاباد پنجم موصل ششم عین الورده هفتم قنسرین هشتم معرة النعمان نهم کفرتاب دهم شیزر یازدهم حما دوازدهم حمص سیزدهم بعلبك و میگوید از جمله این منزل‌ها بعداز منزل تکریت بروایت ابن طریح در بعضی نسخ منتخب عسقلان است چهـاردهم دیر نصاری پانزدهم عسقلان شـانزدهم ورود بشـام .

و در روایتی که در اسرار الشهاده از شعبی نموده‌اند این است که بر جاده کبری راه سپردند تا نزدیك بتکریت رسیدند و در آنجا بوالی تکریت نوشتند که ما را پذیرائی بباید کرد واهل تکریت بشورش در آمدند ناچار آن مردم خبیث در بیابان روان شدند تا بصلیتا رسیدند و در کنار آبگاهی که خضراوان نـام داشت پیوستند و در آنجا نوحه جن بشنیدند و ازخضراوان همچنان راه نوشتند تا بموضعیکه به کحیل معروفست وصول یافتند و از آنجا بسوی جهینه راه سپر گردیدند ودرجهینه فرود شدند وورود خود را بصاحب موصل مکتوب کردند تا باستقبال ایشان برجناح استعجال بر آید .

بالجمله در کتب اخبار و مقاتل در اسامی بلدان و تعیین منازل برحسب تفاوت راوی و ناقل اختلافات کثیره است .

در کتاب بحر المصائب از بعضی کتب مسطور میدارد که منزل اول قادسیه بود و نام این منزل‌را پارۀخراب باخاء معجمه وبعضی‌حراب باحاء مهمله نوشته‌اند و از این خبر معلوم میشود که اینکه بعضی کسان منزل اول راخراب نوشته‌انداز اینروی بوده است .

در کتاب بحر المصائب مسطور است که بروایت بعضی از اهل‌خبر چون اهل بیت رسالت بموصل رسیدند و مردم آن شهر بتماشای ایشان ازدحام ورزیدند وجناب زینب خاتون سلام الله علیهااین‌حال پرملال بدید سخت دشوار شمرد وسخت بگریست و فرمود ای یزیدیان گویا یزدان را فراموش کرده‌اید گویا هیچ‌دینی و آئینی بشما نفرستاده و پیغمبری بشما انگیخته نگشته و ازشما خواستار حساب و کتابی نخواهند شد و جزائی‌نخواهند داد، سوگند باخدای هرچه بکارید بدروید وآنچه بپای برید جزایش بازیابید، ای بدترین امّت برای شما است عذاب و شدت نکبت .

اما بروایت اغلب نویسندگان کیفیت ورود ایشان بحوالی موصل و پرخاش اهل‌موصل با آنقوم ستمگر و جنگ ورزیدن با یکدیگر برخلاف‌این خبریست که مسطور افتاد چنانکه ابو مخنف و دیگران گویند که آن مردم شقی از أهل موصل بترسیدندوراه بگردانیدند و از تل‌اصفر راه نوشته پس ازآن برجبل‌سنجار عبور دادند و سخت بیمناك بودندودرحرکت سرعت میکردند وازآن پس‌به‌نصیبین درآمدند وسه‌روز در آن شهرتوقف کردند .

وموافق بعضی روایات از نصیبین بمیّافارقین وازآنجا هراسان بجانب سناباد روان‌شدند وجماعتی ازآنمردم مخذول بدست أهل سناباد تبـاه شدند، و بجانب یسجر رهسپر آمدند و أهل یسجر پیر و جوان و بزرگ و کوچك اتفاق ورزیده بمقاتلت آن گروه شقاوت پژوه بیرون شتافتند ، و چنانکه ابو مخنف داستـان

کرده است .وصاحب بحرالمصائب ازوی‌روایت مینماید زنی کهن‌سال‌را بر آن نیزه که بدست خولی اندر و حامل آن سر مطهّر منور بودعبور افتاد از تلاوت قرآن بدانست که سر پسر خاتم پیغمبرانست پس با آن تیغ که بدست داشت و بادیگر زنها بجهاد بیرون شتافته بود نیزه را دونیمه ساخته آن سر مبارك را که چون آفتاب درخشان در لمعان بود در بغل آورد. و همی بر سر وصورت نهاده بنالید .

شمر بانگ بر کشید هان ای لشکر بکوشید تا این سراز دست ندهید آن جماعت با تیغ و نیزه اطراف آن زنرا پره زدند پیره زال خروش برآورد واهل بیت از آن حالت بمصیبت اندر شده زینب خاتون سلام الله علیها از مشاهدت آن حال همی برسر بزد وناله بر کشید و فرمود ای زن صالحه همانا دیرگاهی است که بردیدار برادرم‌لب‌نسوده‌ام محض خاطر مادرم‌فاطمه زهراازجانب‌من دیده‌های آن نوردیده مصطفي را ببوس .

از این‌سخن جناب زینب خاتون شور وغلغله درآن دشت بیفتاد اما ازدنباله این‌خبر که بدعای جناب ام‌کلثوم‌اختتام میجوید چنان‌مینماید که مقصود مردم‌شیزر باشند چنانکه بدان اشارت رفت .

و بروایت صاحب بحر المصائب و مصائب الابرار و مفتاح و ابو مخنف و جمعی دیگر چون بشهر حمص رسیدند و جناب ام کلثوم سلام الله علیها سرمبارك امام حسین صلوات الله علیه‌را برسر نیزه بدید باحرقت قلب و سوز جگر بگریست و این اشعار را بآن سوز و ناله قرائت فرمود که دل خلق جهان را متالم نمود قتلتم اخي صبرا فویل‌لامکم. الی آخرها چنانکه از این پیش اشارت رفت وچون آن حضرت ازخواندن اشعار خویش بپرداخت حاضرانرا چنان دل‌از دست برفت وبگریستن اندر شدند که پارهٔ ازخویش بیگانه شدند.

و بعد از نگارش‌داستانی طویل ازگذارش اهل حمص با شمر ملعون واتباع او میگوید ازآنجا برفتند تا بباب تدمر رسیدند ودر کنیسه جرجیس فرود شدند

و شب را در خـانه خالد نشیط بروز بردند و در این مقام از جناب زینب خاتون سلام الله علیها زبان حالی مذکور میدارد، ودر ورود بدیر راهب و بیـان أحوال شیر ین جاریة جناب شهربانو نیزازجناب‌زینب خاتون سلام الله علیها بعضی‌مکالمات مسطور است .

و میگوید چون بشهر حلب رسیدند و از آن مردم بی ادب پارهٔ حرکات نابهنجار بآن سر منور بدیدند حضرت زینب خاتون سلام‌الله علیها « ضربت راسها علی خشب المحمل ضرباً شدیداً بحیث جری الدم من تحت‌مقنعتها» سرمبارك رابر چوب مقدم محمل چنان بزد که خون اززیر مقنعه‌اش روان شد .

و نیز از عبدالله بن قیس انصاری که‌در حلب سکون داشت و ملاقات باأهل بیت وآهنگ آن مخدره بشرب آب و ریختن و نیاشامیدن‌وفرمودن «ءأشرب‌الماء و اخی قتل عطشـانا و فرمایش آن حضرت وامحمداه و اعلیاه هذا رأس اخی‌الحسین انکنت زائره‌فزره» حکایت کند وبداستان درةالصدف پیوسته میدارد و ازجناب‌زینب خاتون سلام الله علیها نیزبعضی‌مکالمات مسطور میدارد .

و از حالات جناب ام‌کلثوم در حلب و قراءت أشعار آنحضرت‌شرحی‌مینگارد و میگوید چون آن مخدره از قرائت اشعار بپرداخت أهل بیت اطهار جملگی بخروش در آمدند و فریاد وامحمداه وا علیاه وافاطمتاه بر کشیدند و چنان وحشتی برخاست که تمامت حاضران بگریستن در آمدند وبروایت أبی اسحق اسفراینی در نور العین چون‌بمعرةالنعمان رسیدند جناب ام کلثوم شعری چند در مصائب خویش انشاء فرمود، آنگاه پرسش گرفت که این قریه راچه نامست عرض کردند معرة النعمان و آن مخدره در حق اهل آن قریه نفرین کرد چنـانکه مسطور آید .

و نیز روایت کند که چون بحصن رسیدند که شهری عالی بود ومردم آن شهر بحمایت أهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آمدند و جناب ام‌کلثوم دختر فاطمه زهرا که در اینمدت از هیچکس حمایتی‌ندیده بود ، این حالت مشاهدت فرمود رقتی

بآن مظلومه دست داده سخت بگریست و روی بلشکر مخالف کرده فرمود «کم تنصبون لنا الاقتاب عارية» الی آخرها چنانکه‌درورودبه‌قنّسیر بن مسطور شد .

در بحرالمصائب از سرور المؤمنین مرویست که چون أهل بیت اطهار قریب بعسقلان رسیدند روزی هوا چنان تافته گشت که مرغ وماهی گداخته میشدلشکر ابن زیاد پیوسته مرکبهـای خویش را آب بخورانیدند و زیر شکم آنها را آب بیفشاندند و آنچه بر افزون بود برزمین بریختند لکن‌بآن اطفال تشنه و کودکان دل تفته نمیرسانیدند .

اتفاقاً یکتن از ایشان که فاطمه‌اش نام بود بزاری بسایه درخت خاری‌جای کرد و چون‌عرب‌را قـانون چنانست که چون روز از نیمه بر گذرد بار کوچ می‌بندند پس بارها بربستند «وتر کوها و ارتحلواعنها» آن‌دختررافراموش کردند وروان شدندچون چندی راه در سپردند، حضرت زینب خاتون سلام الله علیها این حال را بدانست و سخت بنالید و بگریست « ونادت‌یا قوم بالله علیکم اصبرواهنيئة فقد افتقدت ابنة اخي وقرّة عيني» :

ندا بر کشید ای قوم شما را باخدای سوگند میدهم ساعتی درنگ کنید چه دختر برادرم و روشنی دیده‌ام ناپدید شده است ، چون این خبر منتشر شد ناله اهل بیت‌پیغمبر بلند شد وآشوب محشر برخواست‌سران لشکر سراسیمه گردیدند و گفتند با خدای سوگند است که اگر این دختر پدیدار نگردد زینب دختر پیغمبر ﷺ عالم وعالمیان را زیروزبر فرماید وحق هم او راست».

زحر بن قیس دامان همت بر کمر برزد راوی گوید من نیزبا آن ملعون روان شدم و درحوالی منزل در حالی اورا بدیدم که حیرت بر حیرتم بر افزود آن مظلومه دست برسرداشت و باطراف نظر میانداخت گاهی می‌نشست گـاهی میدوید و میافتاد وفریاد میکشید یاعمّاه یا عمّتاه یا اماه یا اختاه یا اخاه و گاهی از زحمت پیاده گام زدن فرو میماند و در آن ریگهای گرم میغلطید و و هر دوپای مبارك خود را بادست‌میگرفت. از مشاهدت این حال ملال گرفتم و

مبهوت بماندم .

در این اثنا زحر ملعون با تازیانه برسید و بآن دختر نهیب داد و آن دختر بی اختیار بدوید، من آن ملعونرا از در زجر ومنع درآمدم و گفتم ای شقی بی باك همیخواهی عالم را بصرصر فنا درسپاری مگر برلبهای خشکیده و رخساره تفتیده این دختر نمی‌بینی که هیچش تاب وتوان نمانده سوگندباخدای نزدیکست که عالم دیگر گون و زمین وآسمان سرنگون آید وآن دختر ازنهیب زحر فریاد وا ضیعتاه وواجداه وواعلیاه ووا ابتاه برآورده بسوی من دوان گردید من زبان بدلداری و تسلیه برگشودم وخاطر مبارکش را آرام همیکردم .

چون این مهر و شفقت ازمن معاینت کرد، فرمود ای مرد آخر من دختر پیغمبر شما هستم اگر باندیشه کشتن من هستیدباری چندان مهلت دهید که باری دیگر دیدار عمه‌ها و خواهران خویش رابنگرم، ازشنیدن این سخن ازخویشتن بر آمدم وسوگندخوردم ای دختراین توهم‌از خویشتن دور دار وبکمال مهربانی‌اورا برداشته بخواهران و عمه‌هایش رسانیدم .

صاحب بحر المصائب بعد از بیان این خبر مینویسد که این همان روایت ابن ربیع است که‌باختلاف‌عبایر در جلداول نوشته آمد و ازپس این حکایت أزورود بعسقلان و حکایت عسقلانی وزیر و خواهر او شرحی مبسوط مینگارد وازاین‌پیش درذیل کتاب احوال امام‌زین العابدین علیه السلام ضعف این خبروغرابت عبور أهل‌بیت اطهار بعسقلان‌مسطور گردید .

و هم در بحر المصائب مذکور است که چون آن جماعت از دیر بگذشتند در طی راه بکوشکی پیوستند که صاحب آن قصر عجوزهٔ ملعـونه بود که‌ام‌ّ الحجامش میخواندند و آن پلید با کنیزان خود بر دریچه قصر بر آمده بتماشا مشغول بودند و چون سرمبارك امام علیه السلام بآنجا رسید آن نکوهیده کیش که از روزگار قدیم با آن‌حضرت بداندیش بودسنگی بر گرفت و چنان بیفکند که‌از آن چهرهٔ منور خون‌بریخت.

جناب ام‌کلثوم را بر آن حال نظر افتاد و آن‌خون تازه را بدید ، پرسید کدام کس چنین کرد؟تفصیل را معروض داشتند نامش را بپرسید باز گفتند آن حضرت از مشاهدهٔ این مصیبت روی مبارك بشخود(۱) و موی پریشان ساخت و هر دو دست بنفرین بر کشید و عرض کرد: بارخدایااین‌قصررا بر وی‌فروخوابان و این نکوهیده را بآتش دنیا بسوزان‌پیش ازآن که بنار دوزخ‌دچار گردد .

راوی گوید: قسم بخدا چون این دعا بپای رفت در ساعت آن قصر فرود آمد و در آن قصر مخروبه آتشی در افتاد چندانکه جمله آنقصر خاکستر شد و بادی وزان گردیده اثری ازآن‌قصربرجای نماند گویاهر گزدر آنجا نشانی‌ازعمارت واهل‌عمارت نبوده است .

و چون آن جماعت ازآن قصر راه بر گرفتند و روز و شبی راه نوشتند بقصر عالی رسیدند که منیع نام داشت، در آنجا جناب ام کلثوم عليها السلام در حق مردمش دعای خیرفرمودچنانکه‌درجای‌خود مذکور شود وآن‌لشکرخبیث‌ازمنیع بکوچیدند وبقرمیاط رسیدند. و ازآنجابقریه که‌سلیماالبیت نامداشت‌پیوستندواز آنجا با رعب وخوف بگذشتند و بوادی درآمدند که سروج نام‌داشت و تنی‌چند بهلاکت رسیده تا عصرراه نوشته بزمینی هموار رسیدند و قصری از دور نگران شدند که حفوظ نام داشت وجناب ام‌کلثوم درحق‌مردم‌قصر حفوظ دعای‌خیرفرمود چنانکه بخواست خدامذکور آید .

و نیز مینویسد همچنان راه بسپردند تا بدمشق‌نزدیك شدند و اینوقت راه بگردانیدند و بقصر بنی مقاتل روی نهادند وآن مشك آب که باخویشتن داشتند پاره شد و آب بربخت و در آن روز بسیار گرم عطش بر ایشان دچار افتاد و ابن سعد جمعی را درطلب آب فرستاد و هم فسطاط خود را بر افراخت و اهل

---

(۱) شخودن ـ بفتح اول بروزن نمودن ـ بمعنی خراشیدن بناخن ودندان است ،و بشخود فعل ماضی آنست .

بیت را در آن بیابان در آن آفتاب تابان بیفکندند ، حضرت زینب سلام الله علیها در سایه شتری بپرستاری علی بن الحسین علیه السلام که از شدت عطش بهلاکت مشرف بود نشسته وباباد بیزنی پرستاری میفرمود وهمیگفت ای برادرزاده سخت برمن گرانست که ترا باینحال بنگرم .

معلوم باد قصر بنی مقاتل مابین مکه و کوفه بود و گاهی که جناب سیدالشهداء علیه السلام ازمکه بجانب کوفه سفر کرددر آنجامنزل فرمود مگر اینکه گوئیم قصر مقاتل دردومکانست یادر قلم کتّاب سهوی رفته .

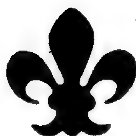
در بحر المصائب مسطور است که در یکی از منازل شام دختری از امام حسن علیه السلام از شتر بزیر افتاده بعادت مستمرّه که هریك را چون صدمتي رسیدی بحضرت زینب التجامیبردی ، فریاد یـا عمتاه یـا زینباه بر کشید، آن حضرت مضطربانه از فراز شتر بزیر آمده ناله کنان باطراف بیابان نظر همیفرمودوچون اورا دریافت از هوش بشده بود و چون نیك نگران شد از زحمت پای شترها بمرده بودچنان نالهواضیعتاه وواغربتاهووامحنتاه بر کشید که آسمانوزمین رامتزلزل گردانید والله تعالی اعلم .

همانا اهل خبر را در شماره منازل و اختلاف اسامی منازلیکه أهل بیترا از کوفه تا بشام سفر دادند حکایات و اختلافات بسیار است ودر هر منزلیداستانها کرده‌اند و از سر منور حضرت سید الشهداء و أهل بیت آنحضرت صلوات اللهعلیهم کرامات و معجزات مذکور داشته‌اند که در این کتاب مقام نگارش نداشت و دریافت صحت اخبار و علم باینکه کدام یك صحیح و بلاریب است با اجتهاد کامل نیز بدست نیاید چه ممکن است در آنوقت پاره منازل بوده و بعد ازآن خراب شده یا در آن زمان جادّه متعارفومسلوك خلقبوده و بعدازآن راهی دیگرمقرر شده‌استیااسامی پاره بلدان ومنازل تغییر کرده‌است .

همین قدر میتوان گفت اگر در مدت چهل روز برفته باشند از بیست منزل

افزون پیموده‌اند، چه جز این ممکن نمیگشت و حرکت نسوان و اطفال وامام بیمار محال مینمود چه یزید همیخواست ایشان را بشام در آورد اگر میخواستند بااین سرعت وشدت حرکت کنند اغلب ایشان تباه میشدند و این معنی مسلم است که همه بسلامت بدمشق رسیدند وبسلامت ازدمشق بیرون شدندو بسلامت واردمدینه طیّبه گردیدند .

جزء اول ازکتاب الطراز المذهب فی احوال سیدتنا زینب علیها السلام (طبق تجزیه وتقسیم ما) بپایان رسید ، جزء دوم از ابتدای ورود آنحضرت بدمشق شروع میشود .



جزء دوم

اَلطِّرازُ الْمُذَهَّبُ في أَحوالِ سَيِّدَتِنا زَيْنَبَ عَلَيْهَا السَّلام

از دوره

# ناسخ التّواریخ

احوالات

## حضرت زینب کبری علیها السّلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

طاب ثراه

بتصحیح وحواشی دانشمند محترم

آقای محمد باقر بهبودی



از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری - تلفن ۵۲۱۹۶۶

چاپ اسلامیه -

بسم الله الرحمن الرحيم

## بیان بعضی از حالات مصیبت آیات

### آن مخدره کبری درهنگام ورود بدمشق

چون آن مردم شقاوت آیت بچهار فرسنگی دمشق رسیدنداهل بیت رافرود آورده بشارت به یزید فرستادند و زمان ورود بشهر را اجازت طلبیدند آن پلید به‌ترتیبی که خود میخواست روزی را مشخص‌ساخت پس اهل بیت را سوار کرده بجانب شهر روان‌شدند و مردم شام با تمام ازدحام و احتشام و آلات لهو و لعب و خنده و سرور و فسق و فجور بدیدار اهل بیت فرستادهٔ پروردگار غفورجمعیت برجمعیت برافزودند البته چون مردمان عاقل غیور برحالت‌اهل‌بیت‌اطهارودخترهای حیدر کرّار در چنین حالت بنگرند آنچه بایدبیابند و آنچه‌می‌شاید بگریند و بنالند .

بالجمله نوشته‌اند چون اهل شام بآن حالت نزد ایشان آمدند و پاره حالات ناستوده بنمودند وگاهی خواستند باطفال و اساری طعام بدهند زینب دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام منع همی کرد وفرمود « ویحکم ایها القوم‌الظالمون اماتستحیون من الله العظیم و لاتخافون» وای برشماای‌جماعت ستمکاران آیا ازخداوند عظیم آزرم نجوئید و بیمناك نشوید .

در کتب اخبارمسطور است که چون أهل بیت پیغمبر بدمشق نزدیك‌شدند امّ کلثوم سلام الله‌علیها باشمر نزدیك شد وفرمودمرا باتوحاجتی است آن خبیث

عرض کرد چه حاجت داری؟

«فقالت اذا دخلت بنا البلد فاحملنا فی درب قلیل النّظارة وتقدّم الیهم و قل أن یخرجوا هذه الرؤس من بین المحامل وینحّوها عنّا فقد خزینا من کثرة النظر الینا ونحن فی هذه الحالة».

فرمود چون ما را بدمشق در آوردید از دروازهٔ بشهر درآر که نظّار گانش اندك باشند و نیز فرمان کن تا این سرها را از محملهای ما دور دارند چه از کثرت بینندگان برسوائی در آئیم در چنین حالت که بدان اندریم، لکن شمر شقاوت نهاد برخلاف مسؤل آن حضرت روی نهاد و فرمانداد تا سرها را برفراز نیزه‌ها در میان محملها حرکت دهند واهل بیت پیغمبر ﷺ رابا آن حالت و آن روزگار در میان انجمن نظاره ره‌سپار دارند و براین هیئت تا بدروازه دمشق ببردند.

در اسرار الشهادة و دیگر کتب مروی است که سهل گفت مردمان از باب الخیزران درآمدند من نیز با ایشان در آمدم و هیجده سر نمودار شد و سبایا بر مطایا بدون وطاء(۱) پدیدار آمدند، سر مبارك امام حسین سلام الله علیه بدست شمر ملعون بود وهمیگفت:

انا صاحب الرمح الطویل أنا صاحب الدین الأصیل انا قتلت ابن سیّد الوصیین و اتیت راسه إلی یزید امیر المؤمنین» جناب ام کلثوم سلام الله علیها فرمود:

کذبت یا لعین ابن اللعین الالعنة الله علی القوم الظالمین یاویلك تفتخر علی یزید الملعون ابن الملعون بقتل من ناغـاه جبرائیل و میکائیل ومن اسمه مکتوب علی سرادق عرش ربّ العالمین و من ختم الله بجدّه سیّد المرسلین وقمع بأبیه موادّ المشرکین فمن این مثل جدّی محمد المصطفی وابی علیّ المرتضی وامیّ فاطمة الزهراء صلوات الله علیهم اجمعین؟

---

(۱) سبایا جمع سبیه بمعنی اسیران از گروه زنان و کودکان، ومطایا جمع مطیه یعنی شتر سواری، و وطاء یعنی جهازیکه برپشت شتر نهند.

دروغ گفتی ای‌لعین بن‌لعین ورانده پسر رانده از رحمت ربّ العالمین! لعنت خدای برقوم‌ظالمین باد، وای و ویل برتو آیا بریزید ملعون پسر ملعون افتخار جوئی باینکه کشتی آنکس را که جبرئیل و میکائیل در مصیبتش زاروسو گوارند ونامش برسرادق عرش پروردگار عالمیان نوشته شده وآنکسی که‌خدایتعالی‌جدش راخاتم پیغمبران گردانیده وبه نیروی پدرش امیرالمؤمنین موادّ مشرکین‌را ازبیخ وبن برافکنده است؟پس کیست مانند جدّ من محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله وپدرم علی‌مرتضی ومادرم فاطمه زهراء صلوات‌الله علیهم اجمعین ؟

اینوقت خولی ملعون روی به آنحضرت کرده گفت‌ازسجاعت(۱)ناگزیری بااینکه سجّاع دخترسجّاعی، پس‌اهل‌بیت را بیاوردند تادر پیشگاه‌مسجد جامع که محل توقف اسیران و سبایا بود بازداشتند وبروایت شعبی سرمبارك حضرت عباس را برفراز نیزهٔ بس طویل برآورده وثعلبة بن مرّة الکلبی حامل رمح بود و این شعر انشاد همیکرد :

| | |
|---|---|
| انـا صاحب الرمح الطّویل‌الذی‌به | أصول علی الاعداء في حومة الحرب |
| طعنت به آل النّبي محمّد | لأنّ بقلبي منهم اعظم الکرب(۲) |

امّ‌کلثوم عليها السلام باآن‌ملعون‌فرمود آیا بقتل آل بیت محمد صلی الله علیه وآله افتخار میجوئی؟ پس برتو باد لعنت خدای، آنملعون قصد آزار آن‌مخدره‌را نمود لکن از نکوهش مردمان بیمناك شد.

ودیگر در ضمن خبر سهل بن‌سعد شهرزوری که در منتخب‌ابن‌طریح و بعضی کتب دیگر مسطور است مذکور میباشد که از آن پس بقائمه محمل‌علاقه گرفتم وباصوتی بلند گفتم السلام علیکم یاآل‌بیت محمد ورحمة‌الله وبرکاته ودانسته‌بودم

---

(۱) یعنی سخنان شمرده و موزون گفتن .

(۲) منم صاحب نیزه بلندکه‌درمعرکهٔ جنك بردشمنان چیره میشوم . بـا این نیزه آل پیغمبر محمد را مضروب ومطعون ساختم چراکه در قلبم ازآنـان شدیدترین حزن و اندوه وارد شده بود .

که در این محمل جناب ام کلثوم دختر علی علیه‌السلام جای‌دارد « فقالت من انت أیّها الرجل الذي لم یسلّم علینا احد غیرك منذ قتل اخی و سیدی الحسین علیه‌السلام ».

فرمود کیستی ایمرد که در چنین حال برما اسیران سلام میفرستی چه از آنروز که برادرم وسیدم حسین صلوات‌الله علیه شهید گشته هیچکس بر ما درمقام سلام برنیامده‌است؟ عرضکردم ای خاتون من همانا مردی شهر زوری و موسوم بسهل هستم و بخدمت جدت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله نایل و مفتخر شده‌ام .

فرمود « الاتری الی ماقد صنع بنا؟ اما والله لوعشنا فی زمان لم یر محمد ماصنع بنا اهله بعض‌هذا، قتل والله اخی وسیدي الحسین و سبینا کما تسبی العبید والاماء وحملنا علی الاقتاب بغیر وطاء ولا ستر کما تری » .

فرمود آیا نمی‌بینی باین ظلم وستم که باما بپای بردند سوگند باخدای اگر در زمانی بزیستیم که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را اهلش ندیده بودند بـاما که اهل بیت او هستیم اینمقدار ستمکاری نمیسپردند یعنی این کین وعداوت که باما میورزند ازحقد و کینی است که بفطرت جاهلیت باجناب ختمی مرتبت دارند بااینکه آنحضرت این‌مردمرا ازدیاجیر ظلمات و بوادی شبهات نجات بخشید وبدرجات‌عالیات‌توحید برکشید وبجنّات‌باقیات دعوت‌فرمود، سوگند با خدای برادرم، و آقایم حسین سلام‌الله علیه را بکشتند ومارا چون غلامان و کنیزان اسیر ساختند و براشتران بی‌حجاز (۱)وپوشش چنانکه‌نگرانی‌سوار کردند.

معلوم باد از اینکلام که فرموده نه‌آن است که خود را مقصود داشته باشد چه موافق همین خبر آن‌حضرت در محمل‌جای‌داشته بلکه اطفال و کنیزان و پردگیان اصحاب را اراده فرموده است .

بالجمله سهل میگوید عرض کردم ای‌سیّده‌من‌همانا سوگند باخدای‌بر جد تو وپدرتو ومادر تو وبرادرتوفرزندزادهٔ نبی هدی اینحال دشوار است « فقالت یاسهل اشفع‌لنا عند صاحب المحمل أن یتقدّم بالرؤس لیشتغل‌النظّارة عنّا فتقد

(۱) بصفحه ۳۰۵ مراجعه شود .

خزينا من كثرة النّظر الينا » فرمود ای سهل نزد آنکس که امیر این محملها است شفاعت کن تا این سرها را ازپیش روی محملها روان دارد تا این نگرندگان ازدیدار سرها ازنگریدن بما اشتغال یابند چه از بسیاری دیدار ایشان بما خوار ورسوا شدیم.

سهل میگوید عرضکردم حبّاً و کرامةً آنگاه نزد صاحب محمل شدم واورا در قبول آن امر همی سوگند دادم و مبالغت ورزیدم بامن نهیب کرد و مرا براند وآنکار بجای نیاورد.

سهل میگوید رفیقی نصرانی بامن بود که آهنگ بیت‌المقدس داشت ودرزیر جامه شمشیری حمایل کرده بود اینوقت خدای دیدهٔ دلش را روشن ساخت و بانور ایزدی از سر مبارك حسين عليه السلام همی بشنید که قرائت قرآن میفرماید ومیگوید « ولا تحسبنّ الله غافلا عمّا يعمل الظالمون » الاية از اینحال بدولت سعادت بهره‌ور گردید و گفت «اشهدان لااله الاّ الله وحده لا شريك له واشهد انّ مُحمّداً عَبدهُ و رسوله» آنگاه شمشیر بر کشید و گریان بر آنقوم گرایان گشت وهمی بزد وبکشت چندانکه جماعتیرا ازپای در آورد آنگاه بروی ازدحام ورزیدند وبقتلش رسانیدند.

جناب امّ کلثوم پرسید این صیحه چیست؟ من آنداستان بعرض رسانیدم « فقالت واعجباه النّصارى يحتشمون لدين الاسلام واُمّة محمّد الذين يزعمون أنّهم على دين محمد يقتلون اولاده ويسبون حَريمهُ ولكنّ العاقبة للمتّقين وماظلمونا ولكن كانوا انفسهم يظلمون » .

فرمود شگفتی است که مردم نصاری که برطریق اسلام نیستند بحمایت و احتشام دین اسلام بیرون میتازند لکن امّت محمد صلی الله علیه و آله که چنین گمان میبرند که بردین وآئین آنحضرت روز می‌سپارند فرزندانش را میکشند وحریمش را اسیر میگردانند لکن عاقبت نیك وانجام ستوده مخصوص بمردم پرهیزکاراست و ایشان باما ستم نورزیده‌اند بلکه این ظلم وستم برخویشتن فرود آورده‌اند .

یعنی اگرچه گمان میبرند که دراین کردار از دنیای غدار کامکار میشوند و مارا مظلوم داشته‌اند لکن اگر نیك بیندیشند برخویشتن ظلم کرده اند که ازرحمت

وعنایت سرمدی محروم و بعذاب و عقوبت ابدی دچار شده‌اند و در مثوبات ما افزوده اند .

مکشوف بادحکایت سهل ساعدی در کتب اخبار باقسام مختلفه مسطور است ونیز چنانکه از اغلب کتب مفهوم وبعضی از مؤلفان مرقوم داشته‌اند سهل‌نام سه‌تن واگرنه دو تن ازمحبّان بوده‌اند .

دربحرالمصائب از کتاب مفجع القلوب از سلیمان شامی منقول‌است که‌چون بااسرا ورؤس شهداء ازکوفه بشام رسیدیم در مجاورت ما زنی از طائفه بنی هاشم بود که اورا حمیده نام بود وپسری داشت که سعدش مینامیدند ونیز اورا کنیز کی بود که زینبیه (۱)نام داشت‌ودرمیان سرایش آبگیری بود چون همهمهٔ ورود اسرا در همه‌جا برخواست و مردمان بتماشا بیرون شدند سعد و زینبیه‌نیز برفتندوچون حکایت را بدانستند گریان ونالان بسرای خویش باز گردیده درکنار آبگیر بسوگواری بنشستند .

حمیده چون براینحال نگران‌شد سراسیمه بایشان دوید وبشنید که پسرش سعد میگوید بارخدایا چگونه ننالم ونگریم بااینکه سرمبارك امام‌را برفراز نیزهٔ مخالفان مشاهده کردم وزینبیّه‌همی مینالید که ای خاتون چگونه از گریستن کناری جویم بااینکه بانوان سلطان حجازرا براشتران بی‌حجاز باناله‌واحسیناه و واغربتاه وواضیعتاه هم‌آواز بدیدم .

حمیده از استماع اینکلمات دهشت آیات بی‌خویشتن بیفتاد وچون‌بخویش گرائید وآنحدیث بدرستی بشنید باسروپای برهنه نالان واندوهناك بیرون‌دوید و بحضرت زینب سلام‌الله علیها رسید چون آن‌مخدره‌را برآنحال نگران‌شد خود را برزمین افکنده فریادبرکشیدایخاتون دوسرا ونائبه حضرت زهراء برادرت چه‌شد که ترا در چنین حال باین شهر درآوردند؟ آنحضرت باکمال اندوه وضجرت‌بآن سرمنور اشارت فرمود چون حمیده رانظربر آن سر مطهر برنوك سنان‌افتادچنان

---

(۱)شایدصحیح آن‌رمیثه باشد ، چنین نامی یعنی‌زینبیه‌درمیان اعراب مرسوم نیست.

صیحه واحسیناه وواضیعتاه وواذلتاه بر کشید که حاضرانرا ازخویش بیخبر گردانید وخویشتن بی خویشتن بیفتاد، تماشائیان در گردش انجمن گردیدند و از آنسوی سعد وزینبیه نیز برفراز سرش حاضر شدند وخروش برآوردند ومویه کردند وموی بکندند وحمیده‌را مرده دریافتند، سعد وزینبیه را از دیدار آن روزگار محنت آثار چنان شعله اندوه در نهاد افتاد که آتش طبیعی را بکشت، آندو تن نیز بآن یکتن وهرسه بپاک تنان پیوسته جان بجانان تسلیم نمودند الی آخر الخبر .

در بحرالمصائب از مفتاح البکاء منقول است که درحال ورود اهل بیت رسول محمود بشام محنت انجام جناب زینب خاتون سلام‌الله علیها فضّه خادمه‌را در طلب شمر بفرستاد، شمر بیامد و گفت ایدختر علي چه‌حاجت‌داری ؟فرمود بپاس آنقرابت که ترا از طرف مادر باعباس است به‌آنکس که موکل برپسر برادرم علي بن- الحسين عليه السلام زين‌العابدين هست امر کن‌اورا مضروب ندارد « فانّهُ مريض عليل وغليل فوق‌البعير الضّئيل » چه‌آنحضرت رنجور وعلیل وتشنه‌بر فرازشتری نزار سوار است .

-ثمّ قل‌لحامل رأس اخي‌الحسين ان يخرجه من بين‌المحامل لانّ بنته‌سكينة كلما نظرت اليه تصرخ صراخاً تكاد ان تهلك وتموت من كثرة خزيها و شجوها لابيها، ثمّ مُرّ بنا من مكان قليل‌النظّارة وبعيدالشّماتة-

دیگر اینکه با حامل این سر مبارك برادرم حسين عليه السلام بگو تا از مـابين محامل بیرون‌برد، چه دخترش‌سکینه را هروقت نظر بآن‌سر افتدچنان ناله بر کشد که نزدیك بهلاکت رسد واز کثرت ذلت وزاری برپدربمیرد، دیگر اینکه فرمـان کن‌تا مارا ازمکانی خلوت حرکت دهند که این چند گرفتاردیدار اشقیاء ونکوهش اعداءنباشیم. شمرملعون همان پاسخ که بـاجناب امّ کلثوم بگذاشت به آنحضرت نیز بعرض رسانید وآنحضرت ندای واأخاه وا ضيعتاه بر کشید و سرمبارك راچنان برچوبه محمل بزد که خون‌ازآن جاری گشت، و نیز روایت کند کـه درآنحال سر پرخون امام عليه السلام را کـه بر نیزهٔ بس بلند برافراخته بودند از برابر جناب

زینب خاتون علیها السلام بگذرانیدند آنمظلومه بگریست و بناله کلماتی سوزناك بگذاشت.

اما راقم حروف این خبر را چندان موثق نمیداند چه این کردار و جریـان خون چنانکه در کتب معتبره مرویست درزمان ورود بکوفه است و نیز از پارهٔ الفاظ هم مشهود میشود که از لسان اهل بیت تراوش ندارد و هم مراتب مناعت وغیرت ایشان از تکلم بپارهٔ کلمات با امثال شمر ملعون منافی است وخدای بحقیقت اعلم است نعوذ بالله من هفوات اللسان فی کل ساعة و آن .

وهم در آنکتاب از آنکتاب مسطور است که حضرت زینب خاتون را نظر بر سکینه سلام الله علیهما افتاد که از شدت عطش وسختی محنت جـانش ازتن خواهد بیرون‌شتابد، پس با زنان شام روی کرد و فرمود کسی باشد از شما که این یتیم‌را سیراب کند « قداشرفت علی الهلاك عطشا » از شدت تشنگی مشرف بهلاکت شده‌است دراینحال زنی باجامی پر آب بیامد و گفت این آبرا باین طفل برسان شایدخدای تعالی اولاد مرا یتیم واسیر و غریب نگذارد چون حضرت سکینه خاتون این بدید و شنید از روزگاران بر گذشته بخاطر آورده، چنان‌فریاد و ناله بر کشید که نزدیك بود زمین و زمان دیگر گون گردد پس جناب زینب خاتون به تسلیت آنحضرت زبان بر گشود .

و دیگر از حکایات دمشق داستـان آن‌دریچه وروشن(۱) وآن‌عجوزه وپنجتن زنست که موافق بعضی اخبار بدعای آنمخدره سرنگون گردید چنانکه بخواست خدای مذکور آیـد .

معلوم باد چنانکه از این پیش درطی اینکتـاب مسطور افتاد مورخین را در تعیین وقت ورود اهل‌بیت رسول خدای صلی الله علیه وآله بشهردمشق اختلافست و آنچه از کامل بهـائی مسطور میدارند این است که در روز چهـارشنبه شانزدهم شهر ربیع الاول ایشانرا بشهر دمشق درآوردند و هم بپارهٔ روایات روز چهـارشنبه بیست وهفتم‌شهر محرم در اول طلوع آفتاب بدروازه شهر رسیده هنگام عصر نزدیك بسرای یزید

---

(۱) روشن بمعنی همان دریچه وروزن‌است که ازآن بمنظورروشنائی استفاده کنند .

رسانیدند وشب درمسجدی خراب که جای اسیران بود درآورده آل الله را درآن شب در بیت الله منزل ساختند .

وبروایت صدوق وابن بابویه از فاطمه دختر علی وفاطمه علیهما السلام یزید فرمان کرد تا امام زین العابدین رابا مخدرات سرادق احترام در منزلی بدون سقف جای دادند که «لا یکفیهن من حر ولا یقیهن من بردحتی تقشعر وجوههن » یعنی آنمنزل نه ایشانرا از حرارت آفتاب و نه از برودت هوا پاسبان بود چندانکه چهره های ایشان پوست بیفکند و . این خبر مدت مکث ایشانرا میرساند ونیز چنان میرسد که علی علیه السلام را از جناب فاطمه زهرا دختری بوده است فاطمه نام شاید ام کلثوم همانست .

وبروایت فاضل کاشفی آل الله را صبحگاه ازآنسوی که ازدحام خلق بود بشام وارد کردند وهنگام غروب بسرای یزید رسیدند و آنوقت ممکن نبود ایشان را بروی درآورند لاجرم اسرای آل رسول خدایرا درخرابه مسکن دادند .

وبروایت طبرسی و بعضی دیگر در روز اول شهر ربیع الاول سرمبارك حسین علیه السلام را بدمشق درآوردند و اینروز برای بنی امیه عید گردید .

راقم حروف گوید: اگر چه بصراحت نمیتوان گفت درچه ماه وچه روز وارد دمشق شده اندلکن آنروایت که از کامل بهائی است تواند بود که بصورت وطریق عقل وعادت نزدیکتر باشد ، و روایت ابن اثیر در تاریخ الکامل که ابن زیاد اهل بیت را در زندان افکند وخبر ایشانرا به یزید مکتوب نمود الی آخرالخبر مؤید این مطلب است چنانکه درذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام در ضمن پارهٔ تحقیقات نیز باین خبر اشارت رفته است والله اعلم بالصواب .

و در بحارالانوار نیز از کتاب مناقب از ابوالفرج ابن جوزی بعضی اشعار بحضرت زینب منسوبست ونیز پارهٔ روایات درعبور دادن اهل بیت رااز محله جهودان وآزار اهل بیت اطهار در بحرالمصائب نگارش رفته است .

وهم درآنکتاب از کتاب ریاض المصائب مرقوم شده است که جناب زینب

خاتون درچنان حالت برسرمبارك برادرش حسین صلوات‌الله علیهما نظر کرده آهی ازدل بر کشید وعرض کرد « یا اخا انظرالینا ولاتغمض‌عینك عنّا ونحن بین العدی یفعلون بنا ماتری » ای برادر بما بنگر ودیده از ما مپوش با اینکه ما درمیان‌این دشمنان‌نابکار گرفتار وباین ظلم وستم که‌مینگری‌دچاریم. والعلم عندالله تعالی .

## بیان پارهٔ حالات آن مخدره سلام الله علیها

### وکیفیت ورود بمجلس یزید پلید

از خبرابن جوزی وبیان قرائت اشعاریکه نسبت بـه یزید ملعون داده اند چنان معلوم میشود که درآن اوقات که اهل بیت اطهار ورؤس مقدسه کثیرالانوار را بدمشق میآوردند آن‌خبیث‌مطعون درجیرون جایداشت که نام نزهت گاهی‌است دردمشق‌ویزیداکثراوقات درآنجابعیش‌وسرورمیپرداخته‌است‌وچنانکه‌حموی گوید سقفی مستطیل بوده است که برستونهـا برافراخته بودند واطرافش عمارات‌مسقّف و در پیرامونش مدینه‌ایست، تواند بود برای دیدار ورود اساری و رؤس شهداء در آن عمارت رفته است .

سبط ابن جوزی از زهری روایت کند که چون‌سرهارا بیاوردند یزید در منظر خود جیرون‌جای‌داشت چون سرها را بدید این شعر از خویشتن قرائت کرد

لَمّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وأَشْرَقَتْ تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلٰى رُبا جَيْرونِ

نَعَبَ الْغُرابُ فَقُلْتُ صِحْ أَوْلاتَصِحْ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْغَرِيمِ دُيُونِي

وبعضی بجای « من‌الغریم » « من‌النبی » وبرخی « من الحسین » نوشته اند وگفته اند چون این شعر بخواند درتمامت مردمان هیچکس بجای‌نماندجزآنکه سبّ نمود او را ونکوهش کرد و از وی‌روی بر کشید ومینویسد چون این اشعار را بخواند وشعری چند دیگرنیز قرائت کرد علی ابن الحسین علیهماالسلام با او درمقام مکالمت برآمد و از این خبرمیرسد که ورود ایشان نیز درهمان مکان بوده‌است.

واینکه در منتخب ابن طریح وپارهٔ اخبار وارد است که امام زین‌العابدین و اهل بیت اطهار را بدروازهٔ ساعات‌در آوردند و سه ساعت باز داشتند ومنتظر اجازت یزیدبودند، بـا این خبر منـافی نیست چه ممکن است بعد از انقضاء آنمجلس بشهر در آورده‌اند یا از شهر نزد وی برده‌اند چه از آن خبریکـه از مقتل کبیر ابی مخنف میرسد که راوی گفت چون بدمشق در آمدیم بازار ها و دکاکین را بسته و مردمانرا دسته بدسته بدیدیم که بعضی گریان و پارهٔ خندان بودند در اینحال مردی نزد یزید برفت و بشارت بداد و آنسر مبـارك را از باب جیرون در آوردند مؤید اینمطلب تواند بود .

ومیگوید بیست وچهار سر باآن سرمبارك درآوردند و زنها را برشترهای بی‌حجاز (۱)و پوشش سوار کرده سرمبارك امام علیه السلام را بر نیزهٔ بلند بر زده خولی اصبحی حامل آن نیزه‌بود، پس داخل شد وهمیگفت ماغلبه کردیم و قاهر شدیم ام‌ّکلثوم سلام‌الله علیها فرمود :

« کذبت یالعین ابن اللّعین تفتخر علی قتل من کان جبرئیل یناجیه و میکائیل یحدّثه و اسرافیل ینادمه ومحمّد صلی الله علیه وآله علی کتفیه یحمله‌وعلیّ بن ابیطالب علیه السلام ابوه وفاطمة الزهراء اُمّه واسمه مکتوب علی سرادق العرش و من ختم الله عزوجل بجدّه النبیّین وابوه خاتم‌الوصیّین و امّه خیر النساءفی‌العالمین».

دروغ گفتی ایملعون پسرملعون افتخار میجوئی بقتل آنکس که جبرئیل باوی مناجات میورزید و میکائیل باوی حدیث میراند و اسرافیل بمنـادمتش مفاخرت میورزید و محمّد صلی الله علیه وآله اورا بر دوشانه مبارکش حمل میفرمود و علیّ بن ابیطالب پدر او وفاطمه زهراء صلوات‌الله علیهم مادر او ونامش زینت سرادق عرش پروردگار میباشد وکسی است که خدای منان جدّش راخاتم پیغمبران وپدرش‌را خاتم اوصیاء ومادرش را بهترین نساء در جمله عالمها گردانید ؟

پس خولی ملعون روی بآنحضرت آورده گفت « ابیت الاّ ان تکون

---

(۱) بصفحه ۳۰۵ مراجعه شود .

الشّجاعة فیکم یااهل البیت انكالسجّاعة» آنحضرت فرمود « ویلك ما للنّساء والشجـاعة والسجاعة و انما تصلح الشجاعة للرّجال » .

چون علی بن الحسین علیه السلام بامّ کلثوم نظر کرد اشك از دیدار مبارکش جاری شد وشروع بخواندن این شعر نموده«اُقادذلیلا فی دمشق کاننی» الی آخرها ومانند این خبر نیز درهنگام ورود بدمشق مسطور شد واین خبررا باقسام مختلف مذکور داشته‌اند و در خبر صاحب کشف الغموض از سهل نیز کلمات مسطوره را باندك اختلافی از خولی ملعون وجواب امّ کلثوم را مرقوم داشته‌اند .

و هم از بعضی نسخ ابومخنف نوشته‌اند که خولی گفت یاابنة الشجاع بنت امیرالمؤمنین اگر نه آن بود که زن هستی گردنت را میزدم و این خبر بدوجهت محل اعتبار نتواند بود یکی اینکه خولی در چنان وقت بنت امیرالمؤمنین نمیگفت دیگر اینکه اورا آنقدرت نبود که گوید گردنترا میزنم، بلکه اینکلمه‌ایست که درمجلس ابن زیاد برزبان شقاوت ترجمانش گذشته‌است، اما از تکرار بیانات ممکن‌است که پارهٔ این مکالمات درهنگام ورود بکوفه وبعضی درشام وبرخی‌هنگام وارد کردن بعمارات سلطنتی یزید ملعون روی داده باشد .

ونیز بردانشمندان دقیقه یاب مکتوم نباشد که اینکه پارهٔ روایات اگر ناطق است که حضرات اهل‌بیت رامکشّفات‌الوجوه در روز روشن و انجمن ناس بشام در آوردند ، نه‌آنست که اینحالت را درحق حضرت امّ کلثوم یاجناب زینب خاتون یانسوان محترمه بالغه اهل بیت بباید پذیرفت، بلکه چنانکه مکرّر اشارت رفت این نسوان معظمه در محمل‌جای‌داشته ودر پرده بوده‌اندچنانکه‌باین حال نیز گاهی تصریح شد .

واگرمکشّفات‌الوجوه یابدون ستربوده‌اند، بنات غیر بالغه و نسوان غیر معظّمه مثل‌پارهٔ کنیزها یازنهای اصحاب وخدّام اهل بیت بوده چه‌ربّات سرادق طهارت و زنان وبنات خاندان رسالت بدیگر مردم قیاس نشوند و عیون و ابصار خائنه را آن استطاعت نباشد که بدیشان نگران گردد و قلوب مریضه راتوانائی

نیفتد که دربارهٔ ایشان رتبت تخیل‌یابد ، دیدار اشقیاء را در دیدهٔ ناموس کبریا مقام دیدار نیست و قلوب ناپاکرا درمورد حریم رسول کریم امید ادراك نباشد .

اگر شعاع شمس را بنگرند شمس‌را ننگرند واگر بخواهندبنگرند برنج رمد و عمی مبتلا گردند تاچه برسد درمقام شموس حقیقی که آفتاب عالمتاب از شعاع ایشان تابشی وماه آسمان از پیشگاه لمعات انوار ایشان نمایشی‌است ، آیت تطهیر براینجمله دلیلی روشن و قصه‌سهل «والله مانظرت الیکم بریبة» و صیحهٔ بنت صغیرهٔ امام علیه السلام و بیهوشی سهل‌بن‌سعد براین مراتب حجتی‌مبرهن است .

همانا پروردگار مهیمن قدوس آن‌عظمت و هیبت وهیمنه دراین‌زمره ناموس برنهاده که هیچکس راآن‌مجال نیست که بپاره تخیلات نفسانی بدیدار ایشان اشتغال جوید واگر گاهی فرموده‌اند که این سررا از میان محامل بدیگر سوی برند تاناظران از دیدن آن‌از دیدار دیگران اشتغال جویند بجهاتی بوده که خود دانند و مقصود نظاره باطفال و خدّام‌است یاچون اغلب ایشان دارای رتبت عصمت و از دیگر مردمان بأصحاب ولایت مطلقه اقرب بوده‌اند ممکن است در همان حال غم آنمردم میخورده‌اند تامبادا بمعصیتی دچار آیند که بغضب پروردگار گرفتار شوند، یااینکه حزن و اندوه‌آن‌سر مبارك افزون نگردد یااز راه امر بمعروف و نهی ازمنکراست، صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین .

# بیان پارهٔ حالات آن مخدره سلام‌الله علیها

## در مجلس یزید علیه‌اللعنة والعذاب

مکشوف باد که عبارات ارباب مقاتل در بیان درآوردن حرم و سبایا را بمجلس یزید و آنچه از آن پس مشهود گردید در نهایت خلط و عدم انتظامست و از این است که آنانرا که در کتب اخبار تتبعی بکمال نیست، مجاری اوقات ایشانرا که در مجالس عدیده‌روی‌داده دریك مجلس انگارند، حتی اینکه گمان همی برند که رخصت دادن یزید اهل‌بیت‌را باقامت مجلس سوگواری نیز در همان مجلس اول بوده‌است، بااینکه عقل سلیم هرگز براین امر تصدیق نکند چه یزید در آن‌مجلس جزخشم وستیز چیزی نداشت وبراین جمله برافزون از جوش وخروش مردم خاطرش آسوده نبود چگونه خود اسباب طغیـان آن جوش وطوفان آن بلا را فراهم میساخت؟

و از این گذشته اگر در همان مجلس انجام امر باینمقام پیوستی حبس کردن ایشان و منزل ساختن در خرابه چه‌بود؟ ونیز نقل عبارات‌وترتیب‌روایات مختلفه براینمطلب‌اشارت کند، چنانکه مثلا ابومخنف مقالاتی از یزید در حال احضار سر مبارك‌مینگارد، آنگاه از دخول زوجهٔ یزید دختر عبدالله، بعد ازآن‌از دخول شمر ملعون و از پس اینجمله میگوید: اهل‌بیت را بخواند و ایشانرا در حضورش بداشت و آنمکالمات بگذاشت و بعد ازآن‌جمله ازرؤیای‌حضرت سکینه و پس از آن ازصعود امام زین‌العابدین علیه‌السلام برمنبر حدیث میکندوعجب این‌است که چنانکه از کلامش مستفاد میشود این‌جمله‌در یکروز بوده است.

ونیز بعد ازاین‌جمله میگوید یزید مردمانرا فرمان کردتابعد از نمازهای پنجگانه بقرائت قرآن پردازند و میگوید یزید بخطبه برخواست و گفت ایقوم حسین رامن نکشتم تاآخرخبر، پس‌چگونه تواندبود که تمام‌این حالات دریکروز روی‌داده‌است مگر اینکه گوئیم مقصود ابی‌مخنف ترتیب مطلب و اشاره بوقوع

قضایا است نه اینکه ملاحظه تعیین ایام بوده است و این بنده ضعیف در کتاب احوال امام زین العابدین در حل این مشکل تحقیقات وافیه کرده است ، در اینجا حاجت باعادت نیست .

درمنتخب ابن طریح و بعضی کتب اخبار مسطور است که علی ابن الحسین علیهما السلام فرمود « لمّا وفدناالی یزید بن معویة أتونا بحبال وربقونا مثل الأغنام وکان الحبل فی عنقی وعنق ام کلثوم وبکتف زینب وسکینة والبنات وکلّما قصرنا عن المشی ضربونا حتی اوقفونا بین یدی یزید وهو علی سریر مملکته » .

چون مارا بریزید بن معویة علیه اللعنة در آوردند با ریسمانها که در گردن ما در انداخته مانند گوسفندان وارد کردند و ریسمان در گردن من وام کلثوم و بر کتف زینب وسکینه وسایر دختران بود وما را همی میکشیدند و اگر در رفتن قصور میورزیدیم ما را میزدند تادرحضور یزید که در اینوقت برتخت ملك خویش جای داشت بیایداشتند، واز این خبر میرسد که حضرت علی ابن الحسین و جناب ام کلثوم را ازدیگر اسیران ممتازداشته اند واین دوتن را ریسمان بگردن بیفکنده اند و دیگران را در بازوان افکنده اند .

در اسرار الشهادة وبعضی کتب ازشعبی مرویست که چون یزید بقتل امام زین العابدین علیه السلام فرمانکرد و آن حضرت را بیرون بردند حضرت زینب سلام الله علیها صیحه بر کشید و گفت«الی این یرادبك» بکجاقصد کرده اندترا ببرند؟ فرمود « الی القتل » بسوی کشتن « فصاحت ام کلثوم وزینب : حسبك یایزید من دمائنا نناشدك الله ان قتلته فاقتلنا » .

یعنی جناب ام کلثوم و زینب خاتون صیحه بر کشیدند که ای یزید آنچه از خون ما بریختی ترا کافیست ترا بخدای سوگند اگر او را میکشی مارا بکش. واز این عبارت میرسد که ام کلثوم همان زینب است وواو عاطفه زیاد و« نناشدك» برسبیل تعظیم باشد چه بقیه همین حکایت براینمعنی دلالت کند چنانکه از همین خبر که میگوید یزید فرمان کرد تاامام زین العابدین را باز آوردند وبا آنحضرت

مکالمتی بگذاشت و فرمانداد تا گردن آنحضرت را بزنند و آنحضرترا از حضورش بیرون بردند «فصاحت به ام کلثوم : الی این یاحبیبی قال لها الی السیف یاعمة فصاحت واغوثاه بالله عزوجل وابقیة من لایبقی یـا سلالة نبی الهدی ویابقیة ابن علی المرتضی » .

جناب ام کلثوم فریاد بر کشید و گفت ای حبیب من بکجا میشوی فرمود بسوی شمشیر ای عمه، ام کلثوم سلام الله علیها صیحه بر کشید که پناه بخدای عزوجل و داد خواهی بدو میبریم ای بجای ماندهٔ کسی که او را بجای نگذاشتند ای سلاله نبی هدی ای بقیه پسر علی مرتضی، الی آخر الخبر. مؤید براین مطلب است.

درناسخ التواریخ واسرار الشهادة وبعضی کتب اخبار مسطور است که چون حضرت زینب کردار یزید را باسر مبارك امام حسین عليه‌السلام و بقولی سرمبارك آن حضرترا بدید دست برآورد و گریبان چاك کرد آنگاه با نالهٔ جانسوز و آهنگی غم اندوز ندا بر کشید « یا حسیناه یا حبیب رسول الله یابن مکة ومنی یابن فاطمة الزهراء سیدة النساء یابن بنت المصطفی » .

از کلمات آنمظلومه هر کس در مجلس یزید بود و خود یزید بگریستند واز اینکلام میرسد که در آنحال یزیدرا بآن سرمبارك جسارتی نمیرفته چه اگر چنان بود نمیگریست واهل مجلسش نیز باوی موافقت نمیکردند چنانکه درذیل همین خبر است که بعداز آن یزید قضیبی بخواست ، الی آخر الخبر .

ونیز از منتخب نقل کرده‌اند که یزید از نام ونشان اهل بیت تن بتن بپرسید گفتند این یك ام کلثوم کبری و آندیگر ام کلثوم صغری و این صفیه واین ام هانی واین رقیه دختران علی بن ابیطالب هستند و از این خبر میرسد که ام کلثوم کبری همان زینب خاتونست چه اگر جز این بودی نـام زینب را یاد میکردند .

وچنانکه در کتاب بحر المصائب و مفتاح البکاء ازپارهٔ مؤلفات قدیم مسطور داشته‌اند جماعت اسیران که در مجلس یزید بودند چهل وچهار تن مردوزن بودند باعلی بن الحسین عليهما‌السلام وچون زینب صغری و سکینه وزینب کبری سر مبارك امام

حسین علیه السلام را در حضور یزید بدیدند، ناله و فریاد بر آوردند و ندا بر کشیدند: وامحمّداه واعلیّاه آنگاه امّ کلثوم فرمود: « یا یزید اما تستحیی و قد تخدّر حریمك فی الخدر واشتهرت بنات رسول‌الله بین النّـــاس ».

ای یزید آیا شرم نمیکنی که زنهای خودرا ازپس پرده بازداشته ودختران رسول خدای‌را بی‌پرده درمیان مردمان بر آوردهٔ؟ واز آن‌پس جناب امّ کلثوم‌از آن ملعون رخصت طلبید که سر مطهّر حسین علیه السلام را بگیرد وزیارت کند و آتش‌دلش را شفا بخشد، چون‌رخصت یافت آن سرمبارك‌را بگرفت وبگریست و ناله چندان بر کشید که بیهوش افتاد وچون بهوش آمد فرمود ای‌یزید لعنت خدای‌عزّوجل بر تو باد! یزید گفت، این زن که بامن چنین وچنان‌سخن کند کیست؟ گفتندام ّکلثوم خواهر حسین دختر فاطمه‌زهراء میباشد.

ودر روضة‌الشهداء مسطور است که‌امّ کلثوم‌سلام‌الله علیها فرمود « فانّی أرجو من‌الله عزّوجلّ أن لا تستریح فی‌الدّنیا یایزید کما أوردتنا فی‌التّعب والمصیبة و الوصب و أوقعتنا فی الشّدائد والنوائب وهی فی‌التزاید ».

یعنی ازخداوند عزوجل امید وارم که راحت دنیانیابی ای‌یزید چنانکه‌مارا دراین رنج و مصیبت و اندوه ودرد درآوردی ودرچنین شدائد ونوائب دچار ساختی واین کاهش را بفزایش آوردی، یزید باآنمظلومه گفت: چگونه دیدی که‌خدای آنچه را که گمان میبردید قرین زیان و نومیدی و خسارت داشت و دروغ شما را آشکار ساخت.

فرمود ای یزید « انّ‌الله تعالی أکذب المنافقین حیث قال انّ المنافقین لکاذبون ویعذّب المنافقین والمنافقات الحمدلله الّذي برّء اهل بیت‌نبیّه من‌الکذب والنفاق وطهّرهم من کلّ عیبٍ وشقاق‌تطهیراً » بدرستی که خدایتعالی مردم منافق راتکذیب میفرماید در آنجا که فرموده است‌بدرستیکه منافقان دروغگویان باشند وعذاب میفرماید مردان منافق و زنـان منافقه را سپاس خداوندیرا که اهل بیت پیغمبرش رااز کذب ونفاق بری وبیزار داشت. وازهر عیب وشقاق مطهرفرمود.

معلوم باد از این خبر نیز معلوم میشود که زینب کبری همان ام‌کلثوم است وهمچنان مینماید که ایندا‌ستان در مجلس ابن‌زیاد روی داده باشد ، چه دنبالهٔ آن بآنجا منتهی میشود واز کامل بهائی مسطور میآید ، که یزید بپای شد و باپای نامبارکش برسر مطهر امام علیه السلام جسارت کرد . وزید بن ارقم که حاضر مجلس بود باوی چنان و چنین گفت و این هر دو بمجلس ابن‌زیاد انسب است، و خدای داناتر است بآنچه اصوب است ونیز بیهوش شدن جناب امّ کلثوم در مجلس یزید خالی از غرابت نیست مگر اینکه آن مخدّره در منزلیکه داشته‌اند سر مبارك امام علیه السلام را از یزید خواسته باشد وآنحالت روی داده باشد .

واز کتاب نجاة الخافقین مذکور است که از آن پس زینب دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام روی باهل دمشق کرده بگریست ، وندا برکشید « یا اهل دمشق اعلموا قدفرّق جماعة العلوج هذا الراس عن بدنه » ای مردم دمشق دانسته باشید که اینجماعت کافر و گبرو ارمنی این سرمنوّر را ازبدن جدا کردندآنگاه بکلماتی تکلم فرمود که ازآن مصائب ونوائب که برآنحضرت واهل بیت فرود گشته تذکره مینمود واز آن پس شروع بانشاء این اشعار شد :

یقلن یامحمّدا یاجدّنا یا احمد قد أسرتنا الاعبدثکّلناثوا کل
وهتکوا حریمه وذبحوافطیمه وأسروا کلثومه وسیقت الحلائل(۱)

الی آخرالاشعار ، وچنان مینماید کـه این کلمات اگرمحل وثوق باشد در مجلس یزید نبوده است و درحالت ورود بدمشق‌است واین اشعار را دیگران بزبان حال آن ستمدیدگان گفته‌اند چنانکه مینویسد که راوی گفت چون اهل دمشق اینکلمات رابشنیدند سخت بگریستند وناله برکشیدند وعقول ایشان از سرهاپرواز

(۱) میگویند ای‌محمد ای جد ما که خدایت‌احمد نامید ، مردانشان مارا بـاسیری گرفتند وزنانشان برما گریستند ، آنهـا حرمت فرزندت حسین را شکستند و گلوی‌شیرخوارش را دریدند وکلثوم او را اسیر ساختند و زنـان او را همچون بردگان درکوی و بازار روان داشتند .

همیگرفت چندانکه پارهٔ بیهوش بیفتادند وچون بخویش پیوستند گریان و نـالان از آن مجلس بیرون شدندوهمی خاك برسر ریختند وبر گذشته پشیمانی خوردند .

در ناسخ التواریخ مسطور است که از مردم شام مردی سرخ موی برخواست و روی با یزید کرد و گفت یا امیر المؤمنین این کنیزكرا بـا من بخش، و ازاین سخن فاطمه دختر حسین علیهما السلام راخواست چون فاطمه این سخن بشنید برخود بلرزید ودامن عمّه خودزینب را بگرفت «فقالت اُوتمت واُستخدم » گفت یتیم شدم اکنون بکنیزی بایدم رفت؟ و گمان میکرد که اسعاف حـاجت شامی از بهریزید جائز است، زینب که بر مسئله دانا بود روی با شامی کرد « فقالت کذبت والله لومت والله ماذلك لك ولاله» فرمود دروغ گفتی، سوگندبا خدای اگر بمیری اینکاربرای تو صورت نبندد واز برای یزید نیزممکن نشود، یزید درخشم شد وگفت « کذبت والله انّ ذلك لی ولوشئت ان افعل لفعلت » سوگند با خدای دروغ گفتی اینکاربرای من رواست واگر بخواهم بکنم میکنم .

زینب سلام الله علیها فرمود « کلاوالله ماجعل الله لك ذلك الاّ أن تخرج من ملّتنا و تدین بغیرها » حاشا که اینکار توانی کرد جزاینکه از دین مابدر روی و بدیگر ملتی اندرشوی، یزید را خشم برافزود وگفت درپیش روی من چنین سخن میکنی همانا پدرت و برادرت از دین بیرون شدند « قالت زینب بدین الله و دین ابی و دین اخی اهتدیت انت و ابوك وجدّك ان کنت مسلماً » فرمود بدین خدا ودین پدر من و دین برادر من تو وپدرت وجدت هدایت یـافتی اگر مسلم باشی، یزید گفت « کذبت یاعدوّة الله » دروغ گفتی ای دشمن خدا، زینب فرمود « انت امیر تشتم ظالماً و تقهر بسلطانك » هان ای یزید به نیروی امارت فحش میگوئی وبقوت سلطنت با ماستم میکنی و ما را مقهورمیداری، یزید شرمگین شد و خاموش گشت.

اینوقت شامی سخن خویش را اعادت کرده گفت یا امیر المؤمنین این جاریه را بامن عطا کن یزید گفت دور شو خدایت مرگ دهاد و امّ کلثوم روی با شامی

کرد «فقالت اسکت یالکع الرجال قطع الله لسانك واعمی عینیك وأیبس یدیك وجعل النار مثواك إنّ اولاد الأنبیآء لا یکونون خدمة لأولاد الأدعیآء» فرمود زبان بربند ای فرو مایهٔ هرزه‌درای، خداوند قطع کند زبان ترا و کور کند چشمهای ترا وبخشکاناد دستهای ترا و در آتش دوزخ جای‌دهدترا همانا فرزندان پیغمبرخادم زنازادگان نشوند، هنوز سخن دردهان امّ کلثوم بود که خداوندمسئلت او را باجابت رسانید گنك و نابینا شد و دستهایش بخشکید و درافتاد وجان بداد.

درناسخ التواریخ مسطورمیباشد که اینکه سیّد بن طاوس علیه الرحمة روایت فرموده است که آن مرد شامی فاطمه را نمی‌شناخت و از یزید بپرسید این جاریه کیست؟ یزید گفت دخترحسین بن‌علی‌بن‌ابیطالب‌است واو از گفته پشیمان شد وبر یزیدبرآشفت که ذریّه پیغمبر را اسیرمیکني ومن‌چنان دانستم که از اسرای‌رومست ویزید اورا بکشت. سخت بعیدمینماید، چگونه صورت می‌بندد که اهل بیت را با آن سرهای‌بریده بشرحیکه مرقوم شدبشهرشام درآورندو مردشامی که ازمقرّبان یزید و درخور جلوس مجلس یزید باشد ایشانرا نشناسد بلکه روز تا روز ازاخبار کربلا و نام ونشان شهداء ومنازل اهل بیت کماهی آگاهی داشتند.

ابن اثیر درتاریخ‌الکامل گویدپس‌از آن‌نساءحسین علیه‌السلام رابریزید درآوردند و این وقت سر مبارك حضرت امام حسین صلوات الله علیه در پیش روی یزید بود فاطمه‌وسکینه دو دخترحسین علیه‌السلام همی گردن بکشیدند تاآن سرمنوّر رابنگرند ویزیدهمی گردن وسر بر کشید تااز ایشان مسطور بدارد،چون سرمبارك رانگران شدند صیحه اهل بیت برخواست ودختران معاویه به ولوله درآمدند واز این خبر میرسد که یزید پلید حرم خود را برای تماشای آن مجلس درآن مجلس از پس پرده باز داشته تا غلبه واحتشام خویش را بایشان باز نماید.

میگوید دراینحال فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام که از جناب سکینه خاتون اکبر بود با یزید فرمود «أبنات رسول‌الله سبایا یایزید» آیا دختران رسولخدای را اسیر مینمایند ای‌یزید؟«فقال یـا ابنة أخي أنا لهذا کنت أکره» آن‌ملعون گفت

ای برادر زاده من اینگونه کار نا ستوده را مکروه میشمارم .

و بعد از کلمتی چند میگوید مردی از اهل شام برخواست و گفت این جاریه را با من بخش، یعنی فاطمه‌را، فاطمه بجامهٔ خواهرش زینب درآویخت و زینب از وی اکبر بود زینب فرمود « کذبت‌ولومت ماذالك لك ولاله » یعنی دروغ گفتی ولئیم هستی وزبون‌شدی، اینکار نه ازبهرتو ونه برای یزید امکان‌دارد، ابن اثیر میگوید یزید از این سخن برآشفت و برافروخت وآن مکالمات درمیانه بگذشت ویزید شرمگین وخاموش‌شد .

پس ازآن اهل بیت را ازمجلس یزید بیرون برده بخانهای یزید درآوردند واز اینوقت هیچ زنی از آل یزید نماند جزاینکه نزد ایشان بیامد وسوگواری برپا کردند واز آنچه از اهل بیت مأخوذ شده بود بپرسیدند و دوچندان بایشان تقدیم کردند این است که سکینه علیها السلام میفرماید « مارایت‌کافراً بالله خیراً من یزید بن معویه » ومیگوید بعدازآن یزید ملعون علی‌بن‌الحسین علیهما السلام‌را مغلولاً بمجلس خود درآورد وبعد ازمکالماتی که در میانه برفت فرمان کرد تا آن حضرت واهل بیت‌را درسرای مخصوص‌درآوردندو بی‌حضور آن‌حضرت‌تغدّی‌وتعشّی(۱) نمینمود.

واین روایت ابن‌اثیر با اغلب روایات موافق نیست چه دراین خبر میگوید زینب با یزیدفرمود بدین خدا و دین پدرم و برادرم و جدّم هدایت یافتی واگر زینب دخترامام حسین سلام الله علیهما این سخن میگذاشت بدین برادرم نمیگفت چه در آن وقت علی بن الحسین علیهما السلام را آنجماعت امام نمیخواندند و امامت آنحضرت هنوز شیوع نیافته وشیعیان آنحضرت ظهوری نداشتند .

واگر گوئیم شاید « فأخذت بثیاب عمّتها» بوده و سهوا «اُختها » نوشته‌شده با « و کانت أکبر منها»نمیسازدچه‌شبهتی‌نمیرود که زینب‌دخترأمیرالمؤمنین علیهم‌الصلوة والسلام از فاطمه دختر امام‌حسین علیه السلام اکبربوده، تا توضیحی لازم شود مگر اینکه گوئیم لفظ« ودین اخی» را کتّاب سهواً رقم کرده باشند یامقصود

(۱) تغدی یعنی ناهار خوردن ، و تعشی یعنی شام خوردن .

از این فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد والله تعالی اعلم .

وسبط ابن‌جوزی در کتاب تذکره میگوید چون زنـان اهل بیت را بر یزید درآوردند مردی از اهل شام‌را نظر بفاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام افتاد و آنحضرت درخشنده روی وپاکیزه دیدار بود، شامی بایزید گفت ایندختر را بمن ببخش چه ایشان برای ماحلال‌باشند، پس آن کودك فریاد بر کشید و برخویش بلرزید و جامه عمه‌اش حضرت زینب رابگرفت جناب زینب خاتون صیحه برزد و فرموده‌لیس ذالك الی‌یزید ولا کرامة» یزید برآشفت و گفتاگر بخواهم چنین کنم « فقالت زینب صلّ الی غیر قبلتنا ودن بغیر ملّتنا وافعل ماشئت » زینب‌سلام‌الله علیها فرمود بقبلهٔ جز بقبله ما نماز بگذار وبدین وآئینی جزملت مادرآی آنگاه هرچه خواهی بکن. از این سخن غضب یزید ساکن گشت .

درکتاب اعلام الوری نیز این داستان را بهمین تقریب اشارت و از جناب فاطمه دختر امام حسین وعمه‌اش زینب خاتون علیهما‌السلام روایت کند .

اما شیخ صدوق علیه‌الرّحمة در کتاب امالی این نسبت را بفاطمه دختر امیرالمومنین صلوات‌الله علیه مینگارد و میگوید فاطمه فرمود چون مردشامی این سخن بگذاشت به ثیاب خواهرم که ازمن اکبر واعقل‌بود درآویختم ، الی آخر الخبر، لکن‌شیخ مفید در ارشاد این خبررا ازجناب فاطمه دختر امام حسین و آن مکالمات‌را از عمه‌اش حضرت زینب خاتون علیهما‌السلام مسطور نموده است .

درکتاب بحرالمصائب ازکتاب دمعةالساکبه وکتاب انوار النعمانیه در ذیل مکالمات یزید باحضرت سکینه خاتون سلام‌الله‌علیها مسطور است چون اهل‌مجلس آن‌فصاحت بیان وبلاغت وحلاوت مقال‌آنحضرترا بشنیدند « فوثب رجل من لخم وقال یا امیر هب لی هذه الجاریة من الغنیمة فتکون خادمة عندی » مردی از قبیلهٔ لخم بپای جست وگفت ای امیر این جاریه یعنی جناب سکینه‌را از این غنیمت بمن ببخش تاخادمهٔ من‌باشد، چون آنحضرت این سخن را بشنید خود را بحضرت عمّه‌اش امّ‌کلثوم بیاویخت و عرضکرد «یاعمّتاه اترین نسل

رسول‌الله یکونون ممالیك للأدعیاء» آیا میتواند بود که نسل رسول‌خدا مملوك فرزندان زنا باشند؟ وبقیه داستان و نفرین جناب ام‌کلثوم را مسطور میدارد.

و میگوید بروایت ابی‌مخنف یزید سربر افراخت و بحضرت ام‌کلثوم نظر انداخت و گفت «کیف رأیت أن‌مکّنی الله منکم» دیدی خدای چگونه مرا بر شما متمکن‌ساخت؟ جناب ام‌کلثوم فرمود «یا بن الطّلیق اعرض عن هذا رضّ الله فاك یاویلك یاملعون هذه إماؤك و نساؤك وراء الستور علیهنّ الخدورُ و بناتُ رسول‌الله صلی الله علیه وآله علی الاقتاب بغیر وطاء ینظرُ الیهنّ البرُّ والفاجرُ ویتصدّقُ علیهنّ الیهودُ والنصاری».

همانا ابوسفیان جدّ یزید را عباس عم پیغمبر در روزفتح مکّه شفاعت نمود رسولخدای صلی الله علیه وآله محض رعایت شفاعت عباس اورا رها گردانید، از اینروی اورا طلیق میخواندند وجناب ام‌کلثوم دراینجا میفرماید: ای پسر طلیق از این سخن روی برتاب که دهانت راخدای درهم‌شکند وای برتوای‌ملعون‌اینك زنان و کنیزان خودرا درپس پرده محجوب ساخته ودختران رسولخدای برقبّه‌های شتران برهنه سوارند، نظرمیکنند برایشان برّوفاجر. وتصدق میدهند بایشان یهود و نصاری.

یزید پلید خشمناك گردید وبچشم آغیل(۱) درآنحضرت نگران شد، چون عبدالله بن عمروبن العاص این خشم وکین را از وی مشاهدت کرد چنان معلوم ساخت که‌بآهنگ قتل آن‌مخدره است پس از جای برخواست وسراورا ببوسید و گفت «انّ الّذي كلمتك ليس بشيء تأخذبه» این سخن‌را که باتوبگذاشت از آن کلماتش نبـاید انگاشت که منشأ مؤاخذه‌ساخت وآنخبیث را خاموش گردانید.

راقم‌حروف گوید: چنان مینماید که ایندastan در مجلس ابن‌زیاد گذشته باشد چنانکه از این پیش به‌تقریبی مسطور افتاد.

وهم در آنکتاب از منتخب مسطور است که جناب زینب خـاتون دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام فرمود ای‌یزید آیا از خدایتعالی در قتل برادرم حسین‌نمیترسی

(۱) آغیل بروزن قابیل نگر یستن بگوشهٔ چشم‌باشد ازروی خشم وغضب.

وکافی نگشت ترا هتک حرمت ایشان، حتی اینکه کشاندی مارا بسوی خود مانند راندن کنیزان برشترهای بی‌پوشش ازبلدی بسوی بلدی ؟ یزید گفت همانا برادرت حسین میگفت من بهترم از یزید وپدرم بهتر است از پدر او و مادرم بهتر است از مادر او وجدّم بهتر است از جدّ او .

از ابومخنف نقل کرده‌اند که جناب ام کلثوم فرمود بشارت‌باد ترا ای یزید به آتش وعذاب دردناك روزگار قیامت درآنروز که حاکم خداوند است و خصم‌تو جدّما وزندان جهنم است ، یزید گفت ای ام کلثوم اگر بجهنّم هم بروم همانا بآرزوی خویش رسیدم وبآنچه امید داشتم کامیاب شدم و بآنچه کام من بود قلم جاری‌شد و کینه‌های جنگ بدر وقصاصهای روز احدرا وآنچه‌را که پدر شماعلیّ بن ابیطالب نسبت به پدران و اسلاف ماپیای آورد بجـای آوردم ، بعد از آن گفت: ای امّ کلثوم سوگند باخدای اگرزن نبودی گردنت رامیزدم الی آخر الحکایة .

معلوم بـاد : چنان مینماید که ایندااستان نیز بعضی درمجلس ابن‌زیاد گذشته وپارهٔ در دمشق روی داده باشد چه ازپایان خبر وکلمات مردم در حقّ علي بن-الحسین عليه السلام که اینطفل صغیر است مشهود میگردد .

و نیز در بحرالمصائب و از شیخ حسن طوسی در کامل بهائی و بعضی کتب اخبار مسطور است که یزید را مسخرهٔ بود که اورا ظهیر مینامیدند ویزید بحضور او سخت مسرور بود ویکی روز که‌یزید سرها واُسرارا در مجلس خویش حاضر ساخته بود ظهیر در ایشان نگران شد وام کلثوم را از یزید خواستار شد، یزید شرمسار وخاموش گردید وبقولی اورا زهیر عراقی مینامیدند وبام کلثوم نظر کرد آنگاه روی بایزید آورد و گفت « یاامیرالمؤمنین هب‌لی هذه‌الجاریة » ای امیراین جاریه‌را بمن‌بخش! واز این سخن ام کلثوم‌را اراده کرده بود .

معلوم باد چنین مینماید که این ام کلثوم دختر حضرت زینب سلام‌الله علیها باشد چه اگر خواهر بطنی امام‌حسین باشد در اینوقت از پنجاه سال افزون داشت

چگونه اورا جاریه گویند ، بلکه اگر از سایر ازواج امیرالمؤمنین باشد نیز بعید مینماید چه دراینوقت ازبیست سال افزون داشته است و میشودام کلثوم دختر امام حسین علیه‌السلام باشد چنانکه در ارشاد مفید باسم این مخدره گاهی اشارت رفته است .

بالجمله چون آن مسخره جناب ام کلثوم را ازیزید خواستار شد یزید شرمسار و خواموش گردید وظهیر آنسکوت را دلیل قبول مسئول شمرد وجسور و گستاخ دست بچادرام کلثوم بر کشید آنحضرت فرمود «اقصر يدك عنّا قطعها الله» دست خویش‌راازمادور دار که خدایش قطع فرماید، کنایت از اینکه این چه بود که گفتی مگر ندانسته باشی که عزیزان‌خدا ذلیل قوم دغا نمیشوند .

ظهیر چون لهجه آنحضرت را بلهجه عرب دید بخدمت امام زین العابدین علیه السلام شتافت و زبان بمعذرت بر گشود وعرض کرد ای جوان همانا شما را از مخالفان انگاشتم اما سخنان شما بمسلمانان‌ماند، ندانم از کدام دیار وخاندان والاتبار هستید امام زین العابدین نسبت خویش را باز نمود .

ظهیر چون بشناخت گریبان چاك کرد ونالان همی برسر وصورت لطمه‌زد و خروشان بیرون شد و آندست را که بجانب فرزند یدالله دراز کرده بود قطع نمود و بدست دیگر بگرفت وبمجلس یزید باز شد و با نهایت شرمساری و اندوه زبان بتوبت وانابت بر گشود وعرض کرد خدای دعای عمّات‌را مستجاب کرد و نالان بیرون شتافت وهیچکس از وی اثری نیافت هرچند یزید در طلبش بر آمد مفید نگشت .

وهم در بحرالمصائب وبعضی کتب دیگر مسطور است که چون یزید از در مکرو خدیعت ازقتل‌امام علیه‌السلام اظهاربرائت نمود جناب زینب کبری ناله بر آورد و فرمود ای یزید برادرم حسین را جزتو کسی شهید نساخت والا پسر مرجانه را کجا آن یارا بود که فرزندان احمد و محمودرا بکشد؟ ای یزید از خدا در کشتن حسین نترسیدی بااینکه رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله مکرّر درحقش فرمود «الحسن والحسين سيّدا شباب اهل الجنّة»؟ اگرانکار کنی دروغ گفته باشی واگرتصدیق

نمائی همانا بـا نفس خودت خصومت ورزیده باشی که مرتکب چنین امری شنیع گردیدی .

یزید را از آنگونه بلاغت وفصاحت حیرت فرو گرفت وبشگفتی اندرشد وگفت ای امرای کوفه کیست این زن کـه چنین دلیرانه سخن کند ؟ گفتند زینب خاتون خواهر امام حسین است چون آن حضرت را بشناخت گفت ای دخترعلی برادرت جد ومادرش را بر جد ومادر من ترجیح میداد حق با او بود اما اینکه میگفت پدرم از پدر یزیـد بهتر و خودم ازیزید برترم، گویـا این آیت را تلاوت نکرده بود «قل اللهمّ مالك الملك» الی آخرها .

حضرت زینب سلام الله علیها فرمود ای مردود گمان تو این است که خداوند جلیل آل رسول‌را ذلیل و مانند تو گمراه‌دین‌تباه‌راعزیز گردانیده‌است‌مگر بیخبری که‌خداوند احد میفرماید « ولا تحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتاً بل أحیاء عند ربّهم یرزقون فرحین بما آتیهم‌الله من فضله» چون یزید اینکلمات بشنید برخود بلرزید .

در ریاض الاحزان بعد از نگارش پارهٔ روایات مسطوره و بعضی تحقیقات مفیده و بیان سبب اشتباه پارهٔ مصنّفین در اختلاط روایات چنانکه‌دراین کتاب‌نیز گاهی مسطور گردید میگوید: در مقتل منسوب بابی‌مخنف مرقومست که‌چون‌یزید بقتل امام زین‌العابدین عليه السلام فرمان کرد وآنحضرت بگریست و اشعار مسطوره را قرائت فرمود وعمّات واخوات آنحضرت فریاد بر کشیدند ودرپیرامونش‌بگریستند امّ‌کلثوم سلام الله علیها فرمود « یایزید الملعون لقد أرویت الارض من دماء أهل البیت و لم یبق غیر هذا الصبیّ الصّغیر » .

یعنی زمین‌را از خون أهل بیت سیراب کردی وجزاین‌کودك صغیر بجای نیست و سایر زنان بتمامت به آنحضرت در آویختند و همی آه و ناله بر آوردند « واقلّة رجالاه تقتل الأكابر من رجالنا وتؤسر النساء منّا و لا ترفع سیفك عن الأصاغر واغوثاه ثمّ واغوثاه یاجبّارالسّماء ویاباسط البطحاء » .

یزید سخت بترسید که مردمان بروی بر آشوبند وفتنه عظیم حادث گردد واو راتباه کنند وبنیادش‌را از بیخ وبن برافکنند لاجرم از قتل آنحضرت در گذشت .

و بروایتی چون یزید از کلمات امام زین العابدین علیه‌السلام خشمگین گردید گفت ای‌غلام‌همانا برمامتعرض میشوی و بامردیکه درحضورش بود گفت ویرا بگیر و گردنش‌رابزن، آنحضرت بگریست واشعار معروفه رابخواند وعمات و اخواتش بگریه وناله درآمدند ، جناب ام کلثوم سلام الله‌علیها ندابر کشید « یایزید لقد أرویت الارض من دم اهل البیت ، أترید ان‌لاتترك من نسل رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله علی وجه‌الأرض‌احدا » حاضران مجلس ازاینکلمات بگریستند و بآنملعون گفتند این‌کودك‌را بحال خویش بگذار چه قتلش حلال نیست،آنملعون ناچار از آنکار نابهنجار بر کنار نشست .

معلوم باد این محاورات و گذارشهارا دریك مجلس و یکروز نتوان حمل کرد بلکه در مجالس عدیده‌روی‌داده است واینکه دربعضی روایات رسیده است که یزید ازآن‌مخدره سئوال کردوآن‌مخدره اشارت بامام زین‌العابدین علیه‌السلام نمود و فرمود «هوالمتکلم» کنایت از اینکه‌او که صاحب رتبت امامت وولایت وریاست‌است باید تکلم فرماید. اگرچند میرساند که‌آن‌مخدره باب مکالمات یزید را باخود و سایر نسوان مسدودفرمود، امّا تواند بود که درآن مجلس اقتضا همیکرد که آن‌مخدره آغازسخن نکند وطرف مکالمات آنملعون نیایدچه سایرخطب و کلمات وبعضی اشعاراین‌مخدرات دلالت براین مینماید که هروقت مقتضی بوده و حکمت ایشان اقتضا می‌شمرده دریغ نمیفرموده‌اند .

## بیان خطبه و اشعار حضرت صدیقه صغری جناب

### زینب کبری سلام‌الله علیها در دمشق

مکشوف باد علمای اخبار در نگارش اینخطبه مبارکه بصور مختلفه رفته‌اند بعضی در دنباله همان حکایت شامی وبعضی در آنمقام که یزید باسرمطهر جسارت ورزید وآن‌اشعارلامیه را که‌در متون کتب مقاتل مسطور است قرائت کرد مرقوم داشته‌اند، و نیز بعضی درنگارش عین خطبه بابعضی اختلاف ورزیده‌اند، اکنون بصورتیکه جامعیت را شامل واصح اخبار را ناقل باشد اشارت میرود .

در کتاب ریاض الاحزان وبیت الاحزان وروضةالواعظین و اسرار الشهاده و احتجاج طبرسی وملهوف وناسخ التواریخ وبعضی کتب مسطور است که بعد ازآنکه آنمرد احمر شامی حضرت فاطمه رابکنیزی بخواست و آنمکالمات در میانه برفت و بقولی چون حضرت صدیقه صغری زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام نگران‌شد که یزیدآن‌سر مبارك را در حضورش درطشتی برنهاده، دست برآورد و گریبان بردرید وباصوتی حزین که دلهارا ناچیز میساخت ندای « یاحسیناه یا حبیب رسول‌الله یابن‌مکّة ومنی یابن فاطمةالزهراءسیّدةالنساء یابن بنت‌المصطفی» برآورد ویزید واهل مجلس بگریه درآمدند.

واینوقت زنی ازبنی هاشم که در سرای یزید جای‌داشت برحسین علیه‌السلام ندبه همیکرد وندای واحبیباهُ ویا سیّد أهل‌بیتاه یابن‌محمّداه یاربیع الارامل والیتامی یا قتیل اولادالادعیاء » بر کشید وهر کس بشنید بگریست آنگاه‌یزید ملعون‌چوبی‌از خیزران بخواست وباثنایای مبارك امام علیه‌السلام جسارت ورزید و باابوبرده اسلمی آنمعاملت بپای‌برد وبابیات‌ابن‌زبعری(۱) « لیت‌اشیاخی‌ببدرشهدوا» تمثّل‌جست.

---

(۱) زبعری بکسر زای وفتح باء وسکون عین‌وفتح را ، وعبدالله ابن زبعری شاعر قریش است که درجنگ احد اشعاری بمفاخره در کشتن بزرگان اسلام مانند سیدالشهدا حمزه سروده است ، و دنباله بیت مذکور اینست : جزع الخزرج من وقع الاسل .

اینوقت جناب زینب خاتون دختر علی بن ابیطالب که مادرش فاطمه بنت رسول خدای صلی الله علیه و آله بود بروایت سید بن طاوس وغیره برخاست و فرمود :

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ ، صَدَقَ اللّٰهُ كَذٰلِكَ يَقُولُ « ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّوآى أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللّٰهِ وَ كانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُنَ » .

أَظَنَنْتَ يا يَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنا أَقْطارَ الْأَرْضِ وَ آفاقَ السَّماءِ فَأَصْبَحْنا نُساقُ كَما تُساقُ الْاُسَرآءُ أَنَّ بِنا عَلَى اللّٰهِ هَواناً ، وَ بِكَ عَلَيْهِ كَرامَةً وَأَنَّ ذٰلِكَ لِعِظَمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ، فَشَمَخْتَ بِأَنْفِكَ ، وَ نَظَرْتَ فِي عِطْفِكَ جَذْلانَ مَسْرُوراً ، حَيْثُ رَأَيْتَ الدُّنْيا لَكَ مُسْتَوْسِقَةً ، وَالْاُمُورَ مُتَّسِقَةً وَحِينَ صَفا لَكَ مُلْكُنا وَسُلْطانُنا؟

مَهْلاً مَهْلاً ! أَنَسِيتَ قَوْلَ اللّٰهِ تَعالىٰ « وَلا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ » أَمِنَ الْعَدْلِ يَابْنَ الطُّلَقاءِ تَخْدِيرُكَ حَرآئِرَكَ وَ إِماءَكَ ، وَسَوْقُكَ بَناتِ رَسُولِ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله سَبايا ، قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ ، وَأَبْدَيْتَ وُجُوهَهُنَّ تَحْدُو بِهِنَّ الْأَعْدآءُ مِنْ بَلَدٍ إِلىٰ بَلَدٍ ، وَ يَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَناهِلِ وَ الْمَناقِلِ ، وَ يَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ وَ الْبَعِيدُ وَ الدَّنِيُّ وَ الشَّرِيفُ لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجالِهِنَّ وَلِيٌّ ، وَلا مِنْ حُماتِهِنَّ حَمِيٌّ .

وَكَيْفَ يُرتَجى مُراقَبَةُ ابْنِ مَنْ لَفَظَ فُوهُ أَكْبادَ الأَزْكِياءِ، وَنَبَتَ لَحْمُهُ مِنْ دِماءِ الشُّهَداءِ، وَكَيْفَ يَسْتَبْطِئُ في بُغْضِنا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنا بِالشَّنَفِ وَالشَّنَآنِ، وَالإِحَنِ وَالأَضْغانِ؟ ثُمَّ تَقُولُ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ وَلا مُسْتَعْظِمٍ:

لَأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً ثُمَّ قالُوا يا يَزِيدُ لا تَشَلْ

مُنْتَحِياً عَلىٰ ثَنايا أَبي عَبْدِاللهِ، سَيِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، تَنْكُتُها بِمِخْصَرَتِكَ، وَكَيْفَ لا تَقُولُ ذٰلِكَ وَقَدْ نَكَأْتَ الْقُرْحَةَ، وَاسْتَأْصَلْتَ الشَّافَةَ، بِإِراقَتِكَ دِماءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَنُجُومِ الأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ وَتَهْتِفُ بِأَشْياخِكَ، زَعَمْتَ أَنَّكَ تُنادِيهِمْ فَلَتَرِدَنَّ وَشيكاً مَوْرِدَهُمْ، وَلَتَوَدَّنَّ أَنَّكَ شَلَلْتَ وَبَكِمْتَ، وَلَمْ تَكُنْ قُلْتَ ما قُلْتَ، وَفَعَلْتَ ما فَعَلْتَ.

أَللّٰهُمَّ خُذْ بِحَقِّنا، وَانْتَقِمْ مِنْ ظالِمِنا، وَاحْلِلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمائَنا، وَقَتَلَ حُماتَنا، فَوَاللهِ ما فَرَيْتَ إِلّا جِلْدَكَ، وَلا جَزَزْتَ إِلّا لَحْمَكَ، وَلَتَرِدَنَّ عَلىٰ رَسُولِ اللهِ بِما تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفْكِ دِماءِ ذُرِّيَّتِهِ وَانْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ في عِتْرَتِهِ وَلُحْمَتِهِ، حَيْثُ يَجْمَعُ اللهُ شَمْلَهُمْ، وَيَلُمُّ شَعْثَهُمْ، وَيَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ «وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا في سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ».

حَسْبُكَ بِاللهِ حاكِماً، وَ بِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله خَصْماً، وَ بِجَبْرَئيلَ ظَهيراً وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ، وَمَكَّنَكَ مِنْ رِقابِ الْمُسْلِمينَ، بِئْسَ لِلظّالِمينَ بَدَلاً وَ أَيُّكُمْ شَرٌّ مَكاناً وَأَضْعَفُ جُنْداً.

وَلَئِنْ جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّواهي مُخاطَبَتَكَ إِنّي لأَسْتَصْغِرُ قَدْرَكَ، وَ أَسْتَعْظِمُ تَقْريعَكَ، وَأَسْتَكْثِرُ تَوْبيخَكَ، لٰكِنَّ الْعُيُونَ عَبْرى وَالصُّدُورَ حَرّى.

أَلا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ بِقَتْلِ حِزْبِ اللهِ النُّجَباءِ بِحِزْبِ الشَّيْطانِ الطُّلَقاءِ، فَهٰذَا الأَيْدي تَنْطِفُ مِنْ دِمآئِنا، وَالأَفْواهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنا وَ تِلْكَ الْجُثَثُ الطَّواهِرُ الزَّواكي تَنْتابُها الْعَواسِلُ، وَتُعَفِّرُها أُمَّهاتُ الْفَراعِلُ وَ لَئِنِ اتَّخَذْتَنا مَغْنَماً، لَتَجِدُنا وَشيكاً مَغْرَماً، حينَ لا تَجِدُ إِلاّ ماقَدَّمَتْ وَما رَبُّكَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبيدِ. فَإِلَى اللهِ الْمُشْتَكىٰ وَ إِلَيْهِ الْمُعَوَّلُ،

فَكِدْ كَيْدَكَ، وَاسْعَ سَعْيَكَ، وَ ناصِبْ جَهْدَكَ، فَوَاللهِ لا تَمْحُو ذِكْرَنا، وَلا تُميتُ وَحْيَنا، وَلا تُدْرِكُ أَمَدَنا، وَلا تَرْحَضُ عَنْكَ عارَها.

وَ هَلْ رَأْيُكَ إِلاّ فَنَدٌ؟ وَ أَيّامُكَ إِلاّ عَدَدٌ، وَجَمْعُكَ إِلاّ بَدَدٌ؟ يَوْمَ يُنادِي الْمُنادي «أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمينَ».

فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي خَتَمَ لِأَوَّلِنا بِالسَّعادَةِ وَ لِآخِرِنا بِالشَّهادَةِ وَ الرَّحْمَةِ

وَ نَسئَلُ اللهَ أَنْ يُكَمِّلَ لَهُمُ الثَّوابَ ، وَ يُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ ، وَيُحْسِنَ عَلَيْنا الْخَلافَةَ ، إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ وَحَسْبُنا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

یزید باشنیدن چنین خطبه مبارکه و کلمات عبرت آیات که رخنه در طبقات ارضین وسماوت میافکند هیچ متنبه نگشت ودرپرده شقاوتش اثر ننمود ، یا اگر نمود ، محض خود داری ونهایت غفلت از حضرت باری این شعررا بخواند :

یاصیحةً تحمدُ من صوایح ماأهون الموت علی النّوایح

وآن صیحه وناله را که ازدهشت محشر خبرمیدادو کلمات وحشت آثـار را که اهوال یوم النشور را تذکره مینمود بسخره ولاغ(۱) شمرد وبرای انصراف حاضران یاوه وبیهوده خواند .

واما طبرسی در احتجاج این خطبه را بااندك تفاوتی در پارهٔ الفاظ مذکور داشته و گوید چون علیّ بن الحسین وحرم آنحضرت علیهم السلام را بریزید در آوردند وسرمبارك امام علیه السلام را در حضورش درطشتی بگذاشتند و آن پلیدبامخصره خود یعنی چیزیکه بتازیانه مانند بود بادندانهای مبارکش جسارت همی ورزید وهمی گفت :

لعبت هاشمُ بالملك فلا خبرجآء ولا وحیٌ نزل

الی آخرها، حضرت زینب بنت علیّ بن ابیطالب که مادرش فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه وآله بود برپای شد وفرمود:

الحمدلله ربّ العالمین ، والصّلوة علی جدّی سیّد المرسلین ، صدق الله کذلك یقول « ثمّ کان عاقبةالذین أساؤاالسّوآی أن کذّبوا بآیات الله وکانوا بهایستهزؤن»

أظننت یایزیدحین أخذت علینا أقطار الأرض ، وضیّقت علینا آفاق السّمآء فأصبحنالك فی إسار ، نساق إلیك سوقاً فی قطار ، وأنت علیناذواقتدار ، أنّ بنـا

(۱) لاغ ـ بروزن باغ ـ هزل و ظرافت و خوش طبعی است و بمعنی مسخرگی هم آمده است .

من الله هواناً ، وعليك منه كرامةً وامتناناً ، وأنّ ذلك لعظم خطرك ، وجلالة قدرك؟ فشمخت بأنفك ، ونظرت في عطفك ، تضربُ أصدريك فرحاً ، وتنفضُ مذرويك مرحاً حين رأيت الدُّنيا لك مستوسقةً ، والأمور لديك متّسقةً ، وحين صفى لك ملكنا وخلص لك سلطاننا .

فمهلاً مهلاً ، لاتطش جهلاً ، أنسيت قول الله عزّ وجلّ « ولايحسبنّ الذين كفروا أنّما نملي لهم خيرا لأنفسهم إنّما نملي لهم ليزدادوا إثماً ولهم عذاب مهين»

أمن العدل يا بن الطّلقاء تخديرك حرائرك ، وسوقك بنات رسول الله سبايا قد هتكت ستورهنّ ، وأبديت وجوههنّ ، تحدو بهنّ الأعدآء من بلدٍ إلى بلدٍ ويستشرفهنّ أهل المناقل ، ويتبرّزن لأهل المناهل ، ويتصفّح وجوههنّ القريب والبعيدُ ، والغآئب والشّهيد ، والوضيع والشّريف ، والدّنيّ والرّفيع ، ليس معهنّ من رجالهنّ وليّ ، ولامن حماتهنّ حميم. عتوّاً منك على الله ، وجحوداً لرسول الله ودفعاً لما جآء به من عند الله .

ولاغرو منك ، ولاعجب من فعلك ، وأنّى يرتجى مراقبة من لفظ فوه أكباد الشهداء ، ونبت لحمه بدماء السعداء ، ونصب الحرب لسيّد الأنبياء ، وجمع الأحزاب وشهر الحراب ، وهزّ السّيوف في وجه رسول الله صلى الله عليه وآله أشدّ العرب لله جحوداً وأنكرهم له رسولاً ، وأظهرهم له عدواناً ، وأعتاهم على الربّ كفراً وطغياناً .

ألا إنّها نتيجة خلال الكفر ، وضبّ يجرجر في الصّدر لقتلى يوم بدرٍ فلايستبطىء في بغضنا أهل البيت من كان نظره إلينا شنفاً وشنآناً وإحناً وأضغاناً يظهر كفره برسوله ، ويفصح ذلك بلسانه ، وهو يقول فرحاً بقتل ولده ، وسبي ذرّيّته غير متحوّب ولامستعظمٍ :

لأهلّوا واستهلّوا فرحاً ولقالوا يا يزيد لاتشل

منتحياً على ثنايا أبي عبدالله ، وكان مقبّل رسول الله صلى الله عليه وآله تنكتها بمخصرتك قد التمع السرور بوجهك، لعمري لقد نكأت القرحة ، واستأصلت الشّافة ، باراقتك دم سيّد شباب أهل الجنّة ، وابن يعسوب العربِ ، وشمس آل عبدالمطلب ، وهتفت

بأشیاخك ، وتقرّبت بدمه إلى الكفرة من أسلافك ثمّ صرخت بندائك .

ولعمری لقد نادیتهم لوشهدوك ، ووشیكاً تشهدهم و یشهدوك ، ولتودّ یمینك كمازعمت ، شلّت بك عن مرفقها وجذّت ، وأحببت اُمّك لم تحملك ، وأباك لم يلدك حين تصير إلى سخط الله ، ومخاصمك رسول الله ﷺ .

اللّهمّ خذ بحقّنا ، وانتقم من ظالمنا ، واحلل غضبك بمن سفك دماءنا ، ونقض ذمارنا ، وقتل حماتنا ، وهتك عنّا سدولنا .

وفعلت فعلتك الّتی فعلت ومافریت إلاّ جلدك ، وماجززت إلاّ لحمك ، وسترد على رسول الله بما تحمّلت من ذرّیّته ، وانتهكت من حرمته ، وسفكت من دمآء عترته ولحمته ، حیث یجمع به شملهم ، ویلمّ به شعثهم ، وینتقم من ظالمهم ویأخذلهم بحقّهم من أعدائهم ، فلایستفزّنّك الفرحُ بقتله ، ولاتحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً بل أحیاء عند ربّهم یرزقون ، فرحین بمآ آتاهمُ الله من فضله .

وحسبك بالله ولیّاً وحاكماً ، وبرسول الله ﷺ خصیماً وبجبریل ظهیراً ، وسیعلم من بوّأك ومكّنك من رقاب المسلمین أن بئس للظالمین بدلاً ، وأیّكم شرّمكاناً وأضلّ سبیلاً .

ومااستصغاری قدرك ، ولااستعظامی تقریعك ، توهّماً لانتجاع الخطاب فیك بعد أن تركت عیون المسلمین به عبری ، وصدورهم عند ذكره حرّی ، فتلك قلوب قاسیةٌ ، ونفوس طاغیة ، وأجسام محشوّة بسخط الله و لعنة الرّسول ، قدعشّش فیه الشّیطان وفرخ ، ومن هنالك مثلك درج و نهض .

والعجبُ كلّ العجب لقتل الأتقیآء ، وأسباط الأنبیآء ، وسلیل الأوصیآء بأیدی الطلقآء الخبیثة ، ونسل العهرة الفجرة ، تنطف أكفّهم من دمآئنا ، وتتحلّب أفواههم من لحومنا ، وللجثث الزّاكیة ، على الجبوب الضّاحیة ، تنتابها العواسل وتعفّرها الفراعل ، فلئن اتّخذتنا مغنماً لتجدنّنا وشیكاً مغرماً ، حین لاتجد إلاّ ما قدّمت یداك وما الله بظلاّم للعبید .

فالی الله المشتکی والمعوّل ، وإليه الملجاء والمؤمّل ، ثمّ كد كيدك، واجهد جهدك ، فوالّذي شرّفنا بالوحي، و الكتاب ، والنّبوّة والانتجاب ، لاتدرك أمدنا ولاتبلغ غايتنا ، ولاتمحو ذكرنا ، ولا ترحض عنك عارها .

وهل رأيك إلاّ فند ، وأيّامك إلاّ عدد ، وجمعك إلاّ بدد، يوم ينادی المنادی: ألالعن الله الظّالم العادی .

والحمد لله الّذی حكم لأوليآئه بالسّعادة ، وختم لأصفيآئه ببلوغ الارادة ونقلهم إلى الرّحمة والرّأفة ، والرّضوان والمغفرة ، ولم يشق بهم غيرك ، ولا ابتلی بهم سواك ، ونسئله أن يكمّل بهم الأجر، ويجزل لهم الثّواب والذخر ونسئله حسن الخلافة ، وجميل الانابة ، إنّه رحيم ودود .

چون آنحضرت این خطبه بفصاحت وبلاغت وجزالت وهیبت وحجت بپای برد یزیددرجواب آن‌شعررا که‌مسطورشدبخواند وفرمان کردتاایشانرا بازگردانند.

اکنون بمعانی پارهٔ الفاظ مشکله این خطبهٔ مبارک که اشارت میرود .

« سوآی»تانیث‌أسوءاست‌مانند حسنی که تانیث أحسن است و تواند بود که مصدر باشدوبجهت‌مبالغه موصوفٌ به‌واقع شده ، مانند بشری‌وبعضی گفته‌اند«سوئی» دوزخست ، چنانکه حسنی وطوبی اسم بهشت است ، یعنی دوزخ عاقبت‌ایشان‌باشد.

واین آیت وافی‌دلالت که درسورهٔ روم وضمن‌داستان کفّار عجم ومغلوب شدن ایشان وحکایت عاد وثمود وبلیّات وهلاکت وانقراض آنمردم و وخامت عاقبت ایشان وارد است ، در این مقام برلسان مبارك حضرت صدّیقه صغری دختر علی مرتضی‌سلام‌الله علیهما گذشته ، وازاتیان دراین موقع همی‌خواهدباز نماید که‌حالت یزید واتباع او بیرون از کفّار عجم ومشرکان عاد وثمودنیست وهمچنین وخامت عاقبت وندامت‌فرجام وتباهی وانقراض دولت ودودمان آنان نیز بمانندآنان‌است .

والبته جزاین نباشد ودر حقیقت از انقراض ایشان خبر میدهد و از بطلان آنها وبرحق بودن خودشان بازمینماید واز گردش روزگار آینده اخبارمیفرماید:

ونیز از این آیه شریفه میرسد که عاقبت معاصی کفراست ونتیجهٔ کفروانکار

آیات یزدانی نیران‌جاودانیست، پس این آیه شریفه تحذیر از سوء خاتمت وهلاك عاقبت را متضمن است چه خدایتعالی تکذیب و استهزاء را عاقبت آنانکه «اساؤا السؤی» یعنی بد کردندو کافر شدند قرارداده است ومعنی آیت مبارکه این‌است، پس هست عاقبت وفرجام آنانکه بد کردند یعنی کافر شدند وبمعاصی‌ارتکاب جستند عقوبت یاخصلت یانتیجه نکوهیده ترکه عقوبت آخرتست، چنانکه‌دراُمم سابقه که عصیان ورزیدند نیز چنین‌بود، بسبب آنکه تکذیب کردند بآیات خدا وعبرت نگرفتند بدلائل قدرت وبآیات خداوندی استهزا میکردند.

«خطر» بفتح خاء معجمه وطاء مهمله بمعنی قدر ومنزلت است «وشموخ» باشین‌وخاء معجمتین بلند شدن وخویشتن بزرگ داشتن.

«وشمخ» بانفه بفتح‌شین معجمه ومیم ودر آخرخاء معجمه یعنی تکبرورزید وخود را بزرگداشت.

و«عطف یعطف» باعین وطاء مهملتین از باب ضرب یعنی میل کرد و«عطفا الرجل» یعنی هردوجانبش وهمچنین«عطفا کل‌شیء یعنی‌جانباه» وگفته میشود ثنّی فلان عنّی‌عطفه دروقتیکه اعراض نماید ازتو.

«وجذل» بفتح جیم وذال معجمه بمعنی شادی و شادمانی کردن وجذلان شادمان وشادرا گویند.

و«استیساق از باب‌استفعال بمعنی گرد آمدن شتر «واتّساق» بمعنی‌ترتیب داشتن است واستوسق‌یعنی‌تجمّع واستقام واتّسق یعنی اجتمع و «مهل» بفتح‌میم وهاءمهمله آهستگی استو گفته‌میشودمهلایارجل‌ویارجال‌ویاامرأة‌یعنی‌امهل،وچون باتو گویند مهلا درجواب میگوئی لامهل والله،لکن مگوی لامهلاً والله ومیگوئی ماامهل والله بمغنیة عنك شیئا.

«وأملیت له في غیّه» ازباب افعال یعنی اطلت وچون بخدای نسبت دهند یعنی خدای، مهلت داد اورا و آیه شریفه مذکوره «ولایحسبنّ الّذین کفروا» الی آخرها که بعضی از مفسرین وقراء مثل‌ابن کثیر وحمزه بخطاب میخواندوتحسبن

قرائت مینمایند راجع به یهود و نصاری ومشرکان ومنافقانست .

ومعنی ظاهر آن آنست که و نپندارند آن کسانیکه کافرند ازیهود و نصاری ومشرکان ومنافقان که آنچه مهلت میدهیم ایشانرا بهتر است برای نفوس ایشان از آنکه ایمان آورده بدرجهٔ شهادت نائل شوند بدرستیکه ما مهلت میدهیم ایشانرا یعنی عمر ایشانرا در دار دنیا دراز میگردانیم ودر عقوبت ایشان تعجیل نمیفرمائیم تـا بیفزایند برمعاصی خود وثبات گیرند در کیش باطل خود یعنی عـاقبت امر ایشان ازدیاد معاصی باشد ومرایشان را عذابیست خوار کننده و رسوا نماینده .

ودراین آیه مبارکه حضرت زینب سلام‌الله علیهـا احوال آن مردم لئام را باز مینماید که حکم اینگونه مردم را دارند ونباید بمال واقبال دنیا فریب‌بخورند بلکه این‌جمله اسباب ازدیاد غرور وسرور ومهلت‌یافتن ایشان برای افزودن‌معاصی واستحقاق شداید عذاب وعقابست ومخالفات این مردم‌زشت نشان راباشرك‌بایزدان توامان میگرداند .

واما «طلیق» باطاء مهمله بروزن امیر آن‌اسیری را گویند که رهایش‌فرمایند وبه بندگی بازش ندارند ومملوکش نفرمایند.

و « طلقاء » بضم طاءوفتح لام والف ممدوده آن جماعت را گویند که درروز فتح مکه معظمه که‌جملگی را اسیر کردند بشفاعت دیگران رها نمودند .

درمجمع‌البحرین‌مسطوراست که‌رسول‌خدای صلی الله علیه وآله درروز فتح مکه‌بامردم‌قریش فرمود « یا معاشر قریش ماترون أنّی فاعل بکم » ای جماعت قریش رفتارمرا در حق خودچگونه گمان میبرید؟ گفتند خیروخوبی می‌بینیم چه برادری کریم‌وبرادر زادهٔ کریم باشی یعنی از تو که برادر وبرادر زادهٔ کریم مـاهستی جز کردار نیك امیدوارنیستیم فرمود « اذهبوا فأنتم الطلقآء » براه خویش شوید همانا شما را از بند اسیری رها کردم ودرجمله آن جماعت معویه وابوسفیان وبعضی دیگر بودند وآن جماعت‌را که‌ازقریش‌رها کردندطلقآء گفتندوآنان را که‌ازثقیف آزاد کردند عتقاء نامیدند وطلیق واحد طلقآء وفعیل بمعنی مفعولست وآن اسیر را گویند که

رهایش سازند ودر حدیث وارد است « الطلیق لا یورث » واز این عبارت پستی رتبت ومقام چنین مردم معلوم میشود چه بامملوك بیك عنوان هستند .

واز این عبارت مشهود میشود که یزید و آباء او دارای چه منزلت هستند وبا این حالت چگونه وارث خلافت خواهندبود، ابن اثیر نیز در نهایة بـاین مطلب اشاره کند و گوید اینکه قریش راطلقاء وثقیف را عتقاء گفتند برای امتیاز میان این دو طایفه است و قریش را طلقاء خوانند تا بهتر از عتقاء باشد چه عتقآء آزاد کرده شدگان باشند امّا طلقاء بمعنی رها شدگان باشد، هرچند در این مسئله ودر این مقـام هردو طایفه در معنی یکسان هستند چه هردورا اسیر کرده رهافرمودند وبرای هردو حکم مملوکیّت ورقیّت بـاشد .

وامّـا « خدر » بکسر اول بمعنی پرده وبیشه‌شیر، و مخدّره زن پرده نشین ولیث خادر شیر در بیشه را گویند و تخدیر مصدر بـاب تفعیل بمعنی در پرده داشتن است .

وامّا « حرایر » بفتح حـاء مهمله جمع حرّه بمعنی آزاده وآزاد است حره خلاف أمة است وجمعش حرائر است .

وامّا « سبایا» جمع سبیّ بفتح سین و یاء مشدّد زن ومرد اسیر را گویند و«سبی» بفتح سین وسکون باء موحّده آن کسی است که اسیر گردانند وجمع آن سبیّ بضم سین وتشدید یاء مثنّاة تحتانی میباشد و «هتك السّتر وغیره » از باب ضرب یعنی درید پرده را .

وحدا بالابل حدواً وحداء بروزن غراب بـاحاء و دال مهملتین یعنی شتر را براند وبرایش بسرود تا برراه نوشتن وشتاب گرفتن انگیزش یـابد وازاین است که فرموده‌اند زاد المسافر الحداء والشعر ما کان لیس فیه الخنا(۱) یعنی فحش واینکه فرمود ساکن الدنیا یحدی بالموت بنابر تشبیه است و در دعاء وارد است تحدونی علیها خلّة واحدة یعنی تبعثنی وتسوقنی علیها خصلة واحدة و حادیین شب و روز را

(۱) توشه مسافر آواز وشعر است درصورتیکه هجویات نباشد

گویند گویامردمان را در سیر بقبور خودشان‌میرانندمثل آنکس که ابل‌راتغنی کند وراه شیار گرداند ودر این کلام حضرت صدّیقه صغری که میفرماید تحدوبهن الاعداء یعنی تسوقهن سوقا شدیداً .

و « استشرف الشیء » از باب استفعال بمعنی این‌است که نظر بر کشید تـا بدان بنگرد و ازاین کلام مبارك باز نموده آید که آن جماعت بنظاره ایشـان جسارت کردند ونظر برافراختند نه اینکه ایشانرا بصورت دیده باشندیاتوانندديد.

و«منهل » بفتح میم وسکون نون وفتح حـاء بمعنی مشرب وشرب وموضعی است که در آن مشرب‌باشد و بمعنی‌منزلی‌است که دربیابان باشد ومنقل بروزن‌مقعد آن راه را گویند که در کوه باشد .

و « لفظه » باظاء معجمه از باب ضرب وسمع بمعنی افکندنست فهوملفوظ ولفیظ، وبالکلام‌نطق .

وفاه وفوه‌بضمّ وفیه بکسروفوهه وفم‌بجمله مساوی باشند وبمعنی دهان‌هستند وجمع آن افواه و افهاه است یـا اینکه واحدی برای آن نیست چه اصل فم فوه بوده است هاراحذف کرده‌اند چنانکه ازسنه حذف نموده‌اند و واو حرفی متحرك بجای ماند وچون متحرك وماقبل آن مفتوح بود واجب آمد که بالف مبدّل آید وچون تبدیل نمودند فا گردید وچون اسمی بردو حرف کـه یکی تنوین باشد یافت نمیشود لاجرم حرفی که مشاکل آن باشد بآن تبدیل نمودند وآن میم‌است لاجرم فم گردید چه و او ومیم هردو شفوی هستند .

وبطوء ازباب کرم بطوءاً بضمّ باءموحّده وبطاءاً بمعنی درنگ‌وضدّسرعتست واستبطاء طلب درنگ نمودنست .

و «شنف‌له » ازبـاب فرح یعنی ابغضه وتنکّره وشنف بتحریك بمعنی بغض و کینه وری است .

و«شنأه » ازباب منع وسمع یعنی دشمن داشت او را ومصدر آن‌شنأ بحرکات ثلاث‌در اول وشنائه بروزن سحابه ومشنأ بروزن مقعد ومشناة بزیادتی هاومشنوه

بضم نون و شنآن بر وزن رمضان وبروزن سکران میآید .

و «إحنه» بکسر همزه بمعنی حقد وغضب است و جمعش بر وزن عنب است و در حدیث وارد است«وفی قلوبکم البغضآء والاحن».

و« ضغن » بکسر ضاد و سکون غین معجمتین بمعنی حقد وبغض است و ضغن از باب فرح یعنی کینه وری نمود و اضغان جمع آنست واز این است قول خدای تعالی «یخرج اضغانکم» .

و « اثم » بکسر همزه وسکون ثاء مثلّثه بمعنی گناه است وهم بمعنی خمر وقمار وبجا آوردن آنچه روانیست واثم بروزن علم یعنی گناه و رزیدفهو آثم وأثیم بروزن کامل وامیر وأثّام بروزن شدّاد و اثوم بر وزن صبور است وتاثّم بمعنی توبه وبازگشت از گناه است .

و « شلّ » بفتح شین وتشدید لام بمعنی راندنست وشلل بفتحتین تباهی دست است واشلّها الله درمقام نفرین گویند و گفته میشود لاتشلل ولاتکلل ودرمقام ضرورت لاتشل گفته میشود واصل درکلمه ادغامست وفكّ ادغام هم جائز است مثل لاتمدّن عینیك ومثل ولاتمنن تستکثر .

و « نحو » بفتح نون وسکون واو بمعنی قصد وآهنگ است وانتحاء ازباب افتعال بمعنی اعتماد ومیل بهرسوی است .

و « ثنایا » بفتح ثاء مثلثه جمع ثنیّه است که دو دندان پیش باشد .

و« نکت » بفتح اول بمعنی زدن چوب میباشد برزمین چنانکه نشان بماند.

و «مخصره » بروزن مکنسة آن چیزیست که چون عصا برآن تکیه کنند وملوك وخطباء درحال خطاب بدان اشارت نمایند وعبدالله ابن انیس را ذوالمخصرة لقب کرده بودند چه رسول خدایش مخصره عطا کرد و فرمودتلقانی بهافی الجنّة.

و دربعضی نسخ نوشته‌اند یضرب ثنا یا الحسین بالمقرعة.و « مقرع » بکسر وسکون مایقرع به الدّابة وقرع ناقته یعنی ضربها بالسوط و قرع رأسه بالعصاء وقرعته بالمقرعة یعنی ضربته بها .

و« نکأ القرحه » ازباب منع یعنی فشرد دمل وریش را پیش از آنکه رسیده باشد و تراشید آنرا واستیصال ازباب استفعال قطع کردن ازبیخ است.

و « شافه » بمعنی آن قرحه وزخمی است که درزیر قدم درآید وداغ نمایند وچون قطع شود صاحبش بمیرد وحضرت صدّیقه صغری صلوات الله علیها از اینکلام باز مینماید که از این کردار نابهنجار که از کمال شقاوت وضلالت وغوایت بپای بردی واز راه حقد وجهل ظاهرساختی تدبیری دراصلاحش نیست وعلاجی برایش متصور نباشد وتادامان قیامت نشانش برجای است.

و « هتف الحمامه » ازباب ضرب یعنی صدا کرد کبوتر وهتف به هتافا بضمّ هاء یعنی صدا کرد باو وهتف بی هاتف ای صایح .

و«وشك الامر» ازبـاب کرم یعنی شتاب کرد مثل وشّك ازباب تفعیل ووشیك یعنی سریع واهلّوا واستهلّوا یعنی آوازبر کشیدند وخواستار بانگ بر کشیدن شدند وفریت جلدك یعنی شکافتی پوست خود را .

و« جزّ » بفتح جیم وزاء مشدّده معجمه بمعنی بریدنست وجُزاز ازهر چیزی است که بریده باشند و« لحمة » بمعنی قطعه از گوشت وبضم اول بمعنی خویشی است.

و « شمل » بفتح شین معجمه و سکون میم بمعنی جمع وانبوه است وجمع الله شمله ای مـا تشتّت من امره وفرّق الله شمله یعنی ما اجتمع من امره چنانکه در دعـاء وارد است اسئلك رحمة تجمع بها شملی ای ماتشتّت من اموری وتفرّق و گویند ذهب القوم شمالیل گاهیکه پراکنده بروند وشمالیل بمعنی شیء اندکست واین لغت ازاضداد است ولمت شعثه از باب قتل یعنی اصلحت من حاله ماتشتّت و وتشعّث چنانکه در دعا وارد است اللّهمّ المم به شعثنا .

و « شعث » بتحریك بمعنی انتشار امراست گفته میشود لمّ الله شعثك یعنی جمع امرك المنتشر وحضرت صدیقه صغری بعداز این کلمات باین آیه شریفه استشهاد میجوید « ولاتحسبن الّذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیآء عند ربّهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله » ومتمّم آن این است « ویستبشرون بالذین لم یلحقوا

بهم من خلفهم الاّ خوف علیهم ولاهم یحزنون٭ یستبشرون بنعمة من الله وفضل وأن الله لایضیع اجر المحسنین .

ازابن عباس وابن مسعود وجابر رضی‌الله عنهم منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خویش فرمود چون برادران شما روز جنگ اُحد شهیدشدند، خدای تعالی روح ایشان را در اجواف مرغان سبزبال جای‌داد که در هوای بهشت‌طوف کنندوبرشاخ های طوبی آشیانــه سازندواز جویبار فردوس آب نوشند ومطعومات بهشت خورند وبهنگام استراحت مقیل ایشان قنادیل زرّین است که درسایهٔ عرش آویخته وایشان میگویند خداوندا یاران وبرادران مارا که‌خبر دهد از این دولت که بیافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد واجتهاد درآن افزون گردد خدایتعالی برای تعریف حال ایشان این آیت وافی دلالت فرو فرستاد .

ومؤیّد این روایت است خبر ماثور ومتواتر از رسول خدای ﷺ کــه در بارهٔ جعفربن ابیطالب گاهیکه در غزوه موته شهید شد فرمود « رأیته له جناحان یطیر بهمامع الملائکه فی الجنّة » و معنی ظاهرآیه شریفه آنست مپندار ای محمّد یاای آنکه‌قابل خطاب هستی مپندار ونافع وابن کثیر وابو عمرو وکسائی یحسبن بغیبت خوانده‌اند .

یعنی باید که پندار نکنند آنانرا که در راه خدا مقتول شده‌اند مردگــان هستند یعنی ایشانرا مانند سایرمردگان که بدون عزشهادت فوت شده باشندندانند بلکه ایشان زندگـان باشند نزد پروردگــار خود و در پیشگاه او تقرب دارند و بدستور زندگان روزی داده شوند از میوه‌های بهشت ومطعومات ومشروبات‌جنّت درآنحال که‌شادمان باشند بآنچیزیکه عطا کرده است خدای بایشان از فضل خود که رضا وخشنودی اوسبحانه است که‌برتمامت عطایا تفوق دارد ویا شرف شهادت و فوز بزندگانی جاویدانی و تقرب بدرگــاه یزدانی و تمتّع به نعیم سرمدی و نعمــات دیگر .

درتفسیر کبیر مسطور است که چون جواهر قدسیه را بــانوار الوهیّه شوقی

پدیدار آید ذوات ایشانرا بلمعات معارف ربّانی مستنیر گردانند و یرزقون اشاره بآنست که پس از آن بمنبع نور ومصدر رحمت ناظر شوند و فرحین اشارت بآن کند که بحسب واقع سرور وابتهاج از این برافزون نتواند بود که این جماعت پیوسته منظور نظرالهی و آناًفآناً معطوف بعطوف پادشاهی وبر مسند « فیها ماتشتهیه الانفس وتلذّ الاعین» متلذّذ بلذّات ونعمتهای نامتناهی باشند ومسرور میشوند بآنان که هنوز بایشان پیوسته نشده‌اند از پس ایشان .

یعنی نیك حال و شادانند به بشارت یافتن از آنکه خویشاوندان وبرادران دینی آنها بدرجهٔ شهادت رسند وبایشان وصول یابند ودرآن کرامت باایشان شریك شوند واینکه هیچ ترس وبیمی از آنچه درپیش دارند ندارند وبرمفارقت ازدوستان این جهانی اندوهمند نشوند شادی میکنند این شهدا برحمتی که از حضرت احدّیت برایشان فائز شده بسبب پاداش عمل ایشان و افزونی برآن نعمت زیاده برقدراستحقاق ایشان و باینکه خدای ضایع نمیفرماید مزد مؤمنان موحّد مجاهد را .

در انوار التنزیل مسطور است که این آیه مبارکه دلیل برآنست که انسان غیر از هیکل محسوس است بلکه جوهریست مدركٌ لذاته که دستخوش فنا نمیشود وبخراب شدن این کالبد عنصری ناچیز نمیگردد والتذاذاوموقوف به بدن نیست چنانکه این آیه شریفه « النّار یعرضون علیها غدوّاً وعشیّاً» که درآل فرعون وارد شده وکلام خیرالانام « أرواح الشّهدآء في أجواف طيرٍ خضرٍ ، تردأنهار الجنّة ، وتأكل من ثمارها، وتأوي في قناديلٍ معلّقةٍ في ظلّ العرش » مؤيّد این است .

وآنانکه منکر این هستند وگمان چنان برند که روح عرض است وتنعّم آن بروجه استبداد واستقلال محالست میگویند مضمون احیاء عندربهم الی آخره در رستاخیز وقوع یابد و وصف ایشان باین صفت در زمان حال برای تحقّق وقوع ونزدیکی آنست و یااین است که مراد باین احیاء بذکر جمیل ایشانست درصفحه

روزگار بااینکه زنده‌اند بایمان .

امّااصحّ آنست که ایشـان بعداز شهادت زنده و مرزوق هستند چنانکه در زمان حیات بودندچه روح جسمی‌رقیق وهوائی ماخوذاز ریح‌است‌چنانکه درخواب از بدن مفارقت کند وباز مراجعت گیرد وظواهر قرآن واحادیث مذکوره‌ودیگر اخبار واحادیث براین مطلب دلالت کند ودر این کتاب لوازم تحقیق وتدقیقی که ببایست ودرخور این امر است‌مذکوراست(١).

وحضرت صدیقه صغری ازاستشهاد باین آیهٔ شریفه باز مینماید که حکم آنانکه دراین‌واقعه‌هایله‌بعزّ شهادت‌نائل‌شدند باآنانکه‌در بدایت‌اسلام‌وقوّت کفر شهادت‌یافتند ودر رکاب‌پیغمبر‌جهادورزیدندخواه‌دروقعه‌احدیابدریابئرمعونه‌چنانکه مفسرین باین‌جمله اشارت کرده‌اند وفتنه عظیمیکه ابوسفیان درافکنده وجمعی از مسلمانان ومؤمنان‌را تباه‌ساخته بود وفتنه اورا خاموش کردند واسلام نیرو گرفت و کفر مضمحل گشت‌مساویست، وهم اکنون تو که یزید پسر معویة بن‌ابی سفیان هستی وخواستی چون پدر وجدّت دین اسلام را ناچیز وبنیاد کفرراقوی گردانی وسیّد الشهداء پسر فاطمه دختر رسول خدای برای‌قوت اسلام از خویشتن‌وفرزند واقربای خویشتن بگذشت ودین خدای را ثابت گردانید .

و اگر چنین نکرد واین بلیّت برخویش نخرید وبمیدان شهادت ندویدوکار بصلح وسکوت افکندبالمرة دین اسلام مضمحل‌شدی وجهانیان گفتندی اگر ایشان برحق هستند ودین خود را برحق میدانند این سکوت وسکون و قناعت و عزلت چیست، لکن‌چون چنین کردند همه گویند حقّ خویش خواستند وبنی امیّه بـا ایشان ظلم کردند و حقوق و منصب ایشان را بستم بردند و مسند خلافت را غصب کردند .

چه‌اگرجزاین بودی فرزند پیغمبرخویشتن‌رادرچنین‌خطر نیفکندی‌و آن‌مردم لئام برای حطام بی دوام این جهـان نکوهیده فرجام خون فرزندخیرالانـام را

(١) دراوائل کتاب گذشت .

بریختند و آل الله را اسیر ساختند .

و حضرت صدیقه صغری در این استشهاد باز نمود که یزید درخمود مشعل اسلام چون جدّش ابوسفیان تجدید عهد گرفت وسیّدالشهداء درارتفاع لوای دین مبین چون جدّش محمّد وامیرالمؤمنین صلّی الله علیهم اجمعین جهادورزید واین شهادت وبلیّت را برای بقای دین حضرت احدیّت ورضای خالق بریّت برخود سهل گرفت وآن درجات دریافت که جدّش وپدرش دریافتند .

پس شهادت آن حضرت نه برای هوای سلطنت و ریاست ظاهریه و درافتادن بتهلکه است واکنون که شهید شدند نه چون دیگر مردگـان هستند بلکه چون شهیدان اسلام وحامیان دین خیر الانام «احیاء عندربّهم یرزقون» ودرارتفاع کلمه دین وانقطاع رشته کفرودریافت رضوان یزدان «فرحین بما آتاهم الله من فضله» ابد الابدین باشند، جانی دادند و جهانی را جان بخشیدند و از نعمتی زائل چشم پوشیدند وبدولتی بـاقی واصل شدندواگرچندبجمله شهیدشدند نسل ایشان تا قیامت بپاییدو نام ایشان زینت فرش وعرش گردید واگر آنـانرا بکشتند چنان عرصه تباهی و زوال را درنوشتند که ازپس مدّتی اندك اثری ازنام و نشان ونسل وفرزندان ایشان نماند واگرنامی بماند بالعن توأمان است واگر یادی بماند باطعن همعنان الالعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون .

کجایند تا بنگرند چگونه ذرّیات طاهره ایشان مشاعل فروزان مردم جهان هستند ومشاهد مقدّسه ایشان لمعات جلال بعرش خداوند ذوالجمال میرسانند تامعنی «یریدون لیطفئوا نوار الله بافواههم والله متمّ نوره ولو کره الکافرون» را باز دانند بالجمله عنان قلم را بآنچه در آن اندریم باز رانیم وبالله التوفیق ومنه الاعانة .

«سوّل» باسین مهمله وتشدید واوازباب تفعیل یعنی زیّن وقول خدای سولت لکم انفسکم یعنی زیّنت لکم آنگاه حضرت صدّیقه صغری باین آیت اشارت فرماید «واذقلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الاّ ابلیس کان من الجنّ ففسق عن امر ربّه افتتّخذونـه وذرّیته اولیآء من دونی وهم لکم عدوٌ بئس للظالمین بدلا» .

بیاد آور آنوقتی را که فرشتگـانرا فرمان کردیم که سجده کنید آدم را پس جمله ملائکه سجده کردند مگر شیطان که از قوم بنی الجان بود وباین علت که از آن قوم بود بیرون رفت از فرمان پروردگارخود، آیا بعداز آنکه عدوان شیطان با شما نمایان گشت فرا میگیرید او را وفرزندان او را دوستان بجز ازمن که آفریدگار شما هستم یعنی ایشانرا دوست ومطاع میگیرید ودرمن که آفریدگار شما هستم عصیان میورزید با اینکه شیطان و ذریه او مر شمارا دشمنانند، بد است مرستمگاران را ابلیس و ذرّیه او بدلی ازخداوند.

وجناب زینب خاتون بعد از آن آیه باین آیه اشـارت فرماید « حتّی اذا رأواما یوعدون إمّا العذاب وامّا السّاعة سیعلمون من هوشرٌ مکانـا واضعف جنداً » این آیه درحق مشرکان عرب واردشدوظاهر معنیچنانست کهتاوقتی کهبنگرندآن چه بیم کرده میشوند بدان وآنیاعذابست دردنیا بقتل واسر وغلبه اسلام برایشان یا روز قیامت بمشاهده انواع خزی وعذاب ونکال پس زود باشند که بدانند یعنی معاینه بنگرند اینرا که کیست آنکهبدتراستاز ایندو گروه از حیثّیت جاو مکان و کیست ضعیف تراز روی سپاه .

یعنی دوستان ومددکاران ، چه جای مؤمنان در درجات جنان وماواي ایشان از درکات نیران ویار و مدد کار اهل ایمان خدای و فریشتگان وپیمبران ویاور مشرکان هیچکس نباشد چنانکه خدایفرمایدومالظالمین منانصار» .

وحضرت صدیقه صغری دراین جمله شان ومقام و وخامتعاقبت یزید وآن کس که او را بولایت عهد بر کشید معین میفرماید ونیز از ضعف و زوال ایشان و دولت وسلطنت ایشان وعذاب ونکال ایشان خبر میدهد وعاقبتانجام ونیروی اهل حق را مکشوف میفرماید .

و« عبرة » بفتح عین مهمله وسکون باءموحده بمعنی اشك باریدن استیقال عبرالرجل ازباب علم فهو عابر وعبران وهی عبری وعابر ایضا .

و « حرّة » بکسر حاء مهمله وتشدیدراءمهمله بمعنی تشنگی وافروختگی

حرّان تشنه حرّی زن تشنه .

و « نطف الماء » باطاء مهمله ازباب ضرب ونصر نطفا ونطافا بفتح اول در هردو یعنی روان شد آب و : تحلب العرق وانحلب ای سال .

« جبوب » بضم جیم و بـاء بمعنی زمین درشت و گفته اند بمعنی روی زمین است وضاحیه باضاد معجمه وحاء مهمله زمین آفتاب تابیده را گویند از کلام ایشان است مکان ضاح ای بارز للشمس گفته میشود :فلان انتاب القوم : ای اتاهم مرّة بعد اخری .

و « عسلان » بفتح عین وسین مهملتین پویه و دویدن گرگ در رفتن است یقال ذئب عاسل و جمع آن عسّل و عواسل است وهم عاسل گرگ را گویند وجمعش عواسل باشد و درنسخ مختلفه: تعقرها امهات الفراعل باعین مهمله و قاف وتعفرها الفراعل باعین مهمله وفاء بدون لفظ امهات و یقفوها الفراعل با قاف وفاء و واو ویعفوها امهات الفراعل باعین وفاء و واو .

اما «عقر» باعین مهمله مضمومه وقاف بمعنی جراحت وزخم است وبمعنی خستن و رنج کردن است وکلب عقور یعنی سگ زخم زننده .

و« عفر» بفتح عین وسکون فاء بمعنی خاك آلوده کردن و درخاك غلطانیدن مثل تعفیر ازباب تفعیل وعفیر گوشت بآفتاب خشك کرده است وگفته میشود قفیت علی اثره بفلان ای اتبعته ایّاه وقفوته قفوا وقفوّا یعنی تبعته .

و « عفاء » بفتح عین مهمله وفاء والف ممدوده بمعنی خاك ونـا پدید شدن ونیست گردیدن وعفا المنزل وتعفّی یعنی کهنه و مندرس شد وعفت الریح المنزل وعفّته ای درسته لازم ومتعدی هردو استعمال شود وفلان تعفوها الاضیاف و همچنین تعفیه الاضیاف ای تنزله .

و در این جمله این لغت اخیر انسب مینماید چه کنایت از آنست کـه ایشان را جزوحوش بیابان یارو ندیم نیست زیرا که اگر بمعانی دیگر لغات برویم وبگوئیم حیوانات آن اجساد را درخاك پنهان کردند یا ناچیز ساختند باشأن شهداء ودفن

ایشان و تافتن آفتاب برابدان مطهره ایشان وصدور اغلب اخبار بعید خواهد بود وفرعل بضمتین بچه کفتار است وفراعل جمع آنست و در مثل وارد است اغزل‌من فرعل وهومن‌الغزل والمعاشقه ونیزحکایت کنند که‌چون کفتار را برلاشه کشتگان عبورافتد سرور گیرد واز کمال سرور نیش برگشاید چنانکه گوئی خندانست.

و « معوّل » بامیم وعین مهمله وواو مفتوحه مشدده بمعنی‌مستعان‌است یعنی آن کسیکه از او اعانت جویند .

و« جهد » بضم وفتح جیم‌بمعنی‌توانائی و کوشش واجهد جهدك فی هذا الامر یعنی ابلغ غایتك وبمعنی‌رنج‌است گفته میشود جهددابتـّه» وأجهدها گاهیکه افزون از نیروی آن بر آن‌حمل نمایند و رحضه ازباب منع یعنی شست آنرا مثل ارحضه وآن شسته شده را رحیض و مرحوض گویند باراء مهمله وضاد معجمه .

و « فند » بفتح فـاء و نون و در آخر دال مهمله بمعنی سستی رای و دروغ گفتن و خرف شدن و تفنید ازباب تفعیل نکوهیدن وبضعف رای نسبت کردنست و گفته میشود « شمل مبدّد » با هردو دال مهمله یعنی پریشان وپراکنده و «تبدّد الشیء » یعنی تفرّق وجمعك‌إلاّ بددا: یعنی واحدبعد واحدای له‌نهایة وانقطاع‌وبدّد الله عظامه یوم القیمة : فرقها وفی الدّعآء علی الکافرین والمنافقین«واقتل اعدائهم بدداً » بکسر بـاء جمع بدّة است که حصّه ونصیب باشد ای اقتلهم حصصا مقتسمة لکلّ واحدمنهم حصّة و نصیبة و بفتح نیز روایت شده ای مقربین بالقتل واحدا بعدواحدا .

واما « اصدران » دوعرق ورك هستند میان صدغین وصدغ بضم صاد مهمله و بعداز دال مهمله ساکنه غین معجمه مابین چشم و گوش است و گویند جاء یضرب أصدریه یعنی آمد درحالیکه فارغ بود و ابن اثیر درنهایه گوید که در حدیث‌وارد است یضرب أصدریه بعنی منکبیه وهم‌اسدزیه باسین‌مهمله وزای معجمه گفته‌اند ای عطفیه ومنکبیه یضرب‌بیدیه علیهما و هوبمعنی الفارغ ونیز اسدریه باسین وراء مهملتین آمده است .

و « حمیم » با حاء بمعنی خویشاوند باشد و دربعضی نسخ حمیّ نیز مرقوم است که بمعنی آن کس باشد که دفع کند چیزی را از کسی و نگاهبان شود .

و«عتوّ» بضم عین مهمله وتاء فوقانی و واو مشدّده بمعنی در گذشتن ازحد و اندازه‌است « جحود» بروزن سرور بمعنی انکار ورزیدن حق کسی است با اینکه بحق او عالم باشند گفته میشود جحده‌حقّه وبحقّه‌ازباب منع جحدا وجحودایعنی انکره مع علمه بثبوته .

و طاش یطیش‌باطاء مهمله ازباب ضرب یعنی‌سبك‌شد گفته میشود: رجل‌طیّاش یعنی سبك و طیش بمعنی بیرون شدن عقل وخرد و گذشتن تیر است .

و « مذروان » بکسرمیم و سکون‌ذال معجمه وراء مهمله بمعنی اطراف ألیه وسُرین‌است و واحدی‌ندارد ومذروان ازکمان هردوسوی وتراست و گفته میشود جاء ینفض مذرویه یعنی آمد ومی افشاند اطراف سرین را واین کنایت از آنست که ستمگروبیم کننده آمده‌است .

و « نفضه » بافاء وضاد معجمه بروزن بسره ورطبه بمعنی لرزه‌و رعده ایست که از تب پدید آید و نفض الثوب یعنی افشاند جـامه را تا افشانده شود .

« هزّ »باهاء وزاء معجمه مشدّده ازباب نصریعنی جنبانید وسیف هزهازیعنی جنبان « ضبّ » با ضاد معجمه وباء موحّده مشدّده بمعنی کینه است گفته‌میشود « أضبّ فلان علی غلّ فی قلبه أی أضمره » یعنی کینه در دل گـرفت و گفته میشود « یجرجر فی بطنه نار جهنم ای یحدرفیه نار جهنّم».

و« حوب » با حاء مهمله بمعنی گناه‌وتحوّب ازباب‌تفعّل بمعنی‌تاثّم وتوجّـع وتحزّن وباز گشت از گناه است‌وتهلّل وجهه واستهلّ یعنی‌رویش از شادی درخشان شد واهلّ المعتمر گاهیکه صوتش را به تلبیه بلند کند .

و« یعسوب » باعین وسین مهملتین بروزن یعقوب بمعنی سیّد و رئیس ومقدم وبزرگ قوم‌است و «جذّ» باجیم وذال معجمه و« جزّ » باجیم وزای معجمه هردو بمعنی قطع‌است .

و« سدل » بفتح سین ودال مهملتین پردهٔ که پیش هودج کشند سدول اسدال سدائل جمع آنست و از این کلام میرسد کـه مقصود از هتك پرده حشمت همین پرده است .

و «حمی ذمار» بکسر یعنی آنچه‌سزاواربُو َدنگاهداشت آن برمرد واستفزاز با هردو زای معجمه سبك شدن از چیزی وتبوّأت منزلا یعنی درآنجـا فرود شدم وبوّأت‌لرجل منزلا یعنی مهیّا کردم و«انتجاع» باجیم وعین‌مهملة بمعنی‌انتفاعست.

و «محشوة» مثل مدعوّة یعنی‌مملوّة وآکنده وعاهرباعین مهملة بمعنی‌زانی وعهره زانیه .

ومعنی این خطبه شریفه چنین است که پس از ستایش خدا ونیایش رسول رهنما حضرت صدیقه صغری بحکم آیه مبارکه بازنمود که یزید ومتابعان آن‌پلید که ناپروا بکارهای ناروا ومخالفت امر خدا وقتل فرزندزهرا واسر ذرّیه‌رسول مصطفی وعلی مرتضی جسارت ورزیدند و آیات یزدان را انکار نمودند بازگشت ایشان بآتش نیران وجهنّم‌جاویدان‌خواهدبود.

آنگاه میفرماید ای یزید آیاچنان گمان‌میبری- یعنی نه مطابق واقع و حقیقت‌باشد، بلکه مخالف آن‌است- گاهیکه اقطـار زمین وآفاق آسمانرا برما تنگ آوردی ومارا چون اسیران ازشهر بشهر ودیار بدیار راهسپارداشتی: این‌خود هون و هوانی‌است که ازحضرت یزدان مارا همعنان گشته و کرامت و امتنانی است که تو را توامان گردیده از بهر توحشمت و کرامتی ودر حضرت خداوند عظمت مقام و مرتبتی‌است؟ و از اینروی به‌تکبر روی و خویشتن را بزرگ شماری و بینی پرباد کنی و باینکه مملکت دنیا ازبهرتوصافی وسلطنت مابتومخصوص‌آمد شادمان وفرحان میلان وجولان گیری .

نه‌چنین است که میدانی چندی از این‌مرکب غرور وغفلت فرود شو وازاین باده سرور ونخوت بهوش آی وازروی جهل وضلالت این چند سبك و متمایل مشو مگر فراموش کردی قول خدایرا که« گمان‌نکنند آنانکه کفر ورزیدند و سراز

فرمان برتافتند و با پیغمبران و برگزیدگان یزدان بمخالفت رفتند و سرکشی ورزیدند و روزی چند در این جهان جهنده و کیهان فریبنده درنگ یافتند و دچار عذاب وعقاب نیامدند که این تاخیر کیفر برای ایشان خیر وخوبی است بلکه این مهلت از آن بایشان دادیم تابر گناه بیفزایند و بعذابی خوار نماینده گرفتارشوند. یعنی حالت تو ای یزید نیز چون آنجماعت باشد. آیا از روی عدل و داد و نصفت و اقتصاد است ای پسر طلقا وفرزند آزاد شده‌ها که زنان و کنیزان خود را از پس پرده بداری ودختران رسولخدای صلى الله عليه وآله را اسیروار شهر بشهر بگردانی و ستور احتشام وخدور بااحترام ایشانرا نادیده انگاشتی ودر مناهل ومناقل واماکن ومنازل بتاختی و انظار دور ونزدیك وپست وبلندرا برایشان برگماشتی ورحال(۱) ایشانرا از رجال خالی داشتی وپرستاربرای ایشان نگذاشتی.

واینجمله کار و کردار های نااستوار که از تو پدیدار گشت همه از روی سرکشی و نافرمانی خدای ومنکر شدن رسول اوودفع دادن آنچه‌را که رسولخدای از حضرت خدای بیاورده باشد و اینهمه افعال نکوهیده واعمال ناشایسته ازتوهیچ عجب نباشد و چگونه امید مهر و عطوفت میرود ازآنکس که جگر شهیدانش از دهان نماینده و گوشتش از خون شهداء روینده و با سیّد انبیاء آتش حرب برافروزنده و بجنگ آنحضرت لشگرها فراهم کننده و برروی مبارکش تیغ برکشنده ودر انکار خدا ورسولخدا وعداوت باپیغمبر و کفر و طغیان با حضرت داور از تمامت عرب شدیدتر باشد جز نتیجه خلال کفر و کینه کهنه که ازدیرین روزگار بسبب کشتگان روز بدر در دل نهفته وآن آتش درکانون خاطر بینباشته چه نماینده باشد.

کنایت از آنکه ازپسرهند جگرخواره چه بهره توان خواست وچگونه‌در خصمی مااهل بیت درنگ وخودداری تواند کرد آنکس که دیده‌اش را بربغض و عداوت وضغن وحقد وخصومت مابر گشوده آنگاه بدون اینکه از آنچه کرده و میکند بتوبت و انابت باشد یاچنان گناهی بزرگ راعظیم شماردشعری باین قبح و

(۱) رحال جمع رحل یعنی جایگاه. پشت زین.

شناعت انشاد کند :

وأهلّوا واستهلّوا فرحاً ثمّ قالوا یا یزیدُ لاتشل

ایکاش آباء واجداد ومشایخ من که در روز وقعه بدر ومقاتلت بارسولخدای کوششها میورزیدند وبرای تقویت کفر زحمتها برخویش می‌نهادند و از اینروی رنجها بردند و تعبها کشیدند تاباکمال بغض و کین آنحضرت بقتل رسیدند، یابا حسرت وضجرت بمردند، حاضربودند و این روزرا میدیدند که چگونه آن کینه دیرینه بجستم وجگر پیغمبررا از خون پسرش بخستم و اهل بیتش را اسیر و ذلیل ساختم، آنگاه باروی‌درخشان شادی کنان وخرم وخورسند زبان‌بآفرین‌بر گشادند وآواز فرح و سرور بر کشیدند وهمیگفتند ای‌یزید شل‌نشوی .

بالجمله میفرماید بااینکه چنین‌کار بکردی وپسررسول خدایرا بکشتی‌جرم وجریرتی نشمردی وبر کفر ونفاق برافزودی و چنین شعر را در میان جماعت و حضور اهل‌بیت رسالت قراءت کردی و اینکار نابهنجار را باجسارت ورزیدن و با دندانهای مبارك حضرت‌ابی‌عبدالله صلوات‌الله علیه قضیب وچوب آشنا ساختن انباز داشتی بااینکه بوسه‌گاه رسول خداوند بی‌نیاز وسیّد جوانان اهل‌بهشت بود و با این جسارت رخان از نشان شادی و سرور فروزان ساختی .

وچگونه چنین نگوئی؟ قسم‌بجان من که‌از اینکه ازخون‌سیّد جوانان‌بهشت وپسر یزرگ و رئیس عرب وآفتاب آل‌عبدالمطلب وذرّیه رسولخدای ﷺ دمل‌را نابهنگام پوست برداشتی و برشکافتی وقرحهٔ شافه‌را که بربدنش موجب تباهی صاحبش میباشد ازبیخ وبن برآوردی وبریختن خون او باسلاف کافر خود تقرب خواستی و باشیاخ خود بانگ بر کشیدی و ایشانرا ندا برآوردی کاش بودند و اینکار و کردار تو را میدیدند .

همانا اگر ایشان حاضر نشدند تو بزودی بایشان میرسی و مورد و مکان ایشانرادریابی، وچون بروزگارایشان دچارشدی وآن‌عذاب وعقاب‌دریافتی‌دوست همیخواهی‌داشت که دست تو همانطور که میخواستی ومیگفتی ازمرفق‌شلّ و جدا

کردد و گنگ بودی و آنچه گفتی نگفتی و آنچه کردی نکردی‌ودوست‌همیداری که از پشت پدر بزهدان مادر نیفتادی تا باین درکات و عقوبات باز نگشتی‌در آن هنگام که بسخط یزدان و مخاصمه‌رسول‌خداوند جهانیان نگران کردی .

آنگاه فرمود بارخدایا حق مارا از ستمکاران بستان وانتقام مارااز آنان که برما ظلم نموده‌اند بکش وآنانرا که خون ما و دوستان و یاوران و حمایت ورزان و نگاهبانان مارا بریختند دست فرسود غضب خویش فرمای .

سوگند باخدای ای یزید نشکافتی مگر پوست خود را، و نبریدی مگر گوشت خود را و زود است که‌با آن بارهای وزر و وبال و احمال معاصی که از ریختن خون ذرّیه پیغمبر وهتك حرمت او درعترت او وآنانکه پارهٔ گوشت بدن اوهستند برخویش برنهاده بروی درآئی گاهیکه خدای آنجماعت پراکنده را فراهم‌وجمع کرده وحقوق ایشانرا اخذفرماید پس اکنون از این‌شادي وشادمانی سبك‌عنـان مباش وگمان مبر آنانرا که در راه خدای شهید شده‌اند چون دیگر اموات مردگان باشند، بلکه ایشان زنده و در حضرت پروردگار بهرگونه نعمت مرزوق وبفضل وفزونی خدای‌درحقّ ایشان شادان هستند .

و کافیست‌ترااي یزید که خدای ولیّ‌وحاکم ورسول‌خدای خصیم و داور و جبرئیل ظهیر ویاور باشد وزود باشد که‌بدانندآنکس که کار ملك از بهرتوبیاراست وبرگردن مسلمانانت سوار ساخت که چه نکوهیده ظالمی‌رااختیار نمود و چه ناخجستهٔ را برای خودبدل ساخت ودر روز قیامت معلوم خواهد شد که بدانید مکان بد از آن کیست وزبونی یارو یاور وضعف سپاه‌ولشگر باکیست؟

و اگر چندروزگار و دواهی لیل ونهار کار بدانجا رسانید که باتوام در مقام خطاب بداشت.همانامن قدرتورااندك‌وتقریع ترا عظیم‌وتوبیخ تورا کثیر میشمردم لکن‌چشمهااشك‌ریز ودلهاآتش‌انگیزاست‌یااینکه اگر قدر تورا پست میگردانم وتقریع ترا عظیم میخوانم نه برای آنست که‌مخاطبه باتورا برای سود وانتفاع توهّم کرده‌باشم .

یعنی چنان ندانم که از این جمله ترا سودی رسد واز این خواب غفلت سر بر گیری بعداز اینکه عیون مسلمانان را از اشک دیده رود خون ساختی ودلهای ایشانرا از آتش این اندوه بتافتی همانا دلهائی قاسیه ونفوسی طاغیه واجسامی است که بسخط خدا ولعنت رسول آکنده وشیطانرا درآن آشیان آمد وجوجه نهاد و مانند تو ئیرا بساخت وبزاد.

وسخت درشگفتی وبسی درعجب باید بود که مردمان اتقیاء وفرزندان انبیاء وسلیل اوصیاء بدست آزادشدگان خبیثه ونسل زناکاران (۱) نبهره وفاجران زشت کاره کشته شوندوخون ما از دست ایشان درسیلان ودهان ایشان از گوشت ما آلوده ونوشان میباشد وچنین بدنهای پاك وپاکیزه را درچهره بیابان گرگ وپیر کفتار ندیم وزوار باشند.

ای یزید اگر امروز به نیروی این سلطنت بیدوام مارا غنیمت انگاشتی زود است که مارا غرامت خواه یابی گاهیکه جز اینکه از پیش بفرستادی نیابی وخدای با بندگان ظلم نمیفرماید کنایت از اینکه همان عدل خدای برای احقاق حق ما از توکافیست وبحضرت اوست شکایت من واوست پناه من وبدوست اعتماد من و از اوست امید وآرزوی من.

هم اکنون آن چند که توانی بر کیدوکین وکشش وکوشش خود بیفزای سوگند بآن خدای که مـارا بوحی وکتاب ونبوت وانتجاب(۲)شرافت بخشید که نتوانی بفضیلت ومدّت وجلالت ما بازرسی وبمراتب و مقامات ماوصول یابی ویاد ما را محونمائی و وحی مارا بمیرانی وهرگز این غبار ننگ وعـار راکه در صفحه روزگارتاپایان لیل ونهار برچهره خویش بر نهادی شستن نتوانی، همانا جز رأیی سست وعقلی ناتندرست وایامی قلیل وجمعی پراکنده و ذلیل نداری.

واین جمله همه ناچیز خواهد شد در آنروز که از جانب خداوند عزیز منادی ندا کند که لعنت خدا برستمکارانست، پس سپاس وستایش مر خداوندی راست که

---

(۱) نبهره یعنی حرامزاده.
(۲) یعنی بر گزیدن.

درباره اولیـایش بسعادت حکم راند واصفیایش را ببلوغ مراد و مطلوب بخاتمت رسـانید وایشانرا بمقامات رحمت ورافت ومغفرت ورضوان نقل داد وجز توئیر ادر مخالفت ایشان قرین شقاوت نداشت وبخون ایشان مبتلا نفرمود .

واز حضرتش خواستار میشوم که براجرایشان بیفزاید وبرای ایشان تکمیل فرماید وثواب وذخیره جزیل و جمیل بخشد وحسن خلافت وجمیل انابت را از حضرتش مسئلت کنیم بدرستیکه اوست رحیم و ودود وحسبنا الله ونعم الوکیل .

چون یزید این نوع فصاحت وبلاغت واشارات وکنـایـات واحتجاج را از حضرت صدیقه صغری بدید واین کلمات دهشت سمات وسخنان درشت که ازقوارع بلایا ومقارع منایا و دندان افعی ونیش مار گزنده تر بود بشنید و درونش ازنیران وعدوان آکنده ترگشت واز هول وبیم نمیتوانست آن حضرت را دچـار رنج و زحمتی دارد وآبی بر آتش دل وسینه برافشاند از راهی دیگر و عذری دیگر بر آمد واین شعر بخواند :

یـا صیحة تحمد من صوائح　　　ما أهون الموت علی النّوائح

صوایح از صیحه صدای نوحه زن برمردگانست ونیاح نوحه کردن درماتم نیاحه اسم فیه و درجمع آن میگویند نساءنوح بفتح اول و انواح بروزن اشجار و نوح و نوائح واز این سخن و قرائت این شعر خواست باز نماید که اگرحضرت زینب این کلام براند بسبب پریشیدگی از این مصیبت است و مردن برای زنان مصیبت یافته بسی آسانست وباچنین مردم که مردن را خوار میدارند وخریدارند و بیهشانه هر چه خواهند میگویند چه میتوان بپایان برد .

ونیز تواند معنی چنین باشد که آن خبیث از روی جهل وغرور وخمـار و سروراز این صیحه وندبه خرسند بوده است ودر گوش خویش چون نوای سازوطنبور میخوانده است وبروایت صاحب احتجاج بعدازانجام خطبه شریفه دیگرباره بفرمان آن نابکار اهل بیت رسول مختار را بجای خود باز گردانیدند .

معلوم باد: تواند بود که این دوخطبه که از حضرت صدیقه طاهره صغری

زینب کبری عليها السلام منقول است ناقلان وراویان متعدد هریك بلسانی نقل کرده باشند و در اصل یك خطبه بوده واز اختلاف روات دو خطبه انگاشته باشند ونیز تواند بود که هریك دریك مجلس قرائت شده باشد چنانکه اختلافی که در قضایای آن مجلس وآغاز وانجامش درمیان نقله اخبار اتفاق یافته براین امرحاکم تواندبود.

در منتخب شیخ ابن‌طریح مسطور است که‌چون یزید ملعون‌فرمان کرد تاپردگیان امام حسین عليه السلام رابحضورش حاضرساختند زینب دختر امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود « یایزید اما تخاف الله سبحانه من قتل الحسين عليه السلام وما كفاك حتّى تستحثّ حرم رسول الله صلى الله عليه وآله من العراق الى الشّام وما كفاك انتهاك حرمتهنّ حتى تسوقنا إليك كما تساق الامآء على المطايا بغير وطآء من بلد الى بلد» .

ای یزید آیا در کشتن حسین عليه السلام ازخدای نمیترسی واین کردار نابهنجار تراکافی نشد چندانکه حرم رسول‌خدای صلى الله عليه وآله را ازعراق بجانب شام برانگیختی ونیز هتك حرمت ایشان تراکافی نشدتاگاهیکه مارا بسوی خودت روان ساختی چنانکه کنیزکان را حمل نمایند برشترهائی بی‌وطاء از شهری بسوی شهری ؟

یزید گفت برادرت حسین میگفت من از یزید وپدرم از پدر یزید بهتر و مادرم از مادر یزید وجدّم از جدّ یزید بهتر بود و در این کلام درپارهٔ بصدق و درپارهٔ بغلط رفت امّا جدش رسول خدای صلى الله عليه وآله از تمامت بریّت بهتر است واما اینکه مادرش از مادر من بهتر وپدرش از پدر من بهتر است این سخن چگونه‌است با اینکه پدرش با پدرم محاکمه‌ورزیدند، آنگاه این آیهٔ مبارك را قرائت کرد « قل اللهمّ مالك الملك» تاآخر .

زینب صلواةالله علیها این آیه را تذکره فرمود « ولاتحسبنّ الّذين قتلوافی سبيل الله امواتاً بل احيآء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله » .

آنگاه فرمود « یا یزید ماقتل الحسين غيرك و لولاك لكان ابن مرجانة اقلّ و اذلّ امـا خشيت من الله بقتله وقد قال رسول الله فيه وفي اخيه: الحسن والحسين سيّدا شباب اهل الجنة ، فـان قلت لا فقد كذبت وان قلت نعم فقد خصمت نفسك»

فقال یزید ذرّیة بعضها من بعض وبقی خجلاناً .

و بااینحال ازباره(۱) گمراهی وطغیان فرودنیامد وبیم‌ووحشت نیافت‌وبا آن قضیب که بدست داشت با ثنایای مبارك حسین علیه السلام آشنائی میورزید .

امّا چنان مینماید که این نقل بیرون از ضعف و شذوذ نباشد، چنانکه از مناقب مرویست که یزید بازینب سلام‌الله علیها گفت بامن سخن کن فقالت‌هوالمتکلم فرمود علیّ بن الحسین متکلم است یعنی امامت و ریـاست و مکالمت بااوست پس آنحضرت آن‌شعر مشهور« لاتطمعوا ان‌تهینو نافنکرمکم»الی آخره را قرائت فرمود و آن مکالمات در میانه برفت .

واز اینجمله اخبار مختلفه وروایات متشتّته معلوم می‌شود که در مجالس عدیده اتفاق افتاده وچنان مینماید که خطبه حضرت زینب سلام‌الله‌علیها در مجلس اول‌روی‌داده واین شعر یاصیحة تحمد من‌صوایح که‌بر لسان‌یزید بگذشت چنانکه مذکور گشت براین دلالت کند، و نیز از درآمدن هند بمجلس یزید و کلمات او وزوجه دیگر او معلوم میشود که گاهی مجلس یزید ازبیگانگان خالی وگاهی بمردمان آکنده‌وگاهی اهل‌البیت درزندان و گاهی در سرای‌او و گاهی در سرای مخصوص که از بهر ایشان مقرر داشته و سوگواری میفرموده‌اند بوده‌اند .

ابن‌شهرآشوب میگوید که‌موضع حبس امام زین‌العابدین‌در آنروزدرمسجد بوده و از اخبار معلوم میشود که بعد از مجلس اول ایشان بایزید علیه‌اللّعنةایشان رادر خرابه منزل داده‌اند .

درریاض الاحزان مسطور است که حاصل مطلب این است که چون اهل‌بیت رسول‌خدای از چنگ آنملعون بسلامت بیرون شدند و درآن‌منزل خراب چندی ازآن دهشت و اضطراب بیرون آمدند وبرتراب‌بنشستند و صحبت‌احباب‌را بخاطر آوردند و نیران‌صدور مبارکه جانب التهاب گرفت .

لاجرم اشگها از چشمها باریدن گرفت وبمشقّتی سخت و تعبی شدید دچار

---

(۱) بـاره یعنی اسب سواری .

آمدند بدنهای ناز پرور از رنج سفر نزار و خاطرهای آرمیده از هیبت خوف و خطر فکار ورویهای منور از صدمت جوع وسهر(۱) زرد بودومنزل ایشان نه مانع حرّ ونه دافع برد میشد چون شب چهره گشود درآنمنزل خراب که سیاه تراز پرّ غراب بود بدون طعامی وافی و شرابی کافی وفراشی گسترده وچراغی افروخته ومونسی غمخوار ومصاحبی سعادت یار ازهر سوی ناله بویل و ثبور برآوردند، اینوقت حضرت زینب دختر فاطمه صلوات‌الله علیهما ناله و زفیر برآورد و لسان حالها تنشد وتقول:

صرفُ الزّمان وریب الدّهر ابکانا و نغّص العیش منّا حین ابلانا
کنّا بارغد عیشٍ في منازلنا مع النّبيّ رسول الله مولانا
جبریل یخدمنا بالوحی یونسنا والله یعصـ‍ـنا والخلقُ یرعانا
الی آخر الابیات.

ودر بحارالانوار مسطور است که از جمله مراثی حضرت زینب دختر فاطمه خواهر امام‌حسین صلوات‌الله علیهم این ابیات است که در هنگام ورود بدمشق قرائت فرمود:

أماشجاك یاسکن قتل الحسین والحسن ظمآن من طول الحزن و کلٌ وغد ناهل
یقول یاقوم ابي عليٌّ البرُّ الوصيُّ و فاطمٌ امّ الّتی لهاالتقی والنّائل
منّوا علی ابن المصطفی بشربة یحیی بها اطفالنا من الظّما حیثُ الفراتُ سائل
قالوا له لاماء لا إلاّ السّیوف والقنا فانزل بحکم الادعیاء فقال بل اناضل
حتی أتاه مشقص رماه وغدٌ أبرص من سقرٍ لا یخلص رجس دعيٌّ واغل
فهلّلوا بختله و أعصبوا لقتله وموته في نضله قد أفخم المناضل
وعفّروا جبینه و خضّبوا عثنونه بالدّم یامعینه ماأنت عنه غافل
و هتکوا حریمه و ذبحوا فطیمه و أسروا کلثومه و سیقت الحلائل
یسقن بالتّنائف بضجّة الهواتف و أدمعٍ ذوارف عقولها زوائل
یقلن یا محمّد یاجدّنا یا أحمد قد أسرتنا الاعبدُ و کلّنا ثواکل

---

(۱) سهر: بیدارخوابی‌شب: حر: گرما، برد: سرما.

تهدا سبايا كربلا الى الشام والبلا قدانتقلن بالدماء ليس لهن نائل
إلى يزيد الطاغية معدن كل واهية من نحو باب الجابية فجاحد وخالل
حتى دنى بدر الدجى رأس الامام المرتجى بين يدى شر الورى ذاك اللعين القاتل
يظل في بنانه قضيب خيزرانه ينكت في أسنانه قطعت الانامل
أنامل بجاحد و حاقد مراصد مكائد معاند في صدره غوائل
طوائل بدرية غوائل كفرية شوهاء جاهلية ذلت بها الأفاضل
فياعيونى اسكبى على بنى بنت النبى بفيض دمع ناضب كذاك يبكى العائل

امّا از اغلب این اشعار که ازقضیب ونکت ثنایای مبارك امام حسین عليه السلام واظهار اضغان زمان‌جاهلیت حکایت دارد تصریح مینماید که این مرثیه بعد از مجلس نخست که بایزید بسپردند قرائت شده واینکه علامه مجلسی اعلی‌الله مقامه میفرماید حین دخلوادمشق معنی ظاهررا اراده نفرموده سیّد علیه‌الرحمة و اغلب نقله آثار نوشته‌اند که‌یزید فرمان کرد تاایشانرا درمنزلی‌جای‌دادند که نه از گرما ونه ازسرما محفوظ بودند وچندان ببودند که پوست چهره های مبارك دیگر گون شد و از اینخبر معلوم میشود که مدتی اهل‌البیت در شهر دمشق توقف داشته‌اند .

معلوم‌باد : چون کسانیکه بلطائف کلام ودقائق لغات و کنایات واستعارات عرب به‌نیروی ذوق سلیم و سلیقه مستقیم‌دانا باشند وبراین خطبه مبارکه و کلمات شریفه بنگرند، بدانند که‌علم ومعرفت حضرت صدّیقه صغری زینب کبری سلام‌الله علیها از قبیل علوم ومعارف اکتسابیه نیست چه‌ماننداین احتجاج برطریق‌ارتجال وبدون تقدم فکر و رویت محال مینماید که‌از افراد خلیقت مگرازصاحب عصمت یاکسیکه قریب بآنمقام و رتبت باشد تراوش نماید .

چنانکه درآن‌خبر جای دادن اهل‌بیت را درخانه ویرانه‌وزیرآنطاق‌شکسته وتکلم پاسبانان بزبان رومی و کلام علی‌بن الحسین عليه السلام که در آنجا چون من کسی زبان رومیرا نیك نمیدانست ومعلوم میشود که در میان اهلبیت نیز کسی‌بوده

است که برزبان آشنا وبیگانه آگاه بوده لکن نه چون آنحضرت، مکشوف می‌افتد که این حضرت طاهره‌را مقام ومنزلت تابچه مقدار است ونفس نورانیه قاهره این طاهره چنان برنفس نکوهیده یزید غلبه داشته که در آنجا که خواسته است مناقب خود وآباء و اجداد وبرادر خود وحقوق خود ومثالب یزید وآباء اووظلم وعدوان و کفر وطغیان اورا برجهانیان مکشوف فرماید بلکه از اخبار آینده وزوال دولت یزید وبقای امامت ائمه‌هدی صلوات‌الله علیهم اخبار فرماید آن پلید و اعوان اورا نیروی نفس آوردن و بریدن رشته آن کلمات بلاغت آیات که در هر یك هزاران نیزه و خنجر بر جگر ایشان جای گیر و کارگر افتادی میسّر نیفتادی، و اگر توانستی از آن آتش بغض و کین که بدل اندر داشت اگر چه دانستی که سلطنتش تباه و جانش در معرض تلف میرود اینجمله را بر گردن بر گرفتی و آن حضرت را بقتل رسانیدی بلکه هزار یك اینجمله رادماغ کبر وخیلای او براو برنتافتی. و چون بدقت بنگرند این خود کرامتی بزرگ است که از آن حضرت روی داده چنانکه خدایتعالی را درحق انبیاءو اولیای خود در چنین مقامات و اثبات حقوق خویش عادت بر این رفته است و در این مجلس همین شأن و مقام را این حضرت طاهره دارا بوده است و در این امر بـا حضرت علیّ بن الحسین علیهما السلام و قرائت خطبه در منبر دمشق تساوی جسته است.

ابو اسحاق اسفراینی درنورالعین مینویسد که چون یزیدبآهنگ قتل حضرت سجّاد برآمد زنان بگریه و فریـاد درآمدند، امّ کلثوم علیها السلام قدم پیش نهاد ، و فرمود « یا ویلك یا یزید إلی متی تقتل في اهل البیت اترید أن تخلی الدُنیـا من نسل محمّد رسول الله» مردمان فریاد و زاری بر آوردند و آن خبیث از اندیشهٔ خود درگذشت و آن حضرت را رها کرد، آنگاه روی با زینب کرد و گفت ای قرة العین علی و فاطمة زهراء آمدید تـا خلافت از من بستانید؟ اي زینب همانا خدای مرا بر شما متمکن ساخت .

آن حضرت فرمود « یا یزید أتأخذنا بحقوق بدر و حنین یا ویلك تهتکنا و

تحجب نساءك في الخمور و اولاد رسول الله مأسورين أما كفاك قتل الحسين اظننت أن ذلك على الله هوناً اللّهمّ خذ بحقّنا و انتقم من ظالمنا و احلل غضبك على من سفك دمنا فحسبك يا يزيد بالله حاكماً و بمحمّد خصيماً و بجبرئيل ظهيراً وسيعلم من سوّىلك ومكّنك من رقاب المسلمين ، بئس للظالمين بدلاً وإلى المشتكى.

یزید دراینجمله سخن نکرد بلکه گفت ای زینب برادرت حق مرا انکارورزید و در ملك من با من منازعت جست « فقالت لا تفرح بقتل أخي لأنّه كان صفيّاً من أصفياء الله و دعاه فأجابه فسعد ، واما أنت يا عدوّ الله تسئل بين يدي الله فلا تجد جراباً » میگوید از آن پس بقصر رفتند ودرآنجا بنشستند وآنگاه حدیث خواستن مرد شامی سکینه علیها السلام را ازیزید مذکور میدارد .

معلوم باد که این افعال و اقوالی که دراین مجالس ومقامات عدیده ازیزید پلید نسبت باهلبیت رسول مجید مشهود گردید، بر کفر و زندقه او شواهد کثیره است وباز مینماید که ابن‌زیاد را بکمال تأکید بقتل امام شهید فرمان کرده واگر خود توانستی که بدست خویش مرتکب این امر خطیر شود ، خوشتر داشتی چنانکه خود ابن زیاد بعد از آنکه یزید را برخودآشفته دید این راز را از پرده بیرون افکند .

و اگر یزید این نخواستی و مکروه شمردی اهل بیت رسول را بآن حالت بدمشق نیاوردی و در ورود بدمشق بجای دلداری و تسلیت آنگونه ذلّت و زحمت از بهر ایشان آرزو نکردی وتا مقامی که مردمان بهوش آمدند و بدانستند چه فتنه در اسلام افتاده وبچه بلائی دچار افتاده وازهر کناره‌و کران(۱)خروش برآوردند وآن خبیث را برترك هوای خویش ناچار ساختند بتلافی افعال سابقه برآمدی و از این پیش این‌بنده حقیر شطری از این مسائل را در کتاب امام زین‌العابدین علیه السلام مرقوم داشتم در این حال نیز بسط مقالی میرود .

---

(۱) کران یعنی گوشه . زاویه . ساحل .

# بیان پارهٔ از مثالب و صفات شقاوت سمات

## یزید لعنة الله علیه

این خطبه بلکه این کتاب المعتضد بالله عباسی ابوالعباس احمدبن الموثق ابی احمد طلحة بن المتوکّل علی الله که در زمان خلافت خویش مسطور داشته وابن ابي الحديد درشرح نهج البلاغه رقم کرده چون باغلب مراتب وحالات یزید وآباء او اشارت دارد، دراینجا مرقوم و پارهٔ مسائل معلوم میشود. ابن ابي الحديد درشرح نهج البلاغه درذیل عهد نامه حضرت أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه بمحمد بن ابی بکر گاهیکه محمد را بامارت مصر منصوب وبمواعظ و نصایح شریفه مفتخر ومتنبّه و در کار نماز و حفظ وقت آن تأکید میفرماید واز آن جمله اینست که بعد از شرح آن کلمات مسطور میدارد « فانّه لاسواء إمام الهدى و إمام الرّدى ، وولي النبيّ وعدوّ النبيّ ، لقد قال لي رسول الله ﷺ إنّي لا أخاف على اُمّتي مؤمناً ولا مشركاً أمّا المؤمن فيمنعه الله بايمانه و أمّا المشرك فيقمعه الله بشركه ، ولكنّي أخاف عليكم كلّ منافق الجنان عالم اللّسان: يقول ماتعرفون ويفعل ماتنكرون » .

میگوید کلام آن حضرت امام الهدی اشارت بنفس مقدس خود آن حضرت و امام ردی اشارت بمعویه است و اینکه معویه را امام نامیده از قبیل قول خدای تعالی است «وجعلناهم ائمة يدعون إلى النار» که اهل ضلال را ائمه نام فرموده ونیز معویه را بصفت دیگر موصوف ساخته که وی دشمن پیغمبر است ونه اینست که امیرالمؤمنین از اینکه اورا عدوّ رسول خدای خوانده زمان محاربه پیغمبر را با قریش خواسته باشد ومقصود این باشد که معویه در آن اوقات با آن حضرت دشمن بوده بلکه مقصود آن حضرت اینست که الان نیز معویه دشمن پیغمبر است بدلیل قول رسول خدای ﷺ که با امیرالمؤمنین میفرماید « وعدوّك عدوّي وعدوّي عدوّ الله » دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداوند ذوالمنن است واوّل خبر

اینست «ولیّك ولیّی و ولیّی ولیّ الله» و تمام این خبر مشهوراست، پس ثـابت می‌شود که دشمن علی علیه السلام دشمن پیغمبر و دشمن پیغمبر دشمن خداوند اکبر است .

ودلیل‌دیگر اینست که دلائل‌نفاق وعلامات‌شقاق‌ازفلتات‌لسان‌وافعال ناخجسته معویه بر چهرهٔ او لائح وظاهربود، و اصحاب ما در اینباب بسی چیزها گفته‌اند و دلایل و حکایات‌بر شمرده‌اند، از کتب ایشان عموما و از کتب شیخ ما ابوعبدالله و ازکتب شیخین ابوجعفر اسکافي و ابوالقاسم بلخی طلب بباید کرد .

آنگاه میفرماید که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود من بر امت خود نه از مؤمنی ونه از مشرکی بیمناك‌هستم: یعنی آن مشرکی که اظهار شرك و دین خود را می‌نماید و باطن خودرا آشکار میدارد و خداوندش بهمان ظاهر ساختن شرك خویش او را سرکوفته وخوار و تنها میدارد و قلوب مردمان را از متابعتش منصرف می‌فرماید، چه‌مسلمانان بمحض اینکه اظهار کلمه کفررا از وی‌بدیدند متنفّر میشوند و قلوب ایشان بسخنان و وساوس او مطمئن و ساکن‌نمیگردد واز مقاتلت او آرام نمی‌جویند .

لکن بر امت خود از آن مرد منافقی که کفر خویش را پوشیده و ضلال‌خود را مکنوم و ایمان وافعال صالحه خویش را نمودار میگرداند ومعذالك سخن‌آور و فصیح میباشد وآنچه برزبان میآورد مردمانش پسندیده میشمارندوآنچه درپنهان میکند منکروناخجسته خواهند شمرداگر برآن مطلع گردند بیمناکم چه مردمان را در ظاهر میفریبند و بمتابعت و تقلید خود باز میدارند آنگاه گمراه ودر ورطه مفاسد تباه میگردانند .

بالجمله ابن ابي الحدید بعد از این بیانات برحسب مناسبات میگوید که‌از جمله کتب مستحسنه کتابی است که معتضد بالله عباسی در سال دویست و هشتاد و چهـارم مسطور داشته و این هنگام عبید الله بن سلیمان بوزارتش روز می‌نهاد و من این کتاب را مختصراً از تاریخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری مذکور میدارم .

همانا ابوجعفر گوید: در اینسال معتضد عزیمت سخت نمود که معویة بن ابي سفیان را بر فراز منابر لعن فرستد و بفرمود تا مکتوبی انشاء کنند و بر- مردمانش قرائت فرمایند وزیرش عبیدالله از جنبش عامّه ناس و حصول فتنه وفساد بیمنا کش همی‌خواست، لکن در معتضد کارگر نمیافتاد و معتضد از نخست بفرمود تامردمانرا بیاگاهاند که هر کسی بکسب وکار خویش بپردازد و از ازدحام و اجتماع وعصبیت بپرهیزد وداستان سرایان از درآمدن بکوی و برزن و مشغول داشتن مردوزن‌را بداستان سرائی کناری جویند و این نامهٔ‌نامیرا نسخ متعدده بر- نگارند و درارباع(۱)ومحالّ وبازارهای بغداددرروز چهارشنبه بیست و چهارم یکی ازشهور آن‌سال‌بخوانند ومردمان بدیگر امور نپردازند و بگرد داستان سرایان انجمن‌نکنند واز جانبین مدینةالسلام همه گوش باشند و گوشها بشنیدن این نامه بر گشایند و لب بدیگر حدیث نگشایند.

وهم در مسجد جامع منادی‌ندابر کشید که‌هیچکس ماذون‌نیست‌دراین‌مسجد و دیگر مسجدها اندر شود و انجمن‌نماید، و هر کس گرداین‌کار برآید یا انجمنی فراهم‌نماید یاکار بمجادلت بیاورد ذمّه ازوی بری بخواهد بود و هم‌بآنان که مردمانرا دردو مسجد بغداد سقایت میکردند قدغن‌فرمود که برمعویه‌رحمت نفرستند، ونامش‌را برزبان نگذرانند چه از آن پیش بروی ترحّم میکردند. ومردمانرا گفتند چون ازنماز جمعه فراغت‌یافتند، این نامه را برمنبر قرائت بخواهند کرد وچون کار نماز بپای رفت اهل مسجد بمقصوره ازدحام کردند تاآنکتاب‌را بشنوند امّا قرائت نشد.

بعضی گفته‌اند که عبیدالله بن سلیمان چندان بکوشید تامعتضد را از قرائت آنکتاب منصرف ساخت و از نخست یوسف‌بن یعقوب قاضی راحاضر کرد وبدو امر کرد تاتدبیری بکار بندد و معتضدرا از این اندیشه فرودآرد، یوسف‌برفت و بامعتضد بسی‌سخن کرد و گفت بیم‌دارم که‌عامه ناس از اینحال مضطرب شوند و

(۱) ارباع جمع ربع یعنی کوی وخانه و محال‌جمع محله است،

جنبش وشورش برآورند، معتضد گفت اگر چنین کنند وزبان در کام بگردانند باشمشیر خون آشام مکافات بینند.

یوسف گفت یاامیرالمؤمنین اینوقت بامردم طالبیّین که در هر ناحیهٔ خروج خواهند کرد و مردمان بدیشان گرایان خواهند گشت و قرابت ایشانرا بارسول- خدای در نظر بخواهند آورد و چنین نامه که مشتمل برمثالب اعدای ایشان و مناقب خودایشانست بخواهند دید وبا آن حجت که برای ایشان ثابت است چه خواهی‌ساخت؟ معتضد از اینکار روی بتافت وپاسخی نیاراست ودرباب نامه فرمانی نساخت و از جمله آن کتاب بعد ازحمدوثنای‌خداوصلوات بررسولخدااین کلمات میباشد :

امّا بعد فقد انتهی‌الی أمیرالمؤمنین ماعلیه جماعة العامّة من شبهةٍ قد دخلتهم في أدیانهم ، و فسادٍ قد لحقهم في معتقدهم ، وعصبيّةٍ قدغلبت علیها أهوائهم ، و نطقت بها السنتهم ، علی غیر معرفةٍ ولا رویّة، فد قلّدوا فیها قادة الضلالة، بلابینةٍ ولابصیرةٍ ، وخالفوا السنن المتبعة إلی‌الأهواء المبتدعة ، قال‌الله تعالی« و من أظلم ممّن‌اتبّع‌هواهُ بغیر هدیً من‌الله ، إنّ‌الله لایهدی القوم الظّالمین » خروجاًعن- الجماعة ، ومسارعةً إلی الفتنة ، و ایثاراً للفرقة ، و تشتیتاً للکلمة، واظهاراً لموالاة من‌قطع‌الله عنه الموالاة ، و تبر منه‌العصمة ، وأخرجهُ من‌الملّة ، وأوجب‌علیه اللّعنة و تعظیماً لمن صغّرالله حقّهُ ، وأوهن أمرهُ ، و أضعف رکنهُ من بني‌اُميّة الشّجرة الملعونة ، ومخالفةً لمن‌استنقذهم‌اللهُ به من‌الهلکه ، و أسبغ علیهم به‌النّعمة من أهل‌البرکة والرحمة ، واللهُ یختصُ برحمته من یشاء واللهُ ذوالفضل العظیم .

فأعظم أمیرالمؤمنین ماانتهی إلیه منذلك ، ورأی ترك إنکاره حرجاً علیه في‌الدّین ، وفساداً قلّدهُ اللهُ أمرهُ من‌المسلمین ، و إهمالاً لمن أوجبهُ اللهُ علیه من تقویم المخالفین ، وتبصیر الجاهلین، وإقامة الحجّة علی‌الشّاکّین،و بسط الید علی‌المعاندین .

وأمیرالمؤمنین یخبرکم معاشر المسلمین: أنّ الله جلّ ثناؤه لمّا انبعث

محمداً ﷺ بدينه، وأمره ان يصدع بامره بدأ بأهله وعشيرته ، فدعاهم الى ربّه ، وأنذرهم وبشّرهم ونصح لهم و أرشدهم وكان من استجاب لهُ وصدّق قوله، واتّبع أمره ، نفرٌ يسيرٌ من بنى أبيه، من بين مؤمنٍ بماأتى من ربّه ، وناصر لكلمته وإن لم يتّبع دينه، إعزازا و إشفاقاً عليه .

فمؤمنهم مجاهدٌ ببصيرته ، وكافرهم مجاهدٌ بنصرته وحميّته ، يدفعون من نابذهُ ، ويقهرون من عازّهُ وعانده ، و يتوثّقون لهُ ممّن كانفهُ و عاضده ، و يبايعون له من سمح لَه بنصرته ، و يتجسّسون أخبار أعدائه و يكيدون لَهُ بظهر الغيب كما يكيدون له برأى العين .

حتّى بلغ المدى ، وحان وقت الاهتداء ، فدخلوا في دين الله و طاعته ، و تصديق رسوله والايمان به ، بأثبت بصيرة ، وأحسن هدى ورغبة ، فجعلهمُ الله أهل بيت الرحمة ، و أهل بيتِ الّذي أذهب عنهم الرّجس وطهّرهم تطهيرا ، و معدن الحكمة ، وورثة النبوّة ، و موضع الخلافة .

أوجب الله لهم الفضيلة ، وألزم العباد لهمُ الطاعه ، و كان ممّن عاندهُ و كذّبه وحاربهُ من عشيرته العدد الكثير ، والسّواد الأعظم ، يتلقّونهُ بالضرر والتّثريب ، و يقصدونهُ بالأذى والتّخفيف(۱) ويناىذونه بالعداوة ، وينصبون لهُ المحاربه ، ويصدّون عن قصده ، وينالون بالتعذيب من اتّبعه .

و كان أشدهم فى ذلك عداوة ، و أعظمهم له مخالفة ، وأوّلهم فى كلّ حرب و مناصبة ، ورأسهم فى كلّ إجلاب و فتنة ، لايرفع على الاسلام رأية إلاّ كان صاحبها وقائدها ورئيسها أباسفيان ابن حرب صاحب اُحد والخندق و غيرهما وأشياعه من بنى اُميّة الملعونين فى كتاب الله ثمّ الملعونين على لسان رسول الله صلّى اللهُ عليه وآله فى مواطن عدّة ، لسابق علم الله فيهم ، وماضى حكمه فى أمرهم وكفرهم و نفاقهم .

فلم يزل لعنه اللهُ يحاربُ مجاهدا ، ويدافعُ مكائدا ، ويجلب منابذا، حتّى

---

(۱) بالتخويف ظ.

قهره السيف ، وعلا أمرالله وهم كارهون ، فتعوّذ بالاسلام غير منطو عليه، وآثر الكفر غير مقلع عنه، فقبله و قبل ولده على علم منه بحاله و حالهم .

ثمّ أنزل الله كتاباً فيما أنزله على رسوله يذكر فيه شأنهم ، وهو قوله تعالى « والشجرة الملعونة في القرآن » ولا خلاف بين أحد أنه تبارك و تعالى أراد بهما بني اُميّة ، وممّا ورد من ذلك في السنّة ، ورواه ثقات الاُمة قول رسول الله صلى الله عليه وآله فيه ، وقد رآه مقبلا على حمار ومعوية يقوده ويزيد يسوقه « لعن الله الراكب والقائد والسّائق » .

ومنه ماروته الرّواة عنه من قوله يوم بيعة عثمان « تلقّفوها بني عبدالشّمس تلقّف الكرة . فوالله مامن جنّة ولانار » وهذا كفر صراح يلحقه اللّعنة من الله كما لحقت الّذين كفروا من بني إسرائيل على لسان داود وعيسى بن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون .

ومنه ما يروى من وقوفه على ثنيّة اُحد من بعد ذهاب بصره و قوله لقائده: هيهنا رمينا محمداً وقتلنا أصحابه .

ومنها الكلمة الّتي قالها للعبّاس قبل الفتح ، وقد عرضت عليه الجنود ، لقد أصبح ملك ابن أخيك عظيماً ، فقال له : ويحك إنّه ليس بملك إنّها النّبوّة .

ومنه قوله يوم الفتح وقد رآى بلالا على ظهر الكعبة يؤذّن ويقول « أشهد أنّ محمداً رسول الله » لقد أسعد الله عتبة بن ربيعة إذلم يشهد هذا المشهد .

ومنها الرؤيا الّتي رآها رسول الله صلى الله عليه وآله فوجم لها قالوا فما رئي بعدها ضاحكا ، رأى نفراً من بني اُميّة ينزون على منبره نزو القردة .

ومنها إطراد رسول الله صلى الله عليه وآله الحكم بن أبي العاص لمحاكاته إيّاه في مشيته، وألحقه الله بدعوة رسول الله آفة باقية حين التفت إليه ، فرآه يتخلّج يحكيه فقال: كن كما أنت ، فبقى على ذلك ساير عمره .

هذا إلى ماكان من مروان ابنه في افتتاحه أوّل فتنة كانت في الاسلام ، و احتقابه كلّ دم حرام سفك فيها أو اُريق بعدها .

ومنها ماأنزل‌الله تعالى على‌نبيّه ﷺ « ليلة القدر خير من ألف شهر » قالوا: أي‌من ملك بني‌اُمية .

ومنها أنّ رسول‌الله ﷺ دعا معوية ليكتب بين‌يديه ، فدافع‌بأمره،واعتلّ بطعامه ، فقال ﷺ : لا أشبع الله بطنه ، فبقي لا يشبع ، ويقول والله ما أترك الطعام شبعاً و لكن إعياء .

ومنها أنّ رسول الله ﷺ قال يطلع‌من‌هذاالفجّ رجل من‌اُمتي يحشرعلى غير ملّتي ، فطلع معوية .

ومنها أنّ رسول‌الله ﷺ قال: اذا رأيتم معوية على منبرى فاقتلوه .

ومنها الحديث المشهور المرفوع أنه ﷺ قال ان معوية في تابوت من‌نار في أسفل درك من جهنم ، ينادي ياحنان يامنان، فيقال‌له:الآن وقد عصيت قبل و كنت من المفسدين .

و منها انتزاعه بالمحاربة لأفضل المسلمين في‌الاسلام مكاناً و أقدمهم اليه سبقاً ، وأحسنهم فيه أثرا وذكرا ، عليّ بن أبيطالب صلواة الله عليه ، ينازعه‌حقّه بباطله ، ويجاهد أنصاره بضلاّله و أعوانه ويحاول مالم‌يزل هو وأبوه يحاولانه من إطفاء نورالله ، وجحود دينه ، ويأبى‌الله الاّ أن‌يتمّ نوره و لو كره المشركون .

ويستهوي أهل الجهالة ، ويموّه لاهل الغباوة بمكره و بغيه اللذين قدّم رسول‌الله ﷺ الخبر عنهما فقال‌لعمّار بن ياسر « تقتلك الفئة الباغية تدعوهم الى الجنة ويدعونك الى النار » مؤثرا للعاجلة ، كافرا بالآجلة . خارجاً من ربقة الاسلام ، مستحلاً للدّم الحرام، حتّى‌سفك في فتنته، وعلى سبيل غوايته و ضلالته مالايحصى عدده من أخيار المسلمين ، الذّابين عن دين‌الله ، والناصرين لحقّه مجاهدا في‌عداوةالله مجتهدا في‌أن يعصى‌الله فلايطاع ويبطل أحكامه فلا تقام ويخالف دينه فلايدان ، و أن تعلو كلمة الضلال . وترتفع دعوة الباطل ، وكلمةالله‌هي‌العليا و دينه المنصور ، وحكمه النافذ ، وأمره‌الغالب ، وكيد من‌عاداه وحادّه المغلوب الدّاهن .

حتّی احتمل أوزار تلك الحروب وماأتبعها وتطوّق تلك الدّماء و ما سفك بعدها ، وسنّ سنن الفساد التی علیه إثمها ، وإثم من عمل بها ، واباح المحارم لمن ارتكبها ، و منع الحقوق أهلها ، و غرّته الامال واستدرجه الامهال .

وكان ممن اوجب الله عليه به اللعنة قتله من قتل صبرا من خيار الصحابة و التابعين من اهل الفضل والدّين ، مثل عمرو بن حمق الخزاعي ، وحجر بن عديّ الكندي، فيمن قتل من امثالهم ، على ان يكون له العزّة والملك والغلبة .

ثم ادّعائه زياد بن سمية أخاً ، ونسبته اياه إلى ابيه ، والله تعالى يقول «ادعوهم لابآبهم هو أقسط عندالله » و رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ملعون من ادّعى إلى غير أبيه أو انتهى إلى غير مواليه ، و قال صلى الله عليه وآله: الولد للفراش وللعاهر الحجر ، فخالف حكم الله تعالى ورسوله جهارا وجعل الولد لغير الفراش ، والحجر لغير العاهر ، فاحلّ بهذه الدعوة من محارم الله ورسوله فی ام حبيبة ام المؤمنين وفی غيرها من النسآء من شعور و وجوه ، و قد حرّمها الله ، وأثبت بها من قربی وقد أبعدها الله ، مالم يدخل الدين خلل مثله ، ولم ينل الاسلام تبديل يشبهه.

ومن ذلك ايثاره لخلافة الله على عباده ابنه يزيد السكّير الخمّير ، صاحب الديكة والفهود والقردة ، وأخذ البيعة له على خيار المسلمين بالقهر والسطوة ، والتوعد والاخافة ، والتهديد والرهبة ، وهو يعلم سفهه ، ويطلع على خبثه و رهقه ، ويعاين سكراته وفعلاته ، وفجوره و كفره.

فلما تمكّن قاتله الله فيما تمكن منه بثارات المشركين ، وطوائلهم عند المسلمين فأوقع بأهل المدينة فی وقعة الحرّة ، الوقعة التی لم تكن فی الاسلام أشنع منها ،ولا أفحش ، فشفى عند نفسه غليله ، وظنّ أنه قد انتقم من أولياء الله . وبلغ الثار لأعدآء الله ، فقال مجاهرا بكفره ، ومظهراً لشركه :

لیت أشیاخی ببدر شهدوا　　جزع الخزرج من وقع الأسل

قول من لا يرجع الى الله ، ولا الى دينه ، ولا إلى رسوله ، ولا إلى كتابه، ولا يومن بالله و بماجآء به من عنده.

ثمّ أغلظ ماانتهك ، واعظم مـا اخترم ، سفكه دم الحسين بن على عليهما السلام مع وقعه من رسول الله صلى الله عليه وآله ومكانه ومنزلته من الدين ،والفضل والشهادة ، ولاخيه بسيادة شباب اهل الجنة ، اجتراء على الله ، وكفرا بدينه ، وعداوة لرسوله ، ومجاهرة لعترته، واستهانة لحرمته،كانما يقتل منه ومن اهل بيته قوماً من كفرة الترك والديلم ولايخاف من الله نقمة ولايراقب منه سطوة .

فتبّر الله عمره،واجتثّ أصله وفرعه، و سلبه ما تحت يده، وأعدّ له من عذابه وعقوبته مااستحقّه من الله بمعصيته .

هذا الى ما كان من بنى مروان من تبديل كتاب الله ، وتعطيل أحكام الله و اتّخاذمال الله بينهم دولا ، وهدم بيت الله ، واستحلالهم حرامه ، ونصبهم المجانيق عليه ، ورميهم بالنيران اياه ، لايألون له إحراقاً وإخراباً ، ولما حرم الله منه استباحة وانتهاكا ، ولمن لجأ اليه قتلا وتنكيلا ، ولمن آمنه الله به اخافة وتشريداً .

حتى اذا حقّت عليهم كلمة العذاب ،واستحقوا من الله الانتقام،وملأ الارض بالجور والعدوان وعمّوا بلاد الله بالظلم والاقتار،وحلّت عليهم السخطة ونزلت بهم من الله السطوة أتاح الله لهم من عترة نبيه وأهل وراثته . ومن استخلصه منهم بخلافته، مثل ما اتاح لهم من اسلافهم المؤمنين ، وآبائهم المجاهدين ، لأوائلهم الكافرين .

فسفك الله به دماءهم مرتدّين ، كماسفك بآبائهم دماء آبـائهم مشركين ، وقطع الله دابر الذين ظلموا والحمد لله ربّ العالمين .

ايها الناس ! انّ الله انما امر ليطاع ، و مثل ليمثل ، و حكم ليفعل ، قال سبحانه وتعالى : « انّ الله لعن الكافرين واعدّ لهم سعيرا » وقال: « اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون » فالعنوا ايها الناس من لعنه الله ورسوله ، و فارقوا من لا تنالون القربة من الله الاّ بمفارقته .

اللهم العن اباسفيان بن حرب بن اميه ، ويزيدبن معويه، ومروان بن الحكم وولده وولد ولده ، اللهمّ العن ائمة الكفر وقادة الضلال، واعداء الدين، و مجاهدى الرسول ، ومعطلي الاحكام ومبدّلي الكتاب ، ومنتهكي الدم الحرام.

اللهمّ انّا براء اليك من موالاة اعدائك ، و من الاغماض لأهل معصيتك ، كماقلت « لاتجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الاخر يوادّون من حادّ الله و رسوله»

ايهاالناس اعرفواالحق تعرفوا اهله ، و تأملوا سبل الضلالة تعرفوا سابلها فقفوا عندها وقفكم الله عليه ، وانفذوا كماامر كم الله به ، و اميرالمومنين يستعصم بالله لكم ويسئله توفيقكم ، ويرغب اليه في هدايتكم ، والله حسبه وعليه توكله ، ولاقوّة الاّ بالله العليّ العظيم .

خلاصه ترجمه این کلمات چنین است که میگوید: باامیرالمؤمنین پیوست که ادیان جماعت عامه دستخوش شبهات ضلالت و معتقدات ایشان پای کوب لطمات غوایت گردیده جنود عصبیت برایشان مستولی واهواء فاسده وآراء کاسده برایشان چیره گردیده تا بآنجا که بیرون ازمعرفت ورویت براین جمله زبان گردان کنند وبدون وجود بیّنه و بصیرت پیشروان ضلالت را مطاوعت نمایند واوامر ونواهی ایشانرا بر گردن نهند وازسنن متبعه روی برتابند و باهواء مبتدعه روی بیاورند خدای تعالی میفرماید کیست ظالم‌تر ازآن کس که بدون هدی وهدایت ازحضرت احدیت بمتابعت هوای نفس نا پروا بپردازد ، همانا خدای تعالی مردم ستمکار راهدایت نفرماید .

واین‌کارها که کردند وبارها که بر گردن سپردند همه‌برای خروج ازجمع وجماعت ومسارعت بفساد وفتنه وبر گزیدن فرقت وپراکنده ساختن کلمه واظهار نمودن دوستی با آن کسانست که موالاة ایشان‌را قطع کرده واو را از دایره‌عصمت ومرکز ملت خارج داشته ولعنت را بروی واجب ساخته وبزرگ داشتن آن کس راست که خدای‌حقش را کوچك‌وامرش را خوارور کنش راسست وزبون وناپایدار فرموده است .

وایشان ازمردم بنی‌امیه‌اند که شجرهٔ ملعونه اند ومخالفت باآن کسی است که خدای بسبب شرافت‌وجود اواین‌مردم‌را از چاه هلاکت وبوار رستگاروبانواع برکت ونعمت‌برخوردار ساخت چه او اهل برکت ورحمت است وخدای هر کس

را میخواهد برحمت خود اختصاص میدهد وخداوند است صاحب فضل عظیم .

وچون این احوال ناستوده وخصال نـاخجسته باميرالمؤمنین پیوست و این اطوار وافعال که برخلاف دین وآئین حضرت ذی‌الجلال‌است درخدمتش مکشوف شدوبدانست که اگراین‌کار نابهنجار را عزیمت استوارنسازد حرجی بروی دردین وفسادی درآئین خواهدشد وبرای‌آن کس که خدایش‌کافل امور مسلمانان‌فرموده موجب فساد و درآنچه بروی‌واجب ساخته وتقویم مخالفین وتبصیر جاهلین واقامت حجت برشاکین‌وبسطید برمعاندین را فرض نهاده باهمال رفته خواهد بود .

لاجرم در اصلاح حال عباد ورفع عایله وفساد بعزم ثابت بایستاد . و شماجماعت مسلمانان را خبرمیدهد: که چون خدای سبحان پیغمبر خویش را برانگیخت وبدوفرمان کرد که‌امرخویش‌رااستوار وسخت بگرداند رسولخدای ازنخست باهل وعشیرت خود بدایت گرفت وایشان‌را به‌پروردگار عالمیان بخواند وبه بیم‌وامید و وعدو وعید زبان برگشاد و به نصیحت ورشادت ایشان سخن راند واز جمله آنان که دعوتش را اجابت وقولش را تصدیق وامرش را متابعت کردند معدودی قلیل از جماعت‌بنی‌ابیه(۱)بودند وایشان دوفرقه بودند یکی فرقه بآنچه ازجانب پروردگارش بیاورده ایمان آوردند ودینش را ناصر بودند و فرقهٔ دیگر اگرچند متـابعت دین آن حضرت را نکردند لکن محض اعزاز و اشفاق برآن حضرت‌ازنصرتش کناری نجستند .

پس ازاین جماعت آنانکه ایمان آوردند ازروی بصیرت مجاهدت ورزیدند وآنـانکه کافر بماندند ازدر حمیت وشفقت بنصرتش مجاهدت جستند ودشمنان و معاندان آن حضرت را مقهور ومردود ساختند و دوستان آن حضرت ویاران او را یارو یاور شدند وکار بیعت‌آن حضرت را استوار داشتندوبکین و کید اعدای آن حضرت بنشستند تا زمان اهتداء وظهور اسلام درآمد .

---

(۱) بنی أبیه یعنی فرزندان پدرش ، منظور فرزندان عبدالمطلب وهاشم است .

پس بدین خدای‌وطاعت خدای وتصدیق‌رسول خدای و گرویدن بآنحضرت از روی بصیرت وحسن طریقت و کمال میل و رغبت اندر شدند وخدای تعالی این نفوس جلیله را اهل بیت رحمت و اهل بیتی که از ارجاس و پلیدیهامطهّر فرمود بگـردانید ومعدن حکمت و ورثه نبوت وموضع خلافت نموده وفزونی وفضیلت را برای ایشان فرض و واجب ساخت وطاعت ایشانرا برجهانیان لازم گردانید .

واز عشیرت آن حضرت جمعی کثیر بعناد وعداوت وتکذیب ومحاربت با آن حضرت بر آمدند وازضررو زیان و آزار وتخفیف و تخویف آن حضرت آن چند که‌نیرو داشتند فرو گذاشت نمیکردند وهمیخواستند آن حضرت را از آهنگ‌خود باز دارند وچراغ هدی را خاموش و دین خدا را ناچیز نمایند هر کس ازمتابعان آن حضرت را بدست کردند بشکنجه و عذاب رنجه ساختند وآن چند که قدرت داشتند از اطفاء نورخدا مضایقت نمیورزیدند .

ودر میان این مردم کافر منافق‌محارب آن کس که ازهمه عداوتش افزون ومخالفتش بیشتربود ورایات فتنه وفساد بیشتر برافراخت وسرهنگ وقائد ورئیس جمله بودی ابوسفیان ابن حرب بود که دروقعهٔ احد وخندق وغیرهما آن آشوبها کرد که تا قیامت برپاست وپیروان اواز مردم بنی‌امیه‌بودند که در کتاب خدای و لسان رسول خدای‌درمواطن عدیده ملعون‌یاد شده‌اند چه خدای در کارایشان‌عالم بود وبدانچه حکمت در کفرایشان و امرایشان و نفاق ایشان تقاضا داشت بگذشته بود .

وابو سفیان که یزدانش‌لعنت کناد یك سره مجاهداً محاربت کردی ومکائداً ممانعت ومدافعت ورزیدی ومنابذاً جلب نمودی‌تا گاهیکه صمصام اسلام خون آشام شد ودین خیرالانام نیرومند گشت وامر خدا بلندی گرفت و آن ملعون مقهور شد وناچار خویشتن رامسلمان خواندلکن کفر ونفاق را دردل استوار ساخت‌رسول خدای‌اسلام اوواسلام فرزندانش‌را مقبول شمرد با اینکه بحالت نفاق و کفرایشان دانابود پس ازآن خدای درجمله کتابیکه به پیغمبر خود نازل میفرمود شأن‌ایشان

را دراین آیت روشن ساخت و فرمود «والشجرة الملعونة فی القرآن» وهیچکس را خلافی نیست وتردیدی نمیباشد دراینکه مراد خدای تعالی از شجرهٔ ملعونة بنی اُمیه هستند.

وازجمله مثالب ایشـان که در سنت وارد است و ثقات امت روایت کرده‌اند قول رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله است درحق ابی سفیان گاهیکه نگران گردید ابوسفیان برحماری سوار است ومیآید و معویة افسارش را میکشد ویزیدش میراند « لعن‌الله الراکب والقائدوالسائق » وهرسه برزبان مبارك آن حضرت ملعون خوانده‌شدند.

راقم حروف گوید چنان مینماید که درقلم کتّاب نام عتبة بن ابی سفیان را سهوا یزید نوشته‌اند (۱) چه یزید سالهـا بعد از وفات رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله متولد شده است چنانکه در جلد فتن ومحن ازبحارالانوار در ذیل حکایت عبدالله بن‌عمر بایزید بن معویه وحکایت آن صحیفه نیز عتبة بن ابی سفیان مسطور است .

وابن‌ابی الحدید چنان کسی نیست که چنین مطلبی بروی مکتوم بماندچنان که ابن ابی الحدید نیز از کتاب مفاخر زبیربن بکار و خطاب امـام حسن مجتبی علیه‌السلام بامعویه مرقوم میدارد و درآن ضمن واخوك عتبة مذکوراست و تواند بود که مراد یزید بن ابی سفیان باشد .

و نیز در آن خبر که از ربیع الابرار مسطور داشته اند که یکی روز رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله بخطبه مشغول بود معویه دست پسرخود یزید رابگرفت وبیرون آمد وخطبه رانشنید وپیغمبر قائد ومقود را لعن فرمود نیزمشتبه شده است اخیه بابنه چه باهیچ‌خبر درست نمیآید که یزید در زمان رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله متولدشده باشد.

بالجمله میگوید واز جمله اقوال او که راویان روایت کرده اند این است که در روزبیعت عثمان گفت ای بنی عبدشمس این خلافت‌وسلطنت رابلعب‌و بازی درسپارید وچنانکه گوی را درمیدان درمیربایند خلافت را بربائید ومغتنم بدانید بخدای سوگند نـه بهشت جـاویدان ونـه دوزخ‌ونیرانی‌است‌واین کفری صریح و آشکار است که برزبان ابوسفیان جریـان گرفته ودر خورلعن خدای گردیده

(۱) بطورقطع مراد یزیدبن ابی‌سفیان برادر بزرگ معویه‌است نه‌یزیدبن معویه .

چنانکه کفار بنی اسرائیل برلسان داود وعیسی بن مریم ملعون گردیدند .

و دیگر این است که از آن پس که ابوسفیان دیده ظاهرش چون چشم باطنش کور شده بود وقتی برفراز دره کوه احد توقف کرد وبا قائد خویش از درافتخار ومباهات گفت دراینجا محمد را تیرباران کردیم واصحابش را بکشتیم .

واز آن جمله این سخن است که نزدیك بفتح مکه معظمه گاهیکه لشگر اسلام بروی عبورمیدادند باعباس گفت همانا ملك وپادشاهی پسر برادرت بزرگ شد، عباس فرموداین را ملك وسلطنت نگوئید بلکه نبوت میباشد .

واز آن جمله این کلام اوست در روز فتح مکه گاهیکه نگران شد که بلال برظهر کعبه اذان میگوید وهمی گفت اشهدان محمدا رسول الله ابوسفیان گفت همانا خدای عتبة بن ربیعة را سعادتمند فرمود که شاهد این مشهد نگشت .

واز آن جمله خوابي است که رسول خدای صلی الله علیه وآله بدید وباندوه وخشم در آمد، گفته‌اند آن حضرت رابعداز دیدار آن رؤیا خندان ندیدند ودر خواب دیده بود که تنی چند ازبنی امیه مانند بوزینه برمنبر آن حضرت برمیجهند .

واز آن جمله اطراد و اخراج فرمودن رسول خدای صلی الله علیه وآله است حکم ابن ابی العاص را گاهیکه آن خبیث از دنبال آن حضرت میرفت و گام‌سپردن آنحضرت راحکایت میکرد وخود را متمایل میساخت ناگاه پیغمبر خدای بدوملتفت گشت وچونش بدان حال بدید فرمود دراین حال که بدان اندری بباش و آن ملعون تا پایان زندگانی بآن حالت ناخوش بزیست وبر این جمله برافزون پسرش مروان آن فتنه‌های بزرگ در اسلام برپای کرد ومایه خونریزی‌ها گشت .

و از آن جمله این است که خدای تعالی درسورة القدر برپیغمبرش نازل فرمود که شب قدر بهتراز هزار شهر است و در تفسیرش گفته‌اند مقصود هزار ماهی است که مدت سلطنت بنی امیه است .

واز آن جمله این است که رسول خدای صلی الله علیه وآله معویه را بخواند تادرحضور مبارکش کتابت کند ومعویه سرازفرمان برتافت وبخوردن طعام تعلل جست آن

حضرت فرمود خدای شکمش را سیر نگرداند ومعویه از آن پس هرگز شکم سیر با خود ندید وهمی گفت سوگند باخدای هرگز از روی سیری از کنار مائده بر نمیخیزم بلکه کند وخسته وماندە میشوم وناچار دهان برمی بندم .

واز آن جمله این است که رسول خدای ﷺ فرمود ازاین درّه وراه میان کوه مردی نمودار میشود از امت من که محشور میشود برغیر ملتمن، پس معویه پدیدار گشت .

واز آن جمله این است که رسول‌خدای فرمود هروقت معویه را برمنبرمن بنگرید او را بقتل رسانید .

واز آن جمله آن حدیث مشهور مرفوع است که آن‌حضرت فرمود معویه‌در تابوتی از آتش دراسفل درکی ازجهنم ندامیکند یاحنان یامنان درپاسخش گویند اکنون ندامیکنی وحال اینکه از پیش عصیان ورزیدی و از جمله مفسدین و تبه کاران بودی .

واز آن جمله جنگ ورزیدن ومحاربت نمودن معویه است با آنکس که‌در اسلام برجمله مسلمانان بمکان ومنزلت افضل وبرهمه بقبول اسلام اسبق وازتمامت ایشان دراثر ویاد محمود و نام مسعودا‌حسن‌بود، واو علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است که معویه از روی باطل خویش در حق آن حضرت منازعت ورزیدو از راه ضلالت وغوایت با انصار آن حضرت عناد جست واووپدرش ابوسفیان درتمامت روزگاربرای إطفاء نورخدا وانکار دین‌خدا آن چند که توانستند کوشش ورزیدند لکن‌خدای نورخویش‌را به‌إکمال‌واتمام رسانید اگرچه‌مشرکان مکروه میشمردند وبر ایشان ناخوش همی افتاد .

واینمرد گمراه مردمان نادان رافریب‌همیدادواهل‌غباوترا(۱)دستخوش‌مکر ودغل همیداشت وباخود یار ویاورمی گردانید و با اهل ایمان دشمن همی ساخت چنانکه رسولخدای ﷺ ازحال ایشان خبرداد وباعماربن یاسرفرمودترا گروهی

---

(۱) یعنی مردم گول ونادان و ابله .

یاغي وسرکش بخواهند کشت توایشانرا ببهشت بخواهی خواند و ایشان بدوزخت دعوت بخواهند کرد .

و اینجمله همه برای آنست که حطام این جهان زشت فام‌را اختیار خواهند کرد وبآخرت کافر بخواهندشد وازربقه‌اسلام‌سر بیرون خواهندبرد، و خونیرا که خدای حرام کرده حلال خواهند ساخت چندانکه درفتنه او و در راه غوایت و ضلالت او چندان از مسلمانانرا خون بریختند که از حد شمار بیرون بود .

ومعویه آن‌چندکه توانست درعداوت با حضرت باری مجاهدت و در عصیان ایزدسبحان اجتهاد ودر ابطال احکام یزدان کوششها نمود و برخلاف دین خدای کارکرد وهمی‌خواست رایت‌ضلالت افراشته ودرفش هدایت نگونسار باشد، لکن هیچیك بروفق آرزوی اونشد وبجمله بعکس افتاد وجزوزر ووبال راحمّال نشد و آنخونها وآنچه‌پس از آن ریخته شد و هرسنتی ناپسندیده که‌بگذاشت وپس ازوی بماند گناهش وگناه هرکس که‌بدان عمل کرد بروی بار شد .

هرکس مرتکب حرامی شد مباح شمرد وحقوق‌را ازاهلش‌بازداشت، بآمال وامانی این جهان فانی فریفته شد و از اینکه روزی چند مهلت یافت مغرور گشت وبچنك دیوشقاق و نفاق مزدور شد وجماعتی از خیار صحابه وتابعین و اهل فضل ودین را مثل عمروبن الحمق خزاعی وحجربن عدی کندی را بامید استحکام امر دولت وملك وغلبه بکشت وبسبب اینکار لعنت خدای بروی واجب شد .

و ازپس این‌جمله زیاد بن‌سمیّه را برادر خویش خواند و باپدرش منسوب داشت بااینکه خدای‌تعالی میفرماید ایشان را بآباء خویش بخوانید چه‌درحضرت خدای اقسطاست ورسول‌خدای میفرماید ملعونست کسیکه بغیرپدرش خوانده‌شود یا بغیر موالی خودانتماء(١)جوید وفرمود ولد منسوب بفراش‌است وزناکار راسنك بهره است .

امّا معویه باحکم خدا ورسول مخالفت ورزید وجهاراً ولدرا از برای غیر

---

(١) یعنی انتساب .

فراش وحجر را از برای غیر زانی مقرر داشت و بعلت این دعوت محـارم خدای ورسول او را در بارهٔ ام ٔ حبیبه خواهرش که زوجه رسولخدای و ام ٔ المؤمنین بود ودر غیر اواز دیگر نسوان یعنی دیگر زنان خاندان خود حلال شمرد وروی وموی ایشان را بردیدار نامحرم روادانست بااینکه خدای حرام ساخته وباین سبب نزدیك آورد آنچه را که خدای دور داشته وخللی در دین وتبدیلی دراسلام افکند کهمانند این روی نداده است .

یعنی بعداز آنکه زیاد را از پدر خویش وبرادر خودشمرد ، لابد از زنـان خاندان وخواهران او که بدومحرم بودند وروی وموی پوشیده نمیداشتندوچنانکه بامحارم خود شایسته است از او دوری نمیگرفتند، از زیاد نیز خویشتن را پوشیده نمیساختند وخواهرش ام ٔ حبیبه ام المؤمنین از وی پوشیده نبود ومعویه چنین خللی عظیم دراسلام درافکند وبرخلاف حکم خدای ورسول خدای رفتـار نمود و حرام ایشان را حلال ودور ایشان را نزدیك ساخت .

واز آن جمله برگزیدن معویه است پسرش یزید شراب خوارهٔ هواباره را برای خلافت عباد با اینکه همیشه درسکر وخمار وقمر وقمار و یوز تازی وبوزینه بازی وانواع فجور بود وبقهروغضب وسطوت وبیم دادن وتهدید ورهبت مردمان را به تبعیّتش ناچارساخت بااینکه از مراتب سفاهت ورهق(۱)وخبث وسکرات وفعلات وفجور و کفر یزید آگاه بود .

وچون آن خبیث بر بارهٔ سلطنت استوار بنشست،درطلب خون مشرکین کمر بست ودر وقعهٔ حره چنان آشوبی درافکند که اشنع از آن دراسلام دیده نشدوافحش از آن شنیده نگشت وبریختن خون چنان مردم وخرابی چنان شهر برآتش درون آب بیفشاند وگمان همیبرد که ازاولیای خدای انتقام خود بکشید وخون دشمنان یزدان را باز طلبیدو کفروشرك خویش را آشکارا نمودوهمیگفت کاش اشیاخ من بودند

---

(۱) یعنی ارتکاب محرمات وفحشاء .

وچنین روز را میدیدند و این سخن آنکس باشد که هرگز بخدای و دین خدای بازگشت نجوید وبرسول خدا و کتاب خداوایزد تعالی وآنچه ازجانب خدا رسیده ایمان نیاورده باشند .

وبر این جمله قناعت نکرد وبگناهی عظیمتر وکفری بزرگتر پای نهاد وخون حسین بن علی عليهما السلام را بریخت بااینکه مکانت ومنزلت آن‌حضرت درخدمت رسول خدای ورتبت آنحضرت در دین وشهادت دادن رسولخدای درحق آن‌حضرت وبرادرش که سیدجوانان بهشت هستند بروی پوشیده نبود و این گناه‌عظیم‌رامحض جرءت و جسارت در حضرت احدیت و کفرآوردن بدین خدای وعداوت با رسول ومجاهدت باعترت رسول وخوار داشتن آنچه را حرام داشته وحرمت برآن نهاده بودبورزید، گوئی جماعتی از مردم بیدین ترك ودیلم را میکشت و از خشم خدای نمی‌ترسیدوسطوت‌خدای را مراقب نبود .

امّا خدای رشته عمرش را ببرید، واصل وفرع نهال وجود نامسعودش را خبیث وپلید ساخت وآنچه‌بدستش اندر بود مسلوب داشت و بعذاب وعقوبتی که سزایش بود دچار گشت‌وچون حال آن ملعون باین مقام پیوست‌نوبت بابنی‌مروان افتاد کتاب خدای‌واحکام خدای را دیگر گون‌ساختند وحدود الهی‌رامعطل‌خواستند واموال مسلمانان را بمیل خود درمیان خود قسمت کردند وخانه خدای راویران نمودند وحرام اورا حلال کردند وبرخانه خدا منجنیقها نصب کردند وسنك‌وآتش بباریدند واز سوزاندن و ویران کردن بیت الله ومباح ساختن آنچه‌را خدای‌حرام کرده وانتهاك‌پردهٔ حشمت اهل‌الله وبکشتن‌وبشکنجه درآوردن آنان را که خدای ایمن داشته پرهیز نکردند، وهمی بظلم وستم و کفر وشقاق روزگار نهادند تانوبت عقوبت ایشان فرارسید وبعذاب یزدان دچار آمدند .

خدای ریشهٔ ایشان‌را بر کند، وجماعتی از عترت رسول واهل وراثت آن حضرت را یعنی‌بنی‌العباس را برانگیخت تا برقانون اسلاف‌مؤمن خودوآباءمجاهد خود که باآباءکافرین ایشان مجاهدت کردند همچنان بااین اخلاف ناستوده جهاد

ورزیدند وخون ایشان را کهدر آن حال مرتد بودند بریختند چنانکه از نخست نیز باآباء ایشان همان معاملت کردند وخدای ریشهٔ مردم ستمکار را از میان بر کند وسپاس مخصوص خداوند عالمیانست .

ایها الناس همانا خدایتعالی فرمان نهاد وحکم‌فرمود تا اطاعت کنند ومعمول بدارند، خدای‌میفرماید بدرستیکه خداوند لعن فرمود کافرین را وآتشی سوزان برای ایشان آماده‌ساخت. ونیز میفرماید این‌جماعت را خدای لعنت میکندولعنت کنندگان لعن میکنند .

پس شما ای مردمان لعن کنید کسی‌را که خدای ورسول‌خدایش لعن فرمود وازکسیکه قرب پیشگاه احدیت را جز بمفارقتش ادراك نتوانید دوری و جدائی گیرید .

بارخدایا ابوسفیان بن حرب بن امیه ویزید بن معویه و مروان بن حکم وفرزندان وفرزند زادگان‌اورا لعن کن! بارخدایا پیشوایان کفروپیش روان‌ضلالت ودشمنان دین‌وآنان‌را که‌باپیغمبر جهادمیجویند واحکام‌رامعطل میخواهند وکتاب را مبدل میگردانند وخون‌حرام راحلال‌میشمارند لعنت فرست .

بارخدایا ما بسوی تو بیزاری میجوئیم از دوستی بادشمنان تو و از اغماض ورزیدن در حق اهل‌معصیت تو چنانکه‌توخودمیفرمائی: نمی‌یابی قومی‌را که‌بخدای وسرای‌آخرت ایمان داشته باشند که بادشمنان خدای ورسول خدای‌دوستی‌بورزند. ای مردمان حق‌را بشناسید تا اهل حق را بشناسید ودر سبل ضلالت تامل کنید تـا آنکس را که در آن راه گام میزنند شناخته دارید و در آنجا که خدای شما را باز داشته توقف کنید و بآنجا که نافذ خواسته چنان باشید و آنچه امیرالمؤمنین گوید چنان کنید تا توفیق شما وهدایت شمارا در حضرت‌خدای خواستار شود چه‌خدای اوراکافی است وتوکلش برخدای است .

معلوم باد چون دانشمندان بصیر ونگرندکان خبیر را بر چنین مکتوب که

بهمه جهت از طریق اهل سنت و جماعت رسیده است وقوف افتد آنچه بایست مکشوف داشت بجمله ماخوذ افتد وچون بر آن مَساوی(١) که درمطاوی مکتوب ابو بکر خوارزمی که صاحب رسائل معروفه واز فضلای مورخین وخواهر زاده ابوجعفر طبری مورخ مشهور واز این رویش طبر خزی خوانند و این مکتوب را باهل نشابور مسطور داشته بنگرند، برمثالب جماعتی ازظلمه از ابتدای اسلام تا آن زمان اطلاع اجمالی حاصل نمایند و فهرست سیئات اعمال آن مردم نکوهیده خصال راچنانکه تمثال را در مرائی مصقول (٢) دریابند .

وچون این رساله بس مفصل ومطول است ودر کتاب مستطاب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور از تالیفات رشیقه وتنمیقات رفیعهٔ حبرعلام بحر قمقام مقتدی الانام علامة الفقهاء العظام حاوی المعقول والمنقول جامع الفروع و الاصول الفاضل الالمعی والکامل اللّوذعی والعامل الأریحی جناب مستطاب قدوسی خطاب مجتهدالعصر والزمان حجة الاسلام الحاج میرزا ابوالفضل الطهرانی جعله‌الله تعالی ثانیه خیرامن الاول و ثالثه خیرا من الثانی که در زمان شاهنشاه شهید سعید ساکن فرادیس نعم ذوالقرنین اعظم ناصر الدین شاه انارالله برهانه و این زمان شرافت توامان جاوید بنیان امور امامت جماعت وتدریس و تعلیم اجلّه طلاب فضایل مآب و تزیین منبر ومحراب مدرسه ومسجدمبارکه جدیدالبنای ناصری دارالخلافه طهران بوجود ایشان راجع است بتمامت مسطور است در اینجا بآنجا قناعت رفت و بهمین اشارت کفایت جست .

سبط ابن جوزی در تذکره خود درذیل احوال یزید پلیدعلیه اللّعنة میفرماید علمای سیر از حسن بصری روایت کرده اند که گفت «قدکانت فی معویة هنات(٣)

---

(١) جمع مساءه است یعنی عیوب ونقائص .

(٢) یعنی آینهٔ جلا داده ، منظورآینه‌هائی است که دوران قدیم ز صفحات نقره و آهن و امثال آن میساختند وتاآنرا صیقل وجلا دار نمیکردند صورت در آن دیده نمیشد.

(٣) یقال : فی فلان هنات أی خصلات شر ، ولا یقال ذلك فی الخیر . ( از هامش نسخه مطبوعه ) .

لولقی أهل الأرض ببعضها لکفاهم: وثوبه علی هذا الأمر ، واقتطاعه من غیر مشورة من المسلمین وادّعاؤه زیاداً وقتله حجر بن عدی وأصحابه وتولیته مثل یزید علی النّاس».

یعنی در وجود نامحمود معویه آن چند خصال نکوهیده واوصاف بدو ناخجسته بود که اگر با برخی از آن جمله مردم جهان همعنان شدی بتمامت را کفایت کردی: یکی تاختن و برجستن وچنك درانداختن برامر خلافت و بهره خویش گردانیدن بدون مشورت کردن بامسلمین بود دیگر برادر خواندن وملحق گردانیدن زیاد بن ابیه را باخودش، دیگر ارتکاب قتل حجر بن عدی واصحاب اوبود. دیگر تولیت دادن مانند یزید کافر پلیدفاسقی را برامور مسلمانان است .

ونیز حسن گوید معویه میگفت «لولاهوای فی یزیدلأبصرت رشدی» اگرنه بودی که بسبب حب یزید عقل را ذلیل دیو نفس نمودم رشد خویش را میدیدم یعنی میدانم بعلت ولایت عهد او درتیه ضلالت وغوایت ابدی دچار شدم لکن محبت او بارتکاب چنین معصیت وعقوبت وهلاکت وعذاب ونکال جاوید دچارم آورد .

ونیز نوشته است که جدم ابو الفرج در کتاب الرد علی المتعصّب العنید المانع من ذمّ یزید(۱) میگوید مردی از من سؤال کرد که در حق یزید بن معویه چگوئی گفتم آنچه در اوست برایش کافیست گفت آیا لعنش را جائز میشماری گفتم علمای باورع روزگار مثل احمدبن حنبل تجویز کرده اند وابن حنبل درحق یزیدومثالب او چیزها یاد کرده است که یزید علیه اللعنة است .

وقتی از احمد بن حنبل پرسیدند یزید بن معویه چگونه است؟ گفت یزید همانکس باشد که کرد آنچه را که کرد گفت چه کرد گفت مدینه را ویران نمود گفت میشاید از وی روایت حدیث نمود گفت نباید کردوهیچ کرامتی دراینکار نیست وبرای هیچکس سزاوار نباشد که از وی حدیثی را برنگارد .

وهم ازصالح بن احمد بن حنبل مرویست که گفت باپدرم گفتم جماعتی مارا

---

(۱) بکتاب تذکرة خواص الامة ص۲۵۲ مراجعه شود .

بدوستی یزید نسبت دهند گفت ای پسرك آیا تواند بود که کسی باخدای ایمان داشته باشد ویزید را دوست بدارد؟ گفتم پس از چه روی لعنش نکنی گفت ای پسرك من هیچ دیدی من چیزی را لعن کنم ای پسرك از چه روی کسی را که خدای تعالی در کتاب خودش بدو لعن کرده لعن نکنی گفتم در کدام جای خدای تعالی یزیدرا لعن فرموده گفت در این آیه شریفه « فهل عسيتم إن تولّيتم أن تفسدوا في الأرض وتقطّعوا أرحامكم ۞ اُولئك الذين لعنهم الله فأصمّهم وأعمى أبصارهم » آیا فسادی عظیم‌تر از قتل حسین عليه السلام هست .

قاضی ابویعلی کتابی دربیان احوال آنانکه استحقاق وشایستگی لعن رادارند مرقوم داشته و یزید را در جمله ایشان یاد کرده است، و هم گوید آنکس که لعن یزید را تجویز نمیکند یااز عدم علم باین مقامست یامنافقست وهمیخواهد مردمان را بوهم درافکند وبسیار افتد که مردم بیدانش وجاهل باین کلام رسول خدای صلى الله عليه وآله « المؤمن لايكوُن لعّاناً » مغرور میشوند و گمان میبرند که شخص مؤمن نباید کسی را لعن کند لکن این کلام مبارك درحق کسی ومحمول بر کسی است که مستحق لعن نباشد واو را لعن نمایند .

اما اگر استحقاق داشته باشد بایدش ملعون شمرد واگر باین کلام حضرت خیرالأنام استناد جویند که میفرماید « اوّل جيش يغزو القسطنطينية مغفور له » یعنی اول سپاهیکه بامردم قسطنطینیة جنك نماید آمرزیده میشود ویزید اول کسی است که این غزو نهاد، درجواب گوئیم هم رسول خدای صلى الله عليه وآله بفرمود « لعن الله من اخاف مدينتي » و خبر آخر ناسخ اول است وهم گفته‌اند مقصود ابو ایوب انصاری است چه آنجناب نیز در جمله آن لشکر بود که بغزو قسطنطینیه برفتند ومقام ننگ وعار وعیب و شنار یزید زشت کار باین درجه است که مانند ابوالعلی معری که در دین خودمتّهم است این شعر در حق او گوید وخلافت اورا نکوهیده و ناصواب شمارد :

أرى الأيّام تفعل كلّ نكرٍ فما أنا في العجائب يستزيد

ألیس قریشکم قتلت حسیناً وکان علی خلافتکم یزید

میگوید چون جدم ابوالفرج در منبر بغداد در حضور ناصر خلیفه و اکابر علمای عصر یزید را لعن فرستاد تنی چند از جفاة(۱) جهال ازمجلسش برخواستند جدم فوراً این آیت تلاوت کرد« ألا بعداً لمدین کما بعدت ثمود» و نیز جماعتی ازجدم پرسیدند حالت یزید چگونه است گفت چه میپرسید ومیگوئید در حق مردی که سه سال سلطنت کند: سال اول حسین علیه‌السلام را بکشد ودر سال دوم مدینه را بقتل و غارت در آورد ودر سال سوم مجانیق بر کعبه بر کشد و ویران بگرداند گفتند چنین کس را لعن کنیم گفت پس یزید را لعن کنید .

وهم جدم گوید: آنانکه عشری از اعشار افعال نابهنجار یزید را مرتکب نشده باشند در اخبار واحادیث ملعون واقع شده‌اند و یزید جمله آن افعال را که موجب لعن است بعلاوه قتل حسین وبرادران و اهل آن حضرت و نهب مدینه وهدم کعبه و انشاد آن اشعاری که بجمله برفساد عقیدت و کفرش بر آن قاطع است مرتکب گردیده است .

راقم حروف گوید: یا باید هیچ موجودی را از ابتدای آفرینش تا ساعت برانگیزش ملعون نشمرد واین نیز با آیات قرآنی واخبار آسمانی واحادیث مرویه مخالفست واگر باید جنس لعن را موجود و موجودی را برای صحت وجود لعن ملعون قائل گردید، بناچار یزید پلید در چنین میدان که متاعش لعن جاویدانست صاحب رایت خواهد بود، چه لعن جز بسبب معاصی کبیره ومخالفت باخدا وبیرون تاختن ازدین وارتکاب افعال واعمالی که از قانون دین بیرون است صادق نمیافتد .

واگر بنگرند یزید پلید را آن شقاوت وقساوت وغوایت و ضلالت است که در هیچیك از این معاصی وافعال از هیچ مرتکبی شرمسار نیست بلکه اگر ابلیس را از نوع غیر بشر و تمامت عاصیان طبقات امم را تا روز محشر بیك جای فراهم

(۱) یعنی مردم خشن و تندخو .

گردانند واعمال نکوهیده هریك را که مستحق لعن خواهدبود برشمارند این پلید عنید از هیچ یك بی‌بهره نیست بلکه در هریك باهریك ادعای تقدم و پیش تازی و گردن فرازی خواهد کردفلعن‌الله یزیداً وآل یزید .

دررساله صبّان از حافظ ابن حجر ازعلی علیه السلام زرسول‌خدای صلی الله علیه وآله مروی است «قاتل‌الحسین فی‌تابوت من نار علیه نصف‌عذاب‌اهل‌الدنیا» وهم ازابو عبیده برسول خدای منتهی میشود «لایزالُ أمرُ اُمتی قائماً بالقسط حتی یکون اوّل من یثلمهُ رجل من بنی اُمیة یقالُ له یزید» ومیگوید تا برامام احمد امور صریحه که از یزید نمایش گرفته وبر کفر او دلیل است ثابت‌نمیشدبکفراو تصریح‌نمیکردومانند ابن جوزی و غیر از وی باوی موافقت نمیکردند لکن در فسق او تمامت علما اتفاق دارند .

ونیز گروهی از علما برلعن او تجویز کرده‌اند وپاره که لعن او را واجب نمی‌شمارند نظر بحقیقت لعن دارند که بمعنی طرد از رحمة‌الله‌است‌واین‌درحالیست که بدانند در حالت مرك کافر بمرده است مثل ابی جهل وامثال‌او، امّا جواز لعن آنکس که حسین علیه السلام رابکشته یاامر بکشتن آنحضرت کرده باشد یاتجویز نموده یا بآن امر راضی باشد بدون اینکه باز نمایند که این‌لعن بآن معنی مذکور است متفق علیه است وجای تشکیك نیست چه در چنین مقام معنی لعن محمول‌براهانت وطرد از مواقع کرامتست نه حقیقت لعن که طرد ازرحمت خداوند باشد .

راقم‌حروف گوید: ملعون بودن یزید پلید بهمین معنی حقیقی لعن سهل تر است از این عمل او که خود اهل سنت وجماعت در عظمت مقتول آنگونه اخبار و احادیث موثقه مذکور میدارند و میگویند در این واقعه آفتاب منکسف شد وستارگان آسمان مانند شب هنگام در نیمه روز نمایان شدند وآفاق آسمان‌تاشش ماه سرخ گردیدومانند خون نمود وحمرتیکه‌درشفق افتاد ازاثراین قضیهٔ هایله‌بود وقبل از قتل آنحضرت این اثر نبود .

و حکمتش این است که چون غضب خون را بحرکت و هیجان میآورد از

اینروی در چهره حمرتی پدید میگردد وچون خدای تعالی از جسمیت منزه است از اینروی تأثیر غضب او بر قاتل‌حسین بحمرهٔ افق افتاد ونیز سایر علامات آسمانی وزمینی وانقلاباتی که در اجزای آفرینش نمایش گرفته مذکور مینماید آنگاه‌در جواز لعن آنکس که مرتکب چنین فعلی قبیح وعظیم گشته وخدای را باین درجه در این‌دنیا بخشم آورده وفرزند کسی را که خود قاسم جنت‌ودوزخ‌است‌بقتل آورده است در مقام تامل واجتهاد میآیند بااینکه روایت صریح رسیده است که‌قاتل انبیاء توبه‌اش مقبول نیست و البته کسی که توبه‌اش پذیرفته نشود از رحمت خداوند مطرود است و امـام حسین علیه‌السلام نیز مقامش با ایشان مساوی بلکه برتر است .

در کتاب ریاض الاحزان از تاریخ محمد نحوی مسطور است که عبدالرحمن بن برثن را عبیدالله بن زیاد ستم رانده بود واو بدرگاه یزید بن معویه روی نهاد تـا داد خواهی کند ویکسال در پیشگاه یزیداقامت کرد و بدو دست نیافت ناچار عزیمت برمراجعت بربست وچون در پارهٔ بیابانهای شام درآمد ناگاه سگی‌باقلاده طلا نمودار شد که بخیمه درآمد، وی نیز روی بخیمه نهاد و مردی را برمرکبی بدید که همی برجهاند .

چون عبدالرحمن را نگران شداز کلب سئوال کرد گفت: آری باین خیمه اندرشد آن سوار بدانسوی رهسپار شد و آن‌سك رابگرفت و با عبدالرحمن گفت آیا جرعهٔ آب داری؟ پس ظرفی از آب بدو بداد آن سوار سگ‌را آب داد و هم اندام سگ را هفت مرتبه باآن آب بشست و آنچه از آب در ظرف بمـاند خود بیاشامید آنگاه باعبدالرحمن گفت ترا دراینجا چکاراست؟ گفت این فاجر عبیدالله بن زیـادبامن‌ظلمی‌برانده‌بود وبدرگاه‌این‌فاسق یزید روی نهادم تا شکایت گذارم ویکسال اقامت کردم وبدودست نیافتم واینك خائب و خاسر بازمیشویم.

گفت هیچ‌بخواهی‌مکتوبی‌درسفارش‌تو با بن‌زیادبنویسم‌چه‌بامنش‌صداقتی‌بکمال است پس‌مکتوبی‌درهم‌آوردوعبدالرحمن‌نزدابن‌زیادشدو بدو بدادابن‌زیادهمی‌بخواند گاهی بخندید و گاهی‌دیگر گون گردید آنگاه باعبدالرحمن گفت هیچ‌میدانی‌این

مکتوب را کدام کس بنوشته همانا این نامهٔ أمیر المؤمنین یزید بن معویه است و باز نموده است که تو اورا ومرا دشنام راندی وهم بفرموده است که داد تو بازدهم وچنان کردم که او بفرمود .

وهم در ریاض الاحزان مسطور است که یکی روز دو تن شاعر از شیعیان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در مجلس یزید حاضر شدند وهردو را یزید می‌شناخت وباایشان گفت هریك از شما شعری در حق علی علیه السلام بدون فکر و تامل بگوئید ایشان گفتند باید آنکس که مارا این فرمان کرده دراین امر هدایت کند یزید بدون تامل وفکر ودرنك این شعر را فوراً انشاد نمود :

خیر البریّة بعد احمد حیدر والنّاس ارض والوصیُّ سماء (۱)

پس یکی از آن دوشاعر این شعررا بخواند :

ومناقبٌ شهد العدوُّ بفضلها والفضل ماشهدت به الاعداء(۲)

وآن دیگر این شعررا قرائت نمود :

کملیحةٍ شهدت لها ضرّاؤها والحسن ماشهدت به الضرّاء(۳)

واین شعر که یزید گوید نه از روی عقیدت اوست بلکه ازراه عادت شعراء است، چنانکه این آیه شریفه « والشعراء یتّبعهم الغاون الم تر انّهم في کلّ وادٍ یهیمون وانهم یقولون مالایفعلون » بر این جمله شاهد وسب نمودن آن ملعون حسین را وپدرش علیهما السلام را براین مطلب کاشف است .

بلکه این نیز معجزهٔ از أمیر المؤمنین علیه السلام است که چنین منقبتی برزبان

---

(۱) بهترین مردم بعداز احمد مختار حیدر کرار است . و مردم همه خاك اند ووصی پیغمبر آسمان .

(۲) منقبت و فضیلتی بودکه دشمن علی بدان اقرار کرد ، و البته منقبت وفضیلت همانستکه دشمنان هم بدان معترف باشند .

(۳) مانند آن عروس نمکین که هووهایش بهزیبائی او گواهی دادند، وزیبائی همانست که هووها بدان اعتراف کنند .

چنین بی سعادتی مذکور میآید وازاین پیش داستان شکار یزید واعرابی‌رادر کتاب احوال حضرت امام محمد باقر واین شعر یزید را واین خطاب را در کتاب احوال امام زین‌العابدین سلام‌الله علیهما مسطور داشتیم .

ابوالفرج ابن الجوزی گوید چون عباس بن عبدالمطلب در روز بدر اسیرشد ورسول خدای صلی الله علیه وآله ناله‌اش را بشنید در آن‌شب‌نخفت، پس چگونه خواهد بود حالت آن‌حضرت‌چون‌انین(۱) حسین علیه السلام بشنود و رسول خدای قاتل حمزه را نتوانست دید چگونه تواند آن کس را که سرمبارك حسین سلام‌الله علیه را از تن برید وبقتل آنحضرت و اسیر کردن اهل‌بیت آن‌حضرت وسوار کردن‌براقتاب(۲) اشتران بی غطاء ووطاء امر نمودوخود را مسلمان خواند نگران شود .

ابراهیم نخعی گوید سوگند باخدای اگر در زمرهٔ آنان بودم که بمقاتلت حسین علیه السلام رهسپار شدند واز آن‌پس خدای مرا بیامرزیدی و بجنت در آوردی شرم میگرفتم که بررسول خدای صلی الله علیه وآله بگذرم وآن‌حضرت بررویم نگران آید .

وهم احمد بن حنبل گوید اگر صحیح باشد که یزید این‌شعر «لیت اشیاخی تافاعتدل»را قرائت کرده باشد همانا بخدای ورسولخدای‌کافر است که دراین‌اشعار برقتل کفار بدراندوه وافسوس خورده وبقتل آن گروه خوشنود نبوده وفرمان خدای را در بارهٔ آنان و کردار رسول را در جهاد با آنـان منکر شمرده و قتل حسین علیه السلام را بصواب خوانده وباقتل کفار معادل ویکسان دانسته بااینکه خدای می‌فرماید«لایستوی اصحاب النار واصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون»و آیا اینگونه کلام وعقیدت جز از درارتداد ازدین شمرده میشود « فلعنةالله علی‌الظالمین الذین‌بدّلوا نعمةالله کفراً واحلوا قومهم‌دار البوارجهنّم‌یصلونهاوبئس‌القرار ».

واز آن برافزون یزید براین شعر نیز بیفزود و گفت « لست من خندف »

(۱) انین یعنی ناله .

(۲) اقتاب جمع قتب یعنی جهاز شتر که ازچوب است وغطاء یعنی پوششی که برآن نهند ، ووطاء نهالی که زیر پای گذارند ،

تا «ولاوحیٌ نزل» مجاهد گوید این سخن کسی است که در دین منافق باشد و در قرائت این اشعار بعضی‌را عقیدت بر آنست که یزید در آن‌هنگام که خبر وقعه حرّه و قتل مردم مدینه را بشنید فرو خواند و پارهٔ گویند چون سرمبارك امام حسین وعیال آنحضرت علیهم السلام را درمجلس آن ملعون حاضر کردند بخواند .

ومیتواند بود که‌درهردومقام‌قرائت کرده‌باشدونهایت‌امراین است که‌بعضی‌را در مجلس اول یعنی دراظهار مسرت ازوقعه حره وبرخی‌رادراین مقام تمثل نموده وخود نیز از نتایج طبع خود افزوده باشد چنانکه اگر در کتب مقاتل و تواریخ بدقت بنگرند مکشوف خواهد گشت .

درکتاب بحرالمصائب مسطور است که درکتاب نورالعین فی مشهد الحسین صلوات‌الله علیه‌مرقوم‌است که یزید پلید جامه سرور برتن بياراست و برتختگاه سلطنت برنشست ومجلس لهوولعب وعیش وطرب بیاراست وساقیان سیم ساق جـام می‌بگردش درآوردند وهیچ عملی از فسق وفجور وگناهی ازکبیره وصغیره بجای نگذاشت که بجای نگذاشت ویکسره باسرور وفرح وشادی وغرور بپای برد و از روی نشاط بانشاد اشعار پرداخت وبادف وطنبور همی فرو خواند :

أراك طروباً ذاشجي وترنّمِ    تطوف بأكناف‌السحاب‌المخيّم
أصابك عشق أم‌رميت بأسهمِ    فماهذه إلا سجيّة مغرمِ
فان كنت‌مشتاقاًإلى‌ربّة الحمى    وتهوى بسكان الخيام فنعّم
فقم واسقني‌كاسات‌خمروغنّ‌لي    بذكر سليمى والرباب‌وزمزم
وإياك ذكر العامرية إنني    اغار عليهـا في فم المتكلم
أغار على أعضائها من ثيابهـا    إذا وضعتها فوق جسم منعّم
وأحسدأقداحاً تقبّل ثغرهـا    إذاوضعتها موضع اللثم بالفم
ولولم‌يمسّ الأرض‌فاضل‌ذيلها    لما جازعندی بالتراب التيمم
يتيهُ على الدنيـا إذاهي‌اقبلت    فتزهو على البدر المنير فيظلم
خذوابدم ذات الوشاح فانني    رايت بعينى في أناملها دمی

ولاتقتلوها إن ظفرتم بقتلها ولكن سلوها كيف حل لهادمي
ولاتحسبوا أني قتلت بصارم ولكن بلحظ قدرميت بأسهم
وقولوالها إني قتيل صدودها قتيل الهوى والشوق إن كنت تعلمي
أقول لنفسى والاناء كثيرة تمسك بذيل العامرية والزم
ألم ترأن البحرماء بأسرها ولكن ماء البحر ليس كزمزم
لهاحكم لقمان وصورة يوسف و نغمة داود و عفة مريم
ولى ضر أيوب و وحشة يونس وأحزان يعقوب وحسرة آدم
فلما تلاقينا وجدت بنانها مخضبة تحكى عصارة عندم
فقلت خضيب الكف بعدأأهكذا يكون جزاء المستهام المتيم
فقالت وألقت بالحشالاعج الأسى مقالة من في الحب لم يتكلم
وحقك ماهذا خضاب خضبته فلاتك فى البهتان والزور متهمى
ولكنني لمارايتك راحلا وقد كنت لى زندأو كفأومعصم
بكيت دماً يوم النوى فحويته بكفى فاحمرت بنانى من دم
فقبلتها ألفاً وبت ضجيعها حلالا و لوكانت على محرم
ومما شجانى أننى بت راقدا وعلل كاسات الكرى بالترنم
فلو قبل مبكاها بكيت صبابة بسعدى شفيت النفس قبل التندم
غزالية العينين مكية الحشا عراقية الاطراف طائية الفم
ولكن بكت قبلى فهاج إلى البكا بكاها و كان الفضل للمتقدم
قرأت كتاب الله حتى حفظته فما عندنا وجه المليح محرم
فكيف حرام لثم بيضا غريرة تصيد بعينيها فؤاد المتيم
سئلتك بالبيت العتيق المحرم بحق المنى والمشعرين وزمزم
فان حرم الله الزنا فى كتابه فماحرم التقبيل في الخد والفم
بيونس لماكان في بطن حوته وقدكان فى قعرمن البحرمظلم
سيعلم خلق الله أنى أحبها كحب النصارى للمسيح بن مريم

مدام کتبر في إنـاء کفضة | و ساق كبدروالندامی کانجم
وشمسة كرم برجها قعر دنها | ومشرقها الساقي ومغربها فمي
لها حبب من فوق شباك فضة | كسكة دينار على صرف درهم
إذا أفرغت من دنها في إنائها | حكت نفرا بين الحطيم وزمزم
فقبلتها ألفا وعضيت خدها | وسوغت شهداً من رضاب ومن فم
فان حرمت يوماً على دين احمد | فخذها على دين المسيح بن مريم
ولا تدخر يوم السرور إلى غد | فرب غد يـأتي بماليس تعلم
ألا إن هذا العيش ماسمحت به | صروف الليالى والحوادث نوم
على جانب الزوراء في الشام خيمة | أطال وقوفي عندها والتالم

معلوم باد در نسخه منطبه نورالعين كه اكنون در دست است این اشعار واین حکایت مسطور نیست تواند بود كه از نسخ خطی غیر منطبعه نقل شده باشد یاصاحب بحرالمصائب در کتابی دیگر دیده وبروی مشتبه بوده و گمان برده است که در کتاب نورالعين مسطور است اما پارهٔ از این اشعار در بعضی کتب مثل مستطرف و اخبار الدول و غیرهما مذکور است و این دوشعر که در کتب اخبار نگارش رفته بعلاوه این اشعاراست :

أقول لصحب ضمت الكاس شملهم | و داعي صبابات الهوى يترنم
خذوا بنصيب من نعيم ولذة | فكل وان طال المدى يتصرم

واین دوشعر در کتـاب احوال حضرت امام زين العابدين صلوات الله عليه در ذیل بیـان احوال یزید مسطور گردید .

درحديقه الافراح مسطور است که یزید لعنةالله عليه بـا پدرش معاويه شكايت نوشت که هیچ توانائي ندارد که شب و روز ساعتی از شرب شراب فراغت جویدتا بآن مقدار که يك ماه و دو ماه برمیگذرد که چنان مست طافح و از خویش بی خویش است که بمهام مسلمانان نمی تواندرسید. معویه این اشعار را درجواب یزید بنوشت :

انصب نهـارافی طلاب العلی و اصبر علی فقد لقاء الحبیب
حتّی اذا اللیل بدامقبلا واکتحلت بالغمض عین الرقیب
فبـادر اللیل بمـا تشتهی فـانمـا اللیل نهار الاریب
کم من فتی تحسبه ناسکـا یستقبل اللیل بـامر عجیب
ولذّة الاحمق مکشوفة یسعی بهـا کلّ عدوّ رقیب،

آن پیرمجرّب پسرش یزید را از این اشعار بیدار میکند وباز مینماید که روز از بهر کسب هنر ودریافت معالی ومفاخر است باید برمفارقت حبیب صبر کرد وازاین جمله نصیب بردچون شب درآید وچشم رقیب درخواب‌شود، نوبت نوشیدن شراب وبوئیدن زلف پرپیچ وتاب‌است چه‌بسیارمردم ناسك هستند که چون شب‌در آید براه‌دیگر ناهجند(۱)ومردم‌احمق که ملاحظه وقت ومقام ننمایند گرفتار همز وغمز(۲) انام‌میشوند،چون‌یزید این‌اشعار بشنید بدستور پدر کهن روزگار کرد.

صاحب حدیقة الافراح میگوید تاچند لطیفست‌این خطاب که از قلبی‌شفیق برای چنین فاجر صادر شده وباطن خود را باز نموده است وبعد از این بیان در جواز بلکـه وجوب لعن آن ملعون شرحی مرقوم میدارد و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکواة الادب واحوال جعفر برمکی ونصایح یحیی شرحي‌بهمین تقریب مسطور داشته است والله اعلم .

ودیگر درضمن آن حکایت که شیخ مفیددر کتاب مثالب ونیز در کتاب معالم الزلفی وبعضي کتب دیگر از ابومحمد عبدالسلام بن رغبان شاعر مشهور بدیك الجن با هارون الرشید خلیفه عبـاسي مذکور نموده اند مسطور است کـه چون درذیل مکالمـات دیك الجن ازکلمات کفر آمیز ولید بن یزید بن عبدالملك بن مروان درمیان آمد هارون گفت خدای لعنت کند ولید را که نه به صانعی ونه به بعثتي ونه به نبوتي قائل ومقربود، آیا میدانی که این ملعون این مضمون ومذهب رااز

(۱) یعنی روان و پویا .
(۲) یعنی‌عیبجوئی‌وطعن کردن.

کجا ماخوذ داشته ؟

دیك الجن گفت میدانم اما اگر امیرالمؤمنین مرا برجان واهل ومال زینهار دهد ونیز ضمانت فرماید که جایزه بمن عطا کند معروض میدارم، رشید انگشتری خود را که نشان زنهار بود بدو سپرد ، دیك الجن گفت یاامیرالمؤمنین ولید بن یزید از شعر عمر بن سعد علیه اللعنة ماخوذ داشته :

فوالله لاأدری وانی لصادق　　اُفكّر في أمري على خطرين

الی آخر الاشعار المشهورة که بر کفر او دلالت دارد رشید گفت خدای لعنت کند ابن سعد را که برصانع وبعثت ونبوت اقرار نداشت هیچ میدانی که این ملعون این مضمون را از کدام کس اخذ کرده است ؟ دیك الجن گفت از یزید بن معوية بن ابی سفیان علیه اللعنة ، هارون گفت مگر یزید چه گفته است دیك الجن گفت گفته است این اشعار را :

علیّة هاتي ناولینی وأعلنی　　حديثك إنی لاحبّ التناجيا

حديث ابي سفيان لماسمی به　　إلى اُحدحتى أقام بواكيا

فرام به أمراً علينا ففاته　　و أدركه الشّيخ اللّعين معاويا

فان‌متّ یاأُمّ الحميّر فانكحی　　ولا تأملي بعد الممات التّلاقيا

فانّ الذي حدّثت عن يوم بعثنا　　أحاديث زور تترك القلب ساهيا

ولولا فضول النّاس زرت محمّداً　　بمشمولة صفراء تروى عظاميا

ولا خلف بين الناس إنّ محمّداً　　تبوّء قبراً بالمدينة ثاويـا

وقد ینبت المرعی علی دمنة الثری　　له غصن من تحته السرّ باديا

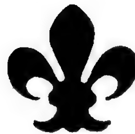
و يفنى ولا يبقى على الأرض دمنة　　وتبقى حزازات النفوس كماهيا

رشید گفت لعنة الله علی یزید بن معاویه که بخالق وبعثت ونبوت اقرار نداشت الی آخر الحکایة .

وچون راقم حروف درذیل مجلّدات مشکوة الادب این داستانرا در ترجمه

احوال دیك‌الجن مفصلا مرقوم داشته است دراین مقام بآنچه محل استشهاد است قناعت ورزید ونیزپارهٔ‌ازاین اشعار در کتاب احوال حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام دردیل احوال یزید علیه‌اللعنة مسطور است .

همانا اگربخواهیم مثالب وفضایح این ملعون پلیدرا اگرچه همه‌ازروایات اهل سنّت وجماعت هم باشد به یکجـای‌بر نگاریم، کتابی حجیم و دفتری عظیم وگدازنده تر از نار جحیم خواهد گشت ، لهذا براین مختصر که در این جا و در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام مسطور گردید کفایت جست .



# بیان پارهٔ حالات آن مخدره کبری و صدیقهٔ صغری

## در ایام توقف شام

یزید پلید که عذابش برمزید باد بااینکه امام حسین وبرادران و فرزندان برادرزادگان و اقربا واصحاب آنحضرت را بآن رنج وتعب مقتول وزنان و بازماندگان آنحضرت را باآن شکنج ونصب اسیر و مغلول و اموال ایشانرا منهوب و نظام ایشانرا متفرق و خیام ایشانرا محترق و خون ایشانرا شهر بشهر و دیار بدیار چون اسرای زنگبار رهسپار وبا آن سرهای بریده که نصب العیون ایشان گردانیده وبآن ذلت وصدمت جوعان وعطشان در جماعت مردمان بشهر شام در آورد همچنان از بغض و کین دیرین آسوده ننشست وبااضغان جاهلیت(۱) بمصاحبت بنشست وتا توانست درشهر دمشق نیز دچار مشقت ساخت .

گـاهی درخرابه و گاهی درمجلس بداشت تا مگرسقف ودیواری برایشان فرود آید و یکباره بهلاکت رسند ونام ونشانی از ایشان بپـای نماند و معذالك چون اهل بیت ازخراب شدن آن دیوار سخن میکردند آثار خشم وستیز و کین آن لعین بآن مثابه آشکار بود که زندانبانها بزبان رومی اظهار استعجاب میکردند ومیگفتند عجب است که این جماعت از فرود شدن این دیوار بیمناك هستند وحال آنکه آنچه بایشان میرسد و بامدادان جملگیرا بخواهند و دست بگردن بسته گردن بخواهندزد سخت‌تر است .

و گاهی در مجلس خویش پردگیان واطفال اهلبیت و امام زمان را حاضر می‌ساخت و نرد طغیان و عصیان وتکبر وتجبرو فرعنت و ملعنت میباخت و تجمل واحتشام وتفوق‌واحترام خویش وذلت‌وبرگشت روزگار اهلبیت را نمودارمیداشت وآل الله را درغل وزنجیر بدیدار کبیر وصغیر می‌آورد و مجلس خویش را بانواع مأکول و مشروب و زینت آراسته میساخت وامرای شام و دیگر بلاد را باحتشام

(۱) اضغان جمع ضغن- بالکسر- یعنی کینه و عداوت پنهانی .

خویش حاضرمیداشت وسرمبارك امام را درپیشگاه نظر جلوه گرمی نمودوپردگیان سرادق حشمت و اطفال خاندان رسالت را بآنطور باندوه وحسرت مینواختوزنان خویش رااز پرده حشمت بتماشای ایشان باز میداشت وآنچند که میتوانستبازخم زبان خاطر هریك را آزرده میساخت .

واگر در اواخر امر ازبیم آشوب مردمان ازآن باره حَرون(۱)فرومی نشست وبا دل پرخون از اظهار درون عاجز میگشت وعليّ بن الحسين عليهما السلام را بر خوان مائده حاضرمیداشت ،آن نیز برآزردگی خاطر مبارکش می افزود چه آنحضرت هیچ مایل نبود که بر خوان کشندهٔ پدر و اقربای خویش و چنان دشمن خون‌خوار بد اندیش جلوس فرماید ودیدار ناخجسته و کلمات نا پرداخته اش رابنگرد و بشنود .

و بعلاوه آن ملعون درآنحال نیز هروقت توانستی آن حضرت را از گزند زبان ملعنت نشان خویش آسوده نگذاشتی وبکنایت واشارت وصراحت خاطرمبارکش را بیازردی وبا این حال معلومست حال حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها که بر تمامت اهلبیت رسالت باسمت مهتری وریاست ومادری وامارت وصاحب غیرت امامت بودچیست؟ وروزگار جماعتی که بهترین اوقات و خوشترین ساعات ایشان وقتی باشد که بتوانند بفراغت وامنیت بزاری و سوگواری شب بروز وروز بشب سپارند چگونه خواهد بود .

همانا چون حضرت سیّدالشهداء سلام الله علیه را در پیشگاه حضرت احدیت آن مقام و رتبت پدید گشت که میزانش را جز خدای وشفیع روز جزا هیچکس نداند لهذا درقبول بلایا ومصائب ورزایا ونوائب نیز آن میزان واندازه رامتحمل گردید که جز خدا و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مقدارش را نداند و اهل بیت آنحضرت که سلاله سیّدالمرسلین و ذریّه امیرالمؤمنین سلام الله علیهم اجمعین هستند نیز چون دارای مراتبی هستند که اولاد هیچیك از انبیاء واوصیاء را نبوده است بلکه

---

(۱) باره ـ یعنی اسب ، و حرون یعنی سرکش و چموش .

اغلب انبیاء واوصیاء دارا نبوده‌اند از اینروی در آشامیدن اقداح مصائب وادراك اقسام نوائب آنگونه‌مشتاق بتاختند که‌قصب السباق(۱) بر بودند و آن‌مقام‌دریافتند که جهانیان را تاقیامت در حیرت بگذاشتند .

بلکه اگر روز باغم‌واندوه بشب‌آوردند و شب اگر ساعتی سر بخواب بردند همچنان در عالم خواب نیز بعالم مصیبت سیر همی کردند چنانکه خواب حضرت سکینه و دختر صغیره حضرت امام حسین ووفات او در خرابه شام که موافق پارهٔ اخبار زینب نام داشته و نیز دیگر خوابها که در آن اوقات دیده شد در کتب مقاتل مسطور است .

در کتاب بحر المصائب نگارش رفته است که یکی روز حضرت امام زین‌ـ العابدین سلام‌الله علیه باحالی نژند وخاطری غم‌آکند به‌نشستند ناگاه‌جناب زینب خاتون‌سلام‌الله علیها بیامد وسلام بدادامام علیه‌السلام بعلم خویش فرمودای‌عمه‌بخواب‌ـ اندرچه دیدهٔ واز مادرت‌فاطمه چه‌شنیدهٔ؟ عرض کرد تو ازتمامت علوم آگاهی و بعرض واظهار نیازمند نیستی فرمود آری چنین‌است ومقام ولایت همین است اماهمی خواهم از زبان‌تو بشنوم و برسوك پدر بنالم عرضکردای‌فروغ دیدار بخواب‌اندر مادرم زهراء را باجامهٔ سوگواری وموی پریشان نگران‌شدم که‌موی‌مبارکش را باخون مبارك برادرم رنگین ساخته .

چون اینحال بدیدم خویشتن را برپای مبارکش بیفکندم وبگریه و زاری صدا بر کشیدم واز آنحال پرملال پرسیدم فرمود ای دخترمن زینب اگر چند در ظاهر باشما حاضر نبودم لکن‌درباطن هم جدانبودم،مگرنه بخاطرت اندر است که عصر روز تاسوعا که برادرت را ازخواب برانگیختی بعداز مکالمات بسیار برادرت گفت جد ویدر ومادر وبرادرم بیامده بودند وچون باز می‌شدند مادرم وعده وصل

---

(۱) قصب یعنی نی ، و سباق یعنی مسابقه ، معمول چنان بود که یکصدد نی بلندکه دست سوار کار بدان برسد بر زمین فرو میکردند و از سوار کاران هرکه موقع مراجعت باآن نی بر میگشت معلوم بود که او ازدیگران‌پیش افتاده‌است .

امشب رااز من بگرفت ای فروزدیده مگر شب عاشوراء رافراموش کردهٔ که ناله واحسن و واحسین من بلندبود وتو با اُمّ کلثوم میگفتی صدای مادرم را می شنوم همانا در آن شب با هزار رنج و تعب در اطراف خیمه‌ها بر همی آمدم و ناله و فریاد بر میآوردم از اینروی بود که برادرت با تو فرمود ای خواهرمگر صدای مادر را نمیشناسی .

ای نوردیده ای زینب مگر نه من بودم که در وداع واپسین فرزندم بازنان وروانه شدن بمیدان تیغ وسنان کوفیان خاك مصیبت برسر میکردم وچه گویم از آن هنگام که شمر بـاخنجر برسینه پسرم جای گرفت، ای‌زینب درآن هنگام که شمر سر مبارکش ازتن جدا میکرد سرش برداما ن داشتم و حیران ونگران بودم که آن سر مبارك را بر نوك سنان برآوردند، ای زینب مگر من نبودم که در نظاره بودم که ناگاه آن لشگر بیدادگر از قتلگاه بخیمه‌گاه‌روی نهادند وشعله نار بگنبددوّار بر آوردند .

ای دختر محنت‌پرور من ایستاده بودم که مردم کوفه باآن آشوب و همهمه وویله و نعره بجانب خیام‌زنان شتابان گشتند و خیمه‌ها را بسوختند وغارت کردند وجامه شمارا ببردند وعابد بیماررا از بستر برزمین افکندند وآهنگ قتلش کردند و تو نالان وگریان ایشانرا بازداشتی و شما را به آنحـال بقتلگاه‌شهدابگذرانیدند تمامت این جمله حتی آن چهار خطاب که در سر نعش حسین عليه‌السلام بگذاشتی مرا بنظراندراست، دلم را کباب و دیده‌ام را پرآب نموده‌است وآن مکالمات تو که با اُمّ‌کلثوم وسایر اسیران مهموم بپای میرفت واز حرکت ورحیل جمـاعت ووداع سخن میسپردی فراموش نمی‌شود .

ای زینب این‌خون حسین منست که برگیسوان بمـالیده و در همه جا با شمـا بوده‌ام خصوصاً هنگام ورود بشام و مجلس یزید خون آشام رفتار وگفتار و کردارنابکار بدفرجام.عرض کردم‌ای مادر! ازچه روی این خون را از روی‌وموی پاك‌نفرمودی؟ فرمود ای روشنی دیده باید بااین موی پرخون در حضرت قادر بی

چون شکایت برم وداد خودرا از ستمکاران و کشندگان فرزندم بجویم وعزاداران وگناهکاران امّت جدّت را شفاعت نمایم .

و ترا وصیت میکنم که سلام مرا با فرزند بیمارم سیّد سجاد تبلیغ کنی و بگوئی که باشیعیان ودوستان برساند که در سوگواری وزیارت روشنی دیده‌ام حسین خودداری نکنند و سهل نشمارند بلکه شب وروز علی الدوام باین عبادت وطاعت قیام واقدام نمایندتا بامدادقیامت بحسرت وندامت که در آنوقت سودی نخواهدداشت دچار نشوند .

ونیزحالت سختی ومشقت وگرسنگی اطفال را دراوایل ورود بشام و مسکن در خرابه ازاین خبر صاحب بحرالمصائب توان دانست که میگوید از جناب سیّد سجاد سلام‌الله علیه منقولست که فرمود در آن هنگام که در خرابه شام دچار آلام بودیم، یکی‌روز نگران شدم که عمّه‌ام زینب دیگی بر اجاق نهاده گفتم ای‌عمّه این چه حال‌باشد؟ گفت ای روشنی دیده همی خواهم باینکار اطفال را خواموش کنم چه بسي گرسنه و بی‌قرار هستند امام عليه السلام محض ترحم مشتی از ریك بدیك در افکند درساعت‌حریره پاکیزه گشت .

ودر فقره صبیّه صغیره‌حضرت سیّدالشهداء سلام‌الله علیها ووفات اودرخرابه شام و مکالماتش با حضرت زینب ووفات او و غسل دادن زینب و اُمّ کلثوم سلام الله علیهم اورا و آن کلمات و اخبار که ازآن صغیره نوشته‌اند که سنگ راآب‌ومرغ وماهی را کباب‌میدارد و معلومست حالت جناب زینب‌چه خواهد بود ، نوشته اند آن دختر سه ساله بود و بعضی نامش را زینب وبعضی رقیّه وبعضی سکینه‌دانسته‌اند و از اختلاف روایات ممکن است ازدختران آنحضرت افزون از یکتن درشام‌وفات کرده باشند وخدای بحقیقت أعلم است .

و دیگر داستان آن‌عمارتی‌است که‌پارهٔ نویسندگان نوشته‌اند بفرمان یزید بساختند ووقایع روز عاشوراء وحال شهداء واسیری اسراء رادرآنجا نقش کردند و أهل بیت را بآنجـا درآوردند، اگر این خبر مقرون بصدق باشد حالت أهل

بیت و محنت ایشان رادر مشاهدات این عمارت جز حضرت أحدیت نخواهددانست.

در اکسیر العبادات و مفتاح البکاء و بحر المصائب از شعبی روایت ـ کرده‌اند که گفت یزید را خواهری هند نام بود و این هند غیر از آن هندیست که در حباله نکاح‌داشت، چون اسارای أهل بیت را بدید بر جست و بایستاد و گفت ای اسیران کدام یك از شما امّ کلثوم خواهر حسین بن عليّ بن أبیطالب هستید؟ امّ کلثوم فرمود:

«ویلك ها أنا ابنة الامام الزّکی ، والهمام النّقی ، والصمصام النّقیّ ، أمیرـ المؤمنین و قاتل الناکثین والمارقین والقاسطین، الّذي قرن‌الله طاعته بطـاعته،وعقابه بمعصیته، والّذي فرض‌الله تعالی‌ولایته علی البدویّ والحضریّ ، وهومبیدالأقران والفرسان ، والمتوّج بتـاج الولایة و السّلطان، وهو الّذي کسّر اللاّت والعزّی و طهّر البیت و الصّفا » .

چون خواهر یزید این کلمات بلاغت‌سمات‌را(۱) بشنید روی‌بجانب‌اُمّ کلثوم کرد و گفت «یا اُمّ کلثوم ! ولأجل ذلك‌اُخذتم ، وبمثله طلبتم وهوّنتم ، یا بنی عبدالمطلب بمثل ربیعة وعتبة ، و أبي‌جهل و أضرابهم تسفك دماؤکم ، أنسینا اباك یوم بدرٍ و حنینٍ وما قتل من رجالنا ؟ » .

گفت بهمین‌سبب که پدر تو این مردم را بکشت و امثال أبي جهل و عتبة وربیعه و همانند ایشانرا بهلاك‌ودمار دچارداشت شمارا ای بنی عبدالمطلب‌بگرفتند وخونخواهی کردند وخوارساختند. آیا افعال پدر تورا وآنکسانرا که از مردان ما دربدر وحنین بکشت فراموش‌خواهیم کرد .

«فقالت امّ کلثوم‌یابنت من خبث من الولادة والأولاد ، وابنة آکلة الأکباد لسنا کنسائهم المشهورات بالزّنا والخنا ، ولا رجالنـا العاکفین علی اللاّت‌والعزّی ألیس جدّك أباسفیان الّذي حزّب علی الرّسول الأحزاب ، ألیست اُمّك هـذه باذلةً نفسهالوحشيّ و أکلت کبدحمزة‌جهراً ألیس أبوك‌الضّارب‌في‌وجه‌إمامه‌بالسّیف

(۱) سمات جمع سمه یعنی علامت و آیت .

أولیس أخوك قاتل أخي ظلماً و هو سیّد شباب أهل الجنّة ، و هو أهل الکتاب والسنّة و ابن بنت الرّسول المخدوم بجبرائیل و میکائیل ، و کثیر ما ملکتموه في الدّنیا فانّه في الآخرة قلیل » .

حضرت امّ کلثوم اوصاف رجال و زنان و اعمال ناروا و محاربت با رسول و مقاتلت با سیف‌الله مسلول و قتل حمزه سید الشهداء سلام‌الله علیهم را باز نمود و فرمود اموال دنیا هرچند کثیر نماید در آخرت بچیزی شمرده نیاید، شعبی میگوید هندرا چنان زبان قطع شد که دیگر سخن نکرد، إلی آخر الحکایة .

ونیز در بحر المصائب مسطور است که در آن هنگام که أهل‌بیت را بشام در آوردند طفلی صغیر ازحضرت زینب سلام‌الله علیها آب طلبید یکی از نسوان شام با جامي از آب در خدمت صدّیقه صغری شد و عرضکرد ای اسیر ترا سوگند میدهم اجازت بده تا این طفل‌را بدست خویشتن آب دهم «لانّ رعایة الأیتام توجب قضاء الحوائج وحصول المرام» زیرا که رعایت ایتام موجب بر آمدن حوائج و حصول مرام است، شاید خدای قادر حاجت ومطلب مرا بر آورده دارد .

فرمود یا امة‌الله حاجت توچیست ومطلوبت کیست؟ عرضکرد من ازخدّام حضرت فاطمه دختر خیر الانام هستم انقلاب روزگار باین دیارم افکند ومدتی دراز است که ازاهل بیت اطهار وخاتون خودجناب زینب خبردار نیستم و بانتظارهستم که شاید خدای بدعای این طفل صغیر بـاری دیگر دیدار سیّده من جناب زینب و امام حسین صلوات الله علیهمـا را نصیب فرماید وبقیت زندگی‌را در آستان ایشان بپای برم.

چون حضرت زینب خاتون این سخن بشنید اشك ازدیده ببارید و آهی سرد بر آورد وفرمود یا امة‌الله غم‌مخور حاجت ومطلب تو رواشد «أنا زینب بنت أمیر المؤمنین وهذا رأس أخي الحسین عليه السلام فوق القناة» اینك منم زینب دختر أمیر مؤمنان و این است سر برادرم، چون آنزن این کلام دهشت ارتسام را بشنید ناله وفریاد واسیّداه واحسیناه وا اماماه وا ذلّتاه بر آورد وچندان برسر وصورت بزد که بیهوش گردید.

ونیز در کتاب مسطور مرقومست که پارهٔ نوشته‌اند که هفده نفر طفل صغیر وصغیره درمیان أهل‌بیت بودند که درخرابه شام بآلام و اسقام مبتلا وبهر بامداد وشامگاه ازحضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام‌الله علیها ازتشنگی و گرسنگی شکایت کرده وآب ونان میخواستند وبر اینمنوال بر گذشت یکی روز مردی را از آن خرابه عبور افتاد ودختر کوچکش همراه بود وآن دختر را بحضرت سکینه نظرافتاد که باچهره چون ماه سرمبارك بردیواری برنهاده گریان و نالان گاهی برادر میگوید وگاهی نام علی‌اکبر برزبان میآورد .

آن دختر ازاینحال بگریه وناله درآمد و باپدرش گفت ای پدرحالت‌این دختر اسیر دلم را کباب کرد البته چون بسرای اندر شدیم مرابخاطر بیاور تااز البسه خویش ازبهرش بیاورم همانا ازدیدارایشان نمایان‌میشود که ازخاندان‌عزت وشرافت هستند .

چون آنمرد این سخن بشنید بر خود بلرزید وگفت ای دختر خاموش شو واز این خیال بر کنارباش، همانا جامه کهنه وفرسوده در خور اونیست چه اوسبط رسول‌وقرّة العین بتول ومیوه دل سیف‌الله‌مسلول است وایشان از اشراف‌عرب‌وعجم وأهل بیت سیّد امم وآل الله أجلّ أکرم باشند وأهل ظلم و جور مردان ایشانرا بکشتند و اهل بغی وستم ایشانرا اسیرساختند، دانسته باش که قرآن کریم‌درخانه ایشان نازل و کفر و ایمان بشمشیر پدرایشان نمایان شد و ایشان باشندنسل‌نجباء و کرماء و بر آنانکه بر ایشان ستم کردند لعنت خدای و لعنت لاعنین زمین و سماءاست.

چون آن‌دختر این خبر بدانست خویشتن راچون کنیزان برپای مبارك آن حضرت بیفکند وبا گریه و زاری زبان باعتذار بر گشود و همی گفت ای دختر آقایان‌من! ازخطیئـات من درگذر و عذر مرا بپذیر و از هفوات من عفو بفرمای سوگند باخدای‌شمارا نشناختم همانا شمائیداحرار واطهار و ازشماسخاوت‌وشجاعت وبذل و کرامت‌انتشاریافت‌وشمائیدمحل‌امن‌وامان‌وامانت‌ومکان‌صدق‌وصدقه وازشما

باشد ارشاد و هدایت و بر شما است بازگشت خلق و حساب ایشان درروز قیامت و جناب سکینه اظهار تلطّف و عطوفت میفرمود و از دیدار مبارك بر رخسار شریف اشك میریخت .

آنگاه آن دختر روی باپدر کرد و گفت وای برشما وبر این مردم شام بی آزرم وحیا، چگونه بصبوری کار میکنید و آرام میجوئید و دعوی مردی و مردمی ودوستی می‌نمائید بااینکه اهل بیت اطهار سیّدمختار و حیدر کرّار را این مردم کفّار وفجّار چون اسیران ترك وزنگبار بشهر ودیار گردانیده در خرابه‌مسجد شام بی‌فرش وچراغ وخوردنی وآشامیدنی گریان ونالان درافکنده‌اند .

«ویل لهؤلاء القوم یقرؤن‌القرآن ویدّعون‌الاسلام ، وقد أسروا أولاد سیّد الأنام ، و قتلوا سیّد شباب أهل الجنان ، و إمام الانس‌والجانّ ، والثّبوروالنّار والوقود لهؤلاء الیهود . والقوم‌العنود، ینکرون الحقّ وأهله ، و یتّبعون الباطل و حزبه ، یحفظون طه و یس ، و یقتلون الامام المبین، تبّاً و تعساً لهم، و بأعمالهم و أفعالهم ، یقولون بألسنتهم مالیس فی قلوبهم ، و سیجزیهم الله جزاء الظالمین والکافرین ، و یدخلهم‌أسفل‌السافلین ، فی نار جهنّم ، و یقرنهم بئس القرین‌إنشاء الله تعالی » .

وای براین مردم بدکیش که قرآن میخوانند و خودرا مسلمان می‌شمارند اما فرزندان سیّد انام رااسیر میکنند وسیّد شباب اهل بهشت‌وپیشوای جنّ وانس را میکشند هلاك ودمار وآتش سوزنده ونار برای این جماعت یهود و قوم عنود باد که منکر حق واهل حق وتابع باطل واهل‌باطل‌هستند طه. و یس حفظ مینمایند وامام مبین‌را بقتل می‌آورند هلاك ودمار باد ایشان‌را واعمال وافعال ایشان را که آنچه بر زبان گویند در جنان،(۱) ندارند؛زودباشد که خدای آن جزا که در خور ستمکاران وکافران است بایشان بدهد وایشانرا در فرود ترین مقامات آتش دوزخ درافکند ودر ناخوشترین مراتب باز دارد .

---

(۱) یعنی در قلب‌ونهاد .

آنگاه با گریه و ندبه از خرابه بیرون شده در سرای خویش بماتم بنشستند. و دیگر آن روایتی است که از جمیله نام دختر امام حسین علیه السلام در خرابه مسطور داشته‌اند.

ونیز در کتاب مسطور مرقومست که درایام توقف اهل بیت سید انام درخرابه شام یکی از شبها که اطفال صغار از شدت جوع و عطش بنالیدند و از جناب زینب خاتون علیها السلام آب و نان میطلبیدند ناگاه زنی باجامه سیاه ومقداری آب و نان بخرابه اندر شد و آنجمله را درحضور حضرت زینب فرو نهاد.

چون آن مخدره بدید که اطفال از بوی طعام دیگر گون شدند متغیر شده فرمود ای زن این چه طعامی است؟ مگر نمیدانی صدقه برما حرام است عرضکرد ای اسیر سوگند باخدای ورسول این طعام نه بعنوان تصدق است بلکه بعلت نذروعهدی است که برای هر اسیر وغریبی میبریم.

فرمود این عهد ونذر چیست که با خدای خود درمیان نهادهٔ؟ عرضکرد در ایام کودکی که بمدینه طیبه منزل داشتم بمرض فالج دچار گردیدم اطبا از معالجه مأیوس شدند چون پدرم ومادرم از دوستداران اهل بیت اطهار بودند برای استشفا بدارالشفای رسالت روی نهاده ازحضرت بتول عذراء سلام‌الله علیها درطلب شفا بر آمدند درآنحال حضرت امام حسین علیه السلام نمودار شد أمیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه فرمود ای فرزند دست بر سر این دختر بگذار و از خداوند شفای اورا بخواه واز برکت دست مبارکش فوراً شفا یافتم و تاکنون در وجود خویش مرضی آشکار و پنهان ندیده ام.

و از آن پس گردش روزگارم باین دیار افکند و ازادراك حضور موالیان خود محروم ساخت وچون بهار عمر بر گذشته و روزگار بانجام رسیده است و از جمله موالیان چشمها بنور وجود مسعودجناب خامس آل عبا صلوات‌الله علیهم روشن داریم! لهذا برخویش نذر وعهد کرده‌ام که باهر اسیروغریبی آنچندم که درنیروی بضاعت واستطاعت باشدبمهر وعطوفت روم تامگر از اثر دعای ایشان بزیارت جمال

آن امام بی‌همال واهل بیت رسول خداوند برخوردارشوم .

جناب صدیقه از استماع این کلمات آهی غم‌آمیز بر کشیده فرمودهمین‌قدر بدان که نذرت تمام وکارت بانجام‌رسیده‌ازحالت انتظاررستگار آمدی‌همانامنم‌زینب دختر أمیرالمؤمنین و این اسیرانند اهل‌بیت رسول خداوند واین سر مبارکست‌سر برادرم حسین که برسر نیزه‌است؟ آنزن صالحه از شنیدن این کلام جانسوز چنان فریاد ونفیر برآورد که مدتی ازخویش بی‌خویش گشت .

وچون بهوش پیوست بردست وپای ایشان بیفتادوببوسید وبموئید (۱) وناله واسیّداه‌وا اماماه‌واشهیداه وامظلوماه‌بر کشید وچنان شوروآشوب‌برآورد که گفتی واقعه عاشوراء دیگرباره آشکارا شد وبقیّت‌عمرراهمچنان‌بسوگواری وزاری بپایان رسانید. ودیگر ازوقایع ایام توقف شام ملاقات هنده زوجهٔ یزید است بااهل بیت رسولخدای چنانکه درپارهٔ کتب مصیبت بدان اشارت‌رفته‌است .

ودیگر حکایت عفیفه نام است که از أبومخنف روایت کرده‌اند که وی‌دختر جناب أمیرالمؤمنین عليه السلام ودر حباله نکاح یکی ازشیعیان بوده است و از اتفاقات روزگار وگردش دهور وادوار بشهر شام درآمده وآن مرد در پیشگاه یزیدتقرّب یافته و پس از چندی وفات کرده، یزید بسبب رابطه و محبتی که باوی داشت به مراعات اهل وعیالش‌می‌پرداخت تاگاهیکه اهل بیت رابشام در آوردند .

آنزن چون از اسیری ایشان بدانست بزحمت و تعب در خدمت ایشان شد خدای بهتر داند که اگر این خبر بصدق مقرون باشد حالت ایشان درآنحال‌چه بوده است.

« عبرة وتبصرة » معلوم بادچون نگارش این کتاب باین مقام پیوست روزی چند بر آمد که بواسطه قضیهٔ هایله شهادت شاهنشاه شهید سعید ذو القرنین أعظم ناصر الدین پادشاه، که برحمت خالق مهر و ماه فایز باد! نگارش این کتاب به تعویق افتاد .

(۱) موئیدن یعنی گریستن .

همانا این پادشاه جنّت آرامگاه درروز جمعه هفدهم شهر ذی‌القعدةالحرام سال یکهزار وسیصد وسیزدهم هجری هنگام ظهر گاهیکه در ضریح منور امامزاده واجب التعظیم علیه التسلیم مشغول طواف بود و همیخواست بآن شکر که‌خدایش پنجاه سال سلطنت این جهان عنایت کرد تائباً مطهّراً نماز بگذارد، بناگاه قلب مبارکش را با گلوله طپانچه هدف کرده دزهشت ثانیه چنان پادشاه اسلام پناه را که ثانی نداشت شهید ساختند .

و آن قضیه در آنحال بود که شاهنشاه جمجاه فرمان کرده بود تا امنای دولت قاهره بساط جشن قرن دوم را بگسترانند وخویشتن را ذوالقرنین بخوانده بود و بعرض و استدعای‌بنده‌نگارنده لفظذوالقرنین‌أعظم را بانتساب‌وجودهمایونش مفتخر و محترم بداشت وراقم حروف تفصیل این رزیت جانسوز را درپایان کتاب احوال شرافت اشتمال حضرت‌امـام زین‌العابدین صلوات‌الله علیه مسطور ودراینجا بهمین اشارت کفایت میرود .

شکر خداوند را که مردم ایران را در مقاسات چنین داهیه بزرك و رزیّتی عظیم و بلیّتی عمیم بوجود محمود و جلوس مسعودشاهنشاه جوان جوانبخت‌رونق بخش تاج و تخت وارث ملك جم ملك الملوك عجم ظل الله في العالم السّلطان بن السلطان بن السلطان شهریار تاجدار أبوالنّصر والظّفرمُظفّرالدین پادشاه قاجار خلدالله ملکه الی یوم القرار که وارث سلطنت و ولیعهد دولت بود قرین آسایش وامنیت وسکون وراحت بداشت فلەالحمدوله المنة .

اکنون برشته حکایت معاودت وتوفیق انجام را از ایزد علام مسئلت کنیم .

ودیگر از مصائب وآلام اهل بیت‌خیرالانام در مدت توقف درشهرشام اقامت علامات سوگواری است چنانکه دربحرالمصائب ونورالعین ومقتل ابی مخنف‌مسطور است که چون یزید پلید در حضرت اهل بیت رسول مجید معروض داشت که‌کار باختیار شما است اگر خواهید بجانب مکه ومدینه شوید واگر بخواهید در اینجا اقامت ورزید، فرمودند ای یزید چون ازحسین علیه السلام مارا جدا کردند عبیدالله‌زیاد

مارا مجال وامکان نگذاشت که بروی گریستن ونالیدن کنیم ومراسم عزا بپایداریم هم اکنون بر آنحضرت گریستن بخواهیم گرفت آنگاه بحرم جد خویش می‌شویم یزید فرمان کرد تا یکی از سراهای اورا برای ایشان خالی کردند واهل بیت در آنجا بسوگواری وزاری وناله‌وفریاد وعزاداری بروزان وشبـان بنشستند وچون باران بهاری سرشك دیده روان‌ساختند، دردمشق هیچ قرشیه وهاشمیه نمـاند مگر اینکه‌باعزا ومصیبت وناله و نحیب همعنان گشت چنان آشوب بر آوردند که همی‌خواست کوه از جای بشود ویکهفته براینگونه باجامه‌سیاه ناله بماه بردند .

وبروایتی‌جناب زینب خاتون سلام‌الله علیها ازیزید بخواست تا رؤس‌شهداءرا بمجلس سوگواری بفرستد وآن ملعون بفرستاد ومعلومست اگر این خبر بصدق باشد حالت آن‌مخدره باسرمبارك امام حسين عليه السلام و دیگر شهداء چه خواهد بود وسوگواری سوگواران چه مایه خواهد یافت وحالت جناب ام کلثوم باسرمبارك حضرت ابی الفضل سلام‌الله علیه چه منوال خواهد داشت چنانکه‌از کتاب نورالعين مسطور نموده است که حضرت‌ام کلثوم سرمبارك علی‌اصغررا ازجناب سکینه‌خاتون بگرفت وبرسینه نهاد وچنان بگریستند که فریشتگان آسمان و جنبندگان زمین از گریه ایشان بگریه شدند آنگاه آنحضرت درندبه وزاری این شعربخواند«یالهف قلبی علی الصغیرالظامی» چنانکه از این پیش مرقوم گشت .

وموافق خبریکه در اغلب کتب مقاتل مذکور است چون یزید هیجان‌قلوب وآشوب مردم را تفرس کرد برسلطنت خویش بیندیشید وصلاح‌در آن دید که بااهل بیت‌اطهاراظهار عطوفت‌ومهربانی کند تا مگر مردم شام‌ازآن‌جوش و خروش فرود آیند پس در طلب امام زین العابدين سلام‌الله علیه بفرستاد تـابا احترام و احتشام بمجلس او درآید .

امام عليه السلام خواست بدو روی‌نهد حضرت زینب خاتون‌عرض کرد ای‌یادگار رفتگان وپناه وپرستار برجای ماندگان همانا از غدر ومکر این ستمکار درکار تو

اندیشناك هستم اکنون که همی‌خواهی بمجلس وی‌شوی«یاقرةعینی وسلوة فؤادی لاتکلم إلا بکلام هینٍ وقولٍ لین ، فانه ظالم عنید ، وشقيٌ شدید ، لایخاف من‌الله وعذابه ولایستحیی‌من رسول‌الله و ولیّه»

ای‌فروزچشم وسرور دل بااین ظالم عنید وشقی شدید نرم سخن کن‌چه این ظالم از خداوند منتقم بیمنـاك نباشد و از رسولخدا و ولی خدا شرم نکند، چون امـام علیه‌السلام بمجلس یزید برفت یزید بحشمت آنحضرت برپـای جست ودر صدر مجلسش‌جلوس دادواظهار بشاشت وبشارت نمود وعرض کرد یاعلی بن‌الحسین آنچه می‌خواهی بفرمای که بر آورده وپذیرفته است فرمود ای‌یزید اولاً درباب حاجتم بتو حاجتی نیست دیگر اینکه در هرباب باعمه‌ام زینب‌ببایست‌سخن کنم‌چه پرستار یتیمان وبیماران وغمگسار اسیران است .

یزید چون این سخن بشنید برخود بلرزید وبفرمود تا پردهٔ از میان‌مجلس بر کشیدند وباحضار اهل بیت اطهار وجناب زینب سلام الله علیهم فرمان کرد و در تعظیم وتکریم ایشان‌بکوشیدواهل بیت‌بیاد دیگر مجالس آن ملعون افتادندومستعد ناله‌وزاری‌شدند، آن‌پلید بعدازساعتی سربر کشید وبپوزش ونوازش گذارش گرفت وایشان را دراقامت دمشق ومراجعت بمدینه مختار ساخت .

حضرت‌زینب بنالید وصدابه‌وا اخاه وواذلّتاه و واضیعتاه بلند ساخت‌چنانکه یزید بهراسید و گفت این‌زن که این نـالیدن کند کیست؟ گفتند وی دختر مصطفی وناموس کبریا وفروغ‌چشم مرتضی وصدیقه صغری‌ونایبهٔ زهرا زینب کبری خواهر حسین علیهماالسلام‌است‌یزید برخود بلرزید واز گفته خویش نادم گردید و باشرم وآزرم باآنحضرت روی کرده و گفت از این ناله‌وزاری‌چه سود؟ بشکیبائی باش وبه پرستاری بازماندگان بگذران .

آن مظلومه از این سخنان نیز آشفته شد و فرمود رفتن بمدینه محنت مرا تازه وبنیان شکیبائی را بر کند و برغم واندوه بیفزاید، عرضکرد غریبان همیشه خواهان وطن باشند وهمی ببایست که رفتن بمدینه اسباب سرورباشد، آن مظلومه

از این سخن سخت بگریست یزید گفت از آنچه رفت سخن نباید کرد.

وبروایتی چون یزید بآن مخدره عرض کرد «یااخت الحسین هل لك حاجة ومرام حتّی اقضیها بالتمام» ای خواهر حسین آیا حاجتی ومقصودی داری تابر آورده دارم فرمود« یابن الطلقآء أطلب منك ثلاثة أشیآء: عمامة جدی ومقنعة ابی وقمیص أخي » سه چیز از تو میخواهم یکی عمامه جدم ودیگر مقنعه مادرم سوم پیراهـان برادرم را، پسر معویه گفت اما عمامه ومقنعه را ماخوذ داشتم و برای تبرك وتیمن در خزانه نهادم واما پیراهان را تا کنون ندیده‌ام وندانم نزد کیست.

فرمود ای یزید این را بدان که در اوان طفولیت روزی در خدمت مـادرم فاطمه زهراء بودم، نگران شدم که ریسمان این پیراهان رامیریسد ومیگرید از آن گریستن ونالیدن وندبه راندن پرسیدن گرفتم، فرمود ای دخترك من جبرئیل از حضرت خدای جلیل خبر شهادت برادرت حسین را برسول مجید بیاورده که درزمین کربلا با بدن چاك چاك خواهد مـاند، این ریسمان همی بریسم که برای فروغ دیده‌ام پیراهنی ترتیب دهم بلکه اندام زخمناکش عریان در بیابان نماند.

ای یزید در روز عاشوراء برادرم حسین این پیراهن را برتن بیاراست وشمر بغارت ببرد ببایست آن پیراهن را بمن باز دهند تا ببوسم وببویم وسینه اندوهناك را شفائی حاصل گردد یزید چون این حکایت بشنید حکمی شدید بنمود تا بیاوردند وبآن مخدره باز دادند وگفت آیا حاجت دیگر داری تا بجای آورم؟.

آنحضرت بانـاله وآه فرمود« یا یزید نحن فارقنا سیّدنا الحسین وهوجسد بلارأس ولم یمکّنا عبیدالله بن زیاد أن ننوح علیه ونندبه » و از آن پس تا کنون نیز جرئت گریستن نیافته‌ایم و بعلاوه از وفات دختر برادرم داغی دیگر برجگر داریم خواستار چنانیم که مکانی وسیع خـارج از عمارات و سرای معین کنی تـا بماتم بنشینیم ونیز دختران قریش وزنان بنی هاشم را که دراین دیارند رخصت کنی تا باما بسوگواری یاری کنند.

یزید فرمان کرد تادر بیرون عمارات سلطنتی در دارالحجاره مقامی مناسب

ومکانی وسیع خالی کردند ودر کوی وبرزن دمشق منادی کردند ورخصت دادند که هر کس بخواهد بمراسم عزاداری بپردازد جمعی کثیر بناله ونفیر در آمدندو تمامت زنان قرشیه وهاشمیه جامه بپوشیدند و گریبان چاك ساختند وموی پریشان نمودند وبرسرو برروی بزدند واشك بباریدند وحضرت امام زین‌العابدین بمجلس سوك در آمد، جناب زینب خاتون دست مبارکش را بگرفت و برفراز مسند حضرت سیّد الشهداء علیه‌السلام بنشاند و آشوب محشر برخاست وسوگواران از دیدار اینحال بانك زاری بعرش باری رسانیدند و باحضرت زینب خاتون طی مقالات نمودند .

ودر آن میان یکی از آنان از کیفیت حالات سیدالشهداء بپرسید جناب ام کلثوم این ابیات رادرماتم آنحضرت انشاد فرمود «ماتت رجالی وافنی الدهر ساداتی» چنانکه از این پیش مرقوم افتـاد وناله وفغان زنان شام از آسمان بر گذشت، جناب زینب خاتون روی بازنان شام کرده فرمود ای اهل عزانگاه کنید وبنگرید وبدانید که این حالت سرها و کیفیت این شور ونوا نمونهٔ ازسر گذشت گذشته‌های ماست نیك بنگرید که این مردم جافی(۱) وشقی با آل علی چگونه معامله کردندو با اهل بیت مصطفی چه بپای آوردند .

ای زنان شام شما این حالت و کیفیت را ملاحظت کنید اما از هنگامه کربلا ورستخیز یوم عاشوراء و حالت عطش اطفال وشهـادت شهداء و برادرم سید الشهداء وحالات قتلگاه بی‌خبر هستید که از ستم کوفیان بی‌وفا وپسر زیاد بیحیا و صدمت طی راه براین زنان داغدار ویتیمان دلفکار وحضرت حجت خدا جناب سیدسجّـاد چه بگذشت .

از مشاهده این‌حال واستماع این مقال جملگی بولوله و ولوال در آمدند وآن مخدره سرمبارك انوربرادر را برسینه خویش بر گرفتی وببوسیدی‌وببوئیدی وبجانب بقیع‌روی آوردی وبزبانی‌وحالی بمادرش‌خطاب نمود که جمله آفریدگان‌را بخروش افکندآنگاه روی بابرادر کرد ولب برلب‌مبارکش‌بسود وکلمات‌جانگداز بفرمود پس از آن دست جناب سکینه خاتون را بگرفت وکلمات جانسوز براند.

(۱)یعنی سنك دل وجفا پیشه .

در ریاض الشهادة مسطور است که آنحضرت سر مبارك برادرش را برسینه بچسبانید و عرض کرد ای روشنی چشم من:

أخي لاهنئتني بعدك عيشتي ولاطاب لي حتّى الممات مقيل
فان كنت أزمعت المقيل فقل لنا أمالك من بعد المغيب قفول

ودر مفتاح البكاء مسطور است که از آن پس آن مخدره خویشتن را بروی افکند و باجگر تافته فرمود :

أخي إن بكت نفسي أسىً فلعلّني بكيت لأمر عن أساك عناني
أخي ما الحجالي عن حجالي بحاجب ولا عنك إذ أبكي نهاي نهاني
أخي أيّ أحداث الطوارق أشتكي فقد فضّ جمعي طارق الحدثان
أخي من عمادي في زمان تصرّفي ؟ ومن أرتجيه في صروف زماني ؟
أخي إن رمتني الحادثات برميها فقد كنت فيها عدّتي وأماني
أخي للرزايا حسرة مستمرة فواشقوتا ممّا يجنّ جناني
أخي قدنفى عنّي الزمان سعادتي ولم يبق إلا شقوتي وهواني
أخي إن يكن في الموت من ذاك راحة فراحة نفسي أن يكون فناني

ونیز در بحر المصائب مسطور است که جناب امّ کلثوم سر مبارك برادرش عباس سلام الله علیهما را برسینه گرفت واین شعر بخواند :

أيا عباس يا عزّ الارامل و يا كهف الفقير المستكينة
أيا حامي الحمى حاشاك تقبل أخوانك في الأعادي سايبينة

ودیگر بروایت صاحب بحر المصائب در آن اوقات که اهل بیت اطهار در خرابه منزل داشتند شبی هنده زوجه یزید بدیدن ایشان رهسپار شد و بشناخت و از آن پس بماتم سرای ایشان برفت وروزی باخشم وستیز نزد یزید شد و کلماتی براند که اورا دیگر گون ساخت چندانکه گفت ای هنده دل مرا بدرد آوردی خدای بکشد پسر مرجانه را که حسین را بکشت ومرا درهردو جهان رو سیاه ساخت. اکنون در ندامت منفعت نیست تو بدیدار ایشان راه سپار و بسرای خویش اندر آر و خدمتگذاری

کن وعذر مرا از ایشان بجوی وبگوی که من نه‌بکشتن او راضی بودم .

هنده بامداد دیگر باجماعتی از زنان آل ابی سفیان و کنیزان و دختران جامه سوگواری بر تن بیاراسته بخرابه روی نهادندوچنان ناله ونفیر برآوردند که آشوب در فلك اثیر افکندند ودرپیرامون جناب زینب خاتون سلام الله علیها پره برزدندوبناله‌وزاری‌پرداختند، این‌وقت‌جناب‌زینب علیها‌السلام‌روی‌با‌بقیع‌آورده وبمادرش خطاب کرد وفرمود :

أیا امّ قدقتل الحسین بکربلا أیا امّ رکنی قدهوی و تزلزلا

أیا امّ قدالقی حبیبك بـالعرا طریحاً ذبیحاً بـالدمآء مغسّلاً

أیا امّ نوحی فالکریم علی‌القنا یلوح کما البدر المنیر إذا انجلی

و نوحی علی النّحر الخضیب‌وأسکبی دموعاً علی‌الخدّ التّریب مرملاً

آنگاه روی بسوی کربلا کرد و گفت :

أخی یا أخی یا لیتنی‌مُتّ قبلکا أخی کنت لی حصناً حصیناًمؤمّلاً

أخی یا قتیل الاشقیآء کسرتنی و أورثتنی حزناً طویلاً مطوّلاً

أخی کنت‌أرجوأن‌أکون‌لك‌الفدا فقد خبت فیمـا کنت فیه اؤمّلا

أخی لیتنی أصبحت عمیاولاأری جبینك والوجه الجمیل مُرمّلا

آنگاه جناب اُمّ کلثوم سلام الله علیها با دل اندوهناك بحضرت رسولخدای صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب وعرض کرد« ایاجدّنا نشکوا الیك امیة» چنانکه از این پیش‌مسطورشد هنده و زنان آل أبي‌سفیان هر یك به تسلّی یکتن از اهل بیت زبان برگشودند و بهزار گونه معذرت و ضراعت از حضرت سجاد سلام الله علیه مسئلت کردند تا با اهل بیت بسرای ایشان رهسپار گردیده وآنزنان بخدمات ایشان‌افتخاریافتند.

و بروایت بحار از مناقب از أبومخنف و دیگران یزید فرمان کرد تـا سر مبارك حسین علیه‌السلام را بر باب دارش بیاویختند و أهل‌بیت رابآن‌سرای در آوردند چون در آمدند هیچکس از آل معاویه و آل أبي سفیان بجای نماند جز اینکه با گریه و ناله وفریاد ونوحه ایشانرا پذیرا کردند، و همی بر حسین علیه‌السلام ندبه

نمودند و جامه وحلیّ از تن بریختند وتاسه روز بسوگواری بنشستند آنگاه یزید ملعون فرمان کرد تا ایشانرا بسرای خاصّه او در آوردند واز آن پس هیچ صبح و شام بر خوان طعام ننشستی جز اینکه عليّ بن الحسين عليهما السلام حاضر شدی و این اشعار را در بعضی کتب از جناب اُمّ کلثوم سلام‌الله علیها نگاشته‌اند :

قفوا ودّعونا قبل بعدكم عنّا و داعاً فانّ الجسم من أجلكم مضنى

فقد نقضت منّى الحيوة و أصبحت عليّ فجاج الأرض من بعدكم سجنا

سلام عليكم ما أمرّ فراقكم فياليتنا من قبل ذا اليوم قدمتنا

و إنّى لأرثى للغريب و إننى غريب بعيد الدار والاهل والمغنا

إذا طلعت شمس النّهار ذكرتكم و إن غربت جدّدت من أجلكم حزنا

لقد كان عيشى بالأحبّة صافياً و ما كنت أدرى أنّ صحبتنا تفنى

و اگر این اشعار از آن حضرت باشد، در ایام حرکت از کربلا بکوفه یا از کوفه بشام یادر ایام توقف درشام یا مراجعت از شام بمدینه باشد واین اشعاررا نیز در کتاب نفحة الناصریه بحضرت زینب منسوب داشته :

تمسّك بالكتاب ومن تلاه فأهل البيت هم أهل الكتاب

بهم نزل الكتاب وهم تلوه وهم كانوا الهداة إلى الصواب

إمامي و حّد الرحمن طفلاً وآمن قبل تسديد الخطاب

عليٌّ كان صدّيق البرايا عليٌّ كان فاروق العذاب

شفيعي في القيامة عند ربي نبيٌّ والوصيّ أبو تراب

و فاطمة البتول وسيّدا من يخلد في الجنان مع الشباب

على الطف السلام وساكنيه و روح الله في تلك القباب

نفوس قدست في الأرض قدماً وقدخلصت من النطف العذاب

مضاجع فتية عبدوا وناموا هجوداً في الفدافد و الشعاب

علتهم في مضاجعهم كعاب بأرواق منعّمة رطاب

و صيّرت القبورلهم قصوراً مناخاً ذات افنية رحاب

لئن وارتهم أطباق ارض ‌ ‌ ‌ کما أغمدت سیفاً في قراب
کأنمار إذا جاسوا رواض ‌ ‌ ‌ و آساد اذا رکبوا غضاب
لقدکانوا البحار لمن أتاهم ‌ ‌ ‌ من العافین و الهلکی الشغاب
فقد نقلوا إلی جنات عدن ‌ ‌ ‌ وقدعیضوا النعیم من العقاب
بنـات محمد أضحت سبایا ‌ ‌ ‌ یسقن مع الاساری والنهاب
مغبّـرة الذیول مکشّفات ‌ ‌ ‌ کسبی الروم دامیة الکعاب
لئن ابرزن کرهاًمن حجاب ‌ ‌ ‌ فهن من التعفف في الحجاب
أیبخل بالفرات علی الحسین ‌ ‌ ‌ و قدأضحی مباحاً للکلاب
فلي قلب علیه ذوالتهـاب ‌ ‌ ‌ ولي جفن علیه ذوانسکاب

دربحرالمصائب وپارهٔ کتب اخبارمسطور است که ازآن پس که یزیدخواست اهل بیت را بمدینه طیبه مراجعت دهد محملهای زرین والبسهٔ رنگین مرتب ساخته ونیز اموالی بسیار و زری‌فراوان بیاوردند وبرزبرهم ریختند وآن خبیث گفت‌این جمله درعوض آن مصائبی است که شما را درسپرده است جناب امّ‌کلثوم وبقول‌ابی اسحق اسفراینی جناب زینب خاتون‌در پاسخ فرمود « یایزید ماأقلّ حیاءك وأصلب وجهك ؟ » ای یزید سخت بی‌آزرم وسخت روئی « تقتل سیّدنا حسیناً وأهله‌وتقول خذوا هذا المال عوضه » سیّد جهانیان حسین علیه‌السلام و کسان او را میکشی، آنگاه میگوئی این مال‌را در عوض بستانید .

وبروایتی فرمود ای یزید مگر حدیث جدم محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله ترا بگوش نرسیده که میفرماید هر کس‌مکدّر ومحزون گرداند مؤمنی را وازآن پس دنیارا بدو دهد بتمامت عوض آن حزن که بدورسیده‌نمیشود؟ یزید شرمسار وخـاموش گشت وایشان آن مال را قبول نفرمودند .

راقم حروف گوید: در این‌مسئله‌اخبار مختلفه بنظر رسیده ودر اغلبـروایات وارد است که یزید دویست دینار سرخ بحضرت علی ابن الحسین جناب امام‌زین‌-

العابدین علیه السلام تقدیم کرد و گفت این مبلغ را درازای خون پدرت بگیر و آنحضرت باین تقریب که مذکور گشت جواب بفرمود .

اما این بنده را گمان چنان میرود که اگر این خبر باحقیقت اخوت داشته باشد لابد دویست هزار دینار خواهد بود زیرا که آن ملعون در این حال که می‌خواست خاطر ایشان را خوشنود دارد و آشوب جهانیان را فرونشاند چگونه میتوانست بگوید خون مثل امام حسین علیه السلام وجماعتی از فرزندان امیرالمؤمنین وامام حسن وامام حسین علیهما السلام وبنی هاشم را بدویست دینار عوض میدهم؟ هیچ عاقلی براین تصدیق نمیکند یا این خبر بیرون ازصحت باشد یالفظ هزار از قلم نگارندگان ساقط شده باشد، والله تعالی اعلم بحقایق الامور .



# بیان مدت توقف اهل بیت خیرالانام درشام

## وحرکت بجانب مدینه

درمدت اقامت اهل بیت اطهار سلام‌الله علیهم در شام علمای تواریخ وخبررا اختلافات کثیره وتحقیقات مختلفه‌است واین‌بنده در ذیل کتاب احوال حضرت‌امام زین العابدین علیه‌السلام و وقایع یوم‌الطف بیانی مبسوط بنمود وهم در این‌مقام‌معروض میدارد که سیدطباطبائی اعلی‌الله مقامه درحاشیه ریاض المصائب چهل روز ونیز شش ماه مسطور میدارد وبروایت میلانی ازکاشفی شش ماه تمام وبروایت بعضی از علما از ابن بابویه رحمة‌الله‌علیه‌نیزشش ماه وبقول‌صاحب مفتاح البکاء از مهیج‌الاحزان هیجده روزونیز بروایتی‌ده‌روزدرشام‌توقف کردند دوروز درحبس وهفت روزبمراسم عزاداری وسوگواری وروز هشتم سوگواری که روز دهم باشد بجانب‌مدینه رسول مختار ره سپار شدند .

وعلامه مجلسی‌علیه الرحمة در بحارالانوار ازصاحب مناقب حکایت میفرماید که یزید بااهل بیت اطهار اقـامت بدمشق را اظهار کرد، ایشان پذیرفتار نشدند وفرمودند«بل‌ردّنا الی المدینةفانّها مهاجرجدنا» مارابمدینه که هجرتگاه‌جدماست بازگردان اینوقت‌یزید بانعمان بن‌بشیر که ازصحابه رسولخدای صلی‌الله‌علیه‌وآله بشمارمیرفت گفت تجهیز سفر این‌زنان را چنانکه شایسته مقام ایشانست بسـاز و مردی امین وصالحرا ازمردم شام باجماعتی خیل واعوان باایشان همراه کن .

آنگاه بفرمود تاالبسهٔ نفیسه‌واشیاء بدیعه در خدمت ایشان حـاضر کردند ورزق وروزی ونزل‌مهنّا (۱)مفروض ومهیا کردندوعلی بن‌الحسین علیهماالسلام رابخواند وزبان بمعذرت‌برگشود وازهردرسخنها براند وآنکس راکه بمعاودت ایشان‌مامور بوددرسفارش ایشان وصیتهابگذاشت.

و در مقتل صغیرابی مخنف مسطور است که چون روز هشتم فرا رسید یزید

---

(۱) نزل - بضم نون وزای - یعنی‌آنچه‌برای مهمان مهیا سازند ومهنا یعنی گوارا.

اقامت شام ومسیر بمدینه را عرضه‌داشت، ایشان سفر مدینه را اختیار کردند پس محملها از بهر ایشان بساز داد وبافرش دیبقی بیاراست واز ابریشم مفروش ساخت ونطعها بگسترد واموال بر آن فروریخت و گفت‌ای ام‌کلثوم این اموال را درعوض خون حسین ماخوذ دار وچنان‌انگار که وی بموت طبیعی در گذشت « فقالت ام‌ّ کلثوم یا یزید ما اقسی قلبك تقتل اخي وتعطيني عوضه مالاً والله لاكان ذلك‌ابداً »

یزید چون این سخن بشنیدواین ابا وامتناع بدید اموالی بسیار باایشان‌عطا کرد واز هر کس هرچه برده بودند بازداد واز حلی وزیور وثیاب واثاث برافزود و جمّال بخواست وکارمحمل ایشان را بوجهی نیکوبیاراست، آنگاه یکی از سرهنگان خود را بخواند واورابا پانصد تن سوار درخدمت ایشان رهسپارساخت.

و در کتاب نورالعین مسطور است که چون مدت سو گواری بپای رفت یزید ایشان‌را بخواند وعرضکرد اگر آهنگ سفر دارید باختیار شما است ایشان‌اجابت فرمودند اینوقت فرمان کرد تا محامل براشتران بربستند وجمعی را برای رهسپار شدن ایشان‌حاضر کرد واین داستان ازآن پس بود که ثیاب فاخره درخدمت‌ایشان تقدیم کرده‌بود، آنگاه مالی وافرحاضر کرد و گفت ای‌زینب این اموال‌رادرازای آن مصائب که برشما فرود گشت ماخوذ بدار « فقالت‌یاویلك مااقلّ حیاك واصلب وجهك تقتل اخي وتقول خذوا عوضه‌مالاً »!

وچون آنحضرت امتناع‌ورزید، یزید یکی از سرهنگان خود را بخواند وهزار تن سوار باوی منضم ساخت وفرمان کرد ایشان را بمدینه یا بهر مکان که خود اختیار فرمایند رهسپر دارد وتمامت مایلزم ایشان را بجای گذارد آنگاه سر مبارك حسین علیه السلام را بامشك و کافور آکنده‌ساخت وبایشان تسلیم کرد، ایشان آن سرمطهر را بکربلا رسانیدندوباجسدشریفش ملحق ومدفون نمودند.

ودر مقتل کبیر ابي‌مخنف مذکور است که چون ایام سو گواری‌پایان گرفت یزید اهل بیت‌را بخواندومسیررا برایشـان‌عرضه‌داشت‌ایشان اجابت فرمودند یزید اشتران فراهم کرد واز تمامت ثیاب فاخره حاضر ساخت ومالها برنطعها بریخت

و گفت ای زینب وای ام کلثوم وای سکینه این اموال را عوض آنچه باشما رسیده باز گیرید، ایشان آن سخنان بگذاشتند وامتناع ورزیدند یزید سرهنگی را بخواند وجمعی را باوی مضموم ساخت وفرمان داد تا ایشان را بمدینه کوچ دهد ودرقضاء حوائج ایشان احسان ورزد ودویست هزارمثقال زرسرخ درحضرت علی بن الحسین علیهما السلام تقدیم کرد آنحضرت قبول نفرمود .

آنگاه یزید فرمان کرد تا سرمبارك امام حسین صلوات الله علیه را ازمشك وکافور مملو ساختند وبآنحضرت تسلیم نمود وعلی بن الحسین از آنجا مفارقت نفرمود تا پارهٔ از آن اموال را بفقراء ومساکین متفرق ساخت وبقیه را در میان فقراء مدینه رسول صلی الله علیه وآله پراکنده داشت .

راقم‌حروف گوید: این روایت باآن بیان این بنده که ازاین پیش درمبلغ تقدیمی یزید مسطور گشت موافق افتاد و در آنوقت باین روایت وقوف نیافته وبحدس وسلیقه خود بیانی کرده بود و نیز چنان مینماید که در این عبارت چیزی ساقط شده باشد چه تفرقه اموال باامتناع آنحضرت ازقبول اموال منافی است یا باید آنحضرت امتناع ورزیده وباصرار یزیدپذیرفتار شده باشد.

یااینکه مقصوداز اموال نه آن زرسرخ باشد که یزید تقدیم کرده وامام علیه السلام نپذیرفت شاید آن البسه واشیاء نفیسه دیگر باشد چه عنوان این زراین بود که در عوض خون امام حسین علیه السلام میباشد از اینروی مقبول نیفتاد چنانکه این روایت صاحب کشف الغموض از ابو مخنف مؤید این است چه میگوید یزید لعنة الله علیه از آن پس برد(۱) ومنادیل واکیاس ازذهب وفضه از بهر ایشان حمل کرد و هرچه از ایشان ماخوذ شده بود شصت برابر بازپس داد .

آنگاه سرهنگی از سرهنگان وثقهٔ از ثقات خود را بخواند و پانصد سوار

---

(۱) برد - بضم باء - پارچه های راه راه دست باف آنزمان که یمنی آن بسیار مرغوب بوده است ومنادیل جمع مندیل یعنی دستمال وحوله واکیاس جمع کیس همان کیسهٔ معروف است که برای حمل طلا ونقره استفاده میشده .

بااو همراه کرد واورا فرمان کرد تااساری وسبایای بتول را باوطان خودشان بمدینه رسول صلی الله علیه و آله باز گرداند .

ودر روضة الشهداء از ابو المؤید در ضمن روایتی که مسطور داشته میگوید از آن پس نعمان بن بشیر را بخواندوسی سوار با او گذاشت ودر رعـایت جانب اهل بیت علیهم السلام بسی مبالغت ورزید وایشان را بمدینه روان داشت وحسین بن محمد تبریزی در کتاب مقتل خودقرة العیون براین جمله بیفزوده وگوید یزید باایشان گفت این ال را در مقابل آن مصائبی که در یوم الطف برشمافرود گشته باز گیرید ام کلثوم سلام‌الله علیها فرمود تا چند حیا وآزرم‌تو اندکست برادران و مردمـان مارا میکشی همانا تمامت دنیا درازای یك موی از مویهای ایشان نباشد و اکنون میگوئی این را درعوض آنچه ازشما فوت‌شده ودرروزعاشوراءبرشمـافرود گردیده ماخوذ دارید هرگز اینکار نخواهد شد .

ودرکامل بهائی مسطور است که این هنگام یزید علیه‌اللّعنة عمروبن خالد قرشی را بخواند وایشان را بمدینه روانه ساخت .

ودرمنتخب شیخ ابن طریح مسطور است که چون روز هشتم دررسید یزیدملعون ایشان را بخواند و اقامت شام را عرضه‌داشت، ایشـان نپذیرفته و آهنگ مدینه فرمودند پس محملها ترتیب داده باپوششهای ابریشمین زینت داده نطعها بگسترد ومالی فراوان فروریخت و گفت یاام کلثوم این مال‌را در عوض آنچه برشما فرود گشته ماخوذ دارید آنحضرت آن‌جواب بداد وامتناع ورزید .

ودر بحار الانوار وپاره کتب مسطوراست که‌چون‌هند زوجه یزید از خواب خویش بایزید داستان کرد آن ملعون را غم واندوه فروگرفت و بامدادان بگاه حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواند و گفت هریك را محبوب‌تر شمارید درقبول آن مختارید یادرشام اقامت کنید وازجوایز سنیّه بهره‌ور باشید یا بمدینه‌رجوع‌فرمائید فرمودند اولادوست همیداریم که برحسین علیه السلام نوحه کنیم گفت هرچه میخواهید چنان کنید .

پس بفرمود تاحجرات وبیوت ازبهر ایشان در دمشق خالی کردندازجماعت قرشیه وهاشمیه هیچکس نماند جز اینکه در ماتم حضرت سیّد الشهداء جامه سیاه برتن بیاراست وتاهفت روز ندبه وزاری کردند وروز هشتم یزید ملعون ایشان را بخواند وخواستار شد که درشام اقامت جویند پذیرفتار نشدند ومراجعت بمدّینه‌را آهنك بستند، لاجرم یزید محملها بیاراست وباحریر ودیبا پوشش ساخت الی آخر الخبر .

ودر بیت الاحزان مرویست که حضرت زینب‌سلام‌الله علیها چون آن‌محملهای زرین را بدید فرمود« اجعلوهاسوداء حتی‌یعلم الناس‌انّا في مصيبة وعزاءلقتل‌اولاد الزهراء عليها السلام » محملهای‌ماراسیاه‌پوش کنید تاچون‌مارا مردمان بنگرند بدانند که‌بسبب قتل اولادفاطمه‌زهراءسلام‌الله‌علیهم درحالت‌سوگواری وعزاداری‌هستیم .

و نیز بروایتی که در اغلب کتب مسطور است آن ملعون حضرت امام‌زین‌العابدین سلام‌الله علیه را بخواند وآنچه باید معروض داشت و از آن سه حاجت که یکی در باب سر مطهر امام حسین‌صلوات‌الله علیه‌بودسخن‌رفته‌ودراینجابنگارش آن جمله حاجت نیست .

وابن‌صبّاغ در کتاب فصول‌المهمه بعدازداستان عمربن الحسین علیه السلام ویزید که باز مینماید اهل بیت مدتها دردمشق بوده‌اند میگوید واز پس این جمله یزید بانعمان بن بشیر فرمان کرد تا تجهیز سفر ایشان را آراسته کند الی آخر الخبر ودر کتاب ریاض الشهادة نیزباین خبر ومکالمات جناب ام‌ّکلثوم علیها السلام باندك‌تفاوتی اشارت کرده ومیگوید نعمان بن بشیر راکه از صحابه‌رسول‌خدای صلی الله علیه وآله وبسداد وصلاح معروف بود باجمعی از سواران مکمل ومسلح مشخص نمود تا در ملازمت ایشان بمدینه روی کنند ودر تعظیم وتکریم ایشان کوتاهی نکنند .

وسبط ابن جوزی گوید چون‌زنان و دختران امام حسین علیه السلام را برزنان یزید درآوردند بسوی ایشان بپای شدند وصیحه وگریه برآوردند و بسوگواری امام علیه السلام قیام ورزیدند واز آن پس یزید باعلی اصغر گفت اگر خواهی نزد ما

بپای تادر باره‌ات نیکی ونکوئی کنیم واگر خواهی بمدینه‌ات بازگردانیم فرمود جز آهنگ مدینه ندارم، لاجرم آنحضرت را بااهل او بمدینه بازگردانیدو بقول شعبی چون زنان امام حسین علیه السلام را برزنان یزیددر آوردند ناله واحسیناه بر کشیدند یزید بشنید و گفت یاصیحة الی آخر البیت .

وشیخ مفید میفرماید یزیدفرمان کرد تااهل بیت عصمت را درسرائی علیحده که بسرای او اتصال داشت فرود آورده باعلی بن الحسین علیه السلام جای‌دادندوچون چند روزی در آن خانه اقامت فرمودند نعمان بن بشیرراطلبیده گفت تجهیز سفر ایشان را بکن که توباید ایشان را بمدینه بری .

ودر محرق القلوب بهمین تقریب اشارت کرده میفرمایدبعداز آنکه اهل بیت صلوات‌الله علیهم مدتی در دمشق بودند وآن مصائب بدیدند هند خواب معهود را بدید واز این کلام معلوم میشود که مدتها درشام بوده‌اندچه‌درشرحی که از انعقاد مجلس سوگواری وآوردن رؤس مطهره شهداء علیهم السلام را بخواهش حضرت صدیقه صغری سلام‌الله‌علیها بمجلس مصیبت و اقامت سوگواری درمدت هفت روز وبعد از آن نوازش یزید بایشان اشارت میکند طول توقف ایشان معلوم میشود .

معلوم باد اگر خبر فرستادن رؤس شهداء بمجلس سوگواری بصحت مقرون باشد باید در اوایل ورود بدمشق باشد چه اگر مدتها گذشته چگونه تواند بود که تا آن‌وقت رؤس شهداء رامدفون نکرده‌باشند، لاجرم درتصدیق باین‌خبرمحل تاملست واز خبریکه درکتاب مهیج الاحزان مسطور است معلوم میشود که مدت اقامت ایشان در دمشق وزمان عزاداری افزون از هفت روز بوده است .

در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ نیز باین‌خبر وعدم قبول کردن یزیدملعون در نمودن سرمبارک امام‌حسین علیه السلام را ویکهفته سوگواری اهل‌بیت ومکالمات یزید و جناب ام کلثوم سلام الله علیها چنانکه در اغلب کتب معتبره‌مسطوراست اشارت رفته است .

وابن اثیردر تاریخ الکامل گوید که بعداز آن مکالمات که درمیان یزید

وعلی بن الحسین علیه السلام برفت فرمان کرد تا آنحضرت وزنان وپردگیانش را در سرائی مخصوص درآوردند ویزید هروقت خواستی غذای چاشتگاه یا شامگاه بکار بندد آنحضرت را بخواندی ومیگوید بعضی گفته‌اند چون سرمبارك امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند ابن زیاد را بازدیاد جاه ومنزلت وصله و جایزه بنواخت و از کردارش مسرور گشت .

وروزی فراوان بپایان نرفت که از بغض ولعن وسبّ مردمان نسبت بخودش باخبرشد، لاجرم برقتل امام علیه السلام پشیمانی گرفت و خویشتن را بنکوهش سپرد وهمیگفت برمن چه شدی اگر احتمال آزار کردمی وحسین را باخود درسرای خودم فرود آوردمی ودرآنچه خواست حکومتش دادمی هرچند در قبول‌مسئولش در ارکان سلطنت من وهنی فرودآمدی تاحفظ جانب رسول خدای صلی الله علیه وآله ورعایت حق وقرابت حسین را بجای نهادمی .

خدای پسر مرجانه را لعن کند که حسین را بحال اضطرار دچار ساخت با اینکه از وی خواستار شد که دست خود را در دست من گذارد یابیکی از ثغورجای کند تا بدیگر سرای روی‌نهد. وپسر مرجانه ازوی نپذیرفت واو را بکشت و در قتل اوعموم مسلمانان را برمن برآشفت وتخم دشمنی مرا در مزرع قلوب ایشان بکاشت وبرّو فاجر را از خشم وبغض من درونها بینباشت چه جمله جهانیان قتل حسین را بر من عظیم شمردند مرا باابن مرجانه‌چکار است خدایش ملعون‌ومغضوب بگرداند .

وچون بآن اراده شد که اهل‌بیت را بمدینه مراجعت دهد نعمان بن بشیر راگفت تا چنانکه شایسته حال ایشانست تجهیز سفر ایشان را بجای آورد ومردی امین از مردم شام را بااندك جماعتی از سواران در ملازمت ایشان‌تابمدینه روان‌دارد.

ودر کتاب اخبار الدول مسطور است که ازآن پس یزید ذریّه طاهره را در

صحبت علی بن الحسین علیه السلام بمدینه روان کردو نعمان بن بشیر را باسی مرد همراه ساخت .

و در کتاب روضة المناظر مذکور است که یزید علیه اللّعنة ایشان را بسوی مدینه تجهیز کرد ودر رساله صبان مسطور است که ابن زیاد علیه اللعنة سر مبارك امام حسین را با اهل بیت آنحضرت که از آنجمله علی بن الحسین وعمه‌اش جناب زینب خاتون صلوات‌الله علیهم بودندنزد یزیدعنید بفرستاد وآن ملعون بسیار مسرور گشت وایشان را در موقف سبایا بداشت واهانت کرد وباقضیبی که در دست داشت بر آن سرمبارك بزد وهمی گفت«لقیت بغیك یاحسین» ودر فرح و سرور بسی مبالغت ورزید لکن چون مسلمانان بروی خشمگین گردیدند وتمامت مردم روزگار بکین وبغض او بر آمدند وقول رسول‌خدای صلی الله علیه و آله را « ان اهل بیتی سیلقون بعدی من امتی قتلاً وتشریداً وان اشدّ قومنالنا بغضاً بنوامية وبنومخزوم » در اینجا آشکاریافتند بر کار خود ندامت گرفت واز آن پس فرمان کرد تا اهل بیت آنحضرت را بمدینه طیّبه‌روانه کردند .

ودر کتاب نور الابصار مذکور است که یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین واهل بیت را در سرائی مخصوص بایشان فرود آوردند وآنچه مایحتاج ایشان‌بود فراهم ساختند وتا آنحضرت‌حضور نیافتی‌تغدّی وتعشّی(۱) ننمودی‌واز آن پس‌نعمان بن بشیررا فرمان‌داد تا تجهیز سفر ایشان را بسوی مدینه چنانکه درخورایشان بود بدید و مردی امین از مردم شام را با جماعتی در ملازمت ایشان‌بفرستاد .

ودر حبیب السیر مرویست که چون یزید ملعون شنید که‌مردمان بر قتله‌امام حسین علیه السلام نفرین‌همی کنند، باشمر و همراهانش برحسب ظاهر خشونت ورزید وگفت سوگند باخدای در اطاعت شما بدون قتل حسین‌خوشنود بودم لعنت‌بر پسر مرجانه باد که باچنین امری شنیع‌اقدام نمود وآنگاه اسباب سفرامام زین العابدین

---

(۱) تغدی ناهار خوردن وتعشی عصرانه یاشام خوردن .

وسایر اهل‌بیت را مهیا کرده‌سرهای شهداء را بدیشان سپرد و نعمان بن‌بشیر انصاری را باسی تن سوار در ملازمت ایشان‌مامور گردانید ، اعثم کوفی نیز بهمین روایت اشارت کرده است .

وصاحب روضة الصفا نیز موافق روایات مسطوره مذکور داشته و گوید یزید ملعون در آن نزدیکی پرتواهتمام براسباب سفر ایشان انداخت وآن جماعت را باسی سوار بجانب مدینه روان‌داشت وهم گوید علمای اخبـار در مقتل امام حسین ومعارضت زینب بنت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام بایزید پلید ومحاورات امام زین العابدین سلام‌الله علیه با آن ملعون رسائل ساخته ومجلدات پرداخته‌اند واز این کلام‌صاحب روضة الصفا وصاحب رساله مشهور برساله‌صبّان معلوم میشود اگر زینب وام‌ّکلثوم دختر أمیرالمؤمنین از حضرت فاطمه صلوات الله علیهم دوتن بودند انحصـار بیکتن جهت نداشتی .

ودمیری در حیوة الحیوان می‌گوید از آن پس یزید ملعون فرمان کرد تا ذریه رسولخدای صلی‌الله‌علیه‌وآله را در سرای زنان او در آوردند وهروقت خواستی‌تغذ‌ّی نماید وطعام‌بشکرد(۱)علی بن‌الحسین وبرادرش‌عمر بن‌الحسین را حاضر ساختی تا باوی ناهار بشکنند واز آن‌پس ذریه طیبه را درصحبت‌علی بن الحسین علیهماالسلام بمدینه فرستاد ومردی را باسی‌سوار باایشان رهسپار داشت تادرپیش‌روی ایشان راه‌نوشتند تابمدینه رسیدند .

یافعی نیزدر تاریخ خود اشارت کند که یزید تجهیز سفر اهل بیت‌رابمدینه بدید ودر اعلام الوری نیز بهمین تقریب که دیگر کتب‌شامل‌است اشارت کرده ومی‌ فرماید یزید بفرمود تا زنان‌اهل بیت را درسرائی مخصوص که بسرای یزیدپیوسته بود باعلی بن‌الحسین زین العابدین فرودآوردند وایشان روزی چند اقامت کردند آنگاه نعمان بن بشیر را گفت ساخته سفر شوتا این زنان را بمدینه رسـانی، الی

---

(۱) شکردن ـ بروزن چکردن ـ بمعنی شکستن باشد ، و منظور از هر دوکلمه خوردن و حاویدن غذا است .

آخر الخبر .

وسید بن طاوس علیه الرحمة درلهوف بهمین‌مضامین که مسطور افتاد اشارت کرده ومیفرماید ازآن پس یزید ملعون « امر برد الاساری وسبایـا البتول الی اوطانهن بمدینة الرسول».

معلوم باد خورده بینان‌را درنگارش اخبار متشتته واقوال‌مختلفه مقام حمل براطناب کلام‌تواند بود، لکن راقم حروف را در رقم کردن این اخبار که پارهٔ‌در نظرمکرر مینماید نه اظهـار تتبع وعرض فضیلت و احـاطت است چه این بنده را قانون براین‌است که درنقل هرخبری راقم وناقل را بدست میدهد وخود رابدست نمیدهد واسامی این کتب ورواة که دراین‌مورد مذکور شد بعلاوه اغلب رواة در ذیل‌مصنفات این بنده مسطور است .

اما دراین مقام بسبب مقصودی که درمیانست این جمله را مذکور داشت تا اگر از این پس درترجیح خبری اشارت واجتهـادی رود ، مورد بحث و ایراد نباشد، بلکه‌آنان که براین جمله بنگرند و واقف گردند خود نیزشاهد ومصدق باشند وعلی الله التوکل والتکلان. اکنون برسر مقصود رویم وپارهٔ مسائل را که‌در این‌مدت متمادی درحالت ابهام مانده است‌بعون ایزد علام درمقام‌ایضاح درآوریم :

همـانا این بنده حقیر در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام درباب توقف اهل بیت خیرالانام درشام وزیارت اربعین بیـانی کافی بنمود و اخباری وافی بازنمود دراینجا نیز مزیدا علی مـاسبق‌معروض میدارد که اینکه از پارهٔ اخبارمستفاد میشود که ذهاب وایاب اهل بیت از کربلا بکربلا چهل روزبوده است زیرا که امام زین‌العابدین سلام الله‌علیه سرمبارك را دربیستم صفر ببدن‌شریف ملحق فرمود از طریق عقل بیرونست اولا از روزعاشوراء تا بیستم شهرصفر چهل و یك روز میشود مگراینکه شهرمحرم آن سال سی روزتمام نبوده باشد .

دیگراینکه دراغلب کتب معتبره باین روایت اشارت نرفته است دیگراین که درهیچ روایتی نرسیده است که حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام دربیستم‌صفر

که جابر انصاری زیارت اربعین بجای آورده بـاوی ملاقات فرموده باشد منتهای امر این است که زیارت اربعین جـابر موافق روایات رواة بصحت مقرونست وهم ملاقات امام زین‌العابدین سلام الله علیه بـاوي روی داده است اما درچه روز و چه زمان وچه‌ماه؟ معلوم نیست .

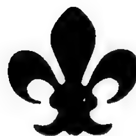
دیگر اینکه مجاری حالاتیکه از حضرت امام زین‌العابدین عليه‌السلام از زمـان حرکت از کربلا و ورود بکوفه وسفر کردن درشام وتوقف درمنازل معینه تابشـام و ورود بدمشق ومجالس عدیدهٔ یزید وخطب شریفهٔ آن حضرت وبعضی ازمخدرات اهل بیت ومکالمات آن حضرت درمجلس ومحبس وطرق وشوارع شهرشام واوقات سوگواری وحضور بمجالس وموائد یزید پلید و اندك اندك بهوش آمدن مردمان وپراکنده کردن یزید کلام الله مجید را در مسـاجد ومحافل براي اشتغال خاطر ایشان وخمود آن اشتعال و نوشتن ابن عبـاس وابن عمر ودیگران بآن ملعون و کشتن رسول یاآن مرد نصرانی وخوابهای چندکه هند وزوجه دیگر او و جناب سکینه خاتون سلام‌الله علیها بدیدند .

ونیز آن خبریکه در کتاب اسرار الشهادة مسطور است که از کلام شیخ‌مفید علیه‌الرحمة چنان مستفاد میشود که خبرشهادت حضرت سیدالشهداء صلوات الله‌علیه جزاز جانب یزید بمدینه پیوسته نگشت واین‌کار بعداز آن بود کـه ابن زیاد رؤس مطهره را با اسیران نزد یزید بفرستاد، چه شیخ‌مفید میفرماید: چون ابن زیاد سر مبارك امام حسین عليه‌السلام رابجانب‌یزید فرستاد یزید بعبدالملك بن‌ابی الحارث‌فرمان کرد کـه راه بر گیرو در مدینه بعمرو بن سعیدبن العاص شو و او را بقتل حسین بشارت بده .

ونیزاخباریکه برمدت طول حبس ایشان دلالت دارد چنانکه فاضل دربندی دراسرار الشهاده ازلهوف سید مذکورمیدارد که بالصراحه فرستادن ابن زیادملعون حرم وسبایارابسوی‌یزید بعداز قتل عبدالله بن عفیف بوده بلکه اهل بیت در کوفه محبوس بوده‌اند تا گاهیکه پاسخ ابن زیاد از یزید بـاز گردید و بفرستادن رؤس

مطهره واهل بیت بدمشق امر نمود وبا این حالت مکث ایشان در کوفه ووصول بدمشق مدتی طویل میخواهد وهمچنین استبعادی عظیم که فاضل مجلسی اعلی الله مقامه در زاد المعاد ازچهل روزمینماید ونیز بیانی که درتذکرة الائمه شده که بروایتی مدت توقف اهل بیت شش ماه بود وخبر چهل روز را بچیزی نمیشارد .

وهمچنین آن خبر که ورود اهل بیت را درشانزدهم ربیع الاول بشام مرقوم داشته اند ونیز دلائل دیگر که در کتاب امام زین العابدین صلوات الله علیه و این کتاب مسطور افتاد باز مینماید که توقف اهل بیت درشام کمتر ازماهی چند نبوده واز زمان حرکت از کربلا تاحرکت ازدمشق مدتی بپای رفته چنانکه از این پس نیز روشن تر گردد .



# بیان حرکت کردن اهلبیت اطهار و امام زین العابدین

## سلام الله علیهم از دمشق و کیفیت سر مبارك

یزید پلید چنانکه ازاغلب کتب مقاتل مستفاد میشود بعداز آنکه مدتهااهل بیت رسولخدای صلی الله علیه و آله را درآن ویرانه چندان متوقف ساخت که از رنج گرما و سرما چهرهاي مبارکشان پوست بگذاشت ورنگ ایشان بگشت واجفان ایشان از اشک خونین زخمی شد و گوشت ایشان از زحمت زندان و صدمت آن مردم زشت بنیان آب شد واندام شریفشان از کثرت آزار نزار گشت و آن چند که توانست در ذلت وزحمت ایشان بکوشید ومقتضیات عداوت وبغض و کین رابجای آورد وآتش دل پر کین را تسکین داد ، و نیز آشوب مردمان جهان کوب گردیده زبانها چون سنانها بروی دراز وتوقف عترت رسول دیر بازگشت ایشان را از زندان بحرم سرای خویش در آورد واظهار عطوفت وشفقت نمود وبامردم شام در کار ایشان مشورت نمود.

ازمیانه نعمان بن بشیر گفت بنگر رسولخدای با ایشان چه معاملت میورزد تونیز همان کن، این رای را پسندیده داشت وبا امام زین العابدین علیه السلام آغاز تلطف نمود ومیعادنهاد که سه حاجتش رابرآورده داردوچون بآهنگ بازگردانیدن ایشان برآمد بآن حضرت گفت آن سه حاجت خویش را که بقضای آن میعاد نهادم تذکره بفرمای .

فرمود نخست اینکه دیدار سید من و مولای من و پدرم حسین را بمن باز نمائی تا ازوی توشه ورگردم، دوم آنکه آنچه ازما برده اند بما باز گردانی سیم اینکه اگربرقتل من عزیمت داری کسی را با این زنان همراه کنی که ایشان را بحرم جد ایشان صلی الله علیه و آله بازگرداند .

آن ملعون درپاسخ گفت اما دیدار پدرت را هرگز نخواهی دید الی آخر الخبر ، وازاین خبرمعلوم میشود که سرمبارك امام حسین از امام زین العابدین علیهما السلام محجوب بوده ودر ظاهر حال نمیدیده است واین امتناع آن ملعون نه از

روی عناد ولجاج بوده است بلکه بسبب آن بوده است که آن سرمطهر از دست او بیرون بوده است چنانکه بآن اشارت رود .

بالجمله یزید مهیای فرستادن اهل بیت گشت وسرهنگی را مشخص کرد و اغلب علمـای خبر بنام او تصریح نکرده‌اند بلکه بعبارت قائد ورجل صالح ورسول کفایت جسته‌اند چنـانکه دربحار الانوار ومقتل صغیر ابی مخنف ونورالعین و کشف البکاء و بعضی کتب دیگر نیز نام سرهنگ رانوشته‌اند، لکن صاحب کامل البهائی مینویسد که نام آن قائد کـه یزید پلید درملازمت اهل بیت رسول مجید بفرستاد عمروبن خالد قرشی بود و در کتاب حرقة الفؤادو روضة الشهداء و مخزن البکاء ومحرقة القلوب و غیرها نعمان بن بشیررا نوشته‌اند .

ودر کتاب طوفان البکاء ومطالع الاحزان ودر اشعار بعضی شعراء نیز مسطور شده است و قول مشهور این است که نام وی نعمان بن بشیر بود واو را باسی سوار بـا ایشان همراه ساخت وچنانکه در کامل بهائی مسطور است که عمرو بن خـالد یا اینکه نعمان بن بشیر باسیصد سوار با ایشان همراه گشت ویزید باوی گفت این غلام یعني علی بن الحسین عليهما السلام را با این زنان بمدینة رسان وایشان را شب هنگام راه سپار بدار وچون در منزلی فرود آئید تو وآنانکه با ایشان راه می‌سپارید در مکانی بعیدازایشان فرود شویدتاچشم احدی برایشان نیفتد ورعایت حرمت وجانب ایشان بشود و در رعایت حال ایشان کوتاهی مکن وهرچه خواهند بجای‌بیاور.

واز پس‌این جمله میگوید عمروبن خالد ایشان را بمدینه رسانید وبروایتی نام آن قائد بشیربن جذلم با جیم و ذال یا جذلم بن شتر یابشیربن حذلم با حاء حطی وذال معجمه ازجانب نعمان بوده است وباید دانست که حذلم با حاء مهمله و ذال معجمه وجذلم با جیم و ذال معجمه یکسان باشند چه عرب را قانون است که حرفی را بجای حرفي آورند چنانکه ثعالبی در سر الادب در اینباب میگوید مثل مدح ومده وجد" وجذ"وجذم و جزم وجذلم وحذلم و صراط وسراط ومکه وبکه و غیر ذلك .

بالجمله یزید باقایدی که باایشان میفرستاد در احترام واحتشام ایشان همه نوع وصیت بگذاشت و اسباب سفرایشان را بطوری شایسته مهیـا ساخته زنـان و دختران اهل شام با البسه سیاه بانتظار بیرون شدن اهل بیت اطهار در کوی و بازار انجمن کردند واهل شام بمشایعت ایشان فراهم شدند .

وچون حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام از مجلس یزید بیرون شد واهل‌بیت را اجازت‌داد، جناب زینب خاتون سلام الله علیها بپـای شد اهل بیت نیز بموافقت برخاستند واز سرای یزید بیرون‌آمدند، زنـان آل ابی سفیان ودخترهای یزید و متعلقات ایشان بیرون دویدند وبگریه وناله درآمدند وتا در قصر الامارة بمتابعت ومشایعت راه سپردند و وداع کردند .

چون جناب زینب سلام الله علیها آن محامل زرنگارا بدید ناله برکشیدو یکی از جواری را فرمود بانعمان بن بشیر بگو این محامل را سیاه پوش کن نعمان نیزاجابت امرو اطاعت فرمان کرد وایشان چون خواستند سوار شوند بیاد روزیکه از مدینه بیرون میشدند نالها برکشیدند، بروایتی چون حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام اینحال رانگران گشت حضرت زینب را تسلیت داده بصبر وشکیبائی امر کرد .

بالجمله درآن روز نیز براهل بیت بسی دشواربگذشت و بجمله اندوهناك واشکباربودند وهریك بزبانی‌اظهار ناله وسوگواری‌میکردند ودر حال سوار شدن واز دروازه شام بیرون شدن و وداع بـامردم شام نیز چنان شورشی برخـاست که از شوریوم نشورخبر میداد تاگاهیکه عماری اهل بیت ازنظرمردم شام‌ناپدید شد .

اینوقت نالان وگریان باکمال‌افسوس بشهر بازشدند واهل بیت رسولخدای همچنان راه می‌سپردند ونعمان بن بشیریاهر کس دیگر که با ایشان بوددرشرایط توقیروتکریم‌ایشان غفلت نمیورزید وبهرطور خواستندی بجای میآورد ودرهر کجا فرود شدنددوراز ایشان منزل کردی وچون راه‌سپارشدند یکمیل مسافت میگذاشت

تابفراغ بال وامنیت خیال باشند واهل بیت بهرمنزلی فرود شدند بمـاتم بنشستند وناله وزاری بر آوردند وخاك را با اشك خونین رنگین ساختند، تا گاهیکه بحوالی عراق عرب نزدیك شدند .

یافعی درمرآةالجنان‌میگوید که حافظ ابوالعلاء همدانی‌نوشته است که‌چون سرمبارك امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند کسی‌را بمدینه فرستاد تاجماعتی‌از موالی بنی هاشم بیامدند آنگاه گروهی ازموالی ابی سفیان را بـا آنـان منسلك ساختند واز آن پس علی بن‌الحسین علیهما السلام وهر کس از اهل بیتش بجای مانده بود روان کرد وهرچه ازبهرایشان ببایست تجهیز کردوهرحاجتی داشتند بجای گذاشت وسرمبارك رانیز برای‌عمرو بن سعید العاص که‌ازجانب یزید عامل مدینه بودبفرستاد عمرو گفت سخت دوست داشتم که یزید این سرمبارك را برای من نفرستادی .

راقم حروف گوید یافعی دراین خبر گویا منفرد باشد وبیرون‌از غرابت‌نیست ونیز برطول توقف اهل‌البیت‌سلام‌الله علیهم‌درشام دلالت کند ودر اعلام الوری‌تصریح به نعمان بن بشیراست .



# بیان اختلاف اقوال در باب سر مطهر

## امام حسین علیه السلام و مدفن آن

همانا درفقرهٔ سرمبارك امام‌حسین علیه السلام اختلاف روایات بسیار است ابومخنف گاهیکه از در گذشتن ابن زیاد ازقتل حضرت سجّاد بسبب جناب زینب خاتون سلام‌الله علیهما بیان میکند میگوید از آن پس خولی‌اصبحی را بخواند وگفت این سررا بدار تا باتو بازگویم وآن خبیث بمنزل خویش ببرد الی آخرالخبر .

ودر بحار الانواراز صاحب کامل وصاحب مناقب وابن نما مذکور است که چون عمربن سعد سر مبارك را بخولی اصبحی بداد تا بابن زیاد حمل کند خولی شب هنگام برفت ودرقصرالاماره رابسته یافت لاجرم بمنزل خود شتافت الی‌آخرها وازخبرنخست چنان میرسد که این حکایت درشب چهاردهم محرم واز خبرثانی‌شب یازدهم محرم بوده است .

ودر اخبار الدول مسطور است که شمر ملعون فرود گشت وآن سرمبارك‌را راکه سرهای جهانیش بفدا باد از تن جدا ساخته وبخولی اصبحی تسلیم نمود .

ودر روضة المناظر مسطور است که‌آن‌سرمبارك را سنان بن انس نخعی‌ملعون جدا کرد ونیز میگوید بعضی گفته‌اند شمرمرتکب گشت وبعمربن سعد بیاوردآن گاه سرها وزنان واطفال رانزد عبیدالله بردند وعبیدالله به‌یزیدفرستاد ویزیدایشان را بمدینه تجهیز کرد ومیگوید درموضع سرمبارك اختلاف ورزیده اند بعضی گفته اند بمدینه فرستادند وپهلوی مادرش‌سلام الله علیهما مدفون ساختند وبعضی گویند نزد باب الفرادیس دمشق مدفونست وبرخی گوید خلفای مصرسری را ازعسقلان بشهر قاهره نقل کرده در آنجا مدفون ساختند و مشهدی برآن بر آوردند که که بمشهدالحسین مشهور است .

وابن اثیر گوید چون مردم کوفه آن سرمنور را بدمشق آورده در مسجد

دمشق وارد کردند مروان بن الحکم بیامد و از ایشان از چگونگی حال بپرسید داستان بگذاشتند مروان ازنزد ایشان برخواست .

ودر شرح شافیه درضمن حکایتی که مسطور میدارد واز معجزه سرمبارك سخن میکند درآخرخبر میگوید امام زین العابدین علیه السلام صیحه بر کشید وعرض کرد « وعليك السلام ورحمة الله وبركاته يا ابتاه ايتمتني وذهبت يا ابتاه عني وفرق بيني وبينك فها انا راجع الى حرم جدى صلى الله عليه وآله اودعك الله واسترعيك واقرء عليك السلام ».

وصاحب عمدة الطالب گوید درخدمت آن حضرت یکصد وبیست تن پیاده و هفتاد تن سواره ازاهل بیت واصحابش مقتول شدند واینخبر او بسبب غرابتش در این کتاب مسطورشد ومیگویدزنان واطفال وسرمبارك آن حضرت واصحابش بسوی کوفه واز آن پس ازکوفه بسوی شام حمل شد .

ودر ارشاد مفید مسطوراست که شمر ملعون آن سرمبارك را بدستیاری خولی بن یزید اصبحي علیهما اللعنة نزد عمربن سعد پلید فرستاد .

و در امالی شیخ صدوق علیه الرحمة سنان ملعون را فاعل امر عظیم و قاتل امام کریم نوشته ومیفرماید تاعلی بن الحسین علیهما السلام با زنان اهل‌بیت از شام‌بیرون نشدند و آنسر مبارك‌را بکربلاباز نگردانیدندآن آثار سماویه وارضیه‌مرتفع نگشت.

ودر رساله‌صبّان میگوید اختلاف ورزیده‌اند که آن سرمبارك را بعد ازآن که بشام بردند درچه مقام جای گرفت؟ طایفهٔ برآن عقیدت باشند که یزید پلید فرمان کرد تا آنسر مبارك را دربلاد طواف دهند پس از شهری بشهر گردش دادند تا بعسقلان رسیدند ودر آنجا مدفون ساختند وچون مردم فرنك برآن شهراستیلا یافتند طلایع بن رزیك از وزرای بنی فاطمه مالی فراوان بداد و آن سرمبارك را بگرفت وتا چند منزل بزیارتش راه سپرد ودر کیسه حریر سبز بر کرسی از چوب آبنوس جای‌داده بامشك وطیب مفروش‌ساخته ومشهد حسینی که در قاهره معروف ونزدیك بخان خلیلی است برآن بر کشید وقاضی الفاضل درآنقصیده که درمدح وزیر مذکور گفته باین داستان اشارت کرده است .

وبعضی دیگر که زبیر بن بکار نیز از اینجماعات است و هم علاء همدانی با ایشان موافقت دارد بر آن رفته اند که آن سررا با اهل بیت آن حضرت حمل کرده کفن نمودند ودر بقیع پهلوی قبرمادرش و برادرش حسن علیه السلام دفن نمودند وگروه امامیه بر آن مذهب هستند که آن سررا بعد از آنکه چهل روز از مدت شهادت آن حضرت بگذشت بکربلا باز گردانیده با بدن مبارك ملحق ساختند و قرطبی بقول دوم اعتماد دارد وطائفه از صوفیه را عقیدت چنانست که آن سرمبارك درمشهد قـاهری است ودر آنجا همه روزه‌اش قطب زیارت کند .

ومناوی درطبقات خود گوید که بعضی ازاهل کشف وشهود مرا فرمود که‌اورا درعالم کشف اطلاع حاصل گشت که آن‌سرمبارك باجثه شریفه‌اش در کربلامدفون شد ، واز آن پس آن سر مطهر در مشهد قاهری ظهور گرفت «لأنّ حکم الحال بالبرزخ حکم الانسان الذی تدلّی فی‌تیّار جارٍ فیطفو بعد ذلك‌فی‌مکان آخر فلمّا کان الراس منفصلاً طفافی‌هذاالمحلّ من‌المشهد ».

وهم این شخص‌میگوید: در آن‌مکان با آن سر مبارك به‌خطاب ومخاطبه‌نایل شده است.

ودر نورالابصار باین روایات وافزون‌تر اشارت کند واز معجزات و کرامات آن سرمنور وزؤیای‌جماعتی‌حدیث نماید که‌در مشهد مصری‌معروف زیارت کرده‌اند وبحاجات واستجابت دعوات نایل شده‌اند .

وراقم حروف در ذیل مجلدات مشکوةالادب درضمن حال خلفای بنی‌فاطمه واحوال مصر باین‌مطلب مبسوطااشارت کرده‌است.

وبروایت دمیری درحیوة الحیوان‌شبل بن یزید برادر خولی بن یزید آن سر مبارك‌را از بدن جدا کرده‌وبه‌برادرش خولی تسلیم نمود .

وصاحب فصول المهمة گوید بعضی گفته‌اند سنـان بن انس نخعی علیه‌اللعنة مباشر قتل آنحضرت شد وبقولی شمر بن ذی‌الجوشن لعنة الله علیه‌مباشر وعمربن سعد آن سر مبارك‌را باسنان بن‌انس نزد ابن زیاد لعنةالله علیهم بفرستاد .

وابو اسحق اسفراینی در نورالعین گوید آن سر مبارك را اهل بیت باخود حمل کرده بکربلا بیاوردند وباجسد شریف ملحق ساختند ومیگوید بعضی گویند آن سر مبارك درخزانه یزید بماند تا بمرد و بعداز موتش سلیمان بن عبدالملك دریافت واینوقت استخوانی سفید بود پس کفن کرده در مقابر مسلمانان مدفون ساخت .

ونیز گوید بروایتی چون یزید ملعون علي بن الحسين وساير اهل بیت را بمدینه بفرستاد فرمان کرد تا سرهای شهداء را دفن کردند لکن سرمطهرامام حسین صلوات الله علیه رامدفون نساختند و آن سر رادرخارج دمشق برده پنجاه سوار بمحارست آن سر مأمور کردند تا شب وروز بحراست مشغول باشند واینکار از کثرت خوف وفزع آن نابکار بود وچون آن پلید بدوزخ رسید حارسان آن سر را بیاوردند ودر خزانه یزید بگذاشتند .

وهم گوید روایت کرده اند که طایفه بنی فاطمه که در مصر حکومت داشتند آن سرمبارك بایشان پیوست ودر مشهد مشهور مدفون ساختندوملامحمد باقر بن ملا محمد تقی رشتی در کتاب تذکرة الائمه میفرماید در کیفیت آن سر مبارك خلافست آنچه مشهور است این است که حضرت سیّد الساجدین عليه السلام بیاورد و بابدن پدر بزرگوار خود ملحق ساخت، وبروایتی در شام مدفون کردند و اکنون آن موضع بمشهدالراس معروف است وبزیارتش نایل میشوند و بروایتي یزید ملعون آن سر مبارك را بردرخانه خودنصب کرده شب هنگام ناپدیدشد وحضرت جبرئیل عليه السلام ببرد واین قول بسیارقویست.

ودرناسخ التواریخ وبعضی کتب دیگر مسطوراست که درکامل الزیارة سندبه یزید بن عمر وبن طلحه منتهی میشود که در ارض حیره در خدمت حضرت ابی عبدالله امام جعفرصادق عليه السلام حاضربودم فرمود برای زیارت قبرأمیرالمؤمنین عليه السلام که باتو میعاد نهادم حاضری؟ عرض کردم حاضرم، پس آنحضرت سوار شد و فرزندش اسمعیل را فرمان کرد تا سوار شد من نیز بر اسب خویش برآمدم

وبنجف شدیم .

وچون از نماز فراغت یافت بااسمعیل فرمود برخیز وجدت حسین بن علی را سلام کن عرض کردم فدای توبادجان من مگر حسین در کربلا نیست فرموددر کربلا مدفونست لکن گاهیکه سر آنحضرت را بجانب شام حمل میدادند غلامی از ما آن سر را سرقت کرده درجنب امیرالمؤمنین مدفون ساخت .

ونیز براین منوال روایتی دیگر وارد است وچون امیرالمؤمنین وحسین علیهما السلام از یك نورند پس آن سرهمایون باجسد خود پیوسته است وموافق خبریکه درکافی وتهذیب مسطور است دلالت بر آن کند که سرامام حسین علیه السلام درپهلوی قبرمادرش مدفونست چنانکه بعضی دیگر نیز اشارت کرده اند .

وخبریکه از یافعی مسطور گردید وصاحب مناقب نیز از ابوالعلای حافظ رقم میکند چون یزید آن سر را بمدینه فرستاد عمروبن سعید دربقیع در پهلوی قبر مادرش فاطمه علیها السلام مدفون ساخت ابن نما نیز براین روایت موافقست .

وهم در خبر است که منصور بن جمهور گاهیکه داخل خزانه یزیدبن معویه شد جؤنه سرخ یعنی سبدیکه باچرم پوشیده باشند بدید باغلام خود سلیم گفت این جونه را نیکو بدار که گنجی است از گنجهای بنی امیه چون سرش بر گشودند سر مبارك امام حسین را بالحیه مخضوب بسوادبدیدند، غلام خویش را بفرمود تاجامه بیاورد وآن سر مطهر را در جامه بپیچید ودردمشق درباب الفرادیس در کنار برج ثالث از طرف مشرق مدفون ساخت وجماعتی از مردم مصر چنان دانند که این سر مبارك در مدینهٔ ایشانست وآن مقام را مشهد کریم خوانند ودرمواسم معین بزیارتش حاضر شوند چنانکه بآن اشارت رفت .

وگروهي بر آن رفته اند که بعداز آنکه آن سرمبارك را دربلاد وامصارعبور دادند بازآوردند وباجسدشریف ملحق ساختند وسلیمان بن عبدالملك رسول خدای وبقولی فاطمه سلام‌الله علیها رادر خواب بدید که باوی اظهار تلطف فرموداز حسن بصری تعبیر بخواست حسن گفت ببایست بااهل بیت پیغمبر نیکی نموده بـاشی

سلیمان ازدفن کردن واحترام ورزیدن ونماز گذاشتن برسرمبارك بگفت حسن گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله را بدین کردار خوشنود ساختی سلیمان را این تعبیر پسندیده افتاد وجایزه بزرگش بداد .

و هم گویند چون عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت از مدفن آن سرمبارك فحص کرده آن سرمبارك را ماخوذ داشت وندانستند که چه کرد چون اظهار دین‌داری مینمود تواند بود که بکربلا فرستاده باجسد مطهر ملحق ساخته باشد .

صاحب عوالم گوید علمای امامیه بر آن عقیدت هستند که آن سرمنور باجسد شریف ملحق شد وعلی بن الحسین علیهما السلام بکربلا آورد ومدفون ساخت .

وصاحب روضة الشهداء گوید امام زین العابدین سرهای تمامت شهداء را بکربلا آورده درخاك سپرد .

وابن جوزی گوید درباب سرمبارك اقوال مختلفه است اشهر آن است که آن سررا باسبایا بمدینه آورده واز آن پس بکربلا بازگردانیده بابدن شریف مدفون ساختند قول ثانی آن است که در کنار قبر مادرش فاطمه صلوات الله علیها دفن کردند وشعر مروان بن الحکم را گاهیکه در مدینه آن سرمبارك را بدید مذکور داشته.

سیم آنست که دردمشق است .

چهارم این است که درمسجدرقّه مشرف برفرات در مدینه مشهوره است چه یزید بن معویه علیه اللعنة چون آن سرمبارك را بدید گفت این سررا برای آل ابی معیط درعوض سرعثمان میفرستم وایشان در رقّه جای داشتند وآن جماعت آن سر مبارك را در بعضی از خانهای خود مدفون ساختند واز آن پس آن خانه جزو مسجد جامع شد .

قول پنجم این است که خلفای بنی فاطمه از باب الفرادیس بعسقلان واز آنجا بقاهره نقل ودفن کرده مشهدی عظیم بر آن برآوردند وزیارت کنند .

ابن جوزی میگوید بهرحال وهرمکان که باشد سروجسد مبارکش درقلوب ساکن ودر ضمایر وخواطر قاطن است چنانکه بعضی ازمشایخ مادراینباب گفته‌اند:

لاتطلبوا المولی الحسین بارض شرق او بغرب

ودعوا الجمیع وعرّجوا نحوی فمشهده بقلبی

و بروایت محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤول عمر بن سعد آن سر مبارك را بدستیاری بشر بن مالك علیه اللعنة نزد ابن زیاد بفرستاد .

ودر کشف الغمه گوید ابن سعد آنسر مبارك را به ابن زیـاد حمل کرد و آن ملعون فرمان کرد تا در تمامت کوچهای کوفه گردش دادند و با اهل بیت بسوی یزید بفرستاد .

ودر محرق القلوب نیز از مکالمه آن سرمبارك با امام زین العابدین و وداع امام زین العابدین باسر منور روایت کند وهم از روایت مردم شیعی در الحاق آن سر با بدن مطهر در روز اربعین مینویسد و نیز میگوید از بعضی روایات معلوم میشود که آن سر را پیغمبر صلی الله علیه و آله باخود ببرد وهیچ شك وشبهت نمیرود که آن سرمبارك به بهترین اماکن انتقال یافته و به نحوی از آنجا ببدن مطهر ملحق شده اگرچه بعنوان جزم معلوم نتوان کرد .

واعثم کوفی گوید علی بن الحسین علیهما السلام باخواهران وعمّات وسایر اقربـا متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر سرمبارك امام حسین ورؤس سایر شهداء را باابدان ایشان ملحق کرده واز آنجا روی بمدینه نهاد .

وصاحب حبیب السیر نیز باین خبر اشارت کرده و نیز روایتی را که از یافعی مذکور شد مسطور میدارد .

وصاحب ریاض الشهاده نیز باغلب روایات مسطوره اشارت کند و نیز گوید سلیمان بن عبدالملك آنسر را مخفیا بکربلا فرستاد تا با بدن شریف ملحق ساختند و آن خواب مذکور را بدید وهم گوید بعضی گفته‌اند که بعضی ازشیعیان دزدیده بمصر برد و در محلیکه براس الحسین مشهور است مدفون ساخت و بروایتی یکی از مردم شیعه بدزدید و در نجف اشرف بالای سر مرقد منور امیرالمؤمنین علیه السلام مدفون ساخت وباین جهت زیارت آنحضرت در آنموضع شایع ومعهود است .

وبروایت و تصریح زکریا بن محمود قزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد وابوریحان محمد بن احمد بیرونی در کتاب آثار الباقیة من الامم الخـالیه در بیستم صفر آنسر مطهر بجسد منور ملحق شد .

وراقم حروف در جمله این اخبار بهمان خبر که جبرئیل آنسر مطهر را ببرد بیشتر عنایت دارد، والبته جبرئیل برده است وبدستیاری حضرت سجاد بابدن مبارك مدفون شده ودراینباب نبش قبر نیز لازم نیاید چه ممکن است از فراز قبر مبارك حفره کرده سر مبارك را مدفون وملحق دارند وازاین برافزون افعال ائمه وابدان مطهرهٔ ایشان را بادیگران قیاس نتوان کرد وهیچ زیان ندارد وهمان وقت که بدن مبارك را مدفون کرده‌اند سر نیز با بدن بوده وآنسر که مشهود وبر نیزه منصوب شده برای مراعات ظاهر وحفظ پارهٔ مسائل باشد .

واگر کرامت ومعجزهٔ محسوس شده است بجهت نسبت بآن حضرتست چه اگر صد هزار سررا درصد هزار موضع برسرنیزه نصب نمایند وبآنحضرت منسوب دارند یا هزار مکان را بمدفن مبارکش نسبت دهند نظر بمقامات ولایت وامامت از همه جا بروز معجزه و کرامت میشود چنـانکه از آن دار که بحضرت عیسی بن مریم علیه السلام منسوب ساختند بااینکه «وماصلبوه وماقتلوه» آثار وآیات کرامت مشهود مینمایند .

# بیان رسیدن جناب امام زین العابدین و اهل بیت اطهار

## سلام الله علیهم اجمعین بزمین کربلا

از این اخبار که از ابتدای تجهیز سفر اهل بیت بمدینه طیبه و آنچه در باب سرمبارك مذکور افتاد معلوم توان کرد که مدت حرکت اهل بیت از کربلا تا زمانیکه از شام بیرون آمدند بدلائل نقلیه ازچهل روز افزون خواهد بود واینکه پارهٔ نوشته‌اند در سه روز مدت ایشان را ازکوفه بدمشق بردند از قانون عقل بیرونست ، چه اگر خط مستقیمی ازکوفه بدمشق بدست میکردند آن بعد مسافت را در سه روز مدت نتوانستند قطع کرد .

از این گذشته منازل اهل بیت ازکوفه غالباً بانام ونشان وتوقف ایشان در اغلب منازل مسطور است واگر گویند اهل بیت از روی معجزه و کرامت طی چنین مسافت را در چنین قلیل مدت کردند آنهم باآن وقایع منازل موافق نتواند شد و از این برافزون اگراولیاء دارای کرامت باشند اشقیاء نیستند اگراهل بیت طی ارض توانند نمود ام‌رای لشکر وسپاه وبارکشهای آنها نتوانند نمود .

ابن طاوس علیه الرحمة روایت میفرماید که اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در هنگام مراجعت از شام چون بخاك عراق رسیدند بادلیل فرمودند مارا بکربلا میباید رفت کاروان را از آنجا عبور بده وچون بحایر شریف درشدند جابر بن عبدالله انصاری وجماعتی از بنی‌هاشم ورجال آل رسول خدای ﷺ را برسر آن مضجع پاك وتربت تابناك بدیدند که بزیارت سید الشهداء ومشاهد سایرشهداء آمده بودند وچون ایشان وزنان اعراب حوالی حایر درآن مقام کریم فراهم شدندماتمی بزرگ وسوکی عظیم نمایش گرفت واهل بیت سلام الله علیهم بعدازطی مراسم سوگوای وزاری بجانب یثرب راه گرفتند .

ودر کتاب لهوف وعوالم ومنتخب شیخ طریح نیز بهمین تقریب مسطور است

و ورود ایشان باورود جابر بن عبدالله انصاری وجماعتی از بنی هاشم مطابق شد واز پس روزی چند که داد مصائب بدادند براه مدینه ره سپر شدند .

و اعثم کوفی گوید امام زین العابدین علیه السلام باسرهای شهداء و خواهران وعمات وسایر اقربا متوجه مدینه طیبه گردیده در بیستم شهرصفر سرمبارك حسین علیه السلام وسایر شهداءرا بابدان ایشان ملحق گردانیده از آنجابسر تربت مقدس جدبزرگوار خویش شتافته رحل اقامت انداخت لکن از ملاقات ایشان با جابر علیه الرحمة واینکه بیستم صفر روز اربعین بود اشارت نمیکند وابن جوزی در جمله بیان اقوال مختلفه که مذکورشد میگوید اشهر آنست که آنسر مبارك را باسبایا بمدینه بردند وازآن پس بکربلاآورده باجسد منور ملحق ومدفون ساختند .

ودرمحرق القلوب مینویسد مشهور مابین شیعه آنست که یزید آن سر مبارك ورؤس مقدسه دیگر شهداء را بامام زین العابدین علیه السلام بداد و آنحضرت بکربلا آورده در روز اربعین ببدنهای ایشان ملحق ساخت .

وشیخ صدوق علیه الرحمة در امالی به بیرون شدن علی بن الحسین علیهما السلام بازنان وبازگردانیدن سرمبارك حسین صلوات‌الله علیه را بکربلا اشارت کند امّا از ملاقات باجابر وتعیین زمان سخن نمیکند .

ودر مقتل ابی مخنف از ورود اهل بیت بکربلا و ملاقات با جابر انصاری وجماعتی که با او بودند ونزول در آنجا و زیارت امام حسین واقامت روزی چند بعزاداری و کوچیدن بجانب مدینه طیبه اشارت رفته لکن از رؤس مطهره وروزاربعین چیزی مسطور نداشته است ودر نورالعین میگوید که چون علی بن الحسین واقربای آن حضرت را آن سرهنگ از دمشق بیرون آورد وبپارهٔ طرق رسیدند گفتند ای دلیل ماترا بخدای سوگند میدهیم که مارا براه کربلا عبورمیده تا تجدید عهدی کرده باشیم، گفت سمعاًوطاعة پس ایشانرا همچنان ببرد تا بکربلا درآمدند واین حکایت در روز بیستم شهر صفربود .

و جابر بن عبدالله انصاری باگروهی از مردم مدینه بایشان باز خوردند

و باقامت سوگواری وبکاء وزاری پرداختند چندانکه زمین را بلرزه در آوردند آنگاه بآهنگ مدینه رهسپر شدند، لکن از رؤوس واربعین سخن نمیکند .

ودرفصول المهمه ازسفر کردن اهل بیت از دمشق و وصول بمدینه می‌نگارد لکن از ورود بکربلا داستان نمیکند .

ودمیری درحیات الحیوان سفراهل‌بیت‌را از دمشق تا بوصول بمدینه‌نگارش میدهد ومیگوید در میان وفات رسولخدا تا روزی که حسین علیه‌السلام شهید شد پنجاه سال مدت بود وشهادت آن‌حضرت را در روز عاشوراء سال شصتم هجری مینویسد ومیگوید ابن‌عبدالبر* در کتاب بهجة المجالس وانس المجالس نوشته است که از حضرت امام جعفر صادق سلام‌الله علیه پرسیدند مدت تعبیر خواب‌تابچندتواندبود فرمود پنجاه‌سال، زیرا که رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله در خوابدیدکلبی ابقع درخون آن حضرت ولوغ گرفت وتاویل فرمود که مردی حسین علیه‌السلام پسر دخترش را بخواهد کشت وشمر بن ذی الجوش که سگی ابرص بود قاتل آنحضرت شد و از زمانی که آن حضرت آن خواب را بدید تا گاهیکه‌امام حسین علیه‌السلام شهید شد پنجاه‌سال بر گذشت .

ملا محمد باقر رشتی در تذکرة الائمة میفرماید مشهور آنستکه از رفتن اهل بیت بشام وباز شدن از شام وآمدن بکوفه چهل روز وبقولی ششماه بود لکن شاید افزون باشد زیرا که رفتن‌ایشان بکوفه وشام وماندن درشام وسایرمنازل وبر گشتن از این مدت بیشتر میشود .

ودرزاد المعاد میفرماید مشهور آنست که سبب تاکید زیارت آن حضرت در این روز یعنی روز اربعین آنست که امام زین العابدین باسایر اهل بیت سلام الله علیهم بعداز مراجعت ازشام دراینروزبکربلا رسیدندورؤس مطهره را بابدان‌مقدسه شهداء ملحق کردند واین بسیار بعید است از جهات عدیده که نگارش آن جمله موجب‌تطویل‌است ومیفرماید‌بعضی گفته‌اند که دراینروز اهل‌بیت وارد مدینه‌مطهره شده‌اند این نیز بسیار بعید است .

وبعضی گفته‌اند شاید حضرت امام زین العابدین علیه السلام باعجاز وطیّ الارض پوشیده از شام بکربلا رفته وسرهارا با بدان شهداء ملحق کرده باشند و این ممکن است لکن روایتی دراین‌باب بنظر نرسیده است بلکه بعضی از روایات با اینخبر منافاتی في الجمله‌دارد .

و وجهیکه از احادیث وارد میشود این است که اول کسیکه از اصحاب‌رسول خدای صلی الله علیه وآله بزیارت آن حضرت تشرف جست جابر بن‌عبدالله انصاری بود واودر اینروز بکربلا رسید وآنحضرت‌را باشهداء زیارت کرد وچون جابر ازاکابرصحابه بود و اساس این امر عظیم را برپای داشت تواند بود که سبب مزید فضل زیارت آنحضرت در اینروز شده باشد وشاید وجوه دیگر داشته باشد که برما مخفی است وچون فرموده‌اند که دراینروز زیارت کنیم باید کرد و تفحص‌ازسبب ضرور نیست .

دربیت الاحزان مسطور است که‌درحدیث‌وارد است«إنهم‌اقاموا‌الماتم‌المقرحة للاكباد» وهم درحق آنانکه در آن سوگواری همراهی کردند فرمودند.«رحم الله شيعتنا لقد شاركونابطول‌الحزن‌في مصيبة الحسين علیه السلام » وهم‌از رؤس‌مطهره‌وملاقات جابر روایت کند .

ونیز گوید دربعضی اخباررسیده است که بعدازآنکه چند روز وشب‌در کربلا بمراسم سوگواری‌وعزاپرداختند حضرت زینب با برادرزاده‌اش علی‌بن‌الحسین علیهما السلام گفت«خلّوني حتى اجاور قبراخي الحسين الى أن اموت» مرا بگذارید تا مادام العمر بمجاورت قبر برادرم حسین علیه السلام روزگذارم فرمود «لولا الوصية وامـامة الامة لكنت متمنيا لذلك» اگر نه پدرم وصیت فرمودی که بمدینه مراجعت‌نمایم وامر امامت امت نبودی من نیزهمین تمنی داشتم و از این حدیث حسن‌مجاورت‌در کربلا درتمامت عمرمستفادمیگردد پس‌قبورشریفه شهداء علیهم السلام راوداع گفته روانه مدینه طیبه شدند .

در کتاب نورالابصارنیز بمعتقد جماعت امامیه وملحق داشتن آن‌سرمطهر را بعداز چهل روز از شهادت آنحضرت اشارت نموده است .

وشیخ مفید در ارشاد از سفر کردن ایشان از شام تا بمدینه نگارش داده واز دیگر مطالب گذارش نفرموده است .

ودر رساله صبّان نیز بهمین معنی اشارت نموده است .

علامه مجلسی در جلاء العیون از ورود اهل بیت بکربلا وماتم سرائی مسطور داشته لکن بکیفیت رؤس مقدسه اشـارت ننموده‌است. در اعلام الوری نیز از سفر ایشان از شام تا بمدینه نوشته وبمطلبی دیگر سخن نیاورده. یافعی نیز ازباز گشتن اهل بیت بمدینه باز گفته واز خبری دیگرراز نگشوده است صاحب روضة الصفا نیز براین منوال سخن کرده است، صاحب حبیب السیر برطریق اعثم کوفی بیان نموده است ودر کتاب ریاض الشهاده نیز باین خبر وپاره اخباردیگر اشارت رفته است .

در کتاب بحرالمصائب از سید بن طـاوس وبحار الانوار مرویست که چون حضرات اهل‌البیت بحدود عراق‌عرب رسیدند ودر آنجاراه عراق ویثرب جدا میشد اتفاقاً آن‌روز نعمان‌بن بشیر درعقب اهل‌بیت راه میسپرد چون برسردوراه رسیدند حضرات زینب‌خاتون از ساربان‌سئوال کرد که راه‌راست بکجا وراه چپ بکجامیرود بنمود که راه عراق بکوفه وسراق بکربلا است .

چون نـام کربلا مذکورشد ابواب اندوه مفتوح گشت و فرمودند چندی درنك جوئید تانعمان فرارسد وروی مبارك بجانب ام‌ّکلثوم کرده فرمود این‌مرد درحسن سلوك وخدمتگذاری فروگذار نکرده اگر چندمارا چیزی‌نیست لکن به تقـاضای وقت باید چیزی باو عطا کنیم وضمناً خواهش نمائیم که مارا ازراه کربلا عبور دهد وازنگرانی برهاند .

ام‌ّکلثوم عرض کرد نزدمن حلیهٔ از زربجایست پس جناب‌زینب خاتون آن حلیه راگرفته بادست بند مبارکش که باقی‌مانده‌بود و نیزاز دیگر زنان هرحلی وزیور که بجـای داشتندماخوذ داشته چون نعمان وملازمانش برسیدند وایشان را ایستاده بدیدند از سبب‌بپرسیدند، گفتند دختر پیغمبرترا میخواند، شتابان بیـامد وسلام براند، آنحضرت پاسخ بداد و آن اشیـاء را بدو فرستاده و عذر بخواست

وفرمود نعمان میداند که آنچه مارا بودبه یغما بردند این را بپذیر وخواهش‌مارا بجای آور وعوض این خدمت تودر حقیقت در روز قیامت با رسول مختار و حیدر کرار است .

نعمان از استماع این‌کلمات ناله برآورد وآن جمله را بازپس فرستاده پیام کرد که جان ومال وعیال نعمان فدای خاك راه اولاد رسول‌وفرزندان بتول بـاد اگر چند درصورت ظاهر از جانب یزیدکافر ماموردم لکن در باطن این خدمت را برای‌خوشنودی رسول‌خدای بجای‌میآورم وچگونه شکر نعمت‌این چنین‌موهبت‌را توانم نمود که هرصبح‌وشام بزیارت‌حضور امام انام وخدمتگذاری اهل بیت‌عصمت مرزوق هستم کمتر ملازمی از ملازمان این دودمانم، هر دو چشمم کور بـاد اگر بمال‌دنیا نظر داشته باشم اهل بیت عصمت او را دعای خیر گفتند واظهار خوشنودی فرمودند .

عرض کرد از این اظهار لطف وعنـایت مقصود چیست وتوقف در این مکان بی‌حکمت‌نیست؟ فرمودند همی‌خواهند ایشان را بکربلا عبور دهی تا حق زیارت وسوگواری وتعزیت بجای آورند وروزی چند درآن زمین محنت قرین بگذرانند نعمان از این سخن نالان گردیده فرمان کرد تا بدانسوی روی نهـادند و چون نزدیك شدند جمعی را بزیـارت و سوگواری بدیدند و او جـابر بن عبدالله انصاری بود .

وازآن سوی‌جابر چون‌آن‌کاروان را بدیدغلام خویش را به‌تفحص بفرستاد غلام برفت وخبر بیاورد وآزادگشت جابر بنده وار باستقبال بشتافت و ایشان را پیاده دریافت عرض کرد زمین گرم وراه دوراست وخواستار شد تاسوار شوندوچون بمقصد رسیدند ازمرکبها فروریختند ودور قبور را گرفته خاك غم برسر بیختند وبا دیگر زائران وشیعیان بناله ونوحه وسوگواری و زاری درآمدند وبـارها را فرو گرفتندوبماتم سرائی‌روزنهادند وآشوب محشر بر آوردند .

معلوم‌باد که‌این‌داستان‌احسان‌ورزیدن‌اهل‌بیت بانعمان‌چنانکه دردیگر کتب

معتبره مسطور است گاهی بوده است که وارد مدینه شده‌اند چنانکه بآن اشارت رود
تواند بود در کربلا نیز وقوع یافته باشد والعلم عندالله تعالی .

## بیان پارهٔ حالات امام زین‌العابدین واهل بیت

### سلام‌الله علیهم در زمان توقف کربلا

در نورالعین درضمن خبری که مینویسدمسطور است که اهل‌بیت درروز بیستم شهر صفرالمظفر بکربلا درآمدند و باجابربن عبدالله انصاری و جماعتی از مردم مدینه بازخوردند وباقامت حزن وبکاء پرداختندچندانکه زمین رابلرزه افکندند .

ودرلهوف گوید چون‌اهل‌بیت بمصرع شهداء رسیدند جابرانصاری‌وگروهی از بنی هاشم ورجالی از آل رسول‌الله را دریافتند که همه بزیارت قبرحسین علیه‌السلام آمده‌اند ودریك وقت‌باهم بازخوردند وبماتم وسوك پرداختند و زنان آن سواد نیز بایشان پیوستند وچند روز باین منوال بگذرانیدند .

در مقتل کبیر ابی مخنف نیز گوید دربیستم شهر صفر بعدازآنکه چهل روز ازعاشوراء برگذشته بکربلا رسیدند وباجابر ودیگران‌بمراسم عزاداری‌پرداختند وسرشریف را بـابدن لطیف دفن کردند .

ودر مقتل صغیر ابی‌مخنف و کشف الغموض ومنتخب وبحار ورياض المصائب ومقتل یزدی وجزایشان نیز بهمین تقریب مسطور است .

ودر کتاب حرقة الفؤاد فاضل‌خراسانی میگوید چون اهلبیت سیّد بطحاء در روز بیستم صفر بزمین کربلا پیوستند وبیاد آن مصائب که برایشان در آنجا فرود گشته بیفتادند نالهٔ واغوثاه وامصیبتاه‌واقتلاه‌واضیعتاه واحسیناه برکشیدند ،آنگاه سخت بگریستند وبشدت ناله برآوردند چنانکه نزدیك همی بود که از شدت ناله و گریه بمیرندوعالم‌را از سیلان‌سرشك ویران کنند آنگاه باندبه وناله زمین کربلارا مخاطب کرده این اشعار بخواندند :

منازل کربلا بالراس جئنا — وقد جئناك يوم الأربعينا

منازل كربلا بالأهل عدنـا و بالسجّاد زين العـابدينـا

خرجنا منك في قتلٍ وذبحٍ رجعنا لابن فاطمة فاقدينـا

خرجنـا منك في أسرٍ وقهر رجعنا من يزيد مقرّحينـا

خرجنا منك في نهبٍ وسلبٍ و ضربٍ بالبنات وبالبنينـا

وفيك رجالنا الشهداء أضحوا على شاطى الفراط مذبّحينـا

وفيك بغير جرم قدأُسرنـا و فيك بلا جناية قدرهينـا

وفيك على المطايا قدحملنا وصرنا في القفار مشتّتينا

آنگاه خود را بر آن قبر شریف انداخته هریك بزبانی بیانی کردند وجناب زینب کبری سلام‌الله علیها ندا بر کشید وصیحه بر آورد وعرض کرد « یا اخاه یا اخاه ویا ابن اُمّاه وقرّة عيناه بای ّلسانٍ اشكواليك من الكوفة والشام و ايذاء القوم اللّئام ومن ایّ المصائب اشرح لك من الضرب والشتم او من شماتة اهل الشام » آنگاه از حکایات ومصیبات خویش باز گفت وچون زن فرزند مرده ناله بر آورد وباجگری تافته این شعر بخواند :

يا نوردينى و الدنيا و زينتها يانور مسجدنا يانور دنيانـا

واضيعتى يا اخى من ذا يلاحظنا من كان يكفلنا من ذا يدارينا

خلفتنا للعدى مابين ضاربنا و بين ساحبنا و بين سـابينا

كنّا نرُجيك للمشدات فانقلبت بنا الليالي فخاب الظن راجينـا

ياليتنى متُّ لم انظر مصارعكم اولم نرى الطف ماعشنا ولاجينا

يسيّرونا على الاقتاب عاريةً كاننـالم نشيّد فيهم دينـا

يصفّقون علينا كفّهم فرحـاً وانهم في فجاج الارض يسبونـا

آنگاه چنان بکربت و اندوه و شدت بگریست که اهل زمین و آسمـان را گریان ساخت .

و درقرة‌العیون حسین بن محمد قدس سرّه مسطوراست « روی انّ ام ّكلثوم القت نفسها على قبر اخيها الحسين وصاحت وقالت يا اخاه جعلت فداك قتلوك فماعرفوك وتر كوك

عریاناً وذبحوك عطشاناً ولم یوجد أحد ان یرحمك ویرحم عیالك » آنگاه‌سایر اهل بیت نیز بزبانی سوگواری کردند واز آن پس زنان بادیه جمعی کثیر انجمن شدند و چنان بمراسم سوگواری پرداختند که هیچ وقت از هیچ جماعتی مسموع نیفتاده بود .

وبروایتی چون در آن دل شب بزمین کربلا راه سپر شدند ناگاه‌ناله جناب زینب خاتون بلندگشت وباصوتی‌بلند فرمود «یاحداتی‌انّی‌لاجدریح الحسین» از این سخن صدای افغان وشیون بلندگشت ونعمان که از دور راه میسپرد از آن نالیدن پرسیدن گرفت وسواری رابتفحص‌بفرستاد، جابر انصاری وبنی هاشم‌وطایفه از اقارب‌وعشایر آن مظلوم باجمعی‌از مردم بادیه بزیارت وعزاداری اشتغال‌داشتند که آن سوار‌برسید وحال بپرسید وبفهمید وبی اختیارفریاد بر کشید ای‌چاکران رسول خداوند جهان اینك‌جناب سیّد الساجدین واهل‌بیت طاهرین در این‌نزدیکی فرود شده‌اند تا دراینجا بسوگواری پردازند، ایشان باسروپای برهنه وچشمهای گریان وسوز وافغان باستقبال بیرون تاختند .

واز آن سوی‌مخدّرات طاهرات باناله وزاری میآمدند وآن سوار آن خبر به نعمان برد واز یکسوی اهل بیت آن صدای افغان همی بشنیدند وسبب پرسیدند در این حال نعمان فرا رسید ومراسم تعظیم وتکریم بجای آورده عرض کرد مگر نمیدانید این همان منزلی است‌که کشتی آل‌علی در بحرخون غرق‌شد واین‌فریاد و فغان محبان و شیعیان وزایران شما است‌که از وصول شما خبر یافته باستقبال شتابان هستند .

چون نام کربلا را شنیدند و از رسیدن آن جماعت باخبر شدند بجمله از هودجها برزمین افتادند وآشوب وشوروافغان‌بآسمان رسانیدند وجناب زینب‌خاتون به تسلیت حضرت سکینه کلماتی‌بفرمود وچون زایران را نگران شدند دیگرباره بانگ ناله ونفیررا ازخاك‌بافلاك رسانیدند وبمراسم سوگواران روان گردیدند وچنان آواز واغریباه وواسیّداه وواحسیناه و وا محمّداه و وا فاطمتاه و واعطشاناه و

واقتیلاه‌ووا شهیداه بر کشیدند که زمین و آسمان را پرشور وفغان ساختند .

وبروایت صاحب مقتل‌الشهداء رؤوس مقدسه شهداء را در دست گرفته بآنان نمایان کردند جماعت زایران وشیعیان ازمشاهدت‌این‌حال پرملال بزلزله و غلغله درآمدند وجناب زینب کبری باتفاق آن‌زنهاوحضرت‌امام‌زین‌العابدین عليه السلام با جابر ودیگر مردها باناله وفغان بجانب قبور روان شدند و بنوحه وناله و زاری پرداختند واز آنجا بقبرمنور حضرت ابی الفضل روی نهادند ولوای مصیبت وماتم برافراشتند وجناب زینب در زیارت آن قبوروقبر سیدالشهداء چنان بنالید و بموئید که از هوش بگشت چنانکه آن حضرت را مرده پنداشتند .

درمهیج و مخزن مسطور است که چون آن مخدره بقبر برادر رسید جامه خود را چاك زد وبآواز بلند گفت «واأخي واحسيناه واحبيب رسول الله يابن مكة ومنى يابن فاطمة الزهراء يابن‌علي المرتضى» وجناب‌ام‌کلثوم سلام الله علیها این‌شعر قرائت فرمود :

اليوم مات ابى علي المرتضى      اليوم حل الثكل بالزهراء(١)

وموافق خبریکه درمخزن البكاء و تظلم الزهراء و کتاب بشارة المصطفى از اعمش از عطیه عوفی وارد است عطیه گفت درخدمت جابر بآهنگ زیارت‌جناب سیدالشهداء سیدنا الحسين عليه السلام ازمنزل بیرون آمدیم وچون وارد کربلا شدیم‌جناب جابر آداب غسل بجای آورده بزیارت فایز گشت وشرحش در کتب مسطور است و دراین زیارت از ملاقات جناب جابر با اهل بیت اشارت نرفته و مینویسد چون از کار زیارت وپارهٔ مکالمات باعطیه عوفی فراغت یافت‌فرمود« خذوني نحوابيات كوفان» مرا بخانهای کوفه برید ودراثنای راه کوفه پارهٔ وصایا باعطیه بگذاشت

واز این خبر میرسد که جناب جابر را در زیارت اول با امام زین العابدین واهل بیت طاهرین ملاقات نرفته وبکوفه منزل ساخته وگاه بگاه بتجدید زیارت مفاخرت میجسته ودر یکی از زیارات او ورود اهل بیت نیز روی داده واین نه در

(١) امروز پدرم علی مرتضی شهید شد، امروزاست‌که سوك‌وماتم برحضرت‌زهراواردشد.

زیارت اربعین خواهد بود ودر این باب آنچند اخبار مختلفه وارداست که ازحیز
نگارش بیرون استوآنچه دراینمقام مسطور گشت برای توضیح پارهٔ مقاصد کافی است

# بیان حاصل آنچه از روایات مختلفه درباب

## اربعین وزیارت جابر بدست می آید

معلوم بادکه دراینمقام بچند مطلب باید اشارت کرد تا آنچه مقصود است
مفهوم آید یکی تشرف یافتن جناب جابر بزیارت مقابر مطهره و دیگر ملاقـات
امام زین العابدین واهل بیت طاهرین با او، و دیگر زمان وصول اهل بیت بکربلا
ودیگر تشخیص روزاربعین ودیگر زمان حرکت از کوفـه بشام واز شام بمدینه
دیگر حکایت وصول بمدینه طیبه و این جمله درسه بیان مسطور میشود :

بیان اول این است که جمعی بر آن رفته‌اند که جناب سیدالساجدین واهل
بیت طاهرین ازحبس وبند یزید مستخلص شده در روز اربعین اول امام علیه السلام وارد
زمین کربلا گردیدندوبـا جابر بن‌عبدالله انصاری ودیگران بسوگواری پرداختند
چنانکه ابومخنف در مقتل کبیر باین خبرو ملاقات با جابر اشارت کرده ومحمد بن
حسن‌حر عاملی در وسائل الشیعة و صاحب روضة الاذکار بوصول اهل بیت در روز
اربعین وابواسحق اسفراینی بوصول اهل‌بیت دربیستم صفر وملاقات باجابرانصاری
وجماعتی از اهل مدینه وسیدبن طاوس‌علیه الرحمة بوصول اهل‌بیت ازشام بکربلا
وملاقات باجابر وبنی هاشم وصاحب‌منتخب بوصول اهل بیت دربیستم صفر بکربلا
وملاقات نمودن باجابر انصاری وجماعتی اززنان بنی هاشم وبعضی کتب دیگر که
دربحرالمصائب نام برده مثل انیس الذاکرین وترجمة المصائب و کشف الغموض
وروضة الشهداء ومحرقةالقلوب‌وعین البکاء ومشکوة واصل البکاء ورياض‌المصائب
وحدیقة السعداء وروضةالمصائب وطوفان البکاء ومهیج‌الاحزان ومصائب الابرار
ومعدن البکاء وجزاینها از مؤلفات قدیمه وجدیده براین منوال سخن کرده‌اند.

وبیان ثانی اینست که جماعتی‌ازعلماء که مقتل‌شهداء را نگاشته‌اند باینمطلب

نفیاً واثباتاً متعرض نشده‌اند مثل صاحب روضة‌الشهداء ومجالس ومنهاج ومصباح‌و مشکوة ومنتخب المزار و تحفة الزائر وانیس الذاکرین ومخزن البکاء و امثال آنها که از این پیش مسطور آمد.

و بیان سیم این‌است که برخی از علمای اعلام مسطور فرموده‌اند که‌اهل بیت اطهار‌چون ازشام بیرون شدند بکربلا نرفتند، بلکه یکسره راه سپار شدند تا بمدینه طیبه رسیدند .

چنانکه ازشیخ مفید ومجلسی از کتاب زادالمعاد واختیارات و صاحب منهاج العارفین و کلام کفعمی درمصباح که‌قائل‌بآنست که‌اهل بیت‌در بیستم شهرصفر بمدینه واردشدند وعلامه حلّی اعلی‌الله مقامه درمنهاج الصلاح کهمیفرمایددر بیستم‌شهرصفر حرم مولای‌ما امام‌حسین علیه‌السلام ازشام بمدینه وورود جابر بن عبدالله‌بن حزام‌صاحب رسولخدای صلی‌الله‌علیه‌وآله ازمدینه بکربلا برای زیارت‌قبرابی عبدالله حسین‌بن علی علیهما‌السلام بود واول کسی بود که ازجماعت مردم آن حضرت را زیارت نمود .

اما بیان اول که اهل بیت دراربعین اول بزیارت مرقد منور آمده باشند و باجابر ملاقات نموده باشند بدلایل‌حسیه وعقلیه ونقلیه چندان بعیداست که محل اعتنا نشایدشمرد، چنانکه خود ناقلین این خبر در اختلافیکه درنقل خود دارند براین‌مطلب‌شاهد میشوند واستبعاد اغلب علمای اعلام مثل علامه مجلسی اعلی‌الله مقامه و مورخین عظام مثل مرحوم لسان الملك‌وجز ایشان بر این کلام مذکور مؤید است .

ونیز روایت آنانکه وصول اهل بیت رادراربعین مینگارند ازملاقات جناب جابر اشارت نمیکنند وبعضی مینویسند چون وارد شدند جناب جابر را درآنجا یافتند واز این معنی معلوم میشود که جناب جابر ازآن پیش درآنجا وارد شده است ونیز الحاق رؤس شهداء دلالت برآن دارد که دراربعین اول نبوده است .

پس بصواب نزدیك‌چنانست که گوئیم اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در زمان حرکت ازکوفه بشام راه‌را گردانیده بکربلا آمدند و ورود ایشان بکربلا

در روز بیستم صفر یـا نوزدهم صفر بوده است وجناب سیدالساجدین زیـارت اربعین بجای گذاشته است .

و تواند بود که جناب جابر بعلمی که از پیغمبر داشت ومیدانست که امـام حسین در فلان زمان شهید میشود مخفیا از مدینه بکربلا رفتند چنانکه آن روایت که نوشته‌اند باجمعی زنان بنی هاشم بودند دلیل براین تواند بود ودرآنجا بااهل بیت ملاقات نموده وزیارت اربعین بجای آورده ودر کوفه منزل ساخته باشدواز کوفه نیز گاهی تجدید زیارت کرده باشد ودریکی از اوقاتی که بزیارت نایل شده باوصول اهلبیت ازشام بکربلا توافق جسته باشد ممکن است .

وجمع درمیان کلیه اخبار این است که گوئیم اهل بیت چون از کوفه بجانب شام سفرمیکردندروزاربعین وارد زمین کربلا گردیدندلکن دراینحال رؤس مطهره را بهابدان منوره ملحق نکردند بلکه در سفرثـانی که از شام بکربلا آمدند ملحق کردند و آنوقت روز اربعین نبود

زیرا که اهل بیت درروز یازدهم یادوازدهم محرم الحرام از کربلا بکوفه اندر شدندو بروزچهاردهم محرم پسرزیاد نامه به یزید واطراف و مدینه طیبه نوشت و بعداز چهارده روز که آخرماه محرم باشد آن خبر بشام رسید وشانزده روز بطول انجامید تا جواب نامه یزید بابن زیاد پیوست که اهل بیت و سرهای شهداء را بشام روانه دارد ، و چند روز بر گذشت تا ابن زیاد تهیه سفرایشان را بدید وایشان راچنان از کوفه روانه داشت که روز هیجدهم یا نوزدهم صفرالمظفر بکربلا در آمدندوادراك روز اربعین را در کربلا نمودند .

ودر آن روز سرهای شهداء را نیزاز دنبال ایشان بکربلا درآوردند واز آنجا از جادّه غیر معتاد به بیست وپنج منزل یابیست ودومنزل وارد شام شدند بلکه اگر بی کلفت‌تر باشدهمانست که بآسایش طیّ منازل کرده شانزدهم ربیع الاول موافق پاره اخبار که مسطور گشت بشام در آمدند ومدّتی درشام توقف کردند بعداز آن بجانب مدینه روی نهاده وچون نظر بپارهٔ روایات آنسرهنگ که از جانب یزیدبا

ایشان سفر میکرد اجازت داشت تا ایشان را بهر کجا خواهند فرود آورد از وی خواستار شده باشند که ایشان را بکربلا عبور دهد .

درمدّت سی‌وسه روز از شام بکربلا آمده باشند و سه روز در کربلا بمراسم عزا داری پرداخته وسرها را با بدنها ملحق نموده بجانب مدینه روانه شده‌باشند ودر این‌سفر باجابر انصاری که گاه‌بگاه‌از کوفه‌تجدید زیارت کرده ملاقات‌فرموده باشند وپارهٔ خطب وکلمات امام زین‌العابدین علیه السلام خطاب بامردم کوفه وپـاسخهای ایشان که درورود اوّل ایشـان از کربلا بکوفه ممکن نبوده است در این ورود ثانی باشد .

یااینکه ورود ایشان بمدینه طیبه موافق خبرعلامه‌حلّی اعلی‌الله مقامه‌وبعضی دیگر که مینویسند در اربعین بوده است مقصود از اربعین چهل روز بعد از بیرون شدن ایشان از شام یااز کربلا یعنی در این سفر ثانی ایشان از شام بکربلا بمدینه باشد وگرنه در سفر اول ایشان از کوفه بشام چگونه تواند شد که در اربعین اوّل شهادت از شام بمدینه وارد شده باشند یامقصود اربعین سال دوم شهادت‌باشد، تا روز قیامت هم هرامری دراین روزاتفاق افتد خواهند گفت درروز اربعین‌روی‌دادو نشاید جمله را دراربعین سال اول شمرد .

وتواند بود که آمدن جابر وبنی هاشم نیز بزیارت آنحضرت دراین‌اربعین سال دوم‌باشد که علامه میفرماید ورود اهل‌بیت بمدینه باورود جابر بکربلاوزیارت اربعین موافق‌بود، چه در اربعین اول مشکل مینماید که جابر بآنجا بزیارت شده باشد وچون جابر که ازاکابر صحابه است اوّل کسی‌است که دربیستم صفر بزیارت آنحضرت شده وبآداب زیارت پرداخته اربعین اول خوانده باشند .

واینحال باخبر آنانکه قتل آن‌حضرت را درسال شصتم رقم کرده‌اند وپارهٔ که درشصت ویکم مینویسند اصلاح یابدو نیز باآن اخباری که ازسر مطهرومعجزات آنسر مبارك وطواف دربلاد وامصار وبازگردانیدن بدمشق تصریح دارد درست تر است چه ممکن است آنسر مبارك را بمدینه برده باشند ودیگر باره بدمشق‌اعادت

داده گاهیکه اهل بیت از شام بکربلا میرفتند با بدن شریف ملحق نموده باشند و آن خبر که ازعلامه حلّی اعلی‌الله درجاته مذکور مینمایند که ورود حضرات دراربعین بمدینه با ورود جابر بکربلا مطابق افتاد همان اربعین سال دوم بوده است .

یا اینکه لفظ کربلا سهواً بقلم کاتب مدینه شده باشد و مقصود این باشد که ورود حضرات اهل بیت از کوفه بکربلا یا ورود جابر از مدینه بکربلا روزاربعین اول بوده واز آن پس از کربلا بشام رفتند و در سفرثانی که بکربلا آمدند تا بمدینه شوند سرمبارك را ملحق ساختند ونیز تواند بود که بعداز آنکه بمدینه رفتند و آن سرمبارك درمدینه بود بکربلا فرستاده باشند تا باروایت آنانکه آن سرمطهر را یزید ملعون بمدینه فرستاد و از مدینه نزد او باز آورده بکربلا فرستادند توافق جوید.

و اگر خواهیم باخبر آنانکه می گویند امام زین العابدین عليه‌السلام در اربعین باجابر ملاقات فرموده سرمبارك را ملحق‌ساخت تطبیق دهیم گوئیم حضرات‌اهل بیت در شانزدهم ربیع‌الأوّل سال شصتم وارد دمشق شده بعداز چند ماه از دمشق بیرون شده بآسایش راه سپرده در اربعین سال دوم بکربلارسیدند، جابر نیز وارد شده وزیارت اربعین وملاقات باامام زین العابدین والحاق رأس شریف روی داد واز آن پس بمدینه روی نهادند وچون وارد مدینه شدند واهل مدینه از ورود ایشان مطمئن شدند وبدانستند که اگر آغاز طغیان کنند آسیبی بایشان نمیرسدسر بطغیان برآوردند .

واین نیز بصواب نزدیك‌تر است چه گاهیکه بزرگان مدینه نزد یزیدشدند وباز آمدند واز فسق او باز گفتند هیچ از اهل بیت سخن در دهان نداشتند و امام زین العابدین نیز در خارج مدینه درضیعت خود جای داشت وچون یزید بعدازیك سال مسلم بن عقبه را بقتل اهل مدینه مامور کرد، درامر آن حضرت سفارش کرد و این حکایت در اواخر سلطنت یزید بود وپس از وقعه مدینه بمدتی قلیل بدوزخ شتافت .

واگر اهلبیت درهمان اوایل وقعه هایله عاشوراء بمدینه مراجعت کرده بودند مردم مدینه مدتی درنگ نمی‌جستند، چه بعداز آنکه آنحضرت شهید شد ابن‌عمر وابن زبیر ودیگران آن نامه‌ها بنوشتند واز یزید روی برتافتند لکن چون اهلبیت نزد یزید بودند از آن براندیشیدند که اگر آغاز طغیان نمایند شاید بایشان گزندی رسد چنانکه یزید نیز این‌حال را میدانست وباین سبب مدّتی ایشان‌را در شام بداشت .

وچون چندی برگذشت وآن آشوب بنشست وباایشان براه ملاطفت درآمد چندانکه یقین بدانست ایشان ازآن سوز وشور فرود شده‌اند ومردمان ازآن حال پرملال فراغت یافته‌اند واز آن پس آغاز فتنه نخواهند کرد وحضرات اهل بیت همی خواستار شدند تابمدینه رهسپار شوند ومردم شام نیز از طول مدّت ایشان در شام افسرده آمدند و از وی بخواستند که ایشان را رخصت مراجعت دهد، ناچار مسؤول ایشان را باجابت مقبول داشت وبمدینه رسول باز فرستاد .

واگر بدانستی که بعداز مراجعت ایشان مردم مدینه راسینه‌ها از کینه‌ها خروش گیرد ودیگدان فتن درجوش گردد تا زنده بود بهرطور که توانستی ایشان را درشام بداشتی ووقایهٔ آشوب مردم مملکت را دراین شمردی، لکن چون خدای تعالی مکافات اوراخواسته بوداین امر ببایستی روی دهد وبمیل اویاعدم میل او ایشان ازشام بکربلا واز کربلا بمدینه شوند وآن خطبه حضرت زینب وامام زین العابدین درسفر ثانی کوفه قرائت شود ودیگر باره مردمان ازخواب غفلت بیرون شوند همه روی بخواهد داد «واذاقضی امراکان مقضیا» چنانکه ازخبرعطیه عوفی که درزیارت اربعین ازملاقات جابر با امام زین‌العابدین اشارتی نرفته نیز براین جمله دلالت دارد .

وهم آن روایاتی که ازمدت اقامت ایشان درکربلا ازسه روز بیشتر تابچهارماه واز آنجا بمدینه راه سپردن چنانکه دربحرالمصائب ازپاره کتب مسطور شده‌است اگرمقرون بصحت باشد حکم مینماید که ورود اهل بیت دراربعین سال دویم بمدینه بوده‌است .

وچون ارباب بصیرت ودقت نظر دراین تحقیقاتی که دراین کتاب بعدازنگارش بسیاری اخبار وروایات وحکایات مختلفه شده با آن چه ازاین پیش در کتاب احوال حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام درذیل وقایع یوم الطف نگارش رفته بنگرند، امید میرود که خداوند مجید رفع پارهٔ توهّمات را بفرماید و درمقام تطبیق اخبار وتفکر صحیح براهی درست دلالت فرماید وپارهٔ مسائل مبهمه را روشن بگرداند.

چه بر آنانکه اهل خبرت وبصیرت هستند پوشیده نیست که تاکنون هیچیك از مورخین ومحدثین این زحمت برخود ننهاده واین چند نقل اخبار که دراین کتاب افتاد ننموده‌اند واین بیانات وافیه وتحقیقات کافیه رابااین شرح وبسط منظور نداشته اند ولله‌الحمد والمنة ومنه الاستعانه وعلیه التکلان.

## بیان حرکت کردن امام زین العابدین واهل بیت

### طاهرین علیهم السلام از زمین کربلا

حکمت یزدان چنان میخواست که اهل‌بیت عصمت بعد از مراجعت از شام بزمین کربلا ودشت نینوا درآیند وبا جابر انصاری علامات مصیبت و سوگواری بپای دارند واز اطراف وجوانب ازدحام ورزند وزمین وزمان را بفغان در آورند و بدون بیم و هراس آن اساس بر کشند تامعنی «والله متم نوره ولو کره الکافرون و ختم‌الله علی‌سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب الیم» وپارهٔ فقرات حدیث ام‌ایمن دربقای آن آثار درمرور لیالی ونهار تا آخرادوار نمودار شود وهیچکس مانع ودافع نگردد وحق ظاهر وباطل آشکار گردد.

حتی اگر یزید موافق پارهٔ روایات که ازقطب‌الدین راوندی یاد مینمایند از مراجعت ایشان پشیمان گشت وپانصد تن را بمراجعت ایشان شتابان داشت بجائی نرسید وعصای پسر بیمارعلی عمرانش چون عصای موسی بن عمران جمله را ببلعید

و آن ملعون درد واج(۱) ندامت و اندوه بغلطید و جز خموشی وخوردن آتش ملامت وعداوت چاره ندید .

لاجرم حجت خداوند تعالی فی العالمین علی بن الحسین با اهل بیت سلام الله علیهم در آن زمین در آمد و بمراسم سوگواری سه روز یا بیشتر یا چهار ماه یا کمتر بآن مقدار که خود میدانست وانجام مقصود را کافی میشمرد مکین گردید و آنچه تکلیف بود بجای آورد وحق را از باطل ومظلوم را از ظالم وسعادت را از شقاوت آشکار ساخته اهل بیت را بصبر وشکیبائی وصیت نمود و بحضرت زینب خاتون که سخت پریشان حال و آشفته خیال بود نزدیك شد و بازوی شریفش را گرفته فرمود ای عمه گرامی تو دختر فاطمهٔ زهرا ولنگر سفینه صبر وشکیبائی وغواص دریای تسلیم وتوکلی این بی آرامی چیست؟ آیا نگران نیستی که این زنان و اطفال قرین هلاك شده اند ساخته سفر باش .

آن مخدره از آن حالت مفارقت پارهٔ سخنان بر زبان آورد امام فرمود چنین است که گوئی بی عباس وقاسم و علي اكبر وحسين پسر پيغمبر چه زندگانی و چه مدینه وچه جای دیگر واگر زیارت جد بزرگوار نبودی رفتن از این تربت اختیار نیفتادی حکم رسول خدای را باید اطاعت کرد .

وبپارهٔ روایات دیگر که در بحر المصائب یاد میکند چون جناب امام زین العابدین آن حالت اضطراب را درحضرت زینب بدید فرمود « یاعمتاه انت عارفة كاملة والصراخ والجزع من عادة الجاهلين اصبری و استقرّی» آنگاه زینب علیها السلام عرض کرد « یاعلی ویاقرة عینی دعنی اقیم عند اخی حتی جاء یوم وعدی لانی کیف القی اهل المدينة واری الدور الخالية» آنگاه ناله بر آورد که وا اخاه واحسیناه .

امام عليه السلام فرمود ای عمه آنچه گوئی بحق باشد بی پدر وبی برادر وعباس وقاسم چگونه برویم و منازل بی صاحب ایشان را نظاره کنیم لکن آنچه رضای خدا

---

(۱) دواج - بروزن غراب ورمان - بالاانداز ولحاف را گویند .

واوامر جدم خاتم الانبیاء است ببایست بجای آورد و بروایتی چون چند روز از مراسم سوگواری اهل بیت علیهم السلام برگذشت و فغان ازآسمان آنسوی ترنشست نعمان بن بشیر بحضرت امام زین‌العابدین علیه السلام بیامد« فقال یاسیدی ومولای‌جعلت فداك‌ان هؤلاء الاطفال والنسآء لوکانوا بهذاالمنوال لهلکوا » عرض کردای آقای من اگراین‌اطفال وزنان‌باینحال سوگواری‌وزاری واضطراب وبیقراری بگذرانند بیگمان هلاکت یابند لاجرم امام علیه السلام رخصت ارتحال داد نعمان محامل واسباب اجمال‌را(۱)حاضر ساخته اهل‌بیت‌چون مشاهده آن حال را نمودند ولوله وغلغله در افکندند وچنانکه درکتب مقاتل مذکور است هریك بزبانی ترنم گرفتند و به نثر ونظم سخنها ساختند .

درکتاب ابی‌مخنف وغیره مسطور است که چون دختران سید انام بفرمان امام همام درمحامل خود جای کرده جانب مدینه گرفتند وچندان راه سپر شدند که قبور شهداء ازنظر آنها نزدیك بودی که ناپدید گردد یکباره صدا بصدا داده وشور یوم نشورآشکار وزمین وزمان را بی قرار ساخته هریك بنوائی نوحه سرائی کردند وقرار وآرام ازلیالی وایام بردند .

راقم کتاب گوید چون‌ازروی تفکروتعقل دراحوال اهل بیت رسول‌خداوند متعال بنگرند بدانند که دراین‌سفر کردن بمدینه با آن قتل رجال ونهب اموال وآنهمه رنج و کلال وشکنج وملال وآن صدمات طرق وشوارع ومحافل ومنازل ومجالس کوفه وشام وذلت وخواری درمیان‌لئام بچه روز وروزگاروچه‌سوز وافکار بوده‌اند .

جمعی زنان واطفال بی پدر وشوهر وفرزندوبرادرهمه‌غارت‌شده‌وهزارگونه بلیت دیده وکاسات بلیات ومحنت کشیده وبآن حالت جلالت واحتشام ازمدینه‌خیر الانام بیرون شده وجمله را ازدست سپرده واینك بهمان شهرمراجعت مینمایند واز جمله بی‌نصیب نظر بدوست ودشمن‌میگشانید درجهٔ این‌حالت راجزحضرت احدیت

---

(۱) اجمال جمع جمل یعنی شتر سواری .

هیچکس نداند وبیانش نتواند .

در کتاب بحرالمصائب مسطوراست که چون بمنزل اول نزول فرمودندصدای قائلی را شنیدند که همیگفت :

افض دموع العین سجالاً علی السبط　　علی البدن المرموس في جانب الشط

فذاك حبيب الله و ابن حبيبه　　وباب الهدی و الدين والعلم و القسط

لقدكان في الاسلام حصناً مشيّداً　　وغوث اليتامى والارامل في القحط

فلاتنس يوم الطف والخيل حوله　　سراعاً اليه مثل نافرة الرقط

اهل بیت در آن منزل نیز بسوگواری پرداختندراوی گوید « فاجتمع عليهم جمع كثير من القرى والبادية فجدّدوا الاحزان ورفعوا الاصوات واعلنوا الصياح والصراخ ثمّ ارتحلوا منه و اخذوا طريق المدينة بالكربة الشديدة » از اعراب بادیه گروهی بیشمار فراهم شدند وتجدید ماتم سرائی و زاری کردند وناله و نفیر بفلك اثیر رسانیدند آنگاه از آن منزل بکوچیدند وجانب مدینه راپیش گرفتند وچون بمنزل دوم رسیدند از هاتفی شنیدند که این شعر را بخواند :

الايا عين جودی مع حبيب　　لقتل البدل والبطل المجيب

حسيناً جرّدوا عنه رداهُ　　عن الجسد الشريف بابي سليب

از اطراف وجوانب جمعی کثیر از زن ومرد وبزرك و کوچك فراهم گردیده همچنان بناله وفغان وزاری وسوگواری کار کردند ونیزازهرمنزل که بمنزل دیگر کوچ کردند اینگونه آشوب برآوردند وچون از منزل پنجم باربربستند حضرت زینب سلام الله عليها از مصائب روز عاشوراء ونوائب جناب خامس آل عبا أرواحنا له الفداء تذکره کرد وهمی ناله بر کشید وسرشك ازدیده بدیدار ببارید واین ابیات را در بحار بآنحضرت منسوب میدارد :

علی الطف السلام و ساكنيه　　و روح الله في تلك القباب(۱)

---

(۱) سلام بر کربلا وساکنان آن که ناموس الهی در آن قبه‌ها آرمیده است ارواحیکه از ازل تقدیس شده واز آبهای گوارای بهشتی چکیده گشتند.

نفوساً قدّست في الارض قدماً وقدخلصت من النطف العذاب
مضاجع فتية عبدوا و ناموا هجوعاً في الفدافدوالشعاب(۱)
علتهم في مضاجعهم كعاب باروا ق منعمّة رطاب
و صيرت القبور لهم قصوراً مناخاً ذات افنية رحاب
لئن وارتهم اطباق ارض كما اغمدت سيفاً في قراب
فقد نقلوا الى جنات عدن و قدعيضوا النعيم من العذاب
ايبخل بالفرات على الحسين و قداضحى مباحاً للكلاب
فلي قلب عليه ذوالتهاب ولى جفن عليه بانسكاب

از آنجا نیز بکوچیدند وبهرمنزل فرود گشتندکار ماتم بساختند وازاطراف و جوانب انجمن شدند وگاهی از مردم جنّ یار وسوگوار شدند و قرائت مرثیه واشعار نمودند وچون ازمنزل نهم راه بر گرفتند جناب زینب کبری متذکرمادرش زهرا سلام‌الله علیها شده وعرض کرد ای‌مادر برخیز وآشوب رستخیزرا بنگرو این کلمات بگذاشت « یا امّاه رجعنا و قلوبنا مقروحة و جفوننا من البكاء مجروحة ورجالنا مقتولة واموالنا منهوبة »

آنگاه از آن منزل راه بر گرفتند ومنزل بمنزل‌سفر کرده ودر هرمنزلی از

---

(۱) آرامگاه جوانانیکه خدا را پرستش کردند و سپس آرمیدند آرمیدن‌شباهنگام در صحراها ودره‌ها .

بارگاهی برمضاجع آنان افراشته شدکه پیکر تروتازهٔ آنان را دربر گرفته است .

قبور آنان همچون قصور بلند پایه زیارتگاه شد ودراطراف آن صحن وآستانه‌وسیع پدیدار گشت .

اگر چه بمانند شمشیر فروزانی‌که درغلاف شود در زیر طبقات خاك مدفون شدند ولی ببوستانهای دائمی نقل مکان کردند واز عذاب الهی‌در پناه نعیم‌جنت جاودانی‌آسودند.

آیا ازآشامیدن آب فرات برحسین بخل بورزند باآنکه برسگها مباح وحلال است.

قلب من بر حسین همیشه ملتهب وجوشان است ، وچشم من همواره براو گریان.

اشعار آنحضرت بتمام وکمال در صفحهٔ ۴۷۰ و۴۷۱ گذشت .

مراسم سوگواری وزاری خود داری نکردند وهرچه بمدینه طیبه نزدیک‌تر شدند سوز و گداز ایشان بیشتر شدی وآشوب وفغان فزونتر گردیدی ودرهرمنزلی شعرها خواندند وهریك بنوائی ناله ونفیر بر آوردند و بیاد کشتگان اشکها از چشمها بباریدند وبزبانی مخصوص ونوائی خاص بزاریدند تا از منزل نوزدهم بار بر بستند داین هنگام بمدینه طیبه نزدیك شدند وبحالتی متحیرو والهراه می سپردند که تصور نمیتوان کرد .

و چون بمنزل عشرین درآمدند وبمدینه رسول خدای نزدیك شدند و از مجاورت حضرت سیّد الشهداء بعید افتادند وآن روزگار را بخاطر آوردند بیشتر باندوه وزاری واضطراب وبیقراری اندر شدندوتمامت مصائب جهان برایشان‌هجوم آورده بلیات ومصیبات روز عاشوراء تازه گشت .

# بیان ورود سیدالساجدین واهل بیت طاهرین

## سلام الله علیهم در نزدیکی مدینه

چنانکه درلهوف مسطور است بشیر بن حذلم میگوید چون بمدینه نزدیك شدیم علی بن الحسین عليه السلام فرود شد وبفرمود تا بارهارا بر گشودند وخیمه‌وسرا - پرده بر کشیدند وزنان را پیاده کردند، و بقول صاحب ریاض المصائب از محامل و مراکب فرود شدند وگریبانها چاك ومویها پریشان و برسرو‌روی بزدند وگریه وناله برآوردند چندانکه زمین وزمان را بفغان درآوردند .

وبروایت مفتاح البکاء نعمان که درمصاحبت اهل بیت بود بخدمت‌امام عليه السلام درآمد وعرض کرد یاسیّدی اینك مدینه جدّ تو محمّد صلی الله علیه وآله است که‌سوادش نمایان شده وبروایتی این مرد که این سخن کردبشیر بن حذلم بود چون امام عليه السلام این کلام بشنید آه بر کشید وبگریست .

در کتاب مجمع المصائب ومهیج الاحزان ومحرقة القلوب وریاض‌المصائب

ونجات الخافقين و مطالع الاحزان ونوحة الاحزان که در زمان شاه عباس ثانی تالیف شده و در مقتل میلانی و روضة المصائب وتحفة الذاكرين و جلاء العيون ومخزن البكاء که صاحب بحرالمصائب از ایشان ناقل است مسطور است که چون حضرات اهل بیت سواد مدینه را نگران شدند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنان آهی بر کشید که میخواست روح مبارکش از قالب بشریت بیرون تازد وجناب زینب خاتون فریاد بر کشید ای خواهران از عماریها ومحملها فرود شوید وپیاده گردید که اینك روضه منوّرجدم رسولخدای نمایان ومدینه طیبه نزدیك شده استوفرمود ای یاران اینمحملهارا دور وشترهارا بریکسوی دارید که مرا تاب وطاقت نمانده است .

پس بجمله فرود شدند ولوای غم ومصیبت برافراشتند وخروش محشر نمایان ساختند وازاشیاء واسبابیکه از شهدای کربلا داشتند بیاوردند وبگستردندو بموئیدند وبزاریدند وچشم هور(۱)وماه رااز غبار اندوه وغم تار ساختند واگر بروایت بعضی اهل سیر سر مطّهرفرزند پیغمبر نیز دراین سفربا ایشان بوده است معلوم است حالت ایشان چه خواهد بود .

دراعلام الوری مسطور است کـه نعمان بن بشیر درمصاحبت اهل بیت علیهم السلام مامورشدوایشان راشبها راه سپارداشتی وخود ازایشان دور بودی وهیچ غفلت نداشتی وهروقت فرود شدند دورتر از ایشان فرود آمدی وچون حارسان از کناری جای گرفتی ویکسره بانهایت ملایمت ورفق کار کردی تابمدینه رسیدند .

وابن اثیر وصاحب اخبار الدول وشیخ مفید نیز بهمین تقریب سخن کرده اند ودر ناسخ التواریخ واغلب کتب معتبره نزدیك بـاین صورت مرقوم شده ونوشته اند چون درنزدیکی مدینه درمکانی شایسته فرود شده خیمه‌ها برافراختند فاطمه دختر علی بن ابیطالب باخواهرش زینب سلام الله علیهما گفت نعمان بن بشیرانصاری و بقولی گفت این مرد باما نیکی کرد ودرطی طریق درخدمت ازهیچ زحمتي دریغ

(۱) هور یعنی خورشید .

نداشت آیاچیزی باشد که درصله او بکاربندیم .

زینب فرمودسوگندباخدای با ماچیزی نباشد که درصله اودهیم‌مگرازحلی وپیرایه خویش بدوعطائي کنیم پس‌ازدست بندویاره‌ومُرسلـه‌وقلاده(۱)مبلغی‌فراهم آورده بدوبفرستادند ومعذرت‌بجستند، نعمان آن جمله را بازپس فرستاد و عرض کرد اگراین خدمت که نموده‌ام درطمع مال دنیا بود البته مراکافي بودی لکن سوگند باخدای من جز برای خشنودی خدا وقرابت شمابارسول‌خدا اینکار نکردم صاحب فصول المهمه نیز بهمین تقریب مسطور نموده‌است .

## بیان خبرشدن اهل مدینه طیبه ازرسیدن اهل بیت علیهم السلام

چنانکه دربحرالمصائب وبعضی کتب مقاتل مسطوراست چون اهل بیت در نزدیکی مدینه فرود شدند وخیمه‌ها بر افراشتند سیدالساجدین صلوات الله علیهم بفرمود تاخیمه پدرش‌حسین علیه السلام را که دراین مدت درهیچ منزلی نیفراخته‌بودند بیفراختند و مسند آن حضرت را نیز در آن خیمه بگستراند، چون‌اهل بیت آن خیمه‌ومسند رانگران‌شدند ناله وفغان‌بچرخ گردون رسانیدند وجناب زینب کبری سلام الله علیها چون‌آن مسندبی‌صاحب را بدید نالـه‌بر کشید وبی خویش بیفتاد و چون بهوش آمد ناله بر کشید وفرمود :

وافرقتاه وواافتراقاه این الکماة واین الحماة والهفاه .

فمالی لا اروی الحمام‌بمهجتی          و کنت بحی نورعيني و غرتی

پس ازآن‌فرمود «یا اخی یاحسین هؤلاء جدك وامك واخوك الحسن وهؤلاء

---

(۱) یاره ـ بروزن چاره ـ همان دست بند ودست برنجن استوآن بمانند حلقهٔ‌باشد از طلا ونقره وغیرآن‌که بیشتر زنان بدست‌کنند ومرسله ـ بضم میم ـ سینه ریزراگویند که دانه‌های آن زیادباشد وبرروی سینه افشان‌گردد وقلاده کوچکتر از آنست‌که همچون دست بندی بر گردن قرارگیرد .

اقرباؤك وموالیك ینظرون قدومك وسئلوك عنی فماجوابی فکیف اتکلم و ما لسانی یانور عینی قدقضیت نحبك واورثتنی حزنا طویلا مطولا یالیتنی مت و کنت نسیاً منسیاً».

واز آن پس روی بمدینه آورد ومدینه را مخاطب ساخته فرمود « ایا مدینة جدی فاین یومنا الّذی قد خرجنا منك بالفرح والمسرة والجمع والجماعة ولكن رجعنا الیك بالاحزان والآلام من حوادث الزمان والایام فقدنا الرجال والبنات و تفرقت شملنا الشتات دخل الزمان علینا وفرّق بیننا ان الزمان مفرق الاحباب .

آنگاه بروضه منور جدش روی کرده با آتش دل وسوز جگر عرض کرد : «یاجداه انا ناعیة الیك من بناتك وبنیك» پس از آن بآن قوم روی آورد با صوتی بلند فرمود «یااهل یثرب والبطحاء» آنگاه چنان آهی بر کشید که همیخواست جگرش برهم شکافد وهمیفرمود:

« این الاحبآء والاصدقاء این الرجالات والهاشمیات هلا یجیئون ولم لا یجیبون وهلا یساعدون ولم لاینصرونی اولم یعلموا مااصابنا وماصبنا افلا ینظرون الی الرجال المذبوح والدمآء المسفوح والابدان المسلوب والاموال المنهوب والجیوب المشقوقات والاطفال الصارخات والخیام الخالیات الممزّقات».

واز آن پس آن حضرت همی بگریست و گاهی بیفتادو گاهی برپای شدلاجرم بانك ناله وزفیر اهل بیت ازدیدار آن حال بگریـه بلند گشت چندانکه زمین و آسمان پرولوله وافغان گردید واز آن بعد روی باهل بیت کرد وفرمود ای اهل بیت رسول خدا کاش مرا بخویش میگذاشتید تاسر بصحراها گذاشته خاك بیابانها را باسرشك دیده ترمیکردم زیرا که چگونه داخل مدینه شوم وسؤال وجواب نمایم .

و در کتاب ریاض الشهادة این ابیات را بآن حضرت نسبت دهد که هنگام وداع قبر برادرش حسین عليه‌السلام قرائت فرمود وپارهٔ ازارباب مقاتل دراین مقام مذکور داشته اند :

أخی ان بکت نفسی اسیً فلعلّنی بکیت لا مر عن اساك عنانی (۱)

(۱) برادر ! اگر جانم بر اندوه وغم تومیگرید، گویا بر آن میگریم که غم جانگداز ـــــه

أخي ما الحِجي لي عن حَجي ّ لي بحاجب ولا عنك اذ ابكي نُهاى نَهانى

أخي اى ّ احداث الطوارق اشتكي فقد فض ّجمعي طارق الحدثان

أخي من عمادي في زمان تصرفي و من ارتجيه في صروف زماني

أخي قد نفي عني الزمان سعادتي ولم يبق الا شقوتي و هواني

أخي ان رمتني الحادثات برميها فقد كنت فيها عدّتي و اماني

أخي للرزا يا حسرة مستمرّة فوا شقوتا ممايجن ّ جناني

أخي ان يكن في الموت من ذاك راحة فـراحة نفسي ان يكون اتاني

وهم دررياض الشهادة مسطوراست که حضرت زینب درهنگام مفارقت از کربلا عرض کرد: ای برادر در راه شام یتیمان ترا پدری و دختران ترا مادری کردم و تازیانه های کفّار واشرار را باسر وسینه خویش ازایشان دفع دادم وگاهی ام کلثوم خواهرم در عوض من تازیانه را از ایشان دفع مینمود، بااین جمله ایشان را اذیت

---

←تو مرا از پای درآورد .

برادر ! اندیشه نمیتواند مرااز نوحه وزاری برتو بازدارد ، ونه آن‌هنگام که برتو میگریم عقل من‌مرا مانع‌شود .

برادر ! ازکدام مصیبت وپیش آمد ناگوار بنالم‌که رویداد حوادث جمع ما را پراکنده ساخت .

برادر ! در حوادث‌روزگار بچه‌کسی تکیه‌کنم وبچه‌کسی امیدوار باشم.

برادر ! روزگار کجمدار سعادت‌را از من ربود وجزنگون بختی وخواری برای من بجای ننهاد .

برادر ! اگر حوادث روزگارمراآماج خود میساخت‌توهمیشه پشت وپناه ومایهٔامان من بودی .

برادر ! مصیبت‌ها حسرت واندوه دائمی ببار میآورد ، وای برروزگار سخت من‌از دردی‌که بدل دارم .

برادر ! اگرمرگ باعث راحتی من از این سوگواری ومصیبت باشد ، چه بهتر که راحت جان من یعنی‌مرگ درآید ومرا راحت کند .(این‌اشعاردرص۴۶۸ گذشت)

و آزار میکردند وبعضی این کلمات را دراین‌موضع‌مسطور داشته‌اند وبروایت‌صاحب مفتاح البکاء پس از آن زینب کبری فرمود « یاقوم‌ابکواعلی الغریب التریب‌الذی منع من الفرات و وضع بالعراء عریاناً و رفع راسه‌علی القنات السیوف غاسله و التراب کافوره ملطّخ بالدمآء ومطروح فی‌ارض کربلا» .(۱)

بالجمله چون بشیر بن‌حذلم چنانکه‌در کتب مقاتل وتواریخ مسطوراست‌خبر وصول حضرت امام زین‌العابدین واهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را باهل مدینه باز رسانید درمدینه هیچ مخدره نماند جزاینکه از پرده خویش بیرون شدند وجامه سیاه برتن بیاراستندوبویل‌وثبوروناله‌وندبه‌وفریاد، آثار محشر نمودار ساخته اشکبار بیرون تاختند .

در کتاب ریاض المصائب‌وغیره مرویست که پنج مرتبه مدینه را شورش‌بزرك وآشوب عظیم‌درسپرد: اول‌دروقعه احد که بدروغ‌ازشهادت رسول خدا خبر آوردند دوم درروز وفات خلاصه موجودات سیم گاهیکه خبرشهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بشنیدند چهارم درهنگام وداع حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام ازمدینه پنجم در زمان مراجعت اهل بیت ازشام .

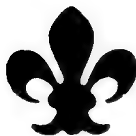
بالجمله مردم مدینه نالان و گریان وافغان کنان وبرسرو روی زنان وخاك برسرریزان باپای برهنه و گریبان چاك ازمدینه بیرون آمدند وهمی موی‌بکندند وروی بخراشیدند وخروش برآوردند وازخاك وخاکستر بستر ساختند و مبهوت و متحیر مانند امواتیکه درعرصه عرصات ازقبور بیرون آیند نظربهر سوی گشودند و زن‌ومرد وسیاه وسفید وبزرگ و کوچك حتی اطفال صغیرازخانه‌ها وغرفه‌هابیرون دویدند وناله واحسیناه و واغریباه و وامحمداه بر کشیدند وخروشی بزرگ از کوچه

---

(۱) ای مردم ! گریه کنید برآن غریب‌خاك‌آلودکه از آشامیدن آب فراتش‌منع کردند و جسد او را عریان در صحرای سوزان بجای گذاردند و سرش را بر سر نیزه برافراشتند. شمشیرهای‌دشمن اورا از خون غسل‌داد وخاك کربلا او را کافور شد و خون آلوده و عریان دردشت‌کربلا افکنده ماند و کسی او را دفن ننمود .

بنی هاشم برخاست وجوانان بنی هاشم دسته بدسته وجوقه بجوقه نالان و گریان بیامدند .

وچون از آن قضیه خبر یافتند خود را بر خاك وخاره بینداختند وبر سر وصورت بنواختند وبازنان و کسان خویش ازمدینه بیرون شتافتند واز هریك بپرسیدند وخبر شهادتش بشنیدند بر گریه وزاری وندبه وبیقراری بیفزودند وشور و محشر تازه ساختند وآن گونه اضطراب وپریشانی دراحوال مردم مدینه روی داده بود که چون دیوانگان می نمودند وبآن مکان که آل رسول فرود شده بودند روی نهادند و ازسر و دوش یکدیگر برمیآمدند وچنان میگریستند که سنگ را آب و آب را کباب میساختند وزمین وزمان را بستوه ودل جن وانس رامجروح نمودند وتا قیامت ابواب مصیبت برخلق زمانه گشودند .



# بیان ورود اهل بیت اطهار

## سلام الله علیهم بمدینه طیبه

چنانکه در بحر المصائب ازعمّان البکاء و مفتاح البکاء و مقتل میلانی مسطور است جناب زینب کبری اساس عزارا برپا داشته واهل حرم را دریکجا نشانیده واشیاء واسباب شهداء رانیز گرد آورده مشغول ناله و گریه بودند، ناگاه غلغله اهل مدینه و زنان مهاجر وانصار بلندشد آن حضرت بفرمود تا ایشان را استقبال نمودند .

چون چشم زنان مدینه بآن سیاه پوشان افتاد هنگامه محشر نمودار و آشوب قیامت نمایشگر شد، شتابان روی بخیمه ها نهادند چون اهل حرم دریافتند و آن حالت بدیدند و آن انقلاب و گردش چرخ دولابی رانگران شدند و آن خیام رابجز از حضرت سجاد از دیگران خالی نگریستند سخت بگریستند .

گروهی باحضرت زینب وجماعتی باجناب ام کلثوم وفرقه بافرقه دیگر غم‌سپر گردیدند واطفال یتیم رادر آغوش کشیدند وتسلیت دادند واز جناب زینب ازچگونگی حال پرسش نمودند، فرمود بچه حال زبان گشایم که نیروی شرح ندارم بلکه از زندگانی خویش درآزار وبیزارم .

ایدختران قریش وزنان بنی‌هاشم چیزی می‌شنوید وحکایتی بگوش میسپاید اگرشرح حال شهداء واسرا راباز گویم درمورد ملامت باشم که چگونه خودزنده مانده‌ام واگرظلم این گروه ستم کار را نسبت باهل بیت اطهار پنهان دارم آتشی است درمغزاستخوان، اگربودیدوشمّه ازدرد دل زینب را میفهمیدید که از رفتن برادروبرادر زادگان وکشته شدن ایشان بروی‌چه بر گذشت برشما معلوم میگشت .

ای یاران چون غمهای سینه مرا بهیجان آوردید پس‌شمّه ازمصیبتم گوش کنید هماناچون سر برادرم را برسنان کردند وبدن چاك چاك‌ش را عریان بروی خاك انداختند واسب بتاختند، ناگاه آن گروه اشرار برما بتاختند وآتش درخیام

زدند وزنان و دختران‌را اسیر، و زنجیر برسیّدسجادنهادند. سرها را برفراز نیزها آشکارومارا برشترهاسوار واز قتلگاه رهسپار داشتند ودر کوچهای کوفه گردانیده بمجلس ابن زیاد درآورده درحضور جماعت باز داشتند و چوب بالب ودندان امام آشنا کردند.

واز آن پس‌از کوفه جانب شام گرفتند ودر هرمنزلی‌مصیبتی برما فرودآمد تا درخرابه شام‌هر گونه‌جوروجفا برماتمام گشت‌لکن‌مصیبت برادرزاده‌ام رقیه در آن خرابه قدّم‌را بخمیدومویم‌راسفید گردانید چون زنهای مدینه این‌کلمات را بشنیدند بیك مرتبه گریبانها راچاك کرده برسرخاك ریختند وشورش روز برانگیزش راباز نمودند ونیز با هریك ازاهل بیت همین‌گونه صحبت رفت.

وبروایتی چون زنان مدینه بآن‌مکان‌بیامدند، حضرت زینب سلام الله‌علیها را ازنخست نشناختندچه ازکثرت اندوه ومصیبت که بروی فرود گشته دیگر گون شده بود، درمقتل [میلانی] مسطوراست که‌ام لقمـان‌دخترعقیل‌بن‌ابیطالب بیرون شد وبر کشتگان‌خود که‌دریوم‌الطف‌شهید شدند ندبه‌کرد ومرثیه نمود واین شعر را بخواند وبعضی خواننده این شعر را معلوم نکرده‌اند چنانکه ابن اثیر گوید که درآنشب که امام حسین عليه السلام شهیدشد مردم‌مدینه‌شنیدندقائلی این‌شعر بگفت:

ایّها القـاتلون ظلمـا حسینا ابشروا بـالعذاب‌والتنکیل (۱)

الی آخرها وبوجه دیگرنیز گفته‌اند چنانکه بآن اشارت رفته است میگوید پس ام لقمان‌ناله زینب وام‌کلثوم وعاتکه وصفیه‌ورقیه وسکینه رابشنید وباسر برهنه

---

(۱) دنبالهٔ آن چنین است:

کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و مرسل و قتیل

قدلعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل

ای کسانیکه حسین رابستم‌بکشتید، مژده باد شمارا بعذاب ونکال الهی اهل‌آسمانها برشما نفرین‌میکنند: ازپیمبران وصاحبان رسالت وشهدای راه خدا.

شما نفرین شدید برزبان سلیمان‌بن داود وموسی وعیسی‌که صاحب انجیل‌بود.

بیرون تاخت واتراب وامثال او وام‌هانی ورمله واسماء دختران علی بن ابیطالب علیه السلام باوی بیرون تاختند وهمی بگریستند وبر حسین علیه السلام ندبه نمودند آنگاه بعد از آن خطبه حضرت سجاد ونظر بپارهٔ روایات ملاقات آن حضرت درخارج مدینه بامحمد بن حنفیه بالتماس جابر انصاری آهنگ مدینه فرمودند .

معلوم باد حضور جناب جابر دراینوقت درخدمت آن حضرت دراغلب کتب معتبره مسطور نیست چه ازاین خبر میرسد که جابر درمدینه جای داشته با این که نظر باغلب اخبار در کوفه و کربلا روزمیگذاشته است مگر اینکه گوئیم در خدمت ایشان بمدینه آمده‌است والله تعالی اعلم .

بالجمله مینویسند امام زین العابدین علیه السلام ملتمس جابر را پذیرفتار شده برخاست ومخدرات خاندان رسالت راتسلیت‌داده‌فرمودند برخیزید وسکون بگیرید معلومست ازاین پس جز ناله وانین شغلی نخواهید داشت لکن اقوام واقارب و جز ایشان هستند که نیروی بیرون آمدن ندارند وسخت بیقرار ودر انتظارند این بساط را از اینجا بر گیرید ودر منزل مدینه بگسترانید .

جناب زینب عرض کرد یاعلی توحجت خداوندی وامر تومطاعست لکن بی حسین برادرم چگونه بمدینه اندرشوم، کاش رخصت میفرمودی که بقیت عمر رادر صحراوبیابانها بپایان میبردم مع الحدیث برخواستند وبکجاوه‌ها بنشستند وباصورت عزاداران ومصیبت‌یافتگان باهیئتی جانسوز ووضعی جگردوز وفریاد وناله بجانب شهر روی‌نهادند، چون مردم مدینه که بجمله از شهر بیرون شده بودند آن حال‌را نگران شدند چنان شور وآشوب و وا ویلا و واحسیناه ازهر طرف بر آوردند که زمین وآسمان را جنبان ساختند .

وچنانکه دراغلب کتب معتبره نوشته‌اند چون جناب‌ام کلثوم بمدینه نزدیك شد روی بمدینه آورد وسخت بگریست وبدرد واندوه اندر شد وآن ایام که بااهل خویش باعزت وجلالت‌واقرباوعشیرت‌در مدینه‌اجتماع داشتند واکنون‌بدیگر گون چهر نمود بیاد آورد واین شعر بخواند :

مدینة جدّنا لاتقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا

الی آخر الاشعار لکن ازپارهٔ اشعار این مظلومه که بحضرت امام حسن درعرض اندوه وشجن خطاب «ایاعماه» وبامام حسین «بانّا قدفجعنا فی أبینا» میفرماید معلوم میشود این اشعار را فاطمه دختر امام حسین وبقول صاحب ریاض الاحزان امّ کلثوم دختر امام حسین عليه السلام گاهیکه سواد شهر مدینه طیبه را نگران شد قرائت فرمود .

بالجمله حضرات اهل بیت باینحال پرملال بمدینه اندر شدند وجهانیان را خونین جگر ساختند بروایتی امام عليه السلام بملاحظه رعایت پارهٔ مردمان ناتوان پیاده راه سپرد .

ودر بعضی کتب مسطور است که پارهٔ عجزه وپیران ناتوان که نیروی بیرون شدن نداشتند ودر کوی وبرزن مدینه انجمن بودند چون آن علمهای سیاه ومصیبت یافتگان را نگران شدند بی اختیار دوان وخیزان وافتان ونالان بهرطرف از روی تحیر نظر کرده چنان حالتی دریافتند که بیرون تـاختگان از قبور را در یوم نشور نیفتد .

غلغله وآشوب وزلزله وافغان شهر مدینه را فرو گرفت و حالتی دریافتند که جز درروز وفات خواجه کاینات نیافتند، هر جمـاعتی نام یکی از شهداء را تذکره ساختی واشك خونین برچهره روان داشتی وفغان از فلك بگذاشتی .

در بحر المصائب ازبعضی کتب مسطور است که زینب دختر امیر المؤمنین عليه السلام باجدش شکایت همی کردو گفت« ایا جدنا نشکوا الیك امیة»واین اشعار ازاین پیش بجناب امّ کلثوم منسوب ومسطور گشت .

ابومخنف مینویسد دخول ایشان در مدینه روزجمعه بود وازندبه دختر عقیل مذکور میدارد ومیگوید شبیه‌ترین ایام بروز وفات پیغمبر این روز بود و نیز می- فرماید امّ کلثوم روی بمسجد رسول خدای صلى الله عليه وآله آورده باچشم گریان ودل بریان همی گفت « یاجدّاه انّی ناعیة الیك ولدك الحسين عليه السلام ».

این وقت ناله بلند از قبر مطهر برخواست ومردمـان از شدت بکاء و نحیب

بلرزه درآمدند ابن اثیر گوید چون ندای شهادت امام حسین علیه السلام را بفرمان عمرو بن سعید بر کشیدند دختر عقیل بن ابیطالب بااهل خود بیرون تاخت وباسر برهنه ناله بر کشید واین شعر بخواند :

ماذا تقولون اذ قال النبیُّ لکم     مـاذا فعلتم وانتم آخر الاُمم ؟

واین شعر وبقیت آنرا ارباب تواریخ وسیر در دیگر مقامات انشاد کرده‌اند چنانکه در کتب مقاتل مذکور است ودر بعضی نسخ ابی‌مخنف نیز مسطور است واما ام‌ّکلثوم همانا روی بحجرهٔ رسولخدای صلی الله علیه و آله آورد وعرض کرد « السّلام علیك یا جدّاه انی ناعیة الیك ابنك الحسین » آنگاه هردوخدّ مبارکش را برقبر رسولخدای بمالید وبگریست .

وبروایت دیگر چون اهل بیت پیغمبر درپیرامون قبر مطهر بناله وزاری در آمدند جناب زینب ناله بر کشید وعرضکرد همانا خبر مرگ برادران وجوانان آورده‌ام واز راه دور رسیده‌ام وچنان ناله‌بر آورد که دلهای حاضران‌را ازتن آواره ساخت آنگاه قدم پیش‌نهاد وآغاز تظلم نمود وبعضی عبارات که در کتب‌مقاتل‌مسطور است برزبان آورد .

مرویست که تظلّم وزاری آن مظلومه ازهمه افزون بود « وکلّما نظرت الی علیّ بن الحسین علیهما السلام زاد حزنها وتجدّد وجدها » واما زینب سلام‌الله علیها بروایتی که در بعضی کتب دیگر مسطور است « فانّها اخذت بعضـادة مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله وقالت: یـا جدّاه انا ناعیة الیك اخی الحسین علیه السلام » و یکسره از دیده مبارکش اشك فرو میریخت .

معلوم باد در پارهٔ کتب این کلام را بحضرت زینب وبعضی بـام‌ّکلثوم نسبت داده‌اند ودر بعضی لفظ یاجداه مذکور است وبعضی ننوشته‌اند از اینجا معلوم می‌شود که مقصود از زینب وام‌ّکلثوم درآنجا که لفظ جدّ مذکور است یکتن بیش نیست و درآنجا که مذکور نیست ام‌ّکلثوم دختر امیرالمؤمنین است که نه از بطن حضرت فاطمه سلام‌الله علیهااست ،در اغلب کتب نوشته‌اند که اهل مدینه تا پانزده

روز بسوگواری وزاری روزگار نهادند اگر چه ازآن پیش تا پایان عمر بدانحال بودند امّا قانون سوگواران را بپانزده روز بکمال شدت بگذاشتند چنانکه ازاین پیش در ذیل حالات امام زین العابدین علیه السلام نیز اشارت نمودم .

وچون صاحبان بصیرت تامه وتفکر بنگرند وحالات اهل البیت علیهم السلام را در ورود بمدینه وملاقات اهل‌مدینه وجناب محمّد بن حنفیه وامّ البنین وفاطمة دختر امام حسین علیه السلام که دربعضی کتب اشارت کرده‌اند ودرآمدن‌ایشان رابمسجد رسول‌خدا ومرقد فاطمه زهراء وحسن مجتبی علیهما السلام وسایر بنی هاشم واقرباواحبّاء و اصدقاء و ورود بمنازل خود چنانکه شرحش در کتب متعدده مسطور است بدانند که‌حالت مصیبت واندوه ورزیّت‌ایشان در چنان مصائب بزرك و رزیت عظیم چه بوده است و از ابتدای روزگار هیچ طایفه و جماعتی را چنین بلیت و مصیبت روی نداده ونخواهد داد .

« وعلی‌الأطائب‌من اهل‌بیت الرسول‌فلیبك الباکون وایّاهم‌فلیندب‌النادبون ولمثلهم تذرف الدموع من العیون» گردیده ها دریاها کنیم وسیلها بصحراها فکنیم بلکه از عیون خون بباریم وزمین را دشت لاله‌گون گردانیم تلافی اندکی از بسیار ویکی ازصد هزار را نکرده باشیم .

بالجمله نعمان بن بشیر رانیز بانیل مقصود اجازت مراجعت دادند و چنان می‌نماید که بشیر بن حذلم‌خودش در مصاحبت اهل بیت بطور رفاقت راه‌می‌سپرده است، چه اگروی همان سرهنگ بودی که از جانب‌یزید بملازمت ایشان راه‌سپر گشت ازجانب امام بمدینه نرفتی وانشاد ابیات نکردی و اهل مدینه را از چنان بلیت ناعی نگشتی .

ودر اینباب شرحی مفصل‌در کتب مقاتل‌مسطور است که در اینجا مقام‌نگارش ندارد ونیز ازجناب عبدالله‌بن‌جعفر پاره‌فقرات‌درهنگام ورود‌اهل‌بیت‌منظوراست که درجای خود بخواست‌خداوند وبیان حال‌آنجناب مسطوربخواهد گردید ونیز بعضی مکالمات از حضرت زینب خاتون مسطور داشته‌اند که‌هنگام‌زیارت قبرمادرش‌صلوات

الله علیهما بپای رفته است نظر ببعضی ملاحظات بنگارش آنجمله نپرداخت هر کس خواهد از پاره کتب مقاتل بازخواهد یافت .

معلوم بادکه اغلب این حالات ومکالمات اهل بیت و حضرت زینب خاتون سلام‌الله علیهم در اغلب کتب متقدمین بشرح نرفته است امّا نشاید گفت از درجه‌اعتبار ساقط است چه‌لابدچنین جماعتی‌مصیبت یافته‌ورنج وبلاهای بزرك دیده‌درهنگامیکه طی منازل میفرموده‌اند جز اینکه بسو گواری وزاری بوده‌اند شبهتی نمیرود اگر بعضی اشارت نکرده‌اند ممکن است از عدم احاطت بوده یـا محض تطویل کلام بقصور پرداخته‌اند ونیزممکن است پاره ارباب مقاتل ببعضی از این بیانات بحسب لسان حـال سخن کرده باشند و بعداز آن دیگران بخود صاحب مصیب نسبت داده باشند .

و این بنده برای تکمیل حالات آن مخدره بپـارهٔ بیانات و مکالمات که در کتب متاخرین بایشان منسوب داشته اند اشارت نموده است و بآنچه بلسان حال نسبت داده‌اند عنایت نورزیده است وبهرصورت نمیتوان برصحت وسقم این مطالب بصراحت حکم کرد چه تواند بود آنچه را ماصحیح ندانیم و باسلیقه خود مطابق نشماریم وقوع یافته باشد وآنچه را بعکس آن دانیم بعکس آن باشد علم صحیح وصریح باخداوند تعالی ورسول خدا وائمه‌هدی‌است.

# بیان پارهٔ حالات حضرت زینب خاتون سلام‌الله علیها

## وجلالت قدراو

اولا باید دانست که ازآنگاه که آدم صفی علیه السلام بعرصه وجود خرامیده‌است تاکنون برهیچ زن این‌چند اندوه ومحن فرود نیامده است گویا عنصرمبارکش را باآب رنج ومحنت وبلا ورزیت آفریده‌اند ومانند این‌صدیقه صغری وعارفه کبری در ملاقات چنین نوائب عمیاء در صفحه غبرا نخرامیده از اوان طفولیت تا پایان روزگار غمگین ودلفکار بگذرانید گاهی بمصیبت جدّش جناب‌خاتم الانبیاءو گاهی بماتم مادرش فاطمه زهراء و وقتی دچاررزیّت پدرش علی مرتضی وزمانی گرفتار بلیت برادرش حسن مجتبی وتمام عمر اندوهمند شهادت جناب خامس آل عباوسایر شهداء علیهم السلام بود .

وبعلاوه دیدار این مصیبات، دچار آن بلیات نیز بیامد که حمل هریك را ارضین وسماوات عاجزندچه روزها وشبها بارنج وتعب بدید وچه رنجها وکربتها دریافت اگر بنگرند بدانند که برمثل چنین مخدره عالمه فهمه عارفه‌کامله‌شب وفات رسولخدا وفاطمهٔ زهراء وحسن مجتبی وجناب سیّد الشهداء صلوات‌الله علیهم وشب وداع‌مدینهٔ طیبه وشب مفارقت از مکّه‌معظمه و شب عاشوراء وشب یازدهم محرم وشبیکه در کناسه کوفه بودند.

وشب ورود بخرابه کوفه و شبهای طیّ منازل راه شام وشبی که بشـام وارد میشدند وشبی که بحضور ابن زیاد ویزید بباید بامدادش حاضرشوند و آن شبها که سر ببالین می‌نهادند وروزش دچار چه بلیات شده بودند وشبهائیکه در معاودت شام تا بکربلا وتوقف بکربلا وحرکت ازکربلا تا بمدینه و ورود مدینه و وفات دختر امام حسین علیه السلام در شام برایشان برگذشته چگونه بگذشته که هرشبش روزگار عالمی را سیاه می‌نماید .

این است که آن‌حالت بردباری وتحمل ورضای بقضای حضرت باری‌وتوکل وتفویض تام‌که در آنحضرت بود احتمال این بارهای غم ومصیبت فرمود و باجمله این مشغله و مصیبت‌های پی در پی هیچ گاه‌از مراسم عبادت و طاعت غفلت نمی ورزید .

چنانکه در کتاب بحرالمصائب مسطور است که علیّ بن الحسین علیهما السلام فرمود عمّه‌ام زینب با آن کثرت رنج وتعب از کربلا تا بشام بنافله شب قیام واقدام داشت وبا آن حال گرفتاری وپرستاری عیال و تحمل زاری اطفال وتفقد احوال جمعی پریشان روزگار از مراسم عبادت غفلت نداشت .

امّا در یکی از منازل نگران شدم نشسته بنماز نافله اشتغال دارد سبب این ضعف‌راپرسیدم گفت سه شب است که حصّه خود را باطفال خورد سال میدهم و امشب از نهایت گرسنگی قدرت‌بپای ایستادن ندارم چه‌آن مردم نکوهیده منوال در هر روز و شبی افزون از یك گرده نان نمیدادندشاید از این نیز گاهی غفلت میرفته است .

وهم در آن کتاب از مفتاح البکاء از حضرت سجاد علیه السلام چنانکه مذکور شد مرویست که فرمود در آن اوقات که در خرابه شام دچار آلام بودیم روزی نگران شدم که عمّه‌ام زینب دیگی‌بربار نهاده گفتم‌یاعمتاه این‌چه حالتست گفت ای روشنی دیده برای اسکات اطفال اینکار کنم زیرا که سخت گرسنه و بیقرار هستند راوی گوید امام علیه السلام محض ترحم اطفال مشتی ریگ در آن دیگ بریخت در ساعت حریره‌نیکوشد ونیز نوشته‌اند گاهیکه امام حسین علیه السلام آهنگ میدان می‌نمود با زینب خاتون فرمود ای خواهر شبها مرا فراموش مکن خاصه در وقت نماز شب .

ودر بعضی کتب باین‌تقریب مذکور است که مرحوم‌شهید ثالث یاعالمی‌دیگر که در مراتب‌عبادت واطاعت وریاضت کوشش ومداومت داشت وقتی بایکی‌ازیاران خویش فرموده‌بود که خواستم درتمامت اوقات عبادت‌واعمال خویش باندازهٔعبادت واعمال یکشب از شبهای عبادت حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها

بجای آورم از بهرم ممکن نشد و آن درجه نیرو واستطاعت بهره ام نبود .

واز این کلام معلوم توان کرد که آن حضرت را با آن جمله بلیت ورزیت که درسپرده بود ودر تمامت عمر مبارك اینگونه عبادت وریاضت واطاعت را برخوردار گشت مقام ومنزلت چیست .

در بحرالمصائب مسطوراست که جناب زینب سلام الله علیها بعداز واقعه کربلا ومحنت شام وشماتت آن گروه لئام چندان بگریست واندوه یافت که قدش بخمید ومویش سفید گردید ودر تمام عمر جز به اندوه نزیست .

## بیان پارهٔ از کرامات ونبالت مرتبت حضرت زینب سلام الله علیها

بزرگترین کرامات حضرت زینب خاتون همان تحمل آنگونه شدائدمحن وبدایع فتن ونگاهداری جمعی اسیر و کبیروصغیرو آنگونه صبروشکیبائی است چون بدقت نگران شوند و حالات این مخدره را از ابتدای حرکت از مدینه تا ورود بمدینه را تفکر نمایند بدانند که اینگونه تحمل وبردباری وکفالت جزدرخورانبیای عظام و اولیای گرام نیست و البته از دختر امیرثقلین و شقیقه حسنین عليهما السلام نمایش این گذارش مستبعد نباشد بلکه قبول آن کربت و ضجرت وتحمل آن همه گریه وسوگواری ومصیبت از اندازه این بشرخارج است

دربحر المصائب از کتاب مصائب المعصومین مسطور است که در راه شام کوهی بود که حرّان نام داشت واز آن جا مس بعمل میآمد وچند تن بمس گدازی مشغول بودند در آن هنگام که اهل بیت را بشام میبردند یکتن از زنهای جناب سیدالشهداء که از آنحضرت حامل بود بااهل بیت راه مینوشت .

چون بپای آن کوه رسیدند تابش آفتاب سخت گرم بوداز اینرو آن روزرا خیمه برپای کرده آن مردم را براحت میداشتند، لکن ذریه پیغمبر در آن آفتاب گرم باشکم گرسنه وجگر تشنه بنشسته بودند، امام زین العابدین عليه السلام ازشدت گرما

خود را بسایه خیمه حصین بن نمیر رسانید ، آن‌ملعون از خیمه بیرون تاخت و آن حضرت را با تازیانه مانع شد واطفال اهل‌بیت از سوز عطش فریاد بر آوردند .

جناب زینب خاتون سلام‌الله علیها یکی‌را نزد مس گدازها فرستاده تا مقداری آب بیاورد، آن جماعت برای خوشنودی پسرسعد اجابت نکردند و آن زن‌حامله از شدت عطش طفل خود را سقط نمود چون جناب صدیقه صغری اینحال را بدید بحضرت خداوند متعال بنالید که از چه برچنین مردم بلا نازل‌نمی‌شود؟ در ساعت برقی بزد و آن جماعت را بسوخت .

در مجالس المتقین مسطور است که چون اسیران آل رسول را بآن حال‌بر شتران برهنه‌مکشّفات الوجوه سوار ودر میان مردم شام رهسپار کردند و مردمان شام بایشان تند مینگریستند و ایشان را باکعب نیزه میزدند و از زیر مقنعه حضرت زینب خون میریخت و عارفان شیعه خود را از گوشه و کنار بپای ایشان می افکندند.

یکی از ایشان در صدد تحقیق امری‌بر آمد سطوت‌امامت مانع‌شد که‌ازامام زین‌العابدین علیه‌السلام پرسش کند پس به‌شتریکه‌زینب بر آن سوار بود نزدیك شد وعرض کرد ای بضعه فاطمه زهرا مگر شما از آن اهل بیت نیستید که عالم بطفیل وجود شما و اجدادشماخلق‌شده‌متحیرم که‌این‌حال‌چیست؟ و این گرفتاری‌ازچه روی‌است؟

در آن حال حضرت زینب فرمود ای صحابه رسول مختار و بدست مبارك اشاره بفوق نمود که جلالت قدرمارا در حضرت یزدان تعالی‌بنگر، میگوید نگاه کردم و آن چند لشکر درمیان آسمان وزمین بدیدم که شمارش را جز پروردگار ندانستی وقبه‌ها وعلمها بر تارك ایشان افراخته درپیش روی امام واهل بیت اوندا میکردند بپوشیددیدهٔ خود را از حرمیکه ملك بآنها نامحرمست واساسی‌چنددیدم که پادشاهان هرگز آن تصور نکرده‌بودند وازآن چیزها که پادشاهان بیت‌المقدس درخدمت یوسف علیه‌السلام دیده بودند افزون بود .

معلوم باد چنانکه در بعضی کتب‌مسطوراست؟ چون‌قافله مالك ویوسف علیه‌السلام

بابیت المقدس نزدیك شدند پادشاه بیت المقدس در خواب دید که فردا بهترین خلق خدا باین شهر میرسد باستقبال ولوازم ترتیب خدمتش استعجال بجوی؟ چون صبح بردمید آن امیر باهزار سوار از ملازمان در اطراف آن شهر میگشتند در طلب او ناگاه قافله بدید، از رئیس قافله بپرسید مالك را بدونشان دادندبحیرت اندر شد که مگر این مرد از اینجا بعنوان سفر تجارت نگذشته؟این حرمت از وی بعیداست واز او در گذشت .

پرتو آفتاب جمال یوسفی جلوه گر گشت ، افواج ملك وروحانیان را که بنظر عارفان ظاهر استمشاهده نمود چون یوسف را بدید گفت کیستی فرمودهمانم کهدوش بخواب دیدی که باستقبال مامورشدی پادشاه چون اینحال بدید آنحضرت را باتمام تکریم وعزّت بسرای خویش اندر آورد وجماعتی سوار با او بدیددرخدمت یوسف علیه السلام آمد وعرض کرد این جمله سپاه که در خدمت خود آوردهٔ طعام ایشان را مهیا نکردهام فرمود ایشان نخورند ونیاشامند فریشتگانی چند هستند که بحراستمن مشغولند .

بزرك اهل قافله را بطفیل یوسف بخانه خود طلبید اول کاسهٔ طعام برنج نزد یوسف آورد، آنحضرت از آن طعام جمله اهل مجلس را سیر بساخت وهیچ از آن طعام نکاست پادشاه روی بمالك آورد و گفت این بنده که دارای اینجمله کرامتست خواجهاش چگونه باشد مالك گفت این بنده است که تمامت خواجگان وپادشاهان جهان آرزومند بندگی اویند .

امیر بیت المقدس گفت چه میفرمائی همیخواهم کفر را بگذارم و بخدای ایمان بیاورم فرمود هرچه خواهی چنان کنم، عرض کرد صنمی است که پنجاه سالست اورا عبادت میکنم اگر این صنم بخدای توسجده آورد من نیز سجده کنم باشارهٔ آنحضرت آن بت ودیگر بتهای آن خانه در حضرت خدای یگانه بسجده افتادند امیر گفت بخدای یوسف و ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام ایمان آوردم .

ودیگر حکایت آن شیر است که باجازه حضرت زینب سلام‌الله علیها فضه خاتون برفت واو را بحراست جسد امام شهید بیاورد و این داستان در اصول کافی مسطور است واز این پیش دراین کتاب مذکور گشت .

ودیگر شناختن آن مخدره معظمه است جسد مبارك برادرش را بااینکه سر برپیکر نداشت چنانکه در بحرالمصائب مسطور است که حضرت سکینه خاتون در جستجوی جسد پدر بهرطرف نظرداشت، ناگاه نگران شد که جناب زینب سلام‌الله علیهما خود را برروی جسدی بی‌سر انداخت وآغاز ندبه نمودعرض کرد یاعمتی‌این کیست؟فرمود نعش پدرت حسین است .

ودیگر در بحرالمصائب ازکتب عدیده مسطور است که چون تمامت‌اطفال‌را جناب زینب در يك جای فراهم کرده ودلداری همی‌فرمودناگاه زنی ازطرف‌شرقی کربلا نمایان و باگریه وفغان بیامد و سلام براند وگفت از شما کدام يك جناب زینب باشید بدوباز نمودند ناگاه سفرهٔ نانی‌ومشکی آب باخود داشت درحضورش بگذاشت وعرض کرد بعد ازظهر امروز مرا باین بیابان عبورافتاد ، برادرت‌راتنها یافته بحضور مبارکش شتافتم وعرض کردم کاش زنان را جهاد جائز بودی تاجان خویش را فدای تو کردم .

فرمود ترا بکاری دلالت کنم که ثوابش بیشتر از جهاد باشد دانسته باش من امروز بدست این قوم شهید میشوم وعیال واطفال‌من‌از آن پس که خیام‌را بخواهند سوخت دستگیر این جماعت خواهندشد بالب تشنه وشکم گرسنه اگر بتوانی‌امشب طعامی وآبی بایشان برسان واز خداوند جهان و رسول عالمیان مزد بگیر. لاجرم این نان وآب را بفرمان آن حضرت برای‌شما بیاوردم وشکرخدای راکه‌بفرموده امام زمان‌کار کردم .

ونیز درآن کتاب ازکتب دیگر مرویست که چون تمامت یاران حسین علیه‌السلام مقتول شدند پسرسعد ملعون فرمان کردتا کشتگان سپاه ابن‌زیاد را مدفون‌ساختند لکن بدن پسر پیغمبر واصحابش را برروی زمین وتابش آفتاب بیفکندندوسرهای

مطهر را درهمان روز عاشوراء بازحر بن قیس بکوفه روان ساختند و ابن سعد با بقایای اهل بیت واثقال خود بجای ماندند تا روز یازدهم بکوچند .

چون تاریکی شب پرده ظلام بر کشید و ظلمت جهان را کران تا کران در سپرد حضرت زینب علیهاالسلام بمواضع خیام برادرش فرزند خیرالانام بدانحال نگران شد وآن اطفال برهنه و گرسنه وتشنه را دراطراف خویش بدید که ندای و اعمتاه برآوردند وهمی گفتند جگرما از تشنگی بتافت و رنج گرسنگی امعاء ما را بخورد و دیگری در طلب پرده وستر نـاله بر کشید، آنحضرت لطمه برچهره خویش بزد ونظری بابرادرش بیفکند وباخواهرش ام کلثوم فرمود « مانصنع هذه اللیلة بهذه الفتیات الضائعات وهذه الفتیان الصغار و هذه الاطفال » امشب بااین دختران که در این بیابان بیکس وغریب بیفتاده واین کودکان واطفال چه کنیم .

ام کلثوم عرض کرد رای رای تواست فرمود ای ام کلثوم رای چنان است که این اطفال را فراهم کنیم وبرادر زاده و روشنی چشمم زین العابدین بیمار رادرمیان ایشان جای دهیم وتو از یکسوی و من از یك جانب دیگر تابامداد بحراست ایشان بنشینیم .

ام کلثوم علیهاالسلام عرض کرد آنچه بفرمائی همانست، پس امام بیمار را بدون اینکه بستری در زیر یازبرپوشی برروی باشد درمیان ایشان بگذاشتندو آنحضرت از شدت غم واندوه ومحنت ومصیبت نیروی خواب راندن نداشت وزنان بانك نوحه وناله برآوردند .

آنگاه حضرت زینب خاتون با ام کلثوم علیهاالسلام فرمود نیك میدانی که من از شدت گریه بر برادرت حسین علیه السلام و پسران اووبرادر زادگانش بسی تعب یافته ام دوست همی دارم که ساعتی سربخواب نهم و توایشان را حراست کنی، عرض کرد باختیارتست پس آن حضرت سر بزمین نهاد، ناگاه از دهنه بیابان سواری نمایان شد ام کلثوم از دیدارش برخویشتن بلرزید وندابر کشید ای خواهرك من بنشین ندانیم در این سواد شب مارا چه میرسد .

بالجمله زینب خاتون ترسان و پریشان بنشست وخواهرش را ارزان بدید فرمود ای‌خواهرك من چه‌ترا دربیم افکنده است گفت‌از این‌بیابان سواری‌نمایان شده است ندانیم ازوحوش بیابانی یا ازلشکر باشدچون آن‌سیاهی نزدیکی گرفت هریك از ایشان خویشتن را بردیگری افکند واطفال‌ندای« یاجداه وامحمداه‌واعلیاه واحسناه‌واحسیناه‌واضیعتاه بعدك یـا اباعبدالله» بر آوردند چون آن سیـاهی‌نزدیك شد و منکشف گشت صورت شخصی نمایـان شد « فقالت زینب بحقّ الله علیك من تکونُ ایّهاالرجلُ فقدروّعت والله قلوُبنا وقلوب هذه الفتیات الضائعات والاطفال الصغار»·

زینب علیهاالسلام فرمودای مردبحقّ خدای‌بر گوی کیستی‌همانادل‌مارا بیمناك‌ساختی «فقال‌لاتجزعی انا ابوك امیرالمؤمنین اتیت احرسك هذه‌اللیلة» فرمود بیمناك‌مباش من پدرت امیرالمؤمنینم بیامدم تا در این شب ترا حراست‌کنم، چون‌نام پدرش را بشنید برچهرهٔ خود بزد وناله بر کشید وا ابتاه واعلیاه‌کاش‌حاضر بودی و پسرت حسین رامیدیدی که هرچند استعانت نمود هیچکس بفریادش نرسید وازهر که پناه جست پناهش‌نداد، سوگند باخدای اورا تشنه بکشتند بااینکه حیوان وانسان آب بیاشامیدند .

آنگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن‌حضرت را دربر کشید ومعانقه فرمود وتسلیت داد و برحمت و کرامت خدای بشارت بداد وفرمود ای دخترك من بخیمه باز شو وباطمینان خاطر باش چه تا بامداد شمارا محارست کنم .

و امّا جناب امّ کلثوم نیز از طرف دیگر شخصی‌وشبحی‌رانگران‌شد که روی بخیمه آورد ودرمیان‌ایشان همان معاملت که درمیان خواهرش زینب کبری‌وپدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام بگذشت بپای‌رفت‌وچون‌بام کلثوم‌نزدیك‌شد بگریه‌وندبه وفریاد در آمدام‌کلثوم بدانست مادرش‌فاطمهٔ‌زهرا است ، پس‌باوی‌معانقه کرد وبرسینه خود بر گرفت ، آنگاه ام کلثوم‌تمام آن مصائب ووقـایع را که براهل بیت وارد شده در خدمت مادرش بعرض‌رسانیدفرمود«اصبری یا بنتاه ان الله تبارك‌وتعالی قدوعدلکم اجراً

عظيماً ومقامات جليلة»ای دختر صبوری کن خدای تعالی برای شما اجری بزرگ ومقامات جلیله وعده نهاده است .

آنگاه فرمود ای دختر بخیمه باز شو همانامن باپدرت امیرالمؤمنین علیه السلام بحفظ وحراست شما دراین شب بگذارنیم .

و نیز چون در آن شب دختر امام حسین علیه السلام ناپدید شد وجناب زینب وام کلثوم درطلبش بهرسوی میشتافتند وآخرالامر بافریاد وناله همی گفتند ای برادر ای‌حسین ! دختر مظلومه ات ربابه در کجا است؟ ناگاه باصوتی جلی‌ندابر کشید «اختـای‌اختای بنتی ربابه فی کنفی مغمی‌علیها» پس آن دو مخدره برفتند وآن دختر را تسلیه‌دادند وبخیمه بازآوردند وتفصیل این داستان در بحرالمصائب‌وبعضی کتب مسطور است .

و دیگر اطاعت و انقیاد اشترهای سواریست در خدمت ایشـان چنانکه در بحرالمصائب مسطورنموده‌اند، چون آن جماعت لئام اشتران را حاضر کردند تـا مخدرات سراپردهٔ عصمت وطهارت سوارشوند ایشان‌آن مردم ملعون را از اطراف خود دور کرده هریك شتر را اشاره کرده تا بمراعات ادب زانو برزمین زده سوار شدند واز کربلا تا کوفه وشام باینحال بودند .

ودیگر در بحرالمصائب‌از کتاب‌روضة‌الشهداء مسطوراست که‌چون‌جناب‌زینب برادرش را بآن حالت درخاك وخون غلطان وبا بدن عریان نگران گشت وبدید که آن مردم‌ملعون بر کردار خویش فرحان وشادان هستند صرخه‌وشهقه برآورد وچون‌زن‌ثکلی(۱)بگریست‌وعرض کرد واجداه آنگاه‌روی‌خودرا بر آن‌سینهٔ‌مجروح گذاشته آنچه بباید بگفت .

پس‌از‌آن روی بمدینه وخطاب بحضرت ختمی مآب کرده « وقالت‌یارسول‌الله هذا حسين الذی‌قبّلته ُ والصقت صدرك علی‌صدره وتلثمُ نحره فقد صرع‌في‌الصحراء مجروحُ الاعضاء ونحره منحور وصدره مکسور وراسهُ مقطوع من القفا ورفع علي

(۱) صرخه وشهقه‌یعنی‌فریادیکه‌ازدل برخیزد ، وثکلی یعنی‌زن فرزند مرده.

القنا وجسمهُ تحت سنابك خيول اهل البغا واولاد الطلقا يـاجداهُ نحن‌اهل بيتك بالذلّ والهوان في‌دارغربة وفي اسر كفرة وفجرة» .

چون این‌کلمات بپای برد دوست ودشمن را نالان وگریان ساخت و بپـارهٔ روایات شعری چند قرائت فرموده ازآن جمله‌است:

اخي‌من‌ذا يغسّل‌منك‌جسماً وطئته خيل اولاد : اِلزناء

وبروایت دیگرزینب کبری‌درمیان کشتگان‌تفحص کرده‌تاجسدبرادرش‌حسین علیه‌السّلام را بعلامات غریبه وجراحات عدیده بی‌سروعریان دریافت پس فریـاد وا اخاه‌واسیّداه بر کشید وعرض کرد یارسول‌الله :

هذاالذی قد کنت تلثم نحره امسی نحیرا من‌حدود ظبائها

من بعد هجرك‌یارسول‌الله قد القی طریحاً فی‌ثری رمضائها(۱)

وبراینگونه ناله وگریه‌برآورد وگاهی‌بامادرش‌خطاب کرد وکلمات‌جانسوز بر زبان‌آورد چنانکه روایت کرده‌اند از ناله‌وگریهٔ آن حضرت دواب رااز‌چشمها آب برحوافر(۲) بریخت‌ودوست ودشمن‌وبیگانه‌وآشنابگریست وهمی گفت ای‌برادر از آغاز عمر تا کنون در هموم وغموم توشرکت داشتم امّا بعداز تومصائبی مرا در یافت که ظاهراً ترا در نسپرد اگرچه در باطن میدانی ومی‌بینی .

وبروایت مفتاح البکاء چون ابن سعد علیه اللعنة اهل بیت عليهم السلام را بقتلگاه در آورد جناب زینب سلام‌الله علیها بـاطراف وجوانب نگاه میکرد، پس جسدی ممتدّاًبطوله نگریست که از تمام اعضایش خون درسیلان بود قلبش بآن‌جسدمایل شد وباشرم وآزرم بسویش راه گرفت وقالت یا هذامن انت ءانت اخی؟ عرض‌کرد آیا تو برادر منی جوابی نشنید دیگر باره‌عرض کردآیا تو فروغ دیدهٔ‌منی‌ورجای

(۱) این همان حسین است‌که توگلویش را بوسه میزدی اکنون‌باشمشیر بران‌گلویش بریده است . بعد از فراق وجدائی تو یارسول‌الله کار بدینجا کشید که جسدش را برروی ریگهای داغ بیابان برهنه و عریان افکنده‌اند .

(۲) حوافر جمع حافر یعنی سم .

مائی آیا تو ملاذما وحامی‌مائی؟ همچنان پاسخ‌نشنید، آنگاه‌عرض کرد یاهذا بحق جدّ ما رسول خدای با ماسخنگوی وبحق پدرماعلی مرتضی اگر شقیق روح من هستی بامن تکلم فرمای .

معلوم باد در این کلام این‌مخدره عالمه علیها السلام اگرشقیق روح منی چون‌تامل شود لطافت و کنایتی بزرك مفهوم شود ومعلوم میشود که‌ارتباط این مخدره با برادر بزرگوارش ارتباط روحانی است ونیز این کلام فصاحت نظام مؤید پاره اقوال آن مردم‌است که گویندد‌رعالم ازل روح را دوبهره کردند وهرقسمتی را درکالبدی جای دادند واز این است که پارهٔ کسان را با دیگری بدون‌سابقه وجهتی معین‌مهر وعطوفتی مبین است وهیچ ندانند که علّت چیست اما این حالت بسبب همان‌ارتباط روحانی‌است .

بالجمله عرض کرد بحق مادر ما فاطمه زهراء اگر برادر منی با من سخن کن ،همچنان جواب‌نیافت، آنگاه عرض کرد « یا هذا سلام علی جسمك المجروح وبدنك‌المطروح» این وقت حسین علیه السلام بتکلم آمد وفرمود«یا اختاه هذا یوم التنائی والفراق وبهذا الیوم وعدنی‌جدّی» چون این حال نمایان شد .آن مخدره عرض کرد برادر من‌اگر برادر منی برخیز و بنشین پس آن‌بدن‌شریف بدون‌سر بایستاد وبنشست حضرت زینب نیزجلوس کرده‌وسینه‌برسینه‌وروی برنحر لطیفش بگذاشت وچون زن‌بچه مرده ناله برآورد وهمی گفت :

أخی یاأخی الیوم یوم وداعنا فداك أما تنظر الی الطهرات
أخی یا أخی هذا زمان فراقنا فهل مجمع لی معك‌قبل‌وفاتی
أخی یا أخی انظر یتاماك نادیاً فاجر دموع‌العین مثل فرات
أخی‌یاأخی‌قدذاب‌جسمی‌ومهجتی وسال کمثل‌الدمع‌بالوجنات

امام علیه السلام بآن مخدره التفات کرده فرمود ای خواهرك من باین کلمات خود آتش بدل‌من‌افروختی، ترا بخدای سوگند میدهم که خاموش‌باشی‌عرض کرد ای حسین ای پسر مادر من ترابااین‌حال بنگرم چگونه قلبم آرام جویدکاش جای

درتراب داشتم که ترا در این شعاب مجدّ لانمینگریستم راوی گوید سوگندباخدای تمامت حاضران حتی چار پایان بگریستند .

آنگاه فرمود ای خواهر من مرا بگذار تا بخوابم آنگاه جسد مبارکش را بر زمین بگذاشت وحضرت زینب ازپس آنکار بآوازی حزین ناله بر کشید یاعترة الرسول ویابنات البتول هذا اخی الحسین آنگاه جدّ بزرگوارش را ندا کرد .

« وقالت یا جداه هذا حسینك منبوذ بالعراء مرمّل بالدماء مقطّع الاعضاء ومقطوع الراس من القفاء مسلوب العمامة والرداء تسفی علیه ریح الصباشیبه تقطر بالدماء، یا جدّاه هذا حسینك الذی کنت تقبّل فاه قدطرح فی الفلاة بغیر غسل واکفان فالیك والله المشتکی والی علی المرتضی والی حمزة سیدالشهداء».

آنگاه خویشتن را بر آن سینه مبارك بیفکند و آن بدن شریف را دربر کشید وچنان بگریست که بیهوش گشت وچون افاقت یافت صدائی حزین بشنید«یااختاه اصبری علی قضاءالله عزوجل»ای خواهر برقضای خدای عزوجل شکیبائی جوی ! ونیزدراین کتاب ازحضرت زینب خاتون مسطور است که آن هنگام که جسدبرادرم را درآغوش کشیده ناله وندبه میکردم سکینه افتان وخیزان وپدر گویان میگردید وچنان ناله وا ابتاه بر کشید که دل آن حضرت برهم لرزید واز حلقوم بریده اش صدا بلند شد ای سکینه بیاپدرت اینجا است الی آخرالخبر .

وهم دربحرالمصائب مسطور است کـه موافق روایتی که بیست وپنج تن از مردم عامه نقل کرده اند که چون جناب سکینه بآنمکان رسیدوعمه خویش راتکیه گاه آن بدن مطهردید آغاز نالـه نمودآن پیکر همایون برخواست واو را بسینه گرفت وباوی دست درآغوش برپشت افتاد وهم دربحارالانوار بهمین تقریب روایتی مسطوراست وهم درآن کتاب درمقـام دیگر درضمن روایتي مسطور است کهچون اهل بیت بکنارقتلگاه بیامدند وجناب صدیقه صغری نزدیك آن گودال بایستاداز حلقوم مبارك صدا برخواست یااختاه الیّ الیّ ونیز ازاین نوع خبر درمواضع دیگر هم مسطور است .

ودیگر در بحر المصائب مسطور است که چون جناب زینب خاتون سلام الله علیها را در کوچه و بازار شام میبردند وسر مبارك امام عليه السلام را نیز در پیش روی او حرکت میدادند ومردم شام اظهار خرسندی وسرور مینمودند ونای وطنبور مینواختند و آن سر مبارك درهر چندقدم بکلمه لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم متکلم میگشت .

جناب زینب خاتون را بحر غیرت بجوش آمده بیتاب بآنقوم خطاب کرد که ای گروه نامحمود بقتل اولاد پیغمبر خود سید جوانان اهل بهشت و گردش دادن دختران وحرم سید انس وجان وتزیین شهر خود شادان هستید وفخر ومباهات میکنید ومع هذا خود را ازاهل اسلام میشمارید امیدوارم که خداوند جبار هرگز در شما بنظر رحمت ننگرد وبرشما نبخشاید .

در کتاب ریاض المصائب وبعضی کتب دیگر منقولست که مقارن این حال ناگاه آن سرمبارك بتکلم درآمده فرمود یا اختاه اصبری فان الله معنا ای خواهر صبوری کن همانا خداوند تعالی باماست چون مردم شام اینحالت را مشاهدت کردند سخت درخروش درآمدند وسرداران لشگر شام ایشان را به عجلت وشتاب از میان جماعت بیرون برده بسرای یزید روان شدن گرفتند. ونیز در روایت سهل ساعدی که در بعضی کتب نقل شده از نگریدن سرمبارك امام حسین عليه السلام درطی طریق منازل شام باهل بیت مرقوم ست ونیز در بحر المصائب از ریاض المصائب در ضمن حکایت ورود بشام وحرکات ناخجسته آن گروه لئام مذکور است که جناب زینب خاتون در آن حالت نظر برسر برادر کرده آهی برکشید وگفت «یااخاه انظر الینا ولا تغمض عینك عنا ونحن بین العدی» دراین حال سرمبارك تکلم کرد وفرمود «یا اختاه اصبری فان الله تعالی معنا» وبقیه داستان بهمان تقریب است که در حدیث سابق مذکور شد .

وهم درمقامی دیگر چون نظر حضرت زینب بآن سر مطهر افتاد وعرض حال بنمود ونگران گشت که جماعتی ازنسوان ورجال در کناری نشسته وهمیگویند شگفت محبتی است درمیان این اسیران واین سرهای چون ماه تابان خصوصا میان

این اسیر پریشان موی باآن سر که مانند آفتاب تابنده برفراز نیزه نماینده‌است وتلاوت‌قرآن کند؟جناب زینب‌روی بآن سرمنور کرده عرض کرد همانا رازونیاز ما وتو درسربازار آشکار گشت واغیار اظهارمینمایند واز دل بنالید وسر منور بسخن آمد وخندان با آواز بلند آن حضرت را بصبوری امر کرد وفرمود«ان‌الله معنا» وبقیه داستان به تقریبی است که‌اشارت رفت .

ودیگر کیفیت‌رؤیای حضرت زینب است گـاهیکه درشام بودند چنانکه در بحرالمصائب مذکور است که چون‌آن حضرت درآن‌شب که دختر امام عليه السلام مفقود شدبه تفصیلی که‌در کتب یاد کرده‌اند مادرش‌فاطمه زهراء سلام الله‌علیها را درخواب بدید واز آن حالات محنت‌آیات شکایت همی ورزید صدیقه طـاهره در مقام تسلی وتسکین‌آن‌مخدره برآمد وفرمود ای نور دیده چنان گمان مبر کـه من بی‌خبر بودم یادر این محضرحاضر نبودم، آنگـاه علاماتی‌چند را که درآن کتاب مذکور است برشمرد وآن حضرت را بدریافتن رقیه خاتون امر کرد حضرت زینب نالان وهراسان بیدار شد وتفتیش فرمودو او را درقتلگـاه دریافت .

ودیگر حکایت کردن زنی زینب نام خواهر زریر است برای برادرش زریر ازتکلّم‌آن سرمبارك باحضرت زینب خاتون چنانکه دربحرالمصائب وبعضی کتب مقاتل مسطور است وشرحش دراینجا لازم نیست .

ودیگر کیفیت‌خواب‌دیدن آن مخدره است مادرش‌فاطمه زهرا سلام الله‌علیها را وبازنمودن درخدمت حضرت امام زین‌العابدین عليه السلام چنانکه بآن اشارت‌رفت.

معلوم باد که اگر پارهٔ اخبار راغریب بشمرند منکر نباید شد چه معجزات وکرامات انبیاء واولیاء ازآن برتر است که انکار کنند وبرای امام حیات وممات یکی است ودر جمله اشیاء مؤثراست چنانکـه بعداز هزاران سال از مراقد مطهر ایشان نیزاظهار معجزه و کرامت می‌شود .

منتهای امر این است که بگوئیم بعضی معجزات را پـارهٔ خواص مشاهدت کرده‌اند تا ضعفی در مراتب ایمان و ایقان ایشان حـاصل نشود وتکلم سر انور را

مورخین ومحدثین شیعی وسنی مسطور داشته‌اند تکلم سر بی‌تن یا تن بی‌سر درمقـام عجب وغرابت مساویست چه بعد از مفارقت روح هردو یکسان باشند هر کس از آن یك را قائل باشد ازاین یك را نیز باید معترف گردد .

اما اگر گوئیم پارهٔ معجزات را که نظر بپاره حکمتها که خود اهل‌بیت بر آن واقفند همه کس مشاهدت ننموده است یا اگر پارهٔ دیگر نیز کرده باشند بسبب آن غشـاوهٔ جهلیکه برچهره دل دارند بچیزی نشمرده‌اند و متنبه وبیدار نشده‌اند هیچ زیان‌ندارد، در تمامت عهود و ادوار انبیای عظام بوده‌اندومعجزات بنموده‌اند وجماعتی چون ابوجهل درتیه ضلالت بمانده‌اند وبراه هدایت نیامده‌اند وبر روی صاحب معجزه تیغ بر کشیده اند وآخرالامر بخسارت دنیا وآخرت‌دچار شده‌اند.

خود این مردم شقی امام حسین علیه السلام را فرزند پیغمبر وساقی کوثر و سید شباب اهل بهشت وامام‌روزگـار وولیّ کردگار میخواندند وخویشتن را مسلمان میشمردندواورا بامامت‌خویش دعوت میکردند آنگاه بطمع حطـام بیدوام دنیوی باوی مخالفت کردند وبروی شمشیر کشیدند وگفتند میدانیم توپسر پیغمبر وشفیع روزمحشری لکن‌بخوشنودی یزید وطمع جـایزه او ترا میکشیم و عیالت را اسیر میکنیم وآخرت خود را ناچیز میگردانیم چنانکه اشعار پسرسعد وتحیراو درکار دنیا وعقبی برترین شاهداست وأولئك كالانعـام بل‌هم اضل سبیلا .



# بیان احوال آن دو زن که خود را زینب

## شمردند وبزینب کذابه نام بردارند

درجلد دوازدهم بحارالانوار در ذیل معجزات حضرت امام رضا صلوات‌الله علیه مسطور است که درخراسان زنی زینب نام بود وقتی ادعا نمود که وی علویه واز فرزندان فاطمه زهراء سلام‌الله علیها است وبسبب انتساب باین نسب عالی بر مردم خراسان تفوق وتکاثر همی‌ورزید، اهل خراسان این داستان را درحضرت‌امام رضا علیه‌السلام معروض داشتند، آنحضرت نسبش را تصدیق نفرمود لاجرم اورا بآنحضرت حاضر کردند امام علیه‌السلام او را از آن نسب بیگانه شمرد و فرمود این زن دروغ زن‌است .

چون زینب این سخن بشنیددرآن حضرت‌بسفاهت‌وجسارت رفت‌وعرض کرد همانطورکه نسب مراقدح وذم نمودی من‌نیز باتو این معاملت ورزم آن‌حضرت‌را عزت وغیرت علویه فروگرفت و بافرمان‌گذار خراسان این امر را حوالت‌کرد وسلطان خراسان را مکانی وسیع بودودرآنجا بسیاری حیوانات درنده را درزنجیر کرده تا مردم مفسد را بچنگ ودندان آنها انتقام کشند .

پس‌امام علیه‌السلام آن زن‌را بگرفت‌ونزد سلطانش بیاورد وفرمود این زن‌برعلی وفاطمه علیهماالسلام دروغ زنست‌واز ایشان نیست‌چه هرکس که بحقیقت بضعه‌علی‌وفاطمه سلام‌الله‌علیهماباشد گوشتش‌بردرندگان‌حرام‌است اورا دربرکة السباع(۱)درافکنید اگر بصدق‌سخن کند درندگان بجانب او نزدیك نشوند واگر دروغ گویدپاره‌اش گردانند .

چون آن زن، این سخن‌را بشنید بحضرت رضا علیه‌السلام عرض‌کرد تو خودنزد این درندگان شو اگر راست‌گوباشی بتو نزدیك نشوند وگرنه‌ات درهم بدرند امام علیه‌السلام هیچ باوی سخن نکرد و بپای شد حکمران خراسان عرض‌کرد بکجا

(۱) یعنی گودال وخندقیکه برای‌نگهداری درندگان مهیاکرده باشند .

میشوی فرمود بسوی بر کة السباع میروم سوگند باخدای بجانب درندگان فرود میشوم .

پس حکمران خراسان از جای برخاست ومردمان واعیان درگاه باوی راه سپر شدند ودر بر کة السباع را بر گشودند امام علیه السلام درون آن مکان شد ومردمان از فراز دیوار آن مکان نگران شدند چون آنحضرت در میان درندگان در آمد تمامت آن جانوران خاك راه شدند ودم برزمین مالیدند ویك بیك در خدمت آن حضرت شدند وآنحضرت دست مبارك برصورت وسروپشت آنها بسودوآن جانوران در کمال خضوع وخشوع دُم لابه وصدا برآوردند تا گاهیکه آنحضرت باتمامت آن حیوانات این معاملت بنمود آنگاه ببالا برشد ومردمان نگرانش بودند .

پس با سلطان خراسان فرمود این زن را که برعلی وفاطمه علیهما السلام دروغ زن است دراینجا بیفکن تا از بهر توروشن گردد ، آن زن امتناع ورزید وپادشاه او را ناچار همی ساخت وفرمان کرد تااورا ماخوذ داشته درآن مکان بیفکندند وبمحض اینکه درندگانش بدیدند بروی برجستند وپاره پاره اش کردند وآن زن را از آن زمان زینب کذّابه نامیدند وداستانش درخراسان مشهور است .

ونیز در همین کتاب در ذیل معجزات حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه از ابوهاشم جعفری مسطور است که در زمان سلطنت متوکل عباسی زنی پدیدار گشت و ادعا نمود که وی همان زینب دختر فاطمه علیها السلام بنت رسولخدای صلی الله علیه وآله است متوکل گفت تو زنی جوان هستی و از زمان رسول خدای تاکنون سالهای دراز بر گذشته است .

گفت رسول خدای مرا مسح فرمود وازخدای بخواست تابهرچهل سال مدت جوانی ازنویابم ودر این مدت هر گز خویشتن را باین مردم آشکارا نداشته ام وحالا بسبب حاجت بدیشان درآمدم .

چون متوکل این سخن بشنید مشایخ آل ابیطالب وفرزندان عباس وقریش را حاضر کرده آن صورت بایشان بازنمود ، جماعتی گفتند که حضرت زینب خاتون

در فلان سال وفات نموده است متوکل گفت در این روایت چه گوئی گفت دروغ است چه امر من از مردمان مستور بود و هیچکس بر حیات و ممات من واقف نیست .

متوکل با آن جماعت گفت آیا شمارا جزاین روایت حجتی براین زن اقامت تواند شد گفتند حجتی دیگر نداریم، متوکل گفت از نسب عباس بیرون باشم اگر این زن را در آنچه دعوی مینماید مگر به حجتی قاطع فرود آورم گفتند فرزند رضا علیه‌السلام را بخوان شاید در خدمت او سوای این حجت که ما راست حجتی دیگر باشد .

متوکل گفت در طلب آن حضرت برفتند، چون حضور یافت داستان آن زن را در حضرتش بعرض رسانید فرمود دروغ میگوید چه حضرت زینب خاتون علیهاالسلام درفلان سال وفلان روز وفات نمود .

متوکل عرض کرد این جماعت نیز این روایت نموده‌اند، اما من سوگند بخورده‌ام که این زن را بدیگر حجت الزام نمایم فرمود برتوچیزی نیست چه در اینجا حجتی است که او را وجز اورا ملزم میدارد عرض کرد چیست فرمود گوشت فرزندان فاطمه علیهاالسلام بردرندگان حرامست این زن را بدرندگان فرود کن اگر از فاطمه باشد زیانی نیابد .

متوکل بآن زن گفت چه‌میگوئی؟ گفت وی میخواهد مرا بکشتن دهد امام علیه‌السلام فرمود در اینجا جماعتی از فرزندان حسن و حسین حاضرند هریك را خواهی باین درندگان بیفکن، راوی گویدسوگندباخدای‌چهرهٔانجمن‌از این‌سخن دیگر گون شد وپارهٔازدشمنان گفتند فرزندرضا میخواهد بیرون‌از خودش‌دیگری‌را بآزمایش درآورد از چه روی خود این کار نکند ؟

متوکل عرض کرد یا اباالحسن از چه جهت تو خود این کس نباشی فرمود این امر باختیار تو است عرض کرد چنین کن فرمود میکنم پس نردبانی حاضر کردند وبند از شیران درنده که شش سر بودند برداشتند آن‌حضرت از فرازدیوار

فرود شدو بآن مکان در آمد و بنشست شیرها بحضرتش بشتافتند ودر خدمتش برخاك افتادند ودستها بر کشیدندوسرها برزمین مالیدند آن حضرت دست مبارك برسر هریك بسود آنگاه اشارت فرمود تا بجمله هریك بگوشه برفتند و آن جانوران هریك در برابرش بایستادند .

چون وزیر متوکل این حال غریب بدید بامتوکل گفت این کار بصواب نباشد پیش از آنکه مردمان این خبر بشنوند وی را از این مکان بیرون بیاور، متوکل عرض کرد یا اباالحسن ما را در حق تو اندیشه ناخوب نبود، بلکه میخواهیم بر آنچه فرمودی یقین کنیم هم اکنون دوست میداریم از این مکان بر آئی، امام علیه السلام برخاست و بجانب نردبان راه گرفت و آن درندگان در اطراف آن حضرت بر آمدند وخود را بجامه مبارکش بسودند وچون آن حضرت پای مبارك براول درجه نردبان نهاد بآن جانوران التفات فرمود وبادست همایون اشارت نمود تا باز شوند پس درندگان باز شدند وامام علیه السلام از نردبان بر آمد و فرمود هر کس گمان میکند که از اولاد فاطمه است بیاید در این مجلس جلوس نماید .

اینوقت متوکل بآن زن گفت باین شیران شتاب آن زن پریشان گشت واورا بخدای بخواند و گفت ادعای باطلی نمودم همانا من دختر فلان هستم زیان کاری بر این کارم بداشت متوکل گفت او را پیش درندگان درافکنید مادر متوکل شفاعت کرد تا از وی دست بداشت همانا این دوحکایت از کرامت حضرت زینب سلام الله علیها نیز حدیث کنند .



# بیان پارهٔ شئونات و مقامات عالیه

## حضرت زینب خاتون سلام الله علیها

شئونات جلیله ومقامات جمیله این عالمه غیر معلمه وفهمه غیر مفهّمه و عارفه کامله موثقه نزدیك بمرتبه امامت و ولایت است .

یکی از مقامات این حضرت عفت آیت این است که مانند امام زمان علی ابن الحسین علیهما السلام را سه دفعه از قتل ظاهری نگاهبان شد: یکی در آن هنگام که شمر ملعون آهنك قتلش را فرمود، دیگر آنوقت که ابن زیاد فرمان کرد آنحضرت را بقتل رسانند، دیگر آن روز که یزید پلید میخواست او را شهید کند چنانکه هریك درمقام خود مسطور گشت دیگر تسلیت دادن بامام زین العابدین و بیان حدیث امّ ایمن است .

واز این حالت معلوم میشود که دختر امیرالمؤمنین دارای چگونه عنصریست که باعنصر امامت مقابلت ورزد و نیز بازمینماید که این مخدره دارای چنین امانت برای چنین روز بوده است. ونیز بـاز مینماید که از اخبار مایکون دانا میباشد و میداند که هرچه سعی کنند تا مگر آثار این قبور را بر افکنند نتوانند بلکه روز تاروز برتر ونماینده تر باشد و تاقیامت بپاید واظهار کرامت وخوارق عادات بنماید و نسل ظالمان منقطع گردد و نشانی ازآنها نماند .

دیگر ملاقات آن شدائد روزگار که مردان قوی دل وقوی بنیاد را طاقت یکی ازآن جمله نبود دیگر پرستاری ورعایت گروهی ازصغـار و کبار ومرد وزن اهل بیت را درتمامت این مدت ومقاسات آنهمه بلیت، دیگر قوت دل وثبات خاطر مبارکش درتمامت مقامـات خطرناك وقرائت آن گونه خطب مبارکـه واستیلای وجود مبارکش برتمامت آن مردم نکوهیده نهاد وباز نمودن مثالب ومآثم ایشان را درنظر ایشان واثبات حقوق ومظلومیت خود رادرمیان جماعت درمقامات متعدده

چنانکه اشارت رفت، دیگر آن حالت مناعت طبع وجلالت قدر که درهیچ مقام اظهار خضوع وخشوع وفروتنی نفرمود وهمه جاهیبت وریاست ومنزلت خویش را آشکار فرمود چنانکه هریك را اگر بخواهند باز نمایند کتابی مفصل گردد وچون بپارهٔ کلمات خطبه مبارکه حضرت فاطمه صغری سلام الله علیها بنگرند که میفرماید: «انا اهل بیت ابتلانا الله بکم و ابتلاکم بنا فجعل بلاء ناحسنا وجعل علمه عند نـا و فهمه لدینا فنحن عیبة علمه و وعاء فهمه وحکمته وحجته فی الارض فی بلاده لعباده أکرمنا الله بکرامته وفضلنا بنبیه صلی الله علیه وآله علی کثیر من خلقه تفضیلا فکذبتمونا و کفرتمونا ورایتم قتالنا حلالاو اموالنا نهباً » الی آخرها .

بنگرند که آن مردم شقی را با این کلمات مخاطب ساخته واین شئونات که مخصوص بمقام نبوت وامامتست برشمرده وخودشان را دارای اینگونه مقامات و مراتب شمرده معلوم میشود جلالت قدر و نبـالت منزلت دختر امیرالمؤمنین بچه میزان است .

خلاصه اش آن است که اگر دارای اصل مراتب امامت و ولایت نیستند لکن مقامی را دریافتند که مابین آن و آن واسطه دیگر نخواهد بود واگر از آنمقام تجاوز شود بعرصه ولایت نازل گردند و از این است که صاحب آن القاب جلیله مذکوره است .

واز این روایت صدوق علیه الرحمة مستفاد میشود که آن حضرت مخبره موثقه است از جانب امام علیه السلام بموثقین شیعیان مانند حکیمه چنانکه دربحار الانوار و اکمال الدین از علی بن الحسین بن علی بن شاذویه المؤدب مرویست که احمد بن ابراهیم گفت برحکیمه دختر محمد بن علی الرضا خواهر ابوالحسن عسکری علیهم السلام درسال دویست وشصت و دوم ازپس پرده درآمدم ودر ضمن این حدیث است که اقتدا بکسی باید کرد که بازنی وصیت نهاده است .

«فقالت اقتداء بالحسین بن علی علیهما السلام فالحسین بن علی علیهما السلام أوصی الی زینب بنت علی علیها السلام فی الظاهر فکان مایخرج عن علی بن الحسین علیهما السلام من علم

ینسب الی زینب سترا علی علی بن الحسین علیهما السلام.

حکیمه فرمود در این امر بامام حسین علیه السلام اقتدا شده است چه حسین بن علی علیهما السلام وصیت خویش را در ظاهر با زینب سلام الله علیها نهاد و در احکام و علوم هرچه برای ایشان ظاهرمیگشت بحضرت زینب طاهره منسوب میداشتندزیرا که بسبب تقیه نمیخواستند بعلی بن الحسین علیهما السلام نسبت دهند تا اسباب بد اندیشی مخالفان شود .

واز این خبرمعلوم میشود که آن حضرت دارای مقام ومنزلت نیابت امامت بوده است وبدیهی ومعین است که علو این مقام بچه اندازه است بلکه جز خود امام علیه السلام این رتبت نخواهدداشت وهیچ نشاید که پارهٔ کسان این مراتب ومقامات را مستبعد شمارند چه مقام ومنزلت مادر سعادت اخترش حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها معلوم است بچه پایه ومایه است و بآن درجه ارتقا یافته است که چنان که درجلد هفتم بحارالانوار از ابو حمزه ازحضرت ابی جعفر علیه السلام دراین قول خدای تعالی «انهالاحدی الکبر نذیرا للبشر» مروی است که فرمود یعنی فاطمه علیها السلام .

واین چند آیه مبارکه این است :

«وَ مٰا هِیَ إِلّا ذِکْرىٰ لِلْبَشَرِ کَلّا وَ الْقَمَرِ وَاللَّیْلِ إِذْ أَدْبَرَ وَ الصُّبْحِ إِذٰا أَسْفَرَ إِنَّهٰا لَإِحْدَى الْکُبَرِ نَذِیراً لِلْبَشَرِ لِمَنْ شٰاءَ مِنْکُمْ أَنْ یَتَقَدَّمَ أَوْ یَتَأَخَّرَ »(۱)

یعنی و نیست سقر یاعدهٔ خزنه یا اینسوره مگرپندی برای مردمان نه چنین است که کسی انکار سقر تواند کرد یادفع خزنه تواند نمود یاچرا تدبردرآیات قرآنی نمیکند تامهتدی شوند، سوگند بماه که از آیات عجیبه است در طلوع و

(۱) المدثر : ۳۲- ۳۷ .

غروب وزیادت ونقصان وقسم بحرمت شب چون ازپی روز در آید وسوگند بر روز چون روشن شود یاعالم را روشن گرداند وتاریکی را زایل نماید بدرستیکه سقر هر آینه یکی از دواهی وبلاهای بزرگست که نظیری ازبهر آنها نباشد درحالتی که سقر ترساننده است مر آدمیان را هر که را که خواهد ازشما .

ومیشود که «نذیر»رسول خدای باشدیعنی محمد صلی الله علیه وآله هر که را که خواهد بیم میدهد ازشما آنکه پیش رود درخیر وطاعت یا باز ایستد ازشر ومعصیت یعنی عنان اختیاربدست خودآدمیانست اگرخواهنداطاعت کنند توانند واگرمرتکب معاصی شوند قادرند .

علامه مجلسی علیه‌الرحمة میفرماید اگر چه آیات سابقه براین آیه «انّها لاحدی الکبر نذیراللبشر» دربیان سقرو زبانیه آن است پس استبعادی درارجاع این ضمایر بسوی آن نیست‌وچون احتمال دارد که بسوره راجع باشد بعید نیست که بصاحبه آن راجع شود یعنی بحضرت فاطمه عليها السلام ومقصود این باشد کـه آن حضرت یکی ازآیات بزرگ وبیم دهنده بشراست .

علاوه براینکه احتمال دارد که مراد بآن‌این بـاشد که این تهدیدات‌برای آن کسی است که بآنحضرت ظلم کند وحق او را غصب نماید صلوات الله علیها . وبالجمله نظر بآن تفسیر که ضمیرراجع بحضرت صدیقه طاهره باشد و آن حضرت دارای این شان ورتبت باشد که تالی رتبت‌نبوّتست معلوم است که مقام ومنزلت فرزندان او که‌بضعه‌آن حضرت هستند چیست وحضرت زینب کبری سلام الله علیها بهرمقام ومنزلت برخوردار باشد بعید نخواهد بود .

دربحرالمصائب ازبعضی کتب مسطوراست که‌چون‌وفات‌حضرت‌پیغمبر نزدیك شد، حضرت امیرالمؤمنین وصدیقه طاهره هریك خوابی‌بدیدند که‌بر وفات‌رسول خدای دلالت داشت وصدا بناله ونحیب بلند کردند بعد از آن جناب زینب کبری در آمد :

«وقالت یاجداه رایت البارحة رؤیاً انها انبعثت ریح عاصفةاسودّت الدنیـا

وما فیها واظلمتهاوحر "کتنی من جانب الی جانب فرایت شجرة عظیمة فتعلقت بها من شدة الریح فاذاقد قلعتها والقتها علی الارض ثم تعلقت علی غصن قوی من اغصان تلك الشجرة فقطعتها ایضاً فتعلقت بفرع آخر فکسرته ایضاً فتعلقت علی احدالفرعین من فروعها فکسرته ایضا وابعد منی فاستیقظت من نومتی هذه ».

عرض کرد ای جد بزرگوار دوش چنان بخوابدیدم که بادی چنان تندبوزید که سرتاسر جهان وآنچه درآن بود تـاریك وسیاه گشت ومرا از هرسوی بدیگر سوی جنبش داد، در این حال درختی بزرگ بدیدم واز شدت باد بآن درآویختم و آن باد شدید آندرخت عظیم را ازبیخ برآوردوبرزمین برافکندنـاچار بریکی از شاخهای استوارش در آویختم آن شاخه را نیز در هم شکست من بشاخه دیگر در آویختم آن را نیزدرهم شکست پس بریکی از دوشاخه ازشاخه هایش در آویختم آنرا نیز برشکست واز من دورساخت اینوقت ازخواب بیدار شدم .

چون رسول خدای صلی الله علیه و آله این خواب بشنید ، سخت بگریست وفرمود این درخت جد تواست وآن شاخ نخست که بآن علاقه جستی مادرتوفاطمه وآن شاخه دیگر پدرت علی وآن دوشاخه دیگر دو برادر تو حسنین هستند که در مصیبت ایشان دنیا تـاریك وافلاك سیاه میشوند وتو در رزیت ایشان جامهٔ سیـاه بخواهی پوشید .

معلوم باد که اگراین خبر بصحت مقرون باشد چنان مینماید که آنحضرت درآن اوقات پنج یاشش سال روزگار برده باشد اگر چه از ذریه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله اظهـار این مراتب دراندك تراز این سال خوردگی نیز مستبعد نباشد چنانکه از این پیش اشارت شد که این مخدره در دامان پدرش امیرالمؤمنین علیهما السلام سخن از مقامات توحید میراند .

ونیز در کتاب بحرالمصائب مسطوراست کـه ازآن پس که یکسال از ورود امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه برآمد زنهای محترمه آن شهر بتوسط مردان خودبآن حضرت پیام فرستادند که آنچه شنیده وفهمیده ایم جناب زینب خاتون محدثه وعالمه

وتالی بتول وجگر گوشه رسول صلی الله علیه و آله ومانند مادرش ستوده سیر واز جمله جهانیان برتراست، اگر اجازت فرمائی بامداد که یکی ازاعیاد مخصوصه است درخدمتش مستفیض شویم، امیرالمؤمنین صلوات الله علیه اجازت داد .

چون حضرت زینب مطلب ایشان را بدانست باخازن پدرش فرمود تا رشته مرواریدی پربها حاضرساخت چون امیرالمؤمنین بهحجرهٔ آنمخدره درآمد وآن مروارید رابدیدنظر بحرمت اوسکوت فرمود واز آنجا بدر آمد وازخازن بیت‌المال بپرسید خازن نوشته مختومه حضرت زینب را که درامانت خواستن آن مروارید فرستاده بود بنمود آن حضرت قبول فرمود .

پس زنهای محترمه کوفه بمجلس آنمخدره بیامدندو با کمال خضوع وخشوع به زیارتش نائل شدندومقاصد ومطالب خویش‌را بعرض‌رسانیده باستفاضت واستفادت مفاخرت یافتند والله تعالی اعلم بحقایق الامور .

## بیان استجابت دعوات حضرت زینب خاتون

### وجناب ام کلثوم سلام الله علیهما

چون‌چنانکه اشارت‌رفت، اغلب اخباری که ازاین دومخدره مذکور وباین دومعظمه منسوب میدارند ظن غالب آنست که راجع بیکتن باشد لهذا در اینجا دریك مقام سمت نگارش میجوید .

چنانکه ابی‌مخنف ودیگران نگاشته‌اند چون اهل بیت درهنگام سفر کردن بشام بمعرة النعمان رسیدند ومردم آنجادرفسق وفجور خود داری نکردند جناب ام کلثوم شعری چند درمصیبت خویش انشاد کرده پرسید این قریه را نام‌چیست؟ گفتند معرةالنعمان، فرمود خدای تعالی آبهای ایشان را گوارا نگرداند و اسعار ایشان را ارزان نفرماید ودست ظالمان‌را ازایشان‌بازندارد.

ابومخنف گوید سوگند با خداوند که‌تا این زمان هرگز ارزانی نشده وهمیشه قحط وغلادر آنجا هست .

وچون درطی راه بشیزر درآمدند ومردم آنجا بحمایت خاندان پیغمبر کمر بربستند وجمعی از آن لشکر پرخاشگررا درسقر مستقر دادند جناب ام کلثوم فرمود این مکان را چه نامست؟ عرض کردند این بلد را شیزر میخوانند، آن مخدره با دیده اشکبار دست بآسمان برآورد وعرضکرد بارخدایا شیرین و گوارافرمای طعام وشراب ایشان‌را ودست تسلّط ظالمان‌را ازایشان کوتاه کن ابومخنف گویداز برکت دعای آنحضرت اگر جمله جهانیان‌را ظلم فرو گیرد بایشان جزخیر وسلامت ونعمت ورفاهیت نمیرسد .

وبروایتی چون بقصر منیع رسیدند ومردمش درحمایت ذریهٔ رسول باتیغهای مسلول(۱) بیرون تاختندو جمعی از آن مردم کافر را بکشتند و حضرت امّ کلثوم این خبر را بشنید پرسید این قصر را چه نامست؟ عرض کردند منیع آن‌حضرت عرض کرد « اللّهمّ امنع عن اهله البلاء انّك سميع الدعاء وانزل عليهم من بركاتك ولا تسلّط عليهم الاعداء والظلاّم واحرسهم بعينك الّتى لاتنام» .

بارخدایا بلایا را از ایشان دور دار همانا توئی شنونده دعا وبرکات خود را برایشان فرود کن و دشمنان ایشان را برایشان چیره مگردان و از تمامت آفات محروس بدار، خدای تعالی دعای آن حضرت را درحق ایشان قرین استجابت داشت .

وچون بقصر عجوزه که او را ام‌الحجّام مینامیدند رسیدند و از آن ملعونه نسبت باسر مطهر حرکات ناشایست روی نمود وچهره مبارکش را با زخم سنگ بخراشید وخون بریخت وام‌کلثوم آن حال بدید از فاعل آن امر بپرسید نامش‌را بعرض رسانیدند آن‌حضرت باناله و گریه روی خویش را بخراشید وموی‌خود را پریشان کرده دست بدعا ونفرین برداشت وعرض کرد « اللّهم خرّب عليها قصرها واحرقها بنارالدنيا قبل نارالاخرة » بارخدایا قصرش را برسرش ویران کن واو را بآتش دنیا پیش ازآتش آخرت بسوزان .

(۱) مسلول یعنی کشیده‌وافراخته.

راوی گوید سوگند باخداوند چون آن دعای بپای رسید در ساعت آن قصر ویران شد ودیدم آتشی در آن قصر مخروبه بیفتاد وهمی بسوخت تانشانی از آن قصر واهلش بجای نماندو بجمله خاکستر گردیدوهم در آنحال بادی بوزید وخاکسترش را پراکنده ساخت چنانکه اثری از آن بجای نماند گویا هرگز در آنجا عمارتی وعلامتی واهلی نبوده است .

وچون بقصر حفوظ رسیدند واز آن مردم آداب دین داری وحمایت ذریه رسول باری معاینت رفت ام کلثوم سلام‌الله علیها فرمود این قصر چه نامدارد؟ عرض کردند حفوظ فرمود«اللّهم احفظ من فیه وسلّمهم من الردی وانزل علیهم من برکاتك واعم عنهم ابصار الظالمین» بارخدایا مردمش را محفوظ واز دمار وهلاك سالم بدارو برکات خود را برایشان نازل وچشم ظالمان را از گزند ایشان کور کن! راوی گوید دعای آن مظلومه مستجاب شده اهل آن قصر زن ومرد سیاه پوش گردیده وبطنا بعد بطن براینحال هستند وتاقیامت براینحال میباشند .

وچون به سیبور رسیدند وازمردم آنجا نیز علامت مسلمانی وغیرت دین داری نمودارشد، ام کلثوم عليها السلام فرمود این شهر را چه نامست؟ عرض کردند سیبور فقالت «عذّب الله تعالی شرابهم وارخص اسعارهم ورفع ایدی الظلمة عنهم» فرمود خداوند گوارا کناد آب ایشان را وارزان بدارد خوردنی وپوشیدنی ایشان را وباز دارد دست ستمکاران را ازایشان، ابومخنف گوید از آن پس اگر جهان را جور وستم فروسپارد در اراضی ایشان جز آیت نعمت وبذل ورایت رحمت و عدل افراشته نیاید .

وچون بقلعه بعلبك رسیدند و آن مردم ملعون بخوشنودی لشکر یزید کار کردند ام کلثوم عليها السلام فرموداین بلدرا چه نامست عرض کردند بعلبك فقالت «اباد الله حضراتهم ولااعذب الله شرابهم ولارفع ایدی الظلمة عنهم» یعنی خداوند ناچیزوتباه گرداند گیاه ایشان را و گوارا نگرداند میاه ایشان را و کوتاه نگرداند ازایشان دست ستمکاران ایشان را. وبسبب دعای آن حضرت اگر روی زمین را عدل وداد در سپارد جز ظلم وجور بایشان نرسد .

معلوم باد در اسامی این منازل چون ارباب مقاتل باختلاف رفته‌اند این‌است که در اینجا نیز مختلفا مسطور گردید وتواند بود که در بعضی کتب‌اسم منزلی‌را بطور دیگر نوشته‌اند مثل شیزر و سیبور وغیر ذالك و تعیین این مطلب برعهده ناظرین است تا بتأمل نظر کرده حقیقت امر را دریابند وماذالك علیهم‌بعزیز .

چنانکه در کتب اخبار و تواریخ مسطور است سهل بن سعد گوید چون سر مبارك حسین عليه‌السلام را درشهر دمشق حمل میدادند، پنج تن‌از زنان شام را نگران شدم که برای‌تماشا بردریچه کوشکی‌بلند بر آمده بودندودرمیان ایشان زنی‌فرتوت ومحدوبةالظهر(۱)بودچون آن‌سرمبارك‌رااز برابر آن‌دریچه بگذرانیدندآن‌فرتوت سنگی بدست کرده بر آن سرهمایون زدچنانکه‌بر ثنایای مبارکش رسید چون‌این بدیدم بنفرین اولب گشادم و هنوز کلام من بپای نرفته آندریچه فرود آمد و آن ملعونه وآنانکه باوی بودند بزیر سنگ وخاك پنهان وهلاك شدند .

اما در پاره روایات دیگرسهل میگوید زنی از اسرای اهل بیت چون این جسارت را بدید دست بنفرین برداشت که‌خداوندا این قصر را ویران و اهلش را هلاك فرمای وبروایتی آن زن‌جناب‌ام‌کلثوم وبقولی حضرت زینب خاتون‌وبحدیثی حضرت سیدالساجدین عليه‌السلام بود وموافق بعضی روایات این عجوزه ملعونه همان ام‌حجّامست که بدان اشارت رفت .

وچون آن مرد شامی درمجلس یزید جناب فاطمه یاسکینه یا ام‌کلثوم علی اختلاف الروایات را از وی بخواست وآن مکالمات بگذاشت «فقالت زینب‌للشّامی اسکت یا ملعون اخرس‌الله لسانك وفضّ فاك وقطع یدیك و رجلیك و اعمی عینیك وجعل النار مثواك وایتم عیالك واذل حریمك یاویلك ما اعمی قلبك الاتعلم انّ بنات الانبیاء لایحللن لاحد ان یملکهن ولایکن عبیدالادعیاء قط »

زینب بامرد شامی‌فرمود ای‌ملعون خاموش باش که‌خدای زبانت رالال کند ودهانت را درهم شکند وهردو دست وهر دو پایت را از بدن قطع فرماید وهردو

(۱) یعنی گوژ پشت .

چشمت را کور کند ودر آتشت منزل دهد وعیالت را یتیم وحرمت را ذلیل گرداند وای برتو که تاچند دیده‌قلبت کور ونابینا است نمیدانی دختران‌پیغمبران هرگز مملوك وبنده زنا زادگان نمیشوند .

راوی میگوید سوگند با خدای هنوزکلام آن مخدره بپای نرفته بود که خدای دعایش را مستجاب فرمود وآن مرددرحضور یزیدبناله ونفیری شدیددرآمد ویزید بسوء حال وزشتی مآل او نگران‌بود، آنگاه چندان زبـان خود رابگزید تا قطع شد وهردو چشمش را با دو دست خود کور ساخت‌چنانکه هیچ ندیدوهردو دستش بر گردنش مغلول شد .

دراینحال امّ کلثوم عرض کرد سپاس خداوندی را که دعای مارا در حق تو مستجاب ساخت ودر ابتلای تو در دار دنیا پیش از دارآخرت‌تعجیل فرمود پس‌این است جزای آنکس که متعرض حرم‌رسول‌خدای بشود چون یزید این حال بدید سخت پشیمان گردید لکن گاهیکه او را سودمند نگردید .

وبروایتی جناب امّ کلثوم چون آن خواهش را از مرد شامی بدید روی بدو کرد وفرمود « اسکت یالکع الرجال قطع‌الله لسانك واعمی عینیك و ایبس یدیك وجعل النار مثواك انّ اولاد الانبیآء لایکونون خدمةلأولاد الادعیآء» .

خاموش باش‌ای فرومایه‌ترین مردمان خداوند قطع کندزبانت راو کور کند دیدگانت را وخشك گرداند دستهایت‌را ودرآتش دوزخت جای دهد همانا فرزندان پیغمبران خادم زنازادگان‌نشوند، هنوز این سخن در دهان مبارکش که دعـایش مستجاب وآن‌مرد گنك ونابینا وهردو دستش خشك شده بیفتاد وجـان بداد وآن حضرت سپاس خدای را بآن عبارت که مسطور گشت بگذاشت وبروایتی که‌درکامل بهائی مسطوراست زهیر عراقی مسخره در مجلس‌یزید درآمد وچون سبایارانگران شد بام‌کلثوم روی آورد وبایزید گفت یا امیرالمؤمنین این جـاریه را بامن ببخش واشارت بامّ کلثوم عليها السلام کرد وخواست جامه وکسای آن‌حضرت‌را بگیرد، ام‌کلثوم فرمود«اقصریدك‌عنّا قطعهاالله» دست خویش را از ما کوتـاه کن که خدایش قطع

فرماید. الی آخر الخبر .

وچون بباید دعایش مستجاب شود زهیر عراقی چون ایشان را بشناخت از این کردار چنان بوحشت وآزرم شد که خود برفت ودستش را قطع کرده بحضرت امام زین‌العابدین بازشد وعرض کرد خدای دعای عمه‌ات‌را مستجاب فرمودواین‌خبر باختلاف روایات مسطور است وآنچه مقصود بود مذکور گردید والله اعلم .

# بیان وفات جناب ام کلثوم سلام الله علیها

## ومحل دفن آن مخدره

در بیان وفات حضرت عالمه غیر معلّمه‌فهمه‌غیر مفهّمه‌مخبره‌موثقه‌عارفه کامله محدثه‌ناموس کبریا نائبة الزهراءصدیقه‌صغری‌جناب‌ام کلثوم سلام‌الله علیها ومحل وفات ودفن ایشان در کتب مختلفه روایات متباینه کرده‌اند لکن برهیچیك اعتماد صحیح نشاید ناچار آنچه درنظر آمده مذکور و آنچه مختـار میگردد مسطور میشود لکن تصریح نمیتوان کرد والله تعالی اعلم .

در کتاب بحرالمصائب از ترجمة المصائب شیخ احمد بحرانی ماثور است که چون چهار ماه از ورود اهل بیت‌رسالت پناهی صلی الله علیه وآله بمدینه طیبه برگذشت‌جناب ام کلثوم از کثرت‌ناله وزاری وندبه وسوگواری از سرای فانی بدارجاودانی انتقال وبرحمت پروردگار ومجاورت رسول مختار جوار واتصال گرفت .

از مشاهده این حال پرملال اهل‌بیت رسول خداوند متعال رامصیبت‌وکلال برافزودوغم واندوه تازه گشت زن ومرد درماتم آنحضرت حضور یافتند وشور یوم النشور برآوردند ودر جنازه‌اش ازدحام ورزیدند وحضرت زینب خاتون‌ودختران سیّد الشهداء علیه السلام دراین سوگواری بسی‌زاری‌نمودند ورسم عزاداری بجای‌آورده بسیار بگریستند وحضرت امام زین‌العابدین بدفن آن مخدره مظلومه قیام واقدام ورزیدند .

وشیخ طبرسی ازکامل بهائی روایت کرده است که جناب ام کلثوم خواهر امام حسین علیه السلام در شام وفات کرد، صاحب بحرالمصائب گوید آنچه ازتتبّع کتب علماء وتواریخ وسیر مستفاد میشود جناب ام کلثوم تا بمدینه با اهل بیت همراه بوده‌است وگاهیکه بمدینه وارد میشده‌اند قصیده انشاء وانشاد فرمود :

راقم حروف گوید اگر چه اغلب اهل سیر این اشعار را بحضرت امّ کلثوم منسوب میدانند اما بدلیلی که سبقت گذارش یافت باز نموده شد که این اشعار از آن حضرت نشاید بود بلکه از ام کلثوم دختر امام حسین یافاطمه دختر آن‌حضرت تواند بود و نیز میشاید که فاطمه دختر آنحضرت که آن خطبه فصیحه را قرائت فرموده است وبفاطمه صغری نامداراست مکنّاة بام کلثوم باشد .

معلوم باد که‌جلالت قدر فاطمه صغری‌را ازآنجا معلوم توان کرد که‌حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام گاهی ازآن مخدره روایت حدیث میفرماید وازاین‌میرسد که این مخدره دختر امیرالمؤمنین‌صلوات‌الله علیه است ونیز ممکن است که‌دختر امام حسین علیه السلام باشد چنانکه درکتب اخبار گاهی مذکور میشود که فرزند این مخدره یعنی پسر فاطمه بنت الحسین از مادرش روایت مینموده‌است والله‌اعلم .

فاضل در بندی اعلی‌الله مقامه در اسرار الشهادة میفرماید که از بعضی‌اخبار وروایات ومجالس چنان معلوم میشود که جناب ام کلثوم را که دراین مقامات یاد کرده‌اند همان‌دختر امیرالمؤمنین ازحضرت فاطمه زهراء سلام‌الله علیهم است‌لکن دراینجا اشکالی‌پدید میشود وآن‌این‌است که‌فقهارادرعنوان صلوة بردوجنازه‌مختلفتین بیانی است :

وآن این‌است که‌هروقت صغیره و کبیره اجتماع یابدصغیره‌را مقدم‌و کبیره‌را مؤخر میدارند یعنی در نماز کردن برجنازهٔ ایشان باین‌صورت وترتیب میروند .

ودراین باب‌باین خبراستدلال میجویند که زید بن‌عمر بمرد ومادرش‌ام کلثوم نیز بمرد در یکروز وجماعتی از صحابه برجنازه ایشان حاضر شدند و امام حسن وامام حسین علیهما السلام نیز حضور یافتند وزیدرا مقدم‌ومادرش ام کلثوم‌را مؤخر گذاشته

وبرهر دو تن يك نماز بگذاشتند، میفرماید ممکن است که بگویند این خبر اگر چه سندش معتبر است خروجش در مخرج تقیه بوده است و نیز ممکن است که گفته شود ام کلثومی که در قضیه طف حضور داشت اکبر بنات امیرالمؤمنین علیه السلام باشد بعد از زینب اما از زوجه دیگر امیرالمؤمنین بوده است واز این پیش دراین کتاب شرح این مطلب گذشت .

وبعضی بر آن عقیدت رفته اند که ام کلثوم بعداز مرگ عمر بن الخطاب در حباله نکاح پسر عمش عون بن جعفر طیار درآمد در هرصورت جلالت قدر ومراتب علم وتقوی وعفت وعصمت و طهارت وعبادت آن حضرت ازحیز تحریر بیرونست در بعضی کتب در ضمن مصائب اهل بیت وشهادت حضرت امام حسین سلام الله علیه از کثرت بکاء و ندبه آنحضرت بطوری نگارش داده اند که در باره هیچکس نتوان باور داشت .

ودر کتاب تحفة الاحباب که مخصوص بذکر مزار و مقابر است میگوید در مشهد معروف به سیده زینب بنت یحیی المتوج بن الحسن بن الانور بن زید الاثلج بن حسن السبط بن علی بن ابیطالب علیهم السلام جماعتی ازذریه سیده ام کلثوم مدفون هستند و دارای نسل وعقب هستند ومعروف بکلثومیون میباشند و نیز بطیاره شناخته میشوند اما باز نمینماید که این ام کلثوم دختر کیست؟ وازلفظ طیاره چنان میرسد که بجعفر طیار منسوب باشند وخدای بحقیقت اعلم است همین قدر معلومست که در آنجا جماعتی ازفرزندان حسنین علیهما السلام وجعفر طیار مدفون میباشند چنانکه از این بعد نیز مرقوم خواهد شد .

امّا در کتاب کنز الانساب مسطور است که میگویند تربت شریف ام کلثوم در مدینه است و کتاب کنز الانساب اغلب اخبارش از درجه اعتماد واعتبار هابط وساقط است مگر آنچه محل اعتنای دیگران نیز شده باشد .

ودیگر در ینابیع المودة ازابوصالح مروی است که بحضرت ام کلثوم بنت علی علیهما السلام مشرف شدم و آنحضرت از پس پردهٔ که مابین من واو بود موئی را بشانه میزد دراین

حال حسنین سلام‌الله علیهما در آمدند با ایشـان گفت آیا ابوصالح را اطعام نمی‌ـ فرمائید؟ پس کاسه‌ازبهرمن بیاوردند که ماء حبوب داشت عرض کردم آیا شما ازاین آب حبوب میخورید بـااینکه امیران روزگارهستید ؟ام‌ّکلثوم فرمود ای‌ابوصالح اترجی چند برای پدرم امیرالمؤمنین‌آوردندبرادرم حسین یکدانه برگرفت آن حضرت از دستش بگرفت وبمردمان قسمت فرمود .

## بیان پارهٔ مناقب ومراتب جناب زینب خاتون

### وام‌کلثوم سلام‌الله علیهما

از جلالت قدروحشمت‌ومنزلت جناب ام‌ّکلثوم از این‌پیش آن چند که‌میشاید وبآن‌علم داشت مسطورافتاد دراین‌مقام نیزبحسب‌مناسبت بپارهٔ اخبار اشارت‌میرود.

درجلداول‌از کتاب‌دوم ناسخ‌التواریخ‌مسطوراست که معجزه دویست‌ودوازدهم رسول خدای صلی الله علیه وآله این بود که بسیار وقت افتادی که زبان‌مبارك‌دردهـان‌فرزندان فاطمه میگذاشت ومیفرمود دیگر شیرمده ودراین لفظ «فرزندان» معلوم میشود که دختران آنحضرت نیز در این شرف و شرافت و این بهره و نصیبه که مقدارش را پروردگار میداند باحسنین علیهما السلام شرکت داشته‌اند ومعلوم است آنکس که اززبان مبارك رسولخدای که‌عقل کلّ ودارای علوم اولین و آخرین است مکیدن گیرد دارای چگونه مراتب عالیه ومقامات علم وشرف خواهد بود .

ونیز درجلدششم از کتاب‌دوم ناسخ‌التواریخ‌وسایر کتب اخبار معتبره‌مرویست « قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله کلّ بنی اُمّ ینتمون الی‌عصبتهم الاّ ولد فاطمة فانی أناأبوهم وعصبتهم».

میفرماید فرزندان هرمادری بقبیله خود یعنی بطـایفه پدری خود منسوب هستند مگر فرزندان فاطمه زیرا که پدرایشان منم وقبیله ایشان منم ودراین‌حدیث مبارك «فانی‌انااًبوهم» افاده تاکیدتامّ مینمـاید وهم پسران و دختران آنحضرت

طاهره سلام‌الله علیهم را بتمامت مشتمل میشود ودر ادراك چنین دولت بزرك وسعادت جاوید وشرف عظیم یکسان میدارد .

در کتاب معانی‌الاخبار ازمحمد بن مروان مرویست که درحضرت ابی عبدالله علیه‌السلام عرض کردم آیا رسول خدای فرموده است «ان فاطمة احصنت فرجها» پس خدای ذریه او را بر آتش حرام فرمود؟ گفت آری مقصود باین حسن و حسین وزینب وام کلثوم علیهم السلامست .

وهم در آن کتاب از حماد بن عثمـان حدیثی بهمین تقریب مسطور است ودر آنجا نوشته است که حضرت صادق درجواب فرمود آنانکه از آتش دوزخ آزادند فرزندان بطنی فاطمه میباشند وایشان حسن وحسین وام کلثوم هستند .

ودراین حدیث شریف از زینب نـام برده نشده‌است، تواند بود از قلم کاتب ساقط شده باشد یادر حدیث اول واو عاطفه زیاد باشدوزینب همان ام کلثوم خواهد بود . والله اعلم .

ونیز درضمن حدیثی دیگر که درکتاب مذکور در فضایل حضرت امام حسین علیه‌السلام مسطوراست که رسول‌خدای میفرماید پدرش علی‌ومادرش فاطمه‌وبرادرش حسن وخواهرش زینب ورقیه است ممکن است که‌جناب ام کلثوم همان رقیه باشد واثبات مینماید که آن حضرت را از مادر خود دوخواهر است .

درجلد نهم بحار الانوار مسطور است که جناب زینب ازمادرش حضرت‌فاطمه روایت اخبارمیفرمود .

ونیز دراین کتاب ازحضرت علی بن الحسین از عمه‌اش زینب دختر علی از حضرت فاطمه صلوات‌الله علیهم مرویست « قالت دخل الی رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله عندولادة ابنی الحسین‌فناولته ایاه فی خرقة بیضآء فلفه فیهاثم قال‌خذیه یافاطمة فانه‌الامام وابوالائمة تسعة من صلبه ابرار والتاسع قائمهم »

حضرت فاطمه فرمود چون فرزندم حسین متولد گردید رسول خدای صلی‌الله علیه وآله برمن درآمد پس حسین را درمیان خرقه سفید بآنحضرت دادم پس حسین علیه‌السلام را

در آن پارچه درپیچید، آنگـاه فرمود ای فاطمه بگیر حسین را همانا وی امام‌وپدر ائمه انام است نه تن ازصلب او ائمه ابرار هستند ونهم ایشان قائم ایشانست .

و از این خبرمعلوم میشود که مقام‌صدق‌ووثوق آنحضرت بآن درجه است که امام علیه السلام روایت خبر از وی کند واز این است که شهید ثالث اعلی الله مقـامه در کتاب مجالس المتقین در تعداد مفطرات صوم میفرماید ششم کذب برخدا و رسول وائمه علی الاشهر الاظهراست: مثل آنکه عامی حکم نماید به‌نجاست شرعیه‌چیزی بمظنه خود من غیر تقلید ، یادر مراثی مثل اینکه روضه خوان نسبت قولی بامام حسین یا حضرت سجاد بدهد بدون اینکه نقلی وروایتی‌در کتب اخبار شده‌باشداما نسبت بجناب فاطمه وزینب خاتون وسکینه موجب کفاره نیست هر چند گناه است ودر این مطلب نیزجلالت قدر حضرت زینب سلام‌الله علیها معلوم میشود .

واز مناقب جلیله ومفاخر جمیله این مخدره آن کثرت مهر ومحبت‌وارادت وصفوت عقیدت واطاعت درخدمت حضرت سیدالشهداء سلام‌الله علیهما است ومیتوان بالصراحة گفت ازابتدای خلقت‌تاکنون‌بلکه تاقیامت در میان هیچ‌خواهرو برادری این درجه مهر وعطوفت واتحـاد ومعرفت و ودادومحبت نبوده است و مراتب این محبت از عالم ظاهر تجاوز کرده است .

چنانکه ازاین خبریکه در کتاب تظلم الزاهراء از مؤلفات عارف‌فقیه‌محدث خبیر آقا رضای قزوینی مسطور است برشمّه‌ازاین مسئله دلالت کند میفرمایدچون حسین علیه السلام ازکثرت‌جراحت از زین برزمین آمد ودرخون خویش آلوده ونظری بآسمان داشت ومرکبش بخیامش روی نهاد وحضرت زینب‌سلام‌الله علیها صیحه‌اورا بشنید باستقبالش بیرون تاخت چه آن مخدره در آن روز هروقت حسین صلوات‌الله علیه از حرب باز شدی بادراك حضور مبارکش بشتافتی وخود را برسینه همایونش بیفکندی و اوراببوسیدی، آن حضرت نیز سرخواهرش را ببوسیدی .

دراین کرّت‌چون‌مرکب‌را بی‌راکب بدید وعنـانش رابر روی زمین کشان کشان‌نگریست بیهوش‌بیفتادوچون‌بخویشتن پیوست‌بطرف معرکه بشتافت وبراست

وچپ نگران شد چنانکـه دامان مبـارکش بر زمین کشید وازعظمت آن دهشت برروی همی‌افتاد .

چون برادرش حسین عليه‌السلام را بآنحال برزمین افتاده دیدکه همی خویشتن را ازطرف راست بچپ می‌افکند و خون ازجراحات بدن همایونش سیلان داشت و سیصدوهشتاد زخم شمشیر ونیزه برآن اندام مبارك فرودآمده بود پس خود را بر جسد شریفش بیفکند وزبان حالش همی فرمود « انت الحسین انت اخی انت ابن امی انت مهجة فؤادی انت حمانا انت رجانا انت ابن محمد المصطفی وانت ابن‌علیّ المرتضی انت ابن فاطمة الزهراء » وهیچ جوابی ازآن حضرت نشنید چه امام‌علیه السلام نیزاز شدت زحمت وصدمت‌جراحت و کثرت عطش بیتاب وتوش مانده بود وچون آن مخدره الحاح بسیاروگریه وناله فراوان نمود امـام عليه‌السلام بایك چشم بدوبدید وبا دودست مبارك بدو اشارت کرد وآن مخدره دیگرباره بیهوش بیفتاد ونزدیك شدکه جان ازکالبد بگذارد چون بخودگرائید عرض کرد ای برادرمن! بحق جدم رسول الله بامن تکلم فرمای بحق‌پدرم علي مرتضی بامن خطاب کن‌بحق مـادرم فاطمه زهرا بامن پاسخ بران « یاضیاء عینی کلّمنی یاشقیق روحی جاوبنی‌یا ثمرة فؤادی‌خاطبنی»ای روشنی دیده من‌بامن سخن‌کن ای، نیمه روح من مراپاسخ بفرمای ای میوه دل من بامن خطاب کن .

چون‌کلمات‌آن مخدره باین‌مقام پیوست‌امـام عليه‌السلام باصوتی ضعیف فرمود : «اُخيّةزینب کسرت‌قلبی وزدتنی کرباً علی کربی فبـالله علیك‌الاماسکنت‌وسکتّ» ای خواهرك من‌زینب دل مرا بشکستی واندوه براندوه‌من بر افزودی ترا بخدای قسم میدهم که ازاین‌حالت سکون وسکوت بگیر .

آن مخدره نعره بر کشید واویلاه ای برادر من ای پسرمادر من چگونـه خواموش شوم وتوباین حالتی «تعالج سکرات الموت روحی اروحك الفداء ونفسی لنفسك الوقاء » ودر اینوقت که این مخدره باین حال بودنا گـاه تازیانه بر کتف مبارکش‌درهم پیچید و کسی گفت دوری بجوی ازحسین وگرنه ترابدو ملحق کنم

چون نگران شد شمر خبیث بود پس بابرادرش دست بگردن شدو گفت سو گند با خدای ازوی دور نشوم واگر اورا میکشی مرا پیش از وی بکش .

آن ملعون رحم نیاورد وآن مخدره را بعنف جدا کرد وبشدت بزد و گفت سو گند باخدای اگربدوشوی با این شمشیر سراز تنت بردارم واز آن پس بـامام علیه‌السلام نزدیك شد وآن حضرت ازحال وطاقت برفته بود وبر سینه مبارکش بر آمدآن حضرت بدوید وشمشیر از آن ملعون بگرفت و گفت ای دشمن خدای با وی مدارا کن همانا سینه مبارکش رابشکستی وپشتش را سنگین کردی ترا بخدای سوگند میدهم اندکی مهلت بده تا ازوی توشهٔ بر گیرم « اماعلمت أنّ هذا الصدر تربّى على صدر رسول‌الله وصدرفاطمة‌الزهراء؟ » .

وای برتو برسینهٔ‌می نشینی که‌حائزعلوم‌اولین وآخرین است وای برتو این کسی‌است که جبرائیل ازبهرش‌ذکرخواب نمودی‌ومیکائیل گهواره‌اش بجنبانیدی .

دراینحال حسین عليه السلام هردو چشم‌مبارك بر گشود وبا زینب فرمود ایخواهر مرابگذار تا باوی سخن کنم‌ای‌دشمن خدا چه اراده داری همانا برمقامی بزرگ برشدی وامری‌جسیم رامرتکب گردیدی گفت همیخواهم بکشتن توبه یزیدتقرب جویم فرمود اگراینکار بناچار میشود مرا شربت‌آبی ده همانا جگرم ازشدت‌عطش درهم شکافت، آن ملعون گفت‌هم اکنون ازآب شمشیر سیرابت کنم .

چون زینب سلام الله علیها این سخن بشنید چنان ناله برآورد که دل را بر هم میشکافت وفرمود ای شمر مرا بگذار تا باوی وداع کنم ای شمربگذار مرا تـا چشمش را بربندم ای شمربگذار مرا تادخترانش را ندا کنم از وی توشه‌بردارند ای شمربگذار مراتا فرزند بیمارش راکه بلقایش‌مشتاق است بیاورم .

آن ملعون باشمشیر کشیده بر آن مخدره بتاخت وآن مخدره برروی بیفتاد وآن خبیث بآن سخنان اعتنانمود وقلبش بروی نسوخت وهمی بسختی سرازبدن مبارکش‌جدانمود وامام عليه السلام ندا مینمود وا جداه وا اباه وا اماه وا اخاه ودراین وقت‌زلازل درمردمان درافتادوآسمان خون بسته وخاك سرخ بباریدالی آخرالخبر .

# بیان وفات حضرت صدیقه صغری

## زینب کبری سلام الله علیها

در کتاب بحر المصائب مسطوراست که حضرت زینب خاتون صلوات الله علیها بعداز وقعهٔ کربلا وآن محنت وبلا ورنج شام وزحمت ایام چندان بگریست که بالایش خمیده و گیسوانش سفید گردید و دائم الحزن بزیست تا بدیگر سرای رخت کشید .

وهم در آن کتاب مرویست که چون جناب ام کلثوم بعدازچهارماه‌ازورود اهل بیت بمدینه طیبه چنانکه مسطورشد ازاین سرای پرملال برحمت خداوند لایزال پیوست وهشتاد روز ازوفات آن مخدره بگذشت جناب زینب خاتون یکی‌شب‌بسیار بگریست وبرسر وصورت خویش‌بزد تا ازهوش بیگانه شد وچون بیامدند و آن حضرت را حرکت دادند مرغ روانش ازاین تنگنا قفص عنصری بشاخسار ریاض رضوان آشیان ساخته‌بود، پس‌آل رسول وبنات بتول صلوات الله علیهم درماتم آن حضرت بزاری وسوگواری در آمدند وچنان‌ناله وفغان‌برآوردند که اندوه عاشورا وآشوب نشور برپای‌شد وبه تقریبی که‌دربعضی کتب نوشته‌اند این‌مخدره شبی‌مادرش فاطمه علیها السلام را بخواب دید و بعداز آن خواب همی بگریست تاوفات فرمود .

ونیز صاحب بحرالمصائب گوید اینکه ازبعضی کتب مفهوم میشود که زینب خاتون در دیارشام مدفونست و هنگامیکه وفات میفرمود جناب ام کلثوم زنده‌بود جمع‌بین‌القولین ممکن نمیشود مگراینکه گوئیم جناب ام کلثوم وجناب زینب‌خاتون که درمدینه وفات‌یافتندام‌کلثوم‌صغری‌وزینب صغری‌میباشند نه‌جناب ام کلثوم وجناب زینب خاتون که دختران حضرت فاطمه زهرا هستند ویا بعکس این باشد یعنی آن دو دختر که درمدینه وفات کردندازبطن مطهرحضرت صدیقه طاهره سلام الله‌علیهم وآن دوتن که درشام بخاک رفتند از زوجه دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام میباشند .

ودر کتاب نورالابصار مسطور است که‌شعرانی درمتن خویش نوشته است که

سید حسن علی الخواص مرا خبرداد که سیده زینب خاتون که درقناطر السباع دفن شده دخترعلی علیه السلام است و بلاشك دراین مکانست وعلی الخواص چون بزیارت آن مرقد مطهر شدي درعتبه درب نعلین بکندی وبا پای برهنه گام نهادی تا ازمسجدش بگذشتی و در برابر رویش بایستادی و بدو بخدای تعالی توسل جستی تا او را بیامرزد .

ودر لواقح الانوار مسطور است که زینبی که در قناطر السباع مدفون شده خواهر حسین علیهما السلام است ودرطبقات شعرانی در ذیل ترجمه‌احوال امام حسین علیه السلام مذکور میباشد که خواهر آنحضرت که درقناطر السباع مصر دفن شده باصوتی بلند این شعرانشاد کرد گاهیکه از پرده سرش بیرون بود «ماذاتقولون اذقال‌النبی لکم» تاآخر اشعار مذکوره لکن‌در شرح‌عقود الجمان این ابیات را ازدختر عقیل بن ابیطالب مسطور داشته چنانکه اشارت یافت

صاحب نورالابصارمیگوید مانع چیست که هردوتن‌خوانده‌باشند وهم‌روایتی که در نورالابصار ازتاریخ قرمانی بازمینماید دلیل براین است که آن مخدره آن خطبه مشهوره‌را در کوفه قرائت‌فرموده‌است.

معلوم باداول کسیکه انشای قناطر السباع را نمود ملك الظاهر رکن الدین میبرس السنبد قداری استدرآنجاچندین صورت سباع را از سنگ‌برآورد ازاینروی قناطر السباع نام‌یافت وازآن پس بعضی‌فرمان گذاران‌مصر دیگرگونش ساختند وتاکنون بحال خود باقی است .

شیخ عبدالرحمن الاجهوری‌المقری درکتاب خود مشارق الانوار میگوید که درسال یکهزار ویکصد وهفتادم هجری اندوهی بزرك مرا دریافت پس بمقام‌سیده زینب مذکوره روی نهادم واین قصیده رادر حضرتش انشاد کردم واز برکتش آن غم زایل شد :

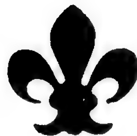
آل طه لکم علینا الولاء لاسواکم بمالکم آلاء

مدحکم في الکتاب جاء مبیناً أنبأت عنهُ ملّةٌ سمحاء

حبّكم واجب على كلّ شخص حدّثتنا بضمنه الانباء
إننى لست أستطيع امتداحاً لعلاكم وأنتم البلغاء
كيف مدحي يفى بعلياء من قد عجزت عن بلوغه الفصحاء
مدحكم إنما يريد بليغ وقفت عند حدّه الشعراء
شرّفت مصرنا بكم آل طه فهنيئاً لنا و حقّ الهناء
منكم بضعة الامام عليّ سيف دين لمن به الاهتداء
خيرة الله أفضل الرسل طرّاً من له في يوم المعاد اللواء
زينب فضلها علينا عميم وحماها من السقام شفآء
كعبة القاصدين كنز امانٍ وهي فينا يتيمة العصماء
وهي بدر بلاخسوف وشمس دون كسفٍ وبضعة الزهراء
وهي ذخري وملجاى وأماني ورجائى ونعم ذاك الرجاء
قد أنخت الخطوب عند حمانا فعسى تنجلى بها الضراء
ليس إلاّك وصلتى لنبيّ خمدت عند نصره الاعداء
من كراماتها الشموس أضاءت أين منها السّها وأين السماء
من أتاها وصدره ضاق صدراً من عسيرٍ أوضاق عنه الفضاء
حلت الخطب مسرعاً وجلته فانجلى عنه عسره والعناء
لايضاهى آل النبيّ وصيف لايو في كمالهم أدباء
شرقت منهم النفوس وساروا حيثما أشرفوا فهم شرفاء
وعليهم جلالة و فخار و وقار و هيبة وضيآء
نوّروا الكون بعدكان ظلاماً إذ أضآءت ذراهم العرباء
كلّ مدحٍ مقصّر بعلاهم كلّ فردٍ من هداهم لالاء
بهم الفضل من ألست فأنى من سواهم يكون فيه استواء
إنّ هل يستوى الّذين دليل و لتطهير هم بذاك اقتفاء
إنّ لي يا كرام حقّ جوارٍ فاحفظوه فانّكم امناء

| | |
|---|---|
| عن أبيكم روى الثقات حديثاً | حدّثتنا بضمنه الانبـاء |
| إنّ بالجار لم يزل يوصي جبرا | ئيل معنـاه ليس فيه خفاء |
| لست أخشى الضياع والحب عندى | طبّ قلبى ومقلتى وجلاء |
| بينكم مهبط لجبريل وحياً | فيه تغدو الملايك الكرمـآء |
| من أتى حبّكم وكان أسيراً | لدواعيه زال عنه الشقاء |
| يا كرام الورى أغيثوا نزيلاً | أجحفته الخطوب والادواء |
| قسماً إنّ وصفكم في الثريا | أيّدتكم نجومها و السمـآء |
| فتوصّل بهم لكلّ صعيب | حيث جـاء ابتغوا فهم شفعاء |
| وصلوةٌ على النبىّ و آل | وكذاك الصحـابة الاتقياء |
| مـا حمام بروضة قد تغنّى | أو على الدوح تسجع الورقاء |
| أو عبيد الرحمن أنشا مدحاً | آل طه لكم علينا الولاء |

ونيز در رساله صبّان چون نور الابصار مسطور است ودر كتاب تحفة الاحباب نيز بمشهد سيّده زينب بدون اينكه معلوم بـاشد كيست؟ اشـارت رفته است والله تعالى اعلم .



# بیان پارهٔ اخبار که در بعضی کتب در تجدید اسیری

## اهل البیت و وفات آن مخدره رسیده است

صاحب انوار الشهادة وصاحب بحر المصائب از کتب‌عدیده نقل‌مینمایند که چون مردم مدینه طیبه چنانکه راقم حروف در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بتفصیل مرقوم‌نمود ،بعداز شهادت حضرت سیدالشهداءصلوات الله علیه وظهور فسق وفجور و کفر وشقاق یزیدلعنةالله‌علیه بریزیدلعنت کرده اورااز‌خلافت وامارت خویش‌خلع کرده‌عبدالله بن زبیر نیز کوس مخالفت‌بنواخت وهوای‌خلافت برداشت‌و هم باوی گفتند که مردمان فوج ازپس فوج بحضرت امام زین‌العابدین میشوند وبا آن‌حضرت بیعت مینمایند.

ونیز بدو پیوست که عبدالله بن جعفر شوهر‌جناب زینب خاتون درهمان‌سال از سرای پرملال رخت بیرون‌نهاده، بر آن اندیشه شد که بـاین بهانه اهل بیت‌را دیگرباره بشام آورده وزینب خاتون را درحباله نکاح خویش در‌آورد .

پس مسلم بن‌عقبه را بالشکری گران بقتل مردم مدینه وتاراج اموال ایشان وویران کردن‌محله بنی هاشم واسیر ساختن اهل‌بیت رسول خدای را ودیگر بـاره آوردن ایشان را بشهرشام فرمان داد و آن خبیث بمدینه بیامد وبقتل‌وغارت مردم مدینه بکوشید ومحله بنی هاشم راویران ساخت واهل بیت را اسیر کرد امابحالت احترام روی بشام نهاد .

وبقولی باهزار گونه رنج و آزار بسوی‌دمشق‌رهسپارداشت‌وبر گردن‌جملگی غل وزنجیر بگذاشت، حتی اطفال را ازاین زحمت معاف نداشت ودرطی منازل نیز برتافنگی وتشنگی‌ایشان ترحم نمیکردند وبا اینگونه زحمت ومشقت ایشان‌را منزل بمنزل بکوچانیدند تابدمشق نزدیك شدند .

و چون سواد دمشق نمودار شد حضرت زینب سلام الله علیها بگریستن آمد

و بدرگاه حضرت ذی‌المنن دست بدعا برکشید که ای خداوند مهربان ای پناه بیکسان وای یاور درماندگان ! برمامردم غریب وبیکس رحمت کن ومرا بمیران که دیگر بـاره با این‌حال بمجلس یزیدنشوم. ناگاه آن حضرت بیمارشد ودربستر بیماری بدون پرستاری وتیمـاری بیفتاد وحضرت سجاد علیه السلام را بخواند و گفت من وداع جهان خواهم گفت چند وصیت باتو دارم .

نخست اینکه چون برادرم درهنگام شهادت اطفال خود رابا من سپردمن نیز سفارش ایشان را باتو گذارم چه ایشان را پرستاری و غمخواری نیست وهمه اسیر ودستگیر هستند دیگر آنکه‌چون بمجلس یزید شوید با آن ظالم بمدارا سخن کن وکلماتش رامتعرض مباش وپاسخ مران شاید بقتل توفرمان کند و من نیستم کـه گزندش‌را برتابم، دیگر اینکه چون بشام درآمدی‌سلام‌مرا باسر بریده‌پدرت‌برسان ودر عوض من آنسررا ببوس وعرض کن زینب درفراق‌تو بسوخت‌ودلش کباب گشت.

دیگر اینکه بفرمای تازنان مرا غسل دهند و کفن کنند وتو برمن نماز بگذار آن وقت ازغسل ندادن و کفن نـا کردن بدن سیدالشهداء سلام الله علیه بگریست ودیگر اینکـه بعداز دفن من برقبر من تلاوت قرآن بفرمای چه دراین بیابـان غریب هستم واز پس اینکلام نیزبیاد سیدالشهداء بگریست که درعوض این اعمال بربدن مبارکش اسب بتاختند .

چون ازاین وصایا بپرداخت‌زنان واطفال راطلب کرده وداع فرمود وصورت جملگیرا ببوسید وآوای جملگی بگریه وناله بلندگشت، آنگاه فرمود اشهدان لا اله الاالله وان جدی رسول‌الله وان‌ابی ولی‌الله وروح مقدسش بآباء عظامش‌وامهات صالحین گرامش ملحق گشت .

ازپس وفات آن حضرت امام‌زین‌العابدین علیه السلام کسی را بآن گروه ملعون فرستاد وآبی ازبهر غسل آن مظلومه طلب کرد ازمیان آن جماعت ملعونی‌فریاد برآورد که شما خارجی هستید وجائز نیست که شمارا غسل‌دهند، آن حضرت آهی برکشید وبگریست فرمود اگر آب نمیدهند کاربه تیمم کنید پس بدن شریفش

را بدل غسل تیمم دادند و بروایت دیگر بدعای امام علیه‌السلام آبی آشکار گشت و آن حضرت را غسل دادند ودرحوالی شام دفن کرده روی بشام نهادند .

درانوارالشهادة از کتاب تبصرة الذاکرین مسطور است که شیخ محمد بغدادی شافعی در کتاب منتخب السیر نوشته است چون یزید پلید بعداز شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام همیخواست اعمال شنیعه خود را پوشیده سازد از اینروی اظهار کراهت میکرد و آن امررا بابن زیاد منسوب میداشت .

وچون عبدالله بن جعفر بسرای دیگر خرامید درحضرت سجاد علیه‌السلام مکتوبی فرستاد واظهار ارادت وخلوص نیت وتلافی گذشته میداد وباز مینمود که بآن اراده هستم که حضرت زینب خاتون را بحباله نکاح خود درآورم چه برطبق خبرصحیح میدانم که ملامسهٔ جلد فرزند فاطمه اسباب رستگاری ودرآمدن به بهشت است او را درنهایت احتشام وعزت روانه شام کنید .

چون حضرت سجاد اینخبررا باعمه خویش باز داد آن مخدره را گریه فرو گرفت وقطرات اشک از دیده بدیدار آورد امام علیه‌السلام فرمود ای عمه زاری مکن باین سفر بایدت رفت واین سفر آخر تست ویزید رادیدار نخواهی کرد ودرحوالی شام وفات مینمائی، لاجرم جناب زینب خاتون بفرمان آن حضرت سفرشام راساخته گشت وهمی راه پیمود تابهمین مقام که مدفن اوست رسید .

اینوقت خبرمرگ یزید رابشنید ومصائب شام رابنظر درآورده بیرون شتافت ودر پشت خیمه باغی بود که بآن خیمه نزدیك بود پس در کنار جوئی آب تنها نشسته بگریه وزاری درآمد وچندان بگریست که مدهوش گردیده درآن آب بیفتاد وآب نهرسد گردید باغبان شتابان بیامد وبدست اندربیلی داشت بگمان اینکه راه آب رابسته‌اند، با قوت تمام بیل را در آن آب فرودآورده چنانکه پیشانی آن حضرت را شکافت باغبان آب را خون آلود دید وحیران بماند .

مقارن اینحال خدام آن مظلومه بیامدند وآن حضرت را باسرشکافته بخیمه درآورده آغاز گریه وزاری کردند چون صاحب باغ بحال آن مخدره معرفت یافت

درطلب معذرت بخدمتش شتافت حضرت زینب خاتون عذرش را بپذیرفت وقرار بر آن شد که آن باغ مقبره وصحن مبارکش باشد صاحب باغ نیزپذیرفتار گشت و آن حضرت بهمان ضربت شهادت یافت ودر آن باغ مدفون گردید.

وبنا بآن روایت که تمامت اهل بیت را دیگرباره بشام بردند نوشته‌اند که حضرت سیدالساجدین سلام الله علیه فرمود که مصیبت ما دراسیری دوم شام از دفعه نخست سخت‌تر بود، زیرا که در دفعه اول چون خواستند مارا بمجلس یزید برند ریسمان بگردن‌داشتیم وبدفعه‌دوم زنجیرها بگردن ما در آوردند ودر دفعه اول‌چوب برسرما فرود آوردند ودرمرّه‌دوم کعب نیزه وپشت‌شمشیرها برسرو پشت مامیزدند ودر دفعه اول مارا درخرابه حبس نمودند ودر کرت ثانی درزندانی تاریك محبوس بودیم ودر دفعه نخست کنیزکان شامی بدیدن ما میآمدند وبدفعه دوم باب زندان را استوار کرده هیچکس را ممکن نبود که برما درآید.

ومیفرمودچون‌مارا بمجلس یزیدمیبردند سرایش‌رادر بندهای بسیارو بهردر بندی خـادمانش‌ایستاده‌بودند وتیغهای برهنه در دست‌داشتند، چون‌بآن‌در بندهامیرسیدیم بمافحش میدادند وبرسراطفال یتیم شمشیرمیزدندوآنها گریه وجزع‌میکردندوهیچ کس برآنهاترحم نمی‌نمود ومارا بااین هیئت باسربرهنه وزنان راباموی پریشان وارد مجلس آن ظالم‌نمودند واو بخوردن طعام مشغول‌بود وبهیچوجه باما متعرض نمیگشت واطفال ما گرسنه و با دست بسته و گردنهای جراحت یافته از زنجیرها نزدش ایستاده بودند واشك از دیده میباریدند سکینه مظلومه روی بمدینه آورد و باسوز دل خطاب‌نمود باجدش :

ایا جدّنا صرنا غنائم للعدی کانّا بـایدیهم اسیرات دیلم

الی آخر الابیات.

در کنز الانساب مسطوراست که درشهر دمشق‌درمسجد بنی‌امیه طاقی‌مخصوص بود که سرمبارك حضرت امام‌حسین علیه السلام را درآن طاق نهاده وخون سرمبارکش درآنجا چکیده بود گاهیکه‌مسیّب بن قعقاع خزاعی خروج نمود واهل بیت رااز

کوه لبنان بیرون آورد چون بشهر دمشق رسیدند وزینب خاتون را نظر بآن خون بیفتاد درساعت بجوار رحمت حضرت احدیت برفت وتربت شریفش نزدیك بهمان طاق‌استودر آنجایگاه مسجدی ساخته ومسجداکبرش خواندند واین نام بسبب آن قطره خون مبارك یافت ودر بعضی کتب متاخرین نوشته‌اند که تربت منور حضرت زینب خاتون باصح روایات در یکی از قرای شام واینك آن مضجع مشهور ومحل زیارت نزدیك ودور است .

وپارهٔ‌ازمتتبعین اهل خبر نوشته‌اند که هنگامی چنان‌افتاد که درمدینة‌الرسول حالت قحطوغلا روی‌داد، عبدالله بن جعفر باعیال خود بطرف شام روی نهادتا در آنجا بماند وبعداز رفع قحطی بمدینه باز ‌ود، دران ایام که در شام توقف‌داشت درضیعه وقریه که اکنون مزار منور حضرت زینب درآنجا واقعست آن‌حضرت را حالت استقامت از مزاج عصمت امتزاج بگشت و بآن رنج درگذشت و در همانجا بخاك رفت .

راقم حروف گوید در این جمله اخبار که درباب مزار حضرت صدیقه‌صغری زینب کبری ودوباره اسیر شدن اهل بیت ورفتن بشام ووفات حضرت زینب سلام‌الله علیهم بروایات عدیده مسطور گشت بدلائل متعدده محل اعتماد نشاید شمرد .

زیرا که در کتب متقدمین یاد نکرده‌اند ونیز علی سبیل التحقیق عبدالله بن جعفر سالهای دراز بعدازیزید وفات کرد وتازنده بودحضرت زینب ازحبالهٔ‌نکاحش بیرون نشده بود که بگوئیم یزید میتوانست درصدد تزویج آن مخدره برآید .

دیگر اینکه یزید باهزار گونه بیم وتشویش میزیست واهل بیت را بانهایت حشمت بمدینه مراجعت داد وحضرت علی‌بن الحسین علیهما السلام نیز کناری گرفت ویزید ازکردار آن حضرت خوشنود میبود وچون مسرف بن عقبه را بمدینه میفرستاد در رعایت جانب آن حضرت بسی سفارش نمود ونیز قرائت پارهٔ اشعار را که در این سفر دوم بحضرت‌سکینه‌نسبت داده‌اندهمان ابیاتست که درسفر نخست فرمود .

دیگر اینکه آنگونه وصایا که از حضرت زینب درحالت رحلت ازاین سرای بحضرت امام زین العابدین سلام الله علیهما منسوب میدارند هرگز در نظر هیچ خردمندپسندنیاید چگونه باامام زمان وحجت یزدان اینگونه سخن میکنندوانگهی مثل حضرت زینب کسیکه او را عالمه وفهمه وعارفه وکامله درلسان امام میخوانند .

دیگر اینکه سرمبارك امام حسین عليه السلام مگردرآن وقت درشام بود یامکان معینی داشت که باامام عليه السلام وصیت فرماید که آن سرمبارك رادرعوض من ببوس وآنچه در کنزالانساب مسطور است بیشتراز درجه اعتبار خارج است چنانکه چون برسایر مرقومات آن کتاب نیز بنگرند براین جمله شهادت دهند .

واینکه این مطالب دراینجا مسطور گشت برای آنست که شاید در هرخبری مفصل فقرهٔ چند مقرون بصحت باشد وآنچه محل تردید باشد بآن اشارت رود تا از این بعد دیگران در ورطه اشتباه دچارنشوند وآنچه صحیح مینماید این است که حضرت زینب بعداز مراجعت بمدینه طیبه وفات کرده است ودرمدینه مدفون شده است دیگر وفاتش درچه وقت بوده خدای میداند .

واین زینبیه که درشام است گمان میرود که همان دختر امام حسین عليه السلام باشد وآنکه در قناطر السباع است دختر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است امّا نه ازبطن حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها .

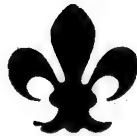
واگر گوئیم این مزاری که درشام است البته ازحضرت زینب کبری است باید بآن روایت مذکور اعتماد کنیم که عبدالله بن جعفر آن حضرت را باخودببردودر شام وفات کرده درخاك شد .

ونیزتواند بود زینبیه شام منسوب بیکی از دختران یا فرزند زادگان ایشان باشد چنانکه در اغلب امام زادگان حالت براین منوال است که اسامی آباء او را برزبان نمیآورند وبآن جدّ یکه امام یا پسرامام است منسوب میدارند زیرا که وی مشهورتراست ، در سایرمردم نیز درمقام نسبت همین معاملت میرود .

مثل آنکه فلان شخص را که مثلا به‌پنج پشت‌بپادشاه یا وزیر میرسدشاهزاده و وزیر زاده میگویند یــافلانکس را شاید بیست پشت تا بامام فاصله دارد‌امامزاده میخوانند، هم‌اکنون بعداز این چند مدّتهای دیرباز وسالیان دراز چگونه توانیم بدون خبری صحیح یاحکمی صریح که از مقامات معتبره رسیده باشد بچنین امور واین نوع نسبتها بــالصراحة تصدیق یاتکذیب نمائیم .

منتهای امر این‌است که‌بقرائن‌عقلیه ونقلیه وترتیب پارهٔ مقدمات و ملاحظه تناسب بعضی اخبارواماارات،ظنّی متاخم بعلم را توانیم تولید کرد وبآن استنــادی ناقص‌نمود والله تعالی اعلم بحقایق الاسرار .

چنانکه در مصر نیزباین نام چند قبر موسوم است یکی در قناطر السبــاع و دیگری قبریست که بر آن نوشته‌اند این قبر شریفه زینب بنت احمد بن عبدالله بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن ابیطالب رضی‌الله عنهم است واین محمّد را همان محمّد بن حنفیه دانند امّــا صحیح نیست چه دخول محمّد بمصر معلوم نیست چنانکه در حق حضرت سکینه ورقیه سلام‌الله‌علیهما این اختلافات وارد است وکذالك غیرها.



# بیان تزویج حضرت زینب خاتون با عبدالله

## بن جعفر بن ابیطالب علیهما السلام

چنانکه اغلب مورخین و محدثین نوشته‌اند جناب زینب الکبری امّ الحسن سلام‌الله علیها اول دختر امیرالمؤمنین از بطن صدیقه طاهره دختر حضرت خاتم النبیّین صلوات‌الله علیهم اجمعین است علی علیه السلام اورا باپسر عم آن مخدره عبدالله بن جعفر طیار که جلالت نسب و شرافت حسبش افزون از حد وشمار است تزویج فرمودند وعبدالله جعفر را از آن حضرت چهار پسر ویك دختر بوجود آمد علی وعون الاکبر سیم محمد وچهارم عباس ویك دختر که بام کلثوم مکنّاة بود .

در تذکره ابن جوزی نیز در ذیل اسامی اولاد عبدالله این پنج تن راازبطن حضرت زینب دختر فاطمه صلوات‌الله علیها نوشته است .

در کتـاب عمدة الطالب گوید زینب کبری دختر علی علیه السلام امّ الحسن کنیت داشت واز مادرش فاطمه دختر رسول خدای روایت مینمود وبحباله نکاح پسرعمش عبدالله بن جعفر بن ابیطالب درآمد و علی وعون و عباس وغیر هم را از وی پدید آورد .

ومیگوید ابن حبیب گوید که آنحضرت درسرای کثیر بن عباس بن عبدالمطلب بود واین سخن را بعداز آن گوید که مذکور نموده است که حضرت زینب بسرای عبدالله بن جعفر شد، تواندشد بعداز وی بسرای وی شده باشد .

ودر اعلام الوری نیز مرقوم است که زینب کبری دختر فاطمه زهراء راعبدالله بن جعفر بن ابیطالب تزویج نمود وعلی وجعفر وعون الاکبر وام کلثوم از آنحضرت متولد شدند وآن مخدره از مادرش فاطمه سلام‌الله علیها روایت اخبار داشت .

ودر رساله صبّان نیز به تزویج این مخدره باعبدالله بن جعفر روایت شده در نورالابصار نیز باین تزویج وتولد علی وعون الاکبر وعباس ومحمد وام کلثوم اشارت

کند وچهار پسر ویك دختر از آن مخدّره مذکور میدارد و میگوید ذرّیه آن مخدره تا کنون در کمال‌عدّت و کثرت‌در امصار وبلاد اسباب‌شرف وبرکت‌هستند.

قطب شعرانی در کتاب‌منن‌وطبقات‌خود گوید که بعداز موت عمربن الخطاب جناب ام کلثوم را که در حباله نکاح اوبود عون بن جعفر تزویج نمود وبعدازعون برادرش محمّد بن جعفر بمزاوجت آن‌مخدره مفتخر گشت وچون محمّدنیز بسرای‌مخلد برفت برادرش عبدالله بن جعفر آن حضرت راکابین بست وام کلثوم درسرای‌عبدالله بدیگر سرای شد، آنگاه عبدالله‌جعفرخواهرش جناب زینب خاتون سلام‌الله‌علیهارا در بند نکاح درآورد امّا این خبر برخلاف مابین امامیه است .

## بیان مسائل عشره که درباب نسل‌حضرت زینب علیها السلام مطرح فقها است

در کتاب نورالابصار و رساله‌صبان فصلی مخصوص به ترجمه احوال سعادت اشتمال حضرت زینب سلام‌الله علیها مسطور داشته وگوید فقهاء عظام در باب نسل حضرت‌زینب وعبدالله جعفر عنوانی کرده‌اند ودر ده مسئله مقررداشته وباین‌ترتیب سئوال وجواب نموده‌اند :

أحدهاأنّهم من آل النبیّ ﷺ وأهل بیته بالاجماع‌لأنّ آله هم‌المؤمنون من بنی هاشمٍ والمطّلب.

الثانی أنهم من‌ذرّیته وأولاده بالاجماع لأنّ أولاد بنات الانسان معدودون فی ذریته وأولاده حتی لواوصی لأولاد فلانٍ دخل فیه أولاد بناته .

الثالث أنهم لایشارکون أولاد الحسن والحسین فی الانتساب إلیه ﷺ و إنما خصّ ﷺ أولاد فاطمة دون غیرهامن بقیّة بناته‌لأنّهنّ لم‌یعقّبن‌ذکراً أی‌ذاعقبٍ حتی یکون‌کالحسن والحسین .

الرابع‌أنّهم یطلق علیهم اسم الأشراف علی الاصطلاح القدیم .

الخامس أنهم تحرم الصدقة عليهم لأنّ بني جعفر من الال قطعاً.

السادس أنهم يستحقّون سهم ذوي القربى.

السابع أنّهم يستحقون من وقف بركة الحبش لأنّها لم توقف على أولاد الحسن والحسين خاصةً .

الثامن هل يلبسون العلامة الخضراء والجواب أنّ هذه العلامة ليس لها أصل لافي الكتاب ولافي السنة ، ولاكانت في الزمن القديم ، و إنمّا حدثت سنة ثلاث وسبعين وسبعمائة بأمر الملك الأشرف شعبان بن حسين .

وفي درر الأصداف ما نصّه :

وأمّا العلامة الخضراء فأحدثها السلطان الملك الأشرف شعبان من دولة الأتراك بمصر في سنة ثلاث وسبعين وسبعمائة.

وامّا العمامة الخضراء فأحدثها السيّد محمد الشريف المتولّي پاشا مصر سنة أربع بعد الألف لمادار بكسوة الكعبة والمقام ، و أمر الاشراف أن يمشوا أمامه ، وكلّ واحدٍ منهم على رأسه عمامة خضراء ، وإنّما اختيرت العلامة الخضراء للاشراف لأنّ الاسود شعار بني العباس ، والأصفر شعار اليهود ، و الازرق شعار النصارى والأحمر مختلفٌ فيه انتهى .

وفيها قال جماعة من الشعراء ، من ذلك قول جابر بن عبدالله الاندلسي الاعمى صاحب شرح الالفيّة المشهور بالاعمى والبصير .

جعلوا لأبناء الرسول علامة　　إنّ العلامة شأن من لم يشهر
نور النبوة في وسيم وجوههم　　يغني الشريف عن الطراز الاخضر

وقال الاديب شمس الدين محمد بن ابراهيم الدمشقي :

أطراف تيجانٍ أتت من سندسٍ　　خضر بأعلامٍ على الأشراف
والأشرف السّلطان خصّهم بها　　شرفاً ليفرقهم من الاطراف

وغاية القول أنّه لابأس بها علامة لكلّ شريفٍ سواء كان من ذرية الحسنين أم لا ، ولايمنع من لبسها أحد من الناس إلا لغرضٍ شرعيّ .

التاسع والعاشر هل يدخلون في الوصيّة على الأشراف والوقف عليهم والجواب إن وجد فى كلام الموصي و الواقف نصٌ يقتضي دخولهم أوخروجهم اتّبع والاّ فلا والعمدة في ذلك العرف وعرف مصر من عهد الدولة الفاطمية إلى الان أنّ الشريف لقب لكلّ حسنى حسيني وخاصة، فلايدخلون على مقتضى هذا العرف.

واين مسائل كه در اينجا مسطور گشت از نور الابصار نقل شد ودر رساله صبان در پارهٔ مسائل كه مذكور نموده بآنچه در اينجا نگارش رفت اختلاف دارد، لهذا بمابه الخلاف اشارت ميرود.

در رساله صبان ازرساله زينبيه كه از تاليفات سيوطى است نوشته است كه ذريه آنحضرت تاكنون بكثرت عدد موجودند، وبده وجه دربارهٔ ايشان تكلم كرده‌اند.

وجه اول را بهمان طور كه مرقوم افتاد مسطور داشته ودر آخرش گويد وفي صحيح مسلم عن زيدبن ارقم تفسير اهل بيته بمن حرموا الصدقة و منهم اولاد جعفر.

ودر مسئله دوم نيز در آخرش مسطوراست «وهذا المعنى أخصّ من الّذى قبله» ومسئله سيّم را باين صورت مسطور نموده است:

الثالث أنهم لايشاركون أولاد الحسن والحسين في انتسابهم إليه ﷺ، وقدفرّق الفقهاء بين من يسمّى و لداً للرجل وبين من ينسب اليه، ولهذا أدخلوا أولاد البنات في «وقفت على أولادي» دون «وقفت على من ينسب إليّ من أولادى».

لكن ذكروا من خصائصه ﷺ أنّه ينسب إليه أولاد بنته فاطمة ولم يذكروا مثل ذلك في أولاد بنات بنته، فجرى الأمر فيهم على قاعدة الشرع في أنّ الولد يتبع أباهُ في النسب لا اُمّهُ، ولهذا جرى السلف والخلف على أنّ ابن الشريفة لايكون شريفاً إذا لم يكن أبوه شريفاً فأولاد فاطمة ينسبون إليه و أولاد الحسن و الحسين ينسبون اليهما وإليه، وأولاد اختيهما زينب وامّ كلثوم ينسبون إلى أبويهم عبدالله بن جعفر و عمربن الخطاب لاإلى الامّ ولا إلى أبيهما ﷺ لأنهم أولاد بنت بنته لاأولاد بنته.

والدليل على تلك الخصوصيّة المذكورة ماقدّمنا سابقاً من قوله ﷺ: لكلّ

بنی اُمّ عصبة إلا ابنتی فاطمة أنا ولیّهما وعصبتهما، وفي رواية كلّ بنی ام ينتمون إلی عصبته إلا ولد فاطمة فأنا وليّهم وعصبتهم .

وإنّما خصّ صلی الله علیه و آله أولاد فاطمة دون غيرها من بقيّة بناته لأفضليّتها ولأنهن لم يعقّبن ذكرا أي ذا عقب حتّی يكون كالحسن والحسين في ذلك .

ودر آخر مسئلهٔ چهارم گوید :

ولامانع من إطلاق اسم الشريف علی كلّ من كان من أهل البيت ، و إن خصّ الآن بذرية الحسن والحسين .

و در آخر مسئلهٔ هفتم گوید« بل وقفت نصفين النصف الأوّل علی أولاد الحسن والحسين ، والنصف الثانی علی الطالبيّين وهم ذرية علیّ بن أبي طالب من محمّد بن الحنفية و أخويه وذرية جعفر وعقيل ابنی أبي طالب .

و بعد از دو شعر شمس الدين دمشقی كه در مسئله هشتم مسطور گشت مینویسد .

والاشرف السلطان خصّهم بها　　شرفاً ليفرقهم من الاطراف

، وحظّ الفقيه في ذلك إذا سئل أن يقول لبس هذه العمامة بدعة مباحة لايمنع من أرادها من شريف ، ولا يؤمر بها من تركها من شريف وغيره و المنع منهما لأحد من الناس كائناً من كان ليس أمراً شرعيّاً لأنّ الناس مظبوطون بأنسابهم الثابتة وليس لبس العمامة مما ورد به شرع فيتبّع إباحة ومنعاً .

أقصی ما في الباب أنّه احدث التميز بها لهؤلاء عن غيرهم فمن الجايز أن يخص ذلك بخصوص الأبناء المنتسبين إلی النبیّ صلی الله علیه و آله و هم ذرية الحسن و الحسين و من الجائز أن يعمم ذلك فيهم وفي كلّ ذرية ، وإن لم ينتسبوا إليه كالزينبية ، ومن الجايز أن يعمّم ذلك في كلّ أهل البيت كباقی العلويّة والجعفرية والعقيلية، كلّ جائز شرعاً .

و قد يستأنس فيها بقوله تعالی « ياأيها النبی قل لأزواجك و بناتك ونسآء المؤمنين يدنين عليهنّ من جلابيبهنّ ذلك أدنی أن يعرفن فلايؤذين » فقد استدلّ بها بعض العلمآء علی تخصيص أهل العلم بلباس من تطويل الاكمام وإدارة الطيلسان ونحو ذلك ليعرفوا فيبجّلوا تكريماً للعلم ، وهذا وجه حسن والله اعلم .

ودر پایان مسئلهٔ دهم مسطور است :

فلایدخلون على مقتضى هذا العرف ملخصاً لكن يؤخذ من الاية السابقة الّتى استونس بها في لبس العلامة الخضراء استحباب لبسها للأشراف ، فينعكس ذلك على قوله قبل بدعةٌ مباحة .

اللّهمّ إلاّ أن يجعل قوله وقديستانس إلى آخرها بياناً لوجه آخرٍ مخالفٍ لما قبلهُ في الحكمِ فتامّل .

و الّذى ينبغى اعتمادهُ أنّهـا مستحبّةٌ للأشراف آخذاً من الاية السابقة مكروهة لغيرهم، لأنّ فيها انتساباً بلسان الحال إلى غيرمن ينسب إليه الشخص في نفس الأمر و انتسـاب الشخص إلى غير من ينسب إليه في نفس الأمرمنهىٌّ عنه محذّرمنه .

هذا ولم يكتف في هذه الأعصار بتلك العلامة الخضراء ، بل جعلت العمامة كلّها خضراء وحكمها حكم تلك العلامة ، ولعلّ اختيار هذا اللون لكونه أفضل الألوان على ماقاله السيوطى في وظائف اليوم والليلة أولكونه لون الحلّة الّتى يكساها في الموقف نبيّنا ﷺ كمافي حديث أورده عياض في الشفاء أولكونه لون ثيـاب أهل الجنّة كمافي آية أهل الكهف .

و مافي كلام السيوطى من أنّ النسب الى الاب لاالأمّ المراد به النسب في عرف الشرع المرتّب عليه العصوبةُ والعقل والارث ونحوها من الأحكام لاالنسب اللغوى الحاصل بمطلق الولادة .

أمّا قوله تعالى « ادعوهم لابائهم » أي انسبوهم فالمراد به نفى حكم التبنّى لانفى مطلق النسب إلى الامّ ، فقدنسب عليه الصلاة والسّلام عبدالله بن مسعودٍ الى أمّه حيث قال رضيت لأمّتى مـارضى لها ابن أمّ عبدٍ ، وكذا عبدالله بن أمّ مكتوم حيث قال إنّ بلالاً يؤذّن بليلٍ فكلوا واشربوا حتى تسمعوا أذان ابن امّ مكتوم .

ومامرّ في كلامه من جريان السلف و الخلف على أنّ ابن الشريفة لايكون شريفاً إذا لم يكن أبوهُ شريفاً لعلّ مرادهُ جمهورهم ، وإلاّ فقد ذهب جماعة إلي

کونه شریفاً أوالمراد الشرف الأقوی لأنّه الّذی من جهة الأب ، لکن هذا لایوافق قول بعض هؤلاء الجماعة ، بعدم تفاوت الانتماء بکونه من جهة الأب أوالأم لأنّه من حیث الانتماء إلیه صلی الله علیه و آله بالولادة وهو لایتفاوت بکونه من جهة الأب و الأم فاعرف ذلك والله تعالی اعلم .

خلاصه ترجمه این مطالب این است که آیا سلاله زینبیه سلام الله علیها در آل رسول خدای صلی الله علیه و آله اندرودر تحیّت صلی الله علیه و آله مشمول هستند یا نیستند جواب این است که آری داخل هستند زیرا که اجماع بر آن شده است که مراد از آل رسول خدای صلی الله علیه و آله مؤمنان از بنی مطلب و هاشم اند .

مسئله دیگر اینکه آیا ذریه حضرت زینب خاتون عليها السلام از ذریه وفرزندان پیغمبر یزدان شمرده میشوند یا نمیشوند؟ جواب داده اند آری شمرده میشوند، زیرا که فرزندان دختران انسان در جمع ذراری واولاد اومحسوب میشوند اگر کسی در حق فرزندان خود وصیتی سپارد البته اولاد دخترهای اونیز قسمت بخواهند برد ودارای بهره ونصیب بخواهند شد .

مسئله دیگر اینکه آیا جایز میباشد که ذریه آن مخدره خویشتن را برسول حضرت ذی المنن منتسب دارند چنانکه در فرزندان حسن وحسین میتوان خطاب یابن رسول‌الله نمود وحال اینکه فقهاء در میان آنکس که فرزند کسی باشد یا بدو منسوب گردد فرق نهاده اند وباین دلیل داخل نموده اند، اولاد بنات را در عنوان «وقفت علی اولادی» بیرون از « وقفت علی من ینسب الیّ من اولادی »

اما گفته اند که از خصائص رسول خدای صلی الله علیه و آله است که فرزندان فاطمه سلام الله علیها را بآنحضرت نسبت دهند، لکن در حق دختران دخترش این عنوان راجاری نداشته اند پس جریان امر درحقّ ایشان برقانون شرع است در اینکه ولد در نسب باپدر میرود نه با مادر وبهمین سبب گویند پسر شریفه را اگر پدرش شریف نباشد شریف نمیخوانند. پس فرزندان فاطمه برسول خدای صلی الله علیه و آله منسوب واولاد حسن وحسین به ایشان و آنحضرت صلی الله علیه و آله منسوب باشند و فرزندان خواهران ایشان زینب خاتون

وام کلثوم به پدران خود عبدالله بن جعفر وعمر بن الخطاب نسبت برند نه بمادرونه برسول خدا ﷺ زیرا که ایشان فرزندان دختر بنت آن حضرت هستند نه فرزندان دخترش، ودلیل براین مطلب احادیث مرویه از آن حضرت ﷺ است .

مسئله چهارم اینکه آیا ایشان را شریف میتوان خواند واطلاق اسم شریف برایشان جایز است یا نیست ؟ جواب این است که بنابر اصطلاح قدیم که لفظ شریف را بر آنانکه از اهل بیت بودند اطلاق مینمودند جایز است لکن در این عهود اطلاق این لقب شریف بذریه حسنین صلوات الله علیهما اختصاص دارد و در حق دیگران معهود نیست .

مسئله پنجم این است که آیا صدقه برذریه حضرت زینب سلام الله علیها حرام باشد یا نباشد ؟ جواب این است که صدقه واجبه یعنی زکوة باجماع فقهاء برفرزندان جعفر حرام است زیرا که بنی جعفر قطعا در زمرهٔ آل رسول خدای ﷺ محسوب میشوند .

مسئله ششم این است که آیا سهم وقسمت ذی القربی یعنی خمس بایشان میرسد؟ جواب این است که جایز است چه ایشان در زمرهٔ ذوی القربی داخل هستند و بالاجماع از آنچه بذوی القربی بهره میرسد بهره یاب توانند بود.

مسئله هفتم این است که آیا ذریه آن مخدره سلام الله علیهم ازمنافع وقف برکة الحبش(۱) ذی حق هستند یا نیستند جواب این است که ذی حق هستند زیرا که آن کس که وقف کرده است مخصوص باولاد حسنین نداشته است بلکه بردو نصف وقف نموده است نصف اول براولاد حسن وحسین ونصف دوم برجماعت طالبیین است وایشان ذریه علی بن ابیطالب علیه السلام از طرف محمد بن الحنفیه ودو برادر او و ذریه جعفر وعقیل دو پسر ابوطالب هستند .

مسئله هشتم این است که آیا می‌شاید که ذریه حضرت زینب خاتون صلوات

---

(۱) برکة بکسر با وسکون راء وفتح کاف ــ نام آبادیهای مختلفی است از جمله برکة الحبش درمصر .

الله علیهــا خویشتن را بشعار سادات در آورند وجامه سبز بر تن بیارایند؟ جواب این است که برای این شعارسبز درقوانین شرع مطهر اصلی نیست ونه در کتاب ونه در سنت ونه از زمان قدیم بوده است بلکه درسال هفتصد وهفتاد و سیم بامر ملك الاشرف شعبان بن حسین درمملکت مصر عمامه سبز برای ایشان مقرر گشت وشعراء در این باب شعرها انشاد کردند چنانکه مذکور شد.

واینکار برای آن بود که سادات ازغیر سادات تمیز یابند واما عمامه سبز و دستار سبز راسید محمد متولی که پاشای مصر بود درسال یکهزار وچهارم هجری مقرر ساخت واینکه این لون سبز را اختیار نمود برای این بود که جامه سیاه مخصوص بعباسیـان وزرد علامت یهود وکبود پوشش نصـاری وسرخ مختلفٌ فیه بود وعمده مقصود برای امتیاز است والبته زینبیه وجعفریه وعقیلیه شرعا جایز است که باین لباس اندر شوند.

مسئله نهم ودهم این است که آیا فرزندان عبدالله بن جعفر یعنی از بطن حضرت زینب خاتون سلام الله علیها درآنچه درحق اشراف وصیت نهند یا بر این جماعت وقف گردانند اندر هستند یا نیستند؟

وجواب از این دومسئله این است که اگر در کلام وصیت گذارنده ویا وقف نماینده نصّی وارد شده باشد که مقتضی دخول این طبقه یا خروج ایشان باشد متابعت میشود لکن اگر وصیت یـا وقف نه بر آن ونه براین دلالت نماید پس قاعده وقانون فقه براین است که وصایا واوقاف برعرف بلد نازل گردد وعرف مصر ازعهد خلفای بنی فاطمه تاکنون براین جاری است که شریف را برفرزندان حسن وحسین علیهما السلام خاصه اطلاق نمایند ونظر باین عرف واقتضای آن ایشان را نتوان داخل کرد.

لکن درصدر اسلام وعرف آن روزگار غیر از فرزندان حسنین سلام الله علیهما را نیز شریف میخواندند چنانکه پارهٔ برآن رفته اند که فرزندان شریفه را که پدرش هم شریف نباشد شریف توان خواند پس زینبیّون درآن دوعنوان که باصطلاح عرف

مصراست داخل نخواهند بود وبقیه تحقیقات که دراین دوفصل شده دلیل بر این است که در این عنوان داخل می شوند .

## بیان اولاد حضرت زینب خاتون ازعبدالله بن جعفر

### وآنانکه درکربلا شهید شدند

در کتاب مقاتل الطالبیین که ابوالفرج اصفهانی تالیف کرده است درذیل اسامی شهدای کربلا مینویسد که عون بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب که اورا عون اکبر میخواندند ومادرش زینب العقیله دختر علی بن ابیطالب علیه السلام ازبطن حضرت فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه وآله است در یوم الطف بدست عبدالله بن قطنة النبهانی ملعون بعز شهادت فایز گردید وسلیمان بن قتّة (۱) دراین شعرخود اورا قصد کرده است و گفته است :

واندبی ان بکیت عوناً اخاه    لیس فیما ینوبهم بخذول

فلعمری لقداصیب ذووالقربی    فأبکی علی المصاب الطویل

وازاین شعر سلیمان معلوم ومشخص میشود که اولاد حضرت زینب سلام الله علیها را در ذوی القربی محسوب میدارند ودر حکم ایشان هستند .

در ناسخ التواریخ مسطوراست که بعداز شهادت محمدبن عبدالله جعفر برادرش عون بن عبدالله آغاز جدال نمود واین شعر بخواند :

ان تنکرونی فأنا ابن جعفر    شهید صدق فی الجنان الازهر

یطیر فیها بجناح اخضر    کفی بهذا شرفاً فی المحشر

آنگاه بجنگ درآمد وسه تن سوار وهشت تن پیاده را ازمرکب حیات فرودآورد اینوقت بدست عبدالله بن بطّة الطائی وبروایتی بدست عبدالله بن قطنة التیهانی شهید گشت. وزینب العقیله همان مخدره است که ابن عباس کلام حضرت

---

(۱) قتة نام مادر او است، وسلیمان مولی تیم ازقبیله قریش است، و بخاطر آنکه به بنی‌هاشم علاقه داشت اورا هاشمی گفته‌اند .

فاطمه سلام الله علیهمـا رادر باب فدك از وی روایت کند و گوید حدثتنی عقیلتنا زینب بنت علی عليه السلام واز این پیش معنی عقیله مسطور گشت .

ودر عمدة الطالب همین یکتن را از اولاد جعفر ازبطن آن مخدره درزمرهٔ شهداء مرقوم داشته ودیگران را ازمادر دیگر مرقوم نموده است .

ودر تذکره ابن‌جوزی درذیل اسامی شهداء بشهادت پسری از عبدالله بن‌جعفر که ازبطن حضرت زینب باشد اشارت ننموده است .

ودر کتاب ناسخ‌التواریخ نیزدر ذیل احوال شهداء مانند ابن جوزی حدیث رفته است وهم میفرماید گاهیکه امام حسین عليه السلام روی بجانب کوفه می‌نهاد و در منزل تنعیم نزول فرمود عبدالله بـن جعفر دوپسرش عون ومحمد را بملازمت آن حضرت روان داشت .

ابن اثیر نیز بهمین نوع‌اشارت کرده است وهم در ذیل اسامی شهدای کربلا بقتل دوپسرعبدالله اشارت کند لکن ازمادر دیگر میشمارد .

وابن صباغ درفصول المهمه نیزباین شیمت‌اشارت کرده است بالجمله دراغلب کتب معتبره بهمین نحو که مسطورافتاد مذکوراست ودر ذیل حال‌جعفر نیزمرقوم خواهد شد

وصاحب عمدة الطالب همین قدر گوید کـه دو پسر حضرت زینب در کربلا شهید شدند لکن نام‌ایشان را نمینویسد ودرپارهٔ کتب متاخرین نوشته‌اند که دوپسر ازحضرت زینب سلام الله‌علیها دروقعه کربلا شهید گردیدندیکی‌عون‌است که بدست عبدالله‌طائی ودیگر محمد که‌بدست عامربن نهشل‌مقتول شدند ونیزصاحب اعلام‌الوری بقتل محمد وعون دوپسر عبدالله بدون اینکه ازمادر ایشان نام برد اشارت کند .

ودر کتاب مهیج الاحزان مسطور است که از فرزندان عبدالله بن جعفر دو نفر وبروایتی سه نفرشهید شدند ومادر ایشان زینب خـاتون سلام الله علیها بود و ایشان عون ومحمد وعبیدالله بودند .

ودر مقتل ابی مخنف بشهادت عون بن عبدالله اشارت کرده‌است وارجوزه او

را چون دیگر کتب مقاتل مسطور نموده‌است .

بالجمله درعموم کتب مقاتل وسیر بهمین تقریب مرقوم ومذکور داشته‌اند و در بعضی کتب دو پسر و دربعضی سه پسرو دربعضی کتب یك پسرعبدالله‌را درشمار شهداء نوشته‌اند .

## بیان احوال جناب عبدالله بن جعفر بن ابیطالب

### و مختصری ازاحوال جعفرعلیه‌السلام

چنان بصواب نمود که درپایان احوال حضرت زینب خاتون بشرح احوال شوهر جلالت سیرش عبدالله بن جعفر اشارت‌رود، ازنخست بمختصری ازشرح حال جعفربن ابیطالب پدربزرگوارش نیزمبادرت شود تابرای مطالعه کنندگان موجب ازدیاداطلاع وخبرآید: سید کبیر مطاع ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن‌عبد مناف‌بن‌قصی الهاشمی القرشی عم حضرت پیغمبر وبرادر پدرآن فرستاده خداوند داور ازجانب پدر ومادر است .

جلالت قدر ورفعت مقام آن ملجاء انام وخدمات او در تقویت رسول ایزد علام ازآن‌روشن تراست که مقام توضیح وتصریحی را خواستار باشد دراغلب کتب معتبره بشرح حال ومراتب ایمان واسلام آن حضرت اشارت رفته است چون‌پدرش عبدالمطلب راه بدیگر جهان می سپرد او را وصی خود گردانید ودرکار رسول خدای باوی عهد ومیثاق استوار ساخت .

همین شرف وشرافت او را بس است که کفیل و وکیل امر کفیل و وکیل امور ماسوی الله وپدر گرامی گوهرمثل علي علیه‌السلام ولی الله وپیشکار کارخانه ایجاد وحاکم‌یوم‌التناداست اگرمحوطه جهان را اززمین تاباسمان چون ظرفی‌بگردانند حامل جزئی ازاین شرف ونگاهبان بعضی از این شرافت نتواند شد، شرح حال این حضرت کتابی مفصل ومبسوط خواهد .

وآن جناب رافرزندان است واز این جمله شش تن ازفاطمه بنت اسد رضی

الله عنها هستند چهار تن پسر بدین ترتیب طالب وعقیل وجعفر وعلی علیه السلام واین چهار پسر هریك با هریك ده سال درسن تفاوت دارند و دو دخترش یکی امهانی و آن دیگر جمانه است وبروایتی دختری از فاطمه بنت اسد داشته است که او را ریطه و بقولی اسماء مینامیده اند .

بالجمله جعفر بن ابیطالب علیه السلام که مادرش فـاطمه بنت اسد است ده سال از علی علیه السلام سال برده تربرد وچنانکه صاحب استیعاب وپارهٔ ازمورخین نوشته اند در خَلق وخُلق از هر کس برسول خدای صلی الله علیه و آله اشبه بود رسول خدایش بسیار دوست داشتی ودرحقش فرمودی «اشبهت خلقی وخلقی» درصورت وسیرت بامن مشابهت داری ومعلوم است کـه مقدار این شرف بچه پـایه است و آن جناب از آن مردم است که از قدمای مسلمانان بودند ودر بدایت اسلام مسلمان شدند .

وهم از زمرهٔ مهاجران اول است که بدیار حبشه مهاجرت گرفت ومهاجراً در حبشه بزیست تا گاهیکه درسال هفتم هجرت خیبرمفتوح شدوجعفر بحضرت پیغمبر شتافت رسول خدای اوراأستقبال کرده دست مبارك بگردنش حمایل نموده پیشانیش را ببوسید وفرمود «ماادری بایهما افرح بقدوم جعفر او بفتح خیبر» نمیدانم شادی من بقدوم جعفر بیشتر است یا بفتح خیبر؟ آنگـاه درپهلوی مسجد سرائی ازبهر او مقرر داشت .

ابن جوزی از ابو هریره حدیث کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله جعفر را ابو المساکین میخواند چه جعفرمردم دریوزه(۱) وفقیررادوست میداشت وایشان را اطعام میفرمود وبا آنها مجالست ومرافقت می نمود و کنیت مشهورش ابوعبدالله است .

در عمدة الطالب مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرمود « خلقت انا و جعفر من شجرة واحدة» وهم آن جناب را ذوالهجرتین خواندند و مقصود ازاین دو

---

(۱) دریوزه یعنی گدا وسائل که بردرخانه ها روان است ، چه یوزه بمعنی گدائی و دریوزگی مرکب از در ویوزگی است . ویوزه دراصل بمعنی گدای سمج و معروفی بوده است همچون عباس دوس .

هجرت یکی هجرت حبشه و آن دیگر هجرت مدینه است وهم‌رسول‌خدای فرمود «خیرالناس حمزة و جعفروعلی ع» وهم آن حضرت راذوالجناحین خواندند و جعفر طیارش گفتند .

عبدالله بن‌عمر بن الخطاب روایت کند که وقتی رسول خدای پسرجعفر را در تحیت فرمودالسلام علیك یابن‌ذی الجناحین و گویند آن جناب رادر خواب‌بدیدند که بامرغـان بهشتی پروازمیکند ازاین رویش طیارلقب دادند .

وهم دراینباب وفزونی رتبت او از زید از رسول خدای حدیث کرده‌اند وهم حدیث نموده‌اند که چون خبرشهادت زید وجعفر در حضرت پیغمبر معروض افتاد بگریست وفرمود«اخوای ومونسای‌ومحدثای».

وهم‌ازرسول‌خدای روایت کرده‌اند که فرمود:«علی‌مثل جعفرفلیبك‌الباکیة» و چون مردم قریش را کار معیشت سخت گشت رسولخدای صلی الله علیه وآله باعم خود عباس فرمودآیا نزدابوطالب نشویم وتخفیفی درکار عیالش‌نیاوریم؟ پس بدوشدند وگفتند بتوآمده‌ایم تا ازبار عیالت تخفیف دهیم یعنی ازاهل وعیال توبعضی‌راباخود بداریم و در این سختی‌روزگار بار ترا سهل وهموار بگردانیم .

ابوطالب گفت اگرچنین است عقیل را بامن گذارید وهرچه خواهید چنان کنیدوجناب‌ابیطالب فرزندش عقیل‌را سخت‌دوست میداشت پس عباس‌بن عبدالمطلب جعفربن ابیطالب ورسول‌خدای علی علیه السلام راباخود بردند وجعفر تاگاهیکه کبیر ومسلمان شد وازکفالت عباس بی نیازگردید نزد عباس‌بپائید، اما علی علیه السلام همه گاه در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله ببود .

بـالجمله جعفر بسخا وجود امتیاز داشت و نیك مهمان پذیر ومیهمان دوست بود کسانرا بسرای‌خویش‌درآوردی وبهرچه استطاعت داشتی ضیافت فرمودی .

درتذکره‌ابن‌جوزی وعمدةالطالب مسطوراست که مشرکان چند که‌توانستند مسلمانان را آزار کردند وهر کس بشرف اسلام مشرف شدی معذب داشتند لاجرم این شکایت درحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله بردند رسول خدا رخصت داد تـا بزمین

حبشه مهاجرت گیرند پس جماعتی که ازجمله ایشان جعفربن ابیطالب بود وهشتاد وسه تن سوای زنان واولاد ایشان بشمار میرفتند بحبشه هجرت گزیدند.

ام سلمه فرماید چون‌درزمین حبشه نازل شدیم ودر جوار نجاشی اندرآمدیم بامانیکی فرمود ومابردین‌وآئین‌خویش بودیم‌وخدای رابآسایش ستایش میکردیم و ازهیچکس در رنج وآزار نبودیم .

چون این داستان گوش زد مردم قریش گشت تصمیم عزم دادند که دوتن را اختیارکرده باهدایابدرگاه نجاشی‌روان کنندپس‌از امتعه‌نفیسهٔ مکه معظمه‌مقداری کثیر فراهم ساختند وباعبدالله بن ابی ربیعه المخزومی وبقولی عمارة بن الولید و عمروبن العاص روان ساختند ونیز برای بطارقه آنجا تقدیم منتخب ومهدی نموده با آن دوتن گفتند پیش‌از آنکه درخدمت نجاشی تکلمی ورزید بطارقه وخواص درگاه اورا ازاین‌تحف خرسند کنید، آنگاه هدایای ملك حبشه را تسلیم نمائید و خواستار گردید تا اینجماعت رابشما بازسپارد ازآن پیش که ایشان سخنی درمیان نهند پس‌ایشان برفتند وبهره بطارقه رابسپردند وگفتند جماعتی ازسفهای غلمان‌ما باین دیارآمده‌اند وازدین وآئین وقوم وعشیرت خویش بیرون تاخته‌اند وبدین‌شما نیز درنیامده اند ودینی تازه اختیارکرده‌اند اینك اشراف وبزرگان ایشان مارا بخدمت پادشاه رسالت داده‌اند تا ایشانرا نزد ایشان بازفرستد .

ازشما مسئلت کنیم که چون درخدمت‌ملك این‌داستان معروض داریم شمانیز بدواشارت کنید تامسئول مارا اجابت کند بطارقه پذیرفتار شدند وآن هدایا راکه مخصوص به نجاشی بودبدرگاهش بیاوردند نجاشی بپذیرفت آنگاه رسالت خویش را بگذاشتند وبطارقه تصدیق کردند وعرض کردند اینجماعت را بایشان تسلیم فرمای .

چون نجاشی‌این سخن بشنید خشمگین گردید و گفت‌سوگند باخدای‌هرگز جماعتی راکه بامن پناه آورده اند ودر بلاد من فرود شده‌اند بایشان تسلیم نکنم اما با ایشان سخن‌کنم اگرحالت ایشان چنین باشد که‌این دوتن میگویند چنین

کنم واگرنه دست ایشان را از ایشان برتابم و تا آن چند که درمجاورت من هستند نیکی ورزم.

پس اصحاب رسولخدای ﷺ رابخواند، چون حاضرشدند نجاشی بفرمود تامجلسی بیاراستند وجماعت اساقفه‌خویش رانیز انجمن کرد وایشان مصاحف‌خود را دراطراف او بر گشودند، نجاشی با ایشان روی کردو گفت‌این‌چه‌دینی است که اختیار کرده‌اید واز قوم وعشیرت خود بر کنار شده‌اید وبدین من ودینی دیگر از ادیان روزگار درنیامده‌اید؟

ام سلمه میفرماید جعفربن ابیطالب لب بسخن بر گشود وفرمود ایها الملك ماجماعتی بودیم که درحالت جاهلیت وجهل سیرمیکردیم وبت‌میپرستیدیم و گوشت مردار میخوردیم و گرد فواحش میگردیدیم وقطع ارحام مینمودیم وبظلم وجورکار میکردیم‌ونیرومندان ماضعفای مارا ناچیز میکردند وبراینحال ماه وسال همی‌بپای بردیم تا خدای تعالی رسولی امین که نسبش را می‌شناسیم وصدق وامانت و عفافش را میدانیم برما برانگیخت.

واو مارا بخدای دعوت کرد وبتوحید وعبادتش بخواند وآنچه برآن‌بودیم وآنچه ماو پدران ما آنرا عبادت میکردیم متروك ساخت وبصدق حدیث واداى امانت‌وصله رحم وحسن جوارو کف ازمحارم ودماء‌مامور واز فواحش وسخن‌دروغ وخوردن مال‌یتیم‌و قذف‌محصنات منهی فرمود فرمان کرد تاخدای بی‌نیاز راعبادت ونماز بریم وهیچکس را باوی انباز نیاوریم وبنماز وزکوة وروزه امرفرمود.

ما اورا تصدیق کردیم وبدوایمان آوردیم وخدای وحده‌لاشریك له راعبادت کردیم وهیچکس را باوی شریك نداشتیم وآنچه خدای برما حرام کرده حرام نمودیم وآنچه را برای ماحلال فرمود روا شمردیم.

چون قوم ما اینحال بدانستند دست تعدی ازآستین برآوردند وما را بعذاب وآزار دچارساختند وهمی‌خواستنداز‌این‌دین‌روی برتابند وبه‌پرستش بتها باز دارند وبآن اعمال ناپسند باز گردانندچون ظلم وجور ایشان فزونی گرفت ومارا بمشقت

وزحمت درافکندند ودرمیان ماودین ما حایل شدند ناچار بدیار تو رهسپار شدیم وترا ازغیر ازتو اختیار کردیم و جوار تـرا پسندیده دانستیم هم اکنون امیدواریم که درپناه تومظلوم و مقهور نمانیم .

نجاشی گفت‌از آن آیات و کلمات که‌پیغمبرشما ازجانب پروردگار شماآورده چیزی‌باتوهست؟ جعفر گفت آری گفت چیزی برمن بخوان پس‌از اوایل سوره مبارکه کهیعص چیزی قرائت فرمود سوگند باخدای نجاشی چنان بگریست که لحیه‌اش ترشد واساقفه چنان بگریستند که مصاحف ایشان از سرشک دیدهٔ ایشان ترشد، آنگاه نجاشی گفت قسم باخدای این آیات بـا آنچه موسی عليه السلام از جانب خدای بیاورده‌است‌ازیك مشکوةوفروغ‌است آنگاه باعمروبن عاص‌و آن دیگر گفت براه خویش بروید سوگند باخداوند که هرگز ایشان رابشما تسلیم‌نخواهم کرد.

چون ازخدمتش بیرون شدند عمر وبن‌العاص گفت قسم بخدای بامدادان بخدمت نجاشی شوم و از ایشان عیبها برشمارم کـه جملگی مستاصل شوند عبدالله بن‌ابی ربیعه گفت این‌کار مکن چه ایشانرا با ماعلقه خویشاوندی است عمرو گفت قسم بخدای بانجاشی میگویم که‌این جماعت چنان گمان میبرند که عیسی بن‌مریم عبد و بنده‌است .

ام‌سلمه میفرماید بامدادان بخدمت‌نجاشی درآمدند وعمروبن العـاص گفت ایها الملك این جماعت درباره عیسی بن‌مریم بسخنی بزرگ گوینده‌اند نجاشی‌بآن جماعت پیام کرد که در حق عیسی چه‌میگوئید؟ ام‌سلمه میفرماید تـا آنوقت چنین نازلهٔ برما فرود نیامده بود .

پس آن جماعت‌فراهم شدند وهمی گفتند اگرازعیسی بن‌مریم ازشمابپرسند درپاسخ‌چه گوئید؟ گفتند همانرا گوئیم که خدای تعالی فرموده‌است ورسولخدای بیاورده است، هرچه خواهی گو باش ، چون درپیشگاه نجاشی درآمدند گفت دربارهٔ عیسی‌بن‌مریم چه‌میگوئید؟ جعفر گفت همان گوئیم که رسول‌ما صلى الله عليه وآله بیاورده است« و هو عبدالله و روحه ورسوله وکلمته القاهـا الی مریم العذراء البتول».

چون نجاشی اینکلمات بشنید دست‌خویش بزمین زد وچوبی بر گرفت و گفت «ماعدا عیسی بن مریم مـاقلت‌هذا هذاالعود» کنایت‌از اینکه‌عیسی‌بن‌مریم علیهما السلام از اینمقام تجاوز نکرده، یا اینکه سخن ایشان ومـا بعدازاین عود است یعنی بیبونت ندارد (۱) آنگاه با آن‌جماعت گفت« فاذهبوافانتم سیوم بارضی» وسیوم بمعنی امان یافتگان باشند .

آنگاه تاسه دفعه گفت هر کس‌شمارا سب نماید غرامت دهد و از آن پس فرمود آنچه این کسان بهدیه آورده اند با خودشان گذارید چه مرا حاجتی به هدایای ایشان‌نیست، سوگند بـا خدای که‌خداوند درآن حال که ملك مرابمن بازگردانید اخذ رشوهٔ نفرمودواین‌سخن‌ازآن گفت که‌ملك حبشه را ازدست‌پدرش بیرون آورده ونجاشی‌را اسیر کرده بودند وازآن پس‌دیگرباره نجاشی پادشاه‌حبشه شد چنانکه تفصیلش در تواریخ مسطور است .

بالجمله عمروبن العاص مایوس وخائب‌بازشد ونجاشی‌نیزاسلام‌آوردوموافق روایت ابی‌نعیم درحلیه جعفر بن ابیطالب بارفقای خویش فرمود امروز در خدمت نجاشی من خطیب میباشم ازشما هیچکس نباید سخنی برزبان بیاورد وچون روی بخدمت نجاشی‌آوردند از اعوان اوبا ایشان گفتنددرخدمت پادشاه بباید سجده‌برید گفتند جز درحضرت یزدان سجده نمیبریم .

چون نجاشی ایشان را بدید گفت مرحبا بشما وبآنکس که از خدمتش فرا میرسید ومن شهادت میدهم که آنکس که عیسی بن مریم علیه السلام بظهور او بشـارت میدهد پیغمبر شما است و اگر نه بودی که مقلّد امر سلطنت هستم بخدمتش روی مینهادم ونعل مبارکش را میبوسیدم .

---

(۱) عبارت سیرهٔ ابن‌هشام که‌ظاهراقصه از آنجا نقل‌شده چنین‌است «والله‌ماعدا عیسی بن مریم ماقلت هذا العود » ، وآن‌چوبیکه‌نجاشی اززمین برداشته‌قطعه چوب کوچکی‌بوده درنهایت کوچکی وسپس گفته است : قصه ولادت عیسی‌بن‌مریم بنحویکه‌بیان داشتی باندازهٔ این چوب‌هم از واقعیت دورنیست .

وهم ابو نعیم گوید که عمروبن‌عاص گفت چون بدرگاه نجاشی رسیدیم بردر سرای او ندا بر کشیدم که عمروبن العاص را رخصت دهید وجعفر بن ابیطالب از پس سرمن بانك بر آورد که لشکر خدای را اجازت دهید نجاشی صدای اورا بشنید واو را پیش از من رخصت بداد .

بالجمله میگویند این آیه شریفه «واذا سمعوا ماانزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع» الی آخر الایة درباب نجاشی واساقفه و گریستن ایشان در آن مجلس وارد شده است .

مع‌القصّه چون غزوه موته که نام قریه ایست از قرای شام وتا بیت‌المقدس دو منزل مسافت دارد پیش افتاد، رسول خدای صلى الله عليه وآله رایت جنگ رابدست جعفر داده امارت لشکر را بدو گذاشت وجعفر بالشکر بدانسوی راه برداشت .

واز آن سوی شرحبیل بایکصدهزار مرد سپاهی بمبارزت مبادرت گرفت وصف بر کشیدند جعفر چون غضنفر بیرون تاخت واسب خویش را پی بزد واین اول اسبی است که در اسلام عقرشد دیگران نیز پیاده برزم در آمدند وجعفر علم بر گرفت وبروایت ابن اثیر این شعر بخواند :

| | |
|---|---|
| یاحبّذا الجنّة واقترابها | طیّبة و بارد شرابُها |
| والروم روم قددنا عذابها | کافرة بعیدة أنسابها |

عليّ إذ لاقیتها ضرابها

واز هرسوی حمله درافکند، کفاراز گوشه و کنار در پیرامونش انجمن شدند وشمشیر ونیزه براندام مبارکش کارفرمودند نخستین دست راست آنحضرت را بزخم تیغ بیفکندند وآنجناب علم را بادست چپ بگرفت وچندان جنگ نمود که پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید وبروایتی قریب یکصد زخم برداشت .

آنگاه دست چپش را نیز جدا کردند وآن حضرت بادل قوی علم را با دو بازوی پهلوی افراشته میداشت وباسینه خویش پیوسته میساخت کافری برویتاخت وباخشم وستیز تیغ تیزبروی براندچنانکه‌از کمر گاهش بدونیمه ساخت وعلم نگون

گردید وزید بن حارثه بشتافت وعلم را برداشت .

علمای عامّه حدیث کنند که خدایتعالی زمین راافراشته ومیدان جنگ موته‌را در برابر چشم پیغمبر بداشت تا آن حضرت غازیان را نگران شد، آنگاه فرمود «اخذالرایة زیدفاُصیب‌ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فـاصیب» یعنی رایت‌اسلام‌رازیدبن‌حارثه بگرفت‌وشهیدشد آنگاه‌جعفر بگرفت وشهید شد واز آن پس عبدالله بن رواحه بگرفت وشهید شد واین سخن میفرمود و میگریست .

آنگاه فرمود شمشیری از شمشیرهای خدای یعنی خالد رایت را برگرفت ونصرت‌یافت، یا اینکه عرض کرد خدایا خالد شمشیری از شمشیرهای تو است‌اورا در این روز نصرت بخش واز آن روز خالد سیف‌الله لقب‌یافت ، واز این‌خبر معلوم میشود که جعفر بعداززید رایت‌را برگرفت لکن دراشعار کعب‌بن مالك تقدم‌جعفر برزید میرسد .

بالجمله رسول خدای ﷺ فرمود بجای دو دست جعفر که در حربگاه‌قطع شد خداوندش در بهشت دوبال از یـاقوت سرخ عنایت فرمود تا در فضای بهشت پرواز نماید ، بعضی بصورت این عبارت عقیدت دارند وبعضی گویند این‌دوبال کنایت از صفت ملکی وقوت ملکوتی است .

ورسول‌خدای فرمود برای‌اهل وعشیرت جعفرطعامی‌ترتیب دهید که ایشان‌را پروای پختن طعام‌نیست، شهادت جعفر در سال هفتم وبروایتی هشتم هجری بودواز عمر شریفش چهل ویکسال برگذشته بود ورسول‌خدای بسیار بروی محزون گشت و جعفر وزید بن حارثه وعبدالله بن رواحه را در یك قبر نهـادند و آن قبر را ناپدید ساختند .

دمیری در حیوة الحیوان نوشته است که از جمله آنانکه بعداز موت تکلم نمودند جعفرطیار بود که این آیت مبارك‌را «ولاتحسبنّ الّذین قُتلوا في سبیل الله امواتاً» تاباَخر قرائت فرمود وشعراء در مرثیه‌جعفر انشاد ابیات کردند واین شعر از جمله اشعار کعب بن مالك است که صاحب کتاب عمدة الطالب نوشته‌است :

لایقتدون بجعفرٍ ولوائه قدّام أوّلهم فنعم الأوّل
فتغبّر القمرُ المنیر لفقده والشمس قد کسفت وکادت تافل

ودرسن مبارك جعفر از سي وسه ساله وچهار ساله وچهل ویکساله وشش ساله تابه پنجاه وچهارسال اختلاف رفته است چنانکه در کتاب مقاتل الطالبیّین اشـارت رفته ونیز در فضایل ومناقب آنجناب اخبار واحادیث متعدده وارداست لکن دراینجا از آنچه مذکور شد بیشتر حاجت بنگارش نداشت .

## بیان پارهٔ حالات سعادت آیات جناب عبدالله

### بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام

نسب شریف این جناب از طرف پدر تا بحضرت ابي البشر بـاحضرت خیر البشر بریك منوال است، امّا مادرش اسماء بنت عمیس بن معدّ بن الحارث بن تیم بن کعب بن مالك بن قحافة بن عامر بن ربیعه وبقولی معویة بن عامر بن سعد بن مالك بن بشیر بن وهب الله بن شهران بن عفرس بن خلف بن افتل است وهوخثعم .

ومادر اسماء هند دخترعوف بن الحارث وهوحماطة بن ربیعة بن ذی حلیل بن حرش واسمه منبّه بن اسلم بن زید بن الغوث بن سعد بن عوف بن عدیّ بن مالك بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معویة بن جشم بن عبد شمس بن وائل بن الغوث بن قطن بن غریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر وهوالعرنجج بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان .

واین هند که مادر اسماء بنت عمیس است همانست که درحق او گفته اند «الجرشیّة اکرم الناس احماء» وجرش از قبایل یمن است ودخترش اسماء بنت عمیس را جعفر بن ابیطالب تزویج نمود وپس از جعفر در حباله نکاح ابوبکر درآمد وبعداز ابوبکر درتحت نکاح امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمد .

ودختر دیگرش میمونه امّ المؤمنین زوجه رسول خدای صلی الله علیه وآله بود و دختر دیگرش لبابة امّ الفضل خواهر میمونه مادر فرزندان عباس بن عبدالمطلب گردید

ودوشیزه دیگرش سلمی بنت عمیس مادر فرزندان حمزة بن عبدالمطلب آمد .

پس احماء ودامادهای این جرشیه نخست رسول خدای صلی الله علیه وآله وامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام وحمزة وعبـاس وجعفر وابوبکر هستند .

ونیز از احماء او مغیره مخزومی است پس مادر خالد بن الولید ام الفضل الکبری بنت حارث از طرف مادر بااسماء خواهر است واین اسماء مادر جمله فرزندان جعفر بن ابیطالب است واین جرشیه را حارث بن الجون بن بجیر بن الظرب بن روبة بن عبدالله بن هلال بن عامر تزویج نمود ومیمونه زوجه رسول خدای را ازوی بزاد وخواهرش ام الفضل را عباس بن عبدالمطلب نکاح بست و عبیدالله و فضل ومعبد وقثم از وی پدید گشت .

واسماء در تحت نکاح جعفر در آمد واز وی فرزندان آورد واز جمله فرزندانش محمد بن جعفر شهید شد وبعداز جعفر ابوبکر او را تزویج نمود ومحمد بن ابی بکر از وی متولد شد وچون ابوبکر بدیگر سرای برفت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه او را کابین بست، ویحیی بن علي متولد گردید ویحیی در حیات پدر بزرگوارش وفات نمود واز وی عقب نماند وابن عبدالبر در کتاب استیعاب ازابن الکلبی روایت کند که مادر عون بن علی علیه السلام اسماء بنت عمیس بود لکن در اینقول هیچکس باوی رفیق نیست .

در کتاب ناسخ التواریخ در ذیل احوال ازواج امیرالمؤمنین علیه السلام مسطوراست که اسماء بنت عمیس از جمله ازواج امیرالمؤمنین علیه السلام است وعون ویحیی که مکنی بابی الحسین است وفرزندان علی علیه السلام میباشند از اسماء متولد شدند .

وچون عمیس بحد بلوغ ورشد رسید هند دختر عوف بن الحارث را ازقبیله کنانة بشرط زنی بگرفت واین هندپیش از وی زوجهٔ حـارث بن حزن بن جبیر هلالیه بود واز حارث سه دختر بزاد نخسین میمونه زوجه رسول الله دوم لبابة الکبری معروف بام الفضل زوجه عباس بن عبدالمطلب سیم لبابة الصغری زوجه زیاد بن عبدالله بن مالك هلالي .

واز عمیس نیز سه دختر آورد نخستین اسماء زوجه جعفر بن ابیطالب و در خدمت جعفر از مکه به‌حبشه هجرت گرفت ودر آنجا سه پسر آورد اول عبدالله دوم عون سیم محمد و در خدمت جعفر از حبشه بمدینه آمد وچون جعفر شهیدشد ابوبکر تزویجش کرد ومحمد بن ابي بکر متولّد شد و بعداز ابوبکر در نکاح امیرالمؤمنین در آمد .

ودختر دوم عمیس سلمی نـام داشت وزوجه حمزة بن‌عبدالمطلب علیهما السلام شد واز حمزة دختری بیاورد که امامه نام داشت وبعداز شهادت حمزة شدّاد بن اسامة بن الهاد اللیثی اورا بزنی بسرای آورد ودوپسر از وی متولد شدیکی عبدالله وآن دیگر عبدالرحمن .

ودختر سیم عمیس سلامه نامداشت واو زوجه عبدالله بن کعب الخثعمی بود.

ابن جوزی در کتاب‌تذکره‌میگوید اشهرفرزندان‌جعفر بن‌ابیطالب‌عبدالله‌است وچون وی متولد شد روزی چند پسری از بهرنجاشی متولد گردید محض تبرك بنام عبدالله جعفر او را نیز عبدالله نامیدند وهم اسماء مادر عبدالله پسر نجاشی را باشیر پسرش عبدالله پرورش داد وایشان برادر رضاعی باشند ودر وفات‌رسول‌خدای صلی الله علیه وآله عبدالله بن جعفر کودك نورس بود .

ابن‌جوزی از یحیی بن ابي العلی حدیث میکند که از عبدالله بن جعفرشنیدم میگفت نیك در خاطر دارم گاهیکه رسول خدای صلی الله علیه وآله برمادرم درآمد واو را از شهادت پدرم‌خبرداد وبادست مبارك برسرمن وبرادرم بمالیدی‌وهردو چشم‌مبارکش اشك بباریدی چندانکه ازلحیه مبارکش قطرات سرشك فروچکیدی آنگاه‌فرمود « اللّهم انّ جعفراً قد قدم إلی أحسن الثواب فاخلفه في ذرّيته باحسن ما خلفت احداً من عبادك في ذرّيته»

بار خدایا همانا جعفر در راه حق‌شهید شد وبه بهترین اجر ومقام نایل‌شد تو او رابه‌اخلاف‌نیك واعقاب پسندیده بهره‌ورفرمای. آنگاه فرمود ای اسماء‌آیا ترا بشارت‌نسپارم؟ عرض کرد پدر ومادرم فدای توباد ای رسول الله بشارت عنایت

فرمای فرمود «فان الله قدجعل لجعفر جناحین یطیر بهمافي الجنة» بدرستیکه خدای دو بال از بهرجعفر مقرر فرمود تادر فضای بهشت برین پرواز کند اسماء عرض کرد یا رسول‌الله مردمان را باینداستان بیاگاهان .

عبدالله‌میگوید آنگاه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بپای شد ودست مرا بگرفت و دست عنایت برسرم بسود و بر منبر برشدومرا در زینه‌فرودین در پیش‌روی‌مبارکش بنشاندونشان اندوه‌دردیدارهمایونش پدیدار بودپس آغازسخن کردو فرمود «ان المرء کثیر بأخیه وابن عمه الاإن جعفر أقداستشهد وقدجعل الله له جناحین یطیر بهمافي الجنة» .

میتواند مراد از این کلام این باشد که عزت وجلالت و کثرت اعوان مرد بسبب برادر وپسرعم باشد چنانکه قلت را کنایت از ذلت آورند، لکن اگر بنگارش صاحب اعلام الوری اکتفاورزیم وان المرء کثیرحزنه باخیه وابن عمه‌قرائت کنیم زحمت این تاویل‌را متحمل نباید شد .

بالجمله میفرماید جعفر بشهادت پیوست وخدایش دو بال عطا کردتابدستیاری آن‌در جنان جاویدان طیران کندآنگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله ازمنبر فرود شدوبسرای مبارکش اندرآمد ومرا باخود بسرای‌در آورد وبفرمود تاطعامی ترتیب داده‌برای اهل من‌مقرر فرمود پس از آن برادر مرا بخواند و ما در حضرتش‌طعـامی سخت نیکو ومبارك بخوردیم وسلمی مقداری شعیررا طحن کرده وباروغن زیت بسـاخت وفلفل برآن طعام بکار برد ومن وبرادرم باوی بخوردیم وتا سه روز من وبرادرم‌در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در بیوت ازواج آن حضرت میرفتیم وازآن پس بخانه خویش مراجعت گرفتیم ورسول خدابدیدار ما بیامد ومن دراینحال گوسفندبرادرم را علف میچرانیدم « فقال اللّهم بارك في‌صفقته » خدایا در بیع وشرای‌او برکت عنایت‌فرمای! عبدالله میگوید درتمامت‌روزگار هیچ نفروختم یا خریدار نشدم‌جز آنکه در معاملت برکت یافتم .

وهم در تذکره ابن‌جوزی‌ازحسن‌بن سعید مولای‌حسن بن‌علی علیهما السلام مرویست که گفت رسول‌خدای صلی الله علیه و آله سه روز آل جعفررا مهلت نهاد وازآن پس که آن مدت

سه روز که از رسیدن خبر مرگش بر گذشته بپای رفت نزد ایشان آمد و فرمود بعداز این روز بر برادرم گریستن مگیرید « ادعوا الیّ ابناء اخی » پسران برادرم جعفر را نزد من حاضر کنید میگوید سه پسر مانند سه جوجه که محمد وعون وعبدالله بودند حاضر شدند آنگاه بفرمود تاحلاّقی حاضر کردند و سرهای ایشان را از موی بستردند .

وفرمود اما محمد همانا شبه عم ما ابوطالب میباشد وامّا عون بخَلق وخُلق من شبیه است آنگاه دست عبدالله را بگرفت «فشالها وقال اللّهم اخلف جعفرا في اهله بخير وبارك لعبدالله في صفقة يمنيه» میگوید بعد از آن مادر ایشان بیامد ودرکار فرزندان خود شادی مینمود رسول خدای صلی الله علیه وآله باو فرمود «اتخافين عليهم العيلة وانا وليّهم في الدنيا والاخرة» آیا بردرویشی وبی توانائی وبینوائی ایشان میترسی بااینکه در دنیا وآخرت ولیّ ایشان منم .

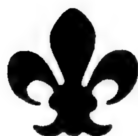
در بحارالانوار مسطور است که ازآن پس که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمان کرد تا حضرت فاطمه علیها السلام طعامی از بهر اسماء بنت عمیس واهل او ترتیب داده سه روز برای ایشان تقدیم فرماید سنّت براین جاری شد که تا سه روز برای کسان آنکس که بمرده معمول دارند .

وهم ابن جوزی نوشته است که عبدالله بن جعفر میگفت قانون رسول خدای صلی الله علیه وآله چنان بود که هروقت از سفری مراجعت فرمودی کودکان اهل بیت خود راملاقات میفرمود ودر یکی از اسفار که بیامد مرا بحضرتش سبقت دادند، پس مرا بر گرفت ودر حضور مبارکش بگذاشت ویکی از دو فرزندان فاطمه حسن وحسین راباستقبالش بیاوردند او را نیز از پس پشت خویش برنشاند وبمدینه در آمدیم گاهیکه رسول خدای وما دوتن هرسه بریك دابة نشسته بودیم .

وهم از حسن بن سعد مولای حسن بن علی علیهما السلام مرویست که عبدالله بن جعفر گفت روزی رسول خدای صلی الله علیه وآله مرا باخود ردیف گردانید و حدیثی پوشیده بامن براند که هرگز باهیچکس در میان نمیگذارم .

ونیز در تذکره مسطوراست که روزی عبدالله بن زبیر باعبدالله بن جعفر گفت هیچ بخاطر داری آن روز را که من وتووابن عباس رسول خدای ﷺ راملاقات کردیم؟ عبدالله بن جعفر گفت آری ما را باخود سوار کرد وترا بجای بگذاشت واز این جواب که بدو باز داد او را خجل وشرمسار ساخت .

در کتاب ناسخ التواریخ در ذیل معجزات رسول خدا ﷺ مروی است که آن حضرت در حق عبدالله بن جعفر طیاردعای برکت کرد عبدالله چندان مال وحشمت یافت وجود و کرم ورزید که مردم مدینه چون وام میگرفتند وعده ادایش رابعطای عبدالله معلّق میداشتند .



# بیان احادیث مرویه از جناب عبدالله بن جعفر

## رضی الله عنهما

چنانکه ابوعلی در کتاب منتهی المقال میگوید جناب عبدالله مردی جلیل القدر وقلیل الروایت است، در کتاب کشف الغمه از مسند احمد بن حنبل از عبدالله بن جعفر از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود «خیر نسائها خدیجه وخیر نسائها مریم» .

وهم در مسند از عبدالله بن جعفر مروی است که رسولخدای فرمود « اُمرت أن اُبشر خدیجه ببیت من قصب لاصخب فیه ولا نصب» جوهری درصحاح اللغه میگوید قصب انابیب ونیهای از گوهر است و درحدیث است بشّرت خديجة ببيت في الجنة من قصب وابن اثیر در کتاب نهایة بهمین حدیث اشارت کند و گوید قصب در این حدیث بمعنی مروارید مجوف وواسع است مثل قصری منیف و در مجمع البحرین گوید من قصب ای من الجوهر .

ودیگر پاره احادیث است که درباره نص بر امامت امیر المؤمنین وائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از رسول خداي صلی الله علیه و آله روایت کرده است چنانکه عنقریب درذیل احتجاجات آن جناب اشارت میرود ودیگر از روایاتیکه از عبدالله بن جعفر کرده اند وصاحب اغانی یاد کرده است اینست که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله را نگران شدم که بطیخ را بارطب ماکول همیداشت (۱).

---

(۱) در کتاب تهذیب شیخ طوسی در باب اسعار و درباب تلقی رکبان وباب حکره از او حدیث میکند ، و درکافی باب ماجاء في الاثني عشر ازاو حدیثی یادشده که درباب احتجاج خواهد آمد .

# بیان مراتب و مقامات جناب عبدالله

## بن جعفر بن ابیطالب علیه‌السلام

از آن جمله که مسطور گشت جلالت قدر عبدالله بن جعفر معلوم شد و در رفعت مقام ومنزلت وجود و کرم این جناب در هردفتر و کتاب داستانها نگاشته‌اند وخبرها بگذاشته‌اند وازبزرگترین مفاخرت‌او مصاهرت باحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام وتزویج مانند حضرت صدیقه صغری زینب کبری دختر جناب فاطمه زهرا سلام‌الله علیها است ودیگر شهادت فرزندان اوست در رکاب مستطاب‌حضرت خامس آل عبا جناب سیّد الشهداء روحنا ومهجناله الفداء .

در اغانی‌مسطور است که وقتی رسولخدای صلی‌الله‌علیه‌وآله بر عبدالله بگذشت ونگران گشت که بعادت بازی کردن کودکان چیزی ازگل میساخت فرمود بااین چکنی عرض کردمیفروشم، فرمود بهایش را چکنی عرض کرد رطب میخرم ومیخورم آن حضرت در حقش دعای خیرفرمود وعرض کرد« اللّهمّ بارك في صفقة يمينه»خداوندا در بیع ومعـاملات او برکت عنایت فرمای واز برکت این دعای مبارك تا پایان عمر هرمعامله کردی سودمند شدی .

ودیگر ازمفاخرش این‌است که پدری چون‌جعفروجدی چون‌ابوطالب‌و برادری مانند امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد که در هریك اگر برتمامت اهل روزگار افتخار بورزد هیچکس رامقام انکار نماند ودیگراز مفاخرش این است که او رااز اصحاب حضرت امیرالمؤمنین وامام حسن وامام حسین علیهم‌السلام نگاشته‌اند .

وهم گویند از اصحاب حضرت صادق وجلیل القدر بود لکن این روایت بعید مینماید چه تولد حضرت صادق موافق اغلب روایات باسال وفات عبدالله‌مطابق‌است مگر اینکه در شمار اصحاب حضرت باقرباشد آنهم قبل از ظهور امامت آنحضرت خواهد بود .

معلوم باد که در شمار اصحاب صادق آل محمد علیه السلام آنچه بتفحص تام و استقرای کامل معلوم شده است چند تن باین نام و نسب هستند اما هیچیك شبیه بعبدالله بن جعفر بن ابیطالب نیست: یکی عبدالله بن جعفر الجعفری المدنی که در باب اصحاب صادق از رجال شیخ مذکور است که از اولاد و احفاد جعفر علیه السلام است دیگر عبدالله بن جعفر است که پسر خود آن جنابست که عبدالله افطح باشد.

دیگر عبدالله بن جعفر المخزومی است که بلفظ اسندعنه موصوف است این لفظ مطرح انظار است و این اسم باین نسبت مکرر است و بعضی نسخ یکی را جرمی ذکر کرد و دیگری مخزومی بنابراین متعدد است و اتحاد را میرزای استرابادی در رجال کبیر اختیار کرده و بهر صورت قول یا احتمال نویسنده بنظر نیامده که عبدالله بن جعفر بن ابیطالب از اصحاب حضرت صادق علیه السلام باشد دور نیست بیکی از اسامی مسطوره مشتبه شده باشد والافسادش قطعی است.

ودیگر از مفاخر جناب عبدالله جعفر این است که آنجناب را از کثرت جود وعطا بحر الجود نام کردند وجوادش خواندند واین جناب اول مولودیست ازمردم اسلام که در ارض حبشه متولد شد وازآن پس درخدمت پدرش جعفر بشرف ملازمت خدمت رسول خدای نایل گشت واز مفاخر اوست که سالها در کنف تربیت ورعایت عباس بن عبدالمطلب عم رسول میزیست.

در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون خبر شهادت محمد وعون وعبیدالله پسرهای عبدالله بن جعفر طیار را در مدینه باپدر بزرگوار بگذاشتند عبدالله گفت انا لله و انا الیه راجعون.

عبدالله را غلامی بود که ابوالسلاسل کنیت داشت چون خبر شهادت مولی زادگان خویش را بشنید گفت « هذا مالقینا من الحسین بن علی » این مصیبت جانسوز را بسبب حسین بن علی علیهما السلام دریافتیم.

چون عبدالله این کلمات را بشنید سخت برآشفت وسرو دهن ابوالسلاسل را با نعل بکوفت وازآن پس فرمود « یابن اللخناء ألِلحسین تقول هذا والله لو شهدته

لاحببت ان‌لاأُفارقه حتی‌اقتل معه‌والله انه‌لمما یسخّی بنفسی‌عنهما ویعزّی‌عن المصاب بهما انهما اصیبامع اخی وابن عمی مواسیین لُه صابرین معه».

ای پسرزانیه آیا درحق حسین سلام الله علیه بدینگونه سخن کنی؟سوگندبا خدای اگردرحضرتش حضور داشتم سخت دوست میداشتم که هرگزازوی مفارقت نجویم تادر رکابش شهید گردم.

سوگند باخدای که من در راه حسین از زندگانی ایشان چشم برگرفتم و هردو را بجان فشانی درحضرتش مایه هزاران آمال و امانی شمردم وبه تعزیت ایشان بنشستم‌وشهادت‌ایشان را اسباب‌تعزیت‌وتسلیت چنین مصیبت گرفتم‌چه ایشان درعوض من ملازمت رکاب مبارکش رامبادرت‌جستند وبا برادر وپسرعم من‌شهید شدند ودر شهادت بطریق مواساة رفتند وبردواهی شکیبائی‌یافتند.

وچون ازاین‌کلمات بپرداخت روی باهل مجلس آورد وگفت«الحمدالله عزّ علیّ‌مصرع الحسین‌إن لاأکن آسیت حسیناً بیدی فقدآساه ولدای» یعنی همانا سخت و دشوارشد برمن شهادت حضرت حسین سلام الله علیه اگرخود نتوانستم در رکاب مبارکش بشهادت فایزشوم باری حمد خدای را فرزندان من دررکاب مبارکش به سعادت شهادت نایل شدند واغلب مورخین باین حکایت اشارت کرده‌اند.

وفاضل دربندی بعدازنگارش اینحکایت میفرماید اگرگویند درحق‌عبدالله بن جعفرطیار چه‌پاسخ گویند که‌اگرچندبحسب علوّ نسب وشرافت‌وجلالت حسب وفخامتی که اوراست مانند آفتاب دروسط النهار است لکن از این کلمات که از وی درحق حضرت سید الشهداء سلام الله علیه مذکور افتاد چنان مینماید که معرفت او دربارهٔ ولی مطلق وحجة الله علی جمیع خلقه بعد جده وابیه واخیه بدرجهٔ کمال نیست.

چه اگربوجه اکمل بود باید اقوال وافعالش دراین هنگام برتر وشدید تر واثرغم وهم‌وبکاء ونحیب وجزع وعویلش فزون تر وکلمات او درمراتب آنحضرت

وامـامت وحجیت برخلق حضرت احدیت روشن‌تر بـاشد، چنانکه ازسایر عظمای بنی‌هاشم مثل عباس بن امیرالمؤمنین و برادران او ومسلم بن عقیل و برادرانش در چنین مقام روی داد و اقوال وافعال ایشان نه چنان بود که ازعبدالله روی نمود.

درجواب گوئیم تواند بود کـه آنچه دراین روایت نقل شده است بعضی از آن حالات است کـه ازعبدالله قولاً وفعلا نمودار شده است چه سایرحالات واظهار جزع و گریه وفغان را لازم ندیده‌اند مذکور دارند، امـا چون مکالمه عبدالله وابوالسلاسل غرابتی داشت بگذارش آن اکتفا کرده‌اندو گرنه درچنان‌حالات دیگر گذشته ازجماعت بنی هاشم تمامت مردم مدینه بلکه گروهی ازمردم کوفه وشام چنانکـه اشارت رفت شراکت داشتند وبروز آن از عبدالله وامثال او محل تردید نبود تا درمقام توضیح‌برآید.

چنانکه علامه مجلسی اعلی‌الله مقامه درجلد نهم بحارالانوار میفرماید سید مهنـا ابن سنان ازعلامه حلی قدس الله روحهما درجمله مسائلیکه سؤال کرده است میگوید «مایقول سیّدنا فی محمد بن الحنفیه هل کان یقول بامامة زین‌العابدین علیه السلام و کیف تخلّف عن الحسین عليه السلام و کذالك عبدالله بن جعفر» چه میفرماید سیّدما یعنی علامه دربارهٔ محمد بن حنفیة آیابامامت حضرت‌زین‌العابدین عليه السلام قائل بود وچگونه ازملازمت‌خدمت‌امام‌حسین درسفر کربلا تخلف جست وهمچنین‌عبدالله بن جعفر چگونه‌التزام رکابش رامبادرت ننمود؟

علامه حلی رحمه الله در جواب نوشت «قدثبت في أصل الامامةأنّ أركان الایمان التوحید والعدل والنبوة والامامة، والسید محمد بن الحنفیة وعبدالله بن‌جعفر وأمثالهم أجلّ قدراً و اعظم شاناً من اعتقاد هم خلاف الحقّ وخروجهم عن الایمان الذی یحصل به اکتساب الثواب الدائم والخلاص من العقاب؟ وأما تخلفه عن نصرة الحسین عليه السلام فقدنقل أنه کان مریضاً».

یعنی در اصل امامت ثابت است کـه چهار چیز رکن‌ایمان‌است یکی اقرار بوحدانیت خدا ودیگرعدل ودیگر نبوت ودیگر امامت یعنی هرکس بیکی ازاین

چهار اقرار نداشته باشد ایمانش ناقص است وسید محمد بن حنفیه وعبدالله بن جعفر وامثال ایشانرا جلالت قدر و عظمت شان از آن برتراست که برخلاف حق معتقد گردند واز آنچه موجب ثواب دائم ورستگاری ازعقابست تخلف ورزند واماتخلف ابن حنفیه ازنصرت امام حسین علیه السلام همانا نقل نموده اند که وی مریض ورنجور بود.

راقم حروف گوید جناب علامه حلی قدس الله روحه دراین جواب باز مینماید که هر کس بامامت اقرار نداشته باشد اززمره مؤمنان خارجست وآنوقت میفرماید امثال ایشان که مؤمن هستند چگونه میشود بدون عذر از نصرت امام زمان تخلف ورزند؟ چه اگر جز این باشد چنان خواهد بود که دراعتقاد ایشان خللی و در ارکان ایمان ایشان تزلزلی است وچگونه تواند بود که امثال چنین مردم بزرگوار رابچنین صفت موصوف داشت .

ومرض محمدبن الحنفیه در کتب مقاتل مذکور وزحمت انگشتهای مبارکش از دریدن آن زره درعهد پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام وعدم استطاعت استعمال شمشیر مشهوراست، اما جناب علامه دراین مسئله بهمان محمدبن حنفیه قناعت فرموده است وبهرصورت البته عبدالله بن جعفر نیز معذور بوده است چنانکه ازحالات دیگرش نیزمعلوم آید والله اعلم بحقایق الامور .

## بیان خطبه عبدالله بن جعفر در حق حکمین و مکالمات

### واحتجاج او بامعاویة وحکایات او بامعاویه ویزید

در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون بعداز قضیه حکمین جماعت خوارج بیرون شدند واصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام دراین‌باب انشاء خطب نمودند بعد ازآنکه ابن‌عباس ازخطبه‌خویش بپرداخت عبدالله بن جعفر بن ابیطالب برخاست وقال:

«أیها الناس ان هذاالامر کان‌النظر فیه الی علی علیه السلام والرضافیه‌لغیره، فجئتم بعبدالله بن قیس فقلتم لانرضی إلا بهذا فارض به، فانه رضانا ، وایم الله مااستفدناه علماً ولا انتظر نامنه غائباًولاامّلنا ضعفه ولارضونابه‌ولابصاحبه ، ولاأفسدابما عملا العراق ولا اصلحا الشام ، ولا أماتا حق علیّ ولااحییا باطل معویة ، ولا یذهب الحق رقیة راق ، ولا نفخة شیطان ، وانا الیوم لعلی ماکنا علیه أمس» .

فرمود ایها الناس همانا امرخلافت با امیرالمؤمنین علیه السلام اختصاص داشت‌چون جماعتی غیر از او رااختیار کردند وبعداز محاربت‌کار بمحاکمت تقریر یافت شما ابو موسی اشعری را اختیار کردید و در حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه معروض داشتید که جز ابو موسی را رضا ندهیم تو نیز راضی باش که رضای ما در آن‌است.

با اینکه سوگند باخداوند هرگز او را علمی نبود که ازوی در طلب‌فایدتی باشیم وهرگز خطری نداشت که انتظار منفعتی بریم ودرخصومت قوتی نداشت که ضعف اورا خواهیم وبحکومت اوراضی نبودیم ونه بحکومت صاحبش عمروبن‌العاص رضا دادیم وایشان اگرچه درحکومت بخیانت رفتند لکن از این خیانت نه فسادی در ملك عراق پدید گشت ونه اصلاحی در امرشام نمودار شد ونه حق امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تباه گردید نه باطل معویه زنده شد چه‌بفسون‌جادوگران ووساوس شیطان حرف حق را نتوان از میان برداشت ومابحکومت حکمین خواهان‌نبودیم

ونیستیم وامروز چنانیم که دیروز بودیم .

ودیگر دراحتجاج ودر جلد دیگر ناسخ التواریخ مسطور است که در آن‌زمان که معویة بن ابی سفیان جای درمدینه داشت وهمی درخاطرش بود که زلال‌صدق وصفای بنی هاشم را با یکدیگر بخاشاك خدیعت ومکیدت مکدر دارد، پس یکروز در مدینه چنان افتاد که در مجلس معویه جز حسن وحسین علیهماالسلام وعبدالله بن‌جعفر وابن عباس وبرادرش فضل بن عباس هیچکس حضور نداشت، وقت را مقتضی دید وآنچه در خاطر داشت آشکار ساخت .

از میانه بـاعبدالله بن جعفر که اورا مردی غیور وشجاع و مطاع میدانست روی کرد وگفت ای عبدالله این شدت تعظیم وتکریم تو در حضرت حسنین چیست ایشان از تو فاضل‌تر نیستند پدر ایشـان از پدر تو بهتر نیست اگرنه این بود که مادرایشان فاطمه زهراء دختر رسول‌خدا است میگفتم مادر تو اسماء بنت عمیس‌از مادر ایشان کمتر نیست .

عبدالله بن جعفر از شنیدن این سخنان چندان خشمناك شد که او را رعدتی فروگرفت آنگاه فرمود « إنك لقلیل‌المعرفة بهما وبأبیهماوامّهما، بلی‌والله‌إنهما خیرمنی وأبو هماخیرمن ابی وامهما خیرمن امی ولقد سمعت رسول‌الله صلی الله علیه وآله یقول فیهما وفي أبیهما وأنا غلام فحفظته منه و وعیته»:

یعنی تواز مناعت محل وجلالت قدر حسن وحسین وپدر ایشان و مادر ایشان معرفتی بکمال نداری سوگند باخدای ایشان از من بهتروپدرایشان از پدرمن‌بهتر ومادر ایشان ازمادرمن بهتر است ومن در آن هنگام که کودك بودم سخنی ازرسول خدای صلی الله علیه وآله در حق ایشان شنیدم که از بر کردم ودرخزینه خاطر بسپردم .

معویه چون مجلس را از غیر بنی هاشم تهی دید گفت آنچه از رسول خدای بشنیدی باز گوی سوگند باخدای ترا در وغگوی‌ندانم عبدالله فرمود آن سخن از آن عظیم‌تر است که حمل اصغایش (۱) توانی .

---

(۱) اصغاء یعنی گوش فرادادن و شنیدن.

معویه گفت بفرمای اگر چه از کوه احد وحری گران تر باشد چه در این مجلس هیچکس از مردم شام نیست وطاغی شما را یعنی علی عليه السلام را خدای بکشت وجمع شما را متفرق ساخت وامر خلافت را برمن که اهل آن هستم فرود آورد اکنون از آنچه گوئید مرا باك نیست ودرآنچه مدعی شوید زیانی بمن نمیرسد .

عبدالله فرمود از رسول خدای صلى الله عليه وآله شنیدم میفرمود « أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم فمن كنت أولى به من نفسه فأنت يا أخي أولى به من نفسه » یعنی من سزاوار ترم در تصرف جان ومال مؤمنان از خود ایشان وهر کرا من سزاوارترم در امر او از نفس او، توای علی که برادرمنی سزاوارتری در امر او از نفس او. وعلی عليه السلام در پیش روی، آن حضرت جای داشت درآن خانه وحسن وحسین وعمر بن ام سلمه واسامة بن زید وفاطمه وام ایمن وابوذر ومقداد وزبیر بن العوام در آن بیت بودند.

آنگاه رسول خدای دست مبارك بر بازوی علی عليه السلام برزد و سه کرت این کلمات را إعادت فرمود آنگاه امامت ائمه اثنی‌عشر را منصوص داشت واز علی تا قائم آل محمد صلى الله عليه وآله را برشمرد .

پس از آن فرمود « لامتي اثنى‌عشر إمام ضلالة كلّهم ضالٌّ و مضلٌّ عشرة من بني اُميّة ورجلان من قريش وزر جميع الاثنى‌عشر وما أضلّوا في أعناقهما ثمّ سمّاهما رسول الله وسمّى العشرة معهما ».

یعنی همچنـان برای امت من دوازده تن پیشوای گمراه و گمراه نماینده است ده تن از بنی امیة ودو تن از قریش و گناه تمام این جمله بر گردن آن دومرد است پس آن دومرد قرشی و آن ده تن بنی‌امیه را بنام شمرد معویه گفت اکنون تو نیز نام این جمله را برای من برشمار عبدالله گفت فلان وفلان وصاحب سلسله وپسرش از آل ابی سفیان وهفت تن از فرزندان حکم بن ابی العاص است و اول ایشـان مروان میباشد .

معویه گفت اگر آنچه میگوئی حق است همانا من هلاك شدم وهلاك شدند آنانکه پیش از من بودند وآنانکه از این امّت بتولاّی ایشان بودند بتمامت قرین هلاکت باشند

وغیر از شما واهل بیت وشیعیان شما هیچکس رستگار نباشد؟ عبدالله بن جعفر گفت سوگند باخدای آنچه گفتم براستی است واز رسولخدای صلی الله علیه وآله شنیدم .

معویه باحسن وحسین علیهما السلام وابن عباس گفت ابن جعفر چه میگوید ابن عباس گفت بآنانکه عبدالله نام برد بفرست وپرسش کن معویه کسی را بفرستاد وعمربن ام سلمه واسامة بن زیدوهر کس این کلمات را شنیده بود حاضر کرد جملگی شهادت دادند که آنچه عبدالله بن جعفر گفت مقرون بحق است و ایشان نیز همان طور که وی از رسولخدای صلی الله علیه وآله شنیده است بشنیده اند .

اینوقت معویه روی بحضرت امام حسن وامام حسین وابن عباس وفضل وابن ام سلمه و اسامه کرد و گفت شما نیز همه بر آن قول هستید که ابن جعفر گوید؟ گفتند آری معویه گفت ای بنی عبدالمطلب همانا مدعی امری عظیم شدید وبه حجتی قوی احتجاج میجوئید اگر این جمله بحق باشد وشما برچنین امری صابروشا کرید ومردمان بکوری وغفلت هستند و اگر آنچه گوئید براستی باشد البته این امت دستخوش هلاکت باشند واز دین خویش روی برگاشته ودر مرتع قلوب بذر کفران باپروردگار وانکار رسول مختاررا بکاشته اند جز شما اهل البیت وآنانکه برطریق شما میروند وچنین مردم درمیان اهل روزگار قلیل باشند .

اینوقت ابن عباس روی بامعویه کرد و گفت خدای میفرماید « وقلیل من عبادی الشکور » ونیز فرماید و «قلیل ماهم » ای معویه این عجب چیست که از ما داری از گروه بنی اسرائیل درعجب باش که در آنجا که ساحران با فرعون گفتند « فاقض ماأنت قاض » بهرچه خواهی حکم بران وخودشان با موسی علیه السلام ایمان آوردند وبآنچه آورده بود تصدیق کردند .

آنگاه آنحضرت ایشان و جماعت بنی اسرائیل را از زمین دریا بگذرانید وعجایب بحررا باایشان بنمود وایشان بموسی وتورات و دین موسی علیه السلام تصدیق کردند وبااین جمله مشاهدات وهلاك فرعون باچنان لشکر گران در آن بحر بیکران چون براصنام واوثان عبور دادند که مردم جاهل عبادت میورزیدند « فقالوا یاموسی

اجعل لنا إلها كما لهم آلهة قال إنكم قوم تجهلون » گفتند از بهر ما خدائی نصب کن چنانکه این بت پرستان خدایان دارند موسی فرمود شما مردمی جاهل و نادان باشید .

و بنی اسرائیل بغیر از هارون بگوساله پرستی پرداختند و گفتند این است خدای شما و خدای موسی و چون پس از این گمراهی و جهالت که از ایشان پدید شد حضرت موسی علیه السلام با ایشان گفت « یاقوم ادخلوا الارض المقدسة » ایقوم بزمین مقدس اندر شوید! درجوابش سخنان نابهنجار گفتند چنانکه خدای عزوجل در قرآن حکایت میفرماید :

« فقال موسی رب انی لااملك الانفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین » موسی عرض کرد بار خدایا من جز بر نفس خود و برادرم هارون سلطنت ندارم در میان من و این مردم زشت کار جدائی بیفکن .

همانا متابعت ورزیدن این امت بمردمی چند که ایشان را در حضرت رسول خدای سوابق خدمت وسمت مصاهرت واقرار بدین آنحضرت وقرآن داشته اند چندان عجیب نیست چه بصورت در شمار مؤمنان بودند و کبر و حسدی که در نهاد ایشان بود بمخالفت امام و ولی ایشان بازداشت، عجب تر ازاین کردار مردم بنی اسرائیل است که ازحلی وزیور خویش گوساله بساختند و آنچه را خود ساختند عبادت کردند و بسجده اش پرداختند و پروردگار عالمیانش پنداشتند و بغیر از هارون هیچکس برای موسی نماند وتمامت بنی اسرائیل گوساله پرست شدند .

و با صاحب ما علی علیه السلام که با رسول خدای بمنزلت هارون است باموسی ازاهل بیتش جمعی بپائیدند و سلمان وابوذر ومقداد وزبیر بن العوام درخدمتش بماندند زبیر نیز روی برتافت لکن آن سه تن باعقیدت استوار وایمان پایدار تا پایان روزگار خویش ثابت بماندند تا بادین وآئین بحق به حضرت حق شتافتند .

ای معویه مادر عجب هستیم که خداوند امامان این امت را واحداً بعد واحد نامبردار فرمود ورسول خدای صلی الله علیه وآله در غدیرخم ومواطن دیگر امامت ایشان را منصوص داشت ومردم را باطاعت ایشان مامور ساخت وحجت خود را بسبب ایشان

برایشان استوار فرمود وبایشان باز نمود که اول این امامان علي بن‌ابیطالب عليه‌السلام است و اوست ولی هرمؤمن ومؤمنه بعداز او ودرمیان امت خلیفه و وصی اوست .

همانا چون رسول خدای لشکر بموته‌میفرستاد فرمود باطاعت اوامر ونواهی جعفر باشید واگر بمیرد زید بجای او باشد واگر زید بن حارثه نیز شهید گردد عبدالله بن‌رواحة بجای او رایت برافرازد واین هرسه تن شهید شدند .

آیا جایز میشماری پیغمبری که از برای جیش موته سردار و خلیفه بنام ونشان مقرر میدارد امّت خود را فرومیگذاردوایشان‌را آشکار نمیدارد که بعدازوی امام وخلیفه او کیست؟تا ایشان بهوای نفس و عقول ناقصه خود کورانه و بیخردانه خلیفه نصب نمایند وامامی منصوب‌دارند مگر اختیار واختبار امت از رسول خدای برشادت وهدایت نزدیك تر بود .

سوگند باخدای هرگز رسول خدای امّت خود را درظلمت کوری ولغزش شك‌وریب نمیگذاشت وخلیفه ووصی معین‌ساخت‌لکن مخالفین‌سراز فرمان برتافتند وکردند آنچه کردند .

اما آن چهارتن که برعلي عليه‌السلام غلبه خواستند وبررسول خدا دروغ بستند وگمان همی بردند که رسول خدا فرمود در خانواده مانبوت وخلافت باهم‌جمع نمیشود از این کردار وگفتار همیخواستند مردمان‌را بشهادت و کذب ومکرخودشان دستخوش شبهت سازند وگمراه نمایند .

معویه گفت ای‌حسن‌توچه گوئی؟ فرمود شنیدی آنچه گفتیم وشنیدی آنچه ابن عباس گفت ، ای معویه عجب از تست واز قلت شرم تووجرئت ورزیدن تو بر خداوند گاهیکه گفتی خداوند طاغیه‌شمارا بکشت‌یعنی علی عليه‌السلام را وامرخلافت‌را بمعدنش بازگردانید بیرون ازما،وای برتو ای معویه وبر آن سه‌تن که پیش از تو در این مجلس بنشستند واین اساس وسنت را برای تومسنّن (۱) شدند .

اکنون سخنی چند میگویم که تو نه درخوراصغای آنی بلکه برای برادران

---

(۱) یعنی سنت گذار .

دینی واین مردم که حاضرند میگویم همانا مردمان درصدر امر بروحدانیت خدا ورسالت محمد مصطفی ونمازهای پنجگانه وزکوة مفروضه و روزه ماه رمضان وحج خـانه یزدان واشیاء کثیره دیگر ازطاعت خداوند منان که جزایزدسبحانش احصا نتواند کرد شهادت دادند وبهیچوجه اختلافی وتنازع وتفرقه جماعتی نداشتند وبر تحریم زنا وسرقت ودروغ راندن وقطع صله‌رحم فرمودن وخیانت ورزیدن‌وچیزهای بسیار دیگراز معاصی خدای که جز خداوندش احصاوشماره نتواند اجتماع نمودند آنگاه در امر ولایت آغاز مخالفت کردند و گروه گروه شدندویکدیگر رابکشتند وپاره از پاره بیزاری جستند .

واز این جمله جزآن‌مردم که متابعت کتاب خدای وسنت رسول رهنمای را نمودند احق واولی نیستند پس هر کس بآنچه اهل قبلهٔ که هیچ اختلافی در آن نیست چنگ درافکند و دانش آنچه‌را که‌محل اختلاف‌است بخدای بـاز گرداند بسلامت رود واز آتش دوزخ رستگار وبدخول جنت برخوردار است .

وهر کس راکه خدای موفق بداشت وبروی منت گذاشت وحجت‌بروی‌تمام ساخت تا روشن کند قلبش را بنور معرفت ولاة امر از ائمه ومعدن‌علم را بدانست که درکجا است چنین کس سعید است وخدای را ولی‌است «وقدقال رسول‌الله صلی الله علیه وآله رحم‌الله امرء علم حقا فقال اوسکت‌فسلم» رسول خدای فرمود خداوند رحمت کند کسی راکه حق را بدانست وبحق بگفت یا اگرنتوانست خاموش نشست‌وبسلامت بزیست .

اکنون ماکه‌اهل بیت رسول خدائیم میفرمائیم «ان الائمة مناوان الخلافة لاتصلح الا فینا وان الله جعلنا اهلها في كتابه وسنة نبيه وان العلم فینـاونحن‌اهله وهوعندنا مجموع کله بحذافیره وانه‌لایحدث شیء الی یوم‌القیمة حتی ارش الخدش الا وهومکتوب عندنا باملاءرسول‌الله صلی الله علیه وآله وبخط‌علی علیه السلام بیده وزعم قوم انهم‌اولی بذلك مناحتی انت یابن هند تدعی ذلك .

یعنی بدرستیکه امامان بحق ازما باشند وامر خلافت جز با مااصلاح نتواند

یافت وخداوند در کتاب خود وسنت نبی خود ما را اهل خلافت گردانیده و اینکه علم حقیقی باماست وما اهل آن هستیم وتمامت علوم نزدماست واینکه هیچ چیزی از کنون تا قیامت حادث نشود حتی ارش خدش، مگر اینکه نزد ما بـاملاء رسول خدا وخط امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوب است وجماعتی از مردمـان گمان همیکنند که در تصدی این امر از ماسزاوارتر باشند حتی توای پسر هند مدعی این باشی و گمان چنین بری .

همانــا عمر بپدر من فرستاد وپیام داد که میخواهم قرآن را در مصحفی بر نگارم آنچه از قرآن نوشتهٔ بمن بفرست وامیرالمؤمنین علیه السلام فرمود گاهی بتو میرسد که گردن مرا بزنی، عمر گفت از چه روی فرمود قرآن نزد راسخون في العلم است وخدای در این کلام مراقصد کرده نه ترا واصحاب ترا .

عمر خشگمین شد و گفت پسر ابوطالب چنـان میداند که نزد هیچکس جزوی علم نیست وفرمان کرد تاهر کس از قرآن بتواند قرائت نماید حـاضر شود پس مردمان جماعتی از پی یکدیگر بیامدند وهر کس چندی از قرآن را قرائت نمود هرچه راعمر بن الخطاب بارأی خود موافق دید بفرمود تـا برنگاشتند و گرنه بنگارش نیاوردند از این روی مردمان گفتند بسیاری از قرآن ضـایع ماند لکن سوگند باخدای دروغ گفتند وبجمله نزد اهلش مجموع ومحفوظ است .

واز آن پس عمر بن الخطاب ولاة وقضاة خود را فرمان کرد که در مسائل واحکام شریعت اجتهاد ورزند وآنچه را پسندیده داشتند بحق دانند وبکار بر بندند وبسیار وقت عمرو قضاة در مسائل معضله فروماندند وامیرالمؤمنین ایشان را از آن گرداب جهالت بیرون کرد تابر ایشان در آن امر حجت آورد، بسیار شدی که قضاة عمر در امری واحد احکام مختلفه رانده بودند و نزد عمر انجمن میشدند و عمر آن جمله را برای ایشان مجاز میشمرد زیرا که خداوند اورا حکمت وفصل الخطاب عطا نفرموده بود .

گمان میکنند مخالفین ماهر صنفی از اهل این قبله که ایشان معدن خلافت

وعلم هستند ومـا نیستیم پس ازخدای یاری میطلبیم بر کسیکه برماظلم کرد وحق مارا منکرشد وبر گردن‌ماسوار گشت وبرای‌مردمان‌سنت‌نهاد برماوکاستن‌مارا تـا بدانجا که مانند توای معویه برما احتجاج بورزد خداوند کفایت میکند ما را و بهترین کفیل است از بهرما .

همانا مردم برسه نوع‌باشند: یك صنف مؤمن هستند که حق مارا میشناسند ودر حضرت مابه تسلیم میروند وبما اقتدا میکنند وچنین مردم دوست خدا واجابت کننده خدا هستند واز دوزخ رستگار میشوند .

نوع دوم دشمن ماهستند واز ما براءت میجویند وبر ما لعن فرستند وخون مارا روا شمارند وحق مارا منکر گردند وبرائت جستن از مارا عبادت خدای‌دانند وچنین مردم کافر ومشرك باشند ومشرك وکافر شده باشند ازآنجا که ندانندچنان که خدایرا محض دشمنی ناسزا گویند بدون اینکه علمی براین امرداشته بـاشند همچنین بدون علم بخدای مشرك میشوند .

سیم کسی است که آنچه را که متفق علیه‌است ماخوذ میدارد وهرچه بروی مشکل شد علمش رابخدای بازمیگرداند باولایت مانه بما اقتدا میکند ونه‌دشمنی میورزد ونه‌بحق ماعارف میباشد وما امیدواریم که خدای او را بیامرزد وبه‌بهشتش درآورد وچنین مردم ضعیف‌الاسلام باشندمعویه چون این کلمات بشنید فرمان کرد تا اهل مجلس را بهریك یکصد هزار درهم بدادند ودر حق حسن وحسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر بفرمود تا ازبرای هریك هزار بار هزار درهم تقدیم کردند .

ودیگر درجلد پنجم ازکتاب ناسخ التواریخ مسطوراست که وقتی معویه بر آن عزیمت شد که‌درمیان بنی‌هاشم‌وبنی‌امیه حدیث‌مهروحفاوتی کند وسلطنت خویش را درخاندان خود استواربدارد پس بمروان بن حکم که حاکم مدینه بود مکتوب کرد که دختر عبدالله بن جعفربن ابیطـالب را از بهر پسرم یزید تزویج کن ودر کابین‌او بهرچه عبدالله گوید وهر مبلغ که‌بفرماید پذیرفتارباش وبراین برافزون دیون عبدالله را بهرمقدار که خواهد گو باش برذمت منست واز مـال خود تسلیم

مینمایم‌وهمیخواهم‌درمیان‌بنی‌هاشم‌وبنی‌امیه این مخاصمت‌بمسالمت‌رودواین‌مناطحت بمصالحت افتد .

مروان بن الحکم بخدمت عبدالله بن جعفر آمد وصورت حال را معروض داشت عبدالله گفت مرا و امثال مرا دراین امور اختیاری نیست بنگر تا حسن علیه السلام چه‌فرماید؟لاجرم مروان درخدمت آن حضرت حاضر شد واین سخن‌بعرض رسانید،فرمود مجلسی ساخته کن واز هر کس خواهی انجمنی بساز .

مروان برفت و بزرگان بنی‌هاشم‌وصنادیدبنی‌امیه راآگهی فرستاد وانجمنی بزرگ درهم آورد پس امام حسن علیه‌السلام ومروان بن‌الحکم نیزحاضر شدند ودر جای خود جلوس کردند .

اینوقت مروان بپای‌شد وخدای راسپاس گذاشت و گفت امیرالمؤمنین‌معویه مرا فرمان کرد تا زینب دختر عبدالله بن جعفر را از بهرپسرش یزید تزویج کنم و کابینش را برضای پدرش گذارم ودیون عبدالله را بهرمبلغ که فرا رسد برعهده معویه گذارم وصلح مابین دوقبیله بنی‌هاشم‌وبنی امیه را باین پیوندمحکم گردانم.

همانا یزید بن‌معویه کفوی است که نظیر ندارد قسم بجان خودم که آنان که درخویشاوندی یزید باشما غبطه خواهند برد بیشترند ازآنانکه به یزید غبطه میبرند درخویشاوندی‌شما، ویزید کسی است که ابر بدیدار او استسقا میکند و این کلمه‌مثل‌است و عرب درمقام تمجید وتعظیم گوید .

چون مروان سخن بدین مقام آورد خاموش شد وامام حسن علیه‌السلام آغازسخن کرد وبعداز ستایش یزدان فرمود اینکه گفتی صداق زینب را پدرش عبدالله معین کند ما از آنچه رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله درصداق زنان ودخترانش سنت کرده بیرون نمي شویم .

واینکه گفتی دیون عبدالله را چندان که باشد ادامینمایند، کدام وقت بود زنان ما دیون پدران خودرا اذا کنند؟ واینکه گفتي این خویشاوندی سبب صلح وسلم میان بني هاشم وبني امیه میشود ما ازبرای خدا در راه خدا طریق معادات

ومبارات می سپاریم و برای دنیا باشماصلح نمیجوئیم .

واینکه گفتی درخویشاوندی یزید سود ما راست وما از آنچه یزید دراین امر مغبوط مردم میشود بیشتر مغبوط مردم میشویم نیك بیندیش اگر خلافت بر نبوت فزونی دارد البته ما مغبوط به یزید خواهیم بود اگر نبوت بر خلافت تفوق دارد پس او بما غبطه خواهد خورد واما اینکه گفتي سحاب بدیدار یزید استسقا میکند همانا این مقام جز برای آل رسول الله نیست .

وما چنان بصواب شمردیم که زینب را به پسرعمش قاسم بن محمد بن جعفر کابین بندم واو رابا قاسم تزویج کردم و کابین او رابقریهٔ که درمدینه دارم ومعویه درازای ده هزار دینار بمن داده است مقرر داشتم وزینب را این مبلغ کفایت کند مروان گفت ای بنی‌هاشم با ما غدر کردید امام حسن علیه السلام فرمود واحدة بواحدة فقال مروان :

| | |
|---|---|
| أردنا صهركم لنجد ودا | وقد أخلقه به حدث الزمان |
| فلما جئتكم فجبهتموني | و بحتم بالضمير من الشنان |

ذکوان مولای بني هاشم او را باین شعر پاسخ داد :

| | |
|---|---|
| أماط الله منهم كل رجس | و طهرهم بذلك فيالمثاني |
| فمالهم سواهم من نظير | ولا كفو هناك ولا مدان |
| أيجعل كل جبار عنيد | الى الاخيار من اهل الجنان |

پس مروان صورت حال رابمعویه برنگاشت معویه گفت« خطبنا اليهم فلم يفعلوا ولو خطبوا اليناماارددناهم» یعنی ما از بني هاشم دختری خواستیم خطبه کنیم رضا ندادند وپذیرفتار نشدند لکن اگر ایشان ازما دختری میخواستند اجابت میکردیم وایشان را رد نمینمودیم .

وهم دراین جلد ازکتاب ناسخ التواریخ مسطور است که ازآن پس که امر خلافت برمعویه استقرار گرفت عبدالله بن جعفر بن ابیطالب که ابوجعفر کنیت داشت جانب شام گرفت و چون خواست بمجلس معویه درآید وحاجب باربمعویه

آگهی داد ، عمرو بن العاص نزد معویه حضورداشت گفت امروز بزحمت شناعت و بیغاره عبدالله بن جعفر را بیچاره خواهم ساخت .

معویه گفت ای عمر گرد این اندیشه مگرد زیرا که ظاهر خواهی ساخت از ما امری را که پوشیده میباشد وما را واجب نیفتاده است که چنین سخنان بگوش آوریم، هنوز این کلمات در دهان داشت که عبدالله در آمد، معویه چون او را بدید بقدم مهر وحفاوت تلقی نمود واورا برسریر خود در کنار خود جای داد چون عبدالله بنشست عمرو بن عاص امیرالمؤمنین عليه السلام را بزشت تر مقالی سب و شتم نمود .

چون عبدالله این سخن بشنید رنگ رخسارش بگردید چنانکه گفتی آتش از دیدارش نمودار است واز غلیان خشم رعدتی در وی پدید شد و گوشت پشت وشانه او چون سیماب بلرزش وطپش در آمد مانند فحلی عظیم ازسریر بزیر آمد .

عمرو بن عاص را از کردار او هولی در ضمیر جای گرفت و گفت ای ابو جعفر این خشم وطیش را فرو گذار عبدالله گفت لب فروبند مادرت بعزایت بنشیند واین شعر بخواند :

أظنُ الحلم دلّ عليّ قومي وقد يتجهّل الرجل الحليم

آنگاه از هر دودست آستینها بالازد و گفت :

يامعوية حتّام نتجرّع غيظك وإلى كم نصبر على مكروه قولك، وسيّىء أدبك وذميم أخلاقك ، هبلتك الهبول ، أما يزجرك ذمام المجالسة عن القدح لجليسك، اذلم يكن له حرمةٌ من دينك تنهاك عمّا لا يجوزلك ، أما والله لوعطفتك أواصر الأرحام أوحامت على سهمك من الاسلام ما أرغبت بني الاماء والعبيد أعراض قومك ،ومايجهل موضع الصفوة أهل الخيرة ، وإنّك لتعرف في وسايط قريش صفوة غرائزها ، فلا أقرّرك تصويب مافرط من خطائك في سفك دماء المسلمين ومحاربة أمير المؤمنين إلى التمادى فيماقد وضح لك الصواب في خلافه .

فاقصد لمنهج الحقّ فقد طال عماك عن سبيل الرشد ، وخبطك في بحور ظلمة الغيّ ، فان أبيت إلاّ تتابعنا في قبح اختيارك لنفسك فاعفنا عن سوء القالة فينا ، إذا

ضمنا وإياك الندى ، وشأنك وما تريد إذا خلوت ، والله حسيبك ، فوالله لولا ما جعل الله لنا في يديك لما أتيناك، ثم قال إنك إن كلفتني مالم أطق ساءك ما سرك من خلق .

تاچند خشم ترا فروخوریم وتا کی بر اقوال نکوهیده و آداب ناستوده وخصال ناپسندیدۀ توشکیبائی گیریم؟ مادر برتو بگرید آیا برتو گوارا می‌افتد که جلیس ترا هدف شناعت دارند ومناعت نگذارند آیا دین تو باز نمیدارد ترا از جواز امری که شایسته تو نیست سوگند باخدای هرچند برعایت خویشاوندی روم وبسبب آن بهره که از اسلام داری ترا حمایت کنم لکن هرگز رضا ندهم که فرزندان کنیزان و بندگان متعرض اعراض قوم توشوند واراذل و او باش قوم تو بر گردن ما سوار آیند .

همانا موضع صفا وصفوت درخدمت اهل خبرت پوشیده نباشد وتو بر طبایع قریش نیك دانائی وبرصفوت ایشان بینا، همانا من آنکس نیستم که در سفك دماء مسلمانان ومحاربت باامیرالمؤمنین علیه السلام خطای ترا بصواب تقریر دهم ودر آنچه با آنحضرت بمخالفت رفتی وبصواب دانستی تصویب کنم ای معویه کار بعدل و اقتصاد کن وبراه حق برو چه کوری تو ازراه رشادت بطول انجامید وهبوط تودرظلمات فساد ودیاجیر عناد بسیار گشت .

واگر از این جمله بر کنار نشوی وآن سیرت نکوهیده که از بهر خویشتن اختیار نمودی دیگر گون نسازی باری مارا از آن معفودار که سخنان زشت وناهموار هرنابهنجاری را در باره خود خریدار شویم گاهیکه میخواهی مارا بوفور بذل وعطا باخود یکی ویك جهت داری، دیگر خود دانی و آنچه آهنگ مینمائی گاهیکه خلوت میکنی همانا خدای متعال ترا در افعال واعمال کافیست .

سوگند با خدای اگر نه آن بودی که خدای حق مارا بدست توافکنده است هرگز بدیدار تورهسپار نمیشدیم .

واز آن پس فرمود: ای معویه اگر از این پس مرا بدانچه بیرون از طاقت

من است بمشقت بیفکنی مکروه میدارد ترا آنچه مسرور میدارد ترا از خلق وخوی.

معویه گفت یا اباجعفر سوگند میدهم ترا که از این خشم بازآئی وفرونشینی لعنت باد بر آنکس که آتش خشم ترا برافروخت، حق تواست آنچه بگوئی وبر ذمت ماست آنچه بخواهی، هماناخَلق وخُلق ستودهٔ تو بعلاوه از محل ومنصب تو دو شفیع بزرگ هستند نزد مادر کارتو، توئی پسر ذوالجناحین وسیّد بنی‌هاشم.

عبدالله گفت حاشا و کلامن سید بنی‌هاشم نیستم، بلکه حسن و حسین علیهما السلام هستند وهیچکس را باایشان جای هیچگونه سخن نباشد، معویه گفت یا ابا جعفر سوگند میدهم ترا که حاجت خود را از من بخواهی اگر چه آنچه در دست من وحکومت من است ودر تحت تملك منست از تو دریغ نخواهم داشت، عبدالله گفت هرگز دراین مجلس اظهار حاجت نخواهم کرد این بگفت وطریق مراجعت گرفت.

معویه برقفای او نگریست « وقال والله لکأنّه رسول‌الله مشیهُ وخَلقه وخُلقه وإنّه لمن مشکوته ولوددت أنّه أخي بنفیس ما أملك » گفت قسم بخدای رفتار او و سرشت او وخلق وخوی او گوئی رسولخدای است واز شعشعهٔ وجود مبارك وفروز آن آفتاب تابناکست سخت دوست میدارم که او برادر من باشد ومرا آنچه از نفیس مال بدست است بذل کنم.

آنگاه بجانب عمرو بن العاص نگران شد و گفت هیچ میدانی که چرا عبدالله باتو سخن نکرد وترا مخاطب نداشت؟ گفت این معنی نزد شما پوشیده نیست معویه گفت گمان میکنی او بیم داشت که جوابش بازرانی وبدهانش سخن درشکنی؟ سوگند باخدای نه چنین است بلکه ترا لایق پاسخ ندانست و درخور خویش ندید که باتو سخن کند.

عمرو گفت اگر بخواهی آنچه از بهرش اعداد کرده بودم بگویم تابشنوی؟ معویه گفت حاجت نیست روزهای دیگر ترا آزموده‌ایم این بگفت و برخواست ومجلسیان راه خویش گرفتند.

ودیگر در این جلد ناسخ التواریخ و کتاب عمدة الطالب في نسب آل ابي

طالب مسطور است که عبدالله بن جعفر بن ابیطالب روزی برمعویه درآمدو پهلویش بنشست واین وقت یزید بن معویه نیز حضور داشت « فجعل یزید یعرّض بعبدالله وینسبه الی الاسراف» وباعبدالله متعرض میشد واورا باسراف منسوب میداشت .

عبدالله در پاسخ یزید فرمود « إنی لأرفع نفسی عن جوابك ، ولوصاحب السریر یکلمنی لأجبته» من خویشتن را از آن برترشمارم که بـا توهم سخن شوم وبجواب مانند توئی لب گشایم، اما اگر صاحب این تخت وسریر یعنی معویه سخنی میگفت جواب خویش میشنید .

معویه گفت گویا گمان میکنی که تو ازیزیداشرف هستی؟ فرمود آری سوگند باخدای از یزیدوتو واز پدر تو وازجدّ تو اشرف هستم ، معویه گفت گمان نمیکنم که در زمان حرب بن امیه هیچکس از وی اشرف باشد ، عبدالله گفت اشرف ازحرب آنکس بود که حرب را خورش وخوردنی وجامکی وپوشیدنی بداد ودر پناه خود بگذاشت معویه گفت یاابا جعفر بصداقت سخن کردی .

واین داستان چنان بود که حرب بن امیه را عادت برآن بود که چون در سفرهائیکه بگذشتی هر کجا تلی وثنیّه نمودارشدی تنحنحی کردی واین علامت بود که پیش از وی هیچکس را نشاید که برآن تل بالا برود، یك روز چنان افتاد که چون ثنیّه پیش آمد مردی از بنی تمیم برتنحنح حرب وقعی نگذاشت وگفت حرب چه کس باشد؟ وپیش از وی برتل برشد .

چون حرب در عرض راه نیروی قتل او رانداشت گفت زود باشد که خداوند در مکّهات بدست من بقتل رساند، آنگاه برای آنکس که او را بقتل رساند پاداش واجری مقرر داشت .

واز آن پس روزگاری بگذشت وجوان تمیمی را حاجتی پیش آمد که بمکّه اندرشد چون بمکه درآمد از بزرگان بپرسید گفتند عبدالمطّلب بن هاشم بزرگ وسید جماعت است گفت جزاو کیست گفتند پسرش زبیر، پس بدر سرای زبیر آمد ودقّ الباب بنمود زبیر بیرون شتافت « فقال إن كنت مستجيراً أجرناك ، و إن كنت

طالب قری قریناك » فرمود اگر پناه آوردهٔ ترا پناه دادیم واگر لخواهی میهمان باشی ترا میهمان‌ساختیم، تمیمی این اشعار انشاد کرد :

لاقیت حرباً بالثنیّة مقبلا و الصبح ابلج ضوؤه للساری

فدعا بصوت واکتنی لیروعنی ودعا بدعوة معلن و شعار

فترکته خلفی و سرت أمامه و کذاك کنت أکون في الاسفار

فمضی یهددنی الوعید ببلدةٍ فیها الزبیر کمثل لیثٍ ضارٍ

فترکته کالکلب ینبح وحده وأتیت قوم مکارمٍ و فخارٍ

وحلفت بالبیت‌العتیق ورکنه وبزمزم و الحجرذي الأستار

إنّ الز بیر لمانعی بمهنّد عضب المهزة صارم بتّار

لیثٍ هزبر یستجار ببابه رحب المباة مکرّمٍ للجار

چون جوان تمیمی بیان حال وروزگار خود را در طی این اشعار باز نمود زبیرفرمود« سرامامی فانّابنی عبدالمطلب اذا اجرنا رجلا لم نتقدمه» ازپیش روی من راه برگیرچه مابنی عبدالمطلب چون کسی‌را پناه دادیم بروی تقدم نجوئیم‌پس تمیمی از پیش روی زبیر راه نوشت .

ناگاه حرب پدیدار شد تمیمی گفت سوگند باخدای همین‌است آنگاه‌حرب بروی در آویخت زبیر تیغ برکشید وبرادران خود رانداور افکند، حرب را جز هرب راهی نماند ودر هیچ مقام محل امن و امان نیافت ناچار پیش از آنکه زبیردر رسد بشتافت وبخانه عبدالمطلب روی نهاده رخصت بجست و بدرون سرای اندر شد .

عبدالمطلب فرموداین سرگشتگی ازچیست گفت از بیم‌پسرت‌زبیر،عبدالمطلب او را بدرون خانه جای داد وبفرمود تاجفنه وقدح هاشمی را که مردمان را ترید میخورانید بیاوردند وخورش و خوردنی پیش نهادند این وقت پسرهای عبدالمطلب چون شیر وپلنگ فرارسیدند لکن‌حشمت وجلالت پدر دورباش میکرد که‌بیرخصت بدرون سرای شوند همچنان باشمشیرهای حمایل کرده بردر سرای بنشستند .

عبدالمطلب بیرون شد وفرزندان خویش را بدید واز آن حالت جلالت وغیرت که در آنها مشاهدت فرمود مسرور شد «وقال یا بنیّ اصبحتم اسودالعرب» ای فرزندان من همانا شما شیران عرببد ودیگر باره نزد حرب شد وفرمود برخیز وبسلامت برو عرض کرد : یا ابا الحارث من از بیم گزند یکتن گریخته ام اینك ده تن بانتظار من بنشسته اند وبخون من بیرون تاخته اند فرمود اینك ردای مرا بر گیر وبر تن کن وآسوده بیرون شو؛ چه ایشان چون ردای مرا برتن تو نگران شوند از آسیب تو فرونشینند واین همان ردا بود که سیف بن ذی یزن، بعبدالمطلب تقدیم کرده بود واین داستان در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ مشروح است بالجمله حرب آن ردا را بپوشید واز سرای بیرون خرامید، فرزندان عبدالمطلب سر بر آوردند چون ردای پدر خویش را نگران شدند سرها بزیر افکنده از زحمت حرب طمع ببریدند و برفتند .

مسعودی درمروج الذهب گوید وقتی عبدالله بن جعفر روی بسوی معویه نهاد وعمرو بن العاص دو روز از آن پیش که عبدالله بدمشق برسد خبر وفود و ورود اورا بدانست وبرمعویه درآمد واین هنگام جماعتی از قریش وجز ایشان حضور داشتند « فقال عمرو قد أتاكم رجل كثير الخلوات بالتمنّي والطربات بالتغنّي آخذ للسلف منقاد بالسير » گفت مردی نزد شما میرسد که همیشه دستخوش هواجس نفس و گرفتار آرزوهای خویش ومشغول بعیش وطرب است جز از گذشتگان ومفاخرت بایشان سخن نکند وجز بافسانه دل نسپارد .

عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب که حضور داشت از این سخن برآشفت وبا عمرو گفت ترا نه آن مقام است که ازاینگونه کلام رانی و عبدالله نه چنانست که تو بنمودی بلکه مردی ذاکر وذکور و بربلیات صابر وصبور و برواردات شاکر وشکور است ودر حوادث و وقایع مهذب و غیور وسیدی حلیم وماجدی کریم است بهرچه بدایت کند بصواب رود وهر کس از وی مسئلت نماید کامیاب گردد نه هرگز سخنی ناخجسته برزبان براند ونه دشنام وحرفی زشت از وی نمایان شود .

در میدان جلالت وجلادت هژبریست خروشنده ودرمراتب نبالت و کرامت وشرافت ابریست گوهر بارنده وچون دیگر مردمان نکوهیده نسب و ناپسندیده فعل وناخجسته منصب نیست وچون بعضی از مردم قریش نیست که بلئامت حسب وخباثت نسب زبون باشند وهرمردی پست وذلیل بروی تواند دست در افکند و نیز او را طبعی زبون وذلیل نیست که بقلیل چنگ درافکند .

کاش میدانستم که تو بدستیاری کدام حسب ستوده و افعال پسندیده وشیم مرضیّه متعرض چنین مردم میشوی؟ چه تو خود به خویشتن در هیچ چیز بشمار نباشی بلکه بدیگری ارکانت را عظیم خواهی وبزبان دیگری نیروی سخن یابی همانا بهترین حکومت وفضیلت آنستکه پسر ابوسفیان تراازاینگونه تعرضات که بابزرگان قریش در میان می‌نهی دهان بر دوزد و بگوشه ذلّت و هوان درافکند چنانکه کِفتاررا دروجارش(۱)چه‌توبر چنین‌اموروافعال تواناولایق نیستی‌واینك خویشتن را بچنگ ودندان شیری ژیان در آوردی که جمله را باناب وچنگ درهم پاره وبیچاره کند .

عمروبن العاص خواست دیگر باره لب بسخن‌بر گشاید، معویه او راممنوع داشت، عبدالله‌بن حارث گفت سوگند باخدای هر کس هرچه کند بر خویشتن کند وجز بخویشتن بقا نجوید همانا زبان من‌در هرمقام تیزوتند وجواب من‌درهر کلام آماده وعتید وسخن من بسیار سخت وشدید وانصار من بر گفتار من شاهد وشهیدند اینوقت معویه بپای خواست وآن جماعت پراکنده گشتند .

---

(۱) کفتار ـ بکسر کاف‌ـحیوانی‌استدرنده، ووجارـبر وزن کتاب ـ لانه و مأوای او است .

# بیان آثار جود و کرم و بذل وعطائیکه از عبدالله

## بن جعفر در کتب اخبار بیادگار است

چنانکه اشارت رفت این بحرجود وکان سخاوابر کرم وشمس عطارا از کمال جود وبخشش وبذل ودهش بحرالجود وجواد مطلق خواندند یافعی درمرآت‌الجنان میگوید که عبدالله بن جعفر از آنجمله است که رسول خدای صلی الله علیه و آله را از مردم بنی‌هاشم در صغر سن زیارت نمود ومیلادش درحبشه بود وماننندش بخشنده وجوادی در اسلام‌نیامد، از اینرویش جواد نامیدند وفضایل ومکارم وجلالت وقرابت او در حضرت رسول یزدان چون آفتاب فروزنده وماه تابان نمایانست .

در مجالس المؤمنین مسطور است که وقتی عبدالله را بر کثرت سخاو وفور عطا مورد ملامت وعتاب‌داشتند، در جواب فرمود مدّتیست جهانیان را باکرام وانعام بی پایان خویش معتاد ساخته‌ام از آن همی‌اندیشه دارم که چون‌از ایشان‌باز گیرم یزدان کریم نیز عطای‌خودرا ازمن باز گیرد واین‌آیت مبارك بشهادت‌قرائت کرد « إنّ الله لايغير بقوم حتّى‌يغيروا ما بأنفسهم ».

وعبدالله را برافزون از مراتب جود وعطا حلم وبردباری وظرافت و شیرین کاری وعفت وخویشتن داری بکمال بود چنان افتاد که در مدینه طیبه عالمی عامل ودر تمامت امور دنیویه بصیر وکامل بود .

روزی بردرسرای‌نخّاسی (۱) بگذشت، نظرش‌بردیدار کنیز کی‌مغنّیه‌افتاد که هزاران زلیخای مصرش در لبان‌شکرخند ودهان پرازقند گرفتار وماه وآفتابش‌در ایوان حسن وجمال پرده داربود. مرد عالم از جان ودل چنان شیفته آن آب‌وگل وفریفته آن خط وخال وآن‌صوت جان پرور وآوای روان افزا گردید که یکباره از خرد بیگانه گشت‌واز جامه دانائی بلباس رسوائی درآمد وخلیع‌العذاردرهوای

(۱) یعنی برده فروش .

آن بدیع العذار (۱) در کوی و بازار راه‌سپار همی گشت.

دوستانش بملامت برخواستند ودشمنانش باسهام خنده و کنایت بخستند اما نه برملامت دوستانش اندیشه ونه از خندهٔ دشمنانش اندوهی که آنرا که دل بکمند دلداری در بند وخاطر بهوای گلعذاری پیوند است نه از نصیحت دوستانش پندی و نه از شماتت دشمنانش گزندیست .

اتفاقاً این داستان در آستان عبدالله معروض افتاد، آن بحر جود و کان سخا و ابر دهش و معدن عطا مولای کنیزک را بخواند و آن سیم‌خام را بچهل هزار درهم خریداری فرموده بمرد عالم ببخشید .

عالِم چون نگران آن عالَم شد بردست و پـای پسر جعفر بیفتاد و به ثنایش زبان بر گشاد ودر شبستان خویش با آن آفتاب کامیاب گشت عبدالله جعفر غلامی را بفرمود تاچهل هزار درهم از بهر نفقه ایشان حمل کرد تا بفراغ بال ورفاه‌حال ماه وسال بعیش وعشرت ونـاز ونعمت در سپارند ولیالی وایام بکام گذارند .

در کتاب مستطرف مسطور است که عبدالله بن جعفر را آن کرم وجود بود که شنوندگانش از مقام تصدیق بعید میشمردند معویة بن ابی‌سفیان بهرسال هزار بار هزار درهم در حضرتش مقدم و بردیگرانش مسلم میداشت و این دریای سخا چنان دست بعطا بر گشودی که در پایان سال از هجوم وام خواهان در ملال بودی.

وقتی مردی چارپائی بخرید و برای فروش ببرد عبدالله بدو بر گذشت وفرمود این بهیمه‌را میفروشی؟ عرض کرد نمیفروشم لکن باتو بخشیدم، مرکوب رابگذاشت

---

(۱) عذار- بکسر عین - یعنی بنا گوش وبدیع یعنی شگفت انگیز و خوش‌نما ، منظور خوش‌صورت وخوبروی است، و اماخلیع‌العذار، خلیع یعنی رهاشده وعذار در اینجا بمعنی لجام اسب و مهار شتر و افسار خر است ، و خلیع‌العذار یعنی اسب لجام گسیخته یااشتر مهار گسسته یاخر افسار کنده . و کنایت از بی‌حیـائی و بی‌شرمی است که هرچه گوید وهرچه کند وهرجارود باك نداشته باشد. در نسخه ناسخ «خلیع‌الازار» بود ، و آن تصحیف استچه «ازار» بمعنی جامه‌ای است که‌مانندلنگ عوض شلوار به‌تن‌میکرده‌اند، و خلیع‌الازار بمعنی بی‌جامه و بی‌تنبان خواهدبود .

وبگذشت وبسرای خویش برفت، ساعتی بر نگذشت که بیست تن حمال را با کول باره وجوال بردر سرای خویش بدید، ده تن حامل گندم وپنج تن گوشت و لباس وچهار تن حامل فواکه ونُقل ویکتن حامل مال بود وتمامت آن جمله را بدو بدادند ومعذرت بخواستند .

وهم در آن کتاب مرقوم است که روزی عبدالله جعفر درعقیق برحزین شاعر بگذشت وبامدادی سخت سرد بود وحزین جامه‌های تن را بقمار باخته وبشدت سرما ساخته بود، چون عبدالله را بدید از مردی بعاریت جامهٔ بگرفت ودرحضور عبدالله بپای خواست واین شعر بخواند :

أقول له حين واجهته　　　عليك السّلام أبا جعفرِ

عبدالله گفت وعليك السّلام، حزین گفت :

فأنت المهذّب من غالبٍ　　　وفي البيت منها الذي تذكر

عبدالله گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه اینکس که بزرگ و مهذب از سلسله غالب ونامدار این دودمانست رسول خدای صلّی الله علیه وآله است حزین دیگر باره لب بر گشود واین شعر قرائت کرد :

فهذي ثيابي وقد أخلقت　　　وقد عضّني زمن منكرُ

در این شعر از فرسودگی لباس وسختی روزگار خویش باز نمود، عبدالله را از خز وحریر جامها برتن بود جمله را بدو ببخشید

و نیز وقتی مردی شاعر اینشعر را در خدمت عبدالله معروض داشت :

رأيت أبا جعفرٍ في المنام　　　كساني من الخزّ درّاعةً

ابو جعفر را درخواب بدیدم که درّاعه از خز بمن بپوشانید واز اینشعر معلوم میشود که عبدالله راچنانکه معروفست پسری بنام جعفر بوده است واو را ابوجعفر کنیت است بالجمله عبدالله باغلام خود فرمود دراعه خز مرا بدو بده، آنگاه باشاعر فرمود این جبّه زرتار را که سیصد دینار خریداری کرده‌ام چگونه درخواب ندیدی؟ عرض کرد پدرم فدای تو باد مرا بگذار تا چشم بخواب گیرم شاید این را نیزدر

خواب بنگرم، عبدالله بخندید و نیز آن جبه را بدو بخشید.

ابن سیرین گوید وقتی مردی مقداری شکر بمدینه آورد، تا در آن سودا سودمند گردد لکن خریدار نیافت ودلفکار بماند، باوی گفتند اگر این شکر بعبدالله بن جعفر حمل دهی پذیرفتار شود ودرهم ودینارت بخشد، چون درخدمتش معروض بداشت گفت جمله را بیاور، آنگاه گفت تا آن شکر را چون خاك وخاکستر بر زمین بریخت وفرمود هرکس هرچه خواهد برگیرد.

آن مرد چون دید که مردمان مانند مگس ازدحام ورزیده از بهرخود حمل مینمایند گفت فدای توشوم آیا من نیزاز این شکر برگیرم؟ فرمود آری آن مرد نیز بقدر توانائی برگرفت، آنگاه عرض کرد بهایش را عطافرمای، فرمود بهایش چنداست؟ عرض کرد چهار هزار درهم عبدالله چندی سر بزیر افکنده بعدازآن امر نمود تا آن مبلغ را بدوبدادند.

آن مرد گفت همانا از نخست باشما گفتم این مرد نمیداند که بهای این شکر را گرفته‌ام وروز دیگر بخدمت عبدالله شد وعرض کرد اصلحك الله بهای شکر را عطا کن عبدالله چندی سر بزیر افکنده بعدازآن بامردی فرمان کرد تاچهاز هزاردرهم بدوبداد، آن مرد برفت وروز سیم بیامد ومطالبه بهای شکر کرد عبدالله بفرمود تا چهار هزار درهم بدو باز دهندچون برفت تا ماخوذ دارد عبدالله فرمود ای اعرابی همانا دوازده هزار درهم یافتی، اینوقت آن مرد ازکردار عبدالله بشگفتی اندرشد.

و نیز وقتی مردی اعرابی شتری بعبدالله بفروخت و تاسه دفعه بهایش را از عبدالله بن جعفر ماخوذ بداشت واین هنگام این شعر در حق اوانشاد نمود:

| | |
|---|---|
| لاخیرفي المجتدی في الحين تسئلهُ | فاستمطروا من قريش خيرمختدع |
| تخال فيه إذا حـاورتهُ بلهـاً | من جوده وهو وافي العقل والورع (۱) |

---

(۱) بردر ارباب بی‌مروت دنیاخیرو برکتی نیست که‌هنگام اضطرار بدانجاروی کنی ومسئلت حاجت نمائی، بروید و ازآسمان جودوسخای بهترین فرزندان قریش که گول وفریب خوار بنظرمیرسد باران درهم ودینار طلب کنید. موقعیکه بااو برخورد کنی ازکثرت جود ←

چون معوية بن ابي سفيان بار بديگر جهان كشيد عبدالله بن جعفر برپسرش يزيد عنود وفود نمود، يزيد پرسيد امير المؤمنين معويه درهر سال باتوچه عطا كردى؟ گفت خدايش رحمت كناد بهرسال هزار بارهزار درهم يزيد گفت محض اين ترحم كه بروى نمودى هزار بارهزار درهم بر آن مبلغ بيفزودم عبدالله گفت دانسته باش كه از اين پس اين كلمه را دربارهٔ هيچكس نگويم مگر در باره تو .

وبقول صاحب غرر الخصايص الواضحه عبدالله بن عمر گويد اول كسيكه هزار بار هزار درهم بصله بداد معوية بن ابى سفيان بود ودر خدمت حضرت امام حسن وامام حسين عليهما السلام وعبدالله بن جعفر بهرسال بهريك اين مبلغ تقديم مينمود چون معويه بمرد ويزيد برمسند امارت بنشست عبدالله بن جعفر نزد وى شد و گفت ياامير المؤمنين پدرت بهرسال هزار بار هزار درهم مرا عطا كردى وصله رحم بجاى گذاشتي .

يزيد گفت نعماً و كرامه ، آنگاه گفت اعطوه ألف وألف وألف وألف وألف وألف عبدالله چون اين كثرت عطا را بديد گفت بابى انت وامى يا امير المؤمنين واين سخن را جز باتو باهيچكس نگويم، يزيد گفت من نيز اين مبلغ را اضافه كردم و هزار بار هزار درهم درازاى اين سخن برافزودم، پس عبدالله بن جعفر ازبارگاه يزيد بيرون آمد گاهيكه چهار هزار بار هزار درهم درهرسال ازبهرش مقرر گشت.

يكي ازحاضران چون تقرير اين مبلغ خطيررا بديد، بايزيد گفت آيا در حق يكتن چنين مبلغى بزرگ را درهر سال برقرار داشتى؟ يزيد گفت ويحك من اين مال را بمردم مدينه عطا كردم چه در دست عبدالله بعاريت باشد و جمله را بمردم بخشد .

آنگاه ازمحارم پيشگاهش تنى را بخواند و گفت پوشيده در خدمت عبدالله راه سپارد وچنانكه او نداند وى حالش را بازداند، چون عبدالله بمدينه رسيد آن اموال بى پايان راچنان بمردمان پخش كرد كه هنوز آنماه بپاى نرفته آن آفتاب

---

← وعطايش گمان ميبرى كه ابله و نادان است درحاليكه عقل اووافى وپرهيز و دوراندیشی او كافى است .

سپهر جود وعطا از دیدار چهرهٔ وامخواه گرفتار زحمت کسوف ومدیون آلاف و الوف گشت .

درخبر است که وقتی ابن هرمه شاعر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضوان الله علیهم را مدح کرده بامدیحت خود روی بسرای او نهاد وجمعی کثیر را بر در سرایش بدید، ازخدام عبدالله پرسید این ازدحام چیست؟ گفت اکثر از آنان هستند که ازعبدالله طلبکارندودر طلب وام خود انجمن شده‌اندباخویش گفت همانا روزی شرانگیز ومحنت آمیز است .

لاجرم چون درخدمت عبدالله حاضرشد عرض کرد سوگند باخدای هیچ نمیدانستم این جماعت وام خواهان بردر این‌سرای‌ازدحام‌آورده‌اند ، فرمود ترا باکی نیست مدیحه خود را بعرض رسان شاعر گفت ترا بخدای می سپارم ودرعرض اشعار شرمسار بود، عبدالله براصرار وابرام بیفزود وشاعر قصیده خود را که درآن جمله این اشعار را گفته است معروض داشت :

حللت محلّ القلب من آل هاشم فعشّك مأوى بيضها المتفلق
فمن مثل عبدالله أومثل جعفر ومثل أبيك الا ريحى المرهّق؟

عبدالله فرمود از این مردم وام خواه کدام جماعت‌بردرند؟ جمعی را نام بردند، دوتن از ایشان را بخواست وپوشیده سخنی در گوش ایشان براند هردو تن بیرون شدند پس با ابن هرمه فرمود تونیز باایشان برو، ابن هرمه برفت و مالی بسیار بدو بدادند .

وقتی چنان افتاد که عبدالله بن جعفر وحضرت‌امام حسن وامام حسین علیهما السلام وابودحیه انصاری ازمکه معظمه بآهنگ مدینه طیبه بیرون شدند درطی راه ابری بجنبید وبارانی بشدت ببارید ناچار بخیمه مردی اعرابی درآمدند وسه روز بماندند تا آسمان نمایان گشت وباران فرونشست، اعرابی ازبهر ایشان گوسفندی ذبح کرده بود چون بکوچیدند عبدالله بن جعفر بامرد اعرابی گفت اگر بمدینه درآمدی ازما بپرس .

چون دوسال براین حال برگذشت اعرابی را حاجت و فاقتی فرو گرفت زنش گفت نیکو چنانست که بمدینه اندر شوی واین جوان مردان را دریابی گفت نام ایشانرا ازخاطر بسپرده‌ام، گفت از پسر طیار پرسیدن گیر! مرد اعرابی بمدینه درآمد و حضرت حسن مجتبی را زیارت کرد آن حضرت بفرمود تایکصد ناقه و شتران نروماده آن جمله وساربان آنها را باو عطا کردند.

پس از آن بحضرت امام حسین صلوات الله علیه تشرف یافت و آن داستان بگذاشت حسین سلام الله علیه امرفرمود تا هزار گوسفندش بدادند.

آنگاه نزد عبدالله جعفر رضی الله عنهما درآمد وداستان خویش را بگذاشت عبدالله گفت همانا برادران من‌شتر و گوسفند را ازمن کفایت کردند پس بفرمود صدهزار درهم بـاو عطا کردند.

آنگاه مرد اعرابی درخدمت ابی دحیه‌شد، گفت سوگند باخدای مرا آن بضاعت نیست که چون ایشان‌باتو سخاوت ورزم لکن اشتران خود رابیاور تاجمله را از تمرگران بارنمایم، بالجمله ازپس آن روز آن مرد اعرابی روزگار خویش را بوسعت ویسار بپایان همی گذاشت.

وهم در مستطرف مسطور است که روزی حسن وحسین سلام الله وصلواته علیهما با عبدالله بن جعفر فرمودند همانا در بذل مال باسراف‌میروی؟ عرض کرد پدرم فدای شما باد همانا خدای عزوجل بامن بتفضل میرود منهم درحضرت خدای برآن عادت وشیمت رفته‌ام که بر بندگانش‌تفضل نمایم، هم اکنون بیم دارم که اگرآن‌عادت را بگردانم‌آن حال‌ازمن بگردد.

وقتی نصیب شاعر درمدح عبدالله شعری قرائت کردعبدالله بفرمودتاازدواب و اثاث البیت ودنانیر ودراهم مبلغی بزرگ باوعطا کردند، باوی گفتند آیا در باره چنین مردی سیاه روی‌این جمله اموال عطا کنی وبقول صاحب غررالخصایص روزی عبدالله بر در سرای خویش ایستاده وارباب حاجات‌درانتظار خروجش بودند عبدالله بایشان شتابان گشت وهر کس حاجتی معروض داشت بجای آورد ودرجمله

ایشان نصیب شاعر بود چون آن حال‌را بدید نزدیك شد ودست شریفش را ببوسید واین شعر را بخواند .

ألفت نعم حتّی کأنك لم تکن عرفت من الاشیآء شیئاً سوی نعم

وعادیت لاحتّی کانك لم تکن سمعت بلا فی سالف الدهر والأُمم

عبدالله گفت حاجت توچیست گفت این شتران را از خوار بار گرانبار دار گفت جمله را فروخوابان، آنگاه ازگندم و تمر راهسپار ساخت وهم بفرمود ده‌هزار درهم وبسیاری جامه والبسه ممتاز باو بدادند.

چون نصیب برفت یکی با عبدالله گفت یابن الطیار آیا این مقدار عطارا در حق عبدی سیاه مبذول داری؟ فرمود اگر خودش اسود است شعرش ابیض است و اگر اوبنده است مدحش درحق مردی آزاده است همانا رواحلی که‌میگذرد وطعامی که فانی میشود وثیابیکه فرسوده میگردد باوعطا کرده‌ایم، اماا و مارا مدحی گفته وثنائی عطا کرده است که درگذر روزگاربیادگار میماند وبرالسنهٔ اهل جهان جاری وباقی می ماند

نوشته‌اند که‌عبدالله راقانون بودی که درغره هرماه‌یکصد بنده آزاد کردی.

حکایت کرده‌اند که وقتی عبدالله نخلستانی‌راازمردی‌انصاری به یکصدهزار درهم خریداری نمود دراینحال یکی ازپسران آن‌مرد را گریان بدیدازگریستنش پرسیدن گرفت گفت من‌وپدرم همیخواستیم که پیش ازخروج این نخلستان ازدست ماجان ازتن‌ما بیرون شود چه‌بیشتراین‌درختهای خرمارا من بدست خود بنشانده‌ام چون آن دریای کرم راآن سرشك دیده نمودار شدپدرش رابخواند وآن‌نخلستان را بدو بداد وآن اموال را بدو ببخشید .

وهم روزی عبدالله علیه رضوان‌الله درضیعتی(۱)ازخودبرفت ودرنخلستانیکه ازقومی بود نزول فرمود وغلامی سیاه نگاهبان آن حایط بود و روزی سه گرده نان بروزی‌داشت، دراینحال سگی‌بیامد وبآن غلام نزدیك‌شد، آن غلام یك گرده

(۱) یعنی دریکی از آبادیها .

بدو افکند، آن سك بخورد دیگر باره گردهٔ دیگرش بیفکند، همچنان بخورد قرص سیم را نیز بیفکند تا بخورد وعبدالله بر این نگران بود.

فرمود ترا بهر روز چه مقدار روزی دهند؟ غلام عرض کرد همین نان که نگران بودی فرمود پس چگونه این سك را برخود بر گزیدی گفت ازاینکه دراین اراضی ما کلاب نایابست و بدانستم که این سگ باشکم گرسنه بیابانی دراز در نوشته لاجرم مکروه دانستم که گرسنه اش باز گردانم فرمود امروز با این شکم گرسنه چون کنی؟ گفت گرسنه شام کنم.

عبدالله فرمود همانا مردمانم بکثرت سخاواحسان ملامت کنند واین غلام سیاه ازمن بخشنده تراست، آنگاه آن نخلستان وزمین وآلات وادواتش را بجمله بخرید وغلام را عطا فرمود ونیز غلام را ازمولایش خریده وآزاد فرمود.

غلام گفت اگراین جمله ازآن منست همه را درراه خدای بدادم عبدالله این کار و کردار را بس عظیم شمرد و گفت هیچ نشاید چنین غلامی را این عطا وبخشش درنهاد باشد اما من بخیلی کنم، هرگزاین امر را مقبول نخواهم داشت.

در کتاب مستطرف مذکور است که درآنحال که عبدالله بن جعفر یکی روز در کوی وبرزن مدینه عبورمیداد ناگاه آوازی بشنید پس گوش بداد وبشنید که جاریهٔ با آوازی لطیف ورقیق تغنّی همیکند واین شعر را باصوتی خوش میخواند:

قل للکرام ببابنا یلجوا      مافی التصابی علی الفتی حرج

یعنی کرام قوم وجوان مردان روزگار را رخصت است که باین سرای اندر شوند چه عشق ورزی درخور جوان مرد است.

عبدالله درساعت ازمرکب فرود آمد وبدون اجازت باهل مجلس درآمد چون ویرابدیدند رعایت سمت وجلالتش رابرپای شدند ودر صدر مجلسش جلوس دادند، آنگاه صاحب مجلس ازروی خورسندی وافتخار عرض کرد ای پسر عم رسول مختار بدون اذن ما بمجلس ما درآمدی با اینکه عظمت شأن وجلالت مقام تو از آن افزونست.

عبدالله فرمود جز باذن واجازت درنیامدم عرض کرد این رخصت از کدام کس معروض افتاد فرمود جاریه سرودگر تو گفت «قل للکرام ببابنا یلجوا» مانیزدرآمدیم، هما کنون اگر درزمرهٔ کرام هستیم همانا ماذون باشیم واگر در شما رلئام باشیم ناستوده ومذموم بیرون می‌شویم.

اینوقت صاحب سرای دست عبدالله را ببوسید و گفت فدای توشوم سوگند باخدای توازتمامت خلق جهان کریم‌تری، آنگاه عبدالله بیکي از جواری‌خویش پیام‌کرد تا حاضر شد وبفرمود تا اثوبه والبسه ومقدارها طیب بیاوردند و بر آن جماعت بپوشیدند وجمله راخوشبوی داشتند وهم آن‌جاریه را بصاحب‌سرای‌ببخشید وفرمود این جاریه از جاریه تو بسرود وتغنّی بیشتر حذاقت دارد.

ونیز در کتاب دررالخصایص الواضحه مسطور است که از جمله آنانکه جهانیان‌را بجود واحسان بنواختند وسر انجام برنج افلاس دچار شدند عبدالله بن جعفر بود وآنجناب را ضیق حال وتنگی معاش بآن مقام پیوست که وقتی مردی درخدمتش اظهار حاجتی‌نمود، عبدالله فرمود ای مرد بسبب جفای سلطان وحوادث جهان روزگارمن دیگرسان گردید، اما آن چندم که استطاعت‌باشد مضایقت نکنم پس ردائیکه برتن داشت باوعطا کرد وعرض کرد بار خدایا ازاین پس مرگ مرا برسان وبرمن ساتر گردان وازپس‌این دعا چون روزی چند برآمد رنجور گشت ورخت بدیگر سرای بست.

وقتی درخدمت عبدالله عرض کردند هروقت از تو خواستار عطیتی میشوند افزون از آرزوی مستمندمی‌بخشی لکن‌چون بمعاملت مبادرت گیری سخت کوش میشوی فرمود«اجود بمالی‌واضنّ بعقلی»یعنی مال‌وخواسته ام رامی بخشم لکن گوهر عقلم را حافظ ونگاهبان میشوم واز بردن مردمانش بخل میورزم مقصوداز این کلام این است که مغبون شدن در معاملات برحماقت دلالت کند چه اگر در بهای آنچه‌یك فلس بیشترش بها نیست یکدینار دهند فروشنده‌ممنون مغبون نیست بلکه گمان میبرد که خریدار مردی گول‌واحمق‌است.

ونیزدر آن کتاب مسطوراست که‌وقتي جماعتي درپیشگاه کعبه انجمن کردند واز بخشندگان روزگار سخن همی‌راندند، یکی گفت عبدالله بن جعفراجود است دیگری قیس بن سعد را نام برد وآن‌دیگر عرابة الاوسی را جوادترشمرد، یکی از ایشان گفت بهتر آنست که هریك ازشما بصاحب خویش شود وخواستار عطیتي گردد تامعلوم کرده برعیان وآشکارا حکم رانیم .

پس صاحب‌عبدالله بدو راه گرفت وهنگامی آن جناب را دریافت که بآهنك سفری پای در رکاب کند، گفت‌ای پسر عم رسول خدای مردفقیری هستم که به حضرت توانقطاع یافته‌ام فورا پای از رکاب درآورد وفرمود این ناقه را با آنچه برآنست برگیر واین شمشیر را آسان نگیر چه سیف علي بن ابیطالب عليه السلام است وهزار دینار بهادارد ، آن مردآن شتر را با آنچه از البسه وحریر وچهار هزار دینار که دربار داشت بازگرفت وبرتر ازآن جمله آن شمشیر بود .

وآن مرد دیگرنزد قیس بن سعدبرفت وبخوابش دریافت غلامش گفت‌قیس درخوابست حاجت چیست؟ گفت مردی درویش هستم وبدو منقطع باشم گفت روا کردن حاجت تو از بیدار کردن او آسان‌تراست، اینك دراین کیسه‌هفتصد دینار سرخ‌است‌سوگند باخدای درسرای قیس جز این مبلغ نیست این مبلغ را برگیر وبا این نشان که ترامیدهم نزد اشتر چران شو ویکنفر شتر بارکش ویکتن‌غلام بگیروبسلامت براه خویش برووازآن سوی چون قیس بیدارشد واین‌خبربدانست غلام را آزادکرد وفرمود ازچه مرا انگیخته نداشتی تابیشترش عطا کنم .

مردسیّم نزد عرابهٔ اوسی شد ونگران گردید که‌ازمنزل خویش بآهنگ نماز بیرون شده وچون نابینا بود بردو تن غلام تکیه داشت آن مرد گفت ای عرابه همانا مردی ابن سبیل باشم وبحضرت تو انقطاع جسته‌ام ، چون عرابه این سخن بشنید درحال دو غلام را بخویش گذاشت وهردو دست بهم برزد وآه و ناله برآورد و گفت سوگند با خداوند حقوقیکه بر عرابه بود چیزی ازبهرش بجای نگذاشت هم اکنون این دوبنده را باخود ببر .

آن مرد گفت هرگز این دوبال ترا ازتو مـاخوذندارم، عرابه گفت اگر نمیگیری پس هردوتن آزاد وحر باشند هم اکنون اگرخواهی بگیر واگر خواهی رها کن وهر دو دست خویش را از دوش آن دوغلام برداشت وبگذاشت وهمی دست بردیوارها نهاده راه سپر گشت وآن مرد آن دو غلام را نزدرفیقان خویش بیاورد آن جماعت متفق القول گردیدند که عرابه ازعبدالله وقیس اجوداست چه در آن سخت حالی وسخت روزگاری وهردو چشم نابینا این جود وعطا بنمود .

امادر کتاب اغانی مسطور است کـه چون ابن داب این شعر شمّاخ بن ضرار تغلبی را درمدح عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم بشنید « إنك یابن جعفر نعم الفتی » الی آخرها، گفت عجب دارم ازشماخ که در حق مـانند ابن جعفر کسی اینگونه مدح نماید وحال اینکه درحق عرابه اوسی این شعر میگوید :

اذامـا رایة رفعت لمجد  تلقّا ها عرابة بالیمین

هروقت رایتی از روی مجد وجلالت افراخته آید عرابه اوسی سبقت کند و ازمیدان مفاخرت بر گیرد با اینکه عبدالله بن جعفربچنین مدح سزاوار تراست .

راقم حروف گوید : اگر عرابه اوسی درصفت جود بردیگران تفوق داشته باشد البته در مراتب مجد وشرف وجلالت هرگز قرین مثل عبدالله کسی نتواندبود شاید مقصود ابن داب اشارت باینمطلب باشد .

در کتاب حدیقة الافراح مسطور است درآن حال که روزی عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما سوار بود ناگاه مردی در عرض راه باوی دچار شد وعنان اسبش را بگرفت وگفت: ایها الامیر ترا بخدای سوگند میدهم که سرازتنم بر گیر! عبدالله در کاروی مبهوت ماند وفرمود آیا خرد از سرت بیرون شده؟ گفت لاوالله فرمود پس چه خبر است ؟

گفت مرادشمنی مبرم ولجوج ست کاربرمن تنگ ساخته ومرانیروی مخاصمتش نیست فرمود خصم تو کیست گفت فقراست عبدالله روی بچاکر خود کرد و فرمود هزار دینار بدو بسپار .

آنگاه گفت یا اخاالعرب این مال را بگیر وما میرویم اما هروقت دشمن تو از روی کین وخشم وستم بتوروی آورد، تظلم بماجوی تا بخواست خدا داد ترا از وی بجوئیم، اعرابی گفت سوگند باخدای از ذخایر جود وکرم تو آن چند بامن است که درتمامت عمر پاسخ دشمن رامیدهدپس آن مال را بگرفت وبرفت .

# بیان وفات جناب عبدالله بن جعفر وپارهٔ

## حالات وکنیت آن جناب

علمای اخبار را در تاریخ سال وفات جناب عبدالله بن جعفر رضوان‌الله تعالی علیهما اختلاف است، چنانکه درذیل کتاب احوال سعادت اشتمال حضرت امام زین‌العابدین صلوات‌الله علیه بآنجمله اشارت کردیم .

ابن اثیر وفات آنجناب را درسال هشتادم هجرت نوشته واصحّ اخبار دانسته است ونیز گوید بروایتی درسال هشتاد وچهارم وبقولی در هشتاد و پنجم وششم وبحکایتی در سال نودم هجری از این سرای آرمان وامید بسرای جاوید خرامید وابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی میگوید عبدالله بن‌جعفر درسال هشتادم هجری در سن هفتاد سالگی وفات کرد وادراك خدمت رسول خدای صلی الله علیه وآله را بنمود .

لکن این سخن ابوالفرج با آن حکایات وروایاتیکه ازعبدالله بن‌جعفر درحضرت رسول خدای مذکور ومشهوراست منافی است چه اگر در این سال و براین مقدار روزگار مرده باشد چگونه تواند از آنحضرت ناقل روایت وحامل حکایت شد .

وانگهی متّفق‌اند که اول مولودیکه از مسلمانان در حبشه متولّد شدوی بود واین قصه مدتها قبل ازهجرت بوده والبته اورا از هفتاد سال بیشترروزگارخواهد بود مگر اینکه قبل از این تاریخ وفات کرده باشد، صاحب مروج الذهب نیز میگوید که بعضی تولد عبدالله را در سال وفات رسولخدای صلی الله علیه وآله دانسته‌اند .

ودر مجالس المؤمنین مسطور است که عبدالله بن جعفر در سال هشتادم‌هجری

در مدینه وفات یافت واینوقت عمر شریفش به نود سال اتصال یافته بود ونیز میگوید بعضی گفته‌اند درسال هشتاد وچهارم هجری وفات کرد و هشتاد سال از روزگار فرخنده آثارش بپای رفته بود وصاحب استیعاب قول اول را أولی دانسته و گفته است اکثر اهل خبر بر آن عقیدت هستند .

وابن جوزی در تذکره میگوید واقدی نوشته است که عبدالله بن جعفر در سال هشتادم هجری که آن سال را عام الجحاف میخواندند وفات نمود وچون در آن‌سال سیلی عظیم در بطن مکه برخواست ومردمان را حتی مردم حاجّ را باشتران باردار ببرد از اینروی آن‌سال را عام الجحاف نامیدند یعنی جحف بالناس واین وقت عبدالملك بن مروان برسریر خلافت جای داشت وابان بن عثمان والی مدینه بود پس برعبدالله نماز بگذاشت وچون جنازه‌اش‌را حمل کردند ابان نیزازحمَلهٔ جنازه بودوتا گاهیکه بمقبره‌اش رسیدند از گردن فرو نگذاشت و آنجناب‌را در بقیع دفن کردند ودر اینوقت نود ساله بود .

ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید ابو الیقظان میگوید عبدالله در حبشه متولد شد واجود عرب بود ودر مدینه وفات نمود وروزگاری دراز برشمرده بود ودیگری گوید در سال نودم هجری وفات کرد ودر ابواء مدفون شدو بقولی درسال وفات رسول خدای ﷺ ده ساله بود وبا این روایت ولادتش در عام الهجرة خواهدبود وچون بمرد نود سال روز نهاده وسلیمان بن عبدالملك بر آنجناب نماز گذاشت .

ابن سعد در کتاب طبقات میگوید در اواخر عمر دندانهای عبدالله بریخته ودهانش خرابی یافته بود لاجرم ازبهرش ترید واطعمه لینه ترتیب میدادند تا بسهولت تناول نماید وهروقت بدو میگفتند طعام خورنیستی بروی گران می‌افتاد.

ابوالفرج اصفهانی گوید چون نوبت سلطنت بعبدالملك بن مروان افتاد با عبدالله بن جعفر بجفا رفت وعطایش را باز گرفت آنجناب یکی روز باخاطر نژند ودل اندوهمند بمسجد در آمد وبجماعت نماز بگذاشت وهمیگفت بارخدایا تو مرا بعادتی بداشتی که بر آن روزگاری بسپردم یعنی بامردمان بجود واحسان میرفتم اگر این

عادت منقضی شده باری جان مرا قبض کن ودر جمعه دیگر وفات کرد و ابان بن عثمان که از طرف عبدالملك مروان والی مدینه بود بروی نماز بگذاشت .

ای هزاران دریغ که عبدالله علیه رضوان الله در جهان نیست تـا بنگرد که شیمت پارهٔ کسان که خویشتن‌را مولای‌همه‌گان میدانند برخلاف عادت اوست‌اگر بعداز سالیان درازگمان برند که یکی‌روز بترك این‌عادت ناچارند مرگ‌خویش‌را از حضرت احدیت‌خواستارند .

امّا بسا افسوس که از عدم اقبال سایر نفوس این دعـای این مردم منحوس هیچوقت در پیشگاه خداوند قدوس بهدف اجابت مقرون‌نمیشود و از نهایت‌شقاوت وقساوتیکه ایشان راست اگر بخواهند معمرین عصر را بشمار آورند جز از این مردم پدیدار نیایند هزار جان عزیز را بیك پشیز نخرند واگر باحضور مگسی از گرسنگی بمیرند یك مویز نخورند تا مبادا مگس را نیشی برآن وایشان راریشی بردل و روان بنشیند .

جز از دروغ فروغ نجویند وجز از ناسپاسی سپاس نخواهند و دلی خوش دارند که بمکرودغل وخدعه وفریب‌بامردم راهی‌می‌سپارند وروزی بشب‌میگذارند وگمان همی برند که مردم از ایشان باور دارند وندانند داوری‌باایزد داور دارند و وقت خویش را از آن اشرف دانسنند که در صدد تلافی اینگونه کردارها عمر تلف نمایند .

عجب است که چنین مردم دنیا جوی حریص‌طماع که از اغلب علوم‌وصنایع بیخبرند وجز فراهم کردن اموال اندیشه ندارند وبساخانه‌ها خراب کنند تـاخانه دنیوی خویش را آبادان کنند وسرای اخروی ویران‌دارند، آلات روشنائی فراهم کنند وهرگز نیفروزند وسفره‌ها ترتیب دهند وهرگز نگسترانند ومنزلها بفرشها وبالشها بیارایند وهرگز کسی را جای ندهند وجزحمّال‌وبال نباشند وجزخریدار ارذال نگردند .

همه‌کس را بیخرد ودانش شمارند وخود را سزاوار هزاران‌مدح و ستایش

شناسند وهرگز در قلم وقدم وزبان و جنان ایشان هیچکس را بوی خیردر مشام نرسیده باشد، بلکه درهمان عالم که خود را ولی‌نعمت مردم جهان میشمارند در آن اندیشه‌اند که از هر مفلسی اگرچه‌یك‌فلس ممکن شود ماخوذ دارند .

بر تمامت‌مردم منّتها گذارند که ما دارای اموال و اوضاع کثیره‌ایم وخدم وحشم ومرکب ومرکوب چنین وچنان داریم وباشارت و کنایت باز رسانند که بر تمامت‌نفوس‌واجب‌است که بدون اینکه نانی از ماطلبند یا حاجتی از ما بخواهند نان خویش بخورند ومـا را قبله حاجات شمارند واز صمیم قلب‌مدّاح ودعاخوان ومطیع ماباشند .

وبرخی خود رامروج‌شرع‌وملت‌وحامی‌دین‌ودولت وعلم‌طریقت وحقیقت‌می‌خوانند بااینکه نه از طریقت خبری ونه براه شرع وحقیقت گذری و نه بقواعد واحکام دین‌مبین نظری‌دارند هزارهیئت معقول را بایك صورت مصقول‌برابر ندانند وهزار مرد هنر را بایك نو جامه بیخبرهمسر نشمارند .

همه ریشها پهن کنند وپهن بنشینند و حلقه درها تنگ و حلقه نظرها فراخ دارند تاکه درآید وچه درآرد وچه تواضع برد وچه سرآید وچه بدهد و باندیشه عوض نیاید با اینکه مشتی حشیش ازآن پشته ریش اشرف وسم سوفار از آن سم دیدار اوسع واحسن‌است .

جز اندوختن مال و انباشتن جوال و درشتی مقال هیچ در خیـال ندارند ومردمان را بمودت ومحبت‌واطاعت خویش‌مجبول میشمارند وهرچه‌بیشترروزگار می‌سپارند بردرجات‌اثامت وخباثت بیشتر میافزایند میتوان گفت این‌آیت شریفه‌در حق ایشان بدین عنوان بباید قرائت کرد«ومن ننکّسه‌نعمره» .

امّا چون بهرصورت وحالت وهرسیرت سرانجام بناکام میگذارندومیگذرند

«زرّین‌تره کو کم‌گو    رو کم‌تر کوا برخوان (۱)

همه بگذارند و بگذرند و جز حسرت و وبال نگذارند ونبرند والله تعالی

---

(۱) مصراعی است ازشعرمعروف خاقانی که‌مطلع آن«هان ای‌دل عبرت‌بین» است .

هوالرزاق ذوالقوة المتین .

چون اختر آسمان سماحت وسخا و گوهر دریای سخاوت و عطـا عبدالله بن جعفر بدیگرسرای رهسپر گشت وچنان رخشنده گوهر بحرجود درخاك سیاه نابود شد مردم مدینه از زن ومرد و سیـاه وسفید و مولی وعبید و بزرگ و کوچك در جنازه‌اش‌حاضرشدند وبسوگش‌افسرده خاطر گردیدند چه آن وجود ذیجودماوای مساکین وملجأ ضعفاءبود، تمامت عقلا درمرگش آب ازدیده روان‌ساختند وفریاد ناله وزاری بر آوردند .

وچون ازدفنش فراغت‌یافتند عمروبن عثمان در کنار گورش بایستادوباحالی نژند ودلی دردمند گفت‌ای‌پسر جعفر خداوندت رحمت کناد که صله رحم‌بگذاشتی واشرار را مبغوض داشتی وبامردم دو روی‌روی ننمودی ومن باتو چنان همی‌بودم که اعشی همی گفته‌است :

رعیت الذی قدکان بینی وبینکم　　　من الودّ حتّی غیّبتك المقابر (۱)

خدایت رحمت کند در آن روز که متولدشدی ودر آن روز که درشماررجال بودی ودر آن روز که وفات کردی ودر آن روز که زنده برانگیخته میشوی‌سوگند باخدای اگر در زمان هاشم بودی وهاشم بمرگ تو مبتلا میشد جمله قریش هلاك میشدند گمان ندارم که بعداز تومانند تو دیده شود .

آنگاه عمروبن سعید بن‌العاص معروف بأشدق‌بپای شد و گفت لااله‌الاّ الذی برءالارض ومن علیها والیه یرجعون‌ای پسر جعفر بعداز توزندگانی حلاوت ندارد وهرکس بعداز توزنده بماند سماحت ندارد سوگند باخدای اگر چشم‌من‌برکسی سرشك ببارد بر توبخواهد بارید سوگند باخدای هرچه حدیث راندی بوی دروغ نداشت وباهرکس مودت‌ورزیدی بغبار کدورت ممزوج نگشت .

این وقت‌تنی از پسران مغیرة بن نوفل‌برجست و گفت‌ای عمرو کدام کس‌را به ممزوج‌بودن مودت متعرضی وبشوب‌حدیث ملامت میکنی آیا بدوپسر فاطمه علیها السلام

(۱) بکتاب اغانی جلد ۱۲ص ۲۲۱ مراجعه شود.

تعرض کنی همانا سوگند باخدای هردوتن از تووازوی بهترند .

عمرو گفت ای لئیم‌خوار قدم ازحدّ خود بیرون مگذار، همی خواستی ترا در زمرهٔ ایشان درآورم هیهات که ترا این رتبت‌ومنزلت نیست، قسم بخدا اگر تو وپدرت بمیرید در خور مدح وذم نباشید هرچه میخواهی بگوی که هیچکس ترا پاسخ نگوید چون مردمان ایشان‌را بسخن دیدند درمیانه حایل شدند وبجمله‌روی بمنازل خود نهادند .

وعبدالله بن قیس الرقیّات‌این اشعار را درآن مرضی که عبدالله بآن وفات نمود انشاد کرد ومطلعش این بیت است :

بات قلبی تشفّه الاوجاع     من هموم تجنّها الأضلاع

نوشته‌اند چون عبدالله رحمه‌الله را زمان مرگ فرارسید پسرش معویه را بخواند و گوشواری در گوش‌داشت در آورد و باوی وصیّت نهاد ودرحق‌فرزندان دیگرش که از معویه مهین تر بودند توصیه فرمود و گفت همیشه من‌ترا برای‌اینکار آرزومند بودم .

وچون عبدالله وفات کرد معویه در ادای قروض پدر تدبیرها بنمودتاتحصیل کرده‌بپرداخت، آنگاه اموال پدرش را در میان فرزندان اوقسمت کرد و در هیچ چیز برایشان برزیادت نرفت و عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر که شاعری نامدار ورئیسی قسیّ‌القلب وقساوت شعاراست پسرهمین‌معویة بن عبدالله‌است‌و کنیت عبدالله بن جعفر ابومعویة وبتولی ابوجعفر است چنانکه بدان اشارت رفت و در بیان اولادش نیز مذکور خواهد شد .

در کتاب مروج الذهب وناسخ التواریخ و روضة المناظر و اغلب کتب اوایل واواخر مسطور است که چون حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه خواست تا ابن ملجم ملعون‌رابقتل رساند ، عبدالله بن جعفر بن‌ابیطالب علیه‌السلام عرض کرد یاابامحمد ابن ملجم را بده تا من‌بکشم‌ونفس خودرا بدان‌شفا بخشم امام حسن علیه‌السلام ابن ملجم را بااو گذاشت .

پس عبدالله نخستین دومیل آهنین در آتش تافته بتافت و برچشم ابن ملجم بکشید گفت تبارك الله خلق الانسان من علق ای برادر زاده مرا با میل گرم سرمه کشیدی. آنگاه بفرمود تا هردو دست وهردوپایش را قطع کردند واو مشغول ذکر خداوند بود چون نوبت بقطع زبانش رسید آغاز اضطراب نهاد، گفتند چیست ترا که دست وپای ترا از تن باز کردند ونتالیدی اکنون از بریدن زبان جزع میکنی گفت دوست همیداشتم تا نفس واپسین بذکر خداوند رطب اللسان باشم. پس بدوزخش روان داشتند و بروایت روضة المناظر جسدش را بآتش بسوختند و بدوزخ فرستادند .

ونیز در ناسخ التواریخ مسطور است که از جمله آنانکه هنگام دفن امیرالمؤمنین علیه السّلام داخل قبر شدند عبدالله بن جعفر بود واین منقبتی بس بزرك میباشد .

ونیز در پارهٔ کتب اخبار بنظر رسیده است که بعضی نگران شدند که عبدالله بن جعفر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رادر مدفن مبارکش زیارت کردی و گفتی آن حضرت دراینجا مدفون است .



# بیان فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابیطالب

## رضوان الله علیهم

ابن جوزی در تذکره گوید عبدالله بن جعفر را فرزندان متعدد بودند از آن جمله جعفر الاکبر است که عبدالله را بنام او کنیت بود وابوجعفرش میخواندند مادرش ام عمرو بنت خراش بن بغیض بود، ودیگر علی و عون اکبر ومحمد و عباس وام کلثوم هستند ومادر این چهار پسر ویك دختر حضرت زینب بنت علی علیه السلام واز بطن فاطمه دختر رسولخدای صلی الله علیه وآله است.

امّا ابن قتیبه در کتاب المعارف میگوید جعفر الاکبر بن عبدالله از حضرت زینب دختر امیرالمؤمنین است که از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهم تولد یافته بود.

ونیز ابن قتیبه اولاد جناب عبدالله رامذکور میدارد و با آن چه مسطور شد اندك اختلافی دارد، ودیگر حسن درج وعون الاصغر اند وعون اصغر در کربلا در رکاب سیّد الشهداء سلام الله علیه شهید شد وبقیه از وی نماند ومادرایشان جمانه بنت مسیب بن نجبة الفزاری است ومسیّب یکتن ار رؤسای توّابین است که بخون خواهی حضرت امام حسین علیه السلام برخاست وراقم حروف شرح حالش را در کتاب امام زین العابدین سلام الله علیه مذکور داشت.

ودیگر ابوبکر وعبیدالله ومحمد باشند ومادر ایشان خوصا بنت حفصه ازقبیله بنی بکر بن وایل است ودیگر صالح ویحیی که فرزندی ازایشان نماندودیگر هارون وموسی است که همچنان نسلی از ایشان نماند.

ودیگر جعفر وام ابیها وام محمد باشند ومادر ایشان لیلی بنت مسعود است ودیگر حمید وام الحسن از کنیزکان خاصه اند ودیگر جعفر وابو سعید باشند ومادر این دوتن ام الحسین دختر عمر ازقبیله بنی صعصعه میباشد.

ودیگر معویه واسحق واسمعیل وقثم وعباس وام عون از مادرهـای دیگرند و درمیان بنی‌هاشم غیراز عبدالله بن‌جعفر کسي پسرخود را معویه نام نکرد وچون عبدالله پسرش را معویه نام‌نهاد بنی‌هاشم از آن جناب دوری گرفتند وتا وفات کرد بـا اومتکلم نشدند .

ابن قتیبه درکتاب المعارف گوید عقب عبدالله بن جعفر ازمیان اولادش از علي ومعویه واسحق واسمعیل بود ومعاویه را از زوجه‌اش ام عون کـه از فرزندان حارث‌بن عبدالمطلب است عبدالله ومحمد واز زوجه دیگرش فاطمه بنت حسن بن‌حسن بن علي علیهماالسلام یزید وحسن وصالح پدید شد وپسری دیگراز ام ولد داشت که علی نام یافت وعبدالله بن معویه‌درطلب خلافت برآمد وبراصفهان وپاره بلادفارس دست یافت وبدست ابومسلم مقتول شد وازوی فرزندی نماند .

و اسحق بن عبدالله بن جعفر را عمربن عبدالعزیز گاهیکه والي مداین بود با تازیانه حدبزد و عبدالله میگفت مبارکست همانا در روی زمین هیچ قرشی نیست مگراینکه محدود گردید ؛ واز اسحق بن جعفر قـاسم پدید گشت ومادرش ام‌حکیم بنت قاسم بن محمد بن ابي بکراست .

ابوالفرج اصفهانی درکتاب اغانی میگوید کنیت عبدالله ابومعویه است چه گاهیکه معویة بن عبدالله متولد گردید عبدالله نزد معویه بود واز ولادت فرزندش بشارت آوردند عبدالله نیزبا معویه بگفت معویه گفت این‌پسرت را معویه نام کن و صدهزار درهم در ازایش بگیر عبدالله قبول کردوآن دراهم راماخوذ داشت وجمله را بآنکس که این بشارت آورد بداد :

عبدالله راقانون چنان بود که درتادیب اولادش‌نکوشیدی و گفتی‌اگرخدای درحق ایشان خواستار چیزی باشد مؤدب میشوند ودرمیان فرزندانش جز معویه دارای فرهنگ و فضایل نگشت چنانکـه ابن هرمه در این شعر کـه در حق او میگوید گوید :

أُحبُّ مُدحاً ابا معویة الما    جد لا تلقـه حصورا عيـيّـاً

ومعوية بن عبدالله بن جعفر با يزيد بن معويه بصداقت ميرفت لاجرم پسرش را يزيد بن معويه ناميد .

واز اين جمله فرزندان عبدالله بن جعفر چندتن شهيد شدند يكى عون بن عبدالله بود كه مادرش حضرت زينب سلام الله عليها است واو در كربلا شهيد گشت چنانكه مسطور شد .

وديگر محمد بن عبدالله بن جعفر است كه ابوالفرج اصفهانى درمقاتل مينويسد مادرش خوصا بنت حفصة بن ثقيف بن ربيعة بن عثمان بن ربيعة بن عائذ بن ثعلبة بن تيم اللات بن ثعلبة بن عكابة بن صعب بن على بن بكر بن وائل است ومادر خوصا هند دختر سالم بن عبدالله بن عبدالله بن محروم بن سنان بن مؤلة بن عامر بن مالك بن تيم اللات بن ثعلبة ميباشد ومادر هند ميمونه دختر بشر بن عمرو بن الحارث بن ذهل بن شيبان بن ثعلبة بن الحصين بن عكابة بن صعب بن على بن بكر بن وائل است وسليمان بن قته دراين شعر خود محمد بن عبدالله بن جعفر رامرثيه كندو گويد:

وسمىُّ النبىِّ غودر فيهم قد علوه بصارم مصقول
فاذا ما بكيت عينى فجودى بدموع تسيل كلَّ مسيل

در ناسخ التواريخ مسطوراست كه درآن هنگام كه حضرت سيدالشهداء عليه السلام ازمكه بيرون شد وچند ميل راه به پيمود وبمنزل تنعيم فرود شد عبدالله بن جعفر بن ابيطالب پسرهاى خود عون ومحمد را بملازمت ركاب مستطابش روان داشت و بدينگونه مكتوبى برنگاشت .

أمّا بعدفانى أسئلك بالله لما انصرفت حين تنظرفى كتابى هذا فانى مشفق عليك من هذا الوجه الذى توجّهت له أن يكون فيه هلاكك واستيصال أهل بيتك و ان هلكت اليوم طفىء نورالارض فانك علم المهتدين ورجاء المؤمنين ولا تعجل فى السير فانّى فى اثر كتابى».

عرض ميكند ترا باخداوند سوگند ميدهم چون معروضه مرا بنگرى ازسفر عراق فسخ عزيمت بفرماى چه برتو بيمناك هستم كه در اينراه كه درپيش دارى

تباه شوی واهل بیت توسر گشته وپریشان حال گردند وچون تونباشی نورخدای درزمین ناپدید شودچه تورایت هدایت یافتگان وامید مؤمنانی اکنون،درطی طریق عجلت مفرمای که من در اثر مکتوب خویش میرسم .

عبدالله بن جعفر بعد ازارسال این رسیله بنزدعمرو بن‌سعید آمدو گفت بحضرت حسین مکتوبی فرست وخط امانی انفاذ دار وخواستار شوتا بمکه مراجعت‌فرماید عمروبن سعیداین‌مکتوب بنوشت‌ودرصحبت برادرش یحیی روان داشت عبدالله جعفر نیز باتفاق یحیی بحضرت سید الشهداء سلام الله علیه بیامد ،نامه‌عمرو بن سعید را بدادند ودر مراجعت آن حضرت فراوان الحاح ورزیدند .

درپاسخ ایشان فرمود رسولخدای‌مرا درخواب نمودار شد ومرا بکاری‌فرمان داد بیفرمانی رسولخدای را نتوانم گفتند چه‌فرمانکرد فرمود با هیچکس نگویم وچند که زنده باشم با کسی حدیث نکنم تــا گاهیکه خدای‌را ملاقات نمایم چون عبدالله بن جعفر این راز بشنید ودانست که آن حضرت باز نخواهد شد پسرهای خود عون ومحمد را بخواست وایشان را وصیت فرمود که ازملازمت رکاب آنحضرت باز نایستند و در راه او ازجان بازی دریغ نجویند و باتفاق یحیی بن سعید بمکه مراجعت نمود .

ونیز درناسخ التواریخ مسطور است که چون نوبت شهادت باولاد جعفرطیار افتاد نخستین محمد بن عبدالله بن‌جعفر بود که آهنگ مقاتلت فرمود واین ارجوزه قرائت نمود :

نشکو إلی‌الله من العدوان    قتال قوم فی‌الرّدی عمیان

قدترکوا معالم القرآن    و محکم التنزیل و التبیان

و أظهروا الکفر مع الطغیان

وخویشتن را در میان اعداء افکنده ده تن از ایشان را با تیرو شمشیر دست فرسود تیغ فناساخت، آنگاه بدست عامربن نهشل التمیمی درجه شهادت یافت‌وپس از وی بشهادت عون اشارت شده چنانکه از این پیش نگارش رفت .

ومیفرماید بعداز وی عبیدالله بن عبدالله بن جعفر که بعقیدت بعضی در یوم طف ملازمت حسین علیه السلام را داشت بشهادت فایز گشت .

در مقاتل الطالبیین مسطور است که مادر عبیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام خوصا بنت حفصه بود، یحیی بن الحسن از احمد بن سعید روایت کند که عبیدالله درخدمت جناب ابی عبدالله الحسین بن علي علیهم الصلوة والسلام در وقعه طف شهید گشت .

ودیگر از پسران عبدالله بن جعفر ابوبکر بن عبدالله در یوم الحرة و وقعه مدینه طیبه شهید گشت مادر او نیز خوصا بود چنانکه مسطور شد .

ودیگر عون الاصغر بن عبدالله بن جعفر که مادرش جمانة بنت مسیب بن نجبه از امرای توابین درطلب خون امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در عین الوردة شهید شد واین داستان در کتاب امام زین العابدین سلام الله علیه سبقت گذارش گرفت وعون اصغر بشرف صحبت حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه نایل گردید ودررکاب آنحضرت در مشاهد آنحضرت حاضر گردیده است .

ابوالفرج در کتاب مقاتل میگوید ازمداینی روایت کرده اند که قاتل عون اصغر از اصحاب مسرف بن عقبه بود .

وابن اثیر در تاریخ الکامل گوید عون بن ابی جعفر بن ابیطالب که مادرش جمانة بنت مسیب بن نجبة الفزاری بود بدست عبدالله بن قطبة الطائی شهید شد ومقصود از ابي جعفر عبدالله بن جعفر است ونیز میگوید محمد بن عبدالله بن جعفر که مادرش خوصا بود بدست عامر بن نهشل تیمی شهادت یافت .

معلوم باد که در مجالس المؤمنین مسطور است که محمد بن جعفر طیار که برادر عبدالله بن جعفر میشوددرزمان سعادت اقتران حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله متولد گردید ورسول خدای میفرمود محمد شبیه عم ما ابوطالب است چنانکه باین خبر اشارت رفت.

ومیگوید محمد بن جعفر بعداز آنکه عمر بن الخطاب بدیگر سرای روی نهاد بشرف مصاهرت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نایل شد وجناب ام کلثوم را که از آن

پیش بسرای عمر بودبسرای آورد .

ونیز میگوید که صاحب روضة الشهداء نوشته است که محمد بن جعفر با برادرش عون بن جعفر در کربلا شهید شدند وصاحب استیعـاب میگوید این هر دو برادر درشوشتر شهیدشدندصاحب‌مجالس میگویدقول صاحب استیعاب‌درباب محمدبصوابست زیرا که محمد بن جعفر در یکفرسنگی دزفول که از توابع شوشتر است مدفونست پس میتواند بود که شهادت او در شوشتر واقع‌شده‌باشد واو را از شوشتر بآن‌مکان نقل کرده باشند یاآنکه درهمان موضع شهید شده باشد واطلاق اسم شوشتر برآن موضع از اینروی باشد که دزفول ولواحقش ازلواحق وتوابع شوشتر است .

وصاحب اصابه گوید عون بن جعفر طیار در زمین حبشه متولد و در شوشتر شهید گردید همانا چون ازروی تحقیق بنگرند معلوم میشود این اختلاف مورخین که در اختلاف اسـامی شهداء وانتساب ایشان دارند از چه جهات تواند بود والعلم‌عندالله والراسخون فی العلم .



# بیان حال پارهٔ ازبنات محترمه ونتایج جناب
## عبدالله بن جعفر علیه الرحمة

سبط ابن جوزی در تذکره میگویدعبدالله بن جعفر از بیم گزند حجاج بن یوسف یکتن از دخترهای خود را باوی تزویج کرد از این روی مقام ومنزلتش در انظار مرمان کاسته گشت ویکی روز ولید بن عبدالملك درزمان ولایت عهدش عبدالله بن جعفررادر ظاهردمشق بدید عبدالله بروی سلام راندوولید پاسخی بس نکوهیده اش باز داد و گفت ویحك ای پسر جعفر عقیله آل ابیطالب یعنی دختر خودت رابابنده بنی ثقیف گذاشتی یعنی باحجاج تزویج نمودی تاباوی بطریق مضاجعت رودسو گند باخدای اگر برای تو باقی بمانم کاری در باره تو بپای برم که موجب شگفتی باشد عبدالله زبان باعتذاربر گشود، ولید پذیرفتار نگشت، وازآن پیش که ولیدبرتخت برآید عبدالله بدیگر جهان راه گرفت وبگزند اودچار نگشت.

ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید ام کلثوم دخترعبدالله بن جعفر که ازحضرت زینب خاتون سلام الله علیها بود در سرای قاسم بن محمد بن جعفر بن ابیطالب بودپس ازآن حجاج بن یوسف او را تزویج کرد وبعداز حجاج ابان بن عثمان بن عفان اورا تزویج کرد.

ونیز میگوید ام ابیها دختر عبدالله در تحت نکاح عبدالملك بن مروان بود یکی روز عبدالملك سیبی را بگزید ومحض اظهار عنایت آن سیب گزیده را بجانب ام ابیها افکند وچون عبدالملك را دهانی بدبوی وعفن بودام ابیهادشنهٔ بخواست عبدالملك گفت چه خواهی کرد؟ گفت همیخواهم گزند گزیدگی را از آن بسترم عبدالملك آشفته شد واورا طلاق گفت وعلی بن عبدالله عباس او را نکاح بست وام ابیها در سرای او بدیگر سرای راه گرفت.

ودر ذیل اخبار امیرالمؤمنین علي علیه السلام میگوید از محمد بن جعفر بن ابیطالب قاسم وطلحه پدید آمدند واز طلحه فاطمه تولد یافت و مادر فاطمه ام کلثوم دختر

عبدالله بن جعفر است و مادر امّ کلثوم زینب دختر علی ومادر زینب فاطمة دختر رسول خدای صلى الله عليه وآله است واین خبر باخبر نخست مخالف است ومیگوید فاطمه دختر طلحه را حمزة بن عبدالله زبیر تزویج نمود واز آن پس طلحة بن عمر بن عبیدالله او را تزویج کرد .

در کتاب عمدة الطالب مسطوراست که : چون حجاج بن یوسف امّ کلثوم دختر عبدالله جعفر را درحباله نکاح خویش درآورد ومجلس ولیمه بساخت عمر بن علي عليه السلام شرمسار بود که آشکارا بمجلس ولیمه درآید، چه این وصلت را بیرون شان ورتبت طایفه وقبیله بنی‌هاشم میدانست، و گفت مرا بگذارید تا شب هنگام بمجلس‌درآیم، حجاج بدو پیام کرد که حاضر شوچه از اهل و عشیرت وقبیله تو کسیکه بباید احتشامش را منظور داشت بجای‌نمانده است .

در کتاب مستطرف مسطور است که حجاج بن یوسف دختر عبدالله بن جعفر امکلثوم را خطبه کرد بآن شرط که دوهزار بار هزار درهم‌سرّا وپانصد هزاردرهم علانیه بصداق او مقرر وتسلیم دارد عبدالله مسئول او را باجابت مقبول داشت وآن دختر را حمل فرمود وهشت ماه آن دختر نزد حجاج بماند .

وچون عبدالله بن جعفر بسوی عبدالملك بن مروان و افدا روان گشت و در دمشق‌ورود داد، ولید بن عبدالملك براشتری سوار و باجماعتی بملاقات عبدالله‌راه سپار شدند عبدالله او را بدید وپذیره نمود وترحیب وترجیب فرمود ولید گفت اما ترا ترحیب وترجیب نباشد .

عبدالله گفت ای‌برادر زاده از اینگونه سخنان لب فروبند که من نه آنم که بامن بااینگونه کلمات تکلّم‌ورزند؟ ولید گفت سزاوار آن واز آن بدتر باشی عبدالله گفت علّت اینگونه سخن کردن‌چیست؟ ولید گفت بعلّت اینکه تو عقیله زنان‌عرب وخاتون نسوان بنی‌عبدمناف‌را ببردی وبرعبدی ثقفی عرض دادی تابوی بمضاجعت وزناشوئی رود .

عبدالله گفت ای برادر زادهٔ من آیادر همین‌کار و کردار بامن عتاب بورزی

گفت آری عبدالله فرمود سوگند باخدای هیچکس ازجمله این مردمان سزاوارتر از تو وپدر تو نیستند که از ملامت من لب بربندند چه آن ولاة وامراء که پیش‌از شما بودند صله رحم مرا بگذاشتند وحق مرا بشناختند امّا تو وپدرت چندان مرا از عطای خود محروم داشتید تا وامخواه از هرطرف مرا در سپردند وقرض‌برمن سنگین‌افتاد، سوگند باخدای اگر غلامی حبشی که لب وگوشش را بریده باشند آنچه این عبد ثقیف بامن عطا کرد بذل مینمود دخترم را بااو تزویج‌میکردم تا گردن‌خویش‌رااز باردین سبك گردانم .

چون ولید این‌سخنان بشنید دیگر بکلمتی لب نگشود تاعنان خویش رامنعطف ساخته یکسره درخدمت عبدالملك در آمد عبدالملك چون ولید را آشفته حال‌بدید گفت یا اباالعباس تراچه‌میشود؟ گفت عبد ثقیف‌را چنان مسلط ومالك فرمودی که زنان بنی عبد مناف را درتحت نکاح در آورد .

عبدالملك را از این‌سخن غیرت فرو گرفت وبحجاج نوشت وسوگند داد که آن‌مکتوب‌را از دست نگذاشته دختر عبدالله‌را مطلقه دارد ، حجاج ناچار اطاعت فرمان کرد و او را طلاق بگفت .

لکن تاآن زن در جهان‌زنده بود آنچه حجاج برزق وروزی او ونفقه و کسوه اش مقرر داشته بود همه سال بدو میفرستاد ونیز تا عبدالله بن جعفر درقید حیات بود همه وقت درخدمتش بارسال متحف ومهدی میپرداخت ودر پایان هرسال اموال کثیره و کسوه وتحف بدیعه بحضرتش تقدیم‌مینمود وایام مواصلت‌را بااوقات مفارقت فرق نمیداد .

همانا درمجلدات مشکوة الادب و کتاب احوال حضرت امام زین‌العابدین‌و امام محمّدباقر صلوات الله‌علیهما از حالات عبدالله بن جعفر ومجاری اوقاتش‌باشعراء وادباء نیز بحسب مناسبت مسطور گردید، دراینجا نیز بر آنچه‌وقوف‌افتاداشارت‌رفت اکنون از مجاری حالات فرزند زادگان آن‌جناب و چگونگی حالات ایشان علی حسب الاستطاعة مبادرت میرود بعون الله تعالی .

در کتاب مقاتل الطالبیّین مسطور است که عبدالله بن مسور بن عون بن جعفر بن ابیطالب علیهم السلام بدست عبدالله بن معوية بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بقتل رسید وسبب این بود که عبدالله بن معویه ازتمامت مردمان سخت تر عقوبت کردی.

وقتی شنید که عبدالله بن مسور گفته است من پسر عون بن جعفر هستم ازاینروی بخشم رفت واو را چندان تازیانه بزد که بکشت و نیزاز مداینی داستان کند که عبدالله بن معویه زوجه ابن مسور را بعداز آنکه شوهرش را بضرب تازیانه بکشته بود طلب کرد وبچیزی باوی سخن کردو آن زن جوابش را برتافت عبدالله بن معویه ازپاسخ رانی آن زن در غضب شد وبقتلش فرمان داد تا آن بیچاره را نیز بقتل رسانیدند.

## بیان حال عبدالله بن معوية بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب

کنیت عبدالله بن معوية ابومعاویه است وابراهیم بن هرمه دراین شعرخود او را قصد کرده است :

أُحبُّ مدحا أبامعوية الما — جد لا تلقه حصورا عييّاً

بل کریماً یرتاح للمجد بسّا — ماً إذا هزّه السؤال حييّاً

إنّ لی عنده وإن رغم الا — عداء ودّاً من نفسه وقفياً

ان امت تبق مدحتی وثنائی — و إخائی من الحيوة مليّا

یا بن أسماء فاسق دلوی فقدأو — ردتها مشربا ينجُّ رويا

وشعر نخست ازاین پیش مسطور گشت ومقصوداز اسماء که دراین شعر گوید مادرش باشد که ام عون بنت عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است بالجمله عبدالله بن معویه مردی جواد وفارس وشاعر بود اما سیرتی ناخوب ومذهبی ناستوده داشت درخونریزی حریص بود وبکارهای ناپسند مستمند وبزندقه معروف بود .

ابوالفرج میگویدا گرنه بودی که اگر بشرح حالش اشارت نمیکردیم گمان میبردند که براحوالش وقوف نیافته ایم ازیاد او روی برمیتافتیم لکن بآن سبب بذکرپارهٔ از حالاتش ناچاریم .

ازعلی بن‌محمد نوفلی‌مرویست که عمارة بن‌حمزه‌را بزندقه منسوب‌میداشتند وعبدالله بن معوية اورا کاتب خویش ساخت ونیز ندیمی داشت که مطیع بن ایاس نام داشت وی نیز زندیق ومابون بود ونیزندیمی دیگر داشت که معروف به بقلی بود واز اینروی اورا بقلی گفتند که براین عقیدت بود که انسان نیز حالت گیاه دارد چون بمیرد رجوعی از بهرش نیست، وچون منصور برسریر خلافت بنشست‌او را بکشت .

بالجمله عمارة بن حمزة ومطیع بن ایاس وبقلی هرسه تن ازخواص آستان عبدالله بن معوية بودند وهم عبدالله را صاحب شرطهٔ‌بود کـه اورا قیس میگفتند و بمذهب‌دهریـون بود وباخدای‌ایمان نداشت وباین‌صفت‌نام‌بردار بود وشبها بگردش درآمدی وهرکس را بدیدی بقتل رسانیدی .

روزی برعبدالله بن معویه‌درآمد چون عبدالله او را بدید این‌شعرفروخواند:

ان قیسا وإن تقنّع شیباً لخبیث الهوی علی شمَطه

ابن تسعین منظراومشیباً و ابن عشریعد فی سقطه (۱)

آنگاه گفت‌ای مطیع أجزیعنی بقیت‌آن رابیاور مطیع گفت توخود بفرمای پس‌عبدالله گفت .

---

(۱) شیب یعنی سفیدی مو، وشمط سفیدی آمیخته بسیاهی ، وسقط - محرکة - یعنی فضیحت و رسوائی ، ومعنی‌شعر این است:

همانا قیس اگرچه گرد سفیدی وپیری برچهره افشانده است . در عین حال زشت سیرت ونکوهیده آیین است ، بچهرهٔ اوکه بنگری مردی نود ساله‌با وقار پیـران نمودار میشود ، ولی در هوسرانی وزشت‌سیرتی ورسوائی و خطاکاری جوانی‌ده ساله بشمار است.

[ وله شرطة إذاجنّه اللیل فعوذوا بالله من شرطه](۱)

چنان بود که چون پسر معویة را بر مردی خشم افتادی فرمان بضرب میداد وبحدیث و حکایت مشغول وازمضروب چندان غافل می نشست تا آن بیچاره درزیر تازیانه‌بمردی. وقتی‌مردی را بتازیانه فرو گرفت آن مرد باستغاثت پرداخت وعبدالله بدوملتفت نمیگشت .

آن‌مرد فریاد بر کشید ای زندیق توهمانی که گمان همی بری که ازآسمان بتووحی میرسد وهمیخواست ازاین سخن عبدالله را تغییری درحالت وغفلت پدید آید، اماعبدالله بدو التفات ننمودتابزیر تازیانه بمرد چه ازتمامت مخلوق خداوند قسیّ القلب تر بود.

وقتی برغلام‌خویش غضبناك شد ودراین هنگام دراصفهان درغرفه‌جای‌داشت فرمان‌داد تاغلام‌را از فراز غرفه فرودافکندند اتفاقا غلام برجدران غرفه که‌بعضی علاقه ها داشت خودرا بیاویخت، فرمان‌کرد تا آن دستش را قطع کردند غلام بزیرافتاد وهمی فرودآمد تا بزمین رسید ودر ساعت هلاك شد وعبدالله با اینحالت قساوت‌وشدّت‌عقوبت درشمار شعراءوظرفای بنی‌هاشم بود واین شعررااو گفته‌است:

ألاتزع القلب عن جهله و عمایؤنّب من اجله

فیبدل بعد الصبی حکمة و یقصرذو العذل عن‌عذله

فلا ترکبنّ الشنیع الذی تلوم أخاك علی فعله

ولایعجبنّك قول امریء یخالف ماقال في فعله

ولاتتبع الطرف مالاینال ولکن سل الله من فضله

و کم‌من‌مقلّ یبین الغنی ویحمد في رزقه کلّه

وهم این شعررا از او نگاشته‌اند :

إذا افتقرت نفسی‌قصرت افتقارها علیها فلم یظهرلها ابداً فقر

---

(۱)در اغانی ج ۱۲ ص ۲۳ نقل شده که‌مطیع ابن‌أیاس دنبالهٔ شعر اورا تکمیل کرد : یعنی: واین قیس هنگامیکه شب تاریك‌شود بشبگردی وگزمه‌رهسپار کوی و برزن شود : پناه‌ببرید بخداوند ازشرشبگردی وپاسبانی اوکه‌هر کس‌رادریابد بقتل‌رساند اگرچه بی‌گناه باشد، متن‌شعر از نسخهٔ چاپی ساقط شده بود .

وإن تلقني في الدهر مندوحة الفتى يكن لأخلاّئي التوسّع واليسر

فلا العسر يزري بي إذا هو نالني ولا اليسر يوماً إن ظفرت هو الفخر

وهم از اشعار عبدالله بن معوية است كه درحق حسين بن عبدالله بن عبيدالله بن عباس گويد :

قل لذي الودّ والصفاء حسين أقدر الودّ بيننا قدره

ليس للدابغ المقرّظ بدٌّ من عتاب الاديم ذى البشرة

ونيز عبدالله بن معويه اين شعررا گفته است :

إنّ ابن عمّك و ابن امّك معلم شاكى السلاح

يقصى العدوّ وليس يرضى حين يبطش بالجراح

لاتحسبنّ أذى ابن عمّك شرب ألبان اللّقاح

بل كالشجا تحت اللهاة إذا تسوّغ بالقراح

فانظر لنفسك من يحبّك تحت أطراف الرماح

من لايزال تسوؤه بالغيب إن يلحاك لاحِ



## بیان سبب خروج عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر ومقتل او

چون مردمان بایزیدبن ولید که اورا یزید الناقص میخواندند بیعت کردند عبدالله بن معویه در شهر کوفه جنبش کرد ومردمان را به‌بیعت خویش بررضای از آل محمد دعوت کرد وجامه پشمین برتن بیار است وسیمای خیر و نمـایش نیکی را آشکارا ساخت .

جماعتی ازمردم کوفه بدو انجمن گردیدند وباوی بیعت نمودندلکن‌تمامت اهل کوفه در بیعتش اتفاق نکردند و گفتند جمهور ما بااهل این بیت بقتل‌رسیدیم و دیگر توانائی همراهی‌نداریم، بهتر آنست که بآهنگ‌فـارس و نواحی مشرق روی کنی.

عبدالله بن معویه این سخن را بپذیرفت واز نواحی و اطراف جمعی فراهم کرد وعبدالله بن عباس تمیمی نیز باوی خروج کرد وبروایتی چون مردمان را به بیعت خویش دعوت کرد عبدالله بن عمر نامی که دراینوقت از جانب یزید الناقص عامل کوفه بود بدفع او برخاست ودر ظاهر کوفه جنگی بس صعب درمیانه‌برفت.

ابن عمر بمردی از سران سپاه عبدالله پوشیده پیغام کرد و او را بمواعید حسنه نوید داد وخواستار شد که چون میدان مقـاتلت گردش گیرد از عبدالله بن معویة بر کنار و از ابن عمر فرار گیرد تـا بسبب فرار اودیگر کسان نیز انهزام گیرند .

واین خبر را به‌ابن‌معویه بگذاشتند ابن معویه بااصحاب خویش در میان‌نهاد و گفت چون ابن ضمره فرار کند شمارا هول وهرب فرونسپارد .

وچون دو لشکر روی در روی وپرخاشگر شدند ناگاه ابن ضمره‌فرارنده شد مردمان نیز چنان باوی شتابان شدند که جز عبدالله بن معویة هیچکس بجای نماند عبدالله به تنهائی همی قتال داد واین شعر بخواند .

تفرّقت الظباءُ على خداشٍ فما يدری خداش ما يصيدُ

آنگاه خودنیز منهزما فرار کرده ازمیدان هلاك ودمار رستگار گشت‌ودیگر باره از اطراف ونواحی کوفه هر کس دعوتش را اجابت کردی نزد وی بیآمدی‌تا جماعتی فراهم شدند وبرمیاه کوفه ومیاه بصره‌وهمدان وقم وری وقومس واصفهان وفارس غلبه یافت وخودش در اصفهان بنشست وداعی او در فارس مخارق بن موسی مولای بنی یشکر بود .

بالجمله عبدالله بن معوية بانعلی وردائی بدارالاماره درآمد و مردمان بدو فراهم شدند عبدالله گفت بباید بامن بیعت نمود گفتند برچه طریق‌بیعت کنیم؟ قال علی مااحببتم و کرهتموه برآنچه دوست میدارید ومکروه میشمارید یعنی بـا آن شرط بامن بیعت کنید که هرچه دوست میدارید بجای بیاورم واز آنچه مکروه‌شما است بر کنارروم، پس براین پیمان باوی بیعت نمودند.

این هنگام عبدالله بن معوية ببلدان و امصار مکاتیب متعدده ارسـال داشت ومردمان را به بیعت خویش ونه بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه وآله بخواند وبرادرش حسن را عامل اصطخر و برادر دیگرش یزید را حکمران شیراز وبرادر دیگرش علی را فرمانگذار کرمان وبرادر دیگرش صالح راحاکم قم ونواحی قم فرمود.

چون آوازه جلالت و شهامت‌او بلندگشت، بنی هاشم از هرسوی بآهنگ خدمتش روی نهادند وازجمله ایشان‌سفّاح ومنصور بودند واز این جماعت‌هر کس امارت ولایتی خواست بیافت وهر کس صله وجایزه بجست بداد وهمچنان در این نواحی که برآن غلبه یافته بود بپائید تامروان حمار خلیفه روزگار گشت و عامر بن‌ضُباره را بالشکری گران‌بمدافعت عبدالله‌روان‌داشت .

چون باصفهان نزدیك شد عبدالله بن‌معوية اصحاب خویش را بقتال اوساخته کرد لکن‌ایشان پذیرفتار نشدند ومسئولش را باجابت مقبول نداشتند چون‌عبدالله این حال بدید پریشان حال وسر گردان گردید ناچار بابرادرانش درنهایت دهشت روی بخراسان نهادند .

واینوقت ابومسلم مروزی داعی دولت بنی عباس درخراسان ظهور نموده ونصربن سیّار بجای بود، چون عبدالله راه سپار گشت در یکی از منازل بر مردی منزوی ودهقان فرود شد واو مردی بامروت وصاحب نعمت وفتوّت بود.

عبدالله از وی خواستار معونت گشت آن مرد گفت ازفرزندان رسولخدا صلی الله علیه وآله باشی گفت نیستم ، گفت آیا توآن ابراهیم امامی که بنام او در خراسان دعوت مینمایند گفت نیستم گفت اگر چنین است مرا درنصرت توحاجت نیست چون عبدالله مایوس گشت روی بابي مسلم نهاد بدان طمع که ابومسلم اورا نصرت نماید ابومسلم اورا بگرفت ونزد خود محبوس ساخت .

بعضی بر آن رفته اند که عبدالله درحبس ابی مسلم بماند تااینکه رساله مشهوره خود را بابي مسلم بنوشت واولش این است «من الاسیر فی یدیه المحبوس بلاجرم لدیه» الی آخرها چون ابومسلم آن مکتوب را بدید فرمان کرد تا او را بقتل رسانیدند .

و گروهی گویند کسی را پوشیده بفرستاد تا عبدالله را مسموم ساخت وعبدالله از آن زهر بمرد وسرش را بسوی ابن ضُبارة فرستادند و اوبرای مروان بفرستاد .

وجماعتی گفته اند که ابو مسلم مروزی عبدالله بن معویه را زنده برای ابن ضباره بفرستاد وابن ضباره اورا بکشت وسرش را برای مروان بفرستاد قتل عبدالله در سال یکصدوبیست وهفتم هجری بود وابو مالك خزاعی درحق او گوید :

تنكّرت الدنيا خلاف ابن جعفرٍ　علیّ و ولّی طیبها وسرورها

ودیگر از فرزند زادگان عبدالله بن جعفر طیار حمزة بن اسحق بن علیّ بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب میباشد مادرش از کنیزکان خاصّه است ابوجعفر منصور او را بدست آورد، ودر حضور مردمان مدتی بپایش داشت آنگاه او را بزندان جای داد واو در زندان بسرای جاویدان خرامید رضوان الله علیه ورحمته .

ودیگر حسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالبست مادرش حمّادة دختر معوية بن عبدالله بن جعفر است بکار زبیری گاهیکه والی مدینه طیبه بوداورا

ماخوذداشت واو را بضرب تازیانه بنواخت وحسین از زحمت آن ضرب بمرد .

و دیگر علیّ بن عبدالله بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن‌علی‌بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه‌السّلامست در زمان خروج ابی السرایادریمن‌بقتل رسید .

واز جمله ایشان عباس بن محمّد بن عیسی بن محمّد بن‌علیّ بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالبست که از جانب ابی السرایا والی بصره گشت .

ودیگرعبدالله بن الحسین‌بن عبدالله بن‌اسمعیل بن‌عبدالله بن جعفر بن‌ابیطالب است گاهیکه او را فرمان‌دادند تا جامه‌سیاه برتن کند وبشعار عباسیان‌در آیدامتناع ورزید وحرام شمرد لاجرم او را در زندان جای دادند و ببود تا در حبس معتصم خلیفه بمرد رضوان‌الله علیه .

ودیگر از ایشان عبدالله بن اسمعیل بن‌ابراهیم بن محمّد بن عبدالله‌بن‌محمّد‌بن‌علي بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهم الرضوان است که خروج نمود ومحمّد بن محمّد بن جعفر نیز باوی بود وبعداز وی در مملکت ری خروج کرد .

ودیگر ازفرزندان دختری عبدالله بن‌جعفر ابوالحسین یحیی‌بن عمر بن‌یحیی بن الحسین بن زید بن علیّ بن‌الحسین بن علیّ بن ابیطالب صلوات‌الله علیهم است ومادرش امّ‌الحسن دخترحسین بن‌عبدالله بن اسمعیل بن‌عبدالله بن جعفر بن‌ابیطالب رضی‌الله‌عنهم میباشد وی درزمان متوکل بسوی خراسان خروج کردوشرح‌حالش مفصل‌استودر اینجا موقع نگارش ندارد .

واز جمله ایشان جعفر بن عیسی بن اسمعیل بن جعفر بن‌ابراهیم بن‌محمّد‌بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهم الرحمة است و او در زمان خلافت معتز عباسی گاهیکه اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه‌السلام خروج کردودرمیان‌او ومردم مکّه‌محاربت برفت بقتل‌رسید.

واز جمله ایشان علي بن عبدالرحمن بن الحسن بن زید بن الحسن بن‌علیّ بن ابیطالب علیهم‌السلام میباشد که مادر دختر عبدالله بن ابراهیم بن‌محمّد بن عبدالله بن محمّد بن علي بن عبدالله بن جعفر‌بن ابیطالب است واو رادریکی از قرای ری در زمان

ولایت عبدالله بن عزیز بقتل رسانیدند .

واز جمله ایشان موسی و بروایتی عیسی بن اسمعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر است او را عبدالرحمن خلیفه ابی الساج در ارض حا راسیر ساخت وازحار حمل کرده در کوفه بمرد .

واز جمله ایشان محمد بن عبدالله بن اسمعیل بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن ابي الکرام بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر است واو را عبدالله بن عزیز درمیان ری وقزوین بقتل رسانید .

واز جمله ایشان حمزة بن الحسین بن محمد بن جعفر بن القاسم بن اسحق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلامست و او را صلاب ترکی صبراً بکشت و مُثله کرد.

واز جمله ایشان اسمعیل بن عبدالله بن الحسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است واو در وقعهٔ که درمیان صفّار وحسن بن زید در طبرستان روی داد مقتول شد .

واز جمله ایشان محمد بن الحسین بن محمد بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلامست و مادرش دختر عبدالله بن الحسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهم الرحمة است و او درسر من رای در زندان بدیگر جهان شد .

واز جمله ایشان محمد بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلامست که او را با چند تن دیگر از آل ابیطالب بسعایت ابي رافع ماخوذ داشتند وایشان را مدعی امر خلافت پنداشتند واین حکایت در زمان معتمد خلیفه بود .

واز جمله ایشان قاسم بن یعقوب بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بود زیاد بن سوار در زمان مقتدر عباسی او رابکشت وبروایتي بنی سلیم وبقولی بنی شیبان او را بکشتند .

واز جمله ایشان عبدالرحمن بن محمّد بن‌عبدالله بن‌عیسی بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن‌علیّ بن عبدالله بن جعفر است ومادرش از اولاد طلحة بن عبیدالله است واو را سلیمان بن بشر السلمی در ایام خلافت مقتدر مقتول نمود .

واز جمله ایشان قاسم بن احمد بن عبدالله بن القاسم بن اسحق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه‌السّلامست ومادرش از اولاد زبیر است او را در اراضی حبشه بقتل رسانیدند .

و از جمله ایشـان‌علی بن‌محمد بن‌عبدالله بن[علیّ بن] محمد بن‌حمزة بن‌اسحق بن علي بن‌عبدالله بن جعفر است و او را مردی از قیس بن‌ثعلبة در معدن‌النجه(۱) شهید ساخت .

و از جمله ایشان محمد بن علی بن اسحق بن جعفر بن القـاسم بن اسحق الجعفری است‌واورا درمحاربتی که مابین ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن محمد بن عمربن علی بن ابیطالب علیه‌السلام بـاعمری روی داد مقتول گشت .

واز جمله ایشـان علی و احمد پسران ادریس بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری واحمد وصالح پسران محمد بن جعفر وابراهیم بن عبدالله بن‌داود بن‌محمدبن جعفر بن ابراهیم جعفری وپسری از داود بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علیّ بن عبدالله بن جعفراند که در آن ایّام که در میان علویین و جعفریین حرب افتـاد بقتل رسیدند .

ودیگر هشت نفر از بنی جعفر بودند که ایشان رامحمد بن الحسن بن‌جعفر بن موسی بن جعفر در تنگنائی دریافت وجمله را بقتل رسانید .

واز جمله ایشان اسمعیل بن اسمعیل بن‌جعفر بن ابراهیم جعفری است واو دروقعهٔ که درمیان مردم‌مکّه واسمعیل بن‌جعفر بن عیسی‌روی داد مقتول گشت .

واز جمله ایشان موسی بن محمد بن یوسف بن ابراهیم جعفری است که‌ولایت مدینه یافت ومحمد بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن حسن‌بروی

---

(۱) بجه‌یانجه محلی است در اراضی حبشه .

بتاخت و باپسرش علی بشهادت رسیدند .

واز جمله ایشان جعفر بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری است واورا اصحاب اسمعیل بن یوسف مقتول نمودند .

ابوالفرج در پایان کتاب خود(۱) میگوید که این اخباری است که تابحال که شهر جمادی الاولی سال سیصد و سیزدهم هجری است از آل ابیطالب بما پیوسته و علاوه براین در این ایام در نواحی یمن وطبرستان جماعتی از آل ابیطالب هستند که آن نواحی را مالك شده اند و بر آن حدود غلبه یافته اند لکن از قلت ناقلین اخبار بلکه از عدم ایشان اخبار اینجماعت بما نرسیده است از اینروی تواند بود پاره از ایشان بقتل رسیده باشند یا برسلطان خروج کرده باشند یا مردم را به بیعت خویشتن خوانده باشند لکن خبر ایشان مخفی مانده باشد.

در کتـاب مجالس المؤمنین مسطور است که قبور جماعتی از اولاد جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم درشهر حمص واقع است وحمص شهری بزرك و قدیمی ودر میان دمشق وحلب واقع است.

در کتاب تحفة الاحباب مسطوراست که اشراف برچند نوع هستند بعضی حسنی وبعضی حسینی وبعضی از ایشان جعفری وپاره از ایشان زینبی هستند اشراف حسنیون بحضرت امام حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام منسوبند واشراف حسینیون بحضرت امام حسین بن علی بن أبیطالب صلوات الله علیهم نسبت میبرند .

واشراف جعفری منسوب بجناب جعفر طیار بن ابیطالب علیهما السلام منسوب میباشند واشراف زینبی منسوب بسیده زینب بنت یحیی المتوج بن الحسن الانور بن زید الاثلج بن حسن السبط بن علی بن أبیطالب صلوات الله علیهم نسبت دارند والله تعالی اعلم بحقایق الامور و الاحوال و منه الاعانة وعلیه التوکل والتکلان .

(۱) منظور کتاب مقاتل الطالبیین است .



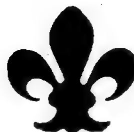
سپاس یزدان پاك را ودرود خواجه لولاك و اوصیای او گوهران تابناك را که درروز شنبه بیست و نهم شهرمحرم الحرام سال فرخنده فال پیچی ئیل سعادت دلیل یکهزار وسیصد و چهاردهم هجری دوماه ودوازده روز از زمان میمنت نشان سلطنت جاوید بنیـان ، پادشاه کامکار کامران ، سایه یزدان ، مایه امن و امان ، فرمانفرمای ممالك محروسه ایران ، یادگار سلاطین کیان ، ملك الملوك عجم ، صاحب دیهیم فریدون و جم، ظل الله فی العالم ، ملجاء امم ، ملاد ترك ودیلم ، وارث تاج ونگین قهرمان ماء وطین ، افتخار سلاطین معدلت آئین ، اشرف خـواقین روی زمین ، السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الـ [illegible] ابوالنصروالظفر مظفرالدین شاه قـاجار که تافلك رامدار وزمین را قرار است دولتش پایدار، ونعمتش برقرار و کشورش مؤبد ، و لشگرش مؤید باد ، بشهور کثیره و اعوام متکاثره، نمایش و فزایش گرفت .

این مجلد کتاب مستطاب که محتوی برمجاری حالات شرافت آیات حضرت صدیقه صغری ،نایبة الزهراء، عالمه غیر معلمه ، وفهمه غیر مفهمه ، عارفه کامله محدثه موثقه، شقیقة الحسنین ، نجیبة الطرفین، العقیلة العفیفة، البلیغة الفصیحة ، ناموس الکبریا ، ولیة الله فی الارض والسماء ، زینب کبری صلوات الله علیهم و علیها سمت اختتام پذیرفت .

واین کمتر بندهٔ خداوند ماه ومهر، و کهترچاکر شاهنشاه خورشید چهر عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان اعلی، و وزیر شورای کبری ، باعدم بضاعت و قلت استطاعت بچنین خدمت که تاکنون هیچکس را سبقت نیفتاده موفق گردید و اینچنین کتاب را که از ابتدای اسلام تابحال هیچکس از مورخین ومحدثین بعنوانی مخصوص مرقوم نداشته اند این بنده ضعیف بارجوع بدویست و سیصد جلد کتب مختلفه و این تحقیقات و بیانات و تبیینات و اشارات خاصه که بر اهل خبرت و

بصیرت پوشیده نخواهد ماند بدون هیچ معاون و معاضد باانواع اختلال حواس و اختلافات حوادث واتفاقات غریبه این سال که هریك برای تعویق هر امری کافیست بتحریر در آورد وجز بمشیت باریتعالی وتوجه ائمه هدی صلوات الله علیهم واقبال سایه خدا متمسك نشد .

همانا یکی ازعلامات میمنت واجلال ومبارکی ماه وسال این خسرو بیهمال خلدالله ملکه وسلطانه انجام اینکتاب و طبع کتاب احوال شرافت اشتمال حضرت سیدالساجدین صلوات الله علیه است ایزد تعالی بر مراتب اقبال و فیروزی و مدارج اجلال وبهروزی ودوام عمرو قوام سلطنت ونظام ملك ومملکت این وجود مسعود و ذات والاصفات محمود بیفزاید واین کمترچاکر دولتخواه رادرظل لوای عاطفت و مرحمتش بتحریر اقسام تصانیف وتوالیف مفیده و خدمات پسندیده دین و دولت و ملك وملت موفق و کامیاب بدارد بالنبی وآله الامجاد صلواة الله علیهم اجمعین .



# فهرست جزء اول

## طراز المذهب مظفری

### دراحوالات حضرت زینب سلام الله علیها

# فهرست جزء دوم

# طراز المذهب مظفری

## در احوالات حضرت زینب سلام‌الله علیها

